

I

اوداد نعتان فارسي  
کتابخانه مشهور  
تبریز

کتابخانه فارسی محمود

مس ۲۷

آرشیو

۲۰۴۱

I

















منبرکات آن و احوال و اوضاع اولاد و اسباب ايجاد احوال و کرامات و تملک اوجید ظهور  
یوندد و مقصود فرموده حضرت رساله بنام حق علیه افضل الصلوات و اکمل الخیات و انکس  
الوجع لیدلک البطن الشام بر صدق این معنی و دلیل و برهان لایح و مطابق این اشیاء  
و مواظبات بشارة حال فرخنده مال بدن و اسباب حضرت صاحب قرانیت که جمله کرامات الهی و طریقی  
تلقیه آن حضرت بر فرموده و درستی اصل صلاح و تقوی مغفود بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر  
و مدد العزیمه و صاف و سادگی نشان آن طایفه عالی شان و غنی قام داشته و اشک نیست  
که انبیاء و ائمه باین غایت مناسبتی ذاتی و اشاعتی که در جمیع الارواح وجود میخندد قاطعاً  
بنها اکتف و اتمه شدن باشد مودعه بنده **نظم** با خود آورده و از انجاء بخود میرسد لاجرم  
از برکت دانه و دوستی و ستان حضرت عزت که در کشت ماه صدقیت ال کائنات و وجود و آثار  
بیرونی و انبیا الله بنما کما کما بر آمدن روز قیام و نسیج احوال آما از زمین و ولة و اقبال  
و دخل کرامه و افضال مال مال کشت **نظم** جو بخش و اقبال منشور و ادب سهرش یکی  
و بود و اتم و عهد سلطنت قرآن سلطان خان تبارش مع یاد شاهی اذانی تأییدات الهی میدند  
کسوفت و شعله اختراجهان با نیه اذواج غایت و تابی در خشدن آغاز نهاد و تبادیل  
شب شب بیت و نجم شعیان سه بیت و ثلاثین و سیمانه موافق سبقتان یل که  
مبداء و در سالها مغفولت در ظاهر خطه و لکش کث از خند طهارة مایه تکیه خاتون که  
به آیین شرع مطهر و در جباله و آن توین و زید و بود و اقبال و وجود حضرت صاحب قرانی  
از مطلع ولاد فرخنده آثار طالع کشت و ماه غزاة افرودش از برج سعادت و یایا و لایح  
شد **نظم** بر آسمان از دی که عالمی از نو تافت و ستان معالی کل ز تو شکند و دست مغفول خود  
خام و در ویش سهرمان که بآن ماه باره و در کبر و جاهایی و در صورت انسانی بجهان آسمان جهان  
نثار مقدمه هاروش ساخته و عالمی و در کسوف فردی قدم در عالم خاند علم و شاهی عالمی اوج  
اقتدار برافراخته **نظم** جو قد و شایسته افرود کرده و بیه زیاده شد و اقبال و اقبال  
آمد جانیه در جهان آمد با بدان جامع لا یقصر الله ما امرهم و یقیلون ما یروون  
تا ذات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند جلالت و انبیا که مواظبه نموده و مستحبات  
صوامع و ملک که بخود بخند فرید و شغف و در کثرتی از کثرت تا بایه قدر و قیام با قیام و اوج  
کمال شریفی نماید با اقامه و طایفه و عبادت و جنت **نظم** که سربل و اقبال و اقبال  
که شد و شد در باغ بیا و اقبال **نظم** بر اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال  
تاج و تخت و جهان تاج و اقبال **نظم** بر اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال

شرح حقیقه و نوا و صالحه که اشیاء و حدیث صحیح تصحیح آن تصریح نموده بظهور بیوت و صدق  
خراب تا چوبی به یاد که تو شای خان تلقین از باب المذول ملهون تعبیر کرده بود و قصه آن  
در مقدمه مسطور است محقق شد که کب هشتم که بلسان تعبیر عباد و اصحاب و لایح  
بود از بطن هشتم تا چوبی به یاد که انوار سلطنت جنات خافقین و اماند از مشرق  
قع و فیروز و یظهروا آغاز نهاد و زمانه از و فرود و زو و نجات زبان خفیه بخوای **نظم**  
و می خوانی که تفسیرش تو باشی خوش آن آیه که تفسیرش تو باشی بر کشا و از فرجین نجات  
همچو آفتاب می تابید که سپهر بر سلطنت هفت اقلیم و در آفتابیه شود کثیف افرود  
و از اساده طالع مسعود و چون مع صادق و روشن که شب بریشانی عالمی از قریب از طلوع  
مع کولش و روزی کرد در خمر تر از عید و نوروز و تحقیق از سخن آفت که چون در وضع قول  
سلطنت و رفع مباحی خلافة وجود مبارک آی حضرت اساس و بنیاد و ولة و و ذمات  
ثابت و کاف صاحب قران آخر الزمان بود و در طالع جنات بنیادی هر آینه ثبات و استقرار  
بقایات مناسب اند و احوال و اوضاع عالم از تغیر و انقلاب حار نیست حکمت با هم یابد  
الاکرم علی الشما و الحی الأرض که در خانه تکیه و ایجاد نقش کفاه و احوال جهان کوز و نثار  
بر بالابست جنات اقصا فرمود که طالع هاروش و رهی باشد که ثباتش مافی انقلاب  
نبود و محتلی با صفت برج جلی است که ثبات در عنصر یا تنهاتک منسویت و در فلک  
از نشانیات بر جل و جلی با آنکه از بروج منقلبت جان ساکی زحل واقع شده و این  
غایت ثبات در عین انقلاب و دلیل ازین قوی تر باستم او و استقرار متصور نیست  
بجهت نزد اهل تحقیق مقر است که نهایت کمال مرستی و رانت که با ضد خود معانی  
تواند شد چنانکه از تامل و نقطه اسماء حسی قنات و تقدست و روشن میگرد و ما  
الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و ازین مقدمات لطیف غریب بوضوح  
بیست که از برای طالع حوادث کوفی انچه در اشیاء و و اامر مطلوب باشد موافق تر به  
جلی تواند بود و نمائند صدق این دعوی از حدیث حقایق و امارات و مقطعات حروف  
منزله قرآنی است شاق میتوان نمود **نظم** مرد باید که بتواند برود  
و در عالم بران نسیم نبات بالما سر کبریت کسوف شده بخورین که در برده چون گفته شد  
لاجرم طالع فرخنده و برج جلی اتفاق افتاد و صاحب جلی که علم مطلق از علویات ثلث  
او است چه برتر کوکی است از کواکب ستار و نجیب تسویه در دهم بود که هنگام ولاد  
از قع علی آفت از فلک دقار و لحنه خانه و فلک و اقبال و منصب و اشغال و نجیب برجیه



[illegible]

بیادی که نیزش آهنگ بود  
شدند یه برش گودکان خیل جیل  
ز جوب و ذفا دی سلاست  
بر بر عود و آو ده یجا و رانست  
سزاگفتی نیست تا کھتران  
بیادی به سر قرا دی او  
حدیثش زده ایم و او زند بود  
شقی کو ذکی سر میا هاش امیر  
به کاوی زهر سو برون تا حق  
بود و شنی شدی حرم بر کھتر  
نه بچیدد و یکر سراقه مهتران  
و چون در دیوان سخن قلمنا بر  
باین فرمان دمی داشت میل  
یک نصب کردی بر سر و وزیر  
بجان فرزند کوردی که فرمان نخست  
بر رفتی و بر نیوزم کوردی سر شبت  
بجد بود مانند یادی او  
بر و آنچه عنایت ترغ و دلالت

من كاشا منشود و ولتش به طغرای جهان آدای و آیتنا الملک موشح کشته بود و خاطر خطیرش  
به و کوب باد بایان یکی نورد و ومارست سوار و بمباشرة آلات و اسباب نیرو میلی داشت تمام  
و از و سالکی تا علفوان شباب روزگار و جفا و مت شکار و بمباشرت و رسوم و آیین ذرم و مت  
میگذاشت **شعبه** شب و روز و ذرم بود و مشکاد و دل و جان و باندیشه کار و زاد ذات و کار  
آیا پیش مظهر لطف و متناهی الهی و مکنون خمر و منیرش محض خیر و میگوای بود و آنچه بحسب  
ظاهر از آثار و قهر و میاست و مبادی حال از لغو اتباع و اشباع عالم اقطاع و صد و بی  
یافت بجا بجه شرح بقدر خواهد کشت جمعه ضرورت جهانگیری و لوازم کشور کشایی بود که  
**نظم** **عصر** ملک و اکثر و خواهی داد هیچ فای قران باید کرد و دلیل بر آنکه این سخن از کف  
بیگانه و از و یار نیست و از و قبیل صفات متشابه و آرایش سخن و ولایت سر اشاره حضور  
و سالت است چیست قال منی الله علیه و سلم الی الدنایه چه از سلیل صلب مایه و نش داد  
کسری بر تخت خلافت و از آن باقی باز که اگر گویند من الهی الی العهد من کران و از آن حضور  
موی او و نه نکست است اهل عالم از و زد یک و دور به اتفاق تصدیق نمایند **نظم**  
جهانگیری که کوی و وله او و سلیمان قدر و زو و موریانند جوان بحق که با وجود جمعیت  
امسا بترمه و کاسکاری و آلات و وله و بختیاری یک لحظه اوقات قدسی حاضره کشیش و شیو و سلا  
و بله و چنانچه شیشه سرخوشان شراب و زوله و نوش و سله باشد الود و نکر و بدل که روزگار  
سعاد و آمارش مطلقا با و نه فرائض طاعات و زوافل عبادت و تلاوة قرآن و غم خواری جهان  
و جهانیان صرف میشود و همن المعاصی اظهار من الشمس و آیین من الانس خلافة بناهی حشمت  
فریدون و شجاعت اسفندیار با عفت و التوف و عبادت مالک و تیار جمع فرمود و الهفت  
و اقتدا و خسر و آن کلمه کار با متابعه سیر کوله نشینان و لایح شمار و در سلك توفیق انظام داده  
**مضمر** **ع** حسنه و ندانکه داد او و الش و هوالت لطافت الاعظم المطلق و الشان و الاعمال  
الاحسن الی الایمان و افغ و الایات الخلافة بالعدل والاحسان و اقر الایات الرحمة و الزانة  
علی حاضراته و الا و ان آیه الله بین الابرار الی الجهد فی اعلاء کلمته العلیا فیض  
القدر الظاهر و الباطن و هو و بلسان التوفی الاله القاسم مشید بها فی الشریع البین  
خل الله فی الارضین المخصوص با و فر اخط من عتایه الاله التوفی معین الحق و السلطنة  
و النیضا و الذین ابوا النصر شاه رخ نهاد و سلطان خلد الله تعالی شجعه ملکه و خلافة  
و سلطانه و چون خامنه مشکون عامه بعد از و مخصوصا در مقاله ثانیه بد کرمات  
علیه و مواقف شیده انحصار عطرهای خواهد کرد عنان بیان او شروع در آن کشیدن شد







بکمال کثرت و بسیار و در شکر از منافع اموال و اختلاط و تحریر نمودن از طرود و اسلحات و روزگار  
 فکری و تدبیر و مخیر کردن و در آن مشاهده توان کرد **نظم** جز عکس و آینه عمل مشاهده چنانکه در  
 آینه که آینه نایب و الوظرف و با جوف مضرة صاحب قرآنی از سبلا تا حسین کاخ سر و روی  
 ملاک و مشالیه تا قیام ترغیب اثرات قصور سلطنت و جهانیا و معظما مشام و رایج و بعضی  
 مایه و توفیق الثقات صیر منزه و با آنکه تمام مالک اسلام از ایران و قزاق و جلا و کلا و یک و آن  
 فرمان آنحضرت مثل بود و حق عالی خورشید و درج حال از توسع طایر و حکماء و قضیع عرض  
 مملکت شعی یا روزی عاقل و ذوال عقل و نیا سود در اثنای سفر بود که از قریب شنید لشکر کچی  
 و کشور سالیله سر و بار شاهی و فرمان را و ای برآمد و با سلطنت و وی زمین هم در اشلاد سفر  
 و حق حواصا نمود و تخت شاهی تخت تابوت و عت نامتاهی الهی بدل شد و نوازند مبخیه با نواز  
 الوضه و الوضوان لا یم جملة و بدایع و تاج که آنموند کیتی ستان داد و کتی عود و قاله متباد  
 آن و غریب و اقل و تاج عجیب که بر دریا و و قریب و تدبیرات اسایه آیین آن صاحب قلوب سعادت  
 قریب تراب و بدیقه از هیچ نامدار مهمل اقتدا و اساطین ملاطین و عظما و ملوک کلا و کلا  
 عیش آن مروی نیست **نظم** و آنکه گوید که هست که غایب و مزخرف و کراتین و جوی نایب  
 قصایاست و باز نمودن تقیر و قضا و آنکه در آن کیفیت هر قضیه و تفکیک از کلا و کلا و وقوع اند  
 بتطبیق که در این محینه طرف التزام و فقه و رایج فقه و اقوال و مع ملوک متقدم و متاخر اتفاق  
 یافت و با آنکه صاحب منظومه ترکی گفته که بعضی از غریب است و آنکه آنحضرت بعضی سبلا و لب  
 خود متصدی آن شده بود و نگذاشت که استلالت و معایده که شاید که مردم بعد از این یا در نماند  
 و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین نسبت بسیاری از بدایع و تاج و حواصا که آن حضرت را  
 در اوایل احوال و سلطنت داده تا گفته ماند و هر که از میادی تا مطالع این کتاب بنظر آید  
 و تدبیر و آو و و از طرود و نظایر و اخوات و واقف باشد یقین و آنکه اختصار و تدبیر  
 و وفیله که اشاده بآن رفته است و فای و در آن اصلا شایسته تکلف و بعضی آوای نیست

<b>نظم</b>	مخف خرد آو میانش بود	که منام و تم و استای و تم
خرد و از عکس و آینه	بماند تقو و سخن را عیان	و غریب و تم و عینه صدقیت

و راستی و دستی تصنع و اجار و جده حضرت صاحب قزاق و از سفر و حضور بیرونه اعلاطم  
 او با مایه و از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از نجیبان ایمن و در دیوان قریب  
 سلازم بوده اند و همواره و جن و ایشان بر حسب فرمان قضایا و مریم و وقوع و یامت و سادات  
 افعال و اقوال آنحضرت و او اخوات احوال ملک و مقله و ادکان و دولة علمه و تحقیق خود به اقامی

تمام قلمی میگردند و حکم چنان بود هر سبیل تا یکید که هر قضیه جناحه در واقع بود و تا  
نموده شود بی تصریحی در آن زیاده و نقصان بتفصیل در باب اساله و شجاعت هر کس  
که اصل مراعات جانب و مدافعت کرده نشود خصوصاً در آنچه بشامه و صرامه انحضرة  
تعلق داشته باشد که در آن بیع وجه مبالغه نرود و م باشارة علیه انحضرة اصحاب  
بلاغه و بر ائمه ائرا کون عبادت بوشا این نظم و نثر در سلك تالیف میکشیدند همان شرط که  
در ضبط آن دفته بود و بکرات در مجلس عالی جمع مبارک میسر مایند و تا وثوق تمام بخفته  
آن حاصل میشد و بدین منظومه ترکی و مولفی فارسی هر یک از آن مشتمل بر معانی احوال  
و اوضاع انحضرة و قد زده کلام نظم و تالیف شده بود و بغیر از آن بعضی از بندگان  
در کمال عالم بنا متضمنی تدوین تاریخ انحضرة شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ نموده  
و فضلا و سخن بر داند و نظر تربیت و رعایت ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب  
و مکمل ساخته و بر دلخته بودند و چون درین کتاب که سبب تالیف و کیفیت وضع  
مقدمه و مقالاقش در و بنا به سبب ذکر یافته نوبه بیان این مقاله رسید حضرت سلطنت  
بنامی که خامه تجریدید درین حال بذکر القاب خجسته فالش مایر کشت التتالی که بذات شریف  
در جمع و ترتیب این تصنیف از اقل باز میسر بود سمت از دیار و تضاعف پذیرفت و مجموع  
نسخ مذکور از منظوم و نثر ترکی و فارسی از تمام مالک طلب داشته جمع آمدن بود و آمده  
نهاد و هنگام نوشته مبارک باز مشغول فرخند مع طایفه مردم از خواننده و داننده و نو  
یستند در حواشی بساط جلالت بساط در تریق نظر و احتیاط با قلمه و خطایف خدمت  
قیام می نمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه آنان نسخا میخواندند  
و در هر واقعه جمعی که کاه و قوع آن حاضر بود اندا وضاع آنرا جناحه بر دایم العین  
و یلا بود و ند عرشه میداشتند و بعد از اطلاع بر مصمون نسخ و تقریر و ادبای و قوت  
و خیرت و تکرر و استکشاف و استفسار و فقیر و قطب و آن انچه خاطر خاطر انحضرة صفحه و راقی  
آن ختم می نمود نیز بان دوز و یاد که رتار ادا فرموده نویسد کان بقید کاتبه دوی آوردند  
و بتکرر آنرا باز خواند و محقق و مقروم میکشت و اگر خبر وی امری در عقده ایمان و اشتباه  
نیست یا یا خالفتی میان نسخ و دایان واقع می شد در سل و رسایل تا طرف مالک سال  
میرفت و از معقدان صاحب وقوف که در آن قضیه اعقاد می بر سخن ایشان بیشتر بود  
استفسار کرده می شد و بدین طریق قضیه قضیه تحقیق نموده در مجلس هایون قلمی میکشت  
و چند نوبت باز خواند و تصحیح می یافت جناحه جمع این تاریخ و نسق و ترتیب آن را براد



مرقصه در مختل مناسب که تالیف کتاب عیانه از اذانت مطلقا و احسانات حسن الشان  
و تالیف مختصر قیاس الحشر است و بعد از آن در حسب فرمان بعبادتی که قرار بر آن گزیده  
است تحریری پذیرفت و ذکر یار و در مجلس عالی شرف استعاضی یافت و بر نوشته اولی  
اصل رجوع نموده و تصحیح آن بسیار با قیاس القایا تمیزت و اصلاحی که بخاطر هایت  
سازم آمد که همیشه و چون امر واجب الامتثال جان بود که هر چه در دست بود اولی که در  
مجلس عالی قلمی میشد مجموع احسان تزیین نقل کرده شود و اصلاحی که در اصل قضا  
بکمر و پیش واقع نگردد و در آن سواد التزام رفته که در هر واقعه جمیع بیرونیات آن تاه که  
اوقات و کوب و تروند و اسفا و تعیین منازل و تعیین مقدار مسافت مواضع و محل  
باز نمود و سود و زیاده و آنچه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی و عبارته کرده شد تا به  
تطویل نه انعامد و از وقوع تکرار که مترسلا از آن اندیشند بسیار لای حیثان رفعت مکرر  
شمار که تکرار و بران مانا بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و متشکک  
از هر تحقیقی مبادی احوال حضرت صاحب قرانی بایراد حکماقی چندا حیات بتدریج  
شروع در آن گردد میشود و ما التوفیق الا باقه علیه توکلت و الیه انیب **فصل در بیان**  
**قرن** قرن سلطان خان بن یسوی اقلن در شهر سنه ثلاث و ثلثین و سبعمائه موافق  
قوة میل در الوی جنای خان بر سر رخانی قرار یافت دست تسلط و تقدیری که کشاد و بای  
طغیان از عباد عدل و نصفه بیرون نهاد و الملك بقوم الکفر و لا یقنع الظلم  
خلاقی از آسب ظلم او بجان آمدند و مردم از شکایت پیدا و شجاعت چه سیاست  
و قهری با قیام داشت چنانچه امر الوی را که بفرشتای طلب داشتی مرکز از قیام و هم  
در خانه خویش و سر و حیه بجای آورده و بختی و بعد از آن متوجه او شای **فصل در**  
زیر جو آن خسرو و محکوم از مردم سر اسیر آمدند و نیز امیر قرغین که از عظمای امرا  
عهد بود و او ملای او نبشت با بعضی امرا الوی جنای اتفاق نموده یا غی شد و در سالی  
سرای بیجم و ترتیب لشکر مشغول گشت عزه بخار به او کرده و قران سلطان خان چون واقف  
شد با لشکر متوجه دفع او گشت و از قهلقه گذشته در محرابی قریبه دونه و تکیه تالیف شده  
ست و اردبیل و سبعمائه اتفاق محاربه افتاد و امیر قرغین را چشمه رخ میوری که از پشت  
قران سلطان خان کشاد یافت تیره شد و از دین باز ماند و شکست یافت و قران سلطان خان  
بطرف قرغی باز گشت و در آن زمستان سبعمائه عظیم شد و اگر چه با بیان لشکر او تلف  
گشت و چون امیر قرغین بر آن سال اطلاع یافت لشکر جمع آورده و بی همت بدفع او نهاده

متوجه قرغی شد و در سنه سبع و اردبیل و سبعمائه یا او جنگ کرد و ظفر یافته او را و زیاده  
برداشت و منتهی سلطنت قران سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهار و ده سال شمر  
بود و بعد از او ملککش و در تخت تصرف امیر قرغین درآمد و داشتند جدا اقلن را که از نسل اقلن  
قآن بود بخانی و بعد از ده سال او را شونقاد کرده و بنادالقرار فرستاد و میان قلی اقلن و بناد  
غدر و بن خان را بر سر رخانی نشاند **فصل در** شاه که بر سر رخانی دست و در وجود وقت بکشد  
یا فقه او حوصله و دیانتش با درشتا و مرتبه کرده و دست و منتهی سلطنت او ده سال تمام  
شد و امیر قرغین بضبط ملک و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و انصاف و جامع جمهور  
بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر و طراد قواعد سلاطین رفیع مقداد دید و ذکر خصایل  
بسته لشکر و پادشاه ماثر ملوک کرد و از اقتدار **فصل در** جهان روی شیمه اشراف و پاد  
حلیه و خرمند و نیکو نهاد ستم را از یان مدد و اسوار از و سلطان افاضی و خلق خوشنود  
بروزگار فرخنده آثار در دست مع ظالم حلقه قشایش بر در خانه و عتیق نزد و بای هیچ ستم  
بیش ساخته برای کسی بکاسنا گشت و مزاجت نیر **فصل در** هر خوشی که کاهل زمانه فرستاده  
آزادیک لطیفه قضا کرده و روزگار محتاج بود ملک به این چنین **فصل در** آخر مراد ملک و او کرده و روزگار  
بر جاده قویم شریعه و شمع مستقیم طریقت واضح قدم بود و صدای دم و وضع و شریف  
از مواهبی در پیش غرق غم و مشمول گمرازه معظمتا امور که در ایا و وقوع یافت  
ان بود که از آن شک برای لشکر کشیده به دره راه آمده شرح این سال به سبیل اجمال آنست  
که چون بعد از وفات سلطان ابن سعید و تخت ایران از نسل جنکیز خلق با شاه و شوکت  
ناظر زمان استقلال یافت و امراء ترک و خراسان عموم تسلط و استیلا روی که سابقا ایشان  
بودند شدند و در الوی جنای خان و امیر عهد قران سلطان بود بواسطه افراد سیاست  
و قهر ظاهر مردم از وفایه رسید و متفرک گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک مغرورین  
حسین بامر ملک غیاث الدین را که در مقدمه ایماری باصل و ثراد ایشان رفته در هر راه قوتی  
و مشکقی تمام حاصل شد و شیخ حسن جویری و امیر وجیه الدین مسعود بس بدال یا لشکری آید  
از شعبان و ابطال از سر و از متوجه او شدند و او نیز بسیار خود مرتبه داشته روی جلالت  
مقابل و مقاتله ایشان آورد و سپرد و هم صفر نه ملک و اردبیل و سبعمائه در آن لشکر  
جانبین بهر رسیده جنک عظیم در پیوست و اول شکست و در سبعمائه و بیا و از ایشان  
کشته شدند ملک یا بعد و دی چند بای لای بسته برآمد و اشارت کرد که وایه بر افراشته  
طبل غر و کوفت و از لشکر یا نش که متفرق شده بودند سیصد سوار با و با و ستمند ملک



مردم خود را در آن وقت يك جمله ديگر ميگفتند كه ايشان بفارغ مشغول شده اند امير  
 مسعود و ايشان اقا و روان سويحه ايشان شد و شيخ الحسني از عقب او ميروانده و در آن  
 حال از حسن اتفاق كه دولت عياره اذانت مخصوصه ايشان شمشيري به جلوي  
 شيخ حسن جوادي فرود برد و جناحه ازان جانب برون آمد و در زمان جهان تسليم كرد  
 او بامير مسعود سربال گفته بود كه اگر من در اين كاد فاد كشته شوم تو زونان و كرده و اعلا  
 توقف نمائي و چون شيخ حسن برون رفتي مالي كه خود رده بود سرد و سر فصولي كرد امير مسعود  
 بنا بر وصيت شيخ علي توقف روي بگريز نهاد و سپاه بلك بزرگ شكست غلبه كشته بيع انكلام  
 در سر بديان بر كشته روزنهاي و غنيمت فراوان بدست ايشان اقا و ملك بعد از حصول  
 مراد چون بفقده سپاه خود پرداخت جمع دهجه بود كه ازايشان كسي بقتل نيامده بود  
 اما بحكم الامور بخوانه اخلاص فتح و غيروذي اوترا نه تصرف من قشاه و انت الغزير الجسيم  
 بر تاخت سعادت او و است آمد و چون مظفر منصور و باغنايه و فتوحات نامحصول و هجرت  
 معاودت نمود لعل اقبال او نشو و نمايي بكمال يافت و از تجاوز و بداد و در هوايي و ماغش  
 خطاب نمود و باغنايه ترا كه بديرفت و با آنكه آبا و اجدادش مجموع از ميان التفات شاه فاد  
 جنگي و حمايت ابراه ايشان حكومه هرازه كرده بودند او در هر استقلال داد و با ظهار شاد  
 سلطنت چون تجسس نوبت و رفع حتر حساسه نمود و بگراي اقتصاد و ميدان خالي بيز كرده  
 چند كرت لشكر كشيد و تاجي انداخت و شيو و خان تاخت كرد جو خالي كرده از كمر خنجر  
 سيا قوسيه نشينا بكنه و چون از ميان عدلته و بر داري امير قرغن مالك ما و راعا القهر  
 بقر او خود با آمد و مشايخ عظام سپاه كه بملك حسين قرابت سني داشته و از حركات  
 او كه بر توان خود ميديست و اخي بويه نديش امير قرغن و قشده و او شكايت كرده بود  
 و امراء اولات و اهردي كه ملك حسين با ايشان مصافي داشته بود و سپاهي ازايشان  
 بقتل آورده بزرگان تشيع بسمع امير قرغن رسانيدند كه **نظر** مكو كز نسل جكر خايفه اقا  
 كه كسي كوه شاه نازد بيلاد **نظر** خاند غره شد غوري بدكر **نظر** كه بزر خود نياد و كسي و نظر  
 امير قرغن چون بر حقيقت حال ملك حسين اطلاع يافت فرمود كه تا حاليك راجعه راه  
 آن باشد كه دعوي سلطنت كند و از فرمان او شاهان سر كشد با و نخوت و غرور و از دفاع  
 بر بندا و او بترتيع اقبال آتش بار برون كنيم و به سم باد بيايان آتش حرمت شهر و حصار او را  
 با خاك براكه از خون بر دلايش چيون ساديم و بدين عزم قاجا براه اطراف مالک  
 فرستاد كه عا كرا ابا امير كشته بيهاد مقرر در بلخ جمع شوند و چون آن امر بنهاد لغا

ميدامير قرغن در كا بسيار قلخاف روان شد و امراء المومنان شل امير يان سله و و غنجه  
 اهردي و ستلش و امير او و ايجاق اهردي و امير عبيد الله بريايق و شاهان بدخشان جمع آمدند  
 و با اتفاق دوي توخه بصوب هرازه آوردند و چون اين خبر ملك حسين رسيد امير او را با سپه  
 سواد بخير كيري و وان ساخت كه تا آنجا كه تواند روزه و كيفيت احوال باور داد و احوال يقين  
 شور كه لشكر جغتاي از آب عبور نموده است احصاء توقف نكند و سبك بان كرده و چون امير  
 آخرا از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشكر تووان در ميان از چيون محقق شد و روان مراجعت نمود و در  
 ملائمت حسين آمده عرضه داشت كه **نظر** قرغن سپهبد و تركان رسيد  
 ز قورق بياران سپاهي كشيده بالات بيجار و خان ببرد **نظر** بگردد و نون كرده و بر آورده كرده  
 بگوئي كه كرده و بفرمان دي **نظر** ملك تووان و آقاي **نظر** ملك حسين سران سپاه  
 و اعيان و اشراف ملك خود جمع كرده صورت و واقعه بطريق مشهوره با ايشان دو ميان نهاد كه  
**نظر** سپاهي تووان با زان رسيد **نظر** كه از كوه خورشيد شده و ببرد  
 كوهي ببله كوه كسي **نظر** كه خله سيل مراند و نشسته **نظر** انجمن امراء و اعيان بگردد ترك  
 پيش الملك خاوه و قولا و دولت **نظر** اصحاب ملك را هر يك با ايجاق **نظر** فرود و چون ببله تووان رسيد  
 بقتل آورده بودند و هم در پشت ابراه ايشان و بليز ترك ملك ابا داشت كه لشكر برون برده  
 بجا او و ايجاق و هزار سوار تووان و با زان و هزار و سوار و ملك بختي است كه ازايشان احصاء  
 كونه باغ بنام خاوه كه ولالة بر عترت خود كند و بخالفان خيزه كرده نديان را بديان  
 قرا و گرفت كه قهر در ظاهر شهر روي بدخشان آورده و در مقابل و ملائمت مراد بگوشيد  
 و از جانب شرقي شهر را بديان مرغ و تا كه دستاورد بديان بگوشيد و خندي فرود آمد و بديان  
 و ساق حله و مقابل از شهر برون و بديان را آماده كشت و ملك حسين مردم خود  
 بر برون و بديان و قهر من ميكره كه **نظر** بگويم و چون مراد واد **نظر** چه اندیشه از لشكر بني شاد  
 داده و در دهر بگذاويم **نظر** جهان بر عدوتك قانا وريم **نظر** و امير قرغن با سپاه صفت  
 شكور اوده و قه باستانه و آتشفشان نزول كرده و در دهر و بديان و امير او و ايجاق  
 و ستلش و ديكران و خوا و دهده و در اين كار و ديكران سپاهي بديان رسيد و لشكر ملك را  
 بخطر الحيا طاهرا و در ملائمت قرغن فرمود كه **نظر** اين تاجيك و قوم و دهم و بديان خيلايه  
 اين محل كه او اختيار كرده لشكرش زود خواهد كشت از دهر و بديان بديان بديان بديان بديان  
 و او بترتيع اقبال آتش بار برون كنيم و به سم باد بيايان آتش حرمت شهر و حصار او را  
 با خاك براكه از خون بر دلايش چيون ساديم و بدين عزم قاجا براه اطراف مالک  
 فرستاد كه عا كرا ابا امير كشته بيهاد مقرر در بلخ جمع شوند و چون آن امر بنهاد لغا



فرود آمدند و روز دیگر صفها را بست کرده و بی جلاوت بیرون نهادند و چون به سر رسیدند  
و سید قزغین قزغین سلطان بشته برآمد که تمام لشکر طرغین در تحت نظر او بود و بسیار خود را  
جنگ نام فرمود و با او توفان و زمین بر یکبار و جل کردند و لشکر مرآت نیز دست مقابل  
بر یکبار و جنگی عظیم در بینوست **فصل ششم** در بیان قتل و کشتن و غارت کردن و  
غیر ما خست و جوشها کن کشت و از آن سبب در دم قتل و غارت و کشتن و غارت و کشتن و  
همه برای یکدیگر و از آن سبب در لشکر ملک بعد از کشتن بسیار از او و غارت و کشتن و  
شدند و از عقب سبب در زمینها انداخته بودند و از آن سبب در زمینها انداخته بودند و  
ترک از آن سبب در زمینها انداخته بودند و از آن سبب در زمینها انداخته بودند و  
سلک بشهر و آمد و بسیار کشته و غارت و کشتن و غارت و کشتن و غارت و کشتن و  
قزغین با امراء و لشکر منصور و مظفر و معن و کورخیش و از کشتن و غارت و کشتن و  
مرآت از دیوار پشت بند و می آمدند و زنده و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
و قتال اشتعال می یافت **فصل هفتم** در بیان کشتن و غارت و کشتن و غارت و کشتن و  
و چون ملک از سبب محاسن و از کشتن و غارت و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
محاسن و سبب محاسن و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
بسته به کلستان و از قزغین و از او و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
امیر قزغین حاکم مایل و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
تمام حال آن و از او و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
ملک و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
چنین و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
آید و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
و از قزغین و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
از او و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
بذرفت و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و  
فرود آمدند و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و

و قدوة برده و آن نداشت و خود را بستمه نکام میداشت غوریان با یکدیگر اتفاق کرده  
بودند که چون ملک سوار شود قزغین نگاه دارند و او را بیکرند و زنی ملک از بستان  
سرای خود سوار شد و بیرون آمده دید که غوریان یا هم دیگر فکری و غریبی دارند و قزغین  
نمود که مان زمان قصدا و خواهد کرد و همی از یاد غیس آمده بودند و بسوی جند در بازار  
کرده و غلبه نمود و او خرید و فروخت آن جمع شده و در شجاعت ملک و نظر برایشان افتاد  
غوریان از کشتن این جماعت را بشناختند و غوریان از غایت حرص بتاراج مشغول شدند  
ملک فرصت غنیمه دانسته کوهی قطعی ایشان داد و متوجه قلعه اشکجه شد که  
اجداد او در جلگای مرآت بطرف جنوبی مایل بفری شهر ساخته بودند و در آن  
وقت محمود بود و مشغول بدخار بسیار در شهر سینه ثلاث و حسین و سیمانه ملک  
حسین و سبب و کشته که کرده بود و از اشکجه عازم ما و داد النهر شد چون بالبحار رسید  
امیر قزغین مقدم او را با غارت و اکرام تلقی نمود و با انواع غارتش محسوس کرد و اینده نوید  
داد که مرآت را که غوریان برادر او و ملک با قزغین بودند با رستخانه و با واد زانی  
دارد لیکن امراء اوس با ملک بد بودند و در هر وقت امیر قزغین و ابرار میداشتند  
که او را بگیرد و چون امور قزغین سخن ایشان می شنید اتفاق نموند که ملک بقتل  
آوردند که بعد از وقوع کشتن ایشان باز خواست محسوس نمود و چون امیر قزغین از آن  
حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه او را خبر داد و فرمود که مصلحت  
آنست که امشب متوجه دیار خود گردی تا کشتهای تو نزد ملک و طایفه و عا و شای  
بجای آید و او را واداع کرد و بمنزل خود باز گشت و چون شب درآمد سوار گشته و روی  
توجه بصوب مرآت نهاد و چون بدخار رسید بی درشت بشهر آمد و در محاصره رسیدند  
حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باطل گرفته محسوس کرد و از محله و قایم که هم در آن  
وقع یافت آن بود که امیر زاد عبدالله بن امیر قزغین از غرق شد لشکر مرآت داشته بخوانم  
رفت و آنرا قهقور کرد امیر قزغین در مستان سالی سرای داغخیز را اقامه ساخت و در بهار  
بکلی زاد قرا تو بره اخق و تابستان و خزان در شهر مونسک را بت توطن افراخت و بیشتر  
اوقات مید کردی و جان تو را انداخت و زنی از مراعات حرم و اهل و از محله قیلت شرایط  
احتیاط و تعقل غافل بود و با غلبه کل سینه صلاح از غالی سواد شد و از محسوس عبور نمود  
و در هتک آفتک جان تو را انداختن کرد شاهانه شاهین مید آید و با لشکر و طایفه و  
برو از میداد و ناگاه شاه باز اجل بقصد مرغ او از ممکن آید تا کوه نوید کلم الموت کین



برکشاند و قطع نمود و نیز بود لدای که او باقیش آورد و مات بود و همه داماد امیر قزغین و اندر  
 کاد باز و ممکن کین انچه از فرسی می نمود بحال یافت و با کردی غذا بر سر او شتافت و آن را  
 عدالت شعار به پیر خود انداخته تیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص امیر قزغین طایفه  
**نظم** ره و و مسد شد و دم و کین خواستن و هوس و زوش خون و خون با حق  
 در جامه شاد و دوشب بای زمین بشتاب و عزا کرد کن در عقب قتلخ تو را  
 کدود و در حوالی قندز باور سید و آزاد و میان گرفتند و بشمشیر انتقام بکزد و ایندند  
**نظم** سر انجام قتل بود نکو بودید کش و اجماع کینه جو و امیر قزغین را  
 بسالی برای قتل نموده و دفن کردند **مصرع** و دانش به مینو باز نوزاد و این وقایع در شهر  
 سه قس و خنین و سیمانه موافق استیل دست داد **و کز جگر ته اسیر نراده عین**  
**افزون قس و خن** بعد از حادثه اخیر قزغین امیر زاده عقیده الله از شهر قند آمده  
 متعلق **محب** بود و کشت و امر متابعه و مطاوعه او و اتفاق نموده ماند و در افریل حال بیان  
 قلی را بر قرار سابق بخانه مقرب و ممکن داشت چون در زمان حقیق بدو مدتی بمرقتند  
 بنورده بود و بمترحات و لکش آن دیار فرد و مردش خوبتر شدن خواست که مرکز دایه  
 و ولتش هم انجا باشد و از هم غرقند شد و بیان قلی خازن با خود ببرد و هر چند امیر قزغین و دیگر  
 امرا و از کاند دولت بدو شال و راه دفع و در تقوای عیضه داشتند که مقام اصلی را  
 کد داشتند از رعایه جرم دو و است اسلا سوسند و یقیناد **نظم**  
 و انکس که نصیحت و عزیزیان بکند کوشش بسیار بجای سز نکشت نداشت و در انجا هر دو دان  
 سالها بر غرقین اسد و نظری که با هم بیان قلی خان داشتند هم بقتل او اقدام نمود  
 و نمود شاه افغان بر بیسوند نمود و خاخر اجماعی و بخانی بنشاند و نشی بیان قلی را انجا را  
 قتل نمود و بجوار مکتب شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره دفن کردند  
**مصرع** مرقندش بر نوزاد و شیخ و ضوان جا و دان **و کز لکش کشید ن بیان سلا و بدی**  
**شکست ظلمت امیر زاده عقیده الله** بچکم و من قتل سوز انچه قتل بیان قلی را  
 امیر زاده عقیده الله بیا و کت نیامد و امیر بیان سلا و لشکر جمع آورده و از حصار شتافت  
 متوجه شهر کد شد و چون بحد و کس رسید امیر حاجی بر لاسین بود لقی بن نموده  
 بیونکابن قزاقان نویان باقیانته سپاه خویش با ویوست و با اتفاق بر سر امیر زاده  
 عقیده الله آمدند و جنگ کرده او را بر انداختند و بر او دانش و نمود شاه را که بجای برشته  
 بود از میان بر داشتند **مصرع** جوید کردی بیاشامین و اقات که واجب شد طبیعت و امکا

و امیر زاده عقیده الله کربخته و از بیرون گذشته به بالایی بقلان به انداد آب رفت و در  
 انجا بر میورد تا وفات یافت باج و اشباع امیر قزغین مجموع و شتر قی شدند و امیر بیان  
 سلا و ز و امیر حاجی بر لاس که از نوینان کامکان و املا نامند و دانه و روز کار و مزید شکست  
 و اقتدار ما بودند ملک واد و حوزة تصرف آورده متعلق بنیاد امیر و لقی مصالح  
 بهر دور گشتند و امیر بیان قزغین حلیه که آزاد بود اما بشربست نام شغنی تمام داشت  
 و مانند غنچه و لاله بی صراحی و بیاله و روزگار نکند شق جناحه در حالی هفت غشاد  
 بودی و غیر از نقش **مصرع** جز باده که با نیست دیگر با دست و آینه بیفازنه لایم  
 باندک و ما فی انیا به باب شرو شود و تیر شد و هر ج و هر ج بحال ملک راه یافت و از  
 مرا و نوینان هر کس در مقامی که بود بکلك بنیاد بر نك پیشوای و فرمان روای بر  
 صفحه تصور نکاشت و رایت استقلال و استبداد بر افراشت هر که تبعی داشت مرغ خیالش  
 در آشیان و ماغ بیضه اندیشه سرودی و کردن فرازی نهاد و هر که و لقی بیشتر بود  
 شهباز و دوش و دواء سوباد سلطنت طیران می نمود شهر ککش با توابع و لایم که  
 از سوافایام باز تعلق با با و اجدها حضرت صاحب قرانی و امیر حاجی بر لاس داشت  
 بر قرار و در تصرف ایشان بود و بچند و در تصرف امیر با بزرید علایم و بعضی از ولایات  
 و در تصرف امیر حسین بن سلا و بن امیر قزغین و او باخیل و حشر تلاش منصب بند  
 میکرد او یکی بر مقام سلا و در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد و در شهر خان  
 محمد خواجه ابردی صکه او باقی او را همان بود همین طریق میسر و مشاهان بدو نشان  
 و در کوهها خویش سوبد یکری فرو می آوردند و بکشت و او با بزرید در ولایت ختلان  
 و از حنک همین سبیل و امیر خضر یسودی که بوزت قدیم او س پول و تا نکشت و غولای  
 سر قند بود مجموع یسودیان جمع آورده و یکری را از حساب نمیگرفت و در میان از طریق  
 مختلف بکرات مقابله و مقاتله واقع شد و مردم بسیار و غنچه تلف و غنچه بکرات  
 گشتند از ان جمله محمد خواجه ابردی با امیر ختلان که حاکم قهستان بود و از قصد و عازیه  
 ملک مقلان حسین بکنت آمد و با و زاده الله رفته بود و از انجا باز گشته و با امیر محمد  
 خواجه بیوسته و میان ایشان مذاق عظیم حاصل شد با یکدیگر عهد کردند که با اتفاق  
 لشکر بیونک حسین کنند با استعداد آن عزیز لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه راه شدند  
 و ملک نیز لشکر خود جمع آورده با استقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه و متلش از  
 غایه غرور و بنهار با خود مقرب کرده بودند که چون ملک را به پندیر و حمله کردند تا سر



از تن جدا نکند عانی با و تبریزند و چون ملک آقاب من غاب گذشته و در محرابی بنواشته  
طرفین بسمر و رشید و محمد خواجه و شمشیر تیغ کشیدن بیش از ده حمله آوردند و از غراب  
اشکافات و تیر و از صف لشکر ملک بر مقتل آن دو سر و از آمدن و مهر و برخاک هلاکت  
افتادند و هیچ آفریده و یکر کردند و ترسید **نظم** در خاک خون گریخته شد  
نیک مور و پوزیرتی گشته شد از لشکری یاقه کثرت و شوکت منزه و بریشان گشت  
الغنه بسبب هیچ و هیچ الویس بجای افسانه بالا گرفت و قته و آشوب انتشار یافت  
و کایا و عیار و دکانا گشت و پیش و بریشانیه مبتلا و گرفتار ماندند **ذکر لشکر**  
**مکشیدن تو غلقتمور خان ملک و از نهر چون اوضاع مالک ما و راه النهر از حد**  
و قایع مذکور بهم برآمد تو غلقتمور خان بنایمیل خواجه بن و خانان ادنسل جغتای  
خان صکه باد شاهجه بود و او را بحسب و نسب سلطنت آن مالک میرید حشم  
و اتباع خود جمع آورد و لشکر را راست و در و بیع الثانی سه احدی و ستین و سبانه  
موافق چقاییل بر سر کشور کشای روی او و بسوی ما و راه النهر نهاد و آن  
زمان وفات ترش بن خان تا باین وقت بیست و سه سال بود و درین قرن هشت خان  
و از الویس جغتای خان بادشاهی کرد و چون تو غلقتمور خان بموضع جنای بلای رسید  
صکه بقرب آب خجند واقعت از محرابی تا شکست با امر او دکان و دله جانفی کرده  
صلاح امر در آن دیدند که الغ تقمور صکه او ماق کرایت و حاجی که او ماقش را کثرت  
و یکجیل که او ماقش را قتل بود و بر سر مغلامی از پیش و از حد نهاد مراد ملک امثال  
فرمان بیا و کثرت نمودند و چون او آب خجند عبور کردند امیر باینرید جلا میر مقدم متابعه  
دو راه موافقت نهاد و با قوم خود بایشان بیوست و با اتفاق روی غریقه بصوب شهر  
سپار او و اندام بر حای برلاس لشکر شکش و قرشی و آن فوجی کرد آورد و بمنزله منظمه  
و معار فقه ایشان سوار شد و چون امضای آن رای محصلت خوانست پیش از آنکه سپاه  
با چنین جهت و سنده عنان قریحه بصوب خراسان تافت **نظم**  
می تو آید بر تند بیز صکان از طریق سلامت با از کا و زاد کشتا و در مشورت کردن حضور  
صاحب قلعه تا امیر حای برلاس و ملاجعه نموده تا امر ملت محمود و ملاکت کردن با افراد  
تو غلقتمور خان **نظم** رای قبل شجاعت الخشان هو اول و هو محل الثانی  
فاذا هما اجتماعا لغرضه ملت من العلی کل مکان حکمة بالغه قاده حکیم تعلک  
و تقدس صکه و قورم هر امری بوجود سببی منوط گردانید و حصول هر مقصودی

توسط و سبب هر بوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است  
بد و خصله از حصول مستندیدن انسانی با و بسته اول و ای شایق که چون شایع  
نیک می شود و بر تو افروزش و از بهما من نجات توان بر **نظم** برای لشکری و ایشکوف  
بشمیری یکی تا حد توان نیست و درم شجاعی کامل که هنگام تلاطم امواج خروید و قوت  
بقوت قلب و سکون باشد با این جلالت و ثبات توان فشرود **نظم**  
حاجی که کارانند و آید بیک جگر باید انجا و اخذ و رنگ و **نظم** بهریت رای بر شجاعت  
اقد مست و افضل و فواید تمیز از علایق شمشیر و تیر و تاخت و اشلخ اگر چه دو تیر  
زبان آتیست نایه فتح سپهر از تلقین های روزین آموز و و شان هر چند با یوان میدان  
شمع بنان و رشیا نشت شمع ظفر از و تو تندر صواب با فرو و حکم شمشیر اگر چه بر و لایحه  
رای مستقیم تقاد یا بد قبول آن بگردند شمنان فرود آید و پیغام تیرا اگر از تقریر  
تدبیر باشد و در دل خصم جای گزافه و روشنی دید و اقبال از بار معرکه افزاید و در  
تا و یک معرکه و روشنی رای میزد و استگیر آید **نظم** به هنگام تدبیر یکدانش  
بر او صند سپاه بود رای و رنگ و مصداق این سیاق آنست که چون امیر حای برلاس  
از توجیه سیاحت متوهم شد و زیور ت قدیم دامه مل کفاشته مارم خراسان  
صکشت و از حول عبور کرد و بکار آید چون رسید خضره صاحب قرائن **نظم**  
جهانداریم قدر و دناشکن قیامت غیب ستاره کوه غلک قدر و تیر و دناشکن  
که با و بر و رحمة و الجلال یقین داشت که اگر پیش ازین خویش را می میکند وطن  
اصل بیکاه و نور و زبر خواهد شد و مقام موردی تحت قاعا صفتا خواهد گرفت  
جه تدویر امیر طراغای دوزان سال بجزار رحمة حق پوسته بود **نظم**  
بذر رفته و غمگینان شده و بیکاه کشور بریشان شده **نظم** مخالف سبط الس و حلی  
کشته و عقاب بلا بال و پر و در چنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حد ویت  
و بیع سالکی بخار و نموده بود و آینه خمیر منیرش از حقیقت تجارب و دکار جلا بذرینکشته  
رای شکل کشای ما که مطرح انوار تایدات الهی و منهل اسرار عنایات نامتناهی بود  
بر کشف آن واقعه عظیمه کاشت و ست شیه و شاور غم فی الامر کار بندگشته بر رسم  
مشورت بر صفحه ضمیر امیر حای نکاشت که ملک اگر چه حاکم بماند البته ظللهام و تابش  
با و ضاع آن راه یا بد و سکان و اهالی از اصدیات قهر و غدر مخالفان و کل ستار کرد  
**نظم** ملک بنی بر چون تنی جان بود و حال تنی میان یقین و بران بود



صواب آن سیفا بدست که چون شما بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف کشان بزرگم  
والوس را اسقالة داده از اینجا خدمت خان روم و امرا و کلان دولت و دایه بنیم تا ولایت  
خزائن بشود و در عایاکه و فایح حضرت آفرید کارند بر حقه و قشورش بفرستند اسیر طاعت  
ازین سخن که نتیجه الحاق در تاسی بود و فایح سعادت و اقبال استشمام نموده و آن دای  
استحسان فرمود حضرت صاحب قرآن خان دولت بصوب ولایت منعطف داشته و روان شد  
چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوزی را که سفارشی لشکر جنه را بفرستادن  
کرو و جانیه تحصیل هر چه تمامتری آمدند فلان طبع غلب و غلابة آن ولایت بفرستاده  
و کیسه ها از خوار و ذواته ذخایر و اموال آن حدود و نواحی و منتهی حضرت صاحب قرآن  
بیای دی دولت و وفای خود را فکین فرمود که شما چندان توقف نمایید که من بوم  
و یا امر ملاقات کنم و با استصواب ایشان بفرستادن و مصلحت وقت باشد بتفصیل و جد  
کلام شریف الشیخ جوق مخالفت از تلقین مله در دولت اسماعیلی بود چون حکم قضا  
محرکه و جمع باب بار و مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال شغف که بفرستادن داشتند  
اینجا باستاند و حضرت صاحب قرآن سعادت روان شد و چون یکش رسید امر آینه نیز  
باینجا رسیده بودند و امیر مه کاه ملاقات کرده و چون ایشان بابت فرستادن و در جمیع  
مبادکش مشاهده نمودند مقدم های و نش و ابانواع اغراض و اکرام کرایه داشتند و او را  
بر اظهار متابعت خان شایسته نمودند و تو ما فامیر قزاق و وایا المقولای کش با توابع  
و لواحق بر او مقدر شد و از میان رای غنچه کشایش میل قهر و بلا حکه روی بآن دیار  
نهاد بود باز گشتند از آن لطف و احسان که امید ناگانش از آن گشت بود و او بدین  
اغاز نهاد و مضمون **نظم** هم از قبل تو شادمانی کردی . عمر از نظر تو سیاه و ذلیلی کردی  
که بادید و رخ بر تاز کوی تو . آتش همه آب زندگانی کردی . بظهور بیست مردم کوه نظرا  
تصور از بود که این غنچه و اوق غنیمت که آنحضرت داد و نمود اما قضا جز از زبان برادر امیر  
سایند که **شعر** بوی تو نکردست صبا فاش هنوز تا بر قوزده باد صبا باش هنوز  
حضرت صاحب قرآن از ایشان امر آینه مراجعت نموده و بایه الشان بر ضبط و محافظه الوبر  
انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا بکار آید چون فرمان داد و به اندک سیاه سیاه  
آمد و از اینجا خدمت فرمود با امیر خضر یسوزی بیست و دو برنایشان میان امر آینه  
مخالفت افتاد و با مقام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده باز گشتند و او روی تو فلقم  
خان بیستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بمحقق صاحب قرآن و امیر یسوزی

ملحق شده که لشکر کشیدند امیر حسین یعنی مرزبانان سلسله و میمید و خواستند  
**انگشت** امیر حسین غیره امیر قزاقان دین و الا ان کما بل توخه نور و آفتاب ملک  
 امیر بیان سلسله و کرد و بقیه و تمهید اشک و شغل شد دل طبع و اوق داشته از حضرت  
 صاحب قرانی و امیر یزدی و امیر خضر و امیر محمد طایفه ایشان جدا و شورش و طبع  
 و آن داشتند که حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یزدی ملتزم امیر حسین بودند  
 و دارند و امیر یزدی و قوچه جانب تو قلعته و طاق شود تا امیر بخت و احوال بد گوی و بد  
 فرستی نمایند امیر یزدی با خضه آن رای میاد و وقت نمود و چون بولایت میخند و رسید و خبر که  
 تو قلعته و در خان با مجموع لشکر با ذکته است و در کاد آنجا و غنی خود میست و از آن  
 داشته که داشت از کشت و هم انجا وقت نمود و از آنجا حضرت صاحب قران و امیر  
 خضر با لشکر آنرا **نفس** بر یک و وقته یکدیگر صفه کردند که حمله بر امیر خضر  
 برخ از و هم تیغ شان بفرج و بر امیران و کوفه و محشان کشته و با امیران و ده هم بالان  
 با بلنکان کوه هم بفرستند و روی تو خنده و ما و ستامیر حسین آوردند و از قتل  
 حکم ازاد و نهادن کوفه کشته و امیر خضر و رسیدند و اتفاق یازم حصار  
 شادمان گشتند که امیر بیان سلسله و از آنجا بود و چون اوقه مقابله با ایشان و در خیز  
 مکت خودند و بضرورت فرا اختیار کرد و روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در آن  
 آورد و آن شدند و چون بدخشان رسیدند شاه بها الدین که و الی آنجا بود و بکشت  
 و ملک بخت تصرف امیر حسین دو آمد و بعد از ضبط و فتوحان حکم قیاد برادر  
 کبیر و خلاصه با بیاساق و ساند و چون میخند اما امیر حسین از میان اصنام  
 حضرت صاحب قرانی و امیر خضر بقیه ش دولت و انتقال و بخت بدرفت بر اسم و ست  
 و بسیار دای بقدیم رسانید و ایشان بفرز معاودة روان شد و روی سعادت  
 بولایت خویش نهادند **عسیر** ظفر هم همان نصره اندرگاه و بخت جوان خرم و کامیاب  
 و چون گذار امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود و حکاوم خسر و اند  
 اقتضای آن کرد که مراسم مهمان داری نوعی که لایق این پادشاهان باشد بقدیم  
 رسد و موقع کشم بدخشان او پیش روان شد و از آنجا تا شهر سبز که با بخت  
 و دوزخ راه پیش است چهار شبانه و قطع فرمود و هنگام جا شد و بالغ میدان  
 که از بیدلاق کشت است نزول کرده بقیه طوی فرمان داد و چون امیر خضر نیز بخت  
 فرمود حضرت صاحب قران اشاره حدیث نبوی را علیه الصلوة والسلام که اگر مرا



الغنیف امتثال فرمود و مهمان را استقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود  
به اقصای الغنیای بجای آورد بدکان حضرت اسباب طوی و امهت و آماده داشته بودند  
و مجلس افش و عشق و امقدمات تجلی و منورت انتظام داد و **نظم**  
شد و ایستاد مجلس از جمله عتیله و هر چه داشتند بخورش خورد و میوه و جامه  
و جام طرب کام برداشتند و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجیه نمود و حضرت  
قرایه و محقر ایت و جلال خویش استقرار یافت و القاب مرحه و احسانش بر در و دیوار  
و در کا و صفا و کاردان و یاد یافت **نظم** شود شد از نور عدالت جهان  
و عایاقه شاه و ملک آبادان **ذکر همه در خواستین اخیر و خجینان حضرت صاحب**  
**قرائت** **نظم** بود لشقام این احوال امیر قو قلع سلطه و با امیر حسین آغاز  
مخالفتها و تیغ تیره و عناد از سیه آبی آب و از اسیر حسین داجون پیش دولت باستان  
حضرت صاحب قرائت کرم بود معتقدی فرستاد و عنایت واقعه با رای مشکل کشایش  
و در میان نهاده و امیر یار یزد و امیر خضر بیوری و نیز از ان سال که با حضرت صاحب  
قرایه از فرط محنت و مریدی حکم شین آن خسرو کما بود فی الحال جمع بسیار بودند  
فرمود و کوهی بکوه افروزم و دهم دم شمشیر و مرده تمام دالب لعل خویان طراز انکارند  
و تاب دمج کند و سلطه و جبین و کفیه و ویرانی ختن شادند **نظم**  
همه سیرت و شمشیر و حجت و تیرا نکشت همه سپه شکن و یو بند و میل شمشیر  
بساند و دایره حکمت بجله صاعقه فصل که دید هرگز و رای صاعقه که زانو و با جبین  
شکری برادر و یوش حکمت و اقتدار پیش و معان و تاسیر حسین آورد و در موضع  
قهقهه امیر خضر را ستیام خور و نمک بار و زیست و با قنای و بان شد در حصاره  
امیر حسین و میدان و شین جوق بشه که پیش از رسیدن باز کردند و میانشد و وارسته  
بنیاد که میل بان غایبند از هم فرو رز و ذکر بخت بود امیر حسین مقدم فرخند ایستاد  
به انواع اغراض و اکرام تلقی نمود و رسم طوی و غیر اینها تمام کرده و حرکت و با مستقر  
و دولت خویش را رواه داشت و حجت صاحب خجینان و دین و امین بکدشت خبر و اسام  
باز لیست حکم امیر خانی و ملا که هنگام یار از مرغان امر و خد بخراسان رفت  
بود و از آن است و با امیر یار و ملاقات صورت و باقیات نمود و مانند که لشکر جامع  
کرد و بر حضرت صاحب قرائت و حجت یزدی و وند و امیر حاجی و پیش بکش آمد و تا سیه  
انجالی و اجماع آورد و جوق رای عالم آرای ازین خبر آگاهی یافت بالشکر که بملاده

سلازمه و کاب هایون فایر بودند از پادشاهان کشین و نموده به امیر خضر یسوی  
یوست به اتفاق روی توبه بصر بکش نهادند **کفتار** در بن حایر حضرت قرانی  
وامیر خضر یسوی با امیر حاجی بر لاس و شرکت میان رفتن او چون امیر حاجی  
او توبه حضرت صاحب قرانی و خضر یسوی و وقت یافت همه جمع کرده از کش روان  
شد و جنگ را آماده گشت و در موضع آتیا را لشکر طرین هم جمع شدند **نظم**  
وارثه کوش شد غنم میل . . . بر از آب شکستند خاتمه . . . همدار همدار و هر دو کرد  
سیا باز بندج بیدار کرد . . . لایوان همه در هم اوختند . . . چون دو روز از غرق شدن  
نهادند هر دو سپاه کوشی فرود زدند که زمانه از دو کواثر وستم و اسفند یا در شما  
زدند و بهرام تیغ کاران از غرق حصار و غرقه کا و سپهر زیر نهاد آید و از اعیان امر  
او و از آن بخشی عرشه شمشیر فاعکشت و عاقبت الامر طفران مطلع اقبال حضرت  
صاحب قرانیست به مال بدید و نسیم فیروزی بردایه نصرت شاد خسر و کرد و ن  
اقتدار و وزیر و امیر حاجی از آنجا که ریخته و از جانب بصر قند هاد و با امیر یزید ملحق  
شد حضرت صاحب قران بالشکر شهر فیرو و امیر خضر و یسوی از غرق بصر قند خبر مر کرد  
از عقب او روان شدند و با ثابا و امیر لشکر کش با هم هم حلقه پیاده او دست داده  
با پی پیاده به تیره راه قله لقه نهادند و گریزی اندی هنگام غروب با امیر حاجی پیوستند  
و بپیرا و امیر حاجی کوبن بیاروک بن طوفان بن قادان بن شرفه بن قریبا و نوبان کسوی پیش  
حضرت صاحب قران نهادند امیر خضر ازین صحنه داخل مواضعه کرد و توهمی تیره و خه  
خطا طر خود راه داد و جهش مضاعفات و اینا خند کانی بخراشید خنا خه آثاران  
انجاری کشاد و کردار شریه تر امیر حضرت صاحب قران با چون یقین گشت که ای  
یسوی هر چند بحضر معرفت راه صواب کم کرده ملو و مکتب و جست و جسته  
رحم و املا حظه فرموده با امیر حاجی کور وانه شدند و امیر حاجی بر لاس ملحق گشت  
و با اتفاق پیش امیر یزید و قند امیر یزید از مقدم خجسته انجمن بقاء به  
مستجع و شادمان گشت و رایه القهار و استظهار و افرات و از اقامه و قنات  
ترجیب و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامریی نگذاشت و لاغزو  
**نظم** آزاد بنده که بود در کباب تو خرم ولایتی که تو انجاست کفر  
**کفتار** در بن حایر حضرت صاحب قرانی با امیر خضر یسوی حضرت  
صاحب قرانی چون مدتی با امیر خضر طریقی مودت و مصافقه مسلوب داشتند



رازد قایق مراعات و محافظت جانبا و در هیچ نکته فرونگداشته دوران ولا که غدا  
متش از بد کاسه خورش و قدر غدد و مکرر حکم اصلاح بر امون ضمیر خیر انحصار  
نصیحت بود بر صفحه حال او کشید خاطر خطیرش پیش ازین نداده از او آرد  
حکمت جناحه حیرت خسران بهیچ وجه تحمل آن غبن و خسته نمیداد و امیر یار یزید  
امیر حاجی خود از آنکس قصد او داشتند درین سال با اتفاق لشکری کران عزیمت کرده  
شونبه امیر حاضر شده و حضرت صاحب قرائی **نظم** افکند چون آتش بنالاش را  
با دله و غم از قرائی **نظم** نفع یابی حکم بیان داد **نظم** چون سمندر میکند بادی  
برسم خفایا و پیش رو افتاد و چون از عقبه کش عبور فرمود در موضع سرش  
تلاقی لشکر با این اتفاق افتاد و امیر حاضر هر چند میدانست که سر دشمن در دله  
بخطا او دست داده است و روزگار و برکتش در دم بدم بگوش جان فرو میخورد که  
**نظم** در میان ما هم بدست تو بود چون تو نشان حق کسی چه کند  
برده بودی و او قلمه بود و چون تو بک با حق کسی میکند انا نظمه را فایده نبوده  
آنکه گفت غلام و قیظها و کرد و سپاه خود را عزت داشتند و در مقابل باستان نظمین  
کو و حکم و کوس فرو کوفتند و دلاوران با فخر و خروش دو هم او پیشند **نظم**  
بر برج برده باد هوا شاله کمر بر باد داده آید و آتش شد بیکان جو عشق و دلگرفتگی  
جری جو عقل قیاس بی اختیار بگذاشت و دلاوران که تیر و مجرمانه جانان  
بر کشتگان مرگ بر رسم فرست چشم زده بود بدست **نظم** تیر فزاید بیرون میزدی  
رخسار و زبانستان حکمت برده از هوا می مرگ از گرد سپاه شده و نیز  
بر کام از غور و لیران اصل فام کشت امیر حضور چون با قه مقاومت نداشت مجبور و زکار  
دوله بود و پشت بر کرد و میانه بخت بر گشته روی قرار بهو جا و با او در **نظم**  
لنک زمان که به باشد این ایام قدون نیمه با تیر شوی و امیر یار یزید از میان اقبال  
حضرت صاحب قرائی در مشد حکوت متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد  
**نظم** ظفر جوینی که در مقابلان کرد که زود از مقابلان قتل شده  
اما اثر لطیف حقیقه که در ضمن تقدیرات الهی صورت و عقول بشری از فهم حکمت  
آن قاصر و بیخبر و دین الضامری مساوی از نظر بصیرت امیر یار یزید پوشیده داشت  
و روز دیگر ازین دلق خیالی محالیت خواست که نسبت با حضرت صاحب قرائی  
غدری سکا لدی انحضرت خود نیوسته مطرح افراد الهامات دلیلی بود بحکم انقلا

قراسته المؤمن فانه یظهر نور الله و مجلس آن شعیبه را بفرست و دریافت ویر نهاده  
رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر پشت اسب  
ترکش بر میان و دل بر عون و عنایه ملک دستان بست و روی تو بکلر بسیار نهاده  
ازان ورطه مخوف خود را بیکاد انداخت آنرا که حای حفظ الهی عاقله نماید و اسب  
غدر معاندان کردند تیار بد و طایر و لقی که از ایشان عنایه از لیه روان گیر و بدام میگرد  
حیلة بد فرستان بای بند نکرد **نظم** اگر کن اهن بچند زجای  
بزد و کی تا فخر آمد خدای **نظم** و چون امیر حاجی بر اسب از رفتن حضرت صاحب قرائن  
واقف شد ازینیه او کس فرستاد و بای عقد شکاشی اکا می داد که خبر رسیده  
که عینده تا یغور و زدن حشم بر سر خود خواجه اوردی لشکر فراهم آورده اند  
و اندیشه مخالفت و عصیان در سر دار و تدابیر عبودیت نماید و لشکر چول را جمع  
آورد و ازین جانب نیز جوغام را با امانی تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد  
ایشان کرده آتش فتنه بالانگردد **نظم** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد  
و جوغام بر ایلا و دارین او جاردین لا لایزال قراهار نولان بود و حضرت صاحب قرائن  
چون در کیفیت آن حال اطلاع یافت با سپاه چولست که انتظار وصول جوغام کشد  
روی معاده بدفع آن حادثه نهاد و امیر یار یزید از چلکای کش مراجعت نموده بچند  
رفت و چون حضرت صاحب قرائی به حوالی ترمه رسید شیخ علی خرمجری بای حساسات  
انفرد خود بیرون نهاد و با لشکری پیش آمد و در موضع انکار اتفاق بیکار افتاد  
رسیدن لشکر بیک و دیگر همان بود و شکست یافتن مخالفان همان دلاوران و کب ظفر بنا  
محله اول ایشان را بر داشتند و تا ترمه کشند و فایده منفردی و برانگنده که آیند و چون  
ازان جنگ ببرد و اختد ترمه کشند و انجم نزول میارون ساختند **نظم** **ذکر لشکر کشیدن**  
**نظم** تو قلمم و خط بمولایه ما و داء التهریب و قمر چون تو قلمم و رخا و داعیه  
سلطنت ملک ما و داء التهریب و دیکر باره و امنست کنت لشکری فی قیاس جمع آورد  
در حاذی الاول سنه الثین و شین و سیمانه موافق ای یزید روی توشیه بان دیار  
نهاد و چون بخت رسید امیر یار یزید جلایا بر کمر متابعت بر میان انقیاد بست و امیر بیان  
مسند و نیز طریق اطاعت میبرد و بر رسم استقبال تا بصر قند بیامد و امیر حاجی بر اسب  
با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل شهاد ساخته پیش خان رفت و در اثناء این  
حال خلفه گرفتن امیر یار یزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی بر اسب و هم و هراس



بخود راه داد و فرما اختیار کرد و در بولایه کش نهاد و بعضی از اوس خود کوچانید از آب  
 چوین بگذراند و از سباه چنه کشید با غلبه شکامشی و از عقب بیامدند و جنگی  
 واقع شد و جوغام بر لاس گشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بخوار شد  
 رسید که قریب ایت دو بلوک چوین از ولایه سبر و از جمواتا سرادانجا او را با اید کو  
 برادرش غیور گرفته بقتل آوردند و عز قریب بعد از فتح خراسان از افغانا را تقسام  
 صاحب قران کیتیستان بعد از آنکه جماعتی از ایشان به تیغ قهر گشته بودند آن قهر  
 بسورغال از اقطاع داد تا از امیر حاجی گشت و تا غایه اهالی انجا باو کش و کار کرد  
 ایشانند و از امر اجته امیر حمید که او ملاکش کرکوت بود و از اقران و امثال خوشتر  
 با کمال عقل و مزید حکیم است و کفایت بتیاد پیش خان و داعی قلم داشت و مرجه  
 بر تبیل نصیحت و نیکوای با خان کج خلق مقبول می افتاد درین حال شمه او کمال شایسته  
 و صرافه خضر مناجاج قزلباشی بجزش خان رسانید و در باب ولایتی که بحساب داشت  
 تعلق با خضر داشت آنان طلبید خان صفان او را بسج و صا اصناف خود و ایمنی و امان  
 کرد و خضر صاحب قلم را طلبید فرمود و چون آن خضر بر حساب اشاره پیش خان آمد  
 مقدم او را با انواع تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت و ولایه کش و قومان مورد وثق  
 با قراج و لواحق با عادی زانی فرمود و خان و دران زمستان غم زدوم امیر حسین خرم  
 کرد و متوجه او شد و امیر حسین بنزاشکر فرام او را و کاد آب و خوش بیامد و آن  
 موقع را تخم عتا که خویش ساخت و چون خان از در بند آهین گذشته با انجا رسید  
 و سباه طرفین یکدیگر دیدن صفها را راستند کضر و حیدری با اتباع خود از امیر حسین  
 دو کرمان شد و صف و دران ساخته بشکر خان دیوستان امیر حسین چون آن حال دانستند  
 نمود و وی بهذیت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شدند و از چوین گذشته  
 تا به قندریا آمد و لشکر یا لشایل و اوس آن حدود و نواحی را تا عقبه هند و کش غاده  
 کردند و بهار و تابستان دران اطراف و نواحی بگذراندند و **فکر رایحه فودن تو غلقه**  
**خان بختیکاه خویش** چون بایر در خان متوجه بصره شدند و در راه فرمان داد  
 تا امیر بیلان سله و ذرا بیا ساق رسانیدند و چون بصره رسید و مقام مالک حار و راه  
 انهر تحت تصویر و تصرف او درآمد بود و مجموع امر او و غلبه ایات اطراف بکلام و با کلام  
 سر و خط فرمان نهاد و جماعتی که از فساد ایشانند ایشان را فرود بیامدند و ساید  
 و بعضی که محل اعتماد بود بنایه و تربیت اختصار من بخشید و بر خود را الماس خواستند

[illegible]











بگذرد صاحب قران کامکاد بعون پروردگار ساز شد و بان بای هایون و اب  
چگون و اند **نظم** یا بیا اندازد فکند مرکب روان بیا مد حق شاه صاحب قران  
مان مرکب محمد عصمت بنده در آمد با جازایاب شاه عهد بندکان نیز و تا خند  
فرس را بچگون در انداختند جو کشتی می داند قنای سل بر نیروی شاه بظفر لیا  
گذشتند بجمع آنان رونده با قال کبیر و روزن کاد جهان فاک شده دادم و نوی  
گشتند و آیین کبیر و کبیر که ایروند کداری است سعادت بخش و پیر یار است  
و من یق کمال علی الله فهو حسبه و بعد از گذشتن بجهول در آمدند و خند و  
بنشستند و ایلی و الواس و بیلاق و راجعه فرود و انجلیالی ماند حضرت صاحب قران میل  
بیلاق فرمود و من یک ماه در آن موضع توقف نمود و از انجا عتاف عزیمت بصوب همدان  
انعطاف داد و چون بر رسید در خانه حذر معالی قلیغ سرکان اغاکه خواهر کلان آنحضرت  
برویشاده نزول فرمود و موافق عذر هم چهل و هشت روز انجا بگذرانید و چون  
بعضی مردم احوال فرخنده مالتی اطلاع افتاد و زمانه بلقشاه از سر جان بر کشاد  
عشیر توقف سوار شد و بملک کشید و آمد و در همین آغاق نام قطب دار ساکن شده اند  
الاولی که چهل و هشت نوبه دیگر کرد عالم فرامد و بعد از آن بدولت و اقبال نشست  
و شب در میان بکار اب آمیخته و اند و در انجا با قزو و خواجه اعلی و بهرام جلای  
بهم رسیدند و بر حسب و عن که حضرت صاحب قران با امیر حسین فرمود و انجا  
عازم قدم ها و شد و توقف و موافق نگه بر آمد و در حیرت پیش تو من که و من کاه  
بود با امیر حسین بیوستند و هرام جلای که بخت بطرف هندوستان رفت **گفتار**  
**در محبت امیر حسین و حضرت صاحب قران بحاجت سید شهاب**  
درین وقت والی خراسان دشمنی قوی داشت که مقابل و مقاتله با او در حیرت قدوة  
و منکت خود نمیدید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار  
امیر حسین و صاحب قران کامکاد استوار کرد و صوة واقعه خود عرضه داشت  
کرد ایستان بحکم فریاد و می شنید و در ماندگان بر ذمه همه صاحب دولتان واجب  
با عوار مراد است هر یک در پیشه کار ناد شیر زیان و در دریای معرکه نمیک  
جان ستان متوجه صوبت شریفان گشتند و الی انجا با قامه در سم استقبال استجاء  
و بعد از تقیم شرایط خدمت استقبال شد که اگر از میان امید الی شان اسلامین  
شو منکت دشمنش الهام بدید و جان تارک او از آن و رطه غایل خلاص یافت

شمع دولتش و دیگر و سبلی خطیر از نغایس و اهر و کلیم اسوال بشکرانه و نظر آورد  
و منة العسر و عین منت و در مقام خدمت باشد ایشان در حبیب شاد افغانه  
اللهوفین صدقه عنان عزم بحاجت و دزم دشمنش با قند و تیغ ابدار آتش بار و  
مار از رور کار و کافاناش بر آورده اند و اگر چه والی سیستان را حوصله آن نبود که  
بهند خود و فانیان و بخت تقبل نموده بجای آورد **نظم** زهر کس نایب از کز ابرمت  
نهال عهد با سر می داد و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران از انجا باز گشتند  
سبا می کران از سر می سر راه آمدن بای جبار از طریق ادب بیرون نهادند و دست  
نیکی باکی بجای و قتال بر کشادند **نظم** و هاده خروش آمد و از کبر  
موادام که کس شد از ترس تو کفتی زمین موج خواهد شد و زو موج بر اوج خواهد  
حضرت صاحب قران **نظم** که چون دست بردی بر تیرو کد زهر سق کس از تیروانی کان  
بشهاب تا ولد دین و وزیر کرم و یس از سرکان دیو ما و انجا که هلاک انداخت  
**نظم** و هر تریخ از شست صالحه تر جنگ حوی و و اخت جان  
کوی که زدیخ و پستان کک و و دیگر نمود از سرش تا غاف کوی که و در زیر فرق سر  
که خود کرد از شک سرور و بنوک بیان کرد بر حیدر بسو کرد و خفیان کرد از زن  
دبازی که آمد و از کز وقت بصر کرد و ایت و کرد کشت ایشان بیگاری دوی قد  
با آنحضرت آوردند و با اتفاق تیر باران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که  
بوسه بجای لب بادشاهان عالم و بیخ فیض از راق بقی آدم باشد از دزم تیری آورد و  
کشت و الحق بنیاد سق از آسیب چشم و رخ جاره نیا خد و دست کلید الله را علی بنی  
و علیه الصلوة و السلام چون کرامت و انصاف نه لشرایع انجا که تخرج بیضا من غیر  
سود مدخر بود منکت از شعله آتش کافری بسوخت **نظم** هر دست که از خار حقا و خم نمید  
از شاخ اما بی کل مقصود بختند جهان فغان **نظم** مهلا فیکلید تقود بطنها  
فیض النوال و نظرها ثقیلا بر آورده نزدیک بود که اشک نجوم از دین سهر فرو افتد  
و قصار مرهم رحمت دسقی از آن جان داشت که زیام جل و عقد امور عالم بطلقت  
بقیضه اختیار و اقتدار و سبارد و عن قریب جان شد ما یفتح الله لک الشان من غیر  
تلا مئیک لها و چون سها منکر یاف از صدقات حله دلا و دان لشکر مغرور از دم  
فرود رخت متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب قران بکرم سیر معا و ده فرمودند  
آنحضرت جهت معالجه دست مبارک و دحمه تو من توقف نمود و امیر حسین



با نود کس متوجه بقلان شد و چون بجزایر ایجا رسید اجونی که برادر کوجلب  
بیکیک بود بالشکر بسیار و ناه برای ویت و جنگ و بیوت و سپاه امیر حسین اذانبوی  
کرد دشمن بشو آمده بشکت و امیر حسین با خطر از فرار اختیار کرد و باه و از کس  
جها رسوا در عشت بیاده بموضع شیر تو مراجعه نمود **کفتار در محضه**  
**صاحب قرانی و توجه نمودن بصوبه** **محضه** بخون چشم ترخی که دستها را  
حضرة صاحب قرانی دست داده بود بیاوردی و از طرفت و هوای غریب بفرآمد  
و جراحه براخت و زحمت بر حمة مبدل گشت آنحضرة با تهور خواجه اعلی و بیت و بجا  
مرد دیگر روی توجه بصوبه صفرها ده و چون به کمره رسید و خیر امیر حسین  
حالات و اجتماع رفت و خوری سوخت نام و پیش او فرستاد تا مرده محضه و سلام  
در سائین مقرر سازد که در ادعای اتفاق ملاقات اندود در شاه راه بیاید و صفت  
و کسر و صدق بر لاس که از نسل ایلدیز فریاد نویان بود و با پای نجده بیا کرد دیگر  
بجز ملازمة حضرت صاحب قرانی معینه توفیق در بایه طلب داند بمقصد رسیدند  
آنحضرة صدیق را بجا بشا امیر حسین روانه داشت که هر چه ضرورتی باید آمد و خود  
بعادة براند و شاه طریق از طرف از صف سیاه صوار نیم و حضرت صاحب قرانی  
بیاده بخت بر کاشت تا حال ایشان باز داند و چون خبر گیر معلوم کرد که قرانچی حسین  
است که آوازه امیر حسین بخواهی بقلان شیل است و متوجه شل و توان بیالاد  
بشته برآمد و جری زد و رای نکت و آن صاحب قران از این حرکت نفیس نموده که با جماعه  
مواقفند نه مخالفان طرفین تخیل برانند و بعد از تلاقی مجموع و در کاب هایون آنحضرة  
عازم از صف گشتند و بعد از وصول و نزول در از صف منی و اقرار و فرستاده  
صحکای خبر آوردند که از دو حیای جمع موا و آن سینه اند حضرت صاحب قرانی  
بتائید و بتائید سوار شد و در برایشان گشته از طرف راست و آمد و سوال فرمود که  
شما چه کسانی جواب گفتند که قری از نوکران فلان کنیم یعنی حضرت صاحب قران  
آنحضرة پیش داند تو غلط و از لاس و امیر سیف الدین و ایشه و تو تک و جماعه دیگر  
از متعینان بودند قریب هفتاد نفر که بجز ملازمة آنحضرة و روی اخلاص همراه  
خدمتکاری نهاده بودند چون بدانستند که مصدوقه **نظیر**  
کرده و عاشقی قدم داشته معشوقه با اول قدمت بپرازند روی قوی و توان بیا  
گشته مراسم زمین بوس تقدیم و سائینند و چون آنحضرة بمنزل هایون معشوقه فرمود

روزد و یکطرف کمر کردی میداشت و بعد از تفتش شیر هرام بود که هنگام توجه  
حضرة صاحب قران از محکم تو من در اینجا تقاعد نموده بود و بعد از آن بشیمان شده و آن  
عقب و آن گشته و چون صدیق و سولخ بشاوة محضه و حضرت حضرت صاحب قران  
بر امیر حسین و سائینند و از کلین آنال غنچه اقبال شکسته و آن سائین اما فی  
شیم شاه ماف و نیدن آغازید و فی توقف کمر عیته بسته سوار شدند و در خدمت  
اولم صولی بود با صد سی سوار و محمود کلی با صد و پنجاه بیاده در از صف با آن حضرت بهم  
رسیدند و یکدیگر با صحنه و گرفته بر هم باطنس و الفت قرار جسته و بتدکاد احوال که  
هریک را دلاسته عینیت در وی نموده بود سخن در میو شد و چون اکامی یافتند که منکلی  
بوغاه سله و زور قلعه و لاجو نشسته و دل در علاقه بسته قصد آن حصار کردند شیر  
بهرام بواسطه صدیقی که با منکلی بوغاه داشت تقبل نمود که برون و او را نصیحت کرد  
بیا و زد و به این معنی امضاء آن قصد در توفیق انداخته خود روان شد و چون منکلی بوغاه  
بر آن حال اطلاع یافت قرار بر حصار اختیار کرد و رفت و مقادق احوال سیصد مردان  
دلا و روان جا و یکقران غلم است و او قدیم با زور عقاد اتباع و اشیاع و دوزمان حضرت  
صاحب قران به بوده بر سینه و در سلسله دیگر ملا زمانه نظام یافتند و مواد شوکت  
و اعتضاد لشکر سمت از یاد بگیریقت و از آن محل روان شدند و در ده صوف نزولی کردند  
و ابلنس بر تو من با و ویت کس تا خست آورده بود باز بخواهی که اسبان و لایه بلخ و  
براند چون از حال امیر حسین و حضرت صاحب قران و قوف یافت با ایشان ملحق شد آنحضرة  
من که با سلسله کس بطرف قتلعه فرستاد تا خبری باز داند و او چون از صعب توف  
گذشته بقهلقه رسید دید که لشکر چته ولایه را غاده کرده میکشند و تنو که بچ  
اتفاق با خویشان و متعلقان خود و جاور خود و بعد از رسم اغوش و بر سوار و از خبر  
داند که خانه و فرزندانت همین نزدیکی فرو آمدند و میا لغت بسیار نمودند که  
بخانه خود و و قور سانی فرزندان و کسان خویشان بید و آن صادق مرغانه اصلا قبول کرد  
که چون بخند و م از خانه خود دست خدمتکاران نشاید که بخانه خود در آید **نظیر**  
از جنین طایفه آمو و بخدمت و آن که هر کام که خواهی بر حق خدمت بل و امیر حسین  
و حضرت صاحب قران بودند و صوف کوچ کرده بدو گرامند و عیسان و بلخی بوغان و فرمودند  
و در اینجا استقام افتاد که امیر سلطان بر لاس و امیر موی و امیر با کو بر لاس  
و امیر سلطان الدین بر لاس و امیر هندو که بر لاس با جماعه حضرت صاحب قران شنید



و با حقه مخالفت فوذه از میافایشان بیرون آمده اند و به قصد رسیدن تولا نروغانا روانه کرده اند تا شبیکه کرده از هم فاصله بگذرد و ایشانرا کینت احوال اعلام کند و چون از آنجا کوچ کرده به ملکای بلخ و آمدند اندر ای سعید بن سمرقند و منکلی یوقا و سید و ذک از وقت اولایه بگریخته بود و پیش این سعید که رانده او فتنه و حیل و داند خودی هر سه با شش هزار مرد و کلک که از مدافعان بوده و دست بهلاد و کشته شده و صاحبان و عساکر با شش هزار مرد رسیدند و بر آب آب سیاه که دو سیاه فاضل یوقا و بنویشان و بنویشان فرود آمده اند و از طرفین که فدا آب را گرفته کین کرده اند صاحب قران ظفر تیغ بر حسب اشاره از طرف مدافع بنفس مبارک با آب ریخته و هر که بخان و شمشیر و عساکر یا شمشیر فرستیدند آب تسکینی بر آتش منوات و حله ایشان ریخته و هر آنکه کاروان صاحب قران نمایند هنگام حدوث و قایم بحسن تدبیر و لطف ظفر تیغ بر آن مقدار مصالح و ولایه رعایه نماید که با زوالت اقتدار هزار شمشیر زن خنجر کزاد بر نیاید **نظم**

کارها و است کند مقل کامل بعین که بسندش هزار معشر شود **نظم** آب  
دو که کز کوفته میروند و لشکران شعله کزاد و یکبار حوی قوت میروند ند و از جانبین  
محل کزادی هستند و بحال جنگ را مترسند و فرست بود و طالبان بلخ رسیدند **نظم**  
دو جنبان میروند و حوض قران و سید و منکلی یوقا و حیل و  
جولانها که طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبدالله را فرو میان گرفته  
مسند بر کشیدند و میمند و میسر و قلب بریت داشته جنگ را آماده و شکستند و از آنکه  
دولة و از حال امر که ترند بودند رسیدند و بحضرت صاحب قران پیوستند و تمویح  
تیر بر رسید و احوال و دوا و ضاع که تحقیق فوذه بود و عرضه داشت و آن روز از وقت  
پیشین تا بر شباقی حربت و قتال سخت التهاب داشت و اشتغال و میانها از وقت و بود  
جوشن و نسیم فراق بود و وحال مبارزان هر دو طرف و یکدیگر تیر با و از کرد و از فرم  
یکبار در غنچه و در خانه حیوة بسیار آن افتاد **نظم** زمر تیر که شصت بر و از کرد  
تنی باز بر ند جانها باز کرده بود و آن روز و تو که و تم و ارشد و شب هنگام **نظم**  
که در برده کوه و فتنه آب بر و دزد و شمشیر و آمدند و فرود آمدند و از آنجا  
یزید و انشانند بر با سکه بر و دزدیک که شهرار بر و دزد و مقصدان به هزار قطره از  
که داشته بسیار اینم و از غنچه داده و لشکر جاسین با و در جوش و خروش آمده خدای  
عزیز کرده و کس در غم این طاق آتشی و افتاد حضرت صاحب قرانی بیرون تا بید آجانی

حمله کرده و از پول گذشته روی قهر و کین بر آن لشکر جنگجوی بنود این آورد و ایشان  
میرجند بختند بسیار و هنگام بر کار زیاده افکن و شیرشکار بودند با سطوت حمله آنند  
کامکار وین فرار بجای نندیدند و کرد و می جنان ایوان از یک حمله و خسر و کرد و ن شکوشتن  
آمد از هم فروختند و چون شب دو سیاه از پیش تیغ آفتاب بگریختند **میر حسین**  
ستاره کرجه بودند شمار پشت دهند **میر حسین** که در سوی میگا با میر حسین  
و حضرت صاحب قران کامکار بعد از آن فتح نامند عرض میامی که ملازم بودند باز دیدند  
دو هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان از پیش روان شدند و چون بکار  
چون رسید از مغیر تر آمد کشتی گذشته قتل و لطمات قتلخانه فرستاد تا خبری باز دادند  
و لیست را تحمیل نزول و این ساختن قران و این کوفتی که از رماهی شرایط حرم داخل  
کردانیده و خواب بر ایشان غالب شد تا لشکر آموی برادر کوخک یکجا بر سید و از ایشان  
یکدشت حضرت صاحب قران با عقاد قران مستقر نشسته و سیاه تخمه ها خود غافل آسوده  
ناگاه یانی با قران و همه آویخته نرسیدند **میر حسین** جهان جو میماند قران و آن  
نزدیک بفرمدم کار داشت **دلیور و سید حله و تیز موش** هر کاد سر تا قدم چشم و گوش  
و فاما شد و راستی کیشان **بود کاهلی کافری پیش شان** **لشکر و از آن حال چون حال**  
آن نشد که فراهم آمده بمقابله مخالفان در آید بفرموده بکشتی درآمدند و میهارا  
کک داشته از آب میکشیدند و حضرت صاحب قران با چند کس در جریون بخار و به و  
مشغول گشت و چندان بای ثبات و نمکن بفرد که لشکران تمام از آب بگذشتند و بعد  
از آن خود عبور فرمود **نظر** که بیوسته آن شاه عالم بنام **میر** حال بودی بنام **سپاه**  
و مدت یک ماه ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالف از آن طرف در مقابل یکدیگر نشستند  
و بر از ماهی حضرت صاحب قران بسوختن کشتیها فرمان داد و از آنجا کوچ کرد و متوجه  
خلر شد که از حدود بلخست و در آن محل با امیر حسین و بقیه لشکر هم رسیدند  
**گفتار بد توخه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجهان بطایمان**  
**و بدیشان و صلح کردن با د شاهان** **امیر حسین و حضرت صاحب قران** با اتفاق  
مازم قندر گشتند و در اینجا ایل بود لدای جامع آوردند عنان عزیمت بجهان بدیشان  
تا ختند و چون بطایمان رسیدند در آب شود مذاق وفاق را از اینجا شلی و قطع خبر شیرین  
ساخته با د شاهان بدیشان از در مصالحه درآمدند و تلخی و خشت و غالی که مرآیه  
موجب توش روی دولت تواند بود یکی مرتفع شد و از اینجا بطرف از ملک باز گشتند







[illegible][illegible]







بعد از این که دو روز و عمر و شصت روزانه شد و این آب بنجد گذاشته تا شوی کین  
تخم نرول های در ساخت و از برای دفع عین الکال چند روزی بنیل مار و نه مزاج  
بر رخصت و زوله کشیده باشد **مضغ** مزه را چشم و بویست آرد  
چشم زخمی نکال که نداده و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک دو بخل که  
بود اندک و مرغی طایفه کشت و عن ترب انشا الله و تفریق القرآن ما هو شفا  
و دعت بعفت بعد از کشت و مهد علیا لاجای ترکانی بساده و کلمه قرانی از طرف  
کریم و آمده **مضغ** و بقیه عسل و موی سلیمان رسیده بان و حضرت صاحب قران  
بهرم مراجعه انداخته و فرمود و بقصد اشکار و کمال اخلاص و ایمان حضرت  
نور و موضع و در بی سکار و ترتیبی که موافقت نمود و از هر دو طرف و از شد  
و از او قمار و شوی که کند و در روزی چند **مضغ** و وقت ناخفته و از آن قدر که توان  
بشورت و کاسرانی که در ایفند و از اینجا جمله و اقبال سوار شد و بصوبه شهر رفت  
معا و وقت نمودن و آن خطه و در و من این را بفر موکب های یون شل و روشایی برفت  
و کمتری یک از لکه کوب حوادث و در کاب و حال سفاد و کاب و راه یافت و بود از راه  
مراحم و نوش و ادوی استماله و نوادش و میانی یافت **مضغ** علی انفسا  
قد وجع الحق الی امتا **مضغ** که فدا می خستین و حضرت صاحب  
قرانی و در حاشی **مضغ** کابل **مضغ** غلظت **مضغ** و چون ملک ما و اما انظر  
و ترکتان با تراج و لواحق از قبضه تسلط و استیلا و قوم خسته مستخلص شد  
اعیان امر از بزرگ و نوییان دفع قدر حکومت و نوادش می بگو کرد و اگر در میان  
و از قیاد می افتادند و چون ملک از میا و افر قایل سکون را بشکست و یاه و یکتر متابع  
و اشباع خویش که بود مجموع سر طاعت و فرمان بر طایفه و یک کس و در و انداخته  
افه جاریست که هر کس را که با حکم و حجت و حقیق باشد که حافظ آن بود و در پیشگاه  
انجامد و هر ملک و آنکه و الی بود که مجموع احوالی آن امثال و امر و لواحق و و واجب  
ولا از شمرند و ان حکم و فرموده او هیچ وجه تجاوز و در و انداخته نظام احوال و اوضاع  
آن باشد **مضغ** و در **مضغ** جهان و بیجان با در و ش **مضغ** و شمران خاک و یکتر  
بنا بر این امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیگر مشوره کرد و مصلحت و از دانسته  
که تا در حاشیای خان یکی و آنجانی بر پا کردند و چون امضاء آن غرض هم در سال منتهی  
و مشین و سبعا به جمع امر از نوییان و اجماع آورده بود لتای کردند و در باب مصلح

[illegible]







[illegible][illegible]



کادی داشت و در حال توقیف امیر حسن القویس که در بغداد ماند و به باقی سپاه که سرکشته  
سیکشتند بیدار شد و لشکر این باب که از عقب کربلا میشتا و در میان برادرش و دو  
تو بیدار آن توقیف شده و اجزاء شکسته با جمیع شد و بیکدیگر حمله آورد و در آن روز و در  
و زمان آن **نصف شعبان** هزار و سیصد و پنجاه و پنج نفر کشته شدند و در میان کشته  
زمینکان هند خود را داشتند و میان دولت و مدینه داشتند و در میان آنجا که در میان  
اوست راوی که گفته اند و شیراز را خسته و **نصف شعبان** و در میان کشته و کشته  
و لشکر این باب بیدار شد و لشکر این باب که غالب کشته بود و مغلوب شدند و در میان کشته  
سیصد و پنجاه و پنج نفر کشته شدند و در میان کشته و کشته و در میان کشته  
خاطی بسیار و در میان کشته و کشته و در میان کشته و کشته و در میان کشته  
برادر اول برانند و قریب و هزار و کین عرض شد و کشته و کشته و کشته و کشته  
واقع و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
اتفاق قرآن هشتم از قریب و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
مستقر و خوانند و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
امثال و با وضوح فلک از راه و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
و میلند و مرگشان را بشناختند و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
حضرت صاحب قرآن گفت که خانه و ایل از آنجا که در میان کشته و کشته و کشته  
حکما ایشانی میگویند که کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
که بکلی لکد کوبند و بیدار بیکان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
تمام ایل و اتباع خود را که بیدار و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
شیر و قاضی نمود و بیدار بیکان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
محسن عدم و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
با محنت و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
شد و منوره شریف و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
او مرتبه علی الحین و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
زاد کشته و در میان کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

قرار بخاطر ملاقات که شما را گرفته بشمار من مستحق فرموده است و حق شما را نیست خوانده  
 بشمار من است و ان شاء الله تعالی بعد از این وقت است که در محراب و مسجد شما افتد و چون در  
 کوکله سینه نماز است که در کلمه خود اسرار حق و نور و شفا و دل و انوار و بر خاستن از سیم  
 سوره و بیست و یک بار دعا را بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز  
 و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 آگاه گشتد و این که در کلام و در هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 شمس علی الزمان و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 و طبع را بختیم ترها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 حکایت خان و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 کاتب آمد تا نزد که شاه را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 باشند و هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 یا انتظار طالع و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 مردم حکایت خان و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 ذکر بحاکم و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 و در این وقت و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 انداخته اهل شهر را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 یا در شاه و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 محال خان و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 آن شهر را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 و در این وقت و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 از مکتب و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 از محراب و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 باقی گشتند و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 ملک و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 نایان و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 با در و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز  
 و تقدیر بخود و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز و اینها را هر روز



[illegible][illegible]



استغفار می یابد نمود که ابتدا و بر قصد ما بجا دست و بعد از فوت فرصت بشما  
به سوره **نظم** انکس که بند عقل بجمع و نداشتند بل پیش از آنکه بند که سیار و درین  
و چون ایشان بر این معنی امر از نمودند و مبالغه فرمودند و خدعه که حضرت قرائن از خاطر ایشان  
سر زده و اشتداد یافت و بلا ایشان و مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بشد و قرار  
بر آن شد که شیر بهرام بخلاف روز که بود تا صلی او و بجمع سیاه مشغول کرد و حضرت  
صاحب قرانی درین طرف تریب و تبحر و لشکر قیام نمایند و شیر بهرام هنگام توجیه خلاق  
شخصی عاقل نام از نوکان صاحب قیام کرد و در غلام همراه ببند و از مردم خود تا خواجه باز داشت  
تا هرگاه که عاقل بیاید تا خواجه برود و سیاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند و چون شیر بهرام  
مختلان رسید لشکر خود را جمع کرد و به لایق و بی لایق بس تارک برآمد و خدا نجات بخش شده اظهار  
مخالفت امیر حسین آغاز نمود امیر حسین با او طریق مکرر پیش گرفت و او را بهیچ ازا  
سازد و ولایت خود بستاند تا امان بالا برود و فرمود و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت ملک  
قران از آن معنی خبر یافت شیر بهرام حکمی نوشت بخلعش آنکه بنیاد مخالفه قرغیازی  
و طایفی کری آغاز کردی و اکنون با او پیوسته خود را بیک مردی ستازی دوازده باشد که  
جزای تو هم او دهد و بشما فی فایده دهد و هم جان شد و ازین جانب حضرت صاحب  
قرانی بهرام بداد و امیر جا کرد و عیال و بهادر را لشکر داد و بطرف جغتو فرستاد تا ایل جلایر  
ضبط کنند و امیر موسی و علی و دوشین بسا بایند و از آنکه سپه از مخالفه افساد و تر وید  
ایشان بود و بکشد و چون ایشان ازین معنی آگاه شدند بکج شدند و بهرام ایلوس جلایر  
جمع آورد و بهر ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهد مخالفه خان و امیر حسین شکل  
برود توان آمدنی توقف حضرت صاحب قران با جماعتی که بکجه او بودند ستوا شدند  
مردم علی و دوشین را بقتل آورد و ایل خود را براند و بطرف جغتو روان شد **کفتاد** در  
**دشمن حضرت صاحب قیام و فرمودی از پسر قندجوته جمع آورد و لشکر حضرت صاحب**  
قران سعاده تین جانب مرقد حضرت فرمود تا لشکران طرف جمع آورد و درین اثنا امیر  
سلیمان و جاور بجو که اول تحریر سلسله مخالفه با امیر حسین ایشان میکردند گرفته  
بیش از دقت و چون امیر خضر بیورعی وفات یافته بود علی پادشاه و الیاس و علی  
محمود شاه با مجموع یسوزیان حکمران طاعه و انقیاد بسته در ملک بندگان حضرت  
صاحب قران انحراف یافته و آنحضرت را و عید و کفر لاس داد و مرقد قار و خاک داشت  
و بهرزم بعضا و دقت سوار گشته به سعاده روان شد و عده و که از بخت هند و صفه

محقق کرده. بگویند نکات و حکایات و مسائل و امثال و غیره از این فرستاده و از او بخاتون  
او خوانند و ترشترینشان بوقود و شمع و کاه و کبریا و غیره و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
از ترشترین نامه که در دست ما افتاد از این فرستاده و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
قرایت است با خان و با توکی و سایرین و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
کتاب و استقلال و بقاء و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
و درم بزم کرده است و در این وقت که آن مشغول است به خواندن و از او بخاتون و از او بخاتون  
واقف شد آن صورت و حشمت و کبریا و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
تا حضرت صاحب قرانی و محقق که آن معنی را فرموده اند و از او بخاتون و از او بخاتون  
جمع آید و بفروان حق و سلیقه حقیقه امر را و نمایند حضرت صاحب قرانی و از او بخاتون  
حالتش از غبار آزار افترا و مزاج بود هیچ اندیشه از آن نمود و سینه قوی و متوجه قیام  
شد و امین موی و علی و ویش و فرهاد چون از توپخانه حضرت خبر یافتند از این فضیلت و کمال  
و خورند جماله و افعال و وی از آن حکامه بر تافتند و در وان چهارم حجت و شهادت **نظم**  
هر جا که روی آورد در امتیاز و فروغ آلود کاسی - انوار و انوار و انوار و انوار  
حسین شده بود و تحقیق ناکرده نماید صاحب قرانی و از او بخاتون و از او بخاتون  
المقام و ولایت برد قایق انوار و خفایا تا حیران و از او بخاتون و از او بخاتون  
منازعه میخیزد اختر مرغی که از افق کوش برآمده به توشانده و از او بخاتون و از او بخاتون  
تا بنیالیه و عکس بر پیشگاه و منیر افتد و دل از آن اثر و از او بخاتون و از او بخاتون  
نیاید و سایرین و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
منازعه میخیزد تمام حشمت و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
که امتثال امرش بر او واجب است و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
میخیزد و بکام اندیشه فراوان و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
امیر حسین اعتقاد داشتند و میخواستند و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
نکات و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
بهان میباشند و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون  
تکلیف و از او بخاتون و از او بخاتون و از او بخاتون



و ادون بگريخت و پيش امير حسين رفت و قراچون از ضبط و نشي کار طبع بود خود را بدو  
نکي داد **مصع** جاره کوه تراود و تواني و دوران وقت که حضرت صاحب قرآن بهرم ساه  
جمع آوردن از دولته و روان ميشد جلا محمد و کاي برکان لغا علفه مزاجي داشت  
و درين مده مفارقه جان نازيش موافقه آنحضرت از خانه ترغيث نمود و بود فکوار  
آمرزگار يوسته و زمانه در وصف حالش بيزاد زبان با دار سايه که **نظم**  
جاي آنت که حوزان بهشت از و آيد بر سر او همه با ذل خيا و انداخته و **نظم**  
چون به پند تن ناز کشانند و تابوت سنبيل فلک به بند و ساه انداخته و نظر بر سر  
از صاحب قرآن کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار بياي بر پيشان شکست و درين  
واقع و دين امر چون دست دريا نوال کوه تراود شد **نظم** از ميل اشک بر پيشان واقع  
خونابه قطره قطره اشک جاب مندر و چون تدبير آن کار بدار حزن اقتدار و اختيار و خواهر  
اش را بر دست و کار و اضطراب و عجز و تنويز ايقافه و لقا الينه و اجعون استوار  
داشت **نظم** هر کاري از نيك و بد جاره هبت بحر و کش جاره نايه بک  
و از اعقاب سلطنت انتساب صاحب قرآن کامکار در درون خانه و نمکين سلطان  
بخت بيگم از صدف عفت و جلالة آن با نوي بلقيس آين است **نظم**  
بهشت برين با ذل و اسرار و زان در وضع آواست جلوار و چون امير حسين خرامين  
واقع بروخت که في الحقيقه مقدمه ماتم دولة و آغاز اهدام بنيان دهرت او بود  
بشنيدم از محنت ميل و محنت طبعي که لا در قرابت نسبت است خاد و محبت و انداخته  
و جان نمکين نشست و هم ازان جهت که علاقه خويسي سبي که با حضرت صاحب قرآن  
داشت بکلي گسته شد و شست اميد و اذی و استظهارش بشکت جالبريشانش تحسرو  
درد و بغوي اين نظم توجه کردي اغار که **نظم** خوام غناك رفت و بر افرو آه داست  
با د شريدست و د شش از ين توجه برست و انگس که خويس برزد و بد و شست دل قوي  
بيگانه گشت و اين هم از ان غصه بر برست **نظم** و لشکر چکشيد و محبته صاحب قرآن  
**بهرم** **بهرم** امير حسين و با نير سینه سح و تن وسع مانده موافق آق بيل حضرت جلا  
قرآن لشکري کران **نظم** همه شير و ريشه کايدار و نبرد از ما بان خمر خمران  
ترتيب کرده با آنک جنک امير حسين مواد شد و امير سيف الدين را با کرد و با نير و خلا  
ساخته و مقدمه دوان کرد و ايند و امير حسين چون شير بهرام و بيله و شکر و خسته  
دوام تليس انداخت و مطيع و منقاد سلطنت تصور ميکرد که با حضرت صاحب قرآن

ين هم از غصه به توان سلطنت ميهات ميهات **نظم** جهان به او آل شاه کرده و ن قلام  
بنا و جده سر و نياز و سيد امر و دين و لا سلف شاه و عيه الله و اودا با عهد نامه پيش  
آنحضرت فرستاد و بخان قريب امير بيايم و از که تا طاقه با اتفاق يکديگر بکليات  
امور اشتغال موقوم و از ميان اتفاق کوي تقدم ان ميان قرآن و امثال دهر و هم جان  
سرو حکم و نما جده همان طري سبوره شود و ميرن عهد نامه اخفاء طبعي خود را بچ  
کونه و قدغه خاطر و انداخته و چون لشکر منصور از قهلقه گذشته با يسون بکريم نرولي  
همان صکت ملک و عيه الله فرسيدند و بشرف جلا طبع بر من استعمار و اين بيايم  
امير حسين و عهد نامه و عطفه داشتند و در خواست جمل و شتي اغاز شاه و ندا صاحب  
قرآن عياده قرين از الهام بدولت فرست اين دانت که تکه بر عهد تو و با د حيا توان کرد  
آن عهد نامه را و قومي بها و آن بخان جمع قبول راه نداد اما يسون بان انيم انکه  
حکايه مصلحه امانه که بخاني رسيدان بختان شدند و خواستند که از موکب  
ظفر بنه تخلف نمايند و ان حال امير ما کو و امير عباس که با بهرام جلا بر تخت و فعه  
بود تدبير سيدند و با اتفاق اقرار مصلحت و ان دانستند که کلان تران يسون بان واک  
اندوخته مخالفت کردن بودند بکري و اي آفتاب اشراق حضرت صاحب قرآن که اذ  
تاريخه آهاني بر توانان و در هر کار و بجز تره بونه يفتاد و يان يعني و شانه و ديار  
دولة بر سياج حکم بکشان و خلقتش انکه اين قضيه در وضع غبار سباده و اقبال و غزو  
بهار سلطنت و استعلا ل ما واقع شده اگر بکريتن ايشان ضرر و نصبت مدد بر تان  
احوال ما نشيد و بکريتن بانه باين و رکاه نيا و رند و کار کشور شتافي و جهان با نير بانه  
با نير نظام نيايد کاخ و دولة اگر با ساسن بکريتن نيايد بکريتن قهر و شوق طلاق بکريتن  
کرد و بکريتن و نيايد اقبال بکريتن با رعد و احسان آب خور و شاخ و فغش  
ميتر کار شينه با و آو و و سايه سعاده و د و جهاني کتر و و مملو و شانه بکريتن  
مواخواه و مو و ان و استعلا و نوازش فرمود و اجازه بر اجمعه اتفاق داشت و ديگر  
لشکر با نير بيايد و بکريتن و نصبت با و و نوازش سعاده و سعاده و قوه و قوه و قوه  
بکريتن و نوازش و بکريتن بکريتن بافت و امير حسين لشکر با نير و جمع آوردن و بکريتن  
بکريتن و نوازش و بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن  
بقعه و نوازش و بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن  
دسيد بصورت بايشان يوستند **نظم** و بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن بکريتن



داود بن مصباح بن جعفر بن امیر حسن خضر ترانه دار با مصطفی که آن سوگند خود  
نویزیش خضره صاحب قرآن فرستاد که مخالفت میان ما موجب در افتاد ملک و پیشانی  
در وقت و یقین میدادیم که بیلست تو بر کوفی مسلمانان و مرجع با و در ستان مقصود  
فان معنی داند از صاحب قرآن می بینم که لشکر انجا بدو حقا با وقت نمایند و انان  
آن طرف در خواه و هر یک با صد مرد و شش یکک هم رسم و عقد بدو بصله وقت و سوله  
کرده نوی شود بکجه بعد از این بخت در میان بحال مخالفت و انساد نماید و اما  
بیکدیگر غیر رسم ملک قرار نخواهد یافت صاحب قرآن صلح بر سر و روی می  
میدانست که بقتل آن عهد را بر محاکمان عیاری و بقیان آن چنانز انکار  
از ما پیش اعتیاد می خواهد بود **نقطه ششم** زبان میدهند و در تپش و  
ولی عیست دندان او و هر زمان لیکن چون امر اتفاق الکله بران بود که بصلت  
در مصالح است و به بود و موافقت بر وفق برای ایشان بنیاد و احاطه بر عهد  
و میباید از امیر حسین نهاد و لشکر داد و هزار بگذشت و میباید مرد کاردید  
محکمل و با اسباب اعتمادی اختیار فرموده روان شد بزم آنکه دولت جواد  
از برای رعایه بزم دبه بکند و از دوا بصد کسرت یکک و دوز که و بعد که  
است و انان به امیر حسین در نو نداد لشکر بزم دوا بیکشت و همان شد که  
صاحب قرآن فرمود **نقطه هفتم** تغییر قضات قول از باب است دولت  
دیگر نشود هر انچه ایشان گویند و نه هزار سواد کوبیده با بلفساد و آفت جانب  
خضر صاحب قرآن که داند تا جکی از قله مان خضره صاحب قرآن در میان ایشان  
برو بگرفت و تهنیل تمام بشتافت که صورت سال بفرز و بایون و بایون و بایون  
آن خضر بدی و تو زول و بزم دوا تا بیک شام کاسه بر خیزد و انجا تا بیک شام  
مبارک و تو کدی لم یسجد لم یامع امر و بکجه و در بزم دوا و بایون و بایون و بایون  
نماشت چون صورت واقعه با ان بکشت از قله خرد و خبرت آنرا و قوی نهاد و بدلاشت  
که بجز آنرا هیچ مدخل میگوشتند و از خبر موجب و حشمت نیاید و اما  
آن شخص با بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
در زمین و خضره صاحب قرآن از حسن اتفاق پیش از و سؤل ایشان بزم دوا و بزم دوا  
کام میباشند و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
رسیدند مردم خود را بکند و انیده راه برد دشمنان بخت و حشمت و بزم دوا و بزم دوا

بر آمد خرو شده و داد و کبر جوادان بیاوید با دات شدان آب کل و نیک شمشیر شاه  
مه لاله کون خاک ناورد **نقطه هشتم** و چون بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
باز داشت از انجا و ان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کان میرفتند تا موضع قاتلش  
**نقطه نهم** که مرد و اب جیکدایک انجا بهم می رسید و از انجا مخالفان را با زای پیش آمد نمایند  
خایا خاسرا بایستادند و چون خبر این غدو و غزا و رسید لشکر که انجا بودند مجموع  
متفرق شدند **نقطه دهم** ندانم که این رخ کرده اند با هم آورده بشت شتابند و  
به شکن مشترک کرده و خوردند خرف گفت یا خور بخواب انداخت خضر صاحب  
قرآن با اندک مرد می بکجه پیش او مانده بودند از هزار کدشته بقرشی نزول فرمودند  
با امر آشوبه نمود و مصطی و دوان دانستند که از برای محافظت حریم حرم است که  
مدا و ناموس و حیثیت را نشت کوجهاد افعل کنند ما خاز و در جواد سحر بایان که ایشان  
با خضر صاحب قرآن سواق مواخا و بخت کادوی داشتند و بر اخلاص و بیکجه حق  
ایشان و ثوق حاصل بود بکزد و اندویدند از ان از سر فراغ خاطر روی حمت بدیدر کاد  
دشمنان آورد و چون دای بران قرار گرفت شب هنگام هاق و تو بیا و لبحاق و آنکه در بزم  
بود و الیغ و وقت و صد گاه ساخته هر کس حمل و بنا و ای خود شتافت و مهملات  
منرووی و کفایت نموده هم دوان شب با کوچ دوان شده و از دیکر لشکر امیر  
بقرشی رسیدند و امیر موسی و امیر هندو شاه و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
و چون خضره صاحب قرآن به انجا آمدند دشمنان توقد فرمود تا خراس و خندم که و اما  
داشتند جمع شدند و از انجا کوچ کرده بطرف نماند و دوان کشتند و از اب اموی کد  
محول در آمدند خضر صاحب قرآن به پیش هر یک از ملک مره و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
یا بلی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در وجه مقام میداد و دقت انجلیان  
تا آمدند و دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
که از انرا مان متوجه سا و واه النهار بود و از انجا رسید با و داشت و چون انجلیان را بخت  
نمودند از لطایف مدد بیک که و دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
ما را طلب کرده است و کار و ایضا از انجا و دوا و بزم دوا و بزم دوا و بزم دوا  
دوی توجه بصوب مره انجا بکشد و کاتان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان  
همراه رفتند پیش ملک امیر موسی مان خبر که جماعتی مردم بی غرض با اتفاق از دین  
بار میبکشد اعتماد نمود و از قلعه فرشی بیرون آمدند لشکر را جمع آورده و بافت







دیوارش بسته بود با دخت و عید الله با نمود که محل نردبانها ذناخت  
و هر اذان هر که در آمده بود معاودت نمود و تجیل مرتبه تمام تریش لشکر شانت  
باز با ایشان در آن شب بفرشی میزدند و حمل و سه کس با محاطت اسبان باز داشت  
و صد مرد و با نوب با فسا که از یورو الینگ آورده بودند از همان راه که خود فرمود بجمار  
فرستاد و با صد مرد دیگر در دروازه مترصد فتح ابال دولت بایستاد و لا و الی که  
بر حسب رای اصابت شعا و خاک در حصار آورده بودند در همان محل که عید الله راه  
نموده بود نزد با آنها نهادند و بیالای بار آورآمدند و با شمشیر هاه کشیده بصوب  
دروازه شانتند و چون انجا رسیدند نگاه بانان را مانند چشم و دل معشوق و عاشق  
ست و خراب یافتند تیغ افا ایشان در رخ نداشتند و یکی را زدن نکذاشتند و در  
ویش که بتدروازه راه بتربشکت و حضرة صاحب قران فرمان فرما را غو  
کشیدند **شعر** بفرمود تا دل براز کین کنند . دم اندو دم نای و بین کنند  
و بی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بفرمودار و گیر زلزله در آن حصار انداختند  
اهالی قرشی را از تغییر رخ و خواب از چشم بسته دو و تحیر بر سر آمد و تیرند بر  
صاحب قران کشور گیر از کشته دولت بر نشاء ظفر آمد لشکر منصور بضبط  
قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دست گیر کردند و مرها را  
در جاه و زندان مقید کردند و محمد بیک بر امیر موسی که حضرة صاحب  
قران او را بعد ازین بشرف مصافحت خویش سرافراز کرد اندر دو سال بود آنحضرة  
فرمود که او را بوشید بحال کویز دهند تا چون بیدار رسد لشکرش از بیم و هراس  
بر آکند شوند محمد بیک در همان شب بفرمود و ملحق شد با آنها ایشان ازین معنی انعام نمود راه  
ندادند و متفرق نشدند امیر موسی در زمان پیش ملک بها در کس فرستاد و او را از  
واقع آگاهی داد و یکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و با اتفاق روان گشته چون  
روزی نیمه رسید با دروازه هزار سوار حصار را مکز و وارد در میان گرفته بودند  
امیر موسی که او را قتل یافت بود مقابل دروازه شهر فرود آمد و ملک  
با لشکر قزوین حاذی در وانه طرف خزانة و نول کرد و حضرة صاحب قران بنفس مبارک  
خود دروازه شهر را مستعدی گشت و امیر سار بوغلا لازم بود و امیر داود و امیر مؤنید  
و امیر سیف الدین را بضبط دروازه خزانة فرمان و سیور غمش اقلن و امیر عباس حوین  
بها در واقو غا و دیگر امر را در برجا و با دروازه داشت امیر مؤنید اولات با سحر باز

دروازه بیرون رفت و بران سپاه کینه گزار زد و تیغ آبدار آتش بار داد مردی دلا  
کار نامه رستم و اسفندیار را در نظر و زکار خواهد کرده و شصت سوار ایشان گرفته بجا  
آورد **نظم** بفرشاه بیرون رفت و درزم ساز آمد سوار گشته و اسبان گرفته باز آمد  
درین اثنا و ز که بسا در چون دولت از مخالفان دوی بر تافته بقلعه درآمد و در سلك  
بندکان سعاده قرین مستظم شد حضرة صاحب قران غمرا کرد که همان روز بیرون  
فرماید و بقوه با زوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نکارد دشمنان را بر و ستاره بنمایند  
سیف الدین را از قواعد بخوبی و احکام رمل و قوفی بود عرضه داشت که امروز توقف  
نمودن اولی می نماید فرما وقت داشت ساعق بغضایه سعادت آن سخن محل قول  
یافت و غمرا بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف نیز یکی با در ویت کس  
همه درها و سبها بر داشته به نزدیک دروازه آمدند و رعایت غمرا را شایانجا بودند  
و چون دایه صبح از کین گاه اقی بر افتاد بطی بوغلاها در و آق تیمور با در بولد و  
وازه باینداختند و با بجا آمدن از قلعه بیرون آمدن بخبر بر سر دشمنان و بخت و تیغ  
سرافشان و خنجران ستان خاک معرکه با خون بر میخند **شعر**  
جکا جاک خنجر بکود و زدید در قرشی روان خونچگون دید **بفرمان حضرة صاحب قران**  
علیشاه و دو ویشک بر فوجی بایست سوار معاوت بیا دکان سواران کن از حصار بیرون  
تاختند و آتش کین و رایه فتح متین برافروختند از مخالفان طوفی بوغلاها در با شمشیر کشید  
حمله کرد و واقعه و بیا در راه بر او گرفته بیک ضربش از باد آورد و در سپاه امیر موسی  
جولای او زنی بود بغایه مهفوز و دلاوری و بنداء علوانی در دماغ و غرور جوانی در سر کوی  
کوه البرز و از تاب زخمش بلور زیدی و جنگ آهنگ کرد قران بوغلا از تیر قوریش رفت  
مرد و دست او را جان بگرفت که بای از جای بر نتوانست آورد تا بکی در رسید و او را بشیر  
هلاک بکنایند **شعر** هوانکو بر دی خود دل نهاد زنا که غرورش دهند سر باد  
و امیر سار بوغلا و بطی سار و کان کین بر در آوردند و از بالای دروازه تیر باران  
مکردند **نظم** دشت ندانم کان با غش کان کوشها کشته را کوش  
هوا بر زد و پیور شد تیر بر خنکش تر و آهین نیست تیرها دنان از بالای حصار  
چون کار دشمنان در ویشته آورد و جان مخالفان از ترقی که بیکان سیزد بیرون  
خته غمرا عالم بالا میگردند **نظم** زبیکان دل جنگ جوان تخت  
زبان و جان راه کرد و زبیت سپاه دشمن ازیم تو را ها اخته کنکها در سر کشید



نجستند و بختی که در برای حزم و احتیاط کند. بودند بنا بجستند لشکر منصور  
ایشانرا از اینجا نیز راند از خیمههاشان بگذرانیدند و در کوهها شهره و آیندند **نظم**  
کرمان شدند از دلیران همه جواز شیر غنچه آهورمه و باز از سپاه دشمن توکل  
با صدمه از طرفی دیگر حمله آورد و بیادگان مخالف دست به تیر باران کشاده لشکر  
ظفر قرین را بر کرد آیندند صاحبقران کامکار با با بنجده سوار از حصار بیرون تاخت  
و سپهر از بیم بلرزید و فرود و لشکرهای سازد از اترق تان و شوکت از نو بخشد ایلمی  
بوعا و بفرار متوکلانه روی تو و کتلها سازند و او بان دیوار دانه ساخته بودند  
ایلمی بفرار و لاله دیوار شمشیر بر او حواله کرد و او سر کشید و دیگر بر آورد و در  
حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فروز آورد و در  
حیوة بهرام از آسیب حسام او بشام رسید کارش تمام شد **و لا تمرد لقعنا الله** **نظم**  
کر نیست اجل دشمن جان یا رملک خوت چون وعده رسد و دست خود شمن بکشند  
آخر الامر از فرود و زانو فرزند امیر موسی با هفت هزار سوار که درین جانب بیاد حمله  
بیانیه آتش یکبار برافروخته بودند آتش روی ناسور ریخته و خالک عا در فرود و زانو  
بیخته از پیش اندک نفی از عساکر کرد و ن ماریشت دادند و روی بگریز نهادند  
بجمع برآید و متفرق گشتند اما ملکهها از باغ هزار مرد از لشکر قرینا سوار طرف  
در وازه هزار هنوز ایستاده بود حضرت صاحبقران آن مؤید مظفر کیتی شان داشت  
کسر روی شجاعة بسوی ایشان آورد ملک چون دید که آنحضرة متوجه انتقام اوست  
بای قرارش از جای دفته بود دست بفرود و امن فرار او بخت و سینه انکه شمشیر  
بر کشد سپهر انداخته روان بگریخت و بقتول خود شتافت که در کیند لولایه  
حضرة صاحبقران عنان دولت بان صوب تافت و چون شیر غران از عقب او روان  
شد ایشان چون سیاهی سپاه از حضرت اورد و بدید و انجام نتوانستند ایستاد  
متفرق و بریشان کشته و دیگر زنها ذند زمی عنایه سینه نهایت الهی  
و زمی فیض فضل و رحمة نامتناهی که یک کس را بزمید لطف مخصوص گردانیده  
آن مایه قوه و شجاعة از زانیه دارد که باد ویت و حمل و سه مرد با اختیار نه بر  
اضطراب روی مقابله و مقاتله بد و ازده هزار سوار خون خوار همه دشمنان کینه  
دارند و چون برسد بدو شبانه روز شهر و حصار از ایشان بیستاد و اهل  
و عیال اسیر کرده مال و منال بتالاند و همه را بر خیم تیغ آتبار آتشبار متفرق و برآید.

و بودند و بختی که در برای حزم و احتیاط کند. بودند بنا بجستند لشکر منصور  
ایشانرا از اینجا نیز راند از خیمههاشان بگذرانیدند و در کوهها شهره و آیندند **نظم**  
کرمان شدند از دلیران همه جواز شیر غنچه آهورمه و باز از سپاه دشمن توکل  
با صدمه از طرفی دیگر حمله آورد و بیادگان مخالف دست به تیر باران کشاده لشکر  
ظفر قرین را بر کرد آیندند صاحبقران کامکار با با بنجده سوار از حصار بیرون تاخت  
و سپهر از بیم بلرزید و فرود و لشکرهای سازد از اترق تان و شوکت از نو بخشد ایلمی  
بوعا و بفرار متوکلانه روی تو و کتلها سازند و او بان دیوار دانه ساخته بودند  
ایلمی بفرار و لاله دیوار شمشیر بر او حواله کرد و او سر کشید و دیگر بر آورد و در  
حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فروز آورد و در  
حیوة بهرام از آسیب حسام او بشام رسید کارش تمام شد **و لا تمرد لقعنا الله** **نظم**  
کر نیست اجل دشمن جان یا رملک خوت چون وعده رسد و دست خود شمن بکشند  
آخر الامر از فرود و زانو فرزند امیر موسی با هفت هزار سوار که درین جانب بیاد حمله  
بیانیه آتش یکبار برافروخته بودند آتش روی ناسور ریخته و خالک عا در فرود و زانو  
بیخته از پیش اندک نفی از عساکر کرد و ن ماریشت دادند و روی بگریز نهادند  
بجمع برآید و متفرق گشتند اما ملکهها از باغ هزار مرد از لشکر قرینا سوار طرف  
در وازه هزار هنوز ایستاده بود حضرت صاحبقران آن مؤید مظفر کیتی شان داشت  
کسر روی شجاعة بسوی ایشان آورد ملک چون دید که آنحضرة متوجه انتقام اوست  
بای قرارش از جای دفته بود دست بفرود و امن فرار او بخت و سینه انکه شمشیر  
بر کشد سپهر انداخته روان بگریخت و بقتول خود شتافت که در کیند لولایه  
حضرة صاحبقران عنان دولت بان صوب تافت و چون شیر غران از عقب او روان  
شد ایشان چون سیاهی سپاه از حضرت اورد و بدید و انجام نتوانستند ایستاد  
متفرق و بریشان کشته و دیگر زنها ذند زمی عنایه سینه نهایت الهی  
و زمی فیض فضل و رحمة نامتناهی که یک کس را بزمید لطف مخصوص گردانیده  
آن مایه قوه و شجاعة از زانیه دارد که باد ویت و حمل و سه مرد با اختیار نه بر  
اضطراب روی مقابله و مقاتله بد و ازده هزار سوار خون خوار همه دشمنان کینه  
دارند و چون برسد بدو شبانه روز شهر و حصار از ایشان بیستاد و اهل  
و عیال اسیر کرده مال و منال بتالاند و همه را بر خیم تیغ آتبار آتشبار متفرق و برآید.







تا انقضای عالم طغرای کارنامه باز شاهان کرده و مقتدار و دیباچه شایسته جماعت  
دوروز کار خواهند بود اقدام بر چنین جنگی نموده و سلطنت است علی الخصوص در میان  
سال بعد تجربه که آینه یقین نمای عقلست روشن شده که هر دله عظیم که استین ماکثرش  
بطراز بنای مزین و نامه مطاخرش برقم دوام بصورت خواهد بود مبادی از انقلابات  
کونا کون جاریه نباشد بد عالم افروز نع بد واد و عقب هلاول واقعه جکروز از حد  
کوی برآمد و انتخاب همان ثابت سلطنت سلیمانی را ابراستیلا در یو کیر پیش و نامند  
**نظم** و دله آن به که خفت و غنیمت دولت تیز و سنجید و بود  
لاجرم از حضرت در آن حال چون دشمن آگاه شده بود و بحال دشمن نمائند و مرجع  
اولی و انقباض راه کورد نک روانه شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگر چه معاینه  
دیدند که ایشان اندک نفری پیش نیست اما اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کمر از عقب  
ایشان رفت حضرت صاحب قرآن بقرش معاودة فرمود و از آنجا ستونجه بخارا کشت  
علی یسوی و محمود شاه اعانت رسم استقبال و لایح دانستند و بقدیم عبودیت پیش آمد  
وظیفه خدمتکاری بجای آوردند و موکب های یون بسعاده و سلامه بشهر بخارا  
نزول فرمود امیر جاکویش که پیش ازین محمود شاه و امیر دم اسب بسته و آینده  
بود و پیش و پس خوب و ده اوین بلخ کوزه بر جانب و اعتماد نداشت و صوره و لایح  
بر خاطر خطیر حضرت صاحب قرآنی نکاشت که مصیبت وقت کویجه صوب خراسان  
و مرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود و امیر عاکو و امیر سیف الدین و عباسی را در  
متفق شدند و سینه اسب قاره بطرف خراسان بجا آمد و قند بعد از چند روز و خبر بخارا  
رسید که مغلای امیر حسین موسی و ولایتی و بالشکوی کران نزدیک رسیده اند  
حضرت صاحب قرآن با علی یسوی و محمود شاه فرمود که صلاح دله و ملک و مقتضای  
شجاعت و جلاده آفت **نظم** که ما لشکر از شهر بیرونیم بران جنگ جوان شیخو نیریم  
ایشان را قتل آن کار بآن امر خطیر نمود نمودند و عرشه داشتند که مایه کان مصیبت  
در آن می بینم که جای دانگاه دار و چون دشمن برسد بدفع و مبارزه ایشان  
قیام نمایند حضرت صاحب قرآن چون آثار خوف و بندگی از ایشان مشاهده فرمود و  
بر نبات قدم ایشان و لوقی نداشت از آنجا نفعت نمود و طایفه خراسانی شده و چون  
بلب آب آمو و رسید از اتفاق دست ده کشتی از بالایی آب می آمد فرمان داد تا آن  
حکمتها بکرفتند و از آب عبور کردند و بچول درآمد و از مرق کشته در ماخان

بسعاده و اقبال با غرق های یون بست **نظم** که در آن امیر حسین بخارا را  
چون امیر حسین بالشک بخارا رسید علی و محمود شاه با مستظهار معاوت عالی شهر ضبط  
و محافظه حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار واد در میان گرفته جنگ در انداختند  
مردم شهر جلاده نموده از دروازه کلا باد بیرون آمدند و روی جاده بخار و به ایشان  
نهادند امیر حسین از راه خداع و مکر بالشکر هزینه نمود و تا مرز شیخ عالم سیف الدین  
با خروزی قدس شریه باز کشتند مردم تاجیک بقصود آنکه لشکر کمر بخسته میروزی  
تجاشی با اسلحه و تبر و فلخن از سینه ایشان بشتافتند لشکر باز گردید و بیک حمله همه را  
تا در دروازه اندک بسیاری از آن زیاده مرز از بدست قهر از یاد آوردند و بقیه السیف  
که خسار غلبه شان از آن ورطه بیرون بردند و تیر و کمان انداخته بسوراحها و گاه  
و آنجا خریدند و دم در کشیدند **نظم** هر سر سبک که او نشیند بجای خویش  
از دست روزگار به بند سرای خویش علی و محمود شاه خواستند که باز خشری جمع  
آورند و محافظت شهر قیام نمایند هر چند که در آن باب می نمودند و مردم را طلب  
داشتند که بجز ایشان از القات کرد شب بضرورت دروازه باز کرد و بیرون جستند  
راه ماخان پیش حکم رفتند استین دله از دست فرصت داد بودند و امان عجز بدندان  
اضطرار گرفته از بی سیه با بست و **نظم** شور و خفق که دزدان امان اقبال از دست  
دزد باشد که از آن غصه کریان بدرد امیر حسین بکاول از عقب ایشان روان  
کرد و ماکار آب تاخته بیشتر نوکران ایشان را فرود آوردند و تمام اسوال و چهار با یان  
باز حکم رفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران یاده به بیو مشقت جان بیرون  
بردند و از آب عبور نمودند و بچول درآمدند و از مرق کشته در ماخان بسعاده و ساط  
بوسی حضرت صاحب قرآن مستعد کشتند از هر گونه تفصیلات خویش منفضل و شرمسار  
و بلطف و مرجه آنحضرت خوش دل و امید و از مراحم خیر و انجرام ایشان ترا دم عفو  
کشیدند نوازش بسیار فرمود و باب و جامه سراقه کرد و ایند و بعزم شکار روان  
شد ایشان را در سلك ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد  
چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن امیر خلیل را با دیو کرام و لشکری غلبه بخا قظت  
انجا باز داشت و بهالی سرای مرجعت نمود و حضرت صاحب قرآن فرمان داد تا بنیستانه  
ماخانرا آتش زد و بسوختند و چون باز از نو سبزه اسبان را فریاد کردند گفتار در  
عبور نمودن حضرت صاحب قرآن از آب آمو و کرفتن نیکی شاه و تاخت فرمودن







حضرت النور علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در عهد سلطان ابو سعید  
با امیر جوانان سلاطین که مرثیه او بود همان طریقه سیر و او را به پیش و اجلا و غار که  
از سلطان ابو سعید گرفته بیاورد و در آنجا بماند و با ایشان عهد کرده به بیاد بکشت  
و بخت ترا که جوانان بوشه نکو بشوای امین نو و وزیر کردی که بظایفه قندار بنام برده  
و مستیشتا بسایق چهار و در او حصا و بدل بکند و وجود عاقبت همان کرد که  
او گرفتار میشد و همان یکم او را بیاورد القضا علی البصر **نظم**  
قضا چون زکریا و زفر و مستر همه زبیرکان کو و کشته و کو وای مقدمه بفصل  
کو او را بدیرفته غرض آنکه حرم و کار دانی حضرت صاحب قرانی بعد از اطلاع برین  
معاینه رخصت ملاقات و محالطت با ملک نمیداد و محاسن خصال خسروانند  
و امید داشت که به واسطه قوه و او بعد از التفات و اعراض کلی مقابل کرده و بنا  
برین فرزند از چند و در خدمت سلطنت و جهان نادری و نور حدیقه است و کامیابی  
اسیر زاده و جهانگیر و امیر از کشته سحری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و در  
وقتی که از اجلکم شجوه خجسته با جمل بنما آورد و در آنجا مختلف بخت امیر جهانگیر  
او را مناسبت ایستاد که چون درین کاری و بیکواری ملک و ثوق و اعتماد و امیت  
فرزند پیش و فرستاد و متعلقان را با افرای درین ملک خواهم گذاشت و در خاطر چنان  
که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف کرده و بقیه که در دیار و محالطت  
ایشان ناخود مقصدی مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست نیاید از بزرگان  
جز بزرگی گفت از در نهضت **ما یرون حضوره صاحب قرانی بما و راه النور و شکیبایی**  
**لشکران نور حسین** چون سابقه علقه و باطنه مشهور سعاده صاحب قرانی با  
بطرای غزای بهشت افزای و جعلناکم خلافة فی الارض من شیخ کفایتی و در همه بلند  
جناب آنحضرت بر رفت با آن فری آورد که چون خلافت جویند ما پیشی قرار یافت  
بجز و انتظام اسباب دولت و کارهای قضا و فایده و ما اندک است و استقامت  
عیش و خیمه شمره لذات جسمانی طلبند و در غایت و شادمانی آید **شعیر**  
نخن نا شمشق الکرامه **لشکران النور و البیاض** درین وقت با وجود آنکه ملک  
مالک ما و راه النور و حضوره آنست و کسل و کمال لغاف و معاندان بود و در هر روز  
حکوم و میماند و ان لشکر و کتب یافته هر کس بای خود را بجهت تمام محالطت می نمود  
قران سپهر اقدار عزیمت آن و یا در حرم کرده یا بسطها و دعوت برود و کار سوار شود

باشند کس شبگیر کرد، روی تو کسل برآورد و چون از آب چگون بگذشت  
شبگیر کرد و نزد یک جمع به نوبستان رسیدند و آن روز در آن چهار باغی کین  
کنند و توقف نمودند تا اسبان از رخ راه برآمده و از موضع جویباری شبگیر کردند  
و از طرف هزار قرشته زاد میان گرفته و جمعی از نوکران امین موسی انجا بودند همه  
دستگیر کردند و در قید اسار و زار و درند و خوششان قیصر و ناچک و کوده وارد و شاه  
با قهر خود بگریختند و در کوه و شلخ علی با ذریا با نذکان تبصروا آنکه از  
یا غیاثند جنگ کردند و غالب شده و چهار تنک کما خنیمه گرفته پیش حضرت صاحب  
قران آوردند و آنحضرت فرمان داد تا تمام آنرا با صاحبانش باز گردانیدند و بیک و بیش  
و دان تصرف نرفت و از لشکر و ناس و بیخ هزار مرد و موضع قوری مذاق نشسته  
بودند و امیر سلیمان یسوی با ایشان ملحق شدند و با خواه و هندو شاه نیز با لشکر  
با ایشان پیوستند و ناچک و کوده و از نزدیک خزا گذاشت پیش ایشان رفتند و حضرت  
صاحب قرانی از این احوال آگاهی داشت و آفتاب رفتی از قرشی سعاده سوار شدند و نیم  
شب بوقت رسید و در انجا خبر لشکر و ناس و کثرتی که پیش ایشان جمع آمده  
بشنید صاحب حرم رعایه نمود و فی الحال از میان راه راه و دیوارهای بیرون فرمود و آن  
شب در ظاهر وقت بصر توقف نمود **شعیر** و کور و زبون کیند لا جورد  
بر آورد و جهوز یا قوت زدند و رایت نصره شعار از انجا سعاده روان گشت و درین اثنا  
امیر با کوار اسب بیفتاد و جان از رده و مجروح شد که فراجش از جمع استقامت افراشت  
یا نت حضرت صاحب قران سی سوار مکل همراه او کرده و با خان فرستاد و روی همت از شیخ  
اسان بچند لشکر فرو ناس آورد و با راه و با زبان همه در آن غم متفق و یکدل شده و مکر  
علی یسوی که آن دایر است مصوب نمود و محفلت نمیداشت خویشانش این معنی عرض  
حضرت صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت او را بجز تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی  
بما ذروا قیو فایر با با شست مردم سفلای و روان گردانید و از جانب مخالف  
هند و شاه با سیصد سوار مقدمه لشکر بود و سفلای جانین بهم رسیده و در یکدیگر  
او بختند و با دجله آتش یکبار افروخته با تیغ خاک مکرکه با خون برآمیختند **نظم**  
جوار و کرد در هم آویختند جو باران از خون فرو ریختند و جود و ایران و کرد و سیاه  
زمین گشت لعلی هوا شد سیاه تا رسیدن امین صاحب قرانی و با قتل عدد نفخ  
و نیروزی کرامه فرمود و سفلای دشمن را رانند بقول ایشان رسانیدند و چون







نخبی گیری فرستاد. بود بیامدی یکی را گرفته بیاورد و چون او را و جوی رسید نزد آن  
جواب داد که اولجا تو و بولایه بای تو نه نشسته اند و امیر حسین بالشکری کرمان  
نقش و سید و ولایت را می صوب نمای حضرت صاحب قرآن که بصیقل توفیق جلایا  
بود مصیحت وقت جان دوی نمود که بحکم الامور مرموز باوقایع استاجند و روزی  
باز و روز کار ملاطفتی میکرد و مشورتها هنگام آن در رسد که دشمنان را بحسام انتقام  
بنا می لایق و دکار توان گفتانی و ما ذلک علی الله یعزیز  
با قوت می قیمه از آن فرایند که سرکش هر روز کار می رود آید. بنا برین لشکری را که  
اذکش و آن توای جمع آورد. بود و خصه مراجعه از زانی داشت و با شصت  
سوار که از آن سوری آب بازمی آمد و زکاب نصیحت انتساب بودند بطرف یا یا ز آب  
عین قند روان شد و امیر حسین پیش ازین یا امیر موسی بیام کرد. بود که  
سردار حضرت صاحب قرآنی یکینه و امیر موسی و اوج قرا بهما در بالشکری  
کو کلمه را جویی فروز آمده بود و بدو جنگ آمده بودند و جنگ را ایامه کشته  
و چون آنحضرت بر رسید لشکر فیروزی را شرمه کرده اند و ایشان چون بشه از پیش  
باز صرصر بسته دو یکوز نهادند و هزار حیل خود را در سمرقند نهادند حضرت  
صاحب قرآن از اینجا بسعاد شکیر کرده بسا عراج را ند و سحرگاه اسب از آب این  
داوه سوار شد و شب هنگام در قریق فروز افتد و ما این بر آسود و از اینجا  
کوچ کرد. وقت صبح در موضع توبه یو تفرول فرمود و جاشت کاه ایوار کرده شب  
در میان بکو حکم رسید و از آب چند کشته سب اینجا توقف نمود و چون کچسود  
و بطرام جلایر که پیش مانده رفته بودند از اینجا کوچ چون تود و شیر اقل و اس  
کرده با هفت هزار مرد از چته آورده بودند و دوتا شکت نشسته حضرت صاحب  
قرآن روی توجه بان صوب آورد و چون فرمان خان نهاد یافته بود که لشکر و ایل  
آن ولایت پیش بهرام جمع شوند و بحکم بر این دران ولایت مستولی شده بود و  
چون هوای تاشکت از عناد موکب های یون حضرت صاحب قرآنی عطرها کشت  
و بهرام پیش ازین نسبت با حضرت صاحب قرآنی دم از موافقه و هواد اوی میزد  
بر مخالفت امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و تقویه و معاونت بندگان  
حضرت یرایل و تو مان خود حاکم شده و بر منار خان غالب آمده و دین و لایق  
بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی داد و بعهده خود و نام خود.

در معامله معارضه و مقابله با امیر حسین بجان بگوشید و او خوار و سلاطین  
 و در دنیا مذونست باحضرت صاحب قرآن در سر خدمت لایق تقدیم نرسانید و این  
 همه مواضع که در آن نواحی خاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعله آنکه مال از آن  
 خزانه خان جمع میکنم تصرف میفرمود **نظم** گفتیم که لب تو جانفرازی میکنند  
 فسوس که طره تو دل نیز برد لا بزم غیرت حضرة صاحب قرانی زبان عتاب  
 با او بر کشود و فرمود که من بسبب موافقه تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم  
 و بسو خواجه اذان مزد و ولایه راه یافت و رعایه جانب دوستی نمود و ترا اذان  
 حال که خود لیدانی بحکومت رسانیدم و هر معارضه غلبه تو مسلط گردانیدم  
 و امروز که اندک قوتی داری با عطاء عهد و پیمان توانجا آمدن و مزوت و مری  
 تراست امید بکرم خدای مراد بخش دارم که دگر باده ترا بر در خود خوار و محتاج  
 بینم و من قریب جان شد **بصرع** و آن خود مراد بود کوجست و ثبات و امیر کبیر  
 از مقدم حضرت صاحب قرآن متبجح و شادمان گشته آنحضرت را بخانه برد و طلوع  
 داد و آنچه از وظایف خواهم بجانب داری تواند بود بجای آورد و امیر کبیر و دوان  
 وقت که پیش تو طلقه تو رخا رفقه بود خان او را بدامادی خود گرامی گردانیده بود و  
 تو مان قتلع دختر عم زاد خود بنیویز تو رخا ابو صکن را با و داده و او را اذان  
 هم محترم ساخته بود رفقه تا آنکه حضرت صاحب قرآن درین ولا او را از برای فرزندان  
 چند امیر زاد و جهات کثیر خواستاری فرموده و بساط غیش و کامرانی گسترده  
 مده یک ماه بعشرت و شادمانی بگذرانیدند **ذکر لشکر فرستادن امیر حسین**  
**بجانب حضرت صاحب قرآن و شکسته بازگشتن ایشان** درین وقت  
 خان و امیر حسین بالشکری بی قیاس از قزوین و ناس از شهر سبز گشته سالاد  
 بلاق را بخیم نزول ساخته بودند و امراد معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد  
 بیریان سالد و ز و اولجا توغیرا بر دی و دیگر بهاداران را با بلیت هزاره سوار بر مرکب  
 در خدمت حضرت صاحب قرآن از پیش فرستاده و ایشان را زهر قند عسود نموده در کنار  
 آب بلغور فرو انداخته بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهاداران آن سپاه آن  
 بکرات از حضرت صاحب قرآن دستبرد میادیده بودند و هر اسلحه لشکر منصور و دل  
 ایشان بجای میگردانیدند و بجمع لشکر از پیش روان گزیده بودند تا هر کوی بر سر  
 خسته محافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهاداران با سه هزار مرد بموضع سوزن



کروان آمد بر روان شاه نگاه میداشت و جها نشاء با هزار و پانصد سوار در راه  
ملك بود و خرم با هزار فرزد و موضع دزق راه بقی قدح حلقه می نمود صاحب قران  
کرد و اول افتاد چون یکی استظهار بغون و عنایت برورد کار داشت از بسیاری  
سباه دشمنانندیشه بیکر **نظم** جوی میزدیش و آن روز دایک  
و از سباه دشمن به باک یکی تن که با او بود کرد کار نباید که اندیشه از صند هزار  
درین حال با تفاسق کینسرود و هزار مرد چته همراه کرد روی تو کتل بدفع  
مخالفتان نمادند و آنحضرت با پانصد سوار از پیش روان شدند و موضع خاور  
پروان آمد و از آب بخت گذشته شکیب کرد و بر جها نشاء و سباه او شخون  
آورد و ایشانرا متفرق و بر ایشان ککزدانید و هم دران روز موضع دزق تاخت  
و خرم را برانند و کوفته تمامی اموال ایشان را بیل ذناراج برد و از درانجا تا  
توقف فرمود تا اسبان بیاسایند و سیصد مرد چته با غنیمتها که قوج  
روز ککاو شده بود هم از آنجا بکذاشت و بیاری تابند بای عزه و در کاب  
تو کتل آوژ و یاد و بیت کس روی همت ملکانه بسوی ملکها از دوشها ذو  
سیر مرد جلد کا و دیده از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس  
از طرف چپ بقراولی فرستاد و بنفس مبارک خود با صد و شش سوار در عقب  
ایشان میزاند مخالفان چون آن سقیرها آست و دیدند که بی اندیشه می آیند  
اندیشه ناک شدند و کان بردند که مکر لشکر مغول رسید و غلبه در حقیت  
سباه ملك بلند برآمد و روی بگریز نهاد لشکر منصور از سیه ایشان تاخته روان  
جول بسیاری از ایشان فروز آوردند و چون ککرتختکان بامیر موسی و شیخ  
نجد و اوجایتو رسیدند و ایشانرا ایم و مراسم حضرت صاحب قران در دل و جلاز قرار  
صکرت بود کل نم دینه را آتیه تمامست یا و چون آنکه بیست هزار مرد مکتل داشتند  
خوف برایشان غالب گشت و هم دران شب بی توقف شکیب کردند و در خانه بخت  
بفرمان از فرمان آید صورت حال ایشان شد کس بکس نداشت و هر یک از بیم جان بگریز  
و از آن سیه تاختند تا پیش امیر حسین رسید و آن امیر کینسر و از عقب حضرت صاحب  
قران سیه کس فرستاد که لشکر چته سلمانرا خاد کرده و برده گرفته اند و رف باز گردیدند  
من با صد مرد در زیاط منتظر شما نشسته ام از وصول این خبر ککرتختکان و در راه  
مبارک آنحضرت نشست و روان باز گشته بامیر کینسر می نوشت و فرمود که

مسلمانان را در دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد و چون رای عقد کشای  
برقرار ک آن واقعه کاشت صلاح دران دید که شصت مرد کا و دیده کا و از آنرا فرستند  
تا از طرف کوه خود را بشکر چته نمایند باشد که ایشان شوغم شده بشتاب بگریزند و  
اسیرانرا با سانی ترو جوی از بقیه تسلط خلاص توان کرد و آن تدبیر صورت تقدیر  
بود که خانه غنایه برورد کار بر لوی ضمیران موندیکامکار نکاشت هازکی  
آن شصت مرد روان شد سباهی خود را از جانب کوه خود ندشکر چته اسیرانرا با هر چه  
غاده کرده بودند بکذاشت و بی توقف تاخت بگریختند سباه منصور و اسیرانرا  
با غنایم سیه زحمی بخت آورد و مراجعت نمودند و بقیان تدبیر لطیف اسیران سلمانرا  
از قرض اسیران کافران خلاص یافتند **شعر** بر حدیقه رایش و دیده با غلط  
بر صوفیه عرش نشسته کرد و نور حضرت صاحب قران بعد از انانجامت فرمود  
از آب سحر عبود کرده در موضع حرکت نزول فرمود و چون امر او لشکران امیر حسین  
شکت و بر سوا چته بریشان و تا زان پیش او رسیدند آتش چشمش بر افروخته  
دایه ملامت و زجر بر افراخت و ایشانرا سر زنها کرده کا و کار ساخت و خوز از سر کین  
چون شیر عزیز با خان روان شد و چون باقی کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار مرد طلب  
که در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را نالشدستم و اسفند یار میدانستند بقیان  
بر کزیدان نشانرا بر جنگ تیر کرده سخن کتوند **شعر** که باید که مرهانه جنگ آورید  
جها زجران بوی تلک آوید و برسم منخلای روان ساخته مبالغه کرد که تحمل  
از آب بخت بگذرید و آتش کین را بیا زحله افروخته با دشمن نبرد آوید **نظم**  
سراسر همه دل براد کین کنید و کین ایر و ایر از حین کنید **صکفتاد و در کینش لشکر**  
**امیر حسین از هیبت حضرت صاحب قرانی و باز گفتن امیر حسین** چون خبر توجیه  
لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قرانی رسید شامکامی بود جفا از فراق آفتاب  
و تراکم جحاب کباب چنان تار یک که غلک با جراح ماه و نامیدند و جها با دیده مرد  
حسود و له روز افزون مایه کوفته بر فی عظیم می بارید هوا چون رای مخالفان بتر  
ترا ز قار و بر چون دست و دیا نوال صاحب قران بیم یاد **شعر** هوا بزمیغ و زمزمه ز برف  
زلب ره نبرد سوی کوشن علی حضرت کرده و ن صولة دران حال شد بی توقف سوار  
بر روی تابید برورد کا و امیر کینسر و چون دایه درین کار یار و با اتفاق با پانصد مرد  
روی تو کتل برآه آورده نیم شب بکذا و بار سین رسیدند و ککرتختکان گرفته



فرمان شد تا بر شو کشیدند و چون قوه دوله اسمانی هیبت حضرت صاحب قرائی در دله  
انداخته بود چنان لشکری با آن کشت و شوکت چون دمه و حشمت خود آواری هم  
برآمدند و هر دو ان شب از کار آب شیکر کرده باز کشتند و پیش از این **حسین**  
سبه کشته پیش به بند خجل سبه بدم از بخت خود منفل درین اثنا هر امر جلایری  
اشاره و استصواب حضرت صاحب قرائی کامیاب و کجسر و از تا شکست بالشکر چه باکت  
و نجای پس بر رفت و چون غرق صاحب قرائی و اذان جیگر پیش از این مرد ایشانی نیز  
از عقبه مرد خود عنان غریبه با آن صوب تا قند و چون بیو ام رسیدند دو قره حی کت  
اغری خود را یافتند و هر یک پیش از وصول صاحب قرائی از آنجا رفته بود آنحضرت سار  
بورغا و آقوفا پس از آنجا پیش از این شمشالین و طحی یک فرستاد بطلب لشکر  
و بعد از آن مثل استشاره و اختیار موضع قتلا ق کجسر و با تزار رفت و حضرت  
صاحب قرائی با شصت مرد خاصه باز کشتند و در میان بعباده و اقبال و تا شکست  
که از اجاج و شاش نیز کوشید بگذرانید خان و امیر حسین چون درین مدت هر چند  
کوشیدند دست سعیدشان بدامن مراد نرسید و در عرض معارضه هر منضم  
که از قور شوکت و کثرت سپاه ایشانند به بیدق تدبیری که دوله صاحب  
قرائی کرد از بر هر شد درین هنگام که لشکر و مستان همی مرکب و بساط  
کا فوری بر ف در بیط کیتی بکسر و بضر و زه بان کشته و در هر طرف بولا فو غارا  
با جتی همدان بفسط انجا بکذا شدند و خود یا خان بار هک سرائی رفتند و فضل  
و مستان و دایجا پس بر دند **کفتار در محله جستان امیر حسین و حضرت**  
**صاحب قرائی** چون فصل شتاباخر رسید و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن  
لشکر بهاد و زانند اخند و نیجه کویا ز قری و مراد در باب مصالحه کل یا نارضلها  
بر داخند سار بورغا پس از و آقوفا که حضرت صاحب قرائی ایشانرا بجانب جبهه فرستاد  
بود باز آمدند و خبر آوردند که از جبهه لشکر یابو ه میں مدو چون آنحضرت بحقیقه  
صاحب قرائی بود و موند می عند الله و در هر وقت باندک سپاهی لشکر هاه کوران  
می شکست و بی کثرتی کا و هاد بر رکت از پیش بر دامور غریب از دولتش بظهور می  
میوست امیر حسین را دایما دل در تنایک خاطر او بود و در باب مصالحه با او می نمود  
و چون اولها شد و خبر شنید که لشکر جبهه لشکری سپاه او بر نند کوه آهنین مثل  
پیش با دحله اش نیز کاهی نسجد و ما را بکلی دست از جهان بیا بد داشت و دل از جهان

هر کس **بهم** آنکه و لشکرا و این گونه همانهم بود جو با مشر بر سر خود که نماندم زد  
و صلاح در آن آنست که بملا و مشایخ نجند و تا شکست تو سل جسته از ایشان استعدا  
نموده که با اتفاق با حضرت قرائی اذو و دین داری و صلاهی در آمده معارضه  
و مجاذله که در میان ایشانست بموافقه و مصالحه و سازند و غیار و حشمت و آتش  
فته که در میان بر پاسه و بر افروخته است بزلال مو عظمت و نصیحت قری نشانند  
احباب در سن و قوی و از باب زهد و تقوی بمقتضاء نقص و ان ظا فقتل از بین المؤمنین  
اقتلوا فاصطی بقیه قرائی موافقت پوشیده دست صلاح از استین صدق بر آوردند  
و بیای خلاص ایشان سرور صاحب قرائی آمدند و بعد از تقدیم مر اسر دعا و شاعر ضه  
داشتند که چون بندگان و اکال دامن و دین داری و مرجه و نیکو کاری حضرت  
صاحب قرائی بیقین معلومست بدر خواست طبعی که مستظمن خیر و صلاح دینی  
و اخروی مسلمانان میدانند جواره می نمایند حال آنکه مخالف خیانت شما و امیر حسین  
خود موجب ملک و برایشان و عیبت است و چون مستیز بجای و عد که شما لشکر  
بیکاد و درین دیار و راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز شود  
و اگر ایشانرا علیه و استیلا نی که میبازا هر کس دست دهد با شما هم و ناکنند **بهم**  
ستین بجای و ساند بخن که ویران کند خانه دان کنده امید توفیق الهی که بیوسته  
رفیق حال شما بوده و خواهند بود حیانت که بر حسب فرموده و الصلح خیر ذلک که و در  
ت که بر آینه مصادقه و دوستی طرفین نشسته بمصلحت مصالحه جلا بلی و ذاعا ابر  
مصلح ملک و ملت و علامه و امیر لشکری و رعیت و صفاء آن جهر و نماید و از  
حسن اتفاق و ران نزدیکی حضرت صاحب قرائی جواب دید بود که در آب نجند سیل  
بسیار در آمده بود و او و زمیاد آب بر سر خوب بان نشسته بودی و بسید و راقاد  
و از فرادرس در ماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت دهشت آن خون  
غایب شده و چون چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در  
عقب نظر کردی و یا همچنان جو شان می شاهده نمود و چون از خواب بر آمد دای میان  
المهام دوله آن سیل جو شان را بشکر تعبیر فرمود و صوره نجاه که در میان بر نند  
دید و بود داشت که آنچه مراد است هم از آن طرف محصول خواهد بیوست و در خاطر  
خوش روی تو سل و امید وادی از جانب جبهه بکلی بکمر دایند و چون درین هنگام  
آن کرون کزین مصالحه التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند در حکم



دای صوابی نمای آنحضرة بدو کوا عدل ثابت شد که خیر و سلوک جا دة موافقت  
و مصالحت و چون خاطرش بر اینها داندیشه فرمود که اگر جمعی در این میان  
آمدند نمایند و گفت و گو کنند این کار مدتی درین توقف و تاخیر بماند همان  
که خوقه پیش امیر حسین دوم و بحق که باشد و بروی گفته و شنیده هر چه  
روا و ترغیب کند و از میان برخیزد **نظم** هر بانی که شیران شکارند  
بیا مرخود بای خود کارند لاجرم فکری بخت نام با جهه اعلام قصدی که  
فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک جانکه شمه و دوا آن بود  
که مکان بود که کارها کلی همه بنفس هارون خود ساختی روی صدق بوی کعبه  
صفایها ده تی توقف و اندیشه روان شد و از سخن عبور کرد و متوجه سمرقند گشت  
و چون بانجا رسید و آفتاب غره مبارکش ظاهر شد سمرقند را منور گردانید و وقت  
طلوع آفتاب بود خواست که بشهر درآید شخصی از شهر بیرون آمد و جبری غیر واقع  
رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحب قرآن بعد از اسقام آن  
سخن بشهر درآمدن صحت ندانست عیان توجه بصوب شادمان تافت و چون  
بشادمانه بشادمان رسید با چند قشون از لشکر امیر حسین که از مقابل بی  
آمدند و بجا خورد و چون روی قصد با آنحضرة نهادند دفع صایل و بپیروی  
تا میدخله کرد و ایشان را این منظم و متفرق کردند و از آنجا بآید آمدند  
نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسبان برپا نیس شده و بعباده موار شد و  
چون موضع نیازی رسید امیر موسی هزاران غایبی که تعلق بخاصه او داشت  
و دیگر مبالغه جمع آورد و بالشکری پیش آمد بصادق جان این طرف او را از قصد  
و نیت حضرت صاحب قرآن خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دادند و آنکه  
رسیده که در میان آمده بصفایا مبتدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر  
بود آن سخن مسموع نداشت غافل از آنکه عهده در باب محاربه و جنگ فرمودی  
و در آنکی سردار است نه بسیاری لشکر هزاران شب بیه کرای سواد داد و دیال که  
چند بار خود را آموذ بود لشکر را بر آواسته آنکه کرد حضرت صاحب قرآن  
امیر سیف الدین و ختای بصادق را بانجا سرد فرستاد که از عقب ایشان  
دو آمده حمله آوردند و بنفس مبارک با افتاد کس پیش ایشان یکوقت لشکر  
امیر موسی چون دیدند که سیه از پس و پیش ایشان درآمد و دست بردارن سیه

بکرات دیده بودند و مرادش جیشده بی الحال منظم شده کاهن حرم مستغفر  
فرستادن قشون متفرق و بر ایشان کشتن لشکر منصور ازین ایشان روان شده  
بسیاری تیغ بکشد و نمایند و بیرون فرود آورده از قتل دو کذا نمایند و در این اثنا  
حضرة صاحب قرآن جهه تفقد و ولحانه از غوغا شاه بود و المی با بیلا کات  
لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین  
رسید حضرت صاحب قرآن مراجعت فرمود و همان ششصد مرد و احرار داشته بر  
بلندی ایستاد و لشکر قزوین می قشون سواران کزید میمنه و میسر و آن  
در رسیدند و در مقابل صفهای کشیدند و از جانبین موردان انداختند **نظم**  
خروشی بآمد و مرد و طرف که لعلی شد از بیم دزد و صدف حضرت صاحب قرآن  
با سپاه ظفر بنام زمانها توقف نمودند تا آن بصادق از آن یکادی که این دوا  
از برای آن فرموده اند و زحمت کشیده در آیند و دست بکشایند کسی بر نیارود  
بای پیش نهاد آن حضرت ایشانرا بگذاشت و بادل و ران خود مراجعت نمود و شکی  
کرده از آب کوک بگذشت و محرکه بقینار شقشاق و زول فرمود و چون پیش  
ازین نوکری بخت نام بسالی سراسی پیش امیر حسین فرستاده بود که  
سخن مصالحت برسانند و از موضع انتظار معاودة او توقف نمود و چون  
بجشنه با امیر حسین رسید و جبری که بیست کوش آید او برادار بود انتظار  
بود برسانند آن معنی را غنیمت شمرد و بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگند  
یا ذکر و عهده بست و توانا شاه با جشنه بفرستاد تا عهدهای بابت بر شک  
شود حضرت صاحب قرآن عباس نهاد و را با توانا شاه روان کرد و امیر حسین  
با عباس نهاد و بقدید عهده کرد و با را با ایمان موکد کرد و امیر موسی  
و اولیا تو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان میالعه کرد که خاطر فلا نکیر  
یعنی حضرت صاحب قرآن بدست آورده با او صلح کند و بی فتوه البش نومی ساین  
که میزان ماملا قاة افتد و چون ایشان از قهلقه و کس گذشتند و در میان  
سمرقند بقریه کمشکت که ملا متبرک علی اقا قدس سره انجا است فرود آمدند  
حضرت صاحب به علی آباد سعد نزول فرمود بود ایشانرا بدخواست مصالحه  
کن فرستادند و آنکرا از آب کوک عبور کرد و پیش حضرت صاحب قرآن آمد و  
بساط استعداد یافت حکایت درخواست نام ادو باب مصالحه تعرض رسانید



و قرار بر آن شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و اولاد او با صد کس هم  
درست و ملتوس ایشان میزد و اول افتاده صلح میکنند چون این سخن بامرا رسید  
فی الحال سواد شده با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحبقران با دو بیست  
مرد توجه نمود و چون یکدیگر نزدیک شدند ملاقات مان آنحضرت عرضه داشتند که  
که امراء صاحب وجود امیر حسین را اینجا اند که بیای خود بدام آمده اند اگر اینها  
بدست آوریم و یکرا و واقع مقاومت یا ما نماید و یکی و روان و مستاصل شود  
حکمران شرح نقیصه موافقت نمود و فرست غنیمت می باید شد و فتنه عالی آنحضرت  
آن سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکست از مردی نیست **نظم**  
از عهد عهدا گیر و نایب مراد هر چه کافر میفرود آید مرد و چون امیر موسی و امیر  
اولاد او بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعد خواهی برکشادند و از جانبین  
عهد نموده و دوستی تازه کردند و حشمت و کدورتی یکی از میان برخاست و حضرت صاحب  
قران قسلی خاطر ایشان بوثاق امیر موسی فرو داد و بقاعده مسافر حساب ایشان را  
و یکا نکی منسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازه داده باز گردانیدند و خود  
نیز بجهانها خویش معاودة نمودند و آنحضرت بجانب کس توجه نموده بسعاده و اقبال  
در آن خطه جنت مثال نزول فرمود و موصول و اهالی آنجا با حرازد و لطف بایوس سعادتمند  
با انواع عنایت و نوازش سرفراز گشتند با قبال بشت صاحبقران نفری هم ملک  
شادمان **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان** در آن وقت شاهان بدخشان  
باخان و امیر حسین یا غی بودند امیر حسین لشکر کشید و برای ایشان رفت و شاهان  
نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر نشستند و چون  
ملک حسین و امیر حسین از مخالفت شاهان بدخشان توجه امیر حسین بجانب  
ایشان آنگاه شد لشکری کران بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الویر آنجا غارت کنند  
حضرت صاحبقران را بر آن حال اطلاع افتاد و از کس با سپاه طرفین را روی توجه  
بدفع ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه آنحضرت با خبر شد شورش و بلخ را  
تا حرم تاخت کرده بهجیل باز گشتند حضرت صاحبقران را از شورش خبر رسید و فرمود  
و چون خواستگاریان باز گشته بودند خبر رسیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر حسین  
از توجه آنحضرت آگاهی یافتند با شاهان بدخشان صلح کردند و روان باز گردید  
و در وقت ملاقات افتاد و یکدیگر را چنانکه گفته عیار و خشتی که در میان

بود یکی مرتفع شد و چند روز متصل طوبیها کرده پیش و عشره مشغول شدند  
از آنجا نهضت فرموده بدخلاق اشکس رفت و حضرت صاحبقران را خبر دادند که  
فرستاد تا امیر زاده جهانگیر با اخراجی بخت و لشکر کش فرمایند **نظم**  
و روان گشت فرمان صاحبقران که اخراجی بوی کش آید روان **گفتار دولتشکر**  
**حکشد زبانی حسن و حضرت میثاق قرائی بجای کابلستان** چون در آن وقت  
بولاد و آقو غا میبود بشت استظهار و محضاد کابل باز گذاشته بای از جاده انقیاد بیرون  
نهاده بودند و سر از رتبه افغان کشیده و هم از مخالفت میزدند امیر حسین و حضرت  
صاحبقران را لشکری کران فرستاده بودند توجه ایشان سوار شدند و چون از عقبه  
مند و کش گذشته بکابل رسیدند بولاد و آقو غا مقابله و معاوضه را آماده  
گشت محضاد تحقیق جستند و لشکر انجانب را محضاد مرکز داده و میان گرفته  
جنگ در پیوستند **نظم** جو باران نیکان جنگام جنگ و یار و یاران با و منک و خنک  
تو کف شادان یار و امیر مطیر و تکر کش هم شک و بارانش تیر حضرت صاحبقران  
روی فتنه عالمی بفر آورده و دشمنان ایشان را امیر و محضاد محضاد و امیر و امیر  
و لا و روان و آن جنگ و خشم داد و چون آنحضرت بنفس مبارک در جنگی کا و داد  
شده بود مخالفان را بضر و زخم کا و دار گشت و لشکر طرفین محضاد را بجز و ضرب  
بمحک شد و بولاد و آقو غا را دست گیر کرد **نظم** اسبه را بجز و صاحبقران بشت بود  
لکین سعاده در آن گشت بود و خدا داد شاه از عنایت طرف با عدا و بیو و گونه نظر  
و بعد از فتح محضاد و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار از گشتند و در بر ایشان  
امیر حسین با حضرت صاحبقران را بهجیل شوق و سخن داد که داعیه دارم که بلخ  
لشکر بجای سازم و قلعه هندو از آنکه در وقت محوری که باستان با مش با خدوی  
فلک هراز بودی و از ترشح آب خندق عقیقش کا و زمین در شادوری با عدا و  
مینا **نظم** کرد و در خاک و خاک جو کرد و در آن بود از بختی و بلندی آن خندق و محضاد  
حال عدا و با تا آورم حضرت صاحبقران حکم المستشاد شوتمن او را از امضاء آن  
رای شمع فرمود و حضرت امیر حسین علیه و آله و آله که بعد از وفات امیر حسین  
عزیز توطن در آن وقت بدین مکرده و امیر او و لقاها با شل عرضه داشتند که ولایه خود  
حکمران شستن و در میان بیکان نکان و ظن طاعت از طریق حرم درو است چه اگر کاری  
افتد مردم بیکانه بکار نیاید و ممد کاری نماید و او نصیحت لشکر اهال و دانشند



و عاقبت بخوابشان بر سید و دینا نجه دید **نظم** هر کس که نصیحت و غرض افکند کوش  
بسیار بخوابد بپز انکشت خامت و این اندیشه که تو بخاطر آووده بعینه همین  
حکم داد و عاقل بعد از جنای تجربه بنشین فکر هاد و خیال نیاورد مکن ماسکن که  
بشیمان شوی و سود نماند امیر حسین از بخنان و اسلم داشت و معرفت شد که  
منشأ نصیحت محض شفقت و نیکو ایتنا تا توقع قبولش رفیق نکشت و **نظم**  
باشمغ روشن که دوزخی تداست نمودم مداد او سودی نداشت و صفای کمال  
آمد و بزم آن سکاد و مکر دنی که از جمله اسباب کت و اقبال را و بود روی تو چه  
بلخ نماند و با وجود آنکه مقدر و جانی بود که از مراجع کابل حضرت صاحب قرانی مستقر  
دولة خویش فرمایند از آنحضرة التماس موافقة کردند و همراهم بلخ برد و همین  
صکد انجا رسید عاوة حصار دهند و آن و حفر خندق آن بیش گرفت و بسا اوقات  
تمامه رعایا و لشکری بخانی هر چه تمام مشغول گشتند و اهالی و متوطنان و شهر  
بلخ را مجموع بقلعه در آورد و شهر خرابی ماند و این قضیه در تاریخ مندرج  
و ستین و سی و هجده موانع چنین میل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر چه  
باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین میدانست که ظلمه امثال این واقعه  
با نواد آملو و شاهنامه و صرافته حضرت صاحب قرانی انکشاف یابد توجه او را بصوب  
ماوراء النهر ضروری دانسته گفت **شعبان** کی بجای رسد چنین کار است  
نیاید و دیگر چون تو سرداری **حکمت نامه** و لشکر کشد و حضرت **هنا** حبیب قرانی  
**بخارزم** **سینه** **جنت** چون توجه سپاه جنت بمحقق شد حضرت صاحب قرانی  
متوجه ماوراء النهر گشت و با امیر موسی از جهون عبور نمود و روی چار و قبد فرغ  
دشمنان آوردند و لشکر چه تبا شکست فرسیده بود و چون زمستان در رسید و انجا  
توقف نمودند و حضرت صاحب قران با امیر موسی از سر رفتند گذشته و و عفر قرانی  
قتل و حاکم کردند و امیر حسین نیز با اقای لشکر از عقب دو آمده و در جگای کوی  
بنشستند و از انبیا قاتل حمله میان آمد و حمله اختلافا افتاد و قمر الدین که با و حاضر  
و وفادار تیاست و یک کت و و شیر اقل با بعضی لشکر بقصد ساری میآید که کنی متفرک گشتند  
و حاجی ملک بزان حال اطلاع یافته اعتدافا ایشان را شست و ایشان نیز جوان شدند  
و چون نزد یکدیگر رسیدند با هم سخن با و حکم کردند و قمر الدین و یک کت نمود  
حمله کردند و با اتباع خود باز گشته بگریختند و حاجی ملک بسو شیر از دست

و او را بقتل آوردان و ازین جهت لشکر جته بهم برآمده و متفرق شده باز گشتند  
و آن مهم خطیران میامزد و ولایت حضرت صاحب قرآن بکفایت حق کفایت شد که **نظم**  
جود و لشکر دشمن را قتل و غارت بقوتیکند از شمشیر خود و غارت همه ازان حضرت جت  
قرآن و امیر مومنی پیش خان و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر جته بر ایشان  
گنجد بازگشته معطله آنست که از عقب ایشانیم و چون درین صفات شاهان  
بدخشان را ختم آورد بودند و قتل و غارت کرده و بازگشته امیر حسین  
عزیزه میباید بدخشان و سرانجام معامله آن کردن اولی و آنست که **نظم**  
جود داریم و دشمن خود قتل بدیدار و ازجه آورید **نظم** حضرت امیر  
**حسین و خطیب صاحب قرآن نجاب بدخشان** چون عزیز و دوله از اندیشه سیاه  
جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قرآن لشکر از تو مرتب داشت  
متوجه صوبه بدخشان شدند و چون از چگون امور خود و قول و منقولی آید  
از اطایان و کلا و کان بگذشتند و کشم که از قوای بدخشان است مضرب خیام  
نزول گشت حضرت صاحب قرآن به جناحه مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت چون از پیش  
با یلغار روان شد و امیر حسین بهر خود را جهان ملک همراه آنحضرت بفرستاد  
و خود با خان و کشم توقف نمود و از انجا ببدخشانیان عقبه که کسر گرفته  
بیاده شدند و بایستادند و بتصور از حاکم بدخشان تیر مرغ و انگارند که از انجا گذ  
یابد و بجز و آنکه میایستد سپاه حضرت صاحب قرآن بدیدند و هم از ایشان غالب شدند  
و از بکر ترسیدند **نظم** غبار و سوک منصور و شانه و در شکست از بدخشم افروزی  
و از در عقبه جرم جلا ذاتی نمود و بایستادند و چون رایه طغر بکر بنزدیک رسید  
انجام توقف نیارستد که فرا را اختیار کردند و از آب جرد گذشته فول را خراب  
ساختند و کذا و عا آب را گرفته بایستادند حضرت صاحب قرآن از در گرای محفل  
گذارد جت و فوج از مردم خود را به بهانه بگذراند و چون ایشانرا از گذشته  
لشکر خبر شد بای قرادشان از جای هر کس رفت و بطرف بالای بدخشان گریختند  
و در دوزخ لرنج که جای بغایت تکست و در آب عظیم انجا بهم می پیوندند و جبرهاست  
و مجموع شاهان در آن محفل بایستادند و چون صا کر کردن مآشردی شجاعت با انجا  
فسادند ایشان بدست دانه از آن محفل نیز بگریختند و بطرف قنرالنکا و سرآب چون  
گذشته و کذا و عا آب را گرفته بایستادند و منغلاهی لشکر طغر قرآن از عقب ایشان



بشتاقتند و جنگ جلاوه بخنك نازیده ان سر سیمكان از انجا هم براندند و شاه شیخ  
علي بن خشابیه را در حاکم کردند و گنگنها با سب و کوسفتن ان ایشانی گرفته منتقل  
انرا به عرض اناب صاحب قرانی رسانیدند و بجای ان بدخشانان که رنجته بودند و بدین  
جمع شده آنحضرة جهان ملك و ابا ابوهمي از لشکر برستاد و ایشانی را غارت و کسرو  
الجه بسیار گرفتند و چون باز گشتند بدخشانان در تنگای عسرا و ایشانی  
گرفتند جنگ در ریو جتند و چون نیران قال اشتعال یافت جهان ملك بگریخت  
و مخالفان حین گشته مرجه ایشانی غارت کرده بودند باز گرفتند و بعضی را بقتل  
آوردند و شصت و سی سوار را فروز آوردند و الت و حیا از همه بستند و چون  
ایلی بشتاب تاخته صورت این حال به عرض صاحب قران رسانیدند این حجة خسرو  
برافروخت و ان توقفت بنفس مبارک سوار شد و به لای کوه برآمد و از هول آن خبر  
واقعها را یله بیشتر لشکر منفرم گشته از موافقه کردن و ان امر خلیف توقفت  
نمودند صاحب قران مویید کامکار با سیزده کس بر راهی تنك که شرا ایشانی  
بگرفت و دست شجاعة از استین تا پیدا ممانی را آورده و دست بر روی موفک  
فلک و تار حیران و سر نخ خمر گزارد و انکشت قیبه و دهان بماند **شعر**  
کرا ان جنگ برستم بدین بزم شدی از غیب دیش زهر و آید غذا هر کس فرازی دهد  
مبدا و کانرا با زی دهد و بعد از کوشش بسیار و بر خیم تیغ ظفر نکار لشکر یا ترا  
از آسیب استیلا مخالفان حین گشته باز رها بید و از زبان مبارک آنحضرة  
حک که تر جهان ملهم و ولته بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها  
که مرا پیش آمده است بحق آن جنگ ندین امیر و از ان جانب دکن با درغله بیاید و بر ما  
بر سر کشیده و رو یا آنحضرة فسادند و بنزد يك آمده و بر با ان که بر جای  
مخالفان بی بایت سوی صاحب قران روان گزاردند و دویست مرد دیگر با  
مدا ایشانی از عقب می آمدند قوت طالع صاحب قران ایلی بوغارا نیرو و بخشد  
بیاده و در میان ایشانی دوید و جند تاجیک را بیل بر کردن زد و نیکه دانی و جرب  
از باینه با ایشانی کفت آن شخص را که می بیند فلا نکس امت یعنی حضرت صاحب قرانی  
و اسیران شما را خلاص کرده با نمید هذا بن جنگ پیروزه بر امیکند اگر گشته شوید  
یا اسیر کردید کناه و در کردن شما خواهد بود تا و ایند بیاد کان چون نام هاپون  
آنحضرة بشنیدند دست جلاوه از جنگ باز داشتند و سر مسکته فرموده بساد بر

با قامة رستم زمین بوس میداد استند و کس از ایشانی بدی بجای می کشید و تفرع  
وزاری از حضرت صاحب قران امان جان طلبیدند آنحضرة ایشانی علیه قضا و قیامت  
که انجا از دست و جاکشگری نکرده آید همه را جمع آوردند و علی الصباح بیا و دین  
و بشاوند تا اسیران شما را بشماریم ایشانی طاعت نماز انکشت قبول برده و تسلیم  
فادند **نظم** که سباید کایم و فرمان تراست سخن در حق و حکم بر میان تراست  
و طیفه طاشلجای آورده باز گشتند و صاحب قران کرده و ان اقتدار و نظیر و فتح ظفر  
ملازم و اقبال و بخت یاری و رسانیدند محافطت و لطفت کرد کار معبر هاپون نزول  
فرمود بدخشانان تمام انچه از ممانان اجابت شده بود جمع کردند و بعضی بیشکشت  
از تقو و هاء است برت ساختند و دوز و بکر همه را بر داشتند **نظم**  
چکرا از غیب خوین و لبنا از اید خندان متوجه استانی نصره ایشانی حضرت صاحب  
قران شدند و بعد از آنکه مراسم جنگی اقامه کرده نظام بر ایا و رسانیدند و بیشکشتها  
بکشیدند مرجه خسرو و اندر بخلا من اسیران ایشانی فرمان داد و انچه لشکری علیه که  
بعز او گشته و غنچه ششصد و سی سوار را ایشانی اسیر گشته با و کم ناموسی داده  
بودند آن مویید کامکار سیزده کس از مخالفان ظفر یافته جیره شد و بعضی بشت  
شمشیر باز دست و بیشکشتها بفرمانه **نظم** حکوم از ان خسرو کار و راه  
که بیشتر از شما دست آزار او و سعاده که اقبال عار و مرثه مخالفان بدست عیادت درت  
لشکر بقت و فتح و ظفر که دست آن عطیه و جای بکر و بعد از ان سعاده و پیروز  
انجا مراجعت نمود و چون در ظل حفظ و حمایت در خیم و رحمة در شهر بدخشان نزول  
فرمود بر کوی جلایر و بعضی لشکر که گریخته بودند و انجا رسیدند و مقرر بر خطاب  
و عتاب افتادند و امر خواستند که بر غوی ایشانی موقوف مانده بعد از ان معاوده بر سینه  
شود غیرت خسروانه تحمل فرمود و با حصار ایشانی فرمان داد و بعد از بر سرش کامه و راه  
بیش و بس جوب یا ساق زدند و ان کنه و ان حق و همچنان بلیبار نیست و ایشانی توقف  
حضرة صاحب قرانی در بدخشان امیر حسین پیش او کس فرستاد که شیخ محمد سلطنت  
و کبیر و آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده اند و رایه مخالفت بر افراشته و فروشان  
آتش از فتنه **نظم** کار شمشیر آبدار قواست شیوه بخت کامکار قواست  
امید و ار که درین کار توقف و اندازی و تعجیل یابی و خود با خان بای ساری  
باز گشت گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از جانب بدخشان چون خبر جلاوه



مخالفت شیخ محمد بیان سید و زینب و بحضرت صاحب قرآن رسید بفرمان اجتهاد  
از بدخشان سوار شد و سعاده و اقبال درواز کشت و چون راه میدانست که  
مرکز آمد و نظر دایم فتح آیت حضرت صاحب قرآنیت بر جانب که باشد و اوله لغات  
شیخ محمد بیان و کثیر و نیزه ستامند بدامن دولتش دراز کرده و مکتوبی باحضرت نوشته  
بودند و اندیشه خود را عرضه داشته و درخواست بدو و معاونت کرده و آن مکتوب  
درواه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب قرآن را از آن معنی کا می دادند  
و چون بار هفت رسید و در کنگر آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین  
اظهار داشت و شاه سالی کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فر و کشت  
اما حضرت صاحب قرآن در خاطر جهان بود که چون بنام صداقت و مصداقات  
از جانبین بعد و بیان موکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آورد و ماسی  
القصیر خود را بهان نلایه و که از نشانه صفای جلالان نمودن را دست **شیرین**  
احتمال سکالاماد بید و الی ضمیر و مع الصفاء و تحفیها مع الکسب و  
در دست چون است اگر صافی بودا سرافراش و اینما بدوش و چون بپوشید بهان کند  
امیر حسین صلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن زبان نیاورد و حضرت صاحب قرآن ازین  
معنی حار و خاطرها و ک بدین آمد و چون بنزول فرخند و بان کشت سه کس را آمدند  
و با اتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عدوی خاطر آورد و قصد گرفتن شما دار  
و مرچند این سخن موجب یادتی خوازم شد اما انا بما که کمال تکلیف و قوف نفس آن بود  
کا بکار صاحب دولت بود هیچ گونه تغییر و تبدیل بخود راه مداد و آن حکایت را و قوی  
تهاد ما از عقب آن شخص بیامد و مکتوبی رسانید که طاول سلطان که در آن وقت  
خاند او بود بحضرت صاحب قرآن نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین یا امیر موسی گفته  
است که فرصت نکاه داشته هنگام بحال ترا بکیر و یا وجود امارات و علامات است  
عهدی و عدد اندیشی امیر حسین که از چندین وجه ظهور و رسید همچنان حضرت قرافی  
از قوت تا سید آسمانی خاطر اب بحال خود راه صاحب نداده و آن مکتوب را بهان داشته  
خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدیری در خاطر بودی هم در مجلس اول  
نفس خود اقام نمودی امثال امیر موسی بجا قدره آن باشد که مرا تواند گرفت **شیخ**  
دوبه چگونه شیر غریب و اکند شکار و نه ازین حدیث دل خود در دم سلطان  
و بعد از آن اندیشه بفرمان ملاقات امیر حسین سوار شد تا حقیقه آن سخن را بمشافه

از و باز دارند و بحاکمیت آن استفسار نموده و دفعه مرتفع گرداند و چون با امیر  
حسین رسید و هم شوار و بکار آید چون استاد و معارف و مصلح آنحضرت از آن  
طرف آمد کشتی رسید و شخص تحمل بیرون آمده آمدند به امیر حسین گفت یا غی نزدیک  
رسیده لشکر آماده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن بشنید غر از روان کردن  
حضرت صاحب قرآن جاده ندید و حواره واقع با آنحضرت در میان نهاد و صفت تدبیر  
این قنص داشت که بی توقفت با سپاه خود از آب بگذری و لشکر متعلای را مرتب داشته  
بدفع دشمنان قیام نماید که زنده حشم و دیگرین بدان که از پیش رفته اند از  
عهد و آن کار جناحه باید تقضی نمیتواند و **نظم** نه هر کسی که کله کج نهاد و شد  
کلام داری و این سروری اند حضرت صاحب قرآن با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دلی  
او بود بحصول بیوست و چون بزنده حشم و سپاه متعلای بر رسید لشکر او است  
و صفیاد است داشتند روی غمت بدفع و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از قوچه  
آنحضرت واقع شد تدو و آن روی صکر و بقیه پشت بفرست دادند **نظم**  
کور جندان و قهرمانه دیو که بنالذ بقهر عهده بشویر یکشور و کرجسته براه فر بکین  
بطرف آلا ی رفت و زنده حشم و عقب او کامشی فرمود او را تا بخند را ندانند و لا  
سجود گذشت بطرف تا شکست و از ایشان رفت و رایده فتح آیت آنحضرت انا بما سعاده  
معاودة نموده مظهر و منصور و و کس نزول فرمود و بپوشید تا بید الهی و مستقر و  
روز افزون قرار گرفت **نظم** امیرتان و در ولایت قوی و بختیاد براد مصل و دشمن نیم و قنص  
و امیر حسین چون از آقا در دولت و بین مسافه حضرت صاحب قرآن را از شراستیلاده  
دشمنان امان یافت از او شکایت آمد و حصار دهند و از راه بگذر و بایده دولت خویش  
ساخته سنا کن شد **که تار در سبب ظالمانه حضرت صاحب قرآن با امیر حسین**  
**نوبت تا سید طوطی و طوطی و حیدر ان هراز قاز و حوالی عیند ما آذنی علیه افضل**  
**الصلوة و اکل الخبثات از معمران قزاقی و حیدر ان هراز قاز و حوالی عیند ما آذنی علیه افضل**  
باز است بلند و زینت نهاد که از آقا و از شایسته ایان به معنی چون اوده با ری تعلی  
و تعدد بیرون چیزی و بعدا سخن حالی تعلی کین و دل سلب وقوع آن آماده و مهشیا  
که داند و مقتضای حصولش مرتب و در فاخته **نظم** مرا که کار کار دایره زبان  
مهشیا شود جمله اسباب آن بر او بوده نوی از دستش کشایش بدین و بشایستگی  
و چون در کا و السلطنة و جلنا کم تلا یف فی الارض منشی جفا القلم بانه کاین به



بروایچه یصیب بر حشمتش شاه منشور خلافت و روی زمین با اسم هالیون رسم صاحب  
قرآن سعادت قرین نوشته بود و نشان ما یشیخ الله للناشر من ربحه فله منک کما سیده  
و بقانون قویم ذریقه بعضیها من بعضی والله جمیع عظیم معزز شد که از میان  
سلطنت و جها بناسیه ما نواده بزرگوارش جهان و جها نیان در میان عدل و احسان  
و عیان از من و امان تا دامن آخر الزمان آسوده و شادمان روزگار گذارند تا سباسب  
بادشاهی و استقلال آنحضرت از مکن غیب نبوی می نمود که دیده بصیرت عقل  
دوران حیران و اندیشه عقلائی در عالم در فهم حکمت آن سرگردان می نماید **نظم**  
نبوی شدی کار او شایسته مرادش ز هر کوه بر پا خسته کماندیشه اش مثل خزان شد  
چه چیز کو خواستی آتش و چون خست فرموده السلطان ظل الله فی الارضین  
متزلزل عظیم ایشان سلطنت ساید مرتبه الهیات و لا اله الا الله و الحمد لا یجوز  
که اقتضای ستر از بعضی جناحت که شغل خلیف سلطنت اصلا شرکت بر تابد  
منقبت خلیل جهاندار می پندازی متشبه نیاید **نظم** بزم و جمیع مقامی که دیده  
جای دو شمشیر نیاید که تنگ بود ملکوتی باد و شاه کس نشد فلکی باد و ماه  
بنابرین مستی الله جادی شده که چون قیام موهبت اقامت کماله فی الارض ازاده  
فرماید که دایه دولت صاحب شوکتی با وج شاهی برافزاد و میدان روح سکون جولانگاه  
یکرا از او همان لوسان و تخت هر چه که در جهان بود ای سروری باشد به تیغ نفا  
بزد و هر کس را که اندیشه سرکشی و برتری بخاطر راه یا بد زند نکند **نظم**  
سرنکش شایخ فواز سرورین تا ترفی که در شاخ کف تا نشود و بکند و چشمت باک  
آینداید و دل چشم خاک در دهان طالع تا شیر مع سلطنت و مهاد ظهور و ابد  
و جلالت حضرت صاحب قرانی قوی تر کسی در آن اطراف و اکاف که داعیه حکومت  
و سرزادی داشت امیر حسین او را بجز امیر حسین و او هم از اخلاق و افعال  
او باندک متذکر است فراموش داد او را بر من و امیر حسین که کمال بر من از اقبال  
بود و زند خویشی و در شرف کوی با غرور و بیدار و نخوت و استکبار جمع که **نظم**  
ده مرد می نهد و خوار شد و شمشیر کشید و در پلور شد و به این واسطه خاطر مردم  
یکلی از او متنفر گشت و روی دلها از او سوخته و موالا تاهیر گشت **نظم**  
که بسته از و جوان که کین یکیتی ز حکم نشود ازین و تار کن شوکتش بموافقت  
حضرت صاحب قرانی قوی بود مردم را سادگاری با او ضروری بود چه هر که اظهار

عقالته او کرده بای جلالت پیش نهاد سر از دست انتقام آنحضرت جز از راه کبر  
بیرون نتوانست بزد و در هر کار که او را پیش آمد و هر حال که او را روی نمود آنحضرت  
با او طریق موافقت و معاضدت حساب لا مکان بیای مردمی و مردانگی می بیند و اتفاق  
که چون عادل سلطان خاندان امیر حسین متوهم شد می کینت و او را کذا بر  
حوالی محشر بود حضرت صاحب قران از عقب او شتافت و جنگ کرد و او را بکرفت  
و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نیت صداقت و دوستی بعلت قرابت  
و خویشی می گذشت بود اما باطن امیر حسین از قابله مکر و غدیر اندیشی خالی نبود  
با وجود آنکه از صفا و مخالفتی که پیش ازین میان او و حضرت صاحب قرانی واقع شده  
بود بسی بی شماری کشید و بحدین وسیله با او بمصالحت رسانید و عهد و پیمان بفرمود  
ایمان می بخشد که در این دنیا و دین هنگام و کربان از تلوی مزاج خویش و افساد بولد  
بر فاکه خویش او بود و امیر خلیل عهد و میثاق می کند که هرگاه مکر و حیل آغاز کرد  
کس فرستاد که از ایل و الواس آنحضرت هر کرا می باشد از کش و آن نواحی کو باند  
بلخ نقل کند و بعلت آنکه امیر میباید در سراب بگریزد و در راه و عیال  
کودانیده و بگریختگی بفرستاد تا حرم او شیرینی بیک آغاک که خواهر حضرت صاحب  
قرانی بود بلخ برد و امیر زاده جهانگیر را که حضرت صاحب قرانی پیش او گذاشته  
بود بفرستاد و بر آنحضرت پیغام داد که امیر موسی دایا کوچ پیش ما فرست حضرت  
صاحب قرانی را که از حکایات قصدا و که هم مشافهه و هم بکایت رسانیده  
بودند و گفتن داشتند مکتوب خسرو و شیخ محمد بیلان که مستحق آن سخن بود  
عراقی بخاطر سواران راه یافته بود و چون این حرکات با امارات و قلامات  
سابق جمع گشت عالی داد و شن و محقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده است  
و اندیشه قصد و غدر دارند و پیش ازین معامله و مدارا کردن محلیه نداشتند  
بنا بر غیور و جوانی بخیر که ناکام نیلی و آید بسر بجای بخشد عقاب دلدل  
که می توان مشا و بزرگ و بزرگ شیه و امشاوره دار مایه نمود با امیر موسی  
و خواص برهان بود و تقوا همان خویش در میان نهاد که امیر حسین با آغاز مکر  
و حیل کرده فکر همدیگر می اندیشید و از غافل بودن مقتضای حرم نیت حاضران  
چون این سخن میشنیدند امیر و ارکان دولت آنحضرت مثل امیر با و دوا میسار بر فاکه  
و امیر خا کو و امیر موسی و حسین نهاد و امیر سفا الدین و عیان از راه و امیر آقا



والمجربا ذرو شيخ علي بن ابي طالب وولدتهام تختي افورده با اتفاق ذهاب كشافه  
كه به عهد امير حسين اصلا اعتماد نداشت ولود ريند قصد و قدرت و مباد  
كه چون فرصت فوت شود تدارك آن توان كرد و ندامت فايده ندهد البته در مخالفت با او  
يك دل و يكجهه ي بايد شد و همي قه متوجه تدبير كار او بودن **نظم**  
باج كشاد نيكسر زبان دعا و ثنا كوده زيب بيان كه چون فذر جوشد دل كينه خواه  
به و خار خشكش بر آيد راه تو نيز آتش كينه را بر فروز كه آتش بود آتش كينه سوز  
ندانديش تو هست بيدا كر به بيجدر عيت ز بيدا سر قلم در كشايين بيدا را به  
كفايه كن از خلق نرايد او و امير با كود و ولد شاه بخشودن از معق مبالغه  
از ملكد رايند حضرت صاحب قرابي سخن ايشان سموع داشت و امير موسي  
با حضرت عهد هوا داري و يكجهمي تازه كرده مجموع دل به مخالفت امير حسين نهادند  
و بحكم اقتضاء وقت علي برادر حضرت موسي را بيايلاق رسانيدند و الحيرة فبسا  
يقضوا الله كفتار در لشكر كشيدن حضرت صاحب قرابي و طفر بافتن بر امير حسين  
بعون و تابشني چون از هر كونه دلايل و قلامات محقق شد كه امير حسين قصد  
عهد انديشه باز قصد غدر دازد و طلب شعبه در ذر و كليم نفاق ميرند تا فرصت  
يافته مراد خود بخيله بدست آرد حضرت صاحب قران را بحكم و جوب دفع هابل كه  
بشرع ثابت شده ضرورت كشت كه در تدبير كار او سعي فرمايد و پيش از آنكه اختيار  
نماید بآنچه تواند قيام نمايد و چون وقت بلند جانفش رخسته نميداد كه بنياد كار در  
حيله و نفاق كه منشاء آن جزو اضطراب نهد بيشتر توكل برود و عناية باني  
قوي داشته روي همت بدفع امير حسين نهاد و مزمان اظهار مخالفت كرده به جمع سپاه  
فرمان داد شيخ محمد بيان كه كرخنه از آب ميخون كدشته بود و به اثر از زلفت  
مند و قرقه جهاق را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصر بنا بر حسب فرمان قضا  
بريان بدوكاه سهر اشياء آمدند قول و منفلاي را ترتيب كرده امير موسي را در قول  
بداشت و بنفس مبارك در نجسته ترين ماحينه و فرخنده ترين طراحي او كشت هفت  
فرمود و با گروه هاي از همداران او بيش روان شد **نظم** طفر قري و غلغله دنده و ملك هاي  
منيد تازه و دولت قوي و بخت جوان قوت سوي سين و سوي سوي اسباب  
سهر بيش و كاب و زمانه و بر غنائ و چون بجزا رسيدند امير موسي جنانچه  
عاده او بود تو همتي بجايگاه بخود را داده بجهان بشكست و كرخنه بجانب مي رفتيد از كشت

حضرة قران ساء التفات بكار او نميداخت و سبور غميشا غلغله را با امير موسي و سين  
براس و سوي اذلا و طر برسم منفلاي از بيش روان ساخت و قول را بفرشكو هارون  
آراسته روان كشت و چون منفلاي از قهله كدشته برآمد ريد منفلاي لشكر امير  
حسين كه عند و شاه و خليل سر كرده بيش آمده بودند سبلي ايشان را دیده و بگريه  
نهادند و از آب موسي كدشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحب قرابي قرين تاييد گما  
بموضع بيا كه در سه فرسخي ترمد واقعت نزول فرموده و الجناح نقابت قايه راضي  
اعظم اكرم المستغني كمال جلالت عن الاوصاف و الالقباب نيدمر كه كه از غلغله  
و شرفاء مکه معظنه بود و در آن عصر غرة جبين سادات روي زمين و مخطه عقد  
زمن كزين آسطة و سين ذات عريف او **نظم** شمس نجيها اهل ليلتها  
و وقتا صيرها زبرجد ها بي قصد و عده و مواضعه در آن منزل هارون بجزو اتفاق  
پيش آمد و طبل و علم كه اظهر و علامات سلطنت و باد شاميت ميا و اماده هديه حضرت  
صاحب قرابي ساخت و بتلقين ملهم توفيق زبان سعاده كشاده سروز بشاوه از بزره  
كرامه بنواخت **نظم** كه حفظ الهي نكبان است جهان از كران تا كران آفت  
بزن كوي دولت كه ميدان ترا خدای حاضر اجنبت است خوات و زبان مباركش در آن حال  
كو با تر جهان تقدير الهي و واسطة تقرير عناية نامشاي بود كه مضمون بشارت نشانه  
تغير بدرفت و نه در جزو تا د خير افتاد **شعر** جو صاحب قران چينه ندد زيا  
قضا كشت با دولت او بيايد بيايد رواند و دولت او در قم كران آستان بونلاز و قلم  
بود و لند رخ شاه فرخنده ديد جوان شد كدوله بدوله كدوله و لشان شاه شاد جند  
كه شد بايه دوله از وي بلند بود و لند از من ظنه بان شلغم نه دولت بود كدوله و زور مقام  
و هي دولت و لند بخت كه كشت از قضا و قف آق تاج و تخت حضرت صاحب  
قران از آن اتفاق غريب كه در فاعنه دوله و زرافه نشو و نمود بر طبقا شاه الفاعنه  
ام الكتاب بحصول عناية اقاماني و اقبال در مراب و اثن و مستظهر شد و دست قولا  
و اعتصام در دامن اعداء دولت انما يراي الله ليذبح عنكم الوجود اهل البيت و يطهركم  
طهيرا استواد كرده مقدم شريف آن شعبه دوحه بنوق و ابغايه اهل و اعظم تلقى  
نمود و از صدق نبوت و عصا طوره آنحضرة ميان ايشان افسان و الفتق بدو آمد كه آن بزرگوار  
بر صكت آثار در تمام ايام حيات مجرد و لقي كمرده و مولش خود آورده بود مصاحبت  
و بجا است آنحضرة با اختيار و اختيار فرمود و هم حال از آن امر تعلق نمود و بعد از وفاته



مردوديك قه آسوده روی سینه بیا حضرت صاحب قرآن مجاز بجانب راست ایستاد  
**نقطه ششم** فرما که هر کس شغلی در بند دست منم و دست و پا من ایستاد و خطی  
اللهم صل علی المصطفى وآله فاطمة و آحبابه و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال  
اخلاق من که حضرت صاحب قرآنی را نسبت با سبط اهل بیت بوده اشهد و اعلم و اذانت  
که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن خصلت کرای که مرد و ما  
نیدن خلایق از ظلمات ضلالت و در سایه نوز هدایت که دهیدن از شقاوت  
ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن توان یافت بقول لا اشدکم علی ابرار  
المودة فی القریة مخصوص است در آن الحاله هذه بجمه الله در خانه نوده بزرگوارش  
باقیت فاسد بر حتمه نه فایه برود کادر جل و علا جفاست که چون آید و له ذرین  
جوی صکه بحر احسانت اذان چشمه سلو جاری شده بقای جریانش تا انقراض  
عالم نادر و ام دولت دین آمان نفع و انصرام متضل و مستدام باشد انشاء الله تعالی  
الحق محمد وآله علیه و علیه السلام **نقطه هفتم** جواز و تلقی دین بود استوار  
سزد که بماند جویند و قرآن **نقطه هشتم** حضرت صاحب قرآن از بیاض حضرت فرمود بطرف  
جفایا بالا آب جفان دو در و آن شد و چون در جفایا بسعاده نزول کرد اسیر با کورا  
بجمع لشکر اطراف فرمان داد او با مثلک امر میا و رفت نموده متوجه شد و سپاه  
آن نواحی از سله و زو غیر هم جمع آورده روانه اردوی هاپون ساخت و خود عازم  
جانب خلدان گشت تا قضیه لشکر افغانین سر انجام کند و چون دلیقه نصرة شعار بکنار  
اوریاج رسید شیخ محمد بیان با هندوی قرقه و رو بصوب فرمان حساده انجا بموک  
هایون پیوستند و بسعاده و سبوتن مبارک سرافراز گشت و چون از آب چون جود  
فرموده موضع علم مخیم نزول فرمودند کشت خزان انجا بمکرهایون پیوستند و این  
اولجا تو که امیر حسین او را در قندز کذاشته بود و شاه محمد و ابی بدخشان که  
حضرت صاحب قرآن کس و ابطلی او فرستاده بود بالشکر بر رسیدند و بفر توادرش  
آنحضرت استیفاء یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رسید بود و انجا  
نبردند از توجه حضرت صاحب قرآنی بدفع او بفسایه خرم و شادمان بودند  
و بپاشتها اظهار کرده ستایشها نمودند که **نقطه نهم** رخصت همه ملک کشته سیر  
بخصم افکنی بای در نه طبر توست و نوبی خصم بید کن یکا سر کشد بید با خروین  
بدیای این دولت تازه عهد عروس جهان را بیا و ای معده و امیر کهنس که ولایت خور

خلان را کذاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف الای کینته چون از عزم  
حضرت صاحب قرآن آگاه شد فرمان و شادمان بمسکو ظفر بنای بیوست و امیر با کوفت  
بالشکر خلدان بر رسید **نقطه دهم** بفرمان دهر کثوری مهتری بد که رسیدند بالشکر  
در آن دشت جای شستن نمایند عان موضع است میتز فاند مقام امر او و نیتان الوحد  
جفتای حکم مطاوعه و انقیاد حضرت صاحب قرآن بر میان جان بته بتقدیم من اسم  
مواداری و خدمت کادی اتفاق نمودند **نقطه یازدهم** کر بسته کردن کثانده واد  
به درگاه آن خیر و کامکد حضرت صاحب قرآن جمعی با ذران کارخان برسم  
منقلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند  
شیخ علی بسا و که **نقطه بیستم** بزرگ سنان تیغ برداشتی سیاهی یک حمله بر کاشتی  
ایشان را بدین تیغ کوبن بر کشید و چون شیر عزمین حمله کرد **نقطه بیست و یکم**  
به بیوست زدی کران کر سهر کزیده شد و بکمرش برآمده و وار و کیر کوبن  
زمر سو سرافشان شد و ترک و ختای نماز که **نقطه بیست و دو** و آنکه چون شیر عزمین بود  
که جنگ شمشیر بریده بود از دیگر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای در داشته  
براندند و شیخ علی بسا و چون سربال کمرده بیا و رد و رایه ظفر شمارا  
از انجا الهضت نموده آن لشکرا نیو دادست کیر کرده کوه از دامن کوه شادان شادمان  
و شاه خوان همه دل باز مهر صاحب قرآن کور میان و شابر زبان روان شدند و لب  
آب دره کثره و یک قلعه از زمر و ز آمدند و حضرت صاحب قرآن سیور غمش  
اغلن را با اسم خلیه موسوم کردند انید و لشکر را فرست ساخت بسعاده و نیروزی  
متوجه شهر بلخ شد و زنده چشم بس محمد خواجه منقلای بالشکر ابردی از شورو  
رسید و بمسکو ظفر بنای بیوست و عساکر کردن ماثر از اطراف و جواب  
شهر و آمدند و قلعه بلخ را که بلند و یان مشهور است در میان گرفت **نقطه بیست و سه**  
کود که زدند و سوزن افکند جوشاد همان کیر کرد و زغیب و آوزد لشکر و بالا نشیب  
سای جو مو و بلخ تی شمل رسیدند که بشهر و حاصل غزیر آمدن توان کرد  
که لوفان شد از هول آن دشت و کوه و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم  
از دم و سیکار پیروند آمدند و از همه و جانب حمله کرده جنگ در بیوست **نقطه بیست و چهارم**  
سوانان دوان دوم آیدند بیاد بکین درهم آیدند و بین کشت خرد و همان شد  
بر زید مهر و بر سید ماه نکارنده از خون شانهانین کشانیده مرک از کانهان کین



برین کوه تابش نیامد فراز بجیدند کس و امن از جنگ باز و دران روز امین زاد  
عن شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود مرکب جلاد و دمه که رانده آثار شجاعه  
و نجابت بظهور رسانید و از کثرت قضا تیری بر پشت بایش آمد که از ویر قلم سر  
بد و کمر و پا یک دست از صفت جراحی شیخی کمر کرده آن جراحت را جان داغ  
کردند که سیخ اطراف دیگر بیرون آمد و آن شاه زاده دلاور با وجود صغر سن  
همی اضطراب بخود راه نداده **نظم** چون بود دوزدیکر که خسرو بیا ستاره بزم  
تخیر قلعه فیروزه باز کرد و دایه منصور و مع از باب مشرق برافراخت  
و حشری که بر بالای آن حصار خود نمای میگردند همه را بیک یاری از عرضه  
ظهور کم ساخت **نظم** گرفته خسرو فیروزه آورند حصار هندوان ملت آنک  
از جانبین دگر باز بزم جنک کن کینه تنگ بیستند **نظم** لشکر از قریب از دروازه صاحب قران  
عون الهی معین فتح بینم عنان بر نشستند غریب کوس نبرد و غبار جولان اسبان میدان  
نورد کوش دیده کیوان و همرام خیز و تیر و کمر دادند **نظم** بفرید کوس جرم هزی  
دم نای روبین برآمد بر برانازد ها کش کرد و ذکره بر از شیر فرزند هارمون زمره  
از قلعه جمع صاحبان امیر حسین جلاد تی خودند بیرون آمدند و از باد حمله  
دلا و دان نیران محاربه و قتال اشتغال یافت **نظم** یکی داتن افتاد تی با و دست  
یکی راس و مغزاد گردیت حقیقی شد از خون بفرنگند **نظم** فرو ریخت از جنک من جنگند  
امیر حسین از مشاهده آن کارزار خود را فار دید و تند بپرواقت پیرو  
از حیث و اقتدار زد هشت در قلعه بر خود بت فرو هشت از دولت و ملک دست  
حضرت صاحب قرانی پیش او کس فرستاد که اگر بجنگاشی بر جان میگوئی نظر تو آنت  
که قدم بر جا ده انقیاد نموده بیرون آیی امیر حسین را کار بعد اسطرار رسید  
بود از غان نموده و پس بر دل را با خاشاکه بر کزیده بود بیرون فرستاد که سلوک  
حادثه متابعت را که مطاوعه بسته ام القاسم آنت که از سر خون من در کذری  
و متعاقب آن دیگری بفرستاد و حضرت کریم را بر بان عجز و مسکنت پیغام داد که  
چون دولت از من بر گشته است و قریب روزگار تو گشته **نظم** نصیب تو ملک و فرمان داری  
سراپهره انبخت بنی نوابی بجای دل از ملک و مال و حشمة و اقبال مرده اش ام و ظاهر  
بر تحمل دین و عنا و مشقت و بلا کاشته درخواست هینست تا مرا راه دمی تا بهیرون  
روم و نجابت کعبه معظمه توبه نمایم حضرت صاحب قرانی ملتزم را و امین دل داشته

بفرمود که هیچ افریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود امین  
حسین دیگر باره پیغام فرستاد که فرما بیرون میروم و نخواهم آنت که عهد کنید که  
کسی قصد جان من نکند حضرت صاحب قران ترجیح و خواه او عهد کرد و قلعیه بران قرار  
گرفت که روز دیگر بیرون آید و سلامته برود چون امیر حسین با نقص عهد و نهادین  
و مقررات که هر کس همه را چون یشتن میداد بران سخن اعقاد نمود و هم در شب  
باد و نو کرد قلعه بیرون آمد **نظم** نه مری دوست و نه رای صواب  
دیده به یثیب و سری بر شتاب و از غایه هم و غیره ندانست که کجا میرود و بشهر کهنه  
افتاد و چون دو شتابی مع آغاز غازی نهاد از جم جان بنماری که در میان مسجد آذینه  
بود در آمد و بنهان شد و خواهی نظم مولانا جلاد اللین و می قدس منزه که بر منار  
اشترود و وفغان بر آرد که همان شدم منرا غما کنیدم آشکارا و صفاحال آمد  
و چون متقاضی اجل که جنتش در محله قضای نشان لا یتاخر و لا یستعذر مؤک  
مقبول شده در سینه بود کوشش مفید نیامد و بحسب اتفاق شخصی را اسبی کم شده بود  
و بهر طرف در طلب آن می شتافت و نمی یافت و خاطرش افتاد که بالایی منار بر آید و اطراف  
و جوان را احتیاط نماید باشد که که شده خود را باز یابد و چون منار بر آمد امیر حسین را  
دید و بشاخت امیر حسین که در زمان رفاقت و امن و نیاری بخیر گزاری و نای بلولایی  
میداد از خوف سربك مشت مر و اید برای آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر ازان ورطه غلغله  
یا بد رعایه او حسب المقدور بجای آورد و بر زاری درخواست کرد و سوگند داد که حال او با کوی  
نگوید و بنهان دارد و انکس را را بعهده و بجان این گماید و روان از منار فرود آمد و روان  
بیش صاحب قران شتافت و صورت واقعه و حکایات مر و اید و ناری و درخواست امیر حسین  
تبصیل باز داند و غدر خود تمهید کرد که چون قوه بنهان داشتن این معنی نبود بعضی سائید  
و چون امر او سپاه ازان حال آگاه گشتند سوار و بیاده و و تجهیز بمجد نهادند امیر حسین چون  
از بالای منار توبه مردم مشاهده کرد و انستاسیدان جان شیرین شسته بیای دهشت  
از ان جانور آمد و هم در مسجد از سر خون و سوراخی بنهان شد و از بخت پشت کرده گوشه  
از جامه اش بیرون بماند طلب کارانش در جست و جو شرط احتیاطی نمی داشته بر ندا کرد  
دست بسته بیش حضرت صاحب قران آوردند و دست بر تار باز نه کشاد که **نظم**  
کوه که در ان از امت کشید کرد و نش **نظم** باستان تو اکنون کشتان کشتان آورد  
و اقبال بر سبیل دمانند و داد که **نظم** سری که از تو بچید برنده باز جو زلف



دی که از تو بگردد سیاه باد جو خال حضرت صاحب قرآن غوث که هیچ وجه از عهد تجاوز  
نماید با امر اکت مناز خون گذشته ام و سیاه انتقام او در نوشته ام چون او را از مجلس  
ماید بیرون بردند امیر کبیر و اختلافی زبان نظم بر کشاد که امیر حسین برادر امیر  
یکپاد کشته است بفرمایند که او را بمن بیاورند تا بمقتضای شرع او را بقصاص رساند  
حضرت صاحب قرآن کبیر و اوسان فرمود که تو ازین دعوی بگذر که چون برادر تو را  
او را نخواهد گذاشت **شعر** تو بد کنده خود را بر روزگار بباد که روزگار ترا جا کردیت کینم کاران  
و در اثناء این حالات تذکر حقوق مصاحبت و سوانت قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه  
مهد علیا اولیای ترکافی میان حضرت صاحب قرآن و امیر حسین واقع شده بود شعله خیز  
واندود و دکان زن اند و در آنحضرت بنوعی رافروخت که بر حسب هر که که بیرون حکم بدین  
بگریز آب تحسیر از دیده مباد که آنحضرت حکیدن گرفت بر کار دیده جاشنی و در حکم کار  
جشیده امیر و اهلای تو از مشاهده آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحب قرآنی درین  
مقام است امیر حسین ازین در طه جان خواهد ریزد و مباد که چون فرستاد دست برود و در وقت  
دست نهامت باید کرد **شعر** در دست و مار در سرنکه نه در دانه بود  
بنهانی با امیر کبیر و امیر مویدا اشاره کرد و ایشان از مجلس بیرون و بطلب  
بخش از حضرت صاحب قرآنی سوار شده تا بختند و کار امیر حسین بباختند و ترانوا  
از جان و جان خود را از اندیشه بنی و طغیان او بر داختند و چون آن قصاص بحکم شرع  
متوجه او بود حایه حضرت صاحب قرآنی مفید یافتاد و زبان حال آنحضرت را درین قضیه  
این دو بیت ببیند آمد **نظم** خواستم تا بران سیاه وفا ز هول سیاه من آید جفا  
و بی هر که او دل در کون کند سزد که بهر شکر بخون کند و امیر حسین را در کبند  
خواجه حکاشه دهن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعه هند و ان نهاد  
آنرا بخت تصرف در آوردند و دوسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان با قش  
کردان او سوخته آب حیات شان بر خاک هلاک ریختند و خاک وجود شان بیاد فنا  
بردفت و دوسر دیگر شجرها غلک و خلیل سلطان کر بخت مجانب هند و سان رفتند  
در اینجا نیت کشتند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود تیغ هلاک خون ریختند  
اکثر جود گرفت و خشک را بسوخت و خواتین متعلقان امیر حسین را با تمامیت  
خزاین و دقایق که بدست حرم و امساک جمع کرده بود و انداخته پیش حضرت صاحب  
قرآن آوردند **نظم** آنکه با مهر خازنش دوید هر چه را خاسر و کاز باشد

و آنکه با داغ طاعتش زاید هر که ناخانی سر جان باشد حضرت صاحب قرآن ان خواتین  
امیر حسین سرای ملک بختام دختر قرآن سلطان خان و الو سر آقا و دختر بیان سلطه و اسلام  
آقا دختر خضر یسوی و طغی ترکان را رقم اختصاص کشید و سوخت قتال آنحضرت برمه  
سیرین خان که حرم بر وک امیر حسین بود بهرام جلا بر داد و در لشاد آقا دایم ند  
حشم و عادل ملک دختر یکپاد اختلافی را با امیر بنا کرد و دیگر قنکار امیر کبیر امام زد  
فرمود و دخترش را با بلخی بوغرا داد تا بان بختاد و داد و فرمان جهان مطاع نهاد یافت که  
اماسی شهر که با امیر حسین در قلعه بودند باز شهر کشته روند و در اینجا عاوه  
کرد و توطن سازند و قلعه مجاور ب غاده پاک و ختم ویران بکند و خاند و خاند امیر  
حسین را چون غسال آمال و اقبالش از بیج بکند **شعر** نشان داد و در بیج و بار و غاند  
مران و در دایم دار و غاند **شعر** سرای بنی بختی و خیانت بود یکی خوار و دیگری آسان بود  
یکی در ناله و یکی در قیام یکی با فروز و یکی در غیاب **شعر** بیایند و نیای دوز بگذریم  
عاشق صلی بدست آوریم که شادی آنجا و ذلتی بود **شعر** نه چون این غم آباد غانی بود  
**شعر** و قنکار با یکتا و ترغی و جشید غا تکر و کفط و الحمد لله رب العالمین **کفتر در**  
**جلوس حضرت صاحب قرآنی بر تخت سلطنت و جهان با سیاه** خان الله تبارک و تعالی  
الذین از منکام فی الارض کما هو القلوة و التوالی کوه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر  
و غیر طایفه الامور مالک الملک با دگاه کبریا جل و علا که امضای حکم توفی الملک من نشاد  
و تفرغ الملک من نشاد و بفرمانه لطف و قهر اوست ملک و دین راه و مشیحه حکمت توامانی  
و در مهد قدوة و ضیاع لیان حکم دایم **شعر** جز ملک و اطراوت سعاده جز از چشمه سار نیاید  
درین خشم توان داشت و چشمه سار دین دان لال احکام بی حسام نیاست یتام و الیاف  
ملک بریان نیاید **شعر** سریشی فیال سعاده باغ و نه فی چشمه سار شرع مطهر قطع  
لیکن ذلال چشمه دین کی شود روان **شعر** فی ساید نیاست شامان کامکار و بنا برین  
شایسته سر بر سلطنت و جهان داری و سزا و ادافه فرمان دهی و کامکاری صاحب دلق و قلعه  
بود حکم پیش از همه عالی و بختش تقوی درین مستین بود و فیما العین ضمیر میرش  
تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلووات رب العالمین سعاده مندی که  
چون درخت بختش در کشتن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامه مراسم امر معروف  
و نوازم فی منکر شتامد چون غسال اقبالش از حیرت حکومت و فرمان و وای سر میز و  
شاداب حکم در تاز ترین زبان اشرا یصال خیر و نعم و استیصال شر و متر شمار داشته











امور سلطنت بر وفق مرام انکلام یافته که کیوان وقت آنحضرت بتدارک خلایا که دولایم  
سابقه سلطنت ترکیش قرار داده و کار باحوال آن دیوار را یافته بود و القای فواید و تسخیر  
مرجه و یافت از مهمل نصیحت و عدالت و در زینت حکومت و احاطه با شرف که چون انعام عظام  
بروز بر حکومت قادر است و چنانکه بلوچان آقا و شاه و پیرانند که در قریه میانه میکرته و بعد  
آنجهانها در حقیقت آنایان و کثرت اهل آن مکان و بسیاری میاد و داد و داد اطراف  
آنکه کهان مرتبه رسید که از آن آن منور است و اینطور میگویند که با آنکه ما سالیانه باشد  
و شک و دیش و دیش و از هر جهت بکدام السلام که لقب بشتیست موسوم شده از و شک  
حسد و غیرت بیفته میل هر چه و داشت **نقطه** از و شک بر سر قدش  
و جله اشکیت بروز بغداد و امیر مونی که هنگام توبه حضرت صاحب قرآن بجانب بلخ  
و دوا چون بکشان موی که با آن تخلص نموده باز گشت چون خبر فتح آنحضرت را شنید که  
بطرف خراسان رفته بود و در آنجا از احوال حضرت صاحب قرآن چنانکه فرموده شد  
و چون با و رسید قضیه بجهت آنجا آمد و امیر مونی شکایت یافته بگریخت و بتنگی بالا وقت  
در بیلای و کوستان سرگردان میگشت تا و کرد از امیر قراخاچ برادر و حاکم آنجا رسید و از  
تضایر آن با حاکم معنی متوجه او شد و چون امیر مونی سایه ایشان بدرید به توفیق بگریخت  
و امیر قراخاچ در آن و پیش از آنجا بدو رسید و امیر مونی با و در حرم خود آمد و چون که شد  
شود خان پیش زنده حشم رفت و آقا و اغوا و اسناد نهاد و با نجا و ساید که زنده  
حشم عنقریب زنده نماید و حشمش در تصرف دیگران مدتها از حبه بدیدم حبه بدید  
و بر تنک یقین داند آنرا که خرد باشد **کفایت از و قرائت حضرت صاحب قرآن در حرم**  
**اقبال و کارهای دو تیر ماه** همین سال حضرت صاحب قرآن همانکشیای همه قورلتای جمع  
آمدن او در تومان نایب و عزازات بشال و در مجموع بر حسب فرمان آنحضرت اقبال و دولت و ظفر  
نصرت روی بد و کاه طالع بنه آورد و جمع آمدند **نقطه** از طرف شاهان و گردن کشان  
رسیده بد و کاه صاحب قرآن مکر زنده حشم بر سر نهادند ابروی که چون دولتش  
برگشته بود چون بکشت تخلص خود آنحضرت را بطرفستان که تا او را از و بال احیای  
ترسانیده بقرلتای طالع داد و چون ابروی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در مقام  
اطاعت و انقیاد می خست توفیق بآستان دولت ایشان می یابد شتافت زنده حشم زان  
علاق با ظواهر ایل بر کشاد که من بنده فرمانده میگرد و گردانند شمشیر و گفن  
بر کف که میکشند و داند و ایل و اعزاز و اکرام تمام کرده باز که داند قسرا و رانند که

او نیز از عقب روان شود اما بان وده و تا نکرد و از آنجا بکسی مدوان سر و قوف  
مسمع علیه و ساید که دنده حشم تحقیق از جاده انقیاد برگشته و بیشتر از این امیر  
بر شاه اولات و بر سرش قیلاخی که با امیر حسین در مقام یاسی کبی بود و چون  
خبر فتح حضرت صاحب قرآن شنیدند متعجب و شادمان گشت از طرف خراسان و وی اطاعت  
و هواداری بد و کاه سلطنت بنه نهادند و چون زنده حشم از آن معافا که گشت  
از طریق مکر و خود با اسباب صحبت و عشرت از ساووی و شراب و ما تعلق لهذا الباب  
بر سر ایشان آمد و در موضع دلبه بیلای ایشان را طوی داد و در حال استیلا سوخته  
شراب بند و بر سر را بگریخت و بنده های نهاد بدست برادر خود بر محمد سیر و بحضور  
مردم با او گشت که ایشان را با و کاه حضرت صاحب قرآن رسان و در خفیه با برادر  
مواضع داشت که ایشان را نیت سازد بر محمد و زانم و زنده و بایزد و رشت کا و ایشان  
ساخته همان شب باز کردند و پیش برادر آمد چون رای حضرت صاحب قرآن از این احوال  
اطلاع یافت امیر و اهلای تو را فرمود که برو و خویش خود را ملاقه و سر زدنش کرده  
نیجه کن و بیا و تا احوال حیاتش بختش بر سر قهر و از غیظ بر نیاید بگریزد و قهار  
خود رای شناختن بران معذرة عرضه داشت که من از آن سیه اندیشم که نصیحت  
با او نمودم نیتند و مرا در میان فجالت باید بود و اگر رای عالی محفلت فرماید بسم  
خواجه یوسف بکایه این مهمر که بر بند حضرت صاحب قرآن او را مسهم داشته  
تا بان بنهاد و قرائت و خواجه یوسف بفرستاد تا داند حشم را طریق صواب ارشاد کرده  
بیا و رند و چون ایشان به شورو خان رسیدند آن خود رای طاقت نداشت ایشان را مقتید کرد  
**کفایت از و لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بجانب شبر و غسان**  
چون حضرت صاحب قرآن از حصاره نمودن زنده حشم در آن قضیه و دی باکی او اکامی  
یافت آنش حشم و دکان حجت با و شاهانه زیاده و دن حکمت و با تمام لشکر از کثر  
متوجه او شدند بریم رایت هارون و امشاطه عون و تاسی بیراته و باز وی دولت روز  
افزون بتواید تا بید آماجی آراسته و چون از آب چون عبور نموده خاک شبر و خان  
از شرف رسیدن قبل با و بایان لشکر منصور بر نکرد و شکست زنده حشم  
بقلعه آنجا که در شاه نامه سفید و دمنه کور است تخمین جست و روی رای  
خطا و صواب صواب گردانید و بشت تمنع باز حمن حصین بانکه کفایت از حصاره  
که طرف باره او در علوا و ستاده دارد تا راحضا و حمن اختر ثابت بوم او بام کند و



عساکر کوردون ماسرگران و جوشان کرد قلعہ برآمدہ کو کہ فرو کو قند و از غریو کوس  
و حکمت نای و غری و خروش بسا دوان بود از مای زمین و زمان چون پیدا رفتند  
باز دوان بلر زید و رند و حشم از مشامند آن حال دود بخیر بر سر آمد و آتش خوف  
و هراس و در من مکن و ثبات افتاد جان همان دید که بدست بحر و مکت و دامن  
تضرع و زاری آویخت و بر امیرالجامین توکل نمود و او را شفیع یافت و الحق **نظم**  
عده آنرا که خطای رسید کادم ازان عذر و جاید رسیدت امیرالجامین و بیایه سلطنت  
مصیر آمد و در موافقت اعتقاد و استغفار ایستاد و بکریه و زاری درخواست  
کرد که جرئت برینہ رفته حشم چون قدم در دامن ندید نهاد و از نادان و غیبه  
کاری خویش پشیمان شد و مرقوم رقم غفور و غفار کرد و وسایه ظفر بنای بنیاد  
معاودت نمایند تا بعد از تسکین طبع و دشت بقدم خدمتکاری و طاقه کرای  
باشمشین و کفن بدو گاه حکم و دنا اشتباه آید و در ملک و مکر بندگان انتظام باید  
حضرت صاحب قرائن فرمود البرکة فی مشایخکم ملا حفظه نمود شفاعت و درخواست  
امیرالمسلمین و اقبال قبول تلقی فرمود و از خون رفته حشم در گذشت و رند و حشم  
امیر موسی واکه تیغ مخالفت نیز حکم و فساد افروز او بود بیرون آورد و بندگان  
حضرت میرد و اسلام برادر کوچک و اعلا زمة موصیهایون فرستاد و حضرت  
صاحب قرائن بای عزیمت برکات معاودت و معاودت و لشکر یا نرا ایضا مراجعت  
موضع خویش از دانی داشت و چون بفتح و فیروز و شهر میرزا با آمد و مستقر دولت  
و اقبال نزول فرمود نقوش جرایم و ذلت و امیر موسی و اقبال عفو گاه و عفو فرمود  
مای لطف با و ها مانت و بر اسم استقامت و اغراض او قیام نمود و او را طوی داد و خطبات  
فاخر سراق از حکم و دنا و ایا التایل و ایا تقوی فرمود و منتها امید رسانید و ایا  
عهد نام نابد و بادشاه او بزرگوار عفو و دست از فرودستان کشاد  
**کفتار و فرستادن حضرت صاحب قرائن لشکر را بجایب تر مد و**  
چون رند و حشم و سابقه قضا و رقم و خامت مابقت بر حقیقت قضا کشید بود و اید  
جناز مرعوق که حضرت صاحب قرائن نسبت با او کرامت فرمود بود با و و و  
دیو غرور و شاد و راه موافقت میرد و بای جبارت از ایضا مطامع بیرون نهاد  
عنان آذر و از سر بهوشی بدست بنیاد میرد و الجیب که خاند و ایا المای و دنا  
کاد که روزگار بخیر از زبان مرغان با زمیں ساند که مکن مکن که بشیانت

نداد سود با و متفق شد و نه عجب **شعبه** چون حکم را میخواستید  
بجز سبب خلالت آید و اتفاق الوسیل و او تر مد و ایضا و تیدند و چون بر قرائن  
خبر خطا که از ایشان واقع شد و با همه ضمیر و ضمیر حضرت علی افتاد و ختانی نهاد  
و از غوغا و شور و آوازه بالشکری **نظم** همه با دل شاد و با ساز و دهن  
همه یکجا از روز و با نام و تنک **همه** و زم بویان نیزه **کتراد** **همه** جنگ جوان و در کا و داد  
کرائیذ تاج و زوین حکم **نشانند** شاه بر تخت **و** **بای** لغار فرستاد تا بدفع شر  
و فساد ایشان آید مردی و مردانکی بظهور و ساند و دامن احوال و عایاکه و دایع بروز  
انداز تعرض و متعلقان ستمکار و امین کرد و اند و چون امر با سیاه ظفر بنای بنیاد  
رسیدند مردم آن طرف بر آسما میر از کشتیها بول بسته بودند و جماعتی از مخالفان در شب  
حکومتخانه از بول گذشته بودند و بول را ازان سر و بران ساخته و چون بسایه لشکر  
نصرت قرین بدیدند روی زرد گشته انیم در کزین نهادند و از هول جان عنان بجانب  
بول تاقت و شتافتند و از سر گذشت شبانه غافل و از بول دانند و چون میان  
بول رسیدند آن طرف بول خراب یافتند و بسا دنان لشکر منصور از عقب ایشان  
رسید و دست تائید پیر با دنان بر کشادند و آن روز بر کشکان **نظم**  
ز بس تیز و از پیش و یا آب **روان** در غیب و ایل و دشت **و** **امید و دم** و بر کشکان  
نه یارای بودند نه راه کریز بسیاری از ایشان بر خم تیغ سبزی شدند و بسیاری در آب  
دینچه از باغی کشتند و اندکی انا ایشان جناحه آرد و یکی نبود و بمشقت بسیار  
دو کنا و انداختند و زنده حشم کریزان بشو و جان و آمد و آنرا حکم کرد  
بشت استظها و از روی بنیاد و بدیوار حصار و داد **کفتار و فرستادن حضرت**  
**صاحب قرائن کیستانی امیر جا کونرا بجایب تر مد و** حضرت صاحب  
قرائن چون از تحضرن رند و حشم در قلعہ شبر و غان کامی یافت امیر جا کونرا بجایب  
انجام نام زد فرمود و او با لشکر اقات گذشته بر امون حصار بشو و غان فرو گرفتند  
و بر سر حصار کرفا کرد حصار فرود آمد و رنستان انجا بکذا بیندند و رند و حشم  
چون مرده در سوراخ ماند و سر بیرون توانست کرد و چون کوکبه سیاه نهادند  
رسید **شعبه** که دند نظاره و اعرو من حق **و** **بای** لغار فرستاد تا بدفع شر  
حشم سابقه دوستی قدیم حکم با امیر جا کونرا داشت و سیله ساخت و از قلعہ  
بیرون آمد و دست عجز و اضطرار بدامن حایه استوار کرد و سر نخاله را از کمر بیان



نامه برآورده بیای اعتقاد و استغفار پایتاد و امیر جا کاورا بنوید مرتبه حضرت  
 اعلی ایستاد و اگر آئیده همراه خود حکم و دوزی توبه بدوگاه عالم بنه آورد چون اسرا  
 ز آند ایستاد و قوف یا قفصه صورت حال بنر عرض حضرت صاحب قرآن رسانیدند و چون  
 زنده حشر بر رسید تمام امر مقدم او را بر اسرا عزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر جا کو  
 با اتفاق نوینان او را بشرف بساط بوسی حضرت اعلی رسانید لطف و رحمت پادشاهانه  
 شفیع جرایم او را خند زبان عفو حضرت صاحب قرآن او را بشرف خطاب کرای داشته  
 فرمود صکه ما را از سر کاهان تو گذشته خود ترا بخشیدم تو هم بر جان خود بخشای  
 و دیگر سودای حال بد ما غ داه مده که د و لة خلعتیست که از دولخانه بخشش بر خیزد  
 سز نشاد هر کس را که خواهند بوشانید دست از روی هر کس بری و کوشش بمان آن  
 نرسد **نظم** مرسی شایسته نایب نزد کی کی بود کرفس از ی با قضا سر در سر سودا کنی  
 و بعد از آن که سرش را بکلاه امان از کرد و کوشش را بکوش وانه نصیحت و بند بیامانست  
 و او را نوازش فرمود انواع مواهب و رعایه از کمر دین و اسبقاوی و شرف بسیار  
 و کوفتی شهادت دایان او دانست و داشت مرتبه او را بلند کرد و اندوا و اگر خدمتکاری  
 بسته و دسلک ملا زمان انحراف یافت **گفتار در حضرت هارون حضرت صاحب**  
**قرآن بجانب جقه** در سنه اثنین و سیر و مبعثه مطابق انقودیل حضرت صاحب  
 قرآن بود شربا بیخته پیش فساد حقه عالی ساخت **شعر** با سباهی ظفر طلحه آن  
 کار سازش مهین دیان به عبادت نماز روی بر آید حضرتش هم عنان جود الله  
 وجود از بهر وجود فرمود حکم و او را نیک قورایل شد و حلقه بندگی و خدمت کاک  
 و د کوشان قیاد و طاقه کرای کشیدند و چون آن ایل و الو سر سخت تعریف و تحیر بندگان  
 حضرت د و اند صاحب قرآن کامکار حکم بقود را ب ضبط و نسق انجا نصب  
 فرموده بعبادت قرین و فتح و ظفر خون تا بیاوردی با و در مستقر سر بر سلطنت و سندا  
 خلافة معاودة نمود و د همان ایام خبر رسید که چکه قود بکفران فتنه اقدام نموده  
 با قدام جنایه بساط سر کشی و یا غی سکری به سیر و دوران وقت بهرام جلا میر جوی  
 که د و تا شکست هنگام کتاب بریان تمام حضرت صاحب قرآن کشته بود و در ک  
 بندگان دوگاه جهان شاه و ملا و عمان آستان کیوان اشتباه انحراف داشت فرمان جهان  
 مطاع بلفاق بیوست و او را امین جهان و ختای بها ذوی شیخ علی بها ذو و جزم بر ک  
 تمور و ان شوند و آتش عصیان و طغیان او را با ان تیغ جان ستان فرو نشاند امرا

و به سازان با مثال امر بناد و ت نموده و روی جلاد را بر آوردند و جوت بیای میسر  
 و در وقت ایل یکدیگر صفت کشیدند تا ایل بهرام جلا میر با اتفاق امین **نظم**  
 ایشان نیز یکی که معاودة قدیم با بهرام قد و اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام  
 بران حال اطلاع افتاد و با اقرار صکه همراه بودند و میان نهاد و شراب و احتیاط فری  
 داشته تا وقت قصد ایشان نشانه مقصود نیامد و هر دم و آن حال صکه سپاه جا نیز  
 صفت کشیدند و متاخر بود نیک ختای بها ذو و یا شیخ علی بها ذو و باب حلقه حنک  
 و رعایه جزم از آن صفت گفت شیخ علی از امین مع لطافت ختای بها ذو و تصور تا نیک  
 بکر هوان سخن او را جل بر بندگی صکه و آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشید  
 و از آب عایشه خاقون جود نموده بیک تن تنها بر صفت دشمنان خود و جندان انا ایشان را  
 بیتاخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بها ذو نیز از عقب او د آمد و بر دشمنان  
 حمله برد و ختای بها ذو را بیکلیت از میان مخالفان سیر و د آورد و هر دو بیدلا مت  
 بلش حکم خویش پیوسته و امثال این امور صکه دوا قع از بنای و قیامت جزا فانیان  
 د و لة جویه و صاحب قرآن تواند بود بد و لة توان صکه این کارها و امراد و هات  
 صکه و آید با دشمنان صلح کرده با ان کشیده و در انجا و اجماع علی زایل جلا میر و صکه  
 د و ان ایل بهرام جلا میر را اندیشیده بودند با اساق رسانیدند و چون بعبادت بنای بر  
 استیفاء یافتند حضرت صاحب قرآن از مصالحه و مراجعت ایشان غضب فرمود و  
**گفتار در و لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بجانب جقه و بقیه**  
 چون بهرام جلا میر و د و ان الله تعالی محبت معالی الهی و جزم بفساد فها حق بلند جناب  
 صاحب قرآن صکه پایتاد و هر کاری که شروع یافتای بر حصول غایت و به سبایت  
 آن رضاعادی از مصالحه صکه امر را با مخالفان کرد و بودند و عرض و معاوضه و محاربه  
 بصلح ریخت و اشکاف داشت یعنی صکه **نظم** کینت دوا و نیز به جنت  
 که با شیر صحت بود دفع جنت لاجرم نفس بیا د و جزم آن صحت جزم فرمود و بر این  
 هارون و در باب جم آید و سپاه به طرف روان شد و عا کمر منصوب و از اطراف و کان  
 و در حرکت آید **شعر** سپاه انجمن شد بدوگاه شاه خبر از میان حضرت بناد  
 و نیک بیا به از شهادت فرمود اند و و شیر و شمشیر کاک سپاهی سراسر جو غزده و میخ  
 بختاد اند و و جو غزده تیغ سیر و ان کرد و لشکر و شکست چون دیک بیا بان و رشاد  
 بجنبش و آمد با می که کوه مت کافان شد از کربانی آن کرد و چون دایه ظفر و حصار



بجاده از سیرام و تکی بگذشت از میان تولا به که آنحضرت بدو زمانه سیادت مسطور  
 علیه و علیهم الصلوٰة والسلام داشت آنحضرت از حضرت باکوغب سیرت شهر محظوظ  
 گشته لشکر مخالف بخردا و آند توجیه آنحضرت از دم فرو ریخته به سر ریخته صاحب قران  
 کاکرکاد بالشکر جزا و تمام وضع شکر بیاج برفت و بسا ظفر قریب دلا سیر بسیار و غنیمه  
 فراوان بدست افتاد و دانی فتح آید با حضرت ایم غنایم بیرون از حضرت و شمار بدو کیف  
 حفظ برود کار و کار حرکت در موضع آرد و کوری امیر موسوی و زنده چشم با وجود  
 سوابق الطاف و لواحق عظام که حضرت صاحب قرانی در آید ایشان به حضرت از  
 و مراتب از ناسیه داشته بود با فلان مکر و عذر اندیشی صکر و بدو را بر حضرت مسعود  
 ابوالحق و ران باب مشاوره نمود و عهد بستند و بمحضت موکد خوردند که چون بمنوع  
 ترا همان دست حضرت صاحب قران از در هنگام کار بجهله بگویند با آنکه عقل برایشان  
 و آن اندیشه برایشان ریخته **نظم** مکر تیره رای که شیر مریض بر دبا بازی نکرد و زبون  
 و خانداد و ابوالعالی ترهای و شیخ ابواللیث سمرقندی که بیشتر ازین در باب مخالفت  
 آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند که با افان موسوی آگاهی  
 داشت صورت حال را با کمال عرض بر محفنه خمیر شیر حضرت صاحب قرانی نکاشت  
 فرمان قضا برین با جهاد ایشان نقاد یافت و همه دایره مقام خطاب بر او داند  
 سخن بر میدادند و عیال و غذا اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا برای ملک  
 خانم خواهر زاده امیر موسوی بود و مخدومه تنوعت یافت مکه بیکی نامزدی بر او شده  
 بود حضرت صاحب قران با او گفت که گاهی عظمت که از تو ظاهر و بر موسویست  
 لیکر چون میان ما به نجات آنرا دم عفو و کفایتیم و امانت تمام آنرا بگذشتیم **نظم**  
 مراعات بیرون و پیش سفید و تلا واد برزد کلمه امید و فکر سیر موسوی تا سرت  
 بداندیش کردی عفا از برت و خانزاده وافر بود که چون سلسله نسبت مشعلت  
 با اهل بیت و مولدات الله و سلام علیه و علیهم اجمعین هیچ حال را و امتیادام  
 مکه غبار آسیبی بنامزد و ذکا و توفیق و توحید و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابواللیث با سیر جهاد امر کرده و بسر حضرت موسوی  
 چون برادری از امیر ضیف الذکر بود و بشافه و در خواست او ازان و دله خلاص یافت  
 و نقوش جرایم او بر لال مرام خسروانه شسته گشت و بر این لازم الاتباع صادر شده  
 تا زنده چشم داند صکر و بسر مقدم بردند و در مجلسی باز داشتند که راه

برون آمدش سدود بود که مدو کشته یابند و زندان دایمیکان هیچ و بیادی دین  
 کند و هرچه از دیده دور بین عقل که کشایند بند شک نمایند و با یقینت پوشید  
 نماید که مادر در جیب داشت و دشمن زاد و بستانکا شن از حساب منم و عاقبت  
 اندیش و درست **شعشع** کنیاد و در تکی توبه که کرک تاشکت دندان  
 کند مادر ترک زخم زدن • تا گویند من بیندانش • و چون حضرت صاحبزاده  
 بفرمود که مقرب من سلطنت یابد بیوند بود و معاوذه نموده باقبال و سعادت  
 نزول فرمود حکومت شور و خان و جایزه دهنده حشر و ابیان تور بر آموغاداد **نظم**  
 سعادتش حسین کوه زود روی من میمنه رخساران بستند بید کانه بخشد  
**گفتار دایمی فرستادن حضرت صاحبزاده والی خوانند و مرخصی**  
 چون حضرت صاحب قرایی چون تأییدات قرایی ملک از قضا تسلط و استیلا  
 مخالفان استقلال من فرمود و ضبط و تسوالتی اشتغال نمود و از مدت پنج  
 شش سال بازکات و حقوق دایمی خوانم حسین صوفی بس غنای کا و ماقش غو  
 نکرات بود تصرف بنموده خروانه سابه التقات بران حال انداخت و علفه  
 توابعی بجمعی برسم رساله پیش او فرستاد و بیغام داد که کات و حقوق تعلق بالوس  
 جنتای داد و درین مدت آراسته خداوند یافته و در حق تصرف آورده اکنون به باید که  
 آزار با تمام توابع و لواحق تصرف کاشکان ایجاب یاز کذا و ی تا طریق مودت و دوستی  
 بین الجانین کشاده باشد و اسباب موافقت و مساعدت آماده کرد و علفه توابعی  
 چون بخوار زم رسید و تبلیغ رساله قیام نموده موداد بیغام و ایچند نوبت را بر عرض رسانید  
 حسین صوفی در میدان خالی کوی مراد دیده بود و از جیره دستی شهروان میدان دولت  
 غافل جواب گفت که این ولایت را بیخ از من توان سندن و من سلك که شهرش بریده اند بیخ  
 مکر بیخ مرا و اطلاق توان داد و چون فرستاده مراجعه نمود و آن جواب ناصواب در بایه  
 سر بر سلطنت نایب سر و خاقد و حیت حسن و انوار داعیه توجه بجانب او و خاطر  
 خطیر آنحضرت انداخت و وضع و مسلمانیه مولانا جلال الدین کشی رحمة الله  
 علیه که با کمال علم و تقوی و فضیله و حسن تقوی شرف ملازمت حضرت  
 صاحب قسوانی دایم از خلعه سایر مقامات ساخته بود و روایات که بواسطه  
 غرور یک کسرا اهل ملک در معرض تفرقه و تشویش افتاد آنحضرت بعد از تقدیم  
 مراسم دعا و شاز رخصت طلبید که بخوار زم زود و حسین صوفی را بفر کوی



موعظه و صحبت و خواب غفلة بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال مسلمانان  
 عرصه تلف نکرده حضرت صاحب قرآن ملتزم او را مبدول داشته اجازه و وقت اوزان  
 فرموده خدمت مولا تا جلالت اللذین روی شکوای بجوارزم فساد تا برفق و آرد  
 آن مهتر مکفایه فرماید و چون با بخار رسیده وظایف نصیحت و خیر اندیشی چنانچه  
 از علماء و دانشوران دین بر دور سر و بتقدیم رسانید و تسکین مآذنه استوب  
 و اطفا نایز فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بجهت موعظه دل بدین موکد  
 ساخت و بشواهد آیات و احادیث موید کند و اندامها چون عمل قابل نبود فصاحت  
 و بپاغت قابل سودمند نیفتاد و نتیجه بناد بر کوش هوش نباشد چه سود سخن مقال  
 حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و مجلس آن بزرگ حقانی در حصار حراة نمود  
 و چون این خبر بمسامع علیه بندگی حضرت صاحب قرآن رسید بفرمود تا جمع کرده سید  
 بنر خند در کا. عالم بنا. **کفتار در حضرت هایون حضرت صاحب قرآنی**  
**بفرم از در مجلس خوارزم در بهار سه ثلاث و سبعین و سیما به موافق عقائد**  
**یلا که سلطنت طبعه ازاد دارا آردی لشکر الواسعین و محاربی و غرق انعام**  
**عام کرد ایند و بنا به راس که از سی توابعان نشو و نما و ترذ و جابجیا نشال**  
**وصبا از هر طرف و حرکت آمده بودند خلعت رنگ رنگ پوشانید حضرت صاحب**  
**قرآن لشکر کیتی نشان را جمع آورد و او و کلکاداد و در کج بکشا و و روزی بناد به آیین**  
**کشور کشایان را از و از مسرت قد حضرت فرمود در محاربی قرشی شکار فرمود**  
**بقی متین لشکر ظفر قدسین ساخت و ملک قیامت اللذین بی علی بس ملک امر اللذین حسین**  
**که بعد از وفات بنده روزی عهد سه احدی و سبعین و سیما نه حاکم حراة و غور**  
**قهمستان و توابع آن شده بود حاجی و وزیر و با صفت و هدایا فراوان از اسبان تازی**  
**و استران و کلین و قطار و مهادر و آتش و رخوت بسیار برسم بیکش بیایه سر**  
**اعلی دوانه داشت و از انجمله اسبی بود نقره خنک و سوسر و خنک و غلظت بدین فرید**  
**لیکل حویل و لیلیت فرید - بستی جو سبیل و یا لایا - ذاتیب کوش و شمش کاه تک**  
**نشان بر رخ ماه و پشت منک - مراضا که دو خاطر آرد و سوان - کند پیش از اندیشه انجا کلاه**  
**و حاجی و وزیر و دین بخت بر مید و بفر بساط بیوی استعداد یافته صورت اخلاص**  
**و هواداری و یکجق و خدمتکاری ملک بفر عرض رسانید عواطف یاد شاهانه**  
**فرستاده را بخلعت و انعام سرافراز کرد و بملک نوازش نامه با انواع عواطف**

و مراحم نوشته با خلعت و بیلاک سحر و معانی همراه او کرد و ایند و رای ملک  
 آوای امیر با کبریا و بر حکومت قدس و بخلا و و کابل و آن فرامی فرستاد و جمعی از لشکران  
 با او همراه ساخت و ایل بوردلای ما که یودت ایشان انجا بود با و داد و امیر سیف الدین  
 محافظت فرمود و در غایت مصالح انجا باز داشت و بنفس مبارک با سباه ظفر بنا  
 در کنت حفظا له متوجه خوارزم شد **نظم** هیزت منزل جو باد  
 سری بر ذکینه دلیر دلا - ظفر هم غان و سعاده قیرن - بحر جی همه راه فتح بین  
 و چون دایه فتح آیه از انجا گذشت بر لبای بحرین موضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش  
 آمده بودند قراول لشکر منصور حله برد ظفر با قنبد و ایشان را دستگیر کرد و بیاورد  
 و مفتوحه فتح بیاساق و رسانیدند که کمانان گیرند کارا کسان را غار هر کار فرجام  
 آن و چون از انجا بساده روان شده بحصار کاست رسیدند بریم بیاساول و شیخ  
 موید که از قبل حسین صوفی یکی در انجا دار و بقیه بود و یکی قاضی با ثقاده روان  
 حصار را استوار کردند و ضبط و محافظت آن مشغول گشتند و مرادها را برافراشته  
 و خود را بکارهای که هیچ کاری آید و داشته سباه نصرت بنا کرد حصار بر آمده  
 دست قلعه کشایان را استین توانایی بیرون آوردند و بای جلاده بسعاده  
 پیش نهادند چنان مرد و در جنگ بیومته شد **نظم** دواشتی در جهان زبسته شد  
 و زان سویرین لشکر تیر خنک - ز قلعه می تو بارید و شک - ولیکن نیامد یکی کار و صکر  
 که یاری د شاه بداد کرد غیرت باد شاهانه حضرت صاحب قرآن فرمود مناسب  
 نباشد که غلام حسین صوفی را بکذاویم که روز شب و ساند و او را ید مست  
 نیاد ویم و فرمان داد تا لشکران همه و خاشاک جمع آورد و خند و رایتی باشند  
 و خود بنفس مبارک بجا و خند آمد کوجه ملک با اشاره فرمود تا بچند در آید و  
 او قلعه و همه توانست که بان کار اقدام نماید محاربی بیاساول را اشاره کرد  
 او نیز توقف بچند و درآمد **شعر** لا و رکند کار و در کار زار ز بد دل نیاید هنر و قکار  
 و بیشتر و تاخواجه از عقب او برفتند لشکر یا چون این صوة مشاهده نمودند  
 روان بچند و درآمد و در بفسیل فساد نداؤل شیخ علی بساد و دست در د یوار  
 فسیل زد و خوات که بر آید بیشتر با و را بگرفت تا از نیز بر آید و نتوانست و مرد  
 بخاک زیر افتادند شیخ علی و کرباره متوجه شد و بفسیل برآمد یکی از انجانب  
 نیزه بدست او زد جهان بملوان نیزه را بگرفت و بشکست و تیغ بر سر او راند و سباه



نصرت این از هر طرف راه کرده بجای آورد و آمدند و کلا تران ایشان را کردند  
و بشمشیر آب و آتش با و دمار از در و زکار عظامان با ذبیحای خاکسار آوردند  
بسی تن که میسر شد از تیغ نیز شدست ببرد و نه بای کر نیزه را نکر شد کشته افروغ و نیز  
ببردند غارت کر آتش را پس درون و بجه و خان و مازمینه کرفتند و تاراج کردند و در  
روز دیگر مرجه جنی حضرت صاحب قران بخلاصا میران فرمان داد و از انجا بعباده  
کوچ کردند و جنوب خوارزم روان شد کوجه بملک افرامه تقصیر کرد و بخت  
رفتن کردند بود خوب یا عاق ذون فرمود و مردم خربته بسر قند فرستاد و غیاث  
الذین ترخان از نسل قشایق که جنکر خان او را ترخان کرده بود و خواجه پیر صف  
اولجا توهر و منقلای لشکر ساخته با دیگر بستان و روان از پیشروان کردند و انید  
ایشان چون بخوی حکنون رسیدند رسیدند و منکلی خواجه و کلک با جوقی از سپاه  
یا سغ انجا بودند و با دوان با دحملة آتش سیکار را فروختند و منقلای حضرت  
صاحب قران بزم دولت قاهره جناحه عاوه معبود آن سپاه نصرت بناء بود  
غالب آمدند و مخالفان افرامه داد و دینه کردند و بسیاری از ایشان را بدست  
آوردند از بای دوا آوردند صاحب قران کردند و انقاد لشکر طغرش را دافو مان  
داد تا از انجا ایضا و کردند با اطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایه خوارزم را  
غارت کردند **نظم** سپاهش جو آملش افکار کرد و لایات باغی نکر سار کرد  
بنار کوی چون کشار **نظم** و بیفتاد ان کشور از آب و دنک حسین صوفی چون از مقاومت  
عابر بود محافظت نفس خود را غنیمت دانسته بحصار خوارزم درآمد و کسیر و زغارت  
بضرع و استکاث امان طلبید و با شاد و رای صواب بخواست که و استر شد  
خاطر بندگان حضرت بجان کوشید و آتش فتنه و افرو نشاند کچس و خند بینه و امانه  
عداوت و حسد که در باطن داشت و بحکم سروده برده نفاق بران میوشید  
در حرکت آمد و قاصدی بوشید پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اتفاقا و صفای  
و دزد و سبق مکشای و لشکر مرتب داشته از در و آن بیرون آید تا موازین جانب  
برگشته با تو مان خود بپوشند حسین صوفی با آن بخانه حاصل که محض افساد  
و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت کثریته تمام ابر شهر بیرون آورد و کور  
و نغار فرو گرفته سوزن میوزان انداختند و بر لب جوی قاون که رود و فرجی خوارزم  
واقع منف کشید و اینه عناد برافراختند و دران حال بیشتر عسا کر که درون مازاد

هر طرف بجهت قون رفته بودند حضرت صاحب قران بایه لشکر که حاضر بودند  
ترتیب داد و و کور که و بر غور و متوجه شد و میمنه و میسر و آمانته بکار آب  
قاون که در میان حاصل بود مقابل دشمن بایستاد **شعر** و لشکر بر او کشیدند منف  
و لیوان همه بر لب آوردند گفت بیا راسته میمنه میمنه کشیدند نزدیک و بایست  
روزم بر زمین و کوبال و تیغ زد و بیا بر آمدن کی سرخ سیخ ایامی بکشته و بشا و سواد  
بر غور مرکب و آب دادند و اسبان جنگی سان در زیر و آن دلا و دان روان شد  
و از انجا بیرون آمدند و لشکر باغی نیز حمله آورد و جنگ در بیوت و شیخ علی با دزد  
نیز باغ نو صکر از آب گذشت و نیز خواجه شیخ زاد حمله برد و او را بکریز اندام و اسیر  
سوتید و ختای بسا در و آفتور و لجا در بهمان طریق از آب غیور نمودند و لجا بسا در  
نیز میگذاشت اما چون سینه عمر مقدوش تمام کشته بود غرق شد و سوزدای و کان منظر  
وین صورت حال او گشت حضرت صاحب قران که اسباب بخواست که باز بای آتش افکند  
و سطح خاکت بآب راند شیخ محمد بیان سلا و نمانع آمد **شعر** کزین پس همه نوبت ما شد  
ترجای تخت و منکام بزم و خود روان آب و آب راند و شناه کان ابد است  
و از آن طرف بیرون طرف بیرون رفت و خان را در برید ابوالمعالی نیز از عقب او نیز  
طریق سیر و آن دلا و زان ظفر پیشه از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را دانی  
و دینه کردند و روانه و میسایندند **نظم** سپاه بذا پیشتر کشتاد  
کزین میرفت سوی حصار بتراند سپاه جهاندا و شاه و مان و زبان بر کوفتد راه  
مخالفان انیم جان بحصار جیتند و در در و روزه بشتد و لشکر طغرش برین بفع و بفر  
بیا من شهر فرو زایدند و عسا کر درون مازمینه بجهت قون رفته بودند  
با غنایم بسیار و مال و اسباب بی حد و شمار با زانند و شهر را محاصره کردند  
بشتند و حسین صوفی داند و درون حصار دشمنان و بر ایشان روزگار و مانده و دران  
جند و درون **نظم** چنان دست غم خلق با آتش فرود که آن در و نادیده و مانع  
و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متکون گشت یکی چون  
روز دیگر آید بجای جهان را نمایند که خدا **کفایت در مصلحه حضرت صاحب قران**  
**نظم** صوفی و حراتی و روز خان نزل از برای امیر زاد و بجهت کبیر  
چون از یوسف صوفی تا غایه تراشیدنی باشد کان حضرت صا و دشته بود و سایل  
انگشت و بدست مراغه و دوا من موافقت و متابعت او بخت و مراغه و آق صوفی بید



بمسدای را از شکریک خان آوردند و ختری بود سوزیک نام بخارزاده مشهور **و**  
که تا مهر آدم بخارفتاد جوار باغی و رسل ایشان **و** زردیای خانی کزین کوهی  
فرشته نهادی بری بکری دای بهمان آرای حضرت صاحب قرآن آن تو و صدف  
شاهی را با کوه سرکان باد شاهی امیرزاده جهانگیر در سلك از دواج کشیدن  
مناسب داشت و قرآن نامیده سهرتانی بابر جیسر آسمان سلطنت و جهان با سینه  
دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت تحقیق که فرستادگان یوسف صوفی در باب  
اظهاری انقیاد بفرع عرض میسایند بقول تلقی نمود و بنیاد مصالحه و مصافحات  
بر آن پیوند هارون نهاد یوسف صوفی آن معنی واقعه شمر بر طبق تمام تقبل نمود که  
آنکه میر خدعه و اجتهاد را سبب فرار و فرارها ساخته هرگاه که اشارت  
علیه بنقاد پیوند و روانه درگاه عالم بناء کردند و قضیه برین قرار یافت  
مجاوزه و عناد بجماعه و داد و ستد شد و رای حضرت شاد و منظر و کامکار  
مراجعت از انجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحب قرآن در زمان حفظ ملک دینان  
تسالی و تقدس بملکه خاص زول فرمود بر این عالم مطاع بنقاد بیوت کی  
در همان روز کبیر و خلاصه کفر که بدین نظام حاضر کنند و نوینان و امرای  
او برسد و چون با مثال امر قیام نمود قضیه او را نیکو تحقیق و تحقیق نمودند  
جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاد بود و او را بر مخالفت و عیبات  
داشته جانجه ذکر کرده شد و از دیگر جهات کاهان او ثابت شد و بعد از  
ثبوت جند کاه او او باند کرد بمرقد بردند و بوسه کزان امین حسین سپرد و ایشان  
او را بقصاص امیر حسین تقبل آوردند و تومان خلاصه حضرت صاحب قرآن  
به پیش بمرام محمد میر که که خویش کبیر بود و از آن داشت و حضرت شاد  
قرآن آن دستان در مقرب سلطنت بدوله و عشرت بگذرانید و بساط عدل  
و احسان بر بسط زمین و زمان بکثر آیند خرم و بخت خویش تبایید و ذوالمیت  
کیفی زمین معدلش فارغ از محن **و گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآنی**  
**بخوارزم و نوبت ناسی** . خاتم کتاب عید آسمانی که مشقت بر استعاده  
از شر و مومنه شیطان سیرتان انسان صوره دلیل و شست بریز محض که از  
امتهات مفاسد عالم جلیس سوه و عنشیق بدست و از موتیات و شواهد این محن  
آنست که در آن هنگام که کبیر و خلاصه را بگرفتند سلطان محمود بسرا و الواتی

بر حضرت سیوری و محمود شاه بخاروی که بخت بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی  
و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و اساده نهادند و خاطر او را بهت و کوه و  
از طریق مستقیم موده و ولاد حضرت صاحب قرآنی بگردانیدند و او را شامته  
و ساوسا ایشان بشکست عهد و پیمان که نه شمه جزدگان و نه وادعدا انت اقدام  
نمود و هم دوران بایز تاخت کرده ولایت کات را خراب کرده و اهالی آنرا بکشد کرد  
نید و دوزخ کار بربان لقب بکوشا و میر سائید میدانستم که عهد و پیمان تو در  
شکنی ولی بدین دود و بنابرین چون سبب ستمکار ظالم شاه شتابت نمود و بطاعت  
عدالت شعار بشارت اظهار شاکت و اقتدار آقا و حضرت صاحب قرآن در  
رمضان شهادت و معین و شهادت موافق او بیل ظاهر قرشی که در جنبش کش  
واقعت لشکر اطراف و جواب جمع آورد **و شمس** . سبب و دینک یا بان فروز  
و زاننده مرعاب بیرون . کوهی بر دل که بکار دل . نهوشده آهن که آهن کد  
و بساده و اقبال روی اجتهاد و جلال بصورت خودیم آورد و روان شد و چون از بیکان  
گذشت باغداد رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد او کرد او بگویند خویش  
بشبان کشت و از هر کوه و سیلها انکشته بطنع و تشنع امان طلبید و تقبل نمود که  
مخدر تنوعت و جلالت خاندان را اسباب تحمل و حشمت جانجه باید و لایق آید آمد  
داشته هرچه زود تر روانه داد حضرت صاحب قرآنی از مکارم ملکانه حمایت جمایم  
او را در عفو کشید و بساده از انجا معاودت فرمود و چون بمرقد که مستقر بر  
سلطنت و مزکذ رای خلافت بود بحفظ الهی و صوف الطاف نامتاهی اتفاق نزول  
افتاد بترتیب مقدمات وفاق و قیام اسباب طوی مثال **گفتار در فرستادن حضرت**  
**صاحب قرآنی امر او را بطلب محمد علی خاندان زاده** . **بجایست خواند** . **و نام**  
در شوال سنه خمس و سبعین و سبب موافق بادش بیل جنگام بهار که سلطنت  
مقت اقلیم کردند مستقر شرف خویش را بفرطت کیق فروز آذین بیت و قهر با طبع  
سرافرازان قوای نامیه را با و ده نه و هر کل سوزی نام زد کرد و مهد فیروزه و کل  
بصدایین اقامت حضرت صاحب قرآن امین بود کاز برلاس که از نسل الامه بن قراجار  
بود و امین ما و دوا و دن اولجا تورا **نظم** . **خوارزم** . **و از فرزندان**  
با هدایا باد شاه خاندان . **و زان** . **بجایست خواند** . **و نام** . **و از فرزندان**  
محبوب و نور سعاده و اقبال میدرد و بخود عون و تابید ذوالجلال بسرا و داند







نهادند و در هر که شهریار زده نیکه صاحب تران کامیاب جوهر طارم جاد مین آفتاب  
شهان و مهمان و سران سپاه شده اینچنین برود باد شاه زمین سر بر سرش و در شیر  
جهان کشته حیران ملک شد کرشمه ساقیان شرین کار یا فشن شراب تلخ مذاق خوشگوار  
یاد شده دست بغاوت کرم عقل و هوش بر آوردند و نغمه سرو مطربان خوش آواز  
با هنک نوازی هر گونه روز و ساز داست کشته برده در ی عشاق مد هوش آغاز نهادند  
**شهر دانه** بزم که شادی را مهانرا بخوانند و می خواستند نمودند مهر و فرودند کام  
کوزیدند یار و گرفتند جام هوا کشت از دود عود آتوس از زمین چون لبه لبان جای  
جماعا و صاحب تران کاران بی روی دولت و نیت جوان زرد جامه و کوه شاه وار  
بخشید بیرون ز خند و شمار بدن کوه چندین بزم شمع میگرد مردم روزگنجی قوت  
و در اشته از جو ناسباب و مقدمات جناحه مزد و زید در رفاه کمال و نهایت  
جمال و در از آسب عین الکمال آماده و مرتب بود **شهر** فرمود تا موبدان و دران  
ستاره شناسان و هم بخوان شوند اینچنین نزد تخت بلند زو از سپهرش و هوشگر  
و بعد از رعایه احتیاط در اختیار وقت در مجلس خاص مشور با کابر و خواص افاضیان  
ملک و وادکان دولت آن بخند و شوق و اجماع را با امیر زاد جهان نکرین موجب  
شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکل الحیات میا و کی و طالعی سعد قد  
نکاح بستند و هر سوز بان نیت و دست نشاند به شاخانی و کوه سر فشان بر کشادند  
همه سر فرازان و گردن کشان زهر سوننا خان و کوه فشان و چون خسر و اینچنین  
بخلوة خانه خا و خرامید و همان مهر کلی مرقع شب و در س کشید **نظم**  
شیو کرم صفا بود شب قدر بود ز صدماء و سالش فرو نقتد می کوبد بخشش سعاده سپهر  
مه و زهر بودند ناظر **شهر** کواکب بخونیه بسم متصل مزاج جماد استفسر معتدل  
خلوة خانه زفات سعاده انصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و جلال اعطاف  
آراسته بود و محل اجتماع بیوین بهر سلطنت و برج مقداره سعدین آسمانی اجماع و جلا  
لت کشته **نظم** دهان ناشتا از لقمه بر شد صدق شایسته یکدانه دوشد  
لبا زیا قوت سای چون بر آید زواند و بر تیره و سیم بالود جو مرغ تشنه ز در چشمه مقد  
از آب حین آمد بدیداد و این بخش فرخنده و قضیه مبارک و آواخست  
خسر و سبوحین و سبانه اتفاق افتاد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام  
علی سید المرسلین و خاتم النبیین **کفایت در حضرت عیون حضرت صاحب**

**قرآنی پنجاه نوبت سوره** در روز بخشید غزا شعبان سنه  
ست و سبوحین و سبانه حضرت صاحب قرآن لشکر طفر قرین جمع آورده بتایید رب  
العالمین متوجه جانب جنة شد چون دباط قطمان محل نزول هارون کشت آفتاب  
و غایه برودت هوا بکاره سرد و خجابه حباب کشید و ابراز دست دریا نوال شاه کوه  
افشانی و سیم مادی آمخته بیوسته باران و برف می بارید **نظم**  
هر کز کسی نداد بدان سان نشان برف کفتی که لقمه ایت جهان در دهان برف  
مانند بجه دانه که در بجه تعبیه است اجرام کوهها شد بنهان میان برف  
شده سرما برینه و سید که قوای بدنی از کاد باز ماندند دست و پا از دست دزد دست  
بر ریخات و نه بای و آمد شد قدم میتوانست کشود و مردم از محافظت چهار بایان عاجز  
کشتند که جان شرین و دخطر بود و بدین واسطه مردم بسیار مردند و بی از جهاد  
بایان تلف شد حضرت صاحب قرآنی را رحمة و اشفاق قرآن داشت که از انجام رحمة  
فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکت و یاند  
در دوشنبه غزه شوال موافق اوایل توشقان بیل تخیل حدود غزیه فرمود و عساکر  
منصور را مرتب داشته جبه دید و متوجه جانب جنة شد و امین زاد جهان نکرین  
بر سر منغلاهای از پیشروان حکم دایند و شیخ محمدیان حلد و زو عادل شاه بر  
ایرام جلا بر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قرآن ایالت ایل جلا بر را با و توفیق  
فرموده بود ملازم موکب کفر قرین شاه زاده ساخت و چون از سیلیم گذشته موضع  
چارون رسیدند یکی از جبه کمره پیش حضرت صاحب قرآن فرستادند و چون  
یکفیت حال قرال دین که او ماقش و غلا بود از و بر رسیدند خبر داد که اولشکر خود جمع  
حکمرده در موضع کوه توپ نشسته است و انتظار حاجی میکشد و از توجه لشکر شاه  
آگاه نیست فرمان علی بنقاد بیوست که منغلاهی سینه توقف روان شوند و خود نیز تخیل  
از عقبه برانند و چون قرال دین از رسیدن عساکر کردون ماثرا وقف توقف نتوانست  
نمود بجلی حصین که آنرا بر که غوریان خوانند بنا جت و آن سه دوه است بنایه  
مخالش و سه روز خانه عظیم انجا جاریست قرال دین با سپاهش از د و دوه گذشته  
در دوه سوم فروز آمدند و راهها استوار حکم دایند شاه زاده جهان نکرین لشکر  
عدو بنده کشور کشای و یا سامشی کرده بر سر آوردند و طنطنه صدای کور که و نغاره  
در طاس حکم د و ن اناخته بها ذران پیش رفتند و عقاب روح شکار تیر و از ایشان



حکمان بر واد دادند و بعد از آنکه بزخم بیکان جان ستان بینه نیروی بانوی  
کامکار خویش در دل دشمنان بنشانند و در مقابل ایشان فرود آمدند سیاه  
قمر الدین را بیغام تیر در خاطر نشسته بود چون شب درآمد مجموع و بکری نهادند  
چنانچه هنگام صبح از لشکر خسته و بیگانه مانده بود بهار و آن فتح آیین نکامش  
کرد و بسیاری از آن لشکر سینه دین بقتل آوردند و چون خبر ویتار کان دایه  
از قتل و فراخت حضرت صاحب قران با یاقی لشکر رسید و امیر داود و حسین  
و اوج قراجه را در از سینه یاقی بفرستاد ایشان بر حسب فرمان به کشید آب ایله روان  
شدند و حسین و رآی غرق شدند شعله حیاتش فرو نشست و چون بایل یاقی رسیدند  
ایشان غارتید و مال و منال و جهاد با یان ایشانرا بکرفتند و هزارها که ایل شدند  
کودن کردند و بفرستادند و حضرت صاحب قران بقصد اتصال بخالفان  
تا موضع بای تاق فرمود و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سیاه نصرت بفرستاد  
تا در طلب قمر الدین و دفع اوسعی بلغ نمود و او را بدست آوردند شاهزاده بالکتر  
بر حسب فرمان روان شد و هزارها بجهت راد و موضع اوج فرمان مقام داشتند  
بغار تیان و قمر الدین در کوستان یافته در سینه کردند و اذیل و الوسر باند  
و بیرون کردند تمام مواضع و منازل او را بتاختند و از جمله خاقان امیر  
شمس الدین بر یان آقا و دختر او دلشاد آغا را بکرفتند شاهزاده کس فرستاد و آن  
معنی را بفرستاد حضرت صاحب قران به رسانید آنحضرت از مدته بنجاه و سه  
روز باز در آن مقام توقف اختیار فرمود بود چون این خبر بجهت افزای  
مسمع علیه رسید از آنجا کوچ کردند به لای قرا قیماق برآمد و امیرزاده  
جهانگیر بعباده معصومه فرمود و در آن محل بشفای بای بوس سرافراز  
کشت و غنایم بسیار از برد و آب و کوفته بپوش کرد و دلشاد آغا را بقتل  
بساط بوس حضرت اعلی جولایت و دلشاد کردند و بپوشته صاحب قران  
شاد باد هزارش کنیز بود دلشاد باز و با وجود صفر تن از قرا قیال صاحب  
قران بنان کاری نزد کت از دست او برآمد و زان دولت اینها نباشد غریب  
و حضرت صاحب قران از آنجا نهفت فرمود بات با شو فرود آمد و از آنجا بجواری  
از به بازی نقتل نموده چند روز بعبادت و کامرانی توقف فرمود و مباد کشا  
مکرت که امیران هزاره بود و از هوا خان قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقوی بتقدیم

رسانیده با انواع خدمتها و شایسته تقرب جستند و کمر بسته دو بندگی استوار  
بد و گاه فرمان و کامکار و عاطفت با و شاهان ایل سالار و اغلن و حسین با که درین  
سفر سپری شده بود به بر سرش خداداد ازادانی داشت **کفتار و زرافه ها و**  
**حضرت صاحب قران فرمان بر و با سار و قیامت بنه با و لشکر اقا** قال الله تبارک  
و تعالی یا انکوا اما طاب لکم من النقام مثلی و ثلاث و رباع چون سعت رحمت الهی  
جواز تعدد آنکه و جمع میان از و اوج بصیغه امر کرامه فرمود صاحب قران  
جوانخت را از آن منزل بجهت و صحرائی دلکش و اعینه امتثال امر تا کجا تکثر وادامن  
وقت گرفت و هوای رغبتش سایه سعاده بر شعبه دوخه امارت دلشاد آغا انداخت  
بندهکان درگاه بر تیب سیاه بطوی و اقامه مراسم آن قیام نمود **نظم**  
یکی جشن فرخنده آفاستند **ی** روز و از مسکران خواستند **ف** روزند جشنی که خورشید  
نظاره اندازد جشنگاه **ی** روزی که طالع بر و منند بود **ن**ظرها سزاوار نبوند بود  
جهانجوی بر دسر آباء خویش بری جهر واکر و هستای خویش زمانه زیان بخت  
به نصیحت کشود و فلک اطری دسر شاد و اما نبر و امر برآماده **شعر**  
تا درین بزم هایون کوهر افشا فکند آسمان از بد و فطرت بر جواهرها شام **دولة**  
شاد کام خاص و عام و اصلا ی عشرت در داد و از اسباب بخش و کامرانی هر چه  
در خیال آمان و ماسینه بکند مراد دل مینها و اما ده بر طرف که دیده آرد و  
نکاه میکرد **شعر** کلی نیافت باز خدای **ی** هادی تاز و بر شاخ جوانی  
سافر و نکاد بر از شراب او غوا فی کف فساد ایا قیامت و بمر جانب که گوش  
هوش باز میشد **شعر** یوسف صفتی بود در جاده **ی** برد و خشت آب زهر و ماساک  
لقانون عشرت ساز کرده جدای نوای این سرود و بزم ماه و عشرت سزای زهر  
بپاشد اخت **شعر** که صاحب قران جاو ازان شاد باد و دلش نترم و ملکش آباد باد  
و بعد از آن مقیام نصیحت فرمود و از پستی زیان غیور نموده او را بکشد مضرب  
خیام نزل هایون کشت و مهد علیا قتلغ ترکاز آغا با حواش و نو بینان و امر از سقند  
استقبال نموده و در آن محل بقرا بساط بوس استیجاد یافتند و مراسم قیامه و نشاد  
بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از او گذشت روان  
شد و بخت و رسیدند بهار شاه بپیر بگرام جلایر کمر خد متکادی بدست خنجر  
بسته حضرت صاحب قران را طوی داد و اسبان رهوار کشید و بجنب ظاهر



خدمات پسندیده بجای آورد اما اولد کون کرده بخوات که دواشاه  
 طوی عدواند یشد حضرت صاحبقران با جون حفظ و نایب واد همه حال انکیانی  
 میگرد با الحسام دولت از آثار و علاقات و ضاع مجلس آن مکر بوشید و اتفرس  
 نمود و از مجادیه حركات و مسکات فدواند یثا زخمت باطن ایشان دو یاقه و حال  
 از مجلس رخاسته سواد شد و بار دوی همایون معاودة فرمود فروز آمد و در آن  
 وقت که آنحضرت متوجه قبرالذین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عا دلشاه جلایر  
 و ترکن اولات عهد کرده بودند که اگر بحال یابند حضرت صاحبقران را بکیند **شعر**  
 وانرا که خدا نکاه دادد . آسب کجور بد نیازد . کادش همه بخت نیک ساند  
 و ز غصه خود جان کفاند . لاجرم آنحضرت قریب عنایتانی و نماید لمزلی مستقر دله  
 سر سلطنت جلالت و سعادت معاودة فرمود و لشکر یاغرا اجازه انصراف داشت  
 داشت و بنفس مبارک بر بخیل ساری که در دمنی قرشی واقعت بجانب غرب  
 فرمود . در اینجا تشایق کرد و در همین زمستان عا دلشاه احرام بساط بوسیده  
 بدرگاه عالم بنیاد آمد و بر وفق قاهر تواید نور هم صورت آن دای فاسد و اندیشه  
 باطل که کرده بودند بزبان خود برهن رسائید حضرت صاحبقرانی چون بران  
 معافی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آنرا ناشنیده انگاشت و عا دلشاه  
 بعنایت باد شاهانه سرافراز کرد انید و چون زمستان با خراجا مید و یوسف  
 آفتاب دایونس واد مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد مرا یج صفا طاع بنفاد  
 بیوست که سپاه شان عد و مرغ بزم بزم بودش حواری بزم بدرگاه عالم بنیاد  
 جمع آیند و چون تمام نویسان و امر با لشکرها از طرف و جواب توبه نموده **نظم**  
 سینه شد بدرگاه شاه انجمن . نبرد آذما یان لشکر شکن . حضرت صاحبقران بکوفت  
 شیخ محمد بیان و بر سید زید غوی او فرمان داد و چون بعد از بر شش کشته او دوشین  
 کشت روز بختش تار یک و دشته عمرش باریک شد و در راه برادر و ملک سلدوز که  
 خویش او بود تیغ بیناد او هلاک شد . سپردند تا او را بقصاص مراد و هان شربت  
 جثانید و بخوای **مصرع** یکد و زنجار بجه فرو شوه سال شنوائید و د و بست  
 بایزید جلایر علی و دوش و محمد و دوش و نیز بیا ساق رسانیدند و محل بخاکی (لا  
 الیک نور و ایالة تو مان سلدوز و ضبط آن بشهامة و صرامة لقمود و شهادت  
 مغفوش کشت گفتار و توبه نمودن حضرت صاحبقرانی صوب خوارزم فرمود

خوارزم و خوارزم را مراجعت کردند بواسطه یابی شدن سار و بوغا و عا دلشاه  
**مکرم خلاصه** در اول فصل و بیع شده سیع و سبعین و سبعانه مطابق لوبیل  
 که از فرمان سلطان طایفه سپاه کاه از هر طرف جنبید و در روش افتادند و سرور  
 شکوته محاطت شهر و حصار باغ و اشجار و نصیب کشته اشک سیزه و دوی غیر و زی  
 بحر انضاد بدلت کک کک سیزه بقیر و زی سلطان بنان . سوی محار زد و رایتها برانند  
 آب غرق زد و از حشمت و زنا و عیبا . کل سیر ساخته و خاز شده نیزه کرد . حضرت  
 صاحبقران بقلین دوله اقبال آیین خویش و تدبیر دای و ورین عاقل اندیش **شعر**  
 عز حواری بزم کرد بخرم . فتمش بر کزیده و بزم بزم . امیر آقو غا و بصلطه بوند  
 باز داشت و امیر سار و بوغا و عا دلشاه جلایر و بخای جهاد و وایلی بوغا و دیگر امرایان  
 دایا سی همزاد سوار و بجانب چته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمرالذین  
 و کوشش بلیغ نموده هر جا که نیاید و اذیت کرانند **شعر** و کزبان وینک آو دان بچاد  
 برانند و جویند کاه و ذواته و ذایه نصرت شعباد و عا دل حفظ آفرید کاه متوجه  
 خوارزم کشت **نظم** با سپاهی برون نخبین حضرت . و در شجاعت همه بیکانه خبر  
 تند شیران پیشه بیکار . و عفتد و ویزینک و تیغ کارد . و چون در کابا آیین چون  
 موضع سه بلیه از و صوبیله ماهجه سبهر فرسایش و شک طارم چهارم کشت  
 ترک کرد اولات بالشکر خود از ان سوی آب متوجه معسکرهایون بود و چون مساقه  
 عن مقدس شربا یان و مید بود باندیشه ناصواب از کشت و بطرف کرد و ان  
 بود مت خود که بخت حضرت صاحبقران بولاد را با انها مقدر عقبا و بفرستاد و ایشان  
 شب و روز رانند و ازانند خود گذشته برب آب فایاب با و رسیدند ترکمن و بیا  
 دوشتر مش بلا تیاع خون لیس آب گرفته بختیک مشغول شدند با ستاد دشمن که  
 کی شد دلیر همان کوشش کور با ن . شیر بخاری که شیران بکند جبهه دای دوی که باشد  
 و چون شکست برایشان افتاد . بران کشته و کزبان کشتند و لشکر بفر قریب  
 از عقب ایشان روان شد بولاد تنها بر صکت رسید و انبتر کن باز مانده بود  
 روان فرود آمد و آب بولاد بیک حوبه تیر بیند اخت و پیش از انکه دست  
 با بست تیری با و حواله کرد و ازان کلاه خودش بکشت جیایند آسب و اسب شرب  
 بولاد تیر کشته دوی جلاد و با و غنای خود و هم او بختد و بولاد بفر اقبال طایفه  
 قرانی ترکن را بر زمین زد و **نظم** و بزمش از تن بنام خود جدا کرد



سرکینه جوی از تن بد نهاد . بختیگر پیر یزد و برکت شاد . و اما در سربالاد دینی را در شر  
 ترش کرده . او را بدست او زد و کارش بخت **نظم** ترش را همان دم زتن باز کرد  
 دزد و دام از تنش باز کرد . و سر مرد و بر بایه سر را علی رسانید از یاستان سلطنت  
 ایشان حضرت صاحب قرآن حواله کا . سر سرورانی . و روان بود **نظم**  
 هر که بیای خود بر دلتا . بدست دیگران رسانید **نظم** سر یک نیت براناستان  
 حواله اشکنک جرخ جز بشک جفا . و از جفا امر که حضرت اعلی ایشان را  
 جبه فرستاد . بود سار و با و عا و شاه چون ولایت خالی یافتند اندیشه خطا  
 شکوه ختای بسا و را بطی بوغا را بگرفتند و مهدی که حضرت صاحب  
 قرآن او را داند کسان بدار و غنی گذاشته بود با ایشان موافقت شد و ایشان ایل  
 خود جلایر و قیاق جمع آورد . فارم لهر قند شدند و حصار شهر را محاصره افکند  
 اهالی شهر بجزم تیر دیده . دو روز تا و ک جگر سوزن گذاشتند ایشان را که کرد شهر  
 بگردند و امیر آقوفا که در شهر حاکم بود صوره واقعه را عرضه داشتند  
 با به سر سلطنت میر کردند و موکب هایون از کات گذشته بخام رسید . بود  
 که این خبر بمسامع علیه پیوست از ها مراجعت نمود و امیر زاده بجایان کیر  
 منقله می ساخته آن پیش روان کرد و بنفس مبارک با قول لشکران عقب توجه  
 نمود و چون بخارا رسید عساکر کرد و بکارت را ترتیب داد . و آناسته از آنجا  
 نهفت نمود و بر باد ملک نزول فرمود و شاه زاده موقع گزیده بدشمنان  
 رسید و از جانبین صفها بر کشید . جنگ در پیوست **نظم**  
 برا و ناله کوشش کوش و هر . بیفشاندن کین در هر طرف . تو گفتی که الماس مر جان باشد  
 چه مر جان که دو کین منبافند . اما امیر زاده بجایان کین میاری تا رسید لغیر التییر  
 که پیوسته در عثمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بود . و هست بر مخالفان  
 غالب آمد و ایشان صکرتخته بدشت قیاق رفتند و بار سر خان بناء کردند و  
 ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحب قرآن مظهر و کامیاب مستقر بر  
 سلطنت مآب بسعاد و نزول فرمود و الوی و ملازمین را با مراقبه سکود متفرق  
 و برآکند . ساخت و امیر زاده هم شیخ را محکوم اند بکاف فرستاد و عا و شاه  
 و سار بوغا بلا و استاد و خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرت و فساد شان  
 بحر صکت آمد و در وقت که از سر خان بیلاق رفته بود عزم کرد و تیغ قند

از نیام بیوفایی بر کشیدند و با او چینی که کاشته خان بود جنگ کردند و او را  
 بقتل آوردند . از آنجا بگریختند و با الوی سر جبه پیش قمر الدین رفتند و او را بر قنیه و فساد  
 تحریص نمودند **نظم** از جوهر بدنه بتاهی خیرد . بشور و شر و فساد و مافی  
**کفتم در توجیه حضرت صاحب قرآن بجا نبجته نوبت جهات بر سر**  
 چون سار و بوغا و عا و شاه بقر الدین ملحق شدند و در هر وقت آتش کینه در بر نه که  
 در نهاد او بود بیا دعا و افساد تین میکردند لشکر کشید . بولایت اندکان و آمد  
 و مراد . قداقانا میر زاده عمر شیخ در و گردان شده با و پیوستند و شاه زاده در گوه  
 متحقق گشته شخصی الشمند نام پیش حضرت صاحب قرآن فرستاد و صورت حال  
 عرضه داشت که یا غی با غلبه تمام رسید و اندکان را در بر گردانید حضرت  
 از استماع آن خبر نایز . غصبا اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف گشته  
 بتجلیل برآید و چون قمر الدین از توجیه آنحضرت آگاه شد بای قرارش از جای رفته  
 سینه توقف باز کرده دید و آن موضع آت با شوال و خانه را گزینانید خود با چهار  
 هزار سوار را است . در کین کامی توقف نمود و چون حضرت صاحب قرآن بان موضع  
 رسید و از کین قمر الدین آگاهی داشت امر را با تمام لشکر از عقب دشمن روان  
 کرد ایندوان نامندان سپاه پنج هزار مرد با جمعی سرداران مثل امیر موی و خاوی  
 در و شیخ علی بسا و واقم و رها در ماندند ختای بسا در و شیخ علی بسا در  
 در باب استیصال مخالفان تحقیق میگفتند و حکایت میفرمودند بهادی و لملوانی  
 و شله غصبت افروخته گشت و ایشان نیز از سینه دشمنان تاخت کردند و دیگر  
 موافقت نمودند چنانچه حضرت صاحب قرآن زیاده از دست کس نماندند  
 حال قمر الدین فرصت غنیمت شهر و با جهاد هزار سوار کینه دار تیغ صکرت از کین  
 گاه در و تاخت و تیغ کین می کشید . روی انتقام حضرت صاحب قرآن  
 نهاد آنحضرت و املهم دولة روز افزون مصدوقه حکم من قنیه علیک  
 غلبت قنیه کثیر با و الله بکوش جان رسانید . هم کونه و هم و احطاب خاطر  
 مبارک او را نیافت و مردم خود را استماله نمود . دل باز داد که ظفر و فیروز  
 از بخشش ملک و قایم است از بسیاری لشکر و اسباب مرده اندی باید کوشید که  
 انکرا نیک سستی پیش آیم کایان دست برود **نظم** بگفت این و بر کرد مرکب نعلای  
 عیدان در آمد بون ختای . میزد تیغ و بکوز کرات . می یافت بر جله مر و عیان



هر چه شل نمکند نکند هر زخم جوی براندی زخود ... بهشتان برافکند یکا رکت  
میراند تا قلب که با یکی بدین گونه آن خس را بچند بکرو و تیغ و ساند و کند  
شکت و برید و نمکند ... سرانرا سر و گردن و با و دست و چون حضرت صاحب قرآن  
کا مکار و روان کار دار بنفس مباد و خود مباد و نموده کوشش فرمود که  
امثال آن جزئی که تاییدات آسمانی تواند بود سیاه نفع بنا هاش نیز داد مردی و مرد  
انکی دادند و با نیک نفعی چهار هزار سوار نامداد کینه کوزار با هر شکسته منفرم  
و بنا کنده و کزد و ایندند بنا شد چنین کار و اسیری که یزدان دهد نصرة و برتری  
و اگر بحادی احوال و اوضاع آنحضرة و غریب و اطوار و آثار او از سر خبرت و وقت  
تامل کرد شود یقین بیوند که ظاهر و باطن آن بزرگوار کرد و آن اقتدار مطرح انوار  
تاییدات الهی بوده چه آن روز که بحسب ظاهر افاضات و جوارح آنحضرة چنان اثری  
نظهور بیوست بحسب باطن شانه که در یحیی حواش بحکم و جعلنا التوراة لبنا کابره  
خواب بسته ماند و نفس قدسی سشت متوجه باطن گشت از صفای آینه ضمیر منیر  
صورة شیخ برهان الدین قلی رحمة الله و رضوانه علیه بطریق دریا و صالحه که  
یک جزو از جهل و شش جزو است از بنوة مشاهده نمود و با دین مقام پیش از وقت مدیاب  
فرزند و بچند امیر زاد و بچها نیکو که او را بپارزد و سمرقند گذاشته بود استمداد فقه  
نمود که بسم از خدای تعالی و خواه شیخ فرمود مکن با خدا باش و اخلاص متعرض  
ذکر فرزند نشد و چون از خواب درآمد گفت که آن قضیه خبر و فی دلخوا خواهد  
بود و از فایز نکرانی خاطر بول قیام که در یحیی حواش آنحضرت بود با نوشته بر تخیل از شک  
کول بفرستاد تا خبری تحقیق بیارد و چون او روانه شد باز در باره فرزند خواب  
برایشان دید مالال خاطر میا و کش و یاده کشتار و ملا و زمان و فرمود که کانی بزم  
مکن از فرزند خود یکا ره جدا مانده ام حال او از من بپوشید ایشان نیز تود و آمد  
بغلط و شداد مگو کند خوردند و بطلاق و عتاق موکد گردانیدند مکن که ما بند کارنا  
از آن معنی و قوف نیست و از حال شاه خبری ندایم و چون از آنجا کوچ کرد و روان گشت  
در سبکری بیاج باز بقرالین رسیدند و جنگ در بیوت و دیگر بار و عریقه یافته  
بکریخت و اسیر اوج قرا و دانکا مشو کرده از عقب روان شد و چون باز راه برگشتند  
قرالین با هشت نوکر باز گشت و او را در میان گرفته اسبش را بر زخم تیور بیداختند و  
او را نیز زخم بسیار زدند و عاقبت زیاده و خسته بجان امان یافت و دست بولاد

نمادند و از جنگ از زخم تیر بپروچ گشته بود و از قضا آتشی در آن راه افتاد  
بولاد بمباد و خواست که آن آتش را باز نشاند و از کثرت حرکة زحمت جراحتش  
زیاده شد و با آن ریخ در گذشت **ذکر وفات امیرزاده جهانگیر** چون حضرت  
صاحب قرآن از اتاق مراجعة فرمود و از بیخون عبور نموده بدار السلطنت میرفتند  
رسید تمام ارکان دوله و اعیان مملکت و کابر و اشراف همه جامه کرده سیاه و بکوب  
زخون دلا از چشمها رانده رفت همه بر سرافشانده از غمتها جو جامه همه سینهها کرد بک  
بر سر استقبال مباد و نموده و بجمع خلایق همه سرها برهنه ساختند و بلا سها  
و نمدها سیاه و در گردن انداخته از شهر بیرون و از کرب و رنج خون آمدند و غروش  
و ولوله **شعر** در ریخ آن جهانگیر با مله داد که شد بمحو کل و جوانی بیاد  
از ایوان کیوان گذرانید و صدای فوج **شعر** در ریخ آن جهان خسر و کامکار  
که رفت و سر آمد بر روزگار بکوس بجه طرازان کیند کردان رسانیده حضرت  
صاحب قرآن را از مشاهده آن حال آنچه بکواهی ضمیر الحسام پذیرگان میرد بیقین  
بیوست **نظم** چرا که شد از کفر فرزند شد جهان جهان بینا و شد سیاه  
دور خار و بر اشک و ترکت دژم کرده بر خویش تن روزگار سراسر مملکت که از قیو  
قدوم حضرت صاحب بکشتن بمقتضای سوره و سرور با اینقوا هول آن واقعه  
جان کذا دل سوز محل ماته و انجن شیون گشت **نظم** بیا تم لشتند یکسر سیاه  
همه جامهها شان کبود و سیاه سر سر کشان کشته بر تیر و خاک همه دیده بر خون و دلجاک  
همه انجن ناد و کربان شدند جو بر آتش تیر بران شدند حضرت صاحب قرآن ازین  
بحکم اولادنا انکبادنا بنایه محزون و کوفته خاطر شد اما چون دای عالی محیط بود  
بانکه فنا هر مکنی از قبیل و ایماقت و دوام و بقاء مر محذی و مقوله تمتعات  
اشارة بشارة آیین و کثیر المتحابین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا لا اله الا الله و انما اله  
ناجیون مرهم آن جراحت ساخت و روح روح شاه زاد سعید محرم و انواع غیرات  
و منبرات تقدیم فرمود و اصناف صدقات مستحقان رسانیده در رسم اش و طعام  
فقر و مساکین با قامة بیوست و کالید شریف او را بکش نقل کرد و در آنجا مدفون  
ساختند و عمارتی بنایه عالی و دلکش بر داشتند **نظم** و بفرش کربن مرقدی ساختند  
بآیین شاهان پیر داشتند منتقد هر شایسته سال بود و از و و بزم ما ندا میر  
زاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس



یسوی که بعد از وفات شاه زاده مرحوم بمجهل روز بوجود آمد و واقعه اود زنده  
 سبع و سبعین و سبعمائه موافق لوی میل دست داد و امیر سیف الدین از وقوع این حادثه  
 خاطر از کاد و بار این جهان غدار تا بایدار متفرکشت و آنحضرت صاحب  
 قرانی اجازه طلبید متوجه حجاز شد **کفتارده و لشکر فرستادن صاحب قران**  
**ظفر قهرن بر قمر الدین** حضرت صاحب قران بواسطه ملال واقعه فرزندان  
 سایه التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت **شعر**  
 که این دنیا دوق نیز دبانده که از هر آن وجه دادم وان برای یکی توده خاک شدند  
 بر داشت باید دل خود بپند **بر ابر کار ی چنین مختصر** دوا یزد باید بمر بوم و در  
 اعیان و امار و نو بینان و دبا یه سر خلافت بنا حاضر شده زمین عبودیه بلب  
 اخلاص جویندند و بر بان دو قنای عریضه داشتند که حکمت قادر جهان بین  
 ین تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود باد شاهان کامکاد منوط گردانیده  
 و واسطه امن و امان بشی آدم که مقصود از آفرینش ایشانند معدله  
 و سیاست جهاندار رفیع مقدار ساخته **نظم** اکو نجر شه بود در نیام  
 ز عالم بر افتد سلا و لولام و کر تیغ سلطان شود تیغ **یوشدوخ آینه دین بزرگ**  
 بود باد شه سایه ذوالجلال و زان سایه باشد جهان ببال فروی ز عدل شه کامیاب  
 جهانز به از بر تو آفتاب فلک تابود سجده کاملک بود نیک و بد اقتضاء نلک  
 همه نقد کتی نشاد تو باد عروس جهان در کار تو باد اگر پیش نهاد خاطر عارون  
 رضای هر روز کاد است از ارم و سیله به از داد کتری و رعیت هر روزی متصور  
 نیست جه اکل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل الصلوات و اكمل الخیات حاصل  
 یکساعت از عمر که بداد داذن صرف کرد شود بر عیادت شحت سال  
 و هفتاد ساله ترجیح فرمود **نظم** عدل کن ذانکه در اولایه دل  
 و پیغمبری زند عادل **حضرت صاحب قران** بخان بندکان و اجون منشاه  
 آنحضرت اخلاص و هوا خواهی بود بجمع قبول تلقی نمود و دوی همة بتدبیر مصالح مملکت  
 آورده بتوقیف و تحفه لشکر فرمان داد و دین و لایحه رسید که عادل شاه  
 جلایر پا چند کس و کوهستان قراچی سر کشته میکرد و حضرت صاحب قران براه  
 خواجه کوکلتاش و ابلی بو غارا با پا بنده سوار بطلب و فرستاد و ایشان را در هر وقت  
 شب گیر میکرد و روان شدند و چون بانرا رسیدند از آنجا جماعتی بیرون کرده

در کوهها بخت و جوی عادل شاه اشتغال نمودند و او را در موضع اقر سوما  
 بدست آورده بیا حاکم رسانیدند و آن سوما بملیت که در مینای کوه قراچی ساخته  
 جهت دیدن پادشاه که از آنجا بطرف دشت قیما و اختیار می نمایند و سار و نوگاه  
 با او از جاده سربا انحراف نمود یا غی شد و بود و کریمه بعد از دو سال بهند اینه  
 عقل و راه غای باز در کاه عالم پناه آمد و مراحم باد شاهانه جزایش غفور فرمود  
 ایالت قوم او بد و ازانی داشت و رای عالم را وی امیر زاده عمر شیخ را با امیر اتوقا  
 و ختای بنیاد و رود و دیگر امرا فرمود که بقصد قرا الدین روان شوند و در قلع و قمع  
 او تجد مقام کوشید حسب المقدور و روان بایستی نمایند ایشان بمن جعفر فرمود  
 توبه نمودند و بتجیل مرجه تمام و روان گشته و بایان قراچی بقصر امیر الدین رسیدند  
 بپیش دولت قاهر تیغ و مزد تمام داد و در جنگ او کوه یا قوت و تناسی دادند و مخالفان  
 جهرا و قهرم کسر بای حکمت چون کاه از سندنه تند باد و روان متفرق و کزبان  
 شدند و چون قرا الدین بکریخت لشکر منصور ایل و الوسا و او غارت کرده با الحجه و  
 برده بسیار باز گشت **شعر** سپاه شاه رعیت توانستم هر کجا که روز غایت آید  
**کفتارده و عظمت طایون با صوات کرد و ز و کشت**  
**انجمن نبوت بخیر** چون سپاه نصرت شعار با قیام بسیار و از یورش طرف  
 جبهه باز آمدند حضرت صاحب قرانی در آن سال دیگر باره عزیمت آنجا فرمود  
 و محمد بیک بسوا امیر موسوی که بشرف صاهرت آنحضرت سرافراز بود و امیر  
 عباس و قنور و هند و از البر سر متلا می روان ساخت ایشان بربح قرا نش  
 و روز راند و در بو غام آسی کول بقرا الدین رسیدند و بیک بیک مرده اند او را  
 بکدر یانیده ایلان تا بیاد تا داج بر دادند و مرد مشر و المین کرده برده بکرفتند  
 محتاج قران کامکار بنفس میان خود تلموضع قوجقار و تکامش فرمود و رفت  
 و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که قنور و غلن از آن مرغان متوهم  
 شده و وی امید بدر کاه عالم پناه آورده است و میسر شد حضرت صاحب قران امیر  
 تو من قورا و زبک و با حاکمه و سراسیمه فرمان داد تا او را با غلر و اکرام  
 تمام بیاورد و خود بخدمت او روانه و از آنجا مراجعت نمود و دوا و کندر و ز آمدند  
 از آنجا عزیمت بکند و قریب دوازده و اقبال بسمی قنور و لفرمود و امیر تو من قور  
 قنور و غلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را بحضرت صاحب قران رسانیدند



از حضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته مکادم اخلاق باذعانه و باج تربیت  
 و تکریم او هیچ دقیقه نامرسته نگذاشته و بعد از اقامه و سه طوطی چند آن مالانقدر  
 جوهر و خلعت و کمر واسطه و آتش و آب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس و علمه و غیره  
 و چشم و سایر اسباب چشمه و بزرگی با و ولایت او داد که **نظم**  
 و صفش بکند در بیان شرحش نیاید و او را از غایه احترام و استقامت بر خوانند  
**گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرآن توقش اعلان بر ایمن و چپ**  
 عالی مرتبت صاحب قرآن و بایا لوال تمام ولایت صبران و عشاق و توقش اعلان و زلف  
 داشت و چون توقش اعلان در انجام تمکین شد قتلغ بفرمود بفراد سرخان لشکری کلاه بپوش  
 او بکشید و میاد ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه  
 قتلغ بفرمود و مضاف تیغ خود و بآن زخم هلاک شد شکست بر جانب توقش  
 افتاد و ایل او را غارت کردند و او کریخته پیش حضرت صاحب قرآن آمد آنحضرت  
 او را زیاده از نوبت اول اعزاز و اکرام فرمود تمام اسباب شوکت و شاهی مرتبت  
 داشته باز بزرگ گردانید و چون بصبران رسید از انجناب توخته قیام بفرمود  
 او در سرخان با چند شاه زاد و جوی و غلبه و دیگر امراء معتبر لشکری قیاس  
 ترتیب کرد و روی انتقام هیوی او نهاد و در رسیدند **نظم**  
 ساهی کران بکند و کینه جوی سوی توقش اعلان آورده و از ابویه و کشتن جوهر و طلح  
 گرفته کوه و بیابان و شخ بمیدان کین فوج فوج آمدند و بیای پوستان بپوشانده  
 و چون توقش اعلان لشکر خود را آقامه بوقت جنگ ایشان در آمد و جنگ  
 در بیوت سهاش منزیمه یافت و بکوشش خود را و او کریخته بکا و آب بیخون  
 رسید و از بیم جان جامه را بپوشید و خود را در انداخت و قراخی بپاد و در پی  
 او بکود بکا و آب رسید و دست او را به تیغ بپوش کرد و او را از آب بشکاف کشته  
 برهنه و سینه کز زخم را بچنگلی و آمد و چو روی خاک و خاکش بیفتاد و از غریبه  
 اتفاقات حضرت صاحب قرآن ایستاد که براس باجانب او روانه بکود و بکه او را  
 نیفتد بکند تا در کار ملک مرغانه و دلیر باشد و در دغ دشمنی رعایت بر حق بجای  
 آورده و سوز خود را بقبض نماید از قضا انیراید که واجب طعنا و بیاد جنگ  
 بکند از افتاد و آواز ناله بکوش و رسید و چون فتنه نمود توقش را دید برهنه  
 و بپوش پیچود افتاد **شعر** ز خاکش بپوش و خاکش بالین بپوشی شسته دست از جان بپوش

روان فرود آمد و ملاقات او و غم خواری براحتش بواجب نمود و مانع خبری موافق  
 حال او تا کول و مشرب و ملبوس پیش آورد و حسب القدر و باج و وظیفه اهتمام  
 و ولایتی بود فرستاده داشت و او را بحضرت صاحب قرآن رسانید و آنحضرت در آن  
 وقت ظاهر بخار را اعلی اقامه گردانید و چون بر حال توقش اعلان را اطلاع یافت  
 انچه بجهت بد از مرتبه باد شاهانه جناب صاحب قرآن را سرزد کرامت فرمود و اسباب  
 چشمه و کامکاری او را در کابل کانی بی مرتبت داشت و در اثناء اید کوکه او باقی  
 منفوت بود و او امراء الواس و جوی از دوسر خان کریخته بیا شدند و خبر رسانیدند که  
 او در سرخان لشکر جامع کرده متوجه انجناب است و توقش را میطلبند و مقادیر  
 آن حال را بفراد سرخان حکایت منفوت و تو لویان نیز رسیدند و بیغام بار و سر  
 خان رسانیدند و بخلصش آنکه توقش بر سر مرگشته و کریخته بولایه شما آمده  
 دشمن مرا بسیار دید و اکبر نخل جنگ تعیین کرد و **نظم** و وال و سویی کا در آردید  
 حضرت صاحب قرآن زمان غمت خشن و آه بپوش بر کشاد که او بپناه بفراد و است  
 و من او را نخواهد داد **شعر** هر آن کز غم جان و بیم کام بر غار ابر خانه آرد و شاه  
 اگر جان و دهر بر کاد او بختادم و زوار بفراد و او و اما حکایت جنگ و اسباب  
 آن آماد فرموده است **شعر** بپرواز من بکوشش از سر خان زبانه بفراد و آبی نامتربسان  
 دیوانه جنگ پیشه که شیر اند و دشت فیه بپوش بپوشد مرد کا دانه بپوشه خود  
 نه شیر خشنا لانه بپوشه خود **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن**  
**بجای از سر خان** حضرت صاحب قرآن چون از اعلی ان سرخان را باز کرد انید غمت عالی را  
 بر تجهیز و ترتیب لشکر گذاشت و امیر جا کو را بجهت ضبط بپوش بکا و آب بیخون  
 و تمام الواس بختام را جمع آورده و در او آخر لوی بپوش متوجه او و سر خان شد **نظم**  
 ز سر خنیش لشکری کران زمین کشت چنان ترا از آسمان و زانو بی لشکر شد بپوش  
 شده و روز و شش جواد بکشد و زخم بپوش لشکر دست راست و کوه و کربانک و فراد و خات  
 ساهی که شد قبل از او بپوش که فاند خود او را که چون بپوش بپوش بپوش و بکا و آب بیخون  
 و بپوش شاه نتوان شمر و چون از سر خان گذر کرد و صحرای انرا در غم عسا کر بپوش  
 شمار کشت از ان طرف از سر خان تمام الواس و جوی را فراد آورده و عشاق که تا انرا در  
 بخت و جهان فر سخت رسید و فرود آمد **شعر** ساهی شمارش بپوش و از حساب  
 کران تا کران جهان بپوش بپوش سرانک از خشم و زلف بپوش بر روز تندی بر آورد و چون



رو و کار خواست که کرد **نظم** آن فتنه فرو نشاند و کوی آتش کین بسوزاند و بگری  
بر آنکس که از کفران تاراج فرود است و جندانی برف و باران بارید که اگر ناز شده  
من ما بعد از این از جمیع جوانان زمین سیرال بحیر بوسی است و آب شدت و بوی زوی  
محو شود و آب جوی بر رخ و روده هوا جانی رسیده که اعضا و جوارح حیوانات  
مطلقا از مطلق و عجم از جنبش باز ماند و این حال قریب سه ماه متجاری شد و آن دو  
لشکر جزا بل که در و بجزنی کار بر این یکدیگر نشسته در آن وقت که با محاسب  
حرکه نشد حضرت صاحب قرآن با آن نمود و ختای حسا در و محمد سلطان شاه را که  
از ملک حرا کشته پیش حضرت صاحب قرآن آمدند و فرمود که تخیل تمام برداشته  
شیخون برند و ایشان بر حسب فرموده یا با نصیر و تاخت روان شدند و شب  
درواه با سیراد من خانه نمود ملک افغان و جوار خودند و با او واده انبیه هزار  
سوار بود و قسم در آن شهر نزد یک جمع جنگ در پیوست **نظم**  
بر اینیم شد مغز و بزرگینه دله ذل خواست خود و زخم داشت بر تیغ خون خشان میخ شد  
دل میخ بر تابش و تیغ شد و لشکر منصور بر فراد و مهر و ظفر یافته و شمشیر از منبر  
و ستود و گریه نمایند و فای نیروی دست و کشته شمشیر باطلی و با پای تیره ملک افغان  
بر خیزد تیری بجزیح شکست و دفع عین الکمال در آن مصاف اسیر و برق نمود و ختای جانان  
هر دو شهید شدند و چون لشکر ظفر قرین را بر فتح و غیر و زی مر جعه نمود و پراغ عالم  
مطاع نافتد شد که محمد سلطان شاه بجزیر کیری بشاید و او امثال او غلوه و شخصی با  
بگرفت و بیاورد و امیر بیشتر نیز همین شغل مامور گشت و او هم شخصی با  
گرفته بیاورد و چون کیفیت حال تفحص کرد شد معلوم گشت که از جانب  
مخالفت و و با او نام ایشان از آن ساتقین و یکک ساتقین با مندر بجزیر کیری  
فرستاده باین طرف و درین ولا اقامت و بسا و الله داد در شهر نزار بودند  
و لشکر را تقاضا میدادند و ایشان را در زیر و زن شهر را جماعت یا قبی که بجزیر کیری  
با از طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد و اقامت و با در جنت کیری دولت  
تا هر صاحب قرآن روی جلاده با ایشان حسا و چون جنگ در بیست فرساید  
مخالفتان را از محقق اختیار نموده عتاف از جنگ تراخت تا دشمنان از پیش روان  
گشته تیز شدند و صف پیاپی کرده ایشان را بمیراند بعد از آن تیغ میعاد سوز  
از ایام انتقام بر کشید و روان کرده بر سر ایشان تاخت و دو کس از نامداران و

و ایشان را بر هم شکست و آنچه بیای میزدی با سب جان بیرون بردند خود را در جرها  
و جویها انداختند و یکدیگر یور تخی برادر زاده اقامت و بسا و الله داد در شهر نزار بودند  
آورده و ساتقین بر دشت داشتند و شاه را دستگیر کرده بودند پیش حضرت صاحب  
قرآن آورد و معلوم شد که او سر خان منبرم تار کشته است و قرا گشت  
بجای خود گذاشته حضرت صاحب قرآن هند و شاه با بضایه و عاطفت خیر و  
سرافراز گردانیده بنفس مبارک متوجه دشمن شد و قرا گشت نیز رفته بود و  
چون کسی از مخالفان در آن نواحی ماند بیعاده و اقبال از آن یورش با سپاه  
مراجعه نمود و در جنگ کس بار و وی هایون خوشن زول نمود و در آن جانب  
هفت روز توقف نمود **شعر** بخت جوان عدم و نصیر قریب دولت فرخنده اثر عشق  
**کنتار در تاخت کردن حضرت صاحب قرآن بالوسان و سس خان**  
صاحب قرآن کیتی تان منم رزم ادوس خان بیعاده و اقبال ثابت ارکان سوار شد و  
نور قش افغان را بجزیره سلخته روان گشت و تخیل تمام شب و روز رانده بر از با  
نجده شبانه روز جمع دو شیمی بجزیر انش رسید و ایل دشمن بجزیره نشسته بودند  
لشکر منصور ایشان را غارتیده غنایم بسیار از اسب و شتر و کوسبند و برده گرفتند و  
از حسن اتفاق از سر خان بی کلفت کوشش نمودگان حضرت در گذشته بود و خار  
مخالفت از شاه راه دولت اقبال این بر خاسته و بر سر نزرک او تخته قاپهای  
اونشته و او نیز درین اثناء از سینه بدر گرفت حضرت صاحب قرآن و قش افغان را  
تقویه و تمشیت فرموده با دشمنی تمام داشت قبا قبالوس و جوی بد و از آن داشت  
را و در مجموع اسباب سلطنت و کامکاری میا و مرتب سلخته در آن مملکت باز  
گذاشت و با سب خند افغان نام که بر قاتلش بای از شک خرقه سیرش سو خرق  
و یاد کیتی نور و جهان ایمای از سبک خیزی و جتن آموختن از اندیشه دل سبک  
زادای خرد مند و جوی ترا شتابند از پیش و در زیر جبهه کز و دهانند و  
با و بخشید و فرمود که بر خیاب کاه فرست بدشمن میر و خود وقت که نه کس  
تو شیرسد و غنان غزیمه بصوب سمرقند معطوف داشته با قبال و سعادت تان دست  
تجاق معاودة نمود و بد دولت و کامرانی و ایل پیل ستمان و سبعین و سبعایه  
مستقر بر جبهاتانی نزول فرمود و بعد از مراجعه حضرت صاحب قرآن از جانب  
دشت نمود ملک بجای نشست و با لشکر مکران متوجه توقمش خان شد و بعد



از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقش جان افتاد و بران اسب که حضرت صاحب قلاد با واد زانی داشته بود جان بدر نمود و پس از مشقة بسیار و کسر سوار تنها با آنحضرت رسید و ازین نظر دو زمین صاحب قلان کامکاران اسب نامی را در سبب نجات آن شاه زاده شدفته با و شایسته حضرت صاحب قلان مایه اتمام بر تدارک حال توقش اغلن انداخت و بتاریخ آواخر سنه ثمان و سبعین و سیماه موافق میلاد اسباب چشمه و شاه ای و کالیبی مرتب داشته امرا و بزرگان مثل قومن تمور و اذیک و ونجی خواجه پسر شراو و نیکشور و عیاش الدین ترخان و نیکو قیچ مره او و سغاق فرستاد تا او را بخانی بردارند اما با مثال امر بیاد و نموده توقش در سغاق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایه و رعایای او را آوردند و شادش باین برافشانند **کفتمار و طلوع اختر شاه ای از مطلع فضل نامتاسیه**  
**المی یعنی ولادت هایون حضرت خلافت نیا سیه** در او واسطه همین سال میلاد که ریاض سلطنت حضرت صاحب از شجاعت چشمه تایید ملکت دیاں سجانه و تعالی نصارات و طراوتی تمام یافته بود و فی الحال اقبالش از ترشح زلال انصال ذوالجلال بحد اعتدال و نشو و نما رسیده چنانکه بندگان حضرتش خان نشان کشته ببلبل سعاده بر کلبن منقبت بنویسم **شاه صاحب قلاد که ینده او در همان بادشاه نشاند** مترنم شد و رخت بختش در جو باد دولا فرخنده اثار سیوه مراد با آورد و آن تخم آرزو که دهقان امید و رکشت زار قهملی و ز کدنگ و لیک افشاند بود دخل انا بپیش کش و اعلام بحصول پیوست و میان اتفاق که بجهل که من قبل سیمیا شامل اسم هایون آمده کرامه و ایثار الحکم و سیمیا و خانا تا من کدنا و و کوی و کار بخت بران مرتب کشت و بتاریخ یوم الخمس چهاردهم ربیع الاخر سنه تسع و سبعین و سیماه که مفتح ایام فرمانی و کشورستانی و غره روزگار خلافت و همان بانی بود دین و دولا حضرت صاحب قمرایی از فیض فضل ربانی در بلده محفوظ بمرقد که مستقر سلطنت بود و کامل بنو طلعت فرخنده فرزندی از جنم و روشن کشت که واسطه بقاء و زمان با و دان امتدادش وجود مبارک او شد و واسطه دوام ایام دولت و آبادی ظاهر و بخت فرجام او **شهر جوان** مادر مهران شد جدا و سبک باختد شیر برادرش جهان بخش را بپراخت **کخورشید اقبال تابنده** بهای که تقدیر و در نش

برآمد بنار و زردی گشت **برستنده کسر برداشت** و سر تا قدم در کمر داشتی و از هر سرش چتره بیاید **بزرگ پیش کشک سا و ابی** از جبین آفتابا پیش چون شعله نور از جبهه خود میدرخشند **شعشع** که همچون کند تخت دایره تاج فرستد شرافت کشور خراج **در افاق کشور کشای کند** بجهان و جهان بادشاهی که هایون نظر کوکب سعد بود **که از برج اقبال شه رخ فرو** صورت او ضاع فلکی شد ولادت بختی اش جان افتاد که اهل احکام بخوبی از ملا حظت آن بحصول غایات مانی و امال و وصول با علی مدارج عظمت و جلال تنه تر دی استدلالت نمایند چه نوبت ظهور و افاق شریقی که طالع دایمی باشد نخستین دو و نتواند سعد اکبر که از منظر سعادت کشد و بجهت نظر تمام دوستی او یک طرف بختکار **طالع هفت اقلیم** کرد و نیکشاده است و از طرف بیت الشرف رسیده و صاحب طالع که سعد اکبر است تا افاضت تمام سعاده را حاصل تواند شد سعدا صغیر و با خود یار کرده هر دو با اتفاق در خانه آیند که میزان مجموع دفعات مقاصد دینی و اخروی هاست جمع آمده تا صاحب طالع را بحقوق شرف سلطنت و عزت جلالت هر مراد که از طریق آرزو قدم در ساعه امید بختی توقیف با حسن صور و ایس و جوهر منقش حصول جلوه گزاید چنانچه هر کس را از نزدیک و دورند یقین مشاهده مینماید و نیز اعظم که کوکب سلطنت و جلال است عالی تر بجای و وفات در آن حال که آنرا و تدعاش خوانند و خانه جاه و بادشاه زاهدان و ائمه مقرر بر سلطنت ساخته و افسر دقت برسط التماس برافراخته و صاحب از منزل که دستور حال افلاکت و راجا که نسبت با او هم خانداست و هم شرف در فایه قوه و بخت بخت حاضری و آثار این معانی بر کافه عالمیان بیشت روشن است و ظاهر و جل که اختراعات و تقاد است و و تدایع که خانه مسکن و قرار تراد گرفته و آمیده و قمر که واسطه وصول اثر طلوی بسفلی او را شهادت هم در انجا با وج استقبال برآمده و بکمال بدوی رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر خلافت در اوج دقت و کمال چشمه و اجمت بی تر لای و تشویشی ممکن تواند بود و بخت این حکم نیز از غایه ظهور مستغنی است از کفت و شود و مزین خنجر از شیر ترا و در وقت سابع که مقابل طلعت و خانه شریک و منازع تیغ انتقام بر هر قهر و داده تا هر که بای از جاده مطارقه بیرون نموده بر مقابله و معارضه



برآوردنی توقف جوهر روح بدست قایض ارواح سیار و هر که درین معنی شکی  
نخاطر آورد و در همت و آینه حال خود صوره یقین مشاهده کرده و از چوهرین عقد  
را این که او با بنای جناتش شیوع قزیش و افزونی شایسته و بیت المال واقع شده  
و عقد و رتب که مایه کاهش و کمی دانسته و خانه خوف و بیم و وقوع این تاثر نیز  
بنایت و اخلاص و آنکه تقدیر العزیز العظیم و کان لم یأتدک که در هیچ وقت اهل حکام  
بخوبی برابر و رستی قواعد خویش و دلیل جبین بین بوده باشد و سخن در سهام و دیگر  
امارات که امتهات انا و راستند باز سازنده مقتضای این مقامت با آنکه  
اینها همه نشان نبوت است که مردم صوره بین ادروی قیاس و تخمین بعضی امور و غیری  
از و استنباط نمایند تا آنجه درین محل بوی انبی مشام جان اصحاب معنی سازند از انیم  
گفتار هدایات آثار عند لیب شاخسار و تیت جوامع الکلم حشر توان داشت  
حیث قال علی الله علیه و سلم ان الله یبعث الیه الا ناس علی کمال مایه سنه من  
یحدو لها و ینها و چون محلی ثب تفاسیل موافقت تا اثر آنحضرت مقابله دوست  
و مقصود و اینجا ذکر مولد های یونانین حدیث در اول آن مقاله افاده خواهد  
یافت که شمه از شرح آن گزارش پذیرد و من الله العون و التوفیق **گفتار در فرشتگان**  
**حضرت صاحب قرانی توقمش خان را بجنک قور ملک خان و نظیر بافتن کبرای**  
د و توبه اول که توقمش اقلن را از سر خان دو گردان شده و و علی التبت آنحضرت صاحب  
قرانی آورد و او را و کتور با او آمده بود و در آن وقت که توقمش از قور ملک  
منهزم شده و او را و کتور در جنک افتاده و انجا بماند و او را گرفته بیش قور ملک را  
و قور ملک خان را و انحضیده و ها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان بفرار گشت  
بگذراند و وزی پیش قور ملک خان را آورده و درخواست کرد که دایل و کسانا را  
باز دهند تا خانرا کوچ دهد قور ملک ملتزم او را میزد و نداشت و با او گفت اگر میخوا  
بایست تا کمر خواهی برد و او را و کتور در همان زمستان حکم ریخته بیش حضرت  
صاحب قران آمده و در سمرقند بفرسایط بوس فایز گشته بنایه بادشاهان سمرقند  
شد و کیفیت و ضاع قور ملک عرضه داشت که شب در روز پیش و چون ببال شود  
است و تا با شت کاه در خواب کاه می باشد و اگر منده ضروری میباشد  
کس را با حال آنکه او را از خواب عقله برآورد نیست و ازین سبب مردم را امیدند  
ای با و نمساند و مجموع الویس حوچی توقمش را جو یا نند حضرت صاحب قرانی

کس بقای فرستاد بیش توقمش که در ولایت سر قور ملک خان و قور ملک  
دوران زمستان در قزاقان قتلان سکوده بود و توقمش خان بر حلیه فرمان لشکر  
آراسته متوجه شد و چون با انجا رسید جنگی عظیم بسیار ایشان واقع شد و از میان  
اقبال حضرت صاحب قران شکست بر طرف قور ملک افتاد و توقمش خان غالب  
آمد و در شت بجای بردان و تحت نشت و ازین خواهی و این ساریدن خبر فتح حضرت  
صاحب فرستاد آنحضرت از وصول آن خبر متبج و شادمان گشته چند شبان  
روز بعشرت و شادمانی گذراند و از برای قیام سر و سر و مجموع بحوستان و بعد از  
خلاص فرمود و ازین خواهی را با انواع عنایه و عطف مخصوص داشته و خلعت  
و کسیر برافراشته ساخته **نظیر** فرستاد و از این و بنیاد  
در هر کوه جزیر سیار داد و او را باز کرد و ایند و توقمش خان بستاق با او آمد  
و قتلان انجا کرد و چون قهرمان شده و در سید و بیه و بین و و یا حین بسوی  
باغ و بیابان کشید توقمش خان لشکری بیه کران مرثب ساخته و ازین شد و ملک  
سرای دایل ماقی سحر کرد و ایند و شوکت و شسته از در ترقی غلاد و از میان تریت حضرت  
صاحب قران تمام الویس حوچی بجزیه تصرف و اقتدار آورد و آمد **نظیر**  
شرف خواهی بکرد مقبلان که که زوایان مقبلان مقبل شود و **گفتار در وایلی**  
**فرشتگان حضرت صاحب قران کیتی تا پنجاندم** در آن سال که حضرت  
صاحب قران زمستان در **نظیر** در میان گشته بود یوسف صوفی آنکال  
حال نیندیشده بد فرستی کرد و لشکر نجانبخا و فرستاد تا آن ولایت را بناختند  
و هر چه یافتند عرضه تا راج و فواره ساختند حضرت صاحب قران جلا و قیام با ایلی  
کری فرستاد بیش یوسف صوفی و نظام داد که از اتفاق خویشی و پیوند مخالفت  
جلیست یوسف صوفی ایلی را بکرفت و مجوس سکر دایند و حضرت صاحب قران  
از آن سکر دایند بیده آگاه شد **نظیر** و نیز منیر بیشه را پیش خواند  
نیز بود که خامه کو فرستاد که ازین خدای یکجا بود و باشد همیشه بجای  
کسی که او کرد نیز و گشت و ماند و کشور و تاج و تخت و کوا و خوا و کیر و بماند نرند  
تا بد با و آفتاب بلند و روزان بین چنان باند و باخ و بجزاز مشک تزد و قهر بریر  
کرایین شاهان و در سمرقند و کورین قد و انداز که فاد که بر ایلی کشتن و بند نیست  
سرای هر که کوید خروندند و گوشت نیامد بسوی دماغ و قرآن مکر نضال الا البلاغ



فرستاده کند و اندیشه در آن سکین شکر عیش خود با شربک و میوه و ناله که خار آورده  
پیشانی و رخ پدید آورده و در آن جوهر میگوید بهر مبارک و شایسته گشته تا چند مراد حل شود  
یوسف صوفی و مانیانیه مشهوره عقل صوابه اندیش افروز و ازین نوع کرد و از  
دست جبار و تحریک سلسله فتنه بکشا و کرد و قوی تر غلام دزد و با جمع نفرستاد  
و و شتران ترکان از کوه و دریاچه بخارایند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
جویند شود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
سینا الدین از حضرت حجاج و معاد و دود با سلام عتبه بریم دولت و اقبال  
صاحب قرآن سینه حال استقامت و احوال و اوضاع ملوک و اعیان که در آن  
عصر بر مالک ایران استیلا یافته بودند بفرع عرض هایون رسانیدند و در آنجا  
لها ل حضرت صاحب قرآن سید علی تومان آغا واکه سلیل صلیب امیر موی  
بر مقتضای شریعت غزا بقصد نکاح و آورد **نظم** حجاز از این عقد فرزند نال  
بفرود آمد کونیا و جان و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای طبیب  
خاطر آن ملک که ملکی نهاد و خوراک از ترمت آبادی بهشت مثالی ترتیب کرد  
شود و فرمان قضا افتاد صد و زیادت و در جانب غربی بهر قد بعد و خافه  
کواکب و اوزده باغ واد و همراهنداختند و یکی ساختند و در آن قصری عالی را  
برداختند و جهة مطابق اسم و معنی بیابان بهشت موسوم گشت و حضرت  
صاحب قرآن زمستان در آنجا بخرای قشلاق فرمود **کتاب در لشکر کشیدن**  
**حضرت صاحب قرآن بخواند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا**  
جرات از طریق مراعات بیرون نهاد و از سر غرور و دست تجاوز و لیسو کوته  
بیه حفاظتی بر یکشاد حضرت صاحب قرآن را از غریبان عرق حیرت بلا عیب  
قصد انتقام گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد و هری مطابق اول فری  
**نظم** و وقت تحویل آفتاب بچوت این شده و روح و آن شد  
لشکر فتح آیین را بزم دوزم خواد زم ترتیب داد **شعر** لشکری اثر اظفر لشکر و نصرت  
نه یقین بر طول و عرض آن سیه واقعه شک و از شان نیز ما شان در خطر دوی باد  
و در کمر نعل اسبان رخته بر پشت شک و چون بیعاده و اقبال از قشلاق زنجیر  
سرای در زمان و حفظ و الجلال نهفت فرمود و بخواد زم رسید لشکر حضرت  
شمار از اسکی کوز عبور نمود و شهر واد در میان کمر رفتند و کورده زد

سواران انداختند و بر حسب فرمان رعایه احتیاط با خضاری دیگر برافتنند و  
از جمع جرات سوار خود محکم صکر و آیدند و هر جمع و شام مورد امانت  
مرد و در آن از غیب جنگ و بیکار و ناله در زمین و زمان و اقتاد و بر حسب  
یرایع عالم مطاع جندی از سبیل طغیان با طراف و اکافسان دیار تاخت کرد  
غنیمة بسیار از دختران کلمه و اسیران کاز کزار و اسبان راه واد و شتر و کو  
سختد بیرون از اندازد حصر و شمار بیا و رودند و درین اثنا یوسف صوفی  
نوشته حضرت صاحب قرآن و مشتمل بر آنکه تا چند از طغیان مردم و در عذاب  
باشند و بواسطه دوتن چندین هزار سلطانان عرصه تلف گشته عالمی خراب  
گردد و وظیفه آنکه ما مرد و قدم در میدان مردی نهاد توکل با طفت  
خدا میکنم **نظم** بگوئیم و بخت آنما بگوئیم بیسیم تا این شتابان بهر  
درین داوری که کرد و بهر و با زینجه لرح کیتی فروز که بیرون زد که بر گشته و در  
که بر کرد و از در و مکسر بچند دل و دوستان که حضرت صاحب قرآن  
این معنی بغایه ملایم مراجع مبارک افتاد و متبع و مسرور گشته فرمود که  
مرا از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقفت و تقلل از سر صدق و توکل **نظم**  
بوشید صاحب قرآن و شوق نشت از برایاد کشته در شک و بختان بیاز است فرخ بر  
یکی فقر خسروی بر سرش و شمشیر بسته بر میل کرده و بیعاده شوار  
شد و وی توجه بسوی حصا آورد و بیایان و امایش آمدند و زانو زده  
درخواست کردند که از تن بندگی حضرت مصطفی نیت صاحب قرآن  
نامدان محض ایشان القات شود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین رعایت  
اخلاص و هواداری عنان قماش از دست و قار در بود و بی اختیار زانو زده  
دست در عنان آنحضرت زد و بران و تقوا می عرضه داشت که تا بند کاندند  
باشد حکو و شاید که بتدکی حضرت بنقر مبارک خود مبارک گشت شود **نظم**  
خوش و بهر نهاد کد کارزار و بهر دین دشت چندین سوار حضرت صاحب  
قرآن از این محض برافروخت و او را و شام داد شمشیر بر کشید و حواله  
کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داشت و بای پا و بی نهاد و  
آنحضرة از سر و ثوق و استظهار و تایید الهی تنها بر اند تا بکار خندق و آواز داد  
که یوسف صوفی را بگوید که ما بر حسب القاس تو آمد ایم بقول خود



نمای و بیرون آید تا به بنیم که خدای دهنای صکرانصره منجشد یوسف  
صوفی بتوسید و از کشته بشیمان کشته دم و در کشتن حضرت صاحب قرات  
تحریر او را و بگو باره او از داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ بر آید  
کاسبی و هر چند ازین مقوله سخنان تفرامیر گفتند تا باشد که ناموسش را من  
گیر شد بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس را ولی نمود  
و الحق درین معنی معذور بود **نظم** که کر لشکر حله عا لرحمك  
همه میل کردند و شیر و بلك جواز و در بینند فرشتگان و نیادند رفتن سوی جنگ او  
از غایت شرمندگی روی جواب همه نداشت صاحب قران کما کاد زمانها توقف  
فرمود و چون **نظم** بر آید بالایی او دم نبرد بمسکر هاین معاود نمود  
جهانیان از کمال شجاعة و دلایند یوسف صوفی متعجب ماندند و متايشها نمودند **نظم**  
همه یکس خوانند نایزین که بی تو میاد از میان و درین همه بود منوی زکات رفت  
خود و ماله روشن بگردان و هر دو ایشان احوال از طرف تر مدخیرین نو بای  
حضرت صاحب قران آوردند مکار و اخلاق ملکانه فرمودند که یوسف صوفی  
برابر مانده است نصیب ازین نو بای و بر طبق ذرین نهاد و پیش او فرستیدند  
عرضه داشتند که طبق ذرین ضرورت نیست نظریه جوانی بفرستیم هست  
باد شاهانه رخصت نداد و چون بر حسب فرموده آثار طبق ذرین نهاد و بکار  
خندق بردند از بالایی بار و بر سیدند که بر طبق چیست برنده گفت جریر نو بای  
است که حضرت صاحب قران برای یوسف صوفی فرستاده است و از بکار خندق  
گذاشته باد کشت ایشان آثار پیش یوسف صوفی بردند و او از دگاکت رای خیر  
بر نهاد و فرمود که ما از بالایی ما و در آنجا خندق طبق را بدید باز بخشید  
بعد از آن سرداری حاجی نام دوازده بار کرد و بالمشکری مستعد بیکار آمد  
مردان کار بیرون آمد امیر زاد و عمر شیخ بسیار و با بسیار دانی که ملامت مردم  
هایون او بودند شمشیر ها کشید حمله کردند و از آب به شاه کشته  
آتش بیکار و برافروختند **نظم** بهر جا که ایشان نهادند می تو کف و راقا یا آتش بری  
سرخ در جرم به تاب داد شان باغ کین را بخور آید و زمین را چون باز داشت  
به آب بر کشتگان ناخند و خاک بر ترین و بر کاد و زمین کشت و از اعتبار آید  
همه رزم که کشته بد کوکن بر سر نکند و مرد و کوی چنین تا فرود شد بهر یوسف

دشمن کشت و زبنت کرد و بقتلش نهاد و از آن پیر و دانا یافان مرد و جانید داد مردی  
و مردانگی دادند و بیوانه سواران جنگ هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین رخت  
داشتند و آنجا از لشکر خواندند از رزم استوار آمد و در هر عزمه نهادند و بختسار در  
آمدند و ایلی بوغازا نوش و آن بسرا قوفا کوششها و دلاوری نمود و مرد و دازخم  
رسید و چون ایشان را لشکر کا هاین آورد و همه عا لرحم مشغول شدند ایلی بوفا  
مخه یافت و خوشروان و در کشت بعد از آن عا کر کرد و در نصرت نشان سپر  
فرمان قضا بریان خنق ترتیب کرد و برافروختند و بضرورت شک قصر یوسف صوفی  
را و از آن ساختند یوسف صوفی را از مشاهده این حال و هر قهرای مستولی شد  
جای دیگر رفتن کرد و مدت محاضره به ملا و شاتر و روز مقامی شد اما  
روز بروز آثار دوت و علامت غلبه و نصرت عا کر منصور بظهور و بی  
بیوت یوسف صوفی را از استیلا عوارض نفسانی از اندوه و حیرت و خوف  
و محنت خراج از جان محقه و استقامت منحرف کشت و مرخص ممالک طاری شد بان  
در کشت **نظم** درین خوف و غیره زخم جانید و سراسیمه کشت و برای یوسف  
و از قضیه هم از نواد و اتفاقات دولت حضرت صاحب قرانیت چه در آن روز  
که آنحضرت تنها به نزدیک حصار فرمود بود تا بای یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون  
نیامد نزد بان مبارک و اندک که هر که بقول خود وفا نماید او را مرگ بر آید  
و هر دو از چند روز تقدیر الهی و اتفاق و بر حیات ترجیح نهاد و چون کرک فبا بهر  
حیوة یوسف صوفی دایره کرد شیلان بیشه ظفر و بلكان قلعه مردی و هنر سیاهی  
بنادان لشکر صاحب قران تا جورد و روز چهارشنبه روی شجاعت و عبادت  
بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ و دانا خند حصار دار ختها کردند و در  
آمدند **نظم** جو کردند کم آتش زدم را فکندند بانه و یی خواندند و  
جهانی که نام وی از کج بود بر آید و کو هر کی کج بود مستقر شدند می کند و آن  
بر روی اقبال صاحب قران شمال و جنوب بسیار بود و بر این بشارة بتو دیکند  
زمنه تا بامی بر آمد غریب که بر و زد شد شاه کیتی عا کر منصور دست  
تسلط بهب و غارت بر کشتادند و هر چه اسم مال بران اقتدا صامت و ناطق بر نام  
تاراج بردارند **نظم** تقبل و بغارت بر آورده دست سرای سران حمله کردند و دیت  
زن و کودکانشان بگردانید بکشتند و جمعی بشمیر و تیر عماراتش را مضمون مالها



سازگاریها صورتها را بدو ادا مکن و مساکنش مستند و قه اذکار لکن الارض  
ز لکنها و آخر حیات الارض اشد اشد مشاهده **نظم** ایام کرده زمین بوسه  
ستونها و هیئت برزخه تمام سر آورده دیوار سوی بجهت بود عاید که برسد و قهر خد  
در اوقاف مردم شده تو بکاس امان زنده از قفل کفیهها و تمام اشرف از دانشها  
و موالی و حفاظ و امنایک و پیشه کاروانخانه کوچ شهر کش فرستادند **نظم**  
زن و کودک و مردم پیشگاه ببردند با خویشین بی شمان و این فتح نامدار و قوی  
بیل موافق سنه احلی و ثمانین و سبعمائة دست داد و حضرت صاحب قرآن کتی ستان  
مرکب نیز کام دولت زیر داف طغره و کباب و نصرت همه عنان روی و عاودت  
بمستقر سر سلطنت و خلافت حساد و چون محفل عظمت و جلال بعباده  
و اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر ساری اتفاق قشلاق افتاد **نظم**  
حاصل شده ز دولت انواع کامرانی و اماده و مهیا اسباب شاد مایه **نظم**  
**بنای حصار شهر کش و عمارت اقامت سراسر** بعضی کتب توابع  
منقولست که مدینه کش در سوا الف ایام مجموع کار علماء اسلام بوده و از  
محدثان نامداره امام بزرگوار و ران دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبدالله  
بن حمید بن فضیل الکشی و عبدالله بن الحسن القادری الشمرقانی و ابو عبدالله محمد  
بن اسمعیل البخاری و غیره الله عنهم و در منوعه و در آن روزگار اهل عالم  
از برای اقتباس از فضایل از اطراف و جوانب بدان بلده طبعه توجه میفرمود  
اند از آن جمله ابو الحسن مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری با نجاف فرموده  
و از عبدالله بن حمید الکشی استفاد فرموده و بسیاری از ائمه و افاضل و انجاء بوده  
اند و همه را بجلوس درس و افاده بوده و ازین جهت کثرت راقه العلم و الادب  
لقب شد و بواسطه طراوة و نضارت بساین و مرغزار که در هنگام بهار تا بهار  
و دیوار آن شهر و دیار بین میر وید و شهر سراسر یافته و در آخر سنه  
احلی و ثمانین و سبعمائة موافق بیل اوایل فصل ربیع که بهار بهار قوای نامیدند  
بعمارت شهر بزرگوار بر کاشت و قصر کلین و اشرفات اعضاء با وج دفعه  
برافراخته بنقوش فیروزه کار او داق و شمشه و زنگار کل یکا شت **نظم**  
مبارک و فکند بنیاد حصار پیرامن شهر بزرگوار و از غل و انگاه در آن ملک خلافت  
برداخته قصر کل بصدرت **نظم** و حضرت صاحب قرآن کاکار حاکم و لکش کش را که

هوای فضا یسر بر خلیفین کواهی دهد عقل و دانشم در کاشش مشک ساد و کلام  
خوشاد و بخان جلی غنچه شبنم مستقر بر سلطنت گردانید و با حصار شهر بزرگوار داد  
و آفرینار ما و لشکریان قهر کرده بطالمی که بنیاد حصار و شاید بنیاد و نود و  
اند و در شهر بزرگوار فرموده قضا افتاد قصری ایمن افکندند که چون برافراخته  
و بر داخته گشت **نظم** ملک کنگره آن بغایتی رسید که آسمان از جشم انواران لک  
شب سیاه فروغ یافز و داشت **نظم** مؤذرا از جمع در کار لکند و بخود فرو شده صد بار و در  
که تا کند نظر چون توان لکند عمارتیه و فیع آیین بدیع که تا معمار قدوة و التمام  
بنیادها باید و انما کوسعون اذا بداع و الا و من فرقا لها فتمت المساعده و در داخته  
مهندس سال خود و کرد و در بنای جنان با آنکه بارها کرد جهان گردیده **نظم**  
از زمین سر کشیده سوی ما کشته نام شریفش آق سر **نظم** و فرستادن حضرت  
صاحب قرآن طفر قرین حاجی سیف الدین مراجه **نظم** بطلب ملک غیاث  
**الذین** حضرت صاحب قرآن از قشلاق ایلیش ملک غیاث الذین بر علی  
فرستاد بود که اول بهار و مار و نرینان بزرگ بفرستای جمع خواهد شد ملک بزرگ  
باید که حاضر گردد و چون فرستاد و بخارید ملک با او طریق ادب و رعایت جانب  
مرعی داشته تعلی فرمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشرف دهد بنده دست  
استظهار و بقراک مصاحبت آورده بخندمت شاید بظا هر این سخنان میگفت  
و در واقع بغایته ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قرآن ملتزم او را بندوق  
داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهر و رسته احلی و ثمانی و سبعمائة بفرستاد  
و چون بهار رسید ملک مقدم او را بترجیب و تعظیم تمام تلقی فرموده او را  
مقی به بهانه ترتیب بشکس و تهیه اسباب سفر توقیف کرد و بخدمت بلوغ از  
اطراف طلع بحصار میکشیدند و یک سال پیش ازین بیامون مرات شهر بزرگوار  
دوران و فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بخدمت تمام در تمام آن می بینم و جنانچه  
بسی محلات و باغات که پیر و نحصار قدیم بود داخل اند و در شهر شد تصور  
نکه مکر نیز تقدیر را بیکر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد عیبهات هیهات  
با ناوک دیده و در تقدیر سپهر آهین با کافهم یافته و حصار شکنین  
ببرده عنکوت یافته سمت مساوات داده با تیر قضا سپر بخوید **نظم**  
با حمله تقدیر چه حوله حصار و خفا فرستاد که در حصار **نظم** با خیل حوادث خواند بیکار



و چون امیر حاجی شیخا الی بنی امیه ملک بکلیت اندیشه بر لوح خیالی بکاشت و صیغه  
احوال و اوضاع او بر خوانند و او را بحال خود و حال کرده و روی معتاد و بیایه سر  
اعلی آورد و آنچه از احوال ملایک و فرشتگان بود و آنچه در خدمت داشت و همه را بشا این  
حالات علی بن علی بن اعرش شاه چون بایستی بخت اشاده صاحب قرانی کرمندی  
نیت بدو گاه عالم تمام آمد مراحم باد شاهانه با وجود سوابق جزایه که از دست  
او یافته بود و نقوش ذرات او را بر لال عفر و اغراض فرشته مقدم او را کرامی  
داشت و با انواع نوازش و لطافت اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیر زاده  
محمد سلطان رقص قبول کشید و طوی و آواز بکرات خلعت پوشانید و با او در باب  
توجه بابت مراتب بر بیل مشوره سخن نیوست و قرار بان شد که اول بهاد جهت  
بودش مرآه حاضر شود علی بن علی معنی و الترام نمود بهود و موافق موصف  
کرد ایند مراحم حضرت صاحب قرانی او را بصنوف عنایه و ترتیب سرافرا داشته و دست  
مراحت کرامت فرمود و او را بخل خود و بیایه نمود **نظم** جو زلف نام خسرو سرفراز شد  
بنو لکه خویش تن باز شد **کنتا لرد فرستاد حضرت صاحب قران امیر زاد**  
**سیر لشا مر ابرایان** از او ارمشکوه کلمات بنوی مصطفوی حیث قال علی الله  
علیه و سلام الله تعالی بحسب معنی الی المهم و بعض مناسفها روشن میشود که  
همای همت برگزید کاد حضرت عزت سایه التفات جزیر عظیم امور و کرامت  
مهمات خدایا در دود و در هر مقصود و مقصود غایه کمال آن مطیع نظر قصد و نیت  
ساخته به فرود ازان رساند و نسا زد کوه شکوه بلند همتان صاحب تارید  
صدای بر خنقانی **نظم** و سخن از این لایق مدعدها لنا الصدود و نا العالمین و انا  
بر نیاید و نا اوتان و طار و اختلا و دوی الا قتلار نوای غیر از مودای که در اینهم چنانچه  
داخته جزا کینه مرکا خنقار و ریاد کوه و لکنادیم و کنکیم و میج و داد و زیر و کرم و  
بابا مراد بر سر کوه و نایم های **نظم** یا مرد و او بر سر کوه یکم **نظم** بکوش و دوز کار و سرمد لاجرم  
چون مذاج دولت حضرت صاحب بوی تاییدات حمدانی و معارج بادشاهی  
و جهان با چینی عروج نموده علوهت و غیرت سلطنت بحکم السلطان ظل الله و را  
نمیداشت که دیگری داد و ازان منبت متعالی شرات بشادکت و مسامت تواند نمود  
و اراته و اقواء استماع افتاده که بر زبان همة عالی همت آنحضرت بیاید کلا شقی  
که عزمه ربع سکون در خور آن نیت که آنرا و یاد شاه باشد **نظم**

سلطان یکی سر که خدای جهان یکست و نیا بنزد همة فرزانه اندکست و دوزان دوز  
کار بایران زمین و در هر ملک طایفه خروج کرده بودند و اساس مطلقا غناخته و بپای  
ایام فرصت قوت و نمکنتی تمام یافته و دایه استقلال و استیاد و برافراخته بنابرین چون  
دولت افروزی آنحضرت از تحویر و ضبط عمالک توران برداشت و تمام الویس جغتای  
و الویس جوچی در تحویر و ضبط کاشکان کامیابش قرار گرفت و روی عزم قضا امضا  
بصوب انجیر ایران آورد و در حریف همین سال بچین موافق بنده اشین و سیمانه فرزندان  
از چند امیر زاده میرانشاه و بابا انک هنوز در سن جهاد و سالکی بود بحکم البشیر  
فی الجوز مثل الاسد بحکومت خواسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر برادر امیر حاجی را  
و امیر حاجی شیخا الی و آقو غا و امیر عثمان عباس و محمد سلطان شاه و قاری برادر  
توسکه و تاپان بساد و دارس و بوغابراذر و بوغابیر حسین برلاس و حمزه  
بر امیر موافق و محمد قرطانی و سادق آنکه و مظفر بر اوج قرار و دیگر امارا با بخا و قشون  
سواد که از لشکر نصرت شمار اختیار فرموده بود و ملازم موکب همایون گردانیده و به  
خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت **نظم** فاولمیا و تلوس عشق خجسته  
وللا زاد و الک بیف اشغال **نظم** شوشه جو شایسته بنید بر سرین دگر برآرد و بخورشید سر  
شاه زاده عالمیاد بر حریف زمان با آن سپاه صحران و دهمان امان و حفظ کلاست  
بر داد و عنان یک ران طفر حولا و عا شایان معطوف صحران **نظم**  
و توران و ایران بر خاش جو شتابان بایمان نهادند و **نظم** سیاه جو مورد و مطیع شاد  
هم تیغ دوان خنجر کز او **نظم** جو لشکر بوی و دوی چون تیر غبار خوران بگرد و زرسید  
بنرمان شه زاده داد کی **نظم** منهنه بر آرد و دست هنو مکشی بی بر صحران کلفت  
کشید جو برآب منال صند **نظم** بخون بران بل و عون الله **نظم** گذشته بی و هر توران سپاه  
و بایز و زمستان و رطب و شوروغان شادمان و کامران بگذرانیدند و در اواخر  
زمستان از ولایه ملایک باد عیش بباخته و مال بسیار و اسب و فیه فی شمان فوق دوز **نظم**  
عساکر نصرت شاد شد **نظم** شلا و قرآن شاه **نظم** فو خاسته  
و بر خواسته لشکر آراسته **نظم** فاب و دمال و زکتری **نظم** سه کشته از بر قیمه غنی  
و چون آفتاب بر نیمه صوم رسید علی بن علی فرستاده و دویایه سر بر علی هرمنه  
داشت که اگر بر حسب فرموده دایه ظفر بیکو بطرف مرات ترخه نماید بنده میاز بخند  
مشکاردی بته عساکر منصور و اعجز حی باشد **نظم** غلامی کنم لشکر شاه **نظم**



بزرگان بروم همه راه را گفتار و در لشکر کشیدند حضرت صاحب قهرمان سعاد  
تقرین نامیران نریمین در اوایل قفیل مطابق اول شنبه اشین و ثمانه و بیست  
هجری علی صاحبها افضل الصلوات و الشلوات تقریب قفیل بدیع ربیع که سلطان عدالت  
شهادت لشکر آراسته و یاسین و از هاداد در عرض کار و ناظر الی آثار و جمیع الله کنت  
یحیی الاقرین بعد موتک احضار فرمود و قام روی زمین را از کف تا کران بتایید  
و انبتنا فیها من کذلک فیج یمنی قفیل فرمود **نظم** سلطان ربیع و ابو عدالت آیین  
بکرمت بخیر می دوی زمین در هر طرف از سیر و پاوی آت و در عدل لشکر که جان فطیرین  
حضرت صاحب قهرمان کتی سنا و عزیز توجه ایران فرمود باحضار عساکر و کاسب  
از اطراف و جوانب فرمان داد و پیش از جمع آمدن سپاه شوکلا علیه السلام کتر طایفه و آن  
شد اسید و لشکر را از جتر طرف بالایی من قح و حضرت پیشرو بسو عن الهی و ابرو عساکر  
منصور از هر طرف و هر جواب متوالی و متعاقب جوک های بی بیوت **نظم**  
جود شازکیا کشت جبهه بران بستند کردان تو را در میان سبای میامد ترکان ناکین  
همه تیغ دانا و ناخوار و زمین زخندان و از ترمه و ویده کرد زهر سوخته لشکر کشتی کرد  
زخا و زنجبید تا یا خنق تو کفقی که کتیر بر آورد در زمین آن سه داهی و منافات  
بران بوم کس جای و قهر نیات و چون بعد از حیدر کوچ سوی جهون رسید بالشکر  
شاه صاحب قهرمان برود کار دانا و بکشتی و ذوق و جسر بستند بر کار و ذوق  
ز ابجهون گذشته آمد تیر و در خراسان فکند و متعین تمام عرضه داشت و صاحب قهرمان  
و اعلام و طوایف و بیاه و بنه و یارکاه و مالامال شد زمین کشت خلق و جوش سپاه  
سراید و خیمه و یارکاه جناز کشت کتیر تر از یکصد کرد و بته شد بر صا و بود  
و زمین کشت جان جوان سپاه تو کفقی هم بر تپا بد سپاه و چون حضرت صاحب قهرمان  
باند خود رسید از صدق نیت و صفای طوایف بدیدن بابا استو که از دفرها و اولیا و اصحاب  
جذب بود فرمود و او را از من جذب و چون صکه داشت سینه کشت بطرف آنحضرت و انداخت  
آنحضرت را بشکون صکرت که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفتند  
بما از این خواهد داشت و همچنان شد و از انجا بعباده و اقبال و واکشت از کوچ و تیر  
آن کشت نیت از اناره مصدق و ان ذلة الساعة فی عظیم مرد و فاداد و مشاهد  
میرفت و از خروش کوس و کوزه نای غریب و کور که و فغان از جمل و بین و رای صدای  
فخوای تو م یکنم فی الصور کفر م فی السموات و من فی الارض و در کور کیوان

بی افتاد و ملک محمد بر آورد ملک غیاث الدین در قلعه سرخ بود چونان توجه و آیه  
کشور کشایی واقف کشت احرام اخلاص دشت بدو کاما و عالم نیا آمد و بقر باط  
بوی فایز شده با انواع نوازش و سیور فانی شرف اختصاص یافت و چون بعد  
از قطع مراحل و منازل از مرور و روز که بر غایب اشتها و طاقه گذشته در حیدر الیک  
صکه باند و فریختی هرا است نزول فرمود کس فرستاد بطلب علی ملک تاسیه خود هیچ  
آورد و هرچه زد و در قریب صکه خضر قرین ملحق کرده و علی ملک جهون عهد را بناخت  
سینه و غایب بخلا شد و در اطاعت فرمان تعالی و کسب اوف و در تیر و پای حصار  
از سر فرود بر تیر از حد خود بگذارد و آنکه خود نیامد فرستاد و تیر از تیر و مراجعت  
نداد و چون ملک غیاث الدین بر علی باند زد و دی نیشا بود و از من با لانا تراغ  
نمود و بود و بسیاری از لشکر او و علف جانب بود و حضرت صاحب قران عتبات  
عزیزه بصوب جام و کوشیده یافت تا لشکر آنجا ملک ملحق توانند شد و چون  
بکوشیدند به کوشای که سر دانا بخارود استقبال نمود و بقر باط بود  
سرافراز صکشت و اهالی انجا را از عیور عساکر کرد و در با اثر ضروری تر رسید  
و صاحب قران دین بر و بال اعتقاد بزم زیاده مولا با اعظم اوسع و زیاده  
ابو بکر تا یادی که از عساکر متوقع آن روز کار بود بر تپا با فرمود و بنه صفای  
نیت و خلوص طریقه صحبت آن یگانه روز کار دریافت و مولا نام مشا و الیه  
زبان نعت کشاد و آنحضرت با سخنان سودمند فرمود و آنحضرت او را وداع  
کرد و بعباده و اقبال بازگشته متوجه هرا شد **کشتار و تخییر قلعه فی شیخ**  
چون دایت فتح آیه بقلعه توشج رسید و عساکر نصرة نشان بر حرب فرمان قلعه  
مرکز و او در میان گرفتند و چون در خندق حصار آب بسیار بود و نه روز توقف  
کرده بترتیب اسباب بیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند **نظم**  
بر دحام که سلطان مهر که تاجش ز نورست بخش بتیغ و این قلعه سیر نام  
بر آورد تیغ شعاع از نیام بر این عالم مطاع بنقاد بیوت صکه هر کس از مقابل  
خویش روی قوه و اقتدار بحداد آورده انشیکار و فروزند و تیغ آب داو آتش باد  
دشمن خاکسار با ذیهارا بشعله قهر بوزند **نظم** به کار بیکار و بر ساختند  
کو که زده خونناختند جو غرند شیر و جوی زنده تیغ کوی رانند جان زفر مانده تیغ  
هاد دانا سپاه و بناجها و جویا جواد و زان از آب خندق گذشته بخاک ز جواد



برآمدند و آتش فدا و در من مستی مخالفان زده آب حیاتشان در خاک هلاک  
 ریختند و خاک وجودشان بیا و نیستی بردارند حضرت صاحب قرآن که بیست  
 جوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود و بیستم بیک کرده حصار میگردید  
 و دلا و روان بر جانهای بیخاک تیر میزد فرموده فریاد و زاری را نشنایم  
 تازه و قدر تو نیست ای امان که بجایید و از بالای حصار است و بیرون قطرات  
 باران از ابر میبارد و سبک بارید جانهای دین و تیر بر حضرت صاحب قرآن فریاد **نظم**  
 زبیکان بولاد و شیعیان به **سبک** کشتن ایشان رخ **عقاب** و امیر زاده علی میرزا میگوید  
 که حال مقتدرش بخانی چون حضرت صاحب قرآن آراسته بود و با یکو توبه و عسر  
 بسر عباس و بیشتر و دیگر بکشد و آن بیرونی مروی و مرده انگلیش رفته بفصل  
 رسیدند و دست جلادان و در دیوار هلاک زده بفصل برآمدند و هر چند از طرف  
 دشمنان تیر و سنگ بر ایشان بارانند و روی شامت بر خاک شد **نظم**  
 لشکر خشن و دین دار هنگام نبیره **مرجه** مقدور بر سر است توانستند  
 و آنکه در جنگ با اید همه سید افتند **مرجه** است فودن که نداشتند  
 و شیرین شامه و مردی شیخ علی بن ساد و بزرگوار و سلطان و خیر و نیک  
 و میرک بر لبی شمشیر کین کشید بدست دلا و روی حمله کردند و بیکار و روی  
 بدرواز نهادند از آب خند و بکشد و بمقتوت با و روی کامکار و زخم شیر  
 صاعقه کرد و از تاد و دوازه و قه با دشمنان دست و گریبان شدند و ایشانرا  
 مقهور و منکوب کردند و در دروازه باز گشادند و لشکر منصور را از آن  
 و جوانان خنجا کرد و بقلعه درآمدند و بقیه الشیعی که از مخالفان دوزخ کشته  
 ماند بودند مجموع بقیع انتقام بکشد و آیندند و دست تسلط بغاوت و تاجاج برآ  
 ورده قلعه را از مرجه بود برداختند و خراب ساختند **نظم**  
 در تو ذی خاک و اهل و رحله هلاک ای بیخست نخته **احمر الله جزاک** و این فتح  
 او چند نزد غیر کان و انتمند که اشاره زبان و فرود ریاند بشادق بود عظیم  
 بندگان حضرت صاحب قرآن داجه اول جای که در قلعه عزمیه ایران زمین غنمه  
 آنحضرت متوجه تخریب آن شد از قلعه بود و حقیقه آنکی حصنی بود بغایت حصین  
 با و از اشرار و بلندی سر کشید و فصلی در غایت استحکام پیرامون آن صکر داند و از  
 مرتبه که حصار بیرونی زمین بان بچکی هم و وند و هم جای ندیده بیرونش

خندقی عمیق و آب بسیار محفوظ و اندویش بگور و این از مردان کار با آلات  
 و اسباب کامیاب و در صورتی شهادت شهن و با این همه بخت اول که سیاه نصرت  
 پناه و با نداشتند با ساسنه سخر شد و این صحرای برون فرموده الفاتحه نام کتاب  
 علامت آنست که تمام مالک ایشان با نذک زمانه کلفت و در حق جندان و تحت  
 تخریب و تصرف نیکان کامکارش قسوار یا بدو بجه و را قل او روی نمود آخر کار  
 هارون بود **نظم** یی باید و کرد هر چه ظاهر شود سر عالم سربس و روی هارون کرد  
 و در زمین قتیله دفع چشم بدنا الیاس و بعضی لشکریان هنگام جنگ در آب  
 خندق غرق شدند **شعر** سبک کوه و آتش فدا درم ایت سبک لشکر صاحب قرآن را پیش  
**کشتار در تخریب شهر هرات** چون خاطر مبارک حضرت صاحب قرآن ناانديشه  
 قلعه قوشخ بین داخت عنان عزمیه بجات خوب هرات معطوف گشت و ملک عیاش  
 الذی وادی و غرور با ستواری حصار و بسیاری اعوان و انصار و فرقیه اسباب مقاومت  
 و مقابله مهیا و آماده صکر داند و در دوزخ چهار شب که لشکر طغریقین با آنها  
 رسید باغات و غراب کردند و دیوارها بپاشیدند و شهر را از اطراف و جوانب  
 در میان صکر کردند و کوه زده و سوزانداختند و بر لبخ هارون صدور یافت که  
 دو مقابله حصار خندقی در غایت حزم و آفرورد بجای خود حکم سازند امر عالی را  
 با مثال ملحق نمودند و حضرت صاحب قرآن بعباده و اقبال سوار شده کرد شهر  
 را و رود و روان میفرمود و مداخل و مخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه مینمود و مخالفان  
 که کین بقیه فرود روان بکشدند و جاعق غوریان همه مردان صکار و بیل  
 افغانان شیر شکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در بیوت **شعر**  
 حدوت و دندان و حج زهر و جوشن و زنده صدمه آید کرد و از آن مغر شکت  
 شمر پیغام تیر خطبه جان فسخ کرده دست با یای تیغ میز بیکو شکست امراد نامدار  
 و بسا در آن تیغ صکر از تشخیص قمار شاه برلاس در آن روز جنگ ساد مردانه  
 کردند و دشمنان را در دروازه راند و ایشانرا مقهور و مغلوب صکر داند و آیندند  
 بسیار بقتل آمدند **نظم** شکار کشت میری به بالا و بشت تاج جان ملک بکشد و دست  
 بیاد جندان هم خون تیغ که باران بسالی نیاد و تیغ و جود جهان امانت کشتگان  
 بلا سر سیاه و صکر داند و این از بیرون و اندرون طلا به بر گاشته و از هر دو  
 طرف تار و زباس داشتند و بسا در آن لشکر منصور تو را ها و جیر ها هم



دقیقه از شراب طهریم فرو نکذاشتند **شعر** دگر روز جوید کنید لا جورد  
 بر آورد و بنمود یا قوت زدند سیاه نصرت بناء سوار شدند و صف کشیدند بر رجا  
 بایستاد تمام آن روز تا صبح و جنگ نیفتاد **بیت** جو نبشت قریش زو نبشت داغ  
 شده جوع طوطی صفه جویج ما خنای تیره کیق کاذب خروشی زین تیر کیق به نری کوش  
 کوشی کما لیا از دروازه انصاری که در شهر بود بقصد شیخو بیرون آمدند و سه  
 کس را بقتل آوردند و بجهل بازگشتند و سوی حصار شتافتند **نظم**  
 دگر روز چون بشنید اقباب فروشت از چشمها کرد خفا شتا و راز دیزد با اکثریت  
 زمین از ثرا تا نیکو گشت چشکاه روز جمعه لشکر ظفر قرین **نظم**  
 همه سر برافشته و طبر زینت با روی مردی در افکند سین آفتك جنگ کردند **شعر**  
 جهان شد بر آوازی بقویا همه بر نهادند از آهن کلاه تو کفتی زمین شد بهر و دان  
 همه با و از تیغ هندی روان دگر دسواران هواست میخ درخشد چون برق جلا و تیغ  
 زمین شد بگردا گشت و دای تو کفتی سوی جنگ و از دشتا امیران سبوغا و شوری  
 برادر بیشتر با قوچی از لشکر نصرت شاد در زیر حصار استاد سوسیفود و لشکر  
 بالا برآیند و دشمنان از بالا حصار کوششها مردانه میکردند و در محاطه اطراف  
 و جوانب آثار جلاده و برهانکی ظهور میسایندند صاحب قران کامکار بسعاده  
 و اقبال سواد شد بنظاره کادزار و مشاهده کوشش نیرو و از مایان تیغ گزار فرمود  
 لباس از آن نصرت آیین را که هیئت در معارک و مهالک جان بازی و سرنگازی  
 ماده جلاده ایشان بود از شکو حضور میا وک آنحضرت نیروی قوه یکی فراد  
 شد و دستبرد ها نمودند که ناسخ آثار درستم و اسفند یاد گشت فرمان قضا  
 جریان از آنحضرت حد و ریافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطان سی  
 در انداختند حمله آوردند امیران کو تود و میش و سونجک برادر ختای بسیار  
 سینه توقف بیش وقت و دلاوران از هر طرف بای حصار درآمدند و بیرون  
 اهل حصار را بنده سیر بلکه بدوش و سر کزته بیش گرفتند و نزد باغها برآید  
 نهادند بالا رفتند و چند دلاور و نیزه دیک کوشک مرغی از مری که آب  
 انجیل شهر روی آمدند و آمدند و چون شهر بند بسیار و نیزه بود مردم از داخل  
 یکدیگر خبر نمداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در پشت دوازه که در سر بول  
 انجیل بود بنفس خود کوششها مراد نموده اما هر که المذیوبی بود و فایق بران مرتبت

نشند و از نیرد لایعنا کدر منصور اول کس که اندوز حایر و قصبه انتیق  
 مردی شد و بفصل برآمد خلیل میا و بود و امراء بر انضام و جوانان و هر یک  
 از مقام خود حمله آورد جنگ کنگان بفصل برآمد و حصار بران در دوازه را  
 چون دل دشمنان شکست یافت و در حصار ریخته و مانده اند و خزان که بر لشکران  
 در انداخته الفاتر با لایا و باره و سوز و شیب ماتم و بپور انداختند **نظم**  
 مرکه کردی چند از صاحبان سواد و ماتم شود و شتاب چون سیاه شد یکین بشاقت  
 دشمنان و سواد ماتم ریخته ملک غیاث الدین انجیل استیلا آن با ماتم  
 آفتك بیرون جنگ بکشت و شهر ریخته و در آمدند عا کر منصور قریب و فراد  
 کس از لشکر او گرفته بیش حضرت صاحب قرانی او در اندام با دشا هانه و شکرانه  
 فتح و پیروزی خواست که اهالی آن ملک را و آب قهر سبانه قیامت خیزش امان یافت  
 بهلامه بمانند و قمر غنور صاحب احوال ایشان کشید و فرمود تا حکم واجب الامتاع  
 مکرز قلی شد که هر که در مسکن خود آید و بفصل و یا در نزد او و اهل  
 او و اولاد و امان باشد و هر که خلاف آن کند و در هر جوی و بزم خود بدین و هر  
 جنگی از آن گرفتار نوشته از پای داشته رها نکنند و بدین حضرت قریب  
 فرموده قریان تقدیم و نمایند و چون آنجا رسیدند و بافتند بجای خود بازگشتند  
 و بحصار درآمد و در جای و مکان شهر را از آن حال واقعه شدند کوششها و کاشانه  
 غنیمه شدند دست از فضول باز داشتند و خیال بر نهاده اند بر بیرون کردن بای  
 در و امن حلاکت کشیدند **شعر** سلا مت از طلوع فضول دست بیان  
 و کره شاخ فضولی تمام آرد بای و چون ملک بجمعا و اندرون و آمد خواست که بیان  
 سازد و با طرح مقصایله در اندازد و منادی داد که مردم بفصل و باره  
 برآیند و در محاطه حصار می نمایند هر چند در باناد و محلات بگردیدند و از آن  
 برسانیدند کس التفات نمود و هیچکس سخن هیچکس نشنود ملک دانست که  
 جز تسلیم جان نیست همان روز ماد و خود را سلطان خاتون دختر طوطی قورخان  
 و پس بر دشت خود اسیر بر محمد و اسکندر شیخی که کونین از شل برین بود همراه  
 کرد و بحضرت صاحب قرانی فرستاد مکادم اخلاق خیر و امانه ایشان را خواست  
 و تربیت اختصاص بخشید و ملک فاده را خلاصه و کمر سزاواران کرد و ایند ایشان  
 استمال داد و باز کرد و ایند و فرمود که ملک را بگویند که بیرون آید که







توقف جبرها و پس ها گرفته و روی بحدود نهادند و رسیدند و فتح کردند یکی  
بود و عصار را بختها کرده و دامند و خلق بیا و بقتل آورده و عمارات مطلقا  
از عصار و خانه و مسکن و کاشانه بارتین هموار گشت **نظم**  
جو قهر بیا شد و آوزد و دست همه خلق شد کشته و شهر بست  
حصار و پوت و سیا کین ماند و بجزای از اسیران نمائند حضرت صاحب قرآن اعلی عازنه  
دان پیش از این ولی فرستاد محصل رسالت آنکه اگر کسی اندیشه با عمار سعاده بساط  
پوس شتابد بنایه و عاطفت مخصوص کثرت رفت و رس بلندی یابد و اسکر نفع عدا  
ید او نیاید و بخت و بلا روی خود کشاید امیر ولی در تقطیع و ترجیبا علی شرایط آید  
بجای آورده نوشته که همراه داشت بوسید و بر سر نهاد و اظهار متابعت  
و انقیاد نمود بآمدن و دولت ملاقات در بافتن و عدا و **شعر**  
که از من بوسی زمین شادان فرو زنده افس و کاه را بکس شاد و من عرضه دار  
کزین بر نیاید بسوی و ز کار که بر حسب فرمان صاحب قرآن پیام بستم خدمت میان  
و صاحب قرآن کامکار از اینها بناید حکم و کار سوار شد و به بیلاق اغولها تو برآمد و  
خند و روی توقف نمود تا اسبان و دگر جهاد با یان لشکر یان **نظم**  
دوازده هزار جو خندان نوی بر اسوده فریه شدند و قوی و زان خاطر لشکری شاد شد  
ز اندیشه مرگش آزاد شد و در شاه این حال از اهالی خواشانه که بیش ازین سبق ذکر  
یافته بقتل امیر حاجی برلاس و اید کویا و دشواری عوده بود و ندی جمعی اشرار را  
بقتل آوردند و عاطفت با د شاهانه آن موضع را بچند درویش براید کوه و علی و دیگر  
نیزه امیر حاجی از این داشت و الی یوشا عدا و تصرف متعلقان ایشانست  
**کفتار و مر اجبت صاحب قرآن کشور کشای عدا و بنده یار المیاطظنه سمرقند**  
**فتره و سن نامشده** حضرت صاحب قرآن بمبادکی و طالع سعادت و انجا هفت  
فرموده و مالک خراسانرا که بخت تحویر و تصرف درآمد بود غلبه داشت نمود  
ملک هرات و دیگر حکام آن ولایه را هر یک بجای خود مقرد داشته باز کوفتند و  
امیر شیخ سر واری را که پیش از فتح خراسان از ملک کوچیده بود و بپناه به ننگ  
حضرت صاحب قرآن آورده سالها بدولت ملاقات و کبابهای نواستند و ایات  
منصب پیشوای سبزان را داشت و تا بانجا از وادار و غلامان ولایه ساخت  
و روی توجه بخت سلطنت بناء آورده کیوان در هفتم مهر خرداد از برجم ولایه رفت

ایشان افشاند و بر چهره و چشم با نه منیر اخضر کردند و فتح چشم و هم بدادند  
یکادالذین یعنی اند شخم خشم حصار و بیرون کار احسان بدخواه دولت باقی  
دشمن و از دار هلاکت و بوار و آویخت و جسد خورشید در چهار بالش جرخ  
یارمین و دما هر جوار حلال و تمکین بر فرق و روز کارهایون آثارش بر سر شاربخت  
ناحید نموده برای و رسوم عشرت برای سما برده سرگاه رایت کرده عشاق  
و ادواته برای تهیه این فتح بزرگ در داده که **نظم** رسیدن و صاحب قرآن نوی توان  
خسته رایت و رای کرید تمام و نشان جهان بکام و ملک بند و ملک داعی  
امید تاده و دولت تیرین و بخت جوان و قوت سوی عین و سعود سوی بسیار  
سپهر پیش و کاب و زمانه در ملک و تیر و پیراز بالای دهم و بر ملک زبان قلم  
و قلم زبان تحریر و تقریر بنا و دعا بر کشاده که **نظم** خراسان چه باشد جهان دوست  
بصاحب قرآن داده اید بخت جهان هفت کشور و زاننده سرش بر تراز ابر بارنده باد  
مجد و درویش و زوفا بداندیش و از کون تا بخت برید نیز کام ماه از بختین  
کشور هفت اقلیم علوی باج زبون و سیریمین هلال و بدر تقطیع جلال و تقد و سلطه  
و طنطنه طر قواطر قواد را عالم انداخته تا رایت ظفر بیکش با بنایین و فکین بشهد  
بهر قنده و آمد غبار موکبهایونش دیده امید اهالی آن دیار و او شایین بخشید  
و فیض عینه در رخ عدل و احسانش قاطبه تکان و قطنان ملک را فراسید  
کس از اهل شهر و ولایه نمائند که منشور احسان او برخوانند و رستان به بلده فخر  
بخا و فرموده بساط اقامت سعاده و سلامت یکسر و قشلاق در عین کامرانی  
و شادمانی انجا کرد **شعر** در کف نهاده جام می آورد **نظم** دست امید و رخ زلفه  
و امیرزاده میرانشاه که بر حسب فرموده پس حسن رفته بود برادر ملک  
غیاث الدین ملک محمد را گرفته بود بمر قند فرستاد و قشلاق انجا کرد **ذکر وفات**  
**اکا سیکه** زمانه را از طراوت گلشن آراشته آن دولت و جشمه  
و نصارت روضه بیراسته آن بخت و عشرت عرق غیرت و حرکت آمد و رسم  
اوضاع عالم که بحکم تقابل اسماء الهی سرور و غم و سور و غم ماتر نمیا  
شد **نظم** کج و مادی و کل و غار و غم و شادی بهم اند کرد ملازمی بر ساخه احوال آن فرزند  
مال نشانند و حضرت صاحب قرآن را در بر سر برده عجمه دختری بود طبع  
شاه نام که او را عطف و ناز به آکه نیک جوانی کوه ذات شریف را



با محمد بیک بر سر میز می در سلك از دواج کشیده و با نوبی با جمال و کمال  
حشر زمانه و کوش و روزگار و دوج عصر از اعضا و اندام و نشسته **نظم**  
بمشق بقا داشته بر نیکبخت جو خود بشید تا با از بزم بها رواش خود بود و تن جان پاک  
تو گفتی که بهر نداد در غلام حسن سیرت که با زیبا می صورتش جمع بود در ریاض  
خاطر قیاض حضرت صاحب قرانی همه تخم نجت و مهر با فی کاشق لاجرم آن حضرت  
او را پیش از اندانه دوست داشت و در انشاء آن احوال نهال مزاج عجب کلین اقبال  
و شبنم دو خند سلطنت و جلال از نفع اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری  
گشت و وجود شریفش از حلیه محبت و حله سلامت غافل و عاری ماند و جو وقت  
نزول امری که شاه و کدا عاجز و توانا در و جوب قبول از یکسانند رسید و بدقت  
در معالجه سوخته شده مفید یافتاد و دیرینه حیوه عاریتی را مقتضای اجل موعود  
باداد ادا لایله و انا لکله را جمع و از وی یک بر بود بام ام سلطان حسین **شعر**  
جها تا برودیش در کادر و زان بر نغای بجان ذریال نهانی نام واد استکیت  
برین آشکارا باید گریست چون حضرت صاحب قران که قوه و تمکینش حکام وقوع  
و قایم و مصایب فزای عالم علوی و منفی زیر و بالا کر شود من نه آن کوه هم که  
هر صخره ترسم از دل زلال خویش بر باز راستی و درستی یاد او ساشیدی از حدیث  
این واقعه هایل چنان مثال و متغیر شد که یکبار عنان التفات از دنیا و مافیها  
بر تافت جهاتی را امان مصیبت حکم سوختان و زجامه خاک و تارک بر خاک ساختند  
و بلا سر سپاه دو کرد زافکنند از بر گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین  
دل اناختند **شعر** چون شفق از دیله کرد و نه جلید مه روی بکند و در یکس برید  
شب نهامه سیه کرده زان صبح مانتد بر زده نفس سرد و گریان بدید و بر این شرح  
مظهر ترتیب تجهیز و تکفین فراخورد کرد **نظم** تن شهناودش تنقیر زرد  
مرقع بهر گونه در و کهر بشتد و خود پاک بودان نهایت کفایت باغ بهشت  
گفتن کرده از بر نیا ندیده برآمده کافور و مشک و صندل غاده تا بوی از حویله  
سرد و برضوان رب و درد بکیش برده آن نقش رحمت نکاح نهادند و مدفن نامداد  
ز نور رضا راد و روشن فغان بخلد برین شادمان جاودان حضرت صاحب قران بعد  
از اقامت رسم و آیین تفریز و اطعام فقر و مساکین ترویج روح نازنین آن مرحوم  
آنکه خدا الله من الفردان فی اقل علیین دست تصدق بهدق نیت بر کشاد و غلام

انعام عاشق یاریدن گرفته از فیض خیرات و میرات بکافه ارباب استحقاق آن  
سایه خواسته ناخواست و صد که بوسیله تقریر و شرح عشری از معشار توان  
داد **نظم** نه چندان عطا یا بد و بیش داد که از چند و چونش توان کرد یا دورین  
اشنا از طرفت پیرا سان برآمد که علی بیک با امیر وسیله متفق شده او را برات  
داشته است که کر بود بر سر و از کشید و علی موید را حاضر و میدهند حضرت چنان  
قران را از واقعت فرزند عزیز صورتی نیشتی و کم اعتباری دنیا بوی در نظر  
بصیرت نقش بست بود که تمام عالم بخلافیه راه بردیده و نقش هیچ مینمود  
تا بریده یکد و بدست که از نشو و شراب فرورد و بزم بنیاد و هوس بخواری  
کنند یا تو کجا و ما کجا ایم اصلا ان حکایت ملتفت را که رای سیر نکشت و از و روان  
خبر و حال سعاده مالش جمع کونه بتدیل و تغییر راه نیات **نظم**  
سرایخی که باید شدن ناز و نون پیروز و یحیی بنور و فنون و جوانان مشیقه مشیقه  
از سیه دیز و سلك تو امان آمده اند و ضبط امور ان برادر بی معاونت این خواهر  
متشقی نمیکرد و مهاد علیا قلع ترکان آقا که خواهر حضرت صاحب قرانی بود  
را از و بشن بر دگر قوه تحمل این اوضاع نباشد در حضرت برادر و بان اشفاق  
بنصایح دل پذیر بر کشاد که چون واقعه ضروری که سبب ملاک و سامت  
خاطر خطیر است هیچ تدبیر ندارد بدید نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت به  
یکبار که فرو گذاشتن که مرآه بفساد بلاد و تفرقه و بریشایه عباد مقصود  
شود از کسوة صواب عادی مینماید دل مبارک از آن اندیشه بی باید بر داخت و ضبط  
امور مملکت و کفایه مهمات سلطنت را و چنانچه همت بلند جناب ساخت  
و بجانب مازندران و کلاسه نهضت نموده جمعی را از سر غرور بای حساده از جاذبه  
سطا و قه پیر و ز فساد دست نی باکی بر آورده اند بعد عقوبت که ازان صفت  
ناشد از قتل و غلب و تحریبا ماکن و مساکن او نی جان کردن که عبرت و نند  
دیگران صکر و دتا هر کله کا و از بزم خود رسید و یا شدند و هم بی کاهان نیکخت  
بر حجاب از سعید من قیظ بو عطر غیر بوسوسه دی و غرور و از با سر و نند و خود  
و دی صکران را در معرض بلا و عیانند از **نظم** بر و شمنای خیال کز ادب  
که با بناد و دیگران غیب بریدی را حوامر کردین کایت یکبار و خویشش باید گریست  
سوا ذای این کلمات چون منشاش بعضی سخنهای و مهر با نی بود و در خاطر



خطیر صاحب قران جهان گیر تاثیر کرد و داعی هست با دشاهان در حرکت  
آمده حدود غریبه صوب خراسان و نازندان تشدید فرمود **نظم**  
یل و اهندو سنان آمدیاد بازاغ از جهان گیری نهاد **کفتار و لشکر کشیدن**  
**حضرت صاحب قرانی بایران زمین نوبت ثانی** حضرت صاحب قران  
در میان همان زمستان جمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان جنبش ستاره عده  
برآداشته با ذروی شهادت از بخارا بسوی بایران زمین فساد نسیم فیروزی  
از طرغ بر خیم رایت نصرت شعاد چون باد نوز و زی از رواج کل زار مشام بذر  
کار و امشک اکین کرد و افوار فتح و طعنا از سماجیه اعلام ظفر بیکش مانند  
بارقه حسل از جهر سر و قلان ماء منظر دیده دولت زاد و شایو بخشید **نظم**  
ز نوزان برآمد کرباد شجری بایوان کیوان رسید خروشی سپاهی بکبید که خضر آل  
یقینم که عاقل بماند کان زهر مو شده انجمن فرج فرج جود زیا که خیر و کونین  
کرومی دلا و جوشیران همه دل باز کین ایرانیات جنون لشکری با جان باد شاه  
روا نشا بان بعون الله برآمد بامویر لشکر زدست که انجا چون بیاید گذشت  
بکشتی در آموی بل ساختد هنر پیشکانش بر داخند جواز بستن بل کشادند و  
الان آب بگذشت شاه و سپاه جهان گیر صاحب قران بایران زمین لشکر آورد باز  
لهیب صاحبش بر فرد و بوم قاده زمین تا با قضا و بوم کو و کردی از مشرق اقلین  
عد و خواباشفته دیدی که وجود اد راه ماخان منور نمود خوالی کلاه محکم عا کر  
کرد و ن ماکرکت امیر زاده میرافشا با سپاه ظفر بنا از سر حنا آمد بمصکو  
مایون بیوست و ملک فیاض الدین بالشکرا از هرات توحه نمود باد دوی مایون  
ملحق شد و علی بیک پیش از وصول آیات نصرت آیات تعلقات خود با اهل  
ولایت بحصا و کلاه ادا آورد بود **نظم** زمین سه انچه بودش بله  
مینویان و از کوهستان کله از خیل و حشم انچه زان داشت بحصن کلاه ابد و آوزد باک  
صاحب قران کامکار و املا خطه غلامه بیوند قریک سلسله عاطفت کبود  
خواست صیحه علی بیک و ولایتش منصب میل قهر و خط کرد و پیش او کس و رتبه  
که نیست این خوف و هراس جلیست می باید که اندیشه خطا اصلاح بخاطر خود راه انداخت  
باستظهار و قیام تحصیل بیاید تا فتنه مخالفت انجامد و اگر چه هر چه پیش از خود  
بهد لعدا عذر من اندر علی بیک از جوهر کلام فرو نشستن چراغ دولت بود بانوار

صبح ان بصایح که از مشکوه مرجه یافته بود فاه بجاده صواب بود و برو قنای  
الی بیک توفیق یشت بنادر و منقح صافات و محکی کوه کلاه باز کشت داشت و با خراسان  
ملا و نه نشافت **نظم** کسی را که روز بدایندیش بیخند سرا و راه بود خوش  
حضرت صاحب قران از صوب کلاه مراجعت نمود متبه کوه که از قنای اینو دست  
نزول فرمود و لشکر منصور جاد و رسانید که عنان غریبه بجای و بی معطوف  
خواهد کشت و سپه غلط داد و بخیر بکلاه **نظم** هر چه از ایلان خواست شد  
حسنا و انه افکند و بر هاست شد علی بیک و اتبا عش را از مراجعت رایت فتح آیت  
ازان صوب و آوازه توحه مایون را فادای حاصل شده بود مجموع کلاه و رنه و آب  
و کوسید و دیگر جهاد با ایلان حصار بیرون آورده و در علف خوانها صکود  
و علامه آن عزمه تاراج و غارت کشته قنوج و ذکار لشکر ظفر و شکار شد و در  
مقابله دو و از کلاه و صیحه مشهور است بد وانه جهاد و جهت نزول مایون  
شاه بینه بارگاه با وج شفق فرزند نام کلشن ماه بر افراخته شد و روح شفیق  
ظفر بیکش در مساحه دولت فرو رفته بای قنادرش چون خا و کام بر صحن زمین  
استوار کشت **نظم** فرو زده بای و بر زده بمله بن بین و قبه بارگاه  
و سپاه فتح اثار کلاه و راجون حادش و و رکاد اطراف و جوانب فرو گرفتند امیر  
زاده میرافشا و در و بر و وانه دحجه نزول فرمود و امیر زاده علی صیحه امیر  
امیر شورید و اقامت بود در کنگار فرود آمد و امیر حاجی سیف الدین در بند  
ادعوتش و با محل نزول ساخت و امیر زاده عمر شیخ بد وانه و دیگر دایست جلاد  
بر اقلین صیحه موله دلا و ران قیامت آشوب انکان ممکن علی بیک را منور لول که بایند  
از من عجز و اضطرابها به سر و باغی عرضه داشت که از افعال ناپسندیده بخون  
خجست زد و و شمس اوم و دلیوی انکه بی تمهید معذرتی بخدمت شایم و سعاده  
سلطان یون در بایر بنادوم لاصکو مراجع باد شاهانه مساجد نماز و انجمن  
تقری اقلین بد و وانه قشربان فرمایند بد وانه بای و س سرافراز کشت  
روست و مراعت بیلان عفو کلاه و سوزا و ندر و حرام و ولایت را با اعتبار استقامت  
خا و رشت قاید حضرت صاحب قران از کالی مرجه سیه بایان ملق سرا و دایستان  
مقرون صکوزانید و روزی تعیین فرمود باغ سوا وید و حصار قشربان  
حضور و اذالی داشت و آن حصار را می بود بایک و تنک در و رنه و اثار



که بیع کو مشرد و ملک از ملک گذشته بود و در حق ملک رسید و ملک  
سیاق نشید و فرازش از شری تلمیذ شریا کشیده **نظم** بخش بخش بیهوده با ملک  
زان سوی ملک از ملک بخش بفرز برده و خر کا مال زان سوی ملک با ملک  
علی ملک را چون آمدن آنحضرت بدین ملک نفی معلوم شد شراعت نفس و غیبت  
طبیعت بل حکم عدم دولت و قتل سعادت او را بران ملک که اندیشه غلبه  
و مکر کرده جمعی بدو فصل داده و کین کاغذها بر کاش که اگر بحال یابند از سر  
باکی دیت و با وی کنند و خود بدهد و یا نموده و بپوشد و یا غافل  
معرف **نظم** کار که عفت عوالتی کلان از کدش سپهر نیاید و زان  
کاخ سعادت که شدان فضل حق بلند از بیخ حیل نیاید بدو کند حضرت  
صاحب قرآن بعد از نمازها که در وعده کا توقف نمود مراجعت فرمود  
و از حمایت و عنایت و تباینی بر خیزد و جعلنا من بین آیدیم شد او من خلیفه  
شد تا غشیا هم فهد لا یضیق بد ایشان کو رگشته کس را بحال نشد نه دو  
آمدن و نه در آمدن و به یازد کشتن که دست از با خطا کرد و بیگ سر روی  
استی تر رسانید **نظم** آنرا که خدا انعام دارد و در ملک آسمان بیاد  
باشا که باور رسد کردید و داشته شود و زانسان لاجرم آنحضرت سعادت  
و شهادت و عسکرهایون باز آمد **نظم** جهان جو فرو آمدان کو به  
برفتد کرمانه با نوبه بری که رفتند و یک نفر را ازین که ای نامور شهر انزلی  
جهان که با زانسانیتن با بفرده و خ نیاید شست و چون نقص عهد و عهد  
اندیشی علی ملک ظهور بیوست تلمیذ غضب حضرت صاحب قرآن فرودخت  
و بر این هایون بنفاد بیوست که لشکر منصور و جنگ در اندازند و شادان علی  
صاد و شد که بساد و ان دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا  
بنام امثال و زمانه اسک و جان ساری بپند و هر کس از موضع خویش رفته  
انچه در موضع مکتب و مقصدت او بود کوشش نمود و در اول دین الاقل  
سه اربع و ثانی و شعبان و اوقات بیل شد و شد جماعتی از مکر پلشت  
و لشکر بخشا که ایشان در کوه روی با کله دوی بر می صکوفت عار شد  
نه و در مکر کردی از بهای مسا و الا و الا و الا و الا و الا و الا و الا و الا  
شد که بخشاید بر اینان کوه و در حال و وی جلالت بر آید و هاد و هاد

در آن شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر تقاره فروگرفته و مرغو کشیده بدروان  
رسیدند **نظم** زبانتک تیر میانه و کوه دل کو کس اند و هوا شد سو  
سوار و بیاده بر زمین کوه همه تیغ دار و همه تیر و در و ان اندامند و اگر  
دلبران رسیده میانه و کوه حضرت صاحب قرآن جمعی از دلا و زان لشکر و اختیار  
فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بساد و ان و مقربان مثل آفتور  
بهادر و ایکو تمور از راه لهره بکوه برآمدند و آفتور دشمنان را بقبله برآمد  
که بر مخالفان مشرف بود و ایکو تمور بر سر خصم که در مقابل او بود  
نیزه رسانید و دیگر بساد و ان و در زم از میان لشکر طغری قرین هر کس  
از جای خود حمله کرده مقابل خود را برانند و بیای کوه برآمدند **نظم**  
در آن عمر و باله کوه نای تو کف جمان اندر آمدن جلی همه شک و جهان شد و  
بسی سر و انرا شد سر کوه و خون چشم کیتی همه کف و در کشته شد و زین کف  
و عمر عباس و بیشتر با چند کس پیش رفته بودند و در کسری ایستاده دشمنان  
بر ایشان حمله کردند حضرت صاحب قرآن جمعی از دلبران لشکر را بفرستاد  
تا مخالفان را بر خیم تیغ جان شکار و نیروی بازوی کا مکار منهنزم و متفرق  
کرد ایندند و عتاکر منصور چون آفتاب وقت ظهور از کوه برآمدند و دشمنان  
مقهود و منکوب کشته تفرق و زاری امان طلبد علی یک کار و اسطرار باستوار  
رسید و با زاد و استکانه و انکسار درآمد و کس پیش حضرت صاحب قرآنی  
فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و  
ستیز از جنگ و خود زی باز کنند تا من فرما اطاعت و انقیاد بپروان آمده و  
عبودیت را بجدد کا و رحین ضراغه و منکت بازم و برین معنی عهد و پیمان  
بست و بیامان یا ایمان مغلفه موصفد گردانید و نیکو و ز و محمد شیخ حاجی  
را که از اعیان امرایون عزبان بودند با دخترش خاند سلطان که نامرد  
امیرزاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب و انوفد  
زبان تضرع بشفاعت برکشودند عواطف باد شاهانه درخواست  
نور باجتن قبول تلقی نمود و باز عهد علی یک را در محمل اعتدال و اعتبار  
آورده فرمان داد که سباء حضرت بناء دست کین از بیکار باز داشته  
تیغ انتقام در حریم نیام آرام دهند و از انجا سوتید و مطهر بمکر نصر



مقر معاودة غنوده يسعادة نزول فرمود و بیک روز و پنج ملازم رکاب  
هایون بلشکر کاه ظفر ناه آمدند و روز دیگر چون سلطان شادکان برین  
خلك فلک سوار شده افراسیلا و اقتدار برافراخت و مخالف سپاه روی شب خواند  
کشته بجز مشکین از برینداخت **نظم** خوراز که بفرختند کلاه  
شب از سرینداخت شرمیه حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدهای سوار شد  
در دروازه کلاه را از فر حضور سعاده کتر غیرت حصار فیروزه کار چرخ انحر کلاه  
علی ملک بیای صرون و اضطرار از حصار چون ما باز بویست بیرون آمد و وی تضرع بحاله  
اشکات فساد بکابل خود اعتراف نمود و بجای مراد بادشاهان توسل جست اما  
جان طلبید و چون منشور آن حاجتش در دیوان عقوبتوقع انجام موشع کشت و دل  
از جان برداشته داد کرباره برامید زندگانیست معذرت بخوانش کوی برکشاد  
که امرونا ملازم رکاب هایون مصاف با شمر تا قریه اورد و یاعلی شتاب  
و سعادت بساط بوس دو یام سمع مرجه حضرت صاحب قران آن ملتسم و انزوم  
اسفان صکشد و غان سعاده بصوب معاودة بعید بمنزل مبارک خویش  
فرمود و علی نیک راجون و زاقبال بشام زوال رسید و بویخت برکشته نایع حال  
نمیکذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار داند **شعر** مرگرا از بخت واروند و نده و آقا  
طالع شوریده نکذارد که آرد سر بهاء بازانندیشه حقا پیش نهاد بنداز باطل کرده  
در شب راه لهر و دیگر مژها که عا کر منصورا از انجا برآمد بودند محکم کوفتند  
و شکست کردار سرد حصار سکین کشید و دیگر عهد بشکت و یاغی شد و من کز  
يَحْفَرُ اللَّهُ لَهُ نُورًا كَبَالَهُ مِنْ نُورِ حَضْرَتِ صَاحِبِ قُرَّانِ بَعْدَ انْجِهَارِهِ وَ زَانِجَالِهِ  
کوج کرده بحصار و قهقهه که در میان باورد و کلاه واقعت و خراب بود فرمود  
و بهاره آن فرمان داده سپاه ظفر ناه بدوشبانه روز آخر امور ساختند و علی  
خواجه را با جماعه از خردان حکما و انجانبشاند و سیور نقش خان و امین ناده علی  
و کلاه نقر بهادان شیخ علی را با قومنها خود از جانی دیگر بجا نقت راهها  
کلاه تعیین فرمود تا از جمیع جواب راه آمدند و برایشان بسته آن حصار را حله  
صکودار حبیبی سازند که نه میسر بیرون توان آمد و نه کس برایشان تواند رفت  
یا چیزی تواند بود **نظم** انرا حکمت دل ز صدق و صفای کی نیافشید  
در کوزه اگر چه دی سر نیزند گفتار و فتح قلع شمر **شعر**

حضرت صاحب قرانی چون حصار کلاه و انجمن بیرون آمدن مخالفان مرد و دل ساخت  
حکمند اندیشه صواب انجام را برکنکره فتح قلعه ترشیر انداخت و دوی غریبه مبارک  
ران صوب آورد و داشت نهضت نمایان برافراخت و ان بیرون دیار گذشته بخوشان در آمد  
و مهملد علیه دشاده افلا با استقامت بار خنده را برین صکه طاری شد و بر وجهان برآمد  
باز گردانید و در انجا حقیقت آفرید **نظم** بر خنده و ترطالی شد و  
بر انداز معاصرتان کاکار بدو کشت بال شکره انیسر قسمر آفرین باورش  
جو خوشنده بحر و خروشنده بحر شیر و آن بوم بر کرد سیل بیون الهی خواجها فرستید  
به کرد قلعه و ده بر کشید و قلعه ترشیر حصنی بود نامدار و حصاری  
و استوار و ولایت قسطنطنیه بلندی باروی آن بر تپه صکه سیاه در بر یک کوه بر آید  
از آن سبب شیر فلک و خطر بودی و درونی خند و شرا که اگر در پیش سین  
دیدید از تعرض کاو زمین امان انیا قی از بنای عقابانیک برهاند توانی  
گذشت و مرغ برکنکره باش اگر توانی رسید از شقه لغات نتوانی شست **نظم**  
فلک مثال حصاری که شکست بلی بستار و نفع عکوتنادر انجانی ز بندی که عقل تو  
کند فکر نکند بطرفیام صبار از صکی بطریق که مخفی بهر لب لبک جاده کاهش نکند  
بماز دیوار و محافظان آن حصار و دراز روز کار سدید بیان بودند که ملک  
غیاث اللین آن قلعه را با میر علی مدیدی برده بود و سدیدان و جماعه خود  
یانی بودند بر بهادر و حصار داری مشهور و هاقع ایشان طایفه بودند و  
شیوه شجاعة و بهادری جد کالی و در دلاوری و بهادری و شجاعة و مثال قلعه  
از کفایت و تدبیر ایشان از دشمن بسیار و انواع آلات حرب و اسباب بیکار مالا  
مال و کرد و حیایان و انجا محقق شده و مستعد و آماده و مثال و بطال جنین حصار  
که یار دگشاد خرمکی صکه پیش خدمت او روز کار بست که جنین طایفه صکه  
بازو کشید بر شاهی که شد دوست بدو و این پیغمبر صاحب قران کامکار  
ملک غیاث اللین را فرمود که اینها تو کران تواند و این قلعه تو بدیشان آماده چون  
تو مطیع امر و حکم ماموشی ایشان و جل نیز باز میزند ملک غیاث اللین گفت از تپه  
عقلی و ملک بنای حصار و وقت و چند آنکه ایشانرا نصیحت نمود بعضی ملک از قلعه  
نیز نیامدند و زمان قضایان تقاد یافت و لشکر کیتی ستان قلعه و امر کو و ارد  
میان گرفته فرو آمدند و قومانای و هزار سببات سوب بات خود را مرت و مستحکم کردند



بجنگ مشغول شدند و با آنکه آتش میوه زمستان است ایشان در تابستان که مردم  
از شدت حرارت هوا سست و خستیده آتش بیکاری افروختند و حضرت صاحب  
قرآن هر روز سواد شده کرد قلعہ بری آید و مدخل و مخارج آنرا احتیاط می نمود  
مهندسان کاوه و انجمن فرموده و تحقیقها بساختند و مرادها را دست که برافرا  
ختند و غیره را شد تا بقضای جبر دست نقب در خندق بفرستند آنرا از آب خالی ساختند  
و در زیر حصا و بنیاد انداختند و غصا که کرد و در مآثر از اطراف جنگ در دست  
دست برد هار و در آن می نمودند و اصل حصار نیز در مقابل کوششها و لا و رانه نموده  
ایضا غایه شجاعت و نهایت مردانگی و جلالت بود بتقدیم میرسانیدند **نظم**  
کرد ما کرد چشم کتو کوه کوهها کرد کوش کرد و کرد تیغ چون سوز و کشت چون لاله  
روی چون کل شد بوی لوز خا و بشق شده و نیزه و نیزه اجل از شکار عمر شکر  
آخر الامر اعوان دولت و قدر و زبرد یاد و بزم سست تحقیق و غراده بار و فضیلت و عمار  
جنان و در عمر شکستند که مصدقہ بقلنا لایها لایها ما شاهد می افتادند  
یا از اوزان سال پشت دل شکست و دریافتند که اقبال حضرت صاحب قرآنی امریت  
آسمانی و مقارن با آن دولت و جلال و عظمی و انبیا ممکن نیستان در عجب و ناتوانی  
در آند و بمانا مانا خواهند و زبان تصریح و انکسار و بوش و اعتذار و یاد استند  
عواطف با و شاهانه ایشان امان بخشد و عنایت و استمالات ایمن و آیند و اگر دایه  
ایشان از قلعہ بیرون آمدند و بیعادت بساط بوس استعجاب یافته برآمدند کیم  
و خدمتکاری قیام نمودند صاحب قرآن کامکار وجود و ایشان آقا و مراد فکری و فزونی  
شاهد فرموده بود و در انواع تربیت و نوازش مخصوص داشته بیولیات  
و انعامات با و شاهان اوزانی داشته و ضبط و محاکمات عسارها و قلعها سرحد  
ترکستان نام و فرمود **نظم** هر سلطان کند بخدمت و اینه حیای بزرگان شود سر بلند  
و چون ایشان بخانه کوچ روانه افتاد شدند و قوکی تر شیراز قبل امیر زاده و من  
انتهای ایما و قانکه موقوف کشت **دگر سپیدانای علی دین** دین و لا والی فانی  
جلال الدین شاه شجاع که غزه جبرین و دوزمان مغربی و واسطه عقد ملوک  
آذربایان و دانی و در سکا و اولاد از شاه ملوک دولت بر من خلاص و هواد و رفیع  
بند کانی سوز علی میباید نمود و عس شاه که از افراسیاب بود و با مکتوب  
مغیر از این شاه و فاعل من مراعت و اخلاص و اظهار و ولعراهی و اختصاص

روان و درگاه عالم بنا گردانید و بر سر پیشکش بی نظایف و تحف از جواهر نامداد  
ولا بی شاه واد و قنایر مقرر افتاد و دیار مقروضا بسنوت آتش فاعل و تنقولات  
ما خناس ثمین و اسبان تازی با مرکب توان و اشتران و وار و با زینها و دین و استر  
و کاب و قطار با خوب نفیس و آلات کرب و سرا برده و سقر لاش و حرکا و و خیمه  
و سایر بان همه از نفایس آتش و رعایت تکلف و تزیین محسوب آن فرستاده  
بفرستاد و چون عس شاه بدوگاه عالم بنا رسید و تشرف بساط بوس و سست  
کشت و سرالجامی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بفرستاده جواب  
کامکار رسانید و تحف و هدایا که آورد و بفرستاد عرض تسلیم بندگان حضرت  
کرد صاحب قرآن کامکار را و از اینواخت و با انواع احسان سیم و دیع آورد و  
خلعت و آب کرای او را بلند بایه ساخت و جواب مکتوب مستعمل را و نور هدایت  
و عاطفت کرامت فرموده او را مقصود الاوطار و آیند واد با و صکر دانید و کس  
حرد را با بسو هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بهواطف  
و مرام خیر وانه معتمد و مستظهر ساخته بخند زده بود و عسقلش را حجت فرزند او  
چند امیرزاده بفرستاد پس امیرزاده بجهانگیر خواستاری بناید و اساس مووت  
و مصادق که در میان آمد و بقرابت و مسافرت موه که کشته است حکام پذیرد و استر  
باید **نظم** بخت بر پیوند چون شد فوی شود تازه شاخ امینان فوی  
**کفتمار در توجیه حضرت قرآن بصوب سید مازندران**  
چون حصا و ترش بر حسب دلتخواه بندگان حضرت و بیک تحیر اغراض پذیرفت  
و در تحت تصرف کاشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعارد و در کف حفظ الهی  
برود و کاد بصوب مازندران روان شد **نظم** از صفای کفر نکند و جنبش اندک و کوشد  
و زلف خنجر نکند و جوشش اندر بحر و جوف اند و راه و روی عبور نموده بکود جان  
شاهما و مجرم نرود و مایون کت والی مازندران امیر و والی از اطلاع برانده معنی  
و هشت و حیرت شامل خود یافت و از مقررات خود امین حاجی و دیگر نزدیکان را از  
بیشکها از تقود و تحف و هدایا بفرستاد و بساط اعتذار با قدام تشیع و انکسار برود  
بمسامحان و دیوان لطف با و شاهانه عرضه داشت که مکی درخواست همین است که  
بند و درین مجال معاف داشته عساکر منصور و همان تایلر و غفور و عثمان  
توجه ازین دیار برتایند تا کینه و اسکیه امن و اطمینان حاصل شده بخاطر کشتار







عیاش الذین او را ید کرده و ده سال بران گذشته از میان التفات آنحضرت  
خلاص یافت و در او آخر شده اربع و شصت و سی سال زاده میرانشاه بالمر  
بکار و مراقبه و موضع پنج ده که به نینوی مشهور است قتلای فرموده بود ملک محمد  
از محض جنون و جهالت دوی شقاوت بر تبه فلاحه آورد و با محض غور بیان از دوا  
تر متوجه همرایه شدند و ابو سعید اسبند نیز خرد و میان هکله انداخته با یثا  
بیوست و چون همرایه رسیدند حشری از اراذل و او با ش سر دنی ایشان نهادند و  
دار و غایب و محملان و نوکران امار که هر یک بمقتی با محاذ فته بودند با اتفاق بحصار  
اختیار الذین دو آمدند و آن سینه با کان عاقبت نه اندیش و دشمنانند و دست  
تغنی و پیدا از هر گونه شر و فساد برکشادند و از جمله بد و محض آمدند و هیزی  
جند جمع کرده آتش در زدند جماعت ترکان که در آن محصار بودند از آن حال تنوهم  
شدند و جریح سینه جیزی که بنظر طمع شیریری در آید خود را از بار و زنجیری انداختند  
که جان بسلامت بیرون بزند و از آسیب بعرض آن ملاعن امان نمی یافتند و چون  
این خبر با میرزاده میرانشاه رسید میراجی سیف الذین و امیر آقوغا با با فوجی  
لشکر طفره قسری تجمیل روانه همرایه کردانید و خود نیز بالشکر متوجه شد  
و چون امر رسیدند غوریان بمدا فته و مقابله پیش آمده و در سر کوه خیاوان  
جنگ کرده شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و آنکه  
زاد و زخم دارد در شهر کج گشتند و در شازده فرو ریخته متفرق و پراکنده  
شدند و امیرزاده میرانشاه نیز بر سید و سپاه حضرت بناه تیغ سیاستان نیامان  
کشد جمع کثیر از سینه با کان قتل آوردند و در سر هاد کشتگان مباد ساخته  
با وج غیرت و اعتبار در ساختند **شمر** هر کس که جان کند جیشش آید پیش  
و چون بر تو این خبر در سر قتلان فراموش امیرزاده میرانشاه بر پیشگاه خاطر آگاه  
حضرت ماحلی تافت بر این لازم الاتباع فساد یافت و ملک قیاف الذین  
که در ادات شهر قد بخوس بود و مراد در ش ملک محمد و بر کونکشان امیر غوری  
و علی بیگ چون غریب سینه که در اندکان مقتید بود هر چهار عرضه جهاد تکبیر فنا  
شدند و از مصدوقه و اتقوا الله لا یغیب عن الذین ظلموا انکم خاصه نموداری  
مشاهده افتاد و لا مکره لقضاء الله ذکر وفات حضرت **دشاهی انصاری**  
**و قتل ترکان افا** در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطلق شمس

سلیم محترم حضرت صاحب قران دلشاد افا از غم و ناراحتی نمود و مرغ  
روشن با مثال امارت جمیع الی و یومک ناخسته مریمه بال کشور و بعد از چند روز همین  
خواجست و آنحضرت قلع ترکان افا که از خوانین و وزکار با انواع حیرات و مباد  
میراث امتیاز داشت و معاد و عیش و تنعم بقاع خور از مباد و س و خوانق برداخت  
از فیض احسان طبقات خلافت محفوظ و بجز و بودند و دعوت حق را اجابت  
فرمود و از تنگای دلی و غم و بفساد و لشکر برای سرور و انتقال نمود **شمر**  
و در او که مصر عصمت و حشمت فرایب شد و آن بیل فضل کثرت و تکرار شد  
ما تم سرای کشت سپهر جهان سین روح القدس تیز و آفتاب شد و او را در حواد  
مزار شاه زاده قلم بن العباس و خواله همما در من صکر و در حضرت صاحب قران  
از حدوث آن واقعه جزئی عظیم خاطر مبارک راه یافت و اندک کرد ضمیر میرزای  
مراسم تفریق باین مقام اقامت افتاد و ثواب و روح مطهر ایشان از فاضل قلم  
حضرت صاحب قران آن مایه سوخت بار باین استحقاق و سینه که شرح نتوان داد  
و چون دای عالم آرای آنحضرت از غایب ملال و کلال عنان اندیشه از اشتغال دنیاوی  
بکلی بر تافت و اصلاح بر تو التفات به احوال ملک و تدبیر مصالح سینه انداخت سیادت  
و علم و شایع و صفا مثل منور بر که و خواجسته عبدالملک و شیخ زاده با غر و اتفاق  
نمود و حضرت حکم و در بیست حاضر شدند و زبان و دلتواهی و مواعظ و اصابع  
بر کشید و خاطر مبارک کثیر از لطایف و اشارات از احادیث و آیات و نواد و حکایات  
تسلط دادند و حکایت مهمات و عاقل و شکری الشاعرات آلود معدلت و دل  
کثری حکم میامن ساعی از زمان حکم بان صرفت شود و در میزان عدالت  
وایقان عباد و عمری الحمان داده ترغیب نمودند صاحب قران کامکار و یکتا  
انالله وانا الیه راجعون و چون تجمیل با دوی اصحاب ساختند و دوی همت بشد جانب  
تبدیل و مصالح ملک و ملت آورد **کتمان در لشکر خراسان بجانب جغتو**  
حضرت صاحب قران در دهان خیال بقور حل امیرزاده علی بابا لشکر علی قلع و قمع  
لشکر جغتو حکم و دستور علیه اسلام سینه طهر بودند و امر فرمود بطلب  
قرالین که بر افرودند و شعله شرار شعله بود و فغانه که می آیند و خود سینه  
کش شدند و چون امیرزاده علی با سپاه روان شدند و با طایفه خراسان که در دای  
فقه و انوار و کون قلاکی و سینه با کی دایلد بودند که در ده کشته و افر قاسم زاده



سبزاری که عاقل حضرت صاحب قرانی او را به پیشواچی سبزار بلند باریه  
و سراز کرد آید. بود کفران نعمه بیش کوفته دست خساره. بقتل تا با نایا و ده  
داروغا و انجا بود و فدا کرده است و یاسیغ شده. و چون امیرزاده. میرانشاه  
از آن حال آگاهی یافت امیر آقوغا و ازا فزات بالشکری بطرف سبزار  
فرستاد و امیر حاجی سیف الدین بامداد او را از عقب روان شد و ایشا سبزار  
محاضر کرده. مستحکم گردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ دارد  
کریخته بیالای قلعه بدر اباد که بر قلعه کوهی واقعست برآمد و متحضر  
شد و الحالت طده امیر حاجی سیف الدین و امیر آقوغا محاضر آن مشغول  
اند چون این اخبار بمسامع غلیه صاحب قران کامکار رسید و اهالی سیستان  
نیز مخالف بودند شیخ علی حساد و اوج قراپها و رابا بالشکری مرتب  
بطرف امیر و بی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرخند و اضبط  
نمایند و عشان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون  
موبک ظفر قدین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سی و هجده هجری  
نزل فرمود و مردم انجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند  
چنانکه بسوق ذکر یافته ملایم ماسی برای شان حواله رفت و رایه نصری شعار  
مخوف بعون و تائید کرد که دستوجه سبزار شد و چون آن دیار بخیمه نزول  
صاحب قران کامکار کشته رینگ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقت  
زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر نقیچان ایستاد کی نموده شب آواز چون خانه  
زبور محفوف ساختند و قلعه بنوعی از همد فرورد بخت که بیشتر مردم که  
در انجا بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز بر دیواری بماند و قریب دیوار  
کراسین کرده زنده بر بالایی یکدیگر نهادند و بکل و شتاب تها کرده مبارها  
بر آوردند تا عالمیان از سطوت تها آگاهی یافته خود را بوسه دیو غرور  
در جاء و بل و شور نیندازند و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از آن  
قصبه ببرد اختصا کرد و ن مآثر را مرتب داشته منفلا دی بجای  
سیستان روان فرمود و از عقب ایشان بالشکر نصره بناء دوی ظفر برآه  
آورده **نظم** بشکر بر خاستا و ای کوس شد از کرد لشکر سبزار  
صیرفت آن لشکر نامداد سواران شمشیر زده صفا فروشان و جوشان کرد و هلاک

[illegible]



که حمله باز و هر حمله کن. شاه جلای الدین و الی فرقه خواهی بندگان درگاه را  
کوش و از افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و دایه فرخنده فال را بخدمت استجاء  
استقبال نمود و پیشکشها و لا قوت نیست با غایر قدرة و مکتب امثال خویش از ملوک  
و حکام در نظر باطل و زینت محل و جلالة قدر مقام **مصرع** که آنرا بناید زودست کوی  
گاه اخلاص و اختصار و در قیای بندگی و خدمتکار و پاک آرایش قامت اقبالش  
بود بکر اطاعت و جانشینا و بی رات و چون حضرت صاحب قرآن با حق و بخاح  
بی جیش از الافراج ارفا روان شد و گرد موبک کشور کشایش درین کیتی بجایزد و از  
اقتور بهاد و را با جمعی امر و نشو و نما فرمان داد که حوالی سیستان را تاخت کرده  
غارت بکنند و چون با مثال امر بشاقتند تا و در روان سیستان بیاد تاراج برهفت  
و اموال و غنایم بسیار فوق الحدود بدست و محبت و مکر سعادت مآب گشت  
و چون دایه تا بدید برجم از اول عبور نمود آن لشکر خویش و در تیغ کزاد بقلعه و حصار  
رسیدند بر حسب فرمان قضا جریا لایحک و با نداشت در روز ششم کزدند و از  
مخالفتان فرخ هزار کس و داند روز جمع شده و از تفرقه جان گذشته جنگی عظیم  
کردند و بیشتر بر رخ تیر و شمشیر سبزی شدند و از گذشته بشته بهرم انداختند  
و از سر هارمانار ساختند **نظم** در دستا بیاور شد از کشته بارها  
و او بخت قدیز و زین کوش و از هارمانار تا کار ختم نیز شد و از و لشکر پل شد  
از کشته بشته و از سر هارمانار **نظم** در محاصره سیستان **نظم**  
صاحب قرآن کیتی ستان از حوالی حصار زده لشکر آیین سال آراسته روان شد  
و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت تا بهد و در و از اندکی مانده با  
بشته از دینک برآمد و شاه ساغان و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قط  
الدین بیرون شتافته از سعادت پای بوی سر بندی یافتند و از در عبودیت و  
خدمتکاری و آمد تهنیت و زادی سخن قبول خراج و باج عرضه میداشتند و  
و حضرت صاحب قرآن با ایشان روان با این سخن مشغول گشت تا که دشمنان لشکر  
آراسته از در و از بیرون ریخته و آنک جنگ کرده متوجه شدند حضرت  
صاحب قرآن و هزار سوار مکمل را در و کین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که  
با سباهی آنک پیش رود و با دشمنان جنگ و انداخته و خرویشین را کزیران ساخت  
بهر دست راست روان شود و چون بر حسب فرموده کار بند شدند و مخالفان

بپیروز گشتند و لیر از عقب ایشان دوامدند و کین گاه رسیدند از دو هزار سوار  
ککل برایشان تاختند و جنگی عظیم واقع شد و مخالفان بپایه بودند و بر رخ خنجر آیین  
بسیار و غریب ساختند و چندین بکشد و خلق انبوه از ایشان از تیغ انتقام برخاک هلاک  
افتادند و بقیه حکم ماندند ترخ شمشیر بر داشتند و بدو روانه و سائیدند **شعر**  
ز بس چونکه بخت اخته بود چشم طغیانه زلفی نمود در میان و از خون باز نشاختند  
همه اسیر گشتند و ساختند و چون شهران مفرکه سی هزار سوار آن در مکاره بحصار افتاد  
شتافتند و ضایع اقتدار و تار و بود تا و یکی و ظلام کسوف مشکین قام و جملنا الی اللیل کلبا  
جیافتند لشکر از غارت دست باز کشید **نظم** تا از مشرق سبیده دم بدید  
باد جونا آفتاب سر بر مرده بر سر خود کوی خنجر زده لشکر آراست شاه علم کیر  
به فلک بر شده جز و شرف و در حضرت صاحب قرآن قول و اقرار شکوه با دشا هانه بپای  
راست و میهنه بظلال دایه نع آیه امیر زاده میرا شاه زینت یافت و از امر او برکش  
امیر حاجی سیف الدین و اقوفاء حصار و دو دیگر قریبان حصارم بودند و قبل  
میسر و امیر ساد و قاپورد و دو بهلوی و حصار از بس حسین و صا کر متعصب و بر تمام  
اطراف و جوانب حصار محوط گشته کور که فرو کوفتند و مرغوشید و سوزان  
انداختند و در پیش خود خند و ساختند و بر لب خندق میند و هارمانارند **نظم**  
باز در وقت آن که ظلمت امین کور هر یک شعاع کین غمزداد و عبا انجم را  
شب ظلمت شعار ظلم آیین ده هزار کس از مردم اندو بهرم شیخون بیر و نامند  
و بحسب اتفاق و در برابر امیر شمس الدین عباس و براتخواه و افتادند ایشان بکاشتند  
تا آتشی با کانداختند و کشته شعله و خرگاه رسیدند و احب و اشتری چند را  
خنجر تلفت کرد اینک بعد از آن از اطراف تیر باران کس و دند و بپایه از ایشان  
بر خاک هلاک انداختند و بعضی بخت و بخت با بند و از حصار و کزینت و در یک  
جمید منو جهر جهر شهر بهرم از قیصر حصار و بر بد کار بهرم لوا و ضیاء را فراخت  
و شهر بند کرد و تیغ جهان از حصار عالم اقطاع شعاع از حصار اختر و مرکب کو اکب  
بر و اخت **نظم** کشید از کین تیغ کین شاه بهرم بهرم اخت و از انجم حصار بهرم  
فرمان سلطان صاحب قرآن اندو جهان بخش کیتی ستان لشکر نو و زری اژدوی  
تهر بشهر آورد و از هر جای جنگ و انداختند و از آن تیغ بر شک و لمسار  
تیغ و تیغ آتش بیکار و فروخته دایه تضریر را فراختند و از آن علی با با قصد سوار



[illegible][illegible]



















سیاه سحر چون علم بر کشید جهان منقلب شد و کشته شد و خوردن طایوس بر  
فرورد قانع کردند پس لشکر کامیاب مطهر شهر را بشهر آمد و رسیدند **شهر**  
سیاه جهان کبر صاحب قرار رسیدند غزان بماندند و برافراختن نیزه و کزدن تیغ  
زده بر سر دشمنان به پیچ رفت و مرد تا کوه شیرخوار دیدند از تیغ شان زینهار  
و این محاربه در شوال غنه ست و ثمانین و سبعمایه دلت داد و امین و سیه را و هم  
و هراس غالب شده در همان شب با اعدای تفری ارسپاه زنان و فدا و نانی خود را بر  
داشت و از راه لنکر و بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد را در قلعه کرد  
کوه بکذاشت و خود بجانب ری توجیه نمود صاحب قران کامکار لشکری جزا را بقتل  
داد و حنفی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قاری اینان و دیگر بپادمان در عقب او قرار  
ایشان تهنیت رانده در ری بارور رسیدند و او از بیم جان خود را به ولایت رستم داد و بخت  
که در جنگها شادان باشد با شکار نسیم با کفاد بد ستواری تواند بود و در قلعه  
که همها شادان بلند می زنند به سفیدان افلاک توان شود و ولی بواسطه شادان  
آن موضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت و او پس شیخ علی پسر بود از آن مراد  
طغی مورخان و دوران وقت حکم من بدالات دست عذر بقتل آن باد شاه و دان  
حکمر دند ولی در مجلس ایشاده بود بگریخت و بفرار رفت و بدار شد و بجا گذاشت  
شد و سیه را و باحق گرفت با ستر اید آمد و آن ولایت را و تحت تصرف در آورد  
و مستولی گشت و در آخر بملازمة موکب هایون حضرت صاحب قران استقامت  
یافت مرهمه باد شاهانه در این هنگام که شهر استرا اید در قبضه تصرف  
و تخییر حضرت آمد انجا و ابوی او را سینه داشت **شهر** بود کام او مرکه کرد انجا  
همه کام او شد بخوبی دوا **کتاب در توجیه رایت منصف و خیر قیام قیام**  
**سهمین خلاق بجا بصراف** بعد از آن حضرت صاحب قرانی امیر اوج قله ایلا اعز  
و لشکر تعیین فرمود که در استرا اید قشلاق کند و از هر ده مرد سه مرد بفرستد  
و بملازمة رکاب هایون نامرد کوه و بعباده و اقبال سوا شده میتوانه ملک  
ری گشت و چون موکب نصر قیام بملکه ری دو آمد سلطان احمد شیخ و او پس  
جلایر در سلطانیه بود همان که از توجیه حضرت صاحب قرانی خیر یافت باقی  
بناقش از جاهای هفت و قلعه را محکم گردانید جمعی از معتقدان را بر سر خود آفرود انجا  
بکذاشت و خود فرار اختیار کرده بجانب تیریز روانه شد و زبان زمانه را این

قول دل پذیر و امت ترانه کشته **نظم** کای خسرو دین و دلا سلام نام  
شایسته افندی و زیننه کام یکساله و باز تو بگری و خشم از جیش لشکر تو کرده و اکام  
و عمر عباس باشت سوار غنا و جلایه بصوب سلطانیه تا قند و نال که دو راه رفت  
عظیم و سرخا و پیش از پیش بود با نجا شادان خالف از اجونا از توجیه لشکر و پیروزی  
اشرخیر شد دانست که با صند خیل معنای و مه کردن و ناخیر زبان بجه انداختن  
نه مقتضای فردا نیکیت واه گریز را بصوب صواب نزد یکتا شاخت و آفرودا با برشته  
بطرف تیریز بخت نمود ایشان از قلعه تمام بین و دنیا موده بودند بجه عمر عباس  
باست مرد بر سید لا و دانم شمشیر کشید و از کال شجاعت و مردانگی بقلعه در آمد  
و بیض و محافظت از قیام نموده و بر ملائی نای داری فرستاد تا خبر آن فرار حیدر  
و در راه سر بر اعلی عرفه داند حضرت صاحب قران قلمروستان و درزی با قبال  
و کامرانی بکزدانید **کتاب در توجیه حضرت قرائی بصوب سلطانیه**  
و با قبال بسا در اوقات شاد که سلطان بده جناح آفتاب بقلعه عالی محل حمل  
حضرت فرمود و بهادری تیراز بسیار از هوا و ادای خسرو و جبهان کشای قلعه غنچه را پی  
انکه سنان خار چون لاله رنگین کرد و بختی و جالاکي بکشود **نظم**  
مبا بقلعه کشای غنچه بست کم یفر و له شاه بیج علی سیر سکر و خار سنان از آن لاله  
حصا و غنچه شد فتح با تخییر و تخییر حضرت صاحب قرانی بخوف تا بیاید تا آملی بجا  
سلطانیه حضرت فرمود و در آن حال صادق عادل که از عظام امره شیخ او پس بود  
و پیش ازین شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده بود و بعد از اوقات او که در روز  
یکشنبه بیت و یکم شجانه ست و ثمانین و سبعمایه بپانجه شمل و حیفا از شاه شجاع  
از آن تخییر میداد و توقع یافت ملازم پسرش سلطان ترزا الهادین بود عنایت حضرت  
صاحب قران بامدن او اشارة علیه او را یافت و او بر جیش اید شاه و لایق  
اشارت و نو ما بعد و بدین مشایع علی الزمان شیراز با حوز سعاد و سناط یونس  
شتافت و بعد از وصول بمراحم باد شاهانه ببلند بلایه و سرافراز گشت بهمنوف  
سور غالات و انعامات اختصار مل یافت و انحضرت ایالت ملک سلطانیه و آن  
ولا یامت و ابان و رجوع فرمود و خود پسر سلطان شاه را با لشکری انجا باز گذاشت  
ما بود با آنکه آن سرزمین را ضبط نموده اطراف و نواحی آنرا بجزوه تصرف  
در آوردند و بعد از آن حضرت صاحب قران در شهر سه سیم و ثمانین و سبعمایه



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







پایند بگویم و بخیر همد بسیم جان و آذان او غان سینه با نقاد نیران محاربه و مقاتله  
فرمان داد اماره حکام مکاد و بها ذوان ناسد بر حسب فرموده اسباب جنگ  
حصار مرتب داشته بودند و منس و قلب و جناح بر داشتند و بر حصار محیط گشته  
بغلغله تکبیر و قلیل کوس شریعه محمدی صلی الله علیه و سلم فرو گرفتند و از اهل  
و جوات تو راها و حیر هایش برده جنگ و در انداختند **نظم**  
خسرو دین برود صاحب **جان** چون بغارت کرد میان دست زد و تیغ خطر کشید  
غلغل تکبیر بکرد و نرید و لا و دان لشکر اسلام بر تیرت صادق و سعی تمام گوشها  
مردانه نمودند و تیا بید نصرت و نصرت صند و قوم مؤمنین  
از حصار بکشیدند و بموجب امر قتل و کشتن یقین و کفاری  
ترخم تیغ ابداد آتش داد و شاوریم جهنم و نفس القرافه رساندند و اهل ایشان  
سلاک تقراط را ایر کرده بدرگاه اسلام بنه آوردند فرمان واجبات اشاع بر طبق فاشد  
لوثاق صادر شد که او را بید کرد و نگاه دارند **نظم** چون علم کفر تو قتل و کشتن  
سرور کفار گرفتار شد و از اسلام شد افراخته و شرک و بیاد بر انداخته  
ساحب قرآن کا مکار و بیدان قتل ناسد از انجا روان شد و جود از غلبه بگذشت  
ناظر میاد کشتن طوطی شکار فرموده بر حسب اشارت طوطی اماره دفع شکار و عساکر  
نصرت شکار از برافشار و جوات و فرس که انداخته تمام و کشت و کوه آن طوطی  
و نواسه فرو گرفتند و بعد از چند روز که هر که بهم رسید چندان حیوان را گرفتند  
و اموال و دیگر انواع به شایم و بیاع و از آن هر که جمع آمد و در که صورت  
و اذ الوجود حشرت قبل از وقوع اذ الشکر کوزت برای العین مشاهده افتاد  
و بعد از آن که صاحب قرآنی شاه زادگان و نوپیان بر تیر و اسباب و کوه معهود  
میان هر که درآمد میهن چندین انداخته و از نشاط شکار و بیند اختیار  
سپاه و لشکری بملقه و درآمدند و کس نماند از قوی و خفیت و توانا و توانا  
که از نیندش بیدار مقصود ترسید و دست از تیر و کوه و ملاطفت خستند  
و بسیاری از آن جمله بودند که سینه و حجت و شفت و شفت می گرفتند و از فریب  
بیکشور و هر چه لا غرور و عالمی کردند و از تیر و شکار و کوه شدند سپاه  
از محل آن عاجز آمد و بسیار از آن بگذشت جناحه منقش شمع و خوش و طوطی طافه  
محفوظ و هر مند بودند **نظم** مدتی وحش و طیر و اسب را از

فلک از کشته میزبانی داد کفار مرد و از بیعت حضرت صاحب قرآن علی ملاق  
**نظم** قرآن را بر سر سینه قتل **نظم** حضرت صاحب قرآن از انجا  
بغاد و اقبال نصرت فرموده در همان حفظ ذوالجلال روان شد و عساکر نصرت  
شکار حصن و قلعه بسیار که روان کفار و حوای آن و بار در تصرف بخار بود بقوه  
بازوی کام کاه و زخم تیغ ابداد آتش بار و سحر کردانیده آن موضع را از خبث و جود  
آن ملاعین بد کردار پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار شهب و غاده بر آورده  
غلام سینه خد و شمار قوت و روزگار آن سپاه نرخته آثار کشت و جود ولایت شک  
مصرف قیام موبق هایون شد حضرت صاحب قرآن از برای قلع و قمع کفار و لشکر نصرت  
شاور و افوج فوج بهر جای مروان فرمود امیر جهان شاه یا بعضی اماره بر حسب فرمان  
تمام نکو یا از تاخت کرده بغلایند و بسیاری از ایشان را بیع جهاد بگذرانیدند  
**نظم** بقی کافران را تیغ غلغله بکشتان سپاه مظفر حکما  
غیر بخندانکه شاید شمرده سپه با بسی برده و بجا بود و امیر محمد در ویش بر لاس  
با کرمی انبوه از حساب کرده و شکوه بکوهستان شکی در آمدند و جماعتی را که قدم  
بجاده مطاوعت و انقیاد نهاد بودند روان کوهستان بدست آورد و اسیر و ستاد  
ساختند و هر چه داشتند با ف تاج و غاده بر دارند **نظم**  
سپاه مظفر در آن کوهستان بر آورد و از جان دشمنان و بتاراج بردند بسیار چیز  
بالجمله گرفته بسی برده تیر و دار غول شاه اختار و در صفای خواجه با فرجی از لشکر  
مظفر قسرین بولایت مکتوب شرافت آثار و کال قلبه و استیلا از قتل و اسیر و غاده  
نظم و در سپاهند **نظم** بجا بود کاه لشکر ناسد از غلغله غالب از امر برورد کاه  
و امیر محمد بیلش امیر سنی با غلبه سوار چه شیران بیشه بیکار و بولایت اقصی رفتند  
آن موضع را بهیروزه تسخیر و ضبط و آوردند **نظم** بجا که رفتن از آن سربازین  
مظفر شدند آن سپاه کریم و حضرت صاحب قرآن بنفس مبارک خود با سایر لشکر  
فرز و نری اشراف و امن البر کوه روان شد و فود غلغل و تیا به هر غلغل و دست  
روز و از فرود و تیا به تیا به ملازم و کاب هایون عساکر منصور و تیا به عزیمت و یوی  
بازوی صدق و حشر اعتقاد بر افراخته و نصرت دین مبین و کوری صغر امین را  
غلغل تکبیر و قلیل کوس شریعه محمدی صلی الله علیه و سلم فرو گرفتند و از اهل  
از هر طرف غلغل تکبیر برآمد و هر جا که سپاه شریعه تکیه کرد و دند و دند و دند و دند بر آمد



[illegible][illegible]







و بدو همراه کرده از حصار منصوب بگذرانید و بطرف دشت بجا که جای ایشانست  
روان سازند **نقطه ششم** دوستان را که با کاندل و همسر او که با او ششمان نظر دارد  
و امیر فاطمه و میرانشاه از آب که هنوز نمانده و در کنار آب باز دوی را علی فرموده و اندک  
انجا کوچ کرده و آیه نصر شهادت در میان حفظ و تائید برود و کار شوی که بکشد  
شد **نقطه هفتم** در میان حفظ زمانه در نامه و خط و قلم و هر شکار و بیکه بیک و بیکه بیک  
**ذکر مقدم خدا علی برای ملک خاتم از طرف من مقدم بایشان و کمال تعجب**  
**انچه چشیدند** چون موکت های این مقارن فتح و نظر بیکه بیکه و چند پیشتر اقامه کرده  
رسانید که بمقدم علی برای ملک خاتم با امیر فاطمه و شاه و امیر فاطمه و امیر فاطمه  
احرام برهنه امن و امان و قتل و ملک و بلاد طین عهد و امان و امان و امان و امان  
حضرت صاحب قرآن به میرندا حضرت و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و شاه و مانی نصاریه تار و پذیرفت و در حدیقه آمال و مانی و غنچه و شکر  
کار این شکست و اعیه دیدن و غیر و زمان محکم امان و امان و امان و امان و امان  
بر خاطر مبارک متولی شد که افرق و افرق و افرق و افرق و افرق و افرق و افرق  
توجه و در کایا استیصال آورد و توقیف و امان و امان و امان و امان و امان  
وصال شام امال و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
بحال مقصود منور گشت و شادان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
دست و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
از امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
صاحب قرآن کاسکا و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
البحر و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و در یک و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و در یک و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
صاحب قرآن و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
که از امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و شکر و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
شکر منصور دستان جنگ امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان

خالفان ابری بدید شد و یکشنبه روز باران عظیم بیاید و مجموع آبگیرها و حوضها  
ایشان بر آب شد و چون از آب استغاثی یافتند عهد شکسته بقول خود و ما خود ندانسته  
ساحبه قرانی بخند میرسد که بستر شیر بهرام و اوج قرا بهادر را تعیین فرمود که  
قلعه را حصار دهند و عاده جراحه نمود و با غرق هایون بیست و شش از آن شیخ  
علی بناد و با محاصر قلعه بایزد فرستاده بود بعد از آن امیر حاجی سیف الدین  
و امیر ایمن و قو و را با لشکری بجهت ایشان فرستاد و با تقاطع قلعه را در میان گرفت  
نقطه نهم و این آنرا و دید و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
**نقطه دهم** لشکر صاحب قرآن کاسکا و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
بر و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
نهم و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
**را محمد ترکان** و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
با امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
با امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
فنا و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
ما و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
شود و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
ما و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
ایمان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
شود و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
تمام امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
انبار و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
روز و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
طهر و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
نقطه و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان  
خراج قبول کرده و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان و امان



صاحب قرآن سه فوج از لشکر ظفرین را کزین کرده فرمان داد که بطلب او بمقد  
بد و قراقرم رفت و کمانان روان شوند بر حجت فرموده ما امیر فاد و امیر افشار  
با کوه و می از سپاه ظفرین **نظم** **بهر** عهد جو کو مو ششیر غره دلم  
دیر و حقیقت و دزم از نایب **نظم** **هر** بدنی و برج و نیل و تاج **نظم** **بهر** کینه جان و سوز ترا آتش تیر  
متوجه شده و بایل و حشر آن مفدا آن مقزود و آمده و تمام احوال و جهاد  
با یان از اسب و شتر و کوسند و غیر آن غایب کرده بسیار دی از دنان و دختران ایشان  
بجده گرفته و مظفر و منصور و بازگشته بموکی هایون میوستند و محمد میر که با کوه  
و دیگر از مردان و دلا و از تیغ کزاد هنر بلدان میسر و از کشت و میر حجت اتفاق  
مرا ایشان بر کوهستان طاق شده و بدعا ملک و آمدند و دشمنان واقف شده  
سردار و بگریزند و بعد از جنگ و کوشش و روان به نیز وی دقوله صاحب  
قرآن از آن مضیق خلاص یافته بار دوی اعلی مراجعت نمودند شیخ علی بهار دغوی  
بر لاس و قبله شاه میر غوی و تیلک قوجین **نظم** **بهر** دلیران کردا فکر شیر کوه  
مرو و شنه و یا خوش و تیغ قوجی دیگر از سپاه **نظم** **بهر** با سر کرده و دوی جلاد و  
بجیب و جوئی قس و افتاد نهادند و در کوهی عظیم محکم و جای سخت و رسیدند  
و بجای و به وقتال اشغال نمودند و کوششهای مراد اش کردند و جنگ بسیار واقع  
شد و لاچاره دبان و دزم بقتل آمد و چون خصم با آن کوه عظیم برآمده بود  
از جنگ فایده متصوره نمیداد و با سپاه بمسکر ظفرین نهادند و صاحب قرآن کامکار  
و یکی از جهات شاه بهادر و ابالشرکی برادر یا ملغش و فرستاد و ابایل ایشان  
رسیده دست اعتیلا بغاروان و تاراج برآورد و مال بسیار و مرکب و اسب و  
شماره و قروح و نوک و لشکر مضرة شمار گشته مظفر و کامکار و یار و علی طوی  
سندند **نظم** **بهر** زهر عماره و الله و هار بانی **نظم** **بهر** و او دشت شدید به ملک  
و بسیار دی برد و خواسته **نظم** **بهر** سراسر شنان اشک و آستانه **نظم** **بهر** و ملک غیاث الدیر  
بر لاس و ایشان و فرمان حضرة صاحب قرآن بطریق **نظم** **بهر** بود و او و او و  
کشته افتاد و یا فتنه و انجمنه از اینجا متوجه محرمی موش کشت و ایل و الویر  
آن نواحی و اغاوة مکرده و شهر خلاصه رسیده و تمامت احوالی آن ولایت را بط  
و منتاد گردانیده و در بنو ضبط آورده و چون از اینجا روان شده به شهر  
عادل خور رسیده و الحانجا و دلا طالع و فرمان برداری و آمده و باقامت

[illegible]



[illegible][illegible]







نه شده اگر بر اصول شهر بیوان اعلی آمده جهت نقل بها عا که منصوص الیما  
قبول کردند و بر اصل شهر قیام نمود اندر ای استخلاص آن محل از طلب داشتند  
قضا بر این صادر شد که محلات و ابرام قیام کرده و امیری از مردم خود کسی  
تخصیص فرستند و از برای ضبط مال خود ملک بر لایق و محمد سلطان شاه تعیین فرمود  
و اگر بر اصفهان راه داد و توقیف فرمود محلات و شهر و داند و بدو دست کردن  
وجه مشغول شدند و چون اراده باد شاه قضا و جل جلاله بخاری آن دیار تعلق  
گرفته بود و از آن آفاقه گشتاها بسیار در آن اشیائی یکی آنجهال و سایر اشیاء  
حکمه او را علی که با گفتندی و از طهران انکاران بود و راند و از شهر علی نقد  
آن را بر او خواست که لا الهام بل هم اصل جمع شدند و دستگیر باکی بر آورد و که محلات  
برآمدند و اکثر محلات را یکشتند و کرد و چند عر که عقلی وجودی نداشتند و محلات  
خود را از شر آن محلات از محلات محافظه نمودند و بسیار یکی از لشکر بایق که  
جمعه مهمات خود شهر آمده بودند آن شب غرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر  
بقتل آمد جناحه قریب سه هزار کس و از آن شب از غوغای هوا مرگشته شدند و از  
جا هلاک که مردی باک بعد از قتل اترک بدو از هاشا افتند و از کسی که محافظت  
آن قیام می نمودند باغی می گرفتند و ضبط و احکام آن مشغول شده بودند و  
باطل و اندیشه حال بیاید یا غیبه کوی نهاده و دزد دیگر چون کیفیت واقعه به  
مبارک حضرت صاحب قرانی رسانیدند تا آنکه ششم جهاد سوزش که آشفته نارنجیم  
از راه از بانه و دزدان و قتل و لشکر نضرت شاد و بخیر شهر امر فرمود و از آن مباحث  
انتقام بدست جلا و تکیه بر روی قهر و شهر نهادند و مردم اندوختن چون قضیه  
واقع شده بود و اختیار از دست بر رفته و استقامت و مدافعه از بیم جان مرگشتا اندوخت  
میکردند و بیان قهر و آتو غار و از آن جنک گشته شد و جو بهاد و از طرف قرین حصار  
یکشودند و شهر تمام میخشد صاحب قران کامکا و جمعی را بفرستاد تا محله سادات  
و کوی و موالی ترکه و خانه خواجه امام المیز و اعط و اگر چه بیک سال پیش ازین حال  
وفات یافته بود حمایت غاشیه و بقتل عام و انواع عقوبت فرموده و **دشمن**  
نهادند و شهر خلیل منزل و بر افتاد بنیاد مردم بیکدل و بقتل و غارت کشودند  
سرای سران حمله کردند و بدین و بعضی مردم غریب که لشکر یا غارتگاه داشته بودند  
از آن سر قرض آن جا هلاک و باک سیاحت نموده خانه ها و ایشا را ببلایست مانند و

بشما نالایان تر خلاص یافتند و بر این محله قهر نهاد یافت که قومانان و هزاران  
و صد هفت سرتکارت کا فیحه و دزد بسیارند و جهت ضبط آن توابعیان و دهالی  
علی حد بسیارند و از ثقات استقام و رفته که بعضی لشکر بایق که نخواستند که بدست  
خود بسیار متعلق شوند بر این اقامت و محرم بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو  
و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو  
کن میفرستد و محلات و ملک را بافتند و یکشتند و از غوغای مرگه الهی که جمعی که بدو  
از کوند تیغ بدو و تیغ لیسان یافتند و در دست خواستند که اگر نه از قضا بری نداشت  
و اثر بایا ایشا و در دست نهادند و روز یک آن که مرگه ها از ایشان مرگه مرگه و از  
مرگه ای که نهان شده بودند بیرون آوردند و در تیغ انتقام بکشد و ایندند تیغی که الله  
آفرینگان مفعول و از غارتشکان آنچه بقل و در تحت ضبط کا و حساب و و آمدن  
اقل هفتاد هزار دینار و ظاهر اصفهان جمع شدند و از آن در مواضع متعدد بنادر و این  
شدند **شمار** کا و خوش خوش شود که همه آتش شود و قیام عجب یار و مرگه است و خربت  
و حقیقه امر آنست که چون آن جا هلاک عاقبت نالاند و سر اطاقت از اول و اول و اول و اول  
گشده سه هزار و سیصد از باحق یکشتند و حال پیش ایشان آمد و باجمله قهر نهادند و بدو  
الانتقام عز و صلاح و کرد و از آن و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان  
نام تیغ کزادی سوخت که اتفاق افتاد و شد و الله اعلم و احکم و این واقعه در روز  
دو شنبه ششم دی قعده سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که تا بر سر راه  
و بدین حکم نامتاهی الحی حوادث و وقایع عالم کون و قیام و انواع از بناطی با اوضاع  
فلکی مشتاق واقعه که در اصفهان و دشت و از قریب زمینی داشت یا قریب از فرائد  
شکله هوایی و در جو و از قران غمخیزان و در سلطان ذلك تقدیرا القران المکرم **کتاب**  
**توجه صاحب قهر و آتو غار و از آن جنک گشته شد و جو بهاد و از طرف قرین حصار**  
صاحب قران کامکا و از قیام تیغ آتو غار و از آن جنک گشته شد و جو بهاد و از طرف قرین حصار  
و از آن شاه و از ایشا محافظت اصفهان یافتند و دکن حفظ و تا ایند ملک  
و از آن بصورت کشید و و از آن شد فانی غلام و از آن المایه و چون خبر شنید که صاحب  
فرز آمد و همدان و لایق از چکی و توان جوان و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو  
مقصود حاکم بود و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو  
با شهادت خود بر آن کار بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو







قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمد باندگان شتافت و باز لشکر را از متفرق قریب  
 آورد و در آنجا اشیاء را آوردند که آنکا تو را برادر زاده امیر حاجی بیک از کت نیز حترق  
 انعام و احسان حضرت صاحب قرا را فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته و بالشکری کران  
 از مغولستان بصرام و تاشکنت آمده لشکر با نشت خساد بقاوه و لایه و باز کرده اند  
 امیر زاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر او را زکند فرام آورد و بختند آمد و در آنجا  
 فرمود که دشمنان از راه جغتو من بجهت باندگان و وفادار شده اند فی الحال بغیرم آنکه پیش  
 ایشان بگردی و باز کردید و دکار با بخت که عبارت از سیهونت بمقابل مخالفان رسید  
 و از ما بین کذا ها گرفته فرود آمدند و چند دود کار بکار و بر او یکدیگر بیاورد  
 آب میرفتند و انتقاد فرستاده و راهی می نمودند شبی آنکا تو را حیل کرد و دود محلی کف  
 آمده بود هزار کس را یکداشت و امر کرد تا آتش بسیار بر آید و خود و باقی  
 لشکر بیا لای آب روان شد و بجهت راند محل کذا پیدا کردند و آن آب گذشته و باند  
 بیا دست امیر زاده عمر شیخ استقبال نمود و لشکر هر دو جانب بهم رسیدند و جنگ  
 در پیوست **نقطه سی و پنجم** جهان شد بگردانند و ناید بکسی از یاران خویش داد بد  
 بخون کشته آفته هارون که درین کشته کاشد و هر دو کت امیر زاده عمر شیخ کوشش  
 مردانه نمود و وجود کثرت و افزونی دشمنان پیش بود عیان از جنگ ایشان بر تافته  
 اندگان و آمد و آنکا تو را بالشکری از عقب روان شد چون رسید خواست که شهر  
 از اطراف و جوانه فرو گرفته بمحاصر مشغول گردد شاه زاده جوان بخت عرق غيرة قیت  
 و حرکت آمده از خفا و بیرون شتافت و باقی تاییه و غیر تو کل بوی جلاد و دشمنان  
 نهاد و جنگ در پیوست **نقطه شصت و یکم** برآمد جانان و لشکر خروش که بر سر ملک دادند کوشش  
 و عکس متوجع و بر آید سنان سراز و امیرت و دشمنان و دشمنی و برین و برین  
 همه موج خفناست از جنگ و چون لشکر بجهت بیاوردند و بیا و شاه زاده نسبت اندک  
 و او از غایت شجاعت و دلیری بمیان دشمنان درآمد و جوان شیرین و بیکر که خیمه بر  
 نیزه و شمشیر میدزدید و آن حال تو بکمال جهاد و تیغ کشید حمله کرد و عیان است شاه زاده  
 گرفته از جنگ کاه بر و ناز و آنکا تو را برایتان از مساحت ندید باز کردید و راه کافرتان  
 پیش گرفت امیر زاده عمر شیخ لشکریان را در و نوا و آن کرانند و قریب به روز نکاشد  
 بسیار از سپاه بجهت و آنکه از عقب می رفتند و کوهانند و امیر سلیمان شاه و امیر قاهر  
 و از امراء قشون تو را شایسته و سوار و غیر هم چون از جنگ لشکر داشت که در شج

بیکر کل واقع شده بود شکسته باز گشته بمحافظت مشغول شدند و مردم و امانند  
 حصار او و دود و تپه و تپه و تپه تا بمحافظت اطلاق نماید و مخالفان رسید  
 و بهما و عاقبت کرد و میکشند و بعضی از ایشان متوجه بجا و اندک و قوی و یکروز از لشکر تو  
 خا که از راه خوار نام آمدند و در نزد بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 افتاد و مقصد بجا آمد و نظام شهر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 حصار و قلعه و محکم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بسیار واقع شد و چون مخالفان از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و لایات ما و راه التهور مشغول شدند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بخون کشت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 دند و داند و لای امیر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و از آنکه **نقطه شصت و دو** جهان شد بگردانند و ناید بکسی از یاران خویش داد بد  
 بخون کشته آفته هارون که درین کشته کاشد و هر دو کت امیر زاده عمر شیخ کوشش  
 مردانه نمود و وجود کثرت و افزونی دشمنان پیش بود عیان از جنگ ایشان بر تافته  
 اندگان و آمد و آنکا تو را بالشکری از عقب روان شد چون رسید خواست که شهر  
 از اطراف و جوانه فرو گرفته بمحاصر مشغول گردد شاه زاده جوان بخت عرق غيرة قیت  
 و حرکت آمده از خفا و بیرون شتافت و باقی تاییه و غیر تو کل بوی جلاد و دشمنان  
 نهاد و جنگ در پیوست **نقطه شصت و یکم** برآمد جانان و لشکر خروش که بر سر ملک دادند کوشش  
 و عکس متوجع و بر آید سنان سراز و امیرت و دشمنان و دشمنی و برین و برین  
 همه موج خفناست از جنگ و چون لشکر بجهت بیاوردند و بیا و شاه زاده نسبت اندک  
 و او از غایت شجاعت و دلیری بمیان دشمنان درآمد و جوان شیرین و بیکر که خیمه بر  
 نیزه و شمشیر میدزدید و آن حال تو بکمال جهاد و تیغ کشید حمله کرد و عیان است شاه زاده  
 گرفته از جنگ کاه بر و ناز و آنکا تو را برایتان از مساحت ندید باز کردید و راه کافرتان  
 پیش گرفت امیر زاده عمر شیخ لشکریان را در و نوا و آن کرانند و قریب به روز نکاشد  
 بسیار از سپاه بجهت و آنکه از عقب می رفتند و کوهانند و امیر سلیمان شاه و امیر قاهر  
 و از امراء قشون تو را شایسته و سوار و غیر هم چون از جنگ لشکر داشت که در شج



[illegible]

د سال لوی بیل مطابق ششہ تعیین و سیما حضرت صاحب قرآن بعون تائید ملک دینا خان  
عزیزه بسوی بخارا و دم مطلق داشتند و موقع اکو بی یان نزول فرمود و کویچه اخلن و قنود  
قلع اخلن که از قوش خان دو کور و از شده الحاق بد کاه عالم بنام آورده بودند با شیخ علی  
بنام دو شیخ محمود بهاد و بریم مستعدی از پیشروان ساخت و ایشان از قریب ادا  
عبور نموده عید خواجه را بقراوی فرستادند و از هر مرکب جلادۃ سواد کشته روان شدند  
از کله با نان از پیش اخلن شخصی را گرفته بیاوردند و کیفیت حال مخالفان را از افسر  
نموده و از ایشان حضرت صاحب قرآن کامکار فرستادند و چون آنحضرت مشهور شد منافقان از راه  
دخست از انجا روان شد و مجولجد و پس رسید و چون از انجا بعباده و اقبال بگذشت و از  
طرف کسی گرفته آمد و خبر داد که بلخش اخلن و سلیمان صوفی سر بر سر و بر قنات  
زمان اختیار کرده خوارزم را گذاشتند و کویچه دوی که بر بسوی قوش خان بنام انداختند  
صاحب قرآن امیر زاد میرانشاه و محمد سلطان بنام و شمس الدین عباس و اوج قلعه  
روانکو قنات و شویجک بنام و از اقطاب ایشان بنکام شدند و از شد ایشان بر حسب  
زمان از راه قریب و قریب اقله و از قریب سمرقند سیر استلوه کرده و مخالفان را رسیدند  
و بنام دینا ایشان را بیع قهر بگذراندند و با حققت طمع و مطهر و مشهور و عیال جمعه نمود  
بمسکرمایون بیوستند حضرت صاحب قرآن چند روز در خوارزم توقف فرمود و بیع لازم  
الایضاغ فساد یافت تا تمام اعالی و شکاک شهر و ولایتها را که کج بجای میبردند و مان  
گذاشتند و شهر خوارزم را بیکبار و یک دیوان ساخته جوگاشند و تخم بد کرده وادی صحر  
مخالفان در کشت دانی باکی افشاندند بودند خلافت و اوادی لشکر و ذوال و عیال دیار  
و کشور باد آورد و **نظم** بنام جوادی خوارزم صاحب قرآن که کویلا شده و شمس الدین جهان  
مستعدی از ملک می بود و به قتل اعالی آن مرگ کرد و چون ششاه صحر  
صاحب قرآن که از خیال و عید نامی مخالفان اشتغال یافته بود بعد از شوقن خرمز شرکت  
و مکتب ایشان تسکین پذیرفت و از بعضی شهادت بخود و تائید بروردگان و ستوجه  
سرقت شد و بساده و اقبال مشق سلطنت و از ان نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل  
جیله همانا آنحضرت محول بر عیال و وقت بروردی بود و جمعه عمت عالی فتنه فقیر  
دور فتنه عیال فتنه از ان قهر و خرابی عیال از صا که کردند و ناشرین دوری یافت  
جهت خرمز و عیال نکیر میبود و مصالح کشور کشای که می سیاست و القادریت  
پیش نمیگردد و لاجرم چون مدتی سال از تخریب خوارزم بگذشت رحمة باد شاهانه در آن







اعوان حضرت قزاقی بود و در خاطر او اناخت که آن بیایان بر کوفه بطرفی که دقت بودند  
با تو گران شد و چون آتش بگذشت محمد میر که در ادب با جهاد تو که کشته بودند  
و اسباب از بیعت و خاک در مهبی الحال اطراف و جوانب او فرو گرفته و عثمان عمر تاخت و تفت  
اسباب که در خاک بود و بودند است آوردند و بعد از آن ایشان را همه گرفته و در بند کشیدند  
و خبر با امیر زاده عمر شیخ فرستاد و او را میسر بود باز گردانیده و باز گشت و متوجه  
شاه و آن وقت شاه را لید شد و او را و زود و شبانه و در انشاء و او بنا را شد و قضا را از آن  
شاه زاده و سید بیاضاق رسانید و این اتفاق برادرش و این در هر قدر همان شش است  
جستار شدند و دید و روان عالم صبرت و در روشن گشت که طاقت خود و برای کفران نیست  
غدا بایم الا لعن الرحمن من بعدنا و نفع و غنم امیر زاده عمر شیخ روی  
توجه بصورت هر چند آورد و در انجا عبادت بیاضاق بر سر حضرت صاحب قزاقی مستند  
گشت و در همان وقت که محمد میر که یا غی شده و از سمرقند باز گشت امیر جهان شاه  
فرمان با تمامی لشکر بود لای و طایفه و امیری از قندهار متوجه محکومایون شده بودند  
چون پنج و سید امیر یار کادر لاس با جمیع لشکر و آن قوامی با ایشان پیوسته با اتفاق میرفتند  
و در انشاء و اوایل بود لای یا غی شده و از گشت امیر جهان شاه صورت این حال را به  
سر بر علی مرصه داشت کرد و خواجه بر منقین او طایفه و چند برادر و خاد و بود لای  
و از لشکر طبع میر علی با دنا یا خورد همراه ساخته باز گردید و در وقت بود لای و تخیل  
روان شد و شبگیر کوف و در بقلان با ایشان رسید و کوچ و خانه آن روز در کشتگان  
فاو کرد و درین حال با امیر جهان شاه خبر رسید که میر که یا غی شده است و لشکر جمع کرد  
و در ولایت سعاد نشسته است امیر جهان شاه بسیار نصرت بنا و در مرتب ساخته متوجه  
شد و خواست بر صف جمعی ضبط لشکر خود بار منک رفت و میر علی تا نزد وانه تلخ شد و لشکر  
که در انجا مانده و با و در و مقرب کرد و ندید که در کار با پیچونده هم رسد و چون جهان  
نشاء بکار آب و سند سال پس با تمامی لشکر و شاه از آب بگذشت و در انجا توقف کرد و چون  
شب و آمد چند بود لای و برادرش با نیزه و علی اکبر با تمامی لشکر خود یا غی شده و شیخ  
آوردند و ایشان همه هزار سوار بودند و با امیر جهان شاه شصت مرد پیش نموده بود  
با سطرها و در و له غریب آثار صاحب قران کامکاد هم کوفه ترزل و اضطراب بخود دامند  
و توکل بر خدای ظفر بخش کرد با آن نفران که پشت با بیا و در دو سیرها و تو را جاد و در  
کشیدند بمذاق و مقابله مخالفان مشغول شدند و از آمد شد تیر از طرفین همراه هر که

در آن تیغ و شمشیر شهاب شد و از شیب شمشیر و منافق جانها در آن رزم از مایه ساجه  
گشت و واضطرار با قتل **شهر** تیغ چون و منوشه عشق و اقبال تیغ چون شمشیر نورد و اقبال  
کوزک شایک شد و تارک کرد و در سنان داشتند و در شده کار که آشکار و در انحال خواجه  
بر سفا تو کوی را از بالا یاب بناج و در آب اناخته روان ساخت و بیخام داد که در مقام  
بلا و با یی مردی می باید فشرده که اینک ما چنگ و آماد کشته و معاو و در مطهرت شما  
میر میم لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان چون سدا سکندر ای قتل را استوار داشتند  
داد مردی و مرغانکی میدادند و مول این خبر پشت استظهار و با زوی اقتدار قوی تر گشت  
و خواجه بر صف و بر علی تاد با صند مرد و کل همه در آن شب پیش از آب گذشته بر سینه  
با اتفاق حمله کرده کوششها و مردانه نمودند و چون صبح صادق از افق آسمانی بر سر دج  
نیز و زوی و ظفران مطلع اقبال صاحب قزاقی میدن گرفت و لشکر دشمنان با آن کثرت که  
مقابله هر نفری بیت نفر بود پشت غزیه نموده و دیگر یزید آمدند و از آب گذشته بطرف  
بقلان گریختند و معصود و نه و از یکن به یکن غنیمت و طایفه و بانیان بالغ و چون  
بطایفه و پیوست لشکر منصور و نکاشتی کرد و بسیار از ایشان را بقتل آوردند و امیر جهان شاه  
با ساه نصرت بنا و در قند زبشت و ایل و قبیله بود لای از عقبها هند و کش گذشته  
بکابل رفتند ابو سعید پیسود چون یا غی گری ایشان بشود و پشت طبعش بران داشت که با و  
سابق عنایت که از حضرت صاحب قران شاهدت و کفران نفع و او داشته یا غی شد و  
بر حسب اتفاق اقواء پیسود که دشمن ابو سعید بود حضرت صاحب قزاقی و او  
بند کرد و بمغولستان و طرف الطاف فرستاده بود و دین و لا از انجا کویخته یی آمد و او را  
دو راه گرفته و باز بند کرده بیا به سر بر علی آوردند و در خوار رزم و چون یا غی شدن  
ابو سعید بمسامع علیه حضرت صاحب قزاقی رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان  
داد که بند برداشتن و ایل و الو من پیسود و از زانی داشته پیش امیر جهان شاه  
فرستاد و چون صاحب قران کامکار از خوار رزم بمستقر بر سطنت بر سعادت  
معان و ده نمود و مضان خواجه و دیگر جهاد و آن را با چند قشون از عا کو کرد و در  
ماژ بمعاو و امیر جهان شاه روانه کرد و اند و او را فرمان داد هر جا که دشمنان  
وند و عقب ایشان بر و در حسب فرموده امیر جهان شاه و خواجه بر سفا قند  
مقلان و در عقب مخالفان روان شدند و از هند و کش و کابل گذشته در موضع نمان بختید و  
ابو سعید رسیدند و ایل و الو را ایشان را فاو کرد و اینند و آنچه از صدمه قهر ایشان



بجان خلد صراحتند کجاست و چون امیر قوفا ازان حال آگاه شده بود از همة روی  
تصد با ایشان آورد و امیر سیل قد هادی لشکر انجا جمع آورد و در راه با امیر قوفا بیست  
و اتفاق از عقبها و جنگها گذشت بآن سرکشکان و دوز برکشته رسیدند و راه برایشان  
بستند **ششم** کوی مقصد دشمن صاحب قرا بله میروند از زمین و می باران هوا ایستاد  
از بیم جان سراسیمه بخت مشغول گشتند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندک جبریت  
صکته با ایشان مانده بود عار و تالاج کشت بچند دریا نیزید و ابو سعید بفرمان مشقة سر  
بود و نجابت هند و ساند علی قنده و عساکر منصور قیرین بسلامه و غنیمه موفور بموضع  
شور و با و کشت سیاه خنجر صاحب قرا بنده قواز هر کجا که رفود با غنیمه آید باز دودان  
ایام که دایه نصره شاد متوجه خواهم بود سیود نقش خان در ولایت غلاما با و کشت  
و بعد از چند روز شتقا شده بمواز رحمت برورد کاردیوست و نفسا و را از انجا نقل  
کرده و در جنگ کسریه نزدیک قوبقان بقاج در کیندی که از مستحقات او بود و در کرد  
بنده الله بغفرانه در آن وقت که حضرت صاحب قرا از قنبر خواهم خلاص یافته در آن  
بدار السلطنت میرقد معا و ده فرمود و آن خطه فردی من این از فرمودم های نثر خیره  
سپهر برین کشته سلطان محمود بس سیور نقش خان بجای بدر مقصد کمره اندید و ای  
عالم آرای بر تو عطف و اشتاق بر حال اولاد و اعیان با ناخته بود فرموده حضرت  
رسالة پناه ختی حاجت قال حلی الله علیه و سلم تلکوا التوالد و تلکوا و اوجه همه عالم  
ساخت کاشکانرا کما کما بهت ترکیب طوی های زیاده پای من و اجتهاد بر خاستند و اهل  
ملکت دست سرور و شادمانی بزمین شهر برکشا و نداننها بستند و تعیینها آراستند  
در باغ بهشت که تا مشراذع حسن صفاق نشان میدهد و مشاهده صفاقش مطایفه  
و مستی بیان میکند سر براده و هر کاه فراوان نیست زمین و در فتنه آسمان بر دند و اندک  
انرا بر شهادت ملوک و بیا طها و ملغ و هر کوه تکلف و تحمل از عزد و در و و اهر جواهر  
مزین و من صنع ساختند حضرت صاحب قرا امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده  
محمد برادرش امیر زاده شاه رخ و ابابکر و امیر جلیل حردا انزاد بطریق شمع  
مظهر عقیدت در باغ بهشت بتاریخ سنه تعیین و سیاه دلمه کرد **نظم**  
خدا عقی که عقد ملک دارد انتظام خدایهای کو شد و نوق عالم تمام تا دانه نیم  
هاید که هر انسانی کند احافا و بد و فطره بر جواهر داشت و ام و بعد از تمام این مقام  
صاحب قرا در دوق غلام لشکر میرام انتقام و اجازه انصرت داد و امیر زاده

امیرانشاه بخراسان رفت و امیر زاده عمر شیخ باندگان حضرت صاحب قرا از دست  
در سمرقند با قبال و کامرانی بگذراند **کفشاره در حضرت هایون صاحب قرا بنفشه و نقش**  
**خان مظفر یاقین بعون ملک و نیا** چون تو نقش خان را که سر فرشت  
شتاق که خانه جغتای قلم بر پیشانی او داد و عدلان او رقم زد و بود بران داشت که حقوق  
عنایه و رعایت حضرت صاحب قرا بی فراموش کرده و بر کفران نعمه اقدام نمود و از تمام الوجوه  
که از نعمات تقوی و تمیث آنحضرت با و رسیده بود لشکری گران جمع آورد و دوسوی کر  
و بلخاد و قجاق قوم با کفه و آلان و آفاق حان و با شکر و دگریم سیاهی بر کمان آمدن فرام  
و با جان لشکری از خیر شهاد بیرون و اذ و نایق اشجار و قطرات امطار افروز بتاریخ آوازه  
سند قسین و حبهامه ساقی لوی بی اول مرستان متوجه حضرت صاحب قرا شد و عشق  
خود برین حال اطلاع یافت لشکر سمرقند و کسان سر بر سلطنت نهضت فرمود و ساخرج و هضم  
نزدیک هایون ساختند و نایان از همه جمع و احضاد عساکر نصره شاد با طرف و اقطار ملک  
روان گردانید و بحسب اتفاق آن سال شده و بروده هوا بر تپه بود که آسمان هوانه بهشت  
سحاب بر دوش تاق کشیده بود و زمین ریخته شکم قائم پوشیده **ششم**  
زیر کشته و نیکو می نمود **نظم** زابر مانده جهان همو کیندی در هوا از غایب سر با جانان و در  
که بر د خاشیه از طبع مردم محروم و دال حال خبر آوردند که متغای لشکر تو نقش خان از انجمنش  
اغلب با سپاهی کران از آب نمک گذشته و بر تپه یکا خور و در نوق نشسته است حضرت صاحب  
قرا بی غلظت از غم فرمود که تخیل بر سر ایشانند و دما و توبیان را فرود و مبالغه نمودند که  
چندان توفیق می باید فرمود که لشکر هان اطراف جمع آید نقد این گفتا و در محک و ای صایه  
شاد آنحضرت تمام عیاد نمود و از بنه فی التاخر آفتاب اجتناب واجب شناخته هر حسب  
شاد و از امر و کادی بفرمانان چه فانی که فرواجه کرد و زمان امضاء غریبه و اسلوب  
داشت و در تو کسل و ریحیل متین تائید صمدانی استوار کرده جمع شدن لشکر را و با وجود  
نکه در تمام راه تا حینه اسب بر تپه نشسته بود با همی خاصکان برف گرفته متوجه کشت  
و شبه کبیر کرده **نظم** روان شد با قبال رخ و ظفر سعادۃ بر پیروزی و بر  
حرد ملک نصرانش روان و جنود ملک و پیش خروان و امیر زاده عمر شیخ از آن  
شکر انجا مرتب داشته و از کینا و کار آب نمک شامه هر یک هایون بیست حضرت  
صاحب قرا کیتی ستان کو نیمه اغلن و نمود قنلغ اغلن و شیخ علی بیاد و رایا جوی با  
روان ساخت تا راه کو نیز برد شمنان بلندند و زد و یکو در وقت طلوع آفتاب با همه







زبانشان نیز دادند و بیکار و آده شیکون به یسوی دولت قاهره وقت در خانه  
 بزرگ الطایفه بودند حکیم کور و او را دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند و موضع آق  
 سوط جمع کوهای و مایه ندر حضرت صاحب قرائه شد و اقبال امان موضع نهفت  
 فرموده بفرموده او و ملک بقران و قول گذشته و موضع بیکم علیه دادند و او را دادند  
 او را دادند و کور و دمه بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند و کله و دمه  
**قران امیر فراد** **میرزا شایسته** **میرزا شایسته** **میرزا شایسته** **میرزا شایسته** **میرزا شایسته**  
 آمد که میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 صاحب قرائه امیر فراد میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 فرهاد میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 آنرا چون کماله و موضع قطع دادند و ملک میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 الذين پس ازین العتاد و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 معمر قمر فاد و ملک فراد و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 و و محاربی میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 گذشته بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند  
 انگاه پیش آمد و ایشان را شکار و دمه و شایسته کور و دمه بیکم علیه دادند  
 آنرا شایسته و ملک میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 بسیار و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 عراق و دمه و امیر قمر فاد و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 و انچه از عمارت قهر کرد و عمارت بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند  
 که بخته سوسه عراق و دمه و امیر قمر فاد و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته  
 بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند  
 و دمه و امیر قمر فاد و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 ایشان را ملک و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 که با و شایسته و کله و دمه بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند  
 و عمارت قهر کرد و عمارت بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند  
 و قمر فاد و موضع میرزا شایسته میرزا شایسته میرزا شایسته  
 عمارت قهر کرد و عمارت بیکم علیه دادند و کله و دمه بیکم علیه دادند

خانه و انکا تو را توجه نمایم و ایشانرا گوشمالی بپردازد. نوعی سازیم که دیگر بار  
 اندیشه حسادت و قسوتی بخاطر ما نهد و بعد از فراغ از آن روی عزیمت بصوب  
 تو گشت خان آوردیم حضرت صاحب قرآن سخن ایشان بنوع رضا اصفاء نمود. **کفتار در راه تو**  
**خیز حضرت صاحب قرآن یعنی لیلان پیش از ظهر خواهد آمدن و انکا تو را**  
**نوبت بخیر است** در همین سال شش اعدای و تبیین و سبب آن حضرت صاحب قرآن کتی  
 ستان عزیمت بایست بخولستان معتم فرمود و از موضع آل قشول مراجعت نمود و راه را  
 ناشی بالشکر و غذام و حواشی روان شد و از تو بالشکر گذشته بعبقه او و ناقد آمد  
 و اسبان لشکریان بغایه لاغر بودند و سوار شده نفر را بیز قند یاد کرد و اسبان  
 ایشان را بهفت نفر دیگر قیمت فرمود و لشکر داد و اسب ساخته بعبادت و اقبال روان شد  
 چون بایقن سویدی رسید بایست بود و اسب از سبب آنی و دودمت بودند و در سه روز  
 کتد آن حامل نیکو دند و میرفت تا کاه و از شجاعت فیض الهی و بیا باز و فصل نموده  
 در سن سبزه برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان بالاسبان و جهاز و اسب  
 و غیره کشتند و باران شکواری قسالی و تقدس قیام نموده روان شدند و چون  
 بموضع توغرا و تلخ رسیدند بر حسب فرموده شکا را انداختند و برای بارانند و چون  
 بسیار رسید کردند و هر چه فرمودند بر داشتند و آنچه لاغر بود بکند شدند و در راه  
 اولی بر سطح بموضع جباران فرود سید و فرود آمدند و از اسب انکا تو را اولی باغلق  
 و اینکه بیک باغزا و سواد آمدند و از امر اطلب قبیله هر چند میکشند میرانای علی و  
 علی تا تو را و دست راست لشکر منصوب بودند و با ایشان دو چهار خور و دست  
 جلاد و اقبال بچند و بیکاد بر کشادند و مخالفان فی وقت پشت فریمت نمود و دیگر  
 ها و ند لشکر ظفر قرین شخصی از ایشان را دستگیر کرد و بایست بر علی آورد و نکند  
 احوال او را استفسار نموده معلوم شد که انکا تو را در موضع او و نک یاد داشت است  
 حضرت صاحب قرآن شیخ علی با و را یکو فرود را با جمعی را با یلفا روانه آنجا بکشت  
 و زمان داد که بتجلیل تمام و اند و سبب غایت تا موضع او و نک یاد و انکا تو را سید  
 فرمود که روانه با و است و آتش نکند تا دشمنان از توجه ایشان کاه نکند و ند  
 و آنحضرت با عساکر که در وقت ما و شکیز کرد و بعون ذوالجلال و ابرار استیصال  
 در عقب ایشان روان گشت و چون بظهور ریوست که بخریج راه غلط کرد و بهای  
 دیگر افتاد و اند آن روز را و فنان قادی بتجلیل تمام و اند و شب هنگام بکوک سالی



فرود آمدند و روز دیگر راه یافته به ایلی که کورسیدند چون در آنجا نزول کردند  
 صاحب قرآن کیتی ستاق باشاء زاد کا فو بنیان و امرا مشوره فرمود که چون  
 ماه روز واه عطف کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده و محله  
 آنست که از دوطرف متوجه ایشان شویم بنابراین از امیر زاد، عمر شیخ با بعضی لشکر  
 روانه گردانند و امیر جلال الدین حسن امیر حمید را همراهی ایشان ساخت و بنظر  
 مبارک بابا قی سباه براه شن و شاد تو و قوی مرغ و قوه لظن بود و لاغوز که شسته بود  
 جویبار امیر زاد و عمر شیخ با سباه لشکر براه گئی و بیابان قطع کرد و میرفتند و هو  
 با قوم دشمن در جوار میخوردند جنگ کرد و همه مقتول و شکست خورد و امیر زاد در  
 قریب آنجا قتل گردیدند و از طرفین سواران انداخته و لیوان و شیر از دشمن شکست  
 برافروختند آتش کا و زاد و خون کشت بر دامن آسمان و بیم آب شد و همراه روزگار  
 فرشته بهار دم و فطیحه فرومانند و اعضا گردانند و بهاد و لشکر بصره شاد  
 بعون تائید روزگار و بیاد ای ازان بی دینان مقتل او و و ایشانرا شکست داد  
 و در آنجا مشی کرد و از ولایت بدر کردند و از موضع قائم برچی یکدرا شدند و غنایم  
 بی شمار بدست آوردند بی و دختران ماه و خسار و بری جهار کافی لاله غذا و اسیر  
 گرفتند و شاه زاد کامکاد بغداد قهر و طرد مخالفان بد کرد و در مظفر منصور  
 با غنایم نامحصول و بیعاده معاودة فرمود و در موضع اتحاد یکتو بنی ساطور  
 حضرت صاحب قرآن تائید شد و چون متدی بود که شیخ علی بیاد و او را و یکو تونر را یافتند  
 رفته بودند و خبر از ایشان رسید آمد و با فاعلی بیاد است که امیر زاد و عمر  
 شیخ با فوجی از بیاه تفتحص مال ایشان روان کرد و شاه بخاره بر حسب فرمان روی  
 توجه براه نهاد و بعد از چند روز از راه از فاعلی دیگر موسکرا یون ملحق شد و امیر زاد  
 عمر شیخ چون بیابان ایستادند کول رسیدند اما کاما متصد سواران و دشمنان  
 کلان تر ایشان قریبان نمود و جوار خود و کوران حال باد شاه زاد و بیاه کس  
 بنوا نامجمع امرا و بیاد و آن بودند مشو و خدا داد حسینی و تونر و تواجیه و اقوفات  
 محمود شاه یسوری و بیر حاجی اولاد و امثال ایشان یقوت استظهار دی که لشکر  
 طغر قهرین با قبال صاحب قرآن داشتند توکل بر تونر و تونر بخش کرد و بیانی  
 و هواس را ایشان حمل کردند و بیابان بی حصار دی کردند و باله بیاه هر یکی داد  
 مقابل شانزد و کس کینه خوا لشکر صاحب قرآن دست جلالت بر کشاد **نظر**

دل بتایید الهی به و اقبال شاه . تیغ کین دابر کشادند و تمام انتقام . روز روشن  
گشت بر شمشیر پادشاه شاه زاد و از صدق نیت و حسن اعتقاد و وجهان آنقدر  
بهر و نماند و فردی داد و دست بر دی نمودند که ملک بزرگ و پادشاه عظیم کشاد . بر شمشیر  
و علم و دانا و آفرین خواندند و برین حاجی سپید بخجی اولاد که از شطحات و کاکه روز و کاز و  
نقد شقایق و است که جلوه ده زد و موجود شیر عزیز و ان داشت کین پسواند که انان  
قدیر و داداغ قنار حسن شیخ نهاد . تن برین پندار غایت نوجوان با پهلوانان نالین  
روان ساخت و رفع عثراتش و از کین نصایق تیری بقتل آورد سید و بیعت شهادت  
فایز شد و از کواحه و کاتلوا و قتلوا عظمه شینا بقیه بره . سید کشتن می جیوه . کون نام  
و برین شهادت آخر الامر و مطلع و هدایت یافتند تا الحامد العالمون الشکر سید و کسین  
فخر و فیروز و زی طوع نمود و بها عدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین ظفر راقه ایشان  
سپهرم کرد و ازینند و بسیار دی را بقتل آورد و هر چه داشتند از اسوار و چهار پایان  
بنا و تیریدند و کلهها اما سید کو تیریدند و اندک سال غنایم بمسکر هایون مراجعت کرد و **نظم**  
بقر و وله صاحب قرآن و تحواله امین زاد و عمر شیخ و از کین کشاد و پادشاه می و کشتن و پاد  
شکست و شهنیکش و کج غنایم . جوی پاد و اعلی مل جل و حلال و مظهر آمد با اعلی غنیمه و مال  
و چون صاحب قرآن کین قرآن موضع قتل غور سید . نزول فرس و مال و غنایم که عساکر  
که کون مآثر از اطرافش و جوان جمع آورد . بود ندیر لشکر یان قسمة فرمود و چندان  
در آن موضع توقف نمود تا الهان قریه شدند و فرمان سککه امین جهان شاه . اوج قریه  
و دیگر امر باسی هزار اسوار ایستاد کرد . بطرف اذیتش بطلبید شیمان شتابیدان  
بر حیف فرمان و توان شدند و شت و روز داند . یاب اذیتش رسیدند و غنی لشکر  
افق باستاند و یحی اذن جانبای بخت و جوی مخالفان کاس کنای آب روان شدند  
و بعد موضع از حیران و غیر آن که دشمنان کر خیمه بنا برده . برزدند چون ایشان را  
بقتل و طبع و طایفه و مادر از روز کار بر او دند و این طریق اسیر بسیار و غنیمت  
بیت شیمان جمع آورد و مظهر و منصور و از کشتند و بموک هایون بدین دستند حضرت  
صاحب قرآن ایل و الویس خواستار سککه بخونه نصرت و ضبط و آمده بود و کد  
فنا کرد . و با سیر اصل بر از دحق و غار لایح و تود و بوقایم یکو امر فاشون سیر و نهاده  
شمرند که دل و دانه ایشان از حاکم و اندک با مال و غنایم بشمرند و سارینند حضرت  
صاحب قرآن از جمل کشته و سار و مراجل قطع کرده بمجل اعل غور خود رسید و در



سرای او در دم بخت و مغنم تزلزل فرمود گفتار مرد و قوم لشکری فرمود در حضرت  
لشکری فرمود لشکری با اطراف و جوانب مغنم لشکری با لشکری فرمود حضرت  
قرآن کتب مشاوری هم لا شکی با کما و منته الضمیر اجل من الذمیر و معتقد که در  
منه عالی ساختن و علیه التخلات برادر اخلاق تابا کل طرفه و نام و بود در حق حصول  
نیاطی طایفه سادات و افاضه بود لغوی و درین یزید و عیون با انکه سبب نفع بنا مش  
بکران و قرات برده لشکری طفر یافته بودند و ایشانرا غلب و شکون کرد اندید  
جانبه تفصیل گزارش برین وقت از در باب اتصال جبهه با شاه و اهل کاف  
و لویان مشورت فرمود و فرمان شد که عساکر کوه و اهل کوه و قریه و اهل کوه  
مختلف و اوان شریک و مجموع اراغی و صفای آن قطر که محل حرکت می شود قوم  
جبهه است احاطه نموده هر جا که ایشان نشان باشد اثر نکند و ندرت جبهه فرمان  
و ایلاد و غازی و مجموع غزویان و ملا و زانی جمع آوردند و راهها تحقیق نمود و بت  
کردند و در شاهزاده کاف و املار قیام کرده مقرب شد که هر طایفه با عجز  
مقیم از راهی مخصوص متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمع که ایدیم تیغ جان  
ستان از هر گوشه بیرون اند و همه را بدست آوردند و مجموع در موضع برآمد و جمع  
آیندگان جمله امیران و علمای شیخ با لشکریان کاف غزوی ایشان برهان اعلان و بیان  
نمود پس یکجک جبهه بر حسب فرموده با همی که مقرب شده بود و از کشته  
و اطراف و جوانب طریق و تلفت کرده هر جا که دشمنان و اهل یا قصد بقتل و قتل  
کار می ساختند و فوجی دیگر امیر جهان شاه و شیخ علی بیاد و با سواران سوار  
اراسته نوک و منقود و عجزی ساخته از راهی که تعیین رفته بود روانه شدند  
و از قرا ارت و شون و غل و کشته هر جا که بیایند رسیدند بکشته و بیضا و تپیدند  
فوجی دیگر عثمان عباس را بدست هزار مرد تیغ کوار امیر جلال همیشه غزوی شده بر  
سفر غازی و غزایان این و کول و در بشاقت و دید آنچه دید هر کرا یا قصد و قتل  
دیگر خداداد حسینی و بیشتر جناد و بایت هزار مرد بر خاشخ جوی جلاده اکل  
قادر تقی و عجزی ساخته از راه از کوه روانه شدند و چون به موضع بقوت رسیدند  
با قوم بولغای و بلکر ملاقی شدند جنگی عظیم واقع شد **نظم**  
ز تیغ کشته هوا بجو بیع آتش از یزید کشته زمین هجوع افروز کوفلان که درون شمشیر  
و قتل اسبان هارون شده بشکال قر به نیزه کوه سواد چشم بدسکالان کوه

دفعه کرده و از کوه کوشا کسانزان کوه و آتش از بیکار و یک شبانه روزی شتمیل بود تا بان  
فیر و زنی از جنود و لیت صاحب قرآن و دیدن گرفت و جهاد را از شجاعت شاد و بر خمشیر  
آیدان مخالفان کساد و مقهور و گردانیده منهنم و متفرق ساختند و غارت کردند  
با غنایم بسیار و منظر و کامکار و بان کشتند و حضرت سید صاحب قرآن بنفس میا و لشکری  
قول نهفت و کلن و دومی با اتفاق قمع و طفر غزوی شده بر اهل قریه نمود و با ضحک  
هایون ایضا و کوه بهر جفا که زبان برآمد و الوس و لغای با د کوه و نکند و اهل کوه  
صدقه قهر عساکر کوه و اهل کاف را باخته یک حمله و سادات و کوه و کوه و کوه و کوه  
بر آوردند و اموال نامعدود و غنایم نامشهور و بدست می گرفت و اقتصاد لشکر منصوب و اقبال  
و حضرت صاحب قرآن و دومان توجه بجهت توقیفشان امیر یاز کاه و برلاس و امیر سلیمان  
شاه و شمس الدین عباس و عیاشا الدین ترخان و ترکستان و کاف شده بود و چون لشکر  
توقیف داشتند و رانده عنان غریه از آن صوبه مضروب و کوه و کوه و کوه و کوه  
مطرف داشتند ایشان کن فرستاد که شما نیز بمغولستان و آید و بقلع و قمع دشمنان  
مشغول شوید ایشان بر حسب فرمان مغولستان درآمد و قوی و غاشیم را بفرمود حضرت  
صاحب قرآن و ران سرحد بکاف شدند تا به راقه اشتغال یابند و خود بطلب دشمنان  
و زان کشته و ماز و مل جل قطع کردند و از او و بان بکشته و از آب ابله عبور نمود  
و بسوت کول و جیکلیک رسید و ایل و الوسان فوجی را غارت کردند و مال و غنایم بسیار  
بدست آن سپاه جلاده افتاد آمد و از اطراف بالایی کاف و ران شده هر جا که مخالفان  
دو جا و خوردند ایشان را بکشته و اهل کاف را آوردند و بکاف که رسیدان سپاه کوشگر  
عند تیغ هلاک و افرست کشت اسیر و بطلب ایل و لغای اطرافان فوجی را تقطیر نمود  
میرفتند و چون از مولد و دیگر شدند حضرت خواجه اقلی که حاکم مغولستان بود با خود  
دند و با او غلبه بسیار بود نوینان و ایل با ایشان سواره و با و یغی و محلت بدیدند و کوشگر  
شده و از آن سپاه طفر شاد و بود ضرورت شدند و جلیان بیان بر کراستاد کوه و در دشمنان  
بر اوان کردند و بر خیم بیکان جان فشان و اهل قتل و استیلا بر ایشان بیستند و چون بعد از  
کوشش بسیار که از جانبین و دشمنان و زخمی شدند **نظم** یکی بیشتر و یکی بر نکاشت  
نکاشت آن جا که واکه واکه هر چند کربلک و دیگر اهل کاف و از آن جبهه روانه و از خود را  
را آتش بیکار و زده و غزوی یا قتل و جنگ قائم شده و غلبه ناموس و ران بود که  
عرضه آن مقامه و بیدار بصلح و بخت شود و امر از نامدار با خضر خواجه اقلی عقد شد



بشرط و عهد موکده که چنانچه بصوب یزد و که سرحد اجتماع عساکر کرد و قتل مآثر بود و از  
کشتند و شاه املاک ترخان ازان جنگ فرا اختیار کرده خود را در میان آن طایفه بود و  
در موضع کتوبد و استنیز بوس حضرت صاحب قزاقی استعاده یافت و حالی که مشاهده  
نموده بود یکی بود و معرض داشت و چون صوفی واقع بمساجع علیه آنحضرت رسید  
تجلیل حرجه تا متر روان شدند و بتوکل سلطان محمود خان پیوسته و از کونکر کنشته  
بموضع یولده در رسید و امیر یار کادیر لاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین و عیار  
و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحه حضرت خواجه اعلی انصراف نموده متوجه  
بودند درین جای سعاده بساط بوسه فراوان کشتند و صاحب قزاقی بقیستان مردان کاد  
نازاد لشکر اختیار فرمود و غرق خاکداشته یا بلغارد روان شد و از کدز کاه الا قیانا و  
از آنجا کدشته در عقب حضرت خواجه اعلی نشانی براند و در آن میان بیانی **نظم**  
که کنز فقه فاضل کرم الله وجهه کسوفه فی شب کربلا کان و ذلک عیشی بره و هاشم زده  
ناستخوان مسافر و دینار کاد کسیر و در سفید و شب سپاه کاد و کز کوی کوی کد و نندیدم هیچ  
فراوان و نشیب عقبها و محاکم آن قطع کرده بموضع قزاقی رسید و از آنجا روان کشت و چون  
از بلو تاش کدشته و قشوق قای سپاه دشمن بینداشته شد شب در آن محل توقف  
فرمود و مخالفان جوانان لشکر متعبد و آگاه شدند خوف و هراس بر ایشان غالب شد و دهان  
شبها خشک گردید و هر کس سر خود گرفت **نظم** یکی شان سر از ناندانست باز  
بیابان گرفتند و راه داد و از **نظم** نگوشتا کرده و دقش سپاه بر رفتند و از آنجا به راه و راه  
و لشکر به از هم فرود ریخت از غایه دشت و فوجی بکوشه بدر رفتند و همی ایستادند  
صوب که لشکر متعبد و آمد و بودند کویخت می رفتند و با سیر فاده عمر شیخ با وجود و غدا  
شاهزاده ایشان را غدا ستیده و مارانند و دوز کاد بر آوردند و غلبه ازان حکم بختگان بطریق  
و دیگر بیرون دفته بودند تا میان جها نشاء و شیخ علی جهاد و ایشان دو جان خود و دنده  
طریق کاد بناختند **نظم** کسی را که بکشتند و از قضاوت بکوشش نیاید غلامان از بالا  
اگر باد کرد و بکاه کد و **نظم** شود آسمان بر سر شفته تیغ و حضرت صاحب قزاقی از کون  
نای زمین کدشته و شهابی تا قزاقان کاشی فرمود و چون خواجه اعلی دل از ملک و مال  
برداشت بهیواد حیل جان میرد **نظم** حضرت خواجه کوی خواجه کد و حیل  
جو بکشتند از بیم صاحب قزاقی مشاهده بکار و از جای خویش و ترانیم از آن دل از غصه و  
نه ملک و نه مال و نه لشکر بکاه و دشت نداشتند و از آن **نظم** سپاه شری که با دستگیر

وزن و کوز کافش بجزایر اسیر **نظم** اگر کشت یکباره و فرود میزد فغانده و مردم در آن بیوم اش  
چنین باشد احوال آباد شامه که صاحب قزاقی باشد کوی خوا **نظم** عساکر کد و قتل مآثر بقیه  
مخالفان که در آن کوه و محله بودند تا قزاقان کوی تمام فاده کد و دنده و عینه بسیار فاداب  
و کوشند و شوق و غیر آن بدست آورد و اسیر و بره بی شمار گرفتند و صاحب قزاقی سیر  
افتاد و مظهر و کامکار و از آنجا باز کشته بچلیس آمد و غنایم آن قزاقان که طلب و هم  
با غنایم قزاقی و تخمینا رعد شادان عاجز آمدی بچون بر لشکر قیمت فرمود و از آنجا فاصله  
و اقبال حضرت فرمود و از غرق تو و بلا بر عبور فرمود و موضع یولد و در حضرت بخانم نزول  
فایز کشت و از آنجا لشکر روان بر حسب فرمان با طرف و جواب قطع او استیصال دشمنان  
دفته بود و با غنایم بسیار و برده بی شمار و بوسه و غنایم معتمد و منصور و مظهر  
بسعاده بساط بوسه فایز کشتند و آن موضعیت بغایه تراحت و طراوت چشمه بسیار  
دل بستند و غنایم فراوان بودند **نظم** در چشمه دوش و شادان یولد و از آنجا فادان جای  
که معنی این دو فاضل بود **نظم** همه چشمها در شوق بود و بقیوت علمها فادانیم و در  
بحدیث از قدر و آوازه که اسب او به باشد و مظهر کوی بک کدشته کد و در آن زمان  
شود کوی و وانی کون **نظم** قوی میکل و فرم و دوز و دشت و از آنجا تا بمرقد و نماز  
راه کاد فاضل و حضرت صاحب قزاقی کوی و شادان و امیر فاده عمر شیخ میان فرستاد و فرمان  
داد که برای قهلقه روان شود و مجموع مخالفان را که در آن نواحی و حوالی باشد متعاضل  
و از آنجا رواند شام فاده با مثال امر باد و نمود و از قهلقه کدشته در راه بکوی بک  
که از امرای بک چشمه بود و با خود و و بکی عظیم واقع شد **نظم** فروش آمد و ناله کد و نای  
برانگشت شده و آدم لشکر نهایی و لیران قدم آن مانه و دشت و خروشان و جوشان شد کد  
همه دشت بر خسته و کدشته و زمین سر سبز چون گل آفتاب **نظم** آنرا امیر شاه زاد و از آنجا  
فرود و تابید بودند و کدشته و کوی بک و کدشته تیغ استقام بکد فادان و مقام الویله  
بضا و بکد قاصب و کوشند بسیار و غنایم یا قیما از آنجا روان شد و از موضع کوزن و از  
فرمان کدشته بکاشی و از آنجا فاصله فرمود و بلای کز ظفر قسری ببادی و طالع  
سعد بان کد که از قطع خاصه ای بود نزول فرمود **نظم** کفتار د **نظم** حضرت صاحب قزاقی  
**نظم** بران کیر بشتند و سر بر بلای **نظم** خلافت **نظم** حضرت صاحب قزاقی را چون  
خاطر از او امتحان فرمود **نظم** بکاه و از آنجا فاصله فرمود و بلای کز ظفر قسری ببادی و طالع  
همه دشمنان کدشته یا فاده **نظم** بکد شادان بک و فاده و دیار بلند بکد شادان



همه رفت و کرده و میروند بر او داده از بیم دشمنی داد برین کرد فرستک بشو از فراد  
فرهم از السلطنت هر قدر و وجهه هست عالی ساخت و با تمامیه عا که کرد و در ماثرا  
بک بولد و در و آمد و از انجا طوی عظیم کرده و عیش و عشرت مغول کشت و تمام  
نوبت آن را مرا و اشرف را بخیمه و کمر و انعام باد شاهانه محظوظ گردانید **نظم**  
هشت فرگاه و برده و دیو و دژ و دیوار و درخت کرد و بنای جهاد و خیمه و درخت و درخت  
همه بیکوخت و در و کمر و فستق و بر و شاه و توان بهاء و بخت ای و کو و بر و کمر  
بذات فتح یک حق شاهانه است این امل و ان کشور کشتای بخند و دست و پا و کرد و شای  
ز و دست بان نوش کرده یکم شرب و عقیق بر زینه جام و در آن عیش و عشرت و خوش  
و ان کشت از ان منزل طاعت و اسیر خان و جواهر و اد و خر و کذاشته و در یک شب  
با چند هم شبان است و احی و تسکین و سبانه و اوقای ایلان و میل شویجه مستقر  
سرخ سلطنت شد و تجلیل و اله و در یک شب و هم ما و مایل و مضای خطه جنت  
آین و سر و قند و در و قدم های و نش غیر و سر و بند کشت جواهر و انرا از و شان و فتح و عشر  
صاحب قریه و در و جنت و در و عین و اقبال و کافرانی نهال اقبال و امانی با و ها  
و اتمان و بهجت و شادمانی تازه و بار و کرد و اقایان و شاه و او کاز و امار  
و نوبت آن تارها کرده و طویله لایق و او و در و بیش کشته و مناسب کشیدند و او  
او او و اقلاج افراج و یاض عیش و عشر و انجان سر و سر و شاید و ایلان و شادمانی  
پایه و شک و او آمد و کاف و خلاقی و در و سایر عدل و احسان و و بها و امن و امان و مر  
و شادمان است و او از و بر خود و او و شادمان و چون و مستان و رسید صاحب قران کف  
شان بخار و انقل فرمود و او کول و کف و قشلاق کرد و در و ان محل و قوماها کوفت  
قصرها ساخت و خوشها برداخت و چون و ان موضع کول و مستند و هست و مر  
مرغان و تخم و مر که فرس و انرا افرو میگوید بسیار و بی باشد و برای قرش و بشو  
و صید و طیر و بنایه مناسب افتاد و لا جرم و قمار بین آن کوهها و مستند خلافت و صید  
شکو و صاحب قران جهان کور و نیت پذیر و سیکست و بنده کاب های و غنای شکو و عدا  
مرتب داشته بکوها و آمدند و بغلغله و خر و ش و طوطی و طبل و کور و مرغان و بار  
سیر بلانند و تار و سیدن بکوی و بکو و شویان و در و انفرای و ایشکم میخوانند و تار  
او و سید و حله جان کسل طفر و امان نمیدید و انرا و طبل و بار و مرغان و بار اجتاب  
را حتر از سید داشت **نظم** نه بندان و مرغان با نند و نند و کرفان و میشت که و میشت و ن

به وفود طيور مرغان و دوان موضع بر تبه ايت كه صاحب تاريخ جهان كشاي ثبت  
كرده كه شاه زادگان جنائي را و كنداي يك زمستان در انجا قتللاق كرده بودند و در  
مقتله بچاه شتر و اردو بر سر شرافه بار دوي بزرگ كه در ظاهر منهدن شده بود  
مي فرستادند و المهدة عليه وهم دوان زمستان اخرا اقبال امير سلیمان شاه با وج كال  
صعود نموده بفر مصاهرة حضرت صاحب قرانی اختصاص یافت و طویرها و اوشاها  
مرت داشته بیشکش بنیاد محل عرض و مایند و خند و معنی سلطان بخت بیکم را بآن فریز  
کامکار دادند و امیر زاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان بر حسب دلتوا جنبه  
ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه بایه میر اعلی کشت و امر او بیلیان یا غلته و رسم  
استقبال قیام نمودند و دوان قتللاق بشرف بساط بوس خیر و آفاق فایز شد **شهر**  
جیر و لغت شه زاده نامه در زالجاشی پیش بخت بند جهاندارش را لطفه ببرد  
بوسید دوي و سخن در گرفت بپرسید شرا ذاه هریشکم زهر و دهن و اندشه زاده  
خان بوسی بیشکش کشید زمین بومنه داد و شاکتیه شهنشه بی بی آفرین خزاندر  
بحای سزا و انشاندر جهان شادان اجتماع کزین کران تازه شد و وق ملایم  
و در انشاء آن زمستان بمقتضاه دای حضرت صاحب قران امیر زاده ابا بکر پسر شاه زاده  
میرانشاه را دختر امیر حاجی سیف الدین نامیده شد و خند و متغله خان زاده بر رسم طبع  
اقامه نمود و هر دوران اشا بر حسب عاده روزگار که هر شاد مانی را غمی و هر سود  
را مانی و عقبی باشد و آنه هو آنحضرت و آنکی مهد علی تداق خاقون که حرم بدست  
نرانی بود ازین سرای فانی بنادالقرادج وانی نقل کرد انا قهر و انزالا و لاجعون خاطر  
میاد که آنحضرة از وقوع این حادثه بغایه متالم شد و جعفر هاجون که دیده دولت  
بان ووشن بود مصعب بول ملال و سخن کشت و لا غرو و القلبین یحزن و العین تدمع ختم  
کلام بجز نظام و رسم اش و اطعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا و مجز و ایلم  
نوق ما تنصوق الا و حام باقامت بیوست و نقش محفوف بمغفرت و امیکش برده و فر  
کردند و عن من لا یموت **شهر** و انش بخلد برون شاه باد و جوف زمستان باخرید  
صاحب قران کیتی ستان غریمة دادا السلطنة فرمود و همه داد و بناء حقط الهی نمایند  
له کامران و شکارگان بعمادة و اقبال منازل می کفالت **نظم** بنه در شکارستان و بیها  
شکارانکن شکارانکن میراند و بفرخنده طالع مسعود از قرشی گذشته در حیلکای  
دلکش کش بر لب آب خشکاد و اقبال نزول فرمود **نظم** سر برده شاه بر رخ اقتاد



زمین و آکشیده و دیباخته. عهدت کشته گران اکران - بر آریخته و خرکه و سایه بان  
 کفنامه و بقولهای فرمودن حضرت صاحب قتل حضرت - چون در میان  
 افتاد شوکت و اقتدار حضرت صاحب قران کاسکار آفتاب دولت ترک تجعیر الوجود حقانی  
 باوج عظمت و جلالت وجود و کمال رفعت و استقلال یافت جنازه از حد و مشرق  
 تا مغرب بر قوت تسلط و استیلا انطاقت و از کثرت غنایم و افوقه در یورشاه یا سیه  
 از قوای متواتر بدست جلالت و عما که کودون مآثریه اقتاد یا ساقیان معمر  
 طهر مآب از روی سبکت و اسباب بر امر و دیگر عهد و زمان فایق بودند هر آینه  
 دایما الشکری که آتی بود لازم الاتباع در شان احکام سلطنته و کشود کشایی  
 اقتضاء آن فرمود که دو سان لشکر اضافی روز و رهاوات یل سینه ایشانند  
 و سبعمایه در اقیانیه که از قریزولهایون مهبط انوار ائمه و اقتاد بود بقولهای نزدیک  
 فرمان داد و بعد از جمع تمام امر و فوینان از قومانات و هزارجات و صدقات و سایر  
 و دان و حکام مواضع و ولایات رسوم طوی قولهای و آداب آن محشوق و تحلی مرتب  
 افتاد که جهان فریدون و افرا سیاب دیده مثل آن ندیده بود و نشینده و چون اشارت  
 و دیاب زیاده کردن میان سپاه بغداد بیست **نظم** سران سه سر بر هر که بود  
 بخد مت کمر بسته فرمان شود بموجبی که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار گرفت و مجموع التزم  
 نموده خط باز دادند که بر حسب مقرره سپاه بر عرض کاه رسانند و قوا جان نزدیک که خط  
 باریه ستند امیر مایه سیف الدین بود و امیر جهان نشاء جا کو و امیر عباس شمس الدین  
 و هر دو از ولاطرها و خسر و انده مرتب کشت و جشنها باد شاهانه مشعل بر انواع  
 بختات و تکلفات ترتیب کرده شد بفتاها که کوهرا کین بر فرق خواتین بلیسرایین  
 کفک مکر شریا و رماه کرد منزل و ساغر هاء بلورین بر دست ساقیان زهره جبین  
**مصرع** صافی زهر که دوز مجنون ضمیر عاقل **نظم** جهان بی بی شادی شد اوست  
 همه بوم بر دیو و خواسته جهان شدند از زیر دیباچین بران دوز و کوهر شیطان  
 و محمد علی سوخ متلع آغاز ختر شرین بیک آغا که نهالی بود از دوحه ایت و جلال  
 و رخسار اتحادش و احضرة صاحب قرانی حال با میرزاده عمر شیخ دادند بعد از فراغ  
 ازین امور بر حسب اجازه و اشاره حضرت صاحب قران امیرزاده میرا نشاء و بحر  
 سان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ باندگان و امر و فوینان نیز سوره شاه خود  
 بازگشتند و حضرت صاحب قرانی بمستقر سر سلطنت فرمود و بعد از چند روز در

خبر قد مر غزای یلغری فاج مرکز استقرادایه فتح اثنای نصرة شعا و کت نظام حال زمانه  
 تمام کار جهان تمام گشته با قبال شهرهای جهان **کفتار در لشکر در منتظان حضرت**  
**صاحب خراسانی بختیاری** صاحب قرآن کیتی بنام هم در اوایل سال مذکور بایر  
 سلیمان شاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و از امر  
 تشون و خانده بجان صدیق تابان و سلطان سیمرغیر امیر حاجی سیف الدین و حسن  
 با نادر و ملک قلعین و محمد خواجی و توکل با ورجی و نصرة قناری با بیت هزار سوار  
 بطرف جبهه روانه فرموده چون از سخن عبور نموده از تا شکست بگذشتند و با می کول  
 رسیدند از پیشتر امیرزاده عن شیخ امیر ملش ابریزی و بیوسر بیکش و بدر و صد و سیصد  
 باغ هزار مرد از شعبان و دلاوران از جانب اندکان رسید و با ایشان پیوستند و جوت  
 بکوت قوم رسیدند چند روز در آن موضع توقف کرده بتفحص احوال مخالفان مشغول  
 شدند و از انجانی دشمنان گرفته از راه عقبه از جتور و انتصدند و از آن مخالفان که  
 باقیته **نقطه سیمرغیر** بکشتند یادند کردند و اسیر و زن و بچه شان را بحدیرا بیاورید  
 بغارت بیاوردند چیزی که بود و خشک و درختان را برودند با بیطرفی طرافه و با برسان  
 را ضعیف و نواحی را بر کجلا و در و صراحت می نمودند تا از مالغ گذشت و از آب ایل شاه  
 عبور نموده بیشتر بفر کیری رفته بودند و شکار گاهی بقراتال رسیدند که یورقانکا  
 تو را بودند و در آنجا خبر یافتند که از قویان اولیه و غایب کاجی که با چهار سوار بیشتر  
 بجزیر کیری رفته بودند و شکار گاهی با قرالدین و و با درخود و جنکی عظیم کرده ماند و بسیاری  
 از جانیین قتل آمدن امران برای تحقیق کینه این قضیه حقیق با نداد و ملش و بیکش و نفر  
 شاه و دایشان در وی شهادت و حرم برآمده بودند و چون بموضعی رسیدند که از جنگ  
 واقع شده بود کشته بسیار دایند و در آن موضع میان اولشک و باق خود از قوم ساقی  
 شخصی یافتند و هم قار و سکه از حیاشش را حق ماند و در و جهور و زور بعلت گذاشته  
 و از آن غزای نموده پیشتر امر را آورده و تقریر کرده و در آن موضع با قرالدین جنگ کرده  
 رینی مردم از هر طرف کشته شدند و ملها و ما شکسته بیاورد و قتل و قرالدین  
 بصورت محض از الحقی بر بوی و در آن محض از این کوفت و در عقب او تبعیل بیاورد و جود  
 از الحقی و جوی بگذشتند و باقی که کستی رسیدند از فرق و از آن محل گذشتند با این  
 روانه شدند و چون بکا و آب رسیدند قرالدین از آب گذشته بود و بطرف  
 ترنس که کویت همور و قاصد و آن پیشهای باشد رفته و سالها و عده ها که بته بودند







عزیزه داشتند مخلص را نکر آنحضرت نسبت با من بمشایه میفرمود و ولی نعمه کمتر برودست  
جه سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که در مذاق من از قالی داشته بود و از آنست  
که از هزار یکی و از اینها و اندکی شرح تواند داد لکن آن که ما در تبار و مخالفت بی جایگاه و که  
از لشکرش تخت تنه و روز و افغان و مردم شیرین را نمود بر آن مقام نمود نام و از آن شهرها  
و پیشماغم بکمال عاطفت و مرام حفظ و تدقیق میباید خصمه سایر الطاف و اعطای  
کرد و در من خود شناخته بعد از آن یکسر موی برای از طریق ستابت و تقیاد بود و نیز  
و در مراعات شرائط ادب و طافه که از این معر دقتی فرو نگذازم یکی بنده باشم نه از  
شاه خیرم و کرسوز میان شاه حضرت عیادت قرآن فرمود که در مبادی حال که او از دشمن  
جسته و غم خورده و پیش ما آمدن عالمیان ما معلومست که او را بیست و نوزده و باورده  
و طایفه از بیمه بر تبه کرده و شده و از جمله برای او لشکر که از سر خا که کشدم و بنیاد سبب  
است لشکر یاد و اسوال و اسباب و اقامه دادن و ستان و فتنه تلف شد و با وجود آنکه و تقویت  
و قشیت و اتمام نمودیم تا بلی او را از ازل از من خان جفا کرده بدو دادیم و دست  
او را بنوعی قوی کرده اندیم و حکم بر تخت او را بر من و جانی استقراد یافت دولت از فضل  
با و تعالی است تا پیش من بودیم و بر سر خا که و از آن با ف غلظت و شفقت بر سر خا که و  
و او را بدو میگفت و چون بدولت بدو قرار گرفته بود و شوکت و در حال خود مشاهده  
نمود و حق نعمه و احسان فراموش کرده شرائط فرزند و بچای نیاز و در و چون ما با بر انداختن  
فمنست فرمود و تقصیر عراق و فاد من مشغول بودیم طریق مضیان پیش گرفته لشکر فرستاد  
سویالی ملک ما را خراب کردند و سایه المصائب بران بپوشانیدیم تا مگر آنکه دادناست بدین  
خود انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز و اقامه ملاقات شراب غرور و جفا فرمود  
که اصلاً ملک از ایند میفانند و کربا و لشکر کشید و کوهی بنو و مغلای پیش فرستاد و بدو  
ما و او آمدند و همان که روی نوشته عیادت و آوردیم بسیار شاه ما را دیده و از اعیان  
کرد و اکنون که از غریبه ما آگاه شد ما ستان و عجز و آمد و عذر خا می بیند و چون  
بکرات نقش عهد و بیان از و مشاهده و فتنه و قولاً و افعاله کردی از حرم و دولت  
غریب کردیم و لشکرانان جهت جمع آوردن و توفیق و تاجیه و تا سید آخانی با مضایح  
و شاید که در میان خواست کرد و کار جدید است از این جهت فکنا و نیکو میگوید و لا قبل  
و لا یجوز جتنهم من هذا لکه و کوه من صابر و قد ما این عیادت کرد است و گوید که طالب محبت  
سید باید که غلبه با استقبال مانی حقه تا با امر با انفر کرد و طایفه محبت باشد جماعت

آورید و بعد از آن قاضی و مسوولین را بخیر خواهی و دعا و روزه و نذر و ثواب تعیین  
 فرمود مثال داد که مراسم دعا و مراقبت بتقدیم رسانند و در چهارشنبه شانزدهم  
 ربیع الاول قریه را بنیادهای کوه را با شادان و آواز و فرمود و بخیر خواهی و تقاضای  
 کوفه بطالع فرستند و اختر سعد با تمام عساکر کوه و نذر و ثواب و کشتن  
 برافین و از بس و قرا و سیر و کشته شده هفته در میان و چون منازل و ملوک  
 قطع کردند و آب انبارها را سیر و کشته شده هفته در میان و چون منازل و ملوک  
 الاول بموضع سابق او زن رسیدند و چهار بار و آن را بنیاد کرد و اینده شکر باری تعالی  
 بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمد و بود چند روز و رانجا توقف نمودند  
 از آن گذرگاه بارجه کوه که زدند و کوچ کردند و بشادان و آب کشته و در آن  
 شب دو نوک را بدو آوردند که بخت بیا بان و بول بطرف و تقاضای بدو رفتند حضرت  
 شادان را بنیاد و آن شده بیه نظیر بنا و در میان و بول و در میان آب یافته بین  
 روز چهارشنبه بیت و یکم ماه یکوی رسیدند که بیک تاق مشهود است و از آنجا  
 کوچ کرده و شب در میان و در جمعه موضع الغ تاق بنیم نزول هایون گشت مهر  
 سهر صاحب قرانی و چهار بنیاد بنیاد قطار و آن دشت بیابان کوه برآمد و در محل  
 سبز بود آن روز و رانجا توقف فرمود و امر علی بنغاد بیوست که لشکر بآن سنگ آورد  
 دند و در آن محل نشانه بلند مانند منادی برافراشتند و سنگ تلشان جایک دست  
 تاریخ آن ایام بران نکاشتند تا باز نامه بر روی روزگار باقی ماند و از آنجا کوچ کرد  
 شکارگاه روان شدند و بکار آب بیلان جوق رسید و فرو آمدند و از آب گذشته  
 بعد از هشت روز بموضع اناقر غوی رسیدند و چون از امتداد لغت مهاباد و شکر  
 چهار ماه گذشته بود و لشکر بآن دازق نمادند و از اطراف آن بیا باغ باغ ماه  
 هم آبادانی نیست و از روی هایون که از غایت فحش و مجال کثرت شجران و ابطال  
 و بسیاری بیخ و بوم و دریا نیمی بود و در جوش و جبهاتی بر لوله و خوش تنگی و کلاهی  
 پیدا شد چنانچه یکسر کوه سفید بر صد دینار یکی رسید و یک من غله بشک کلان  
 که بنادر از شانزده من شرعی باشد و دینار یکی رسید و یافت نمیشد حضرت  
 صاحب قرانی قولی فرمود بامام تو مان و هزار جات و صد جات و در جات جاد و در  
 جلگه بر باز شدند که هم آفرید و در آن دنان و کاج و بخر و تلخ و رشته و آماج  
 و اشال آن نذر و از مطبخ به بلقا آکفان نمایند و امر حاکم احتیاط بفرمودند و آن



من از دینک انبار که عبادت از هشت من شری باشد با اضافت سبزی که آنرا  
مطر کشید شفت کاسه بلاق بپزد و نماند و مقرون فرمودند که از لشکر بانه ریک  
بیک کاسه اذان قناعت کند و بیشتر سبزه آن هم می یاقند و سبزه و نان سبزه ها  
می کشند و از تخم مرغان و انواع جانوران که در بیا بان می یاقند و طای که می توانست  
خورد و در کاد می کشد و ایندند و بدین طریق میرفتند حضرت صاحب قرآن در روز  
شنبه اول جمادی الاخره شکار اختیار فرمود و تالیان بامراء جوغاد و براتقار  
چار و جانیده سبزه بھرکا روان شدند و تمام آن صحراء بی انتها فرو گرفته و خوش  
و طیب و سبزه شمار برانند و بعد از روز و روز قارمشی کرده **نظم**  
ملك هوسو که مرکب دای خالی . دین از کورد و آهو کرد خالی . جو خلق کشت و صید انگشت  
از انجاسوی منزل داه بردا . وزان بجزیرا آمد سوی قشت . نفیر و فی قیرین دولت بخت  
و سبزه از قرا اقبال شاه عالم بیا . آن کوزن و آهو و یکن و دیگر انواع فحیر جندان حید  
انداخته که جان کثرتی قیاس با وجود جان تنگی که دست داده بود فریاد  
کزین کرد . بر می داشتند و لاغری می کشیدند **نظم** نه چرخس گیرنده بیاد شد  
که گیرنده رادست یکا نشد . و از جمله نوعی آهو و دان صحرای افتد از کا و میش بزرگتر که  
مثل آن هرگز مشاهده نمود و بودند و مغولان از قند غای می گویند و دشتیان  
بکن بسیاری از آن بیاد داشته بودند و مدتی قوت لشکر از آن کشت شکاری  
آماده بود **و گفتار در عرض دیدن حضرت صاحب قرآن** بعد از فراغ از شکار  
و ای صابانه شاعر صاحب قرآن صبر اقتدار بر توالفات بر باد دیدن جبه و عرض  
عساکر کردن مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسر و قلب و جناح چون کوه رخ  
در آهون نشسته **نظم** با دای و با جون آتش چهند . از دلا آهون در بر کتوان نهان کرد  
**نظم** سبزه ای بکوت مغز و نا اشته . ظفر پیشکان قسط شاد . به بجا جوا شفته به لاف  
همه نیر و کر و زنجیر بخت . کوفه سبزه ها بزم و ننگ . بر افکند بر کتوان بلیک  
نه از ملک شان با صفت تیز . نه از آبیم و نه از آتش کور . بپردی یکانه بکوشش کور  
بر زخم سندان بر حمله کور . و دین کور لشکر از حیر قیاس بیرون بکثره ستاد .  
و صولت کرد و ن سراسر مکل و آداسه فوج فوج . و تومان نمود جل خود روان  
نشده . متوجه عرض کا . کشند **نظم** جهان از چون لشکر آماده کت  
بر آمد بایب و درآمد بشد . یکی تاج بر سر زیاقت و زد . بخت اندرون کوز . کا و بر

عناز بسوی جواغاد تافت جهان سربس کوه فولاد و آمد و انا از سر سخت  
فرو جسته پزد از است جت که تومان و بود از اغاوغ کوهی هم تیغ و خنجر یک  
بقصد حد و ننگ بسته میت . بالماس کین تیز کوده سنگ . سبزه زده و ناوی کشید  
زمین بوسه داد و ننگا کترند که با داجهان از کوان تا کول . بفرمان صاحب قرآن جاوران  
سرو جان ما از روز و زوداد فدای هم مرکب شاه باد . برایشان جهان ناماد کوفت و  
که آباد با دای کوران زمین . و چون حضرت صاحب قرآن تومان پردی قشون قشون  
بنظر اتفاقات احتیاط فرمود . بعد از اقبال پیش داند تومان خداد از حسین مکل  
و آراسته صفها کشید . بودند **نظم** سبزه ای هم صفه دوزم شا  
و لیران کردن کش سرفراز . سواران جنگی و مردان کار . کندا فکن و کرد و خنجر کرد  
خداداد بعد از اقامت و سم او بجا مشی و بیشکش زبان اخلاص بر عرض ثنا و دعا بر کشید  
بیو آفرین کرد بر شهر یاد . که با داجیان و اودان کامکل . جان با دیکتی که کامت بود  
فلك بنده انحر غلامت بود . تن و جان ما بندگان سربس . فدای ده خسرو تاج و در  
شهنشه مرا و دانا و از ش فرمود . بیو آفرین کرد و حرمت فرمود . و بعد از قومان خداداد شیخ  
تمود بر آفتاب و چهار با هزار علامه سلدوز صفها آراسته ای تاده بودند **نظم**  
سبزه ای بکوت مغز و نا اشته . کشته . بکین جتن خنجر . جو سیر دمان و جو شیر یاد  
بکت کز تیغ و کند و کان . شیخ تمود بهاد در سوم نیکو بندگی بقدیم و سایند و نا  
نورده آب کشید **نظم** و زان بر داکر در شهر یاد . که با داسطیعت فلك بنده  
بکام تو باد از زمین و زمان . نکه با نجاب خدای همان . جو ما بندگان در وقت جان  
صرفت و هر جا عزادان ملک . جهانیان ز کفتاد او شا کشت . بر آفرین کرد و رانجا کشت  
و بعد از آن کور ابنوه لشکر فیروزی اش شاه زاده عمر شیخ صفها مرتب داشته و اعلام  
نخ و نصرة برافراشته و دان صحرای و سبغ الحمال داه بر کز دندکان صبا و شمال بسته  
بودند **نظم** زابنوه لشکر و رانجهن دشت . بصد حمله با داهوا می کشد  
سبزه ای سراسر از کتی فروز . سواران جنگ آور کینه توذ . همه با دال شیر و نیر و نیر  
ز دك سنا نشان خراشید بهر . چون آفتاب رایت ظفر پیکر . با داه شاهی محفوف بعون  
و تالیان الهی ساینه و صول برایشان انداخت شاه زاده با قامت و طایف خدمت مباد و  
نمود و بعد از تقدیم مراسم آداب بنوعی که از جان شاه زاده سزد یا رخ های و ن  
نا نورد . با اینده فایحه بیا راست **نظم** که ای در ملک و دین فیروزی ار تو



جهان را طالع به روزی از تو کلید تیغ از قلع عدو بند کشاد او حدیث تا مرید ریش  
 نگویم کتربخت از جندی که خود بخت از تو باد و شریر بهر نعل که مشک افشان کنی  
 منور باد چون خورشید در آفتاب بهر جانب که دوی آری بقدر زکات باد چون دویانجه ای که  
 کوبته بدوگاه تو از جان غلامان و ما بهر فراوان جهاندارش فراوان آفرین خواند  
 دعایش بر زبان مرجمه داند که از بخت بلندت یاوری باد براعدایه همیشه بر توی باد  
 و زانجا شادمان مرکب گردد عبادش با ذراع نبوتش آنکه و چون حضرت صاحبقران  
 از عساکر امیر زاد، عمر شیخ نظاره گان دو گذشت لشکر سلطان محمود خان و قومان امیر  
 سلیمان شاه گران آن دشت بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بودند و ایستاده  
 سایه ذریک بیابان فرود که کین لنگان در یام خون همه تند و کینه کش و دزم ساز  
 ستون و جهان سوز و دهن ایشان به طریق معهود بیایاد سپردند و هر یک رعایه  
 رسم بجای آورده **تظم** و خواند بر شهر یا آفرین که بی تو مبارز اکلا و نکین  
 خدایه بهر کار یا دی دهد و چشم بناد و ستکاو دی دعا جهات بکام و فلک بنده باد  
 قضا یا و رو بخت فرخند باد بهامت نثاریم جانرا درین اگر تو یار و و کرد و تیغ  
 جهان بان برایشان ستایش کن جهان آفرین را نیایش گرفت جسی خواند بر هر یکی آفرین  
 کم پیوسته باشد با فاد و دین و زابطا یا قال بگذشت شاد و کرد و هوش عطرساکن باد  
 بعد از آن ما بجه جتر اسمان ساي آفتاب و قناعت عشر بر تو سعاده برد لشکر شاه داد  
 جوان بخت محمد سلطان عباد و انداخت کوهی که از بین خشمشان روزگاره بود و لغیر ایشان  
 جوانان بهر بلای و از صدای غر و ش قهرشان مهر سپهر چون دیده بلاد دیده و ما سلطان  
 پیروز و خیره ماندی فضاء آن صحرای بی انتها را از غایه کثرت به شک آورده صفها ابات  
 بودند و ایستاده **نظم** بیای به بسیار دیان حدیث یکانیک نور و رسم بر روی زمین  
 دلا و رسوا و از نبر خاطر جو دلیر و نوری میگل و تند خو جوشیرانند و چشم و میلاد  
 زجان از ابی آب رو شده و چون حضرت صاحبقران دیده احتیاط بنظر آن جهاندار  
 از خون حواره برکاشت شاه داد محمد سلطان و اقامه دهم الحامشی و عرض و شکو  
 شرایط او به مرغی داشته خطاب با بنون دعا و ثنا بیاد است **نظم**  
 که ای شاه سر بر آفرینش دعا یتر ز جانان اهلینش گذشته ز اختر و انجم کلامه  
 گرفته مشرق و مغرب است فروغ لعل خود نشید از کینست طلوع صبح اقبال از زمینست  
 ز مهر و مجده بیشت کاه و یکا کلاه افکند هم خود شد و هم منظر باد از دولت نشاند

[illegible]



امیر نامدار و وزیران رفیع مقدار شل محمد سلطان شاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر  
جهان شاه و دیگر امرا و سپهسالاران که عرض بید که هر یک نمودن موجب تقوی کلام  
میشود هر یک تومان خود را هزاره هزار و قشون مرتب داشته و مکتب را راسته بجای  
خود داشته بودند و حضرت صاحب قرآن حضرت فرج که میر سیدامرا را نوزده اسبه  
میکشیدند و بران اخلص و هواخواهی و طایفه و ما و شایر میبایند و عاقلان  
با و شاهان عهد و احواله فرموده و بتایش و تحسین بلند بایر و سرافراز میکرد  
بند تا به روز و آن وقت بام که همیشه خود میشد سبزه خنک ملک سوار میگشت  
تا بهنگام سام که قهرمان گرد و نسیا سوار و عرض میداد لشکری بقاء ماند و سوار  
که در جنگهای کثرت موضع آن یا و مقرر شده بود و مرا خط باز و داد بودند و هر  
دید و شد خداوندان کو که زده سواران انداختند و فرمودند و کافران  
صاحب قرآن کامکان و کثرت و ترتیب آن لشکر و مرتب مانده و بعد و قه  
ای ساهت و اظفر لشکر و حضرت و لایق برای الهین مشاهده و قه که تکرار و تکرار  
**کردن حضرت صاحب قرآن که کتای فرموده و محمد سلطان فرموده**  
حضرت صاحب قرآن و سیران ساه را با انعام و نواز و شایست فرمود  
خواست که متقلای روان سازه و روان حال نیز داده و خواست محرم سلطانها و فرمود  
و ده التماس نموده که متقلای او باشد حضرت صاحب قرآن و آن بقات و دلاوری  
بسیار بنموده افتاد و ملتزم او را بندول داشته مقدمه لشکر ساخت و ندان  
عاطف و اجتماعات بنوازش و تربیت او برکشاد **بشاد** کامیاب شده و تکرار  
که و شش و دهان باشو و تکرار و در روز جمعه هفتم جلای الکر با اختیار و اقبال  
صناعت تخیم نطق فرخنده و اختر سخنان پیش روان کرد و آیند و عطاء امر  
نامداد و مدت و کای ها یونش تعیین فرمود و ملاحظه از دشمنان خبر می یافتند  
شاه زاده و امرا و درون راه رفته بمنشی رسیدند که پنج شیش جای تیش کرده  
بودند و هنوز تمام فرو نداشتند بود و سیف اشال این خبر بحضرت صاحب قرآن فرستاد  
فرمان قضا جریان نهاد و یافت که عزیزان داشته گرفته و تفتش نمایند که از روزه  
کان آنها بشاید کدام طرف رفته اند و مفاد من فرمود که از حال لشکر نیک  
بشیر باشد و شرایط خرم و احتیاط مرعی داشته و تغافل بجای نماند و فرمودند  
شایسته فرمود و **نظم** که آگاه باشد و حال بسیار ترا سالی و غفلت از کدها

نداند صوب و نداد و لا . بنوید مگر بر طریق حرد . بود و ایم که زهر نیک و بد  
و چون اشاره علیه بر شاه زاده کامکار و امرا نامداد رسید با مثال امرها در  
آمده شب و روز کوهاد و و میکردند و تفتش کان میرفتند و چون باب تو بل میشد  
بگذشتند قرا و لا خبر رسانیدند که هفتاد و نعل آتش دیدیم و هر چند تفتش آن  
کوشش نموده شداد و محکس اشیا فیتیم با این معنی با حضرت صاحب قرآن علیه  
داشت کردند و چون صوره حال بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده و تخیل  
براند و چون باب تو بل رسید بواسطه عبود و لشکر متقلای کدو خراب شده بود حکم  
شد تا لشکری آن خوب و خاشاک جمع آورد و کدو راست کردند و صاحب قرآن  
کامکار با تمام لشکر روضه شعار از آب عبود فرموده بمقلان بیست عساکر کردند  
ماشان دشت و هامون را در ویریم سلطان کیق نوزده آوردند و از مخالفان هیچ  
اثری و خبری معلوم نمیشد و هرگز که بخبر گیری میرفت و آن بیابان سیمه با بیان  
سرگردان گفته از کس نشان نیفت یافت حضرت صاحب قرآن با الهام و دله ثابت  
او کان شیخ داود ترکان را الحاضری فرمود با جمعی دیگر از جهاد و ان خبر گیری فرستاد  
و از مردی دلاور کاروان بود و بیابان و و یکستان نزدیک شده و در کفایت  
کارها عظیم رنجها کشیده و کرم و سرور و کار چشیده بر حسب فرمان روان  
شده و دوشان روز تخیل تمام برانده و شب دوم الایوبیه چند یافت و در بر نشسته  
با دیگرها و آن بنهان شدند و چون صبح دیدن گرفت سوار و آن الایوبیه  
بهی میرفت صبر نمودند تا از ایشان بگذشت و در عقب او شتافته او را گرفتند  
حضرت صاحب قرآن و رسانیدند حضرت ایشان را ترتیب فرمود و شیخ داود و باباها  
مات با دشاها مخصوص گردانیده کمر ترکش و زین و خلعت خاص از دانی داشت  
و از آنکس احوال توقفتش خان رسید کت یک ماه باشد که ما از ایل بیرون آمده  
انجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روز است که ده سوار جنبه بوش  
آمده اند و درین نزدیکی ما پیشه ایستای بجای باشند معلوم نیست که جدا باشند  
حضرت صاحب قرآن عید خواجه و ابایی مرد تعیین فرمود که مردم آن الایوبیه  
کوچانید و بیاورند عید خواجه مردم الایوبیه را جانباخته ام رنده بود و بیاورد و در  
با ساری را فرمان داد که با بیست سوار برود و آن ده مردم که در پیشه اند  
کوشش نموده بگیرد و بیاورد و قاری بر حسب فرموده متوجه شد و چون ایشان



رسیدن بخشک پیش آمدند و بعضی کشته شدند و بعضی دستگیر کرده بپایه سر بر اعلى  
آوردند و خبر توفیقش خان از ایشان تحقیق نموده کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار  
پیموده و از بیابانها و کوهها عبور نمودند و روز دوشنبه بیت و جهاد هم جمادی اخیر  
بکار آیتیق رسیدند و عجز میفرمودند و رسایند که این آب دانه و کدانا است  
یکی را بغیر یالی گویند و هم را بویکت و هم را که از همه کوهکرات همه کت خفت  
صاحب قران که ضمیر میرش مطرح انوار صدق و صواب بود فرمود که ازین راه کدانا  
گذشتن و صفت بیت به شاید که دشمنان درین بکین باشند صلاح آنت که با لاد آب  
روان شویم و تو مشکل بر همین حقیقت حل و علا کرده بر آب زیم و بگذریم و همان ساعه  
کوچ کردند و بیابان آب زفته سوار و پیاده از هر جا خود را در آب زده بشاء بیکدشته  
بد و روز تمام آن لشکر یکراں اذان آب کران بسلامت عبور نمودند و شش روز دیگر  
منازل و مراحل پیموده با آب همور رسیدند و قراول لشکر منصور پیش رفته بوده  
صدای غلغله و شمنان شنیده آن معنی را بحضرت اعلیٰ عرضه داشتند و در این حال  
امیر ناد و محمد سلطان یکی را از مخالفان گرفته بدوگاه عالم بناء آورد و چون  
اوضاع از واستفسار نمودند تقریر کردند که ایل غلبه اجبا بودند و چون از توجه لشکر  
آگاهیه یافتند کوچ کردند و بر رفتند و چون تحقیق شد که مخالفان یکجا اند سرایغ  
لازم الا اتباع صد و زیافت که بمحکس از هزاره و قشون خود جدا نشود و لشکران  
در شب آتش بنفرو زده و از آن بر لشکر تریب داده و فوج فوج روان شدند **نظم**  
جواز دشمنان اکی یافت شاه کراید را پیش ضبط سپاه بیاد است لشکر باین و ساز  
هم بیک جوان دشمن کداز روان سدیابی به فوج فوج جویری که جوشان در آب پیچ  
و چون حوالی آب ایلیک محکم نزول میایون کشت حضرت صاحب قران صباح دوشنبه  
غره ماه و جب بعباده و اقبال سوار شده بر سر بول بایستاده و فرمان داد که شلا  
بیشتر از بول کداز کنند و چندان توقف فرمود که تمام لشکر قول از بول بگذشتند و بر افغان  
و جوالفاد هر کس از مقابل خود بر آب زده عبور نمودند و بعد از آن قرین فوج و فیروزان  
از بول گذشته روان شده و بین ایشان قراولان سه نفر از دشمنان گرفته بیاورده  
حضرت صاحب قران کیتیستان از ایشان اجبا واستفسار فرمود تقریر کردند که  
توفیقش خان از آمدن شما آگاه نبود و یو کراید کوا داد و یو شما کو ریخته آمدند و او  
از توجه شما خبر دادند که بالشکر فراوان افزون از یک بیابان و برک درختان

میرسند توفیقش خان از شنیدن این خبر اشراف افتاده و روز از سر برآمد و لغت  
من بود و چندان لشکر جمع گن و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر بر ستاد  
و لشکر دست بجب جمع آورد و اکنون در فرق کول نشسته و باز بطلب لشکر فرستاد **نظم**  
فلطین که بدخواه داد و ستاد که فیروز و یو از کثرت لشکرت بعد درخ و کوشش غایب گشت  
که جمع آورد لشکر بی کران نهادند که کام و زم او بی و حق نصرت آیدند از لشکر بی  
عباده شود و روز یکشنبه **نظم** نه بسیاری لشکر و تیغ تیغ توفیقش خان را تصور و چنان  
بود که حضرت صاحب قران چون با بیتی رسیدن کدانا حاضر گردید و در ممکن فرستاد  
صدای داههای بود و آنحضرت از الحسام تا پیدا آجا فی آن معنی داد و حساب گرفته بود  
از لاد آب گذشته و بنا بجا رسید و چون دای حقده کشای بکفیت اوضاع توفیقش  
خان احاطه یافت و آن منزل توقف نمود تا عسا کومینور تمام بر رسیدند و بیسته و بیتر  
ترتیب داده از فرموده که تو را عا و جبرها آمازه دادند و برامون مسکو میایون را  
طاب زده قتمه کنند تا لشکران حوالی خود خندق کنند و حسب فرمان کار بند شدند  
و شرایط حزم مرغی داشته آدب و آن مرحله بر سر بردند **نظم** و روزی چون خبر دادند  
بر آمدن برین کاخ ایلو فریب و از آنجا کوچ کرده روان شدند و در هر منزلی امنیت  
طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحب قران مجموع امل را از قومانات  
تاسدات اعضاء فرمود و همه تجدید ترتیب و نوازش نموده خدمت اعلیٰ حاضر پوشید و پیش  
و لشکر باینجا لایق داد **نظم** جویری عا و بر آمدن جویری سه جام انعام کردند و بر  
سرازمه خلعت خاص داد و بخشش دل همگان کرد شاه و د و کج و کوبال بر کیستوان  
هم جنبه و تیغ و تیرو کات کشاد و پیشکویرا کده کرد و از انجا روان شدند و بیستم  
روز دوشنبه آن راه بکل ولای عظیم رسیدند و بقت و مشقت بسیار اذان و محل گذشت  
نزد آمدند و در آن روز قراولان کین فرستادند که از بسیار مخالفت به قشون ظاهر  
شد و باز خبر رسید که در عقبت ایشان غلبه دیگر پیدا شد حضرت صاحب قران  
بعباده و اقبال سوار پیش رفت و لشکر را امر فرمود که صفراست داشته و جنبه  
و میسر آراسته روان شوند و درین حال قراول یکی را از دشمنان گرفته بیاورده و او را  
بعد از استفسار احوال بیا ساق رسانیدند و بیک جلا زد و او خوشا دای فرستاد  
تا از بسیار دشمن خبری یابند و چون بر حسب فرموده روان شدند و ایشان که  
خود را نموده بودند باز کشته رفته بودند و ایشان هر چند در تقص و تفتیش



بلخ بجای آوردند و مخالفان اشری نیافته و چون باز کردند حضرت صاحب  
 بشر و ابهرمان کاد نامزد فرمود و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکنند  
 نباید بیشتر باجند مرد مراد تجلیل تمام روانه شود و دانند راه بجنکلی رسید و در  
 اینجا از دور و دزدی دید و چون نیک متوجه شد آواز هم شنید کس فرستاد تا کیفیت  
 وضع تفتیش نمود و قلت و کثرت ایشان باز داد و چون تحقیق بیست که طایفه  
 از لشکر دشمن مردم خود را مرتب داشته بر سر ایشان راند و بدو شمن شد که لشکر  
 برآمدن تیغ کین بر کشید و بجز بیک چون چاره نبرد و صفات و وزیر جان نبرد  
 شد از باز این آتش جنگ نیز فصاحت حقه را گفت و غایب آسمانی که بیوسته  
 روزگار را جوان و انصار حضرت صاحب قرائی بود با وری نمود و بساط ظفر با و  
 غالب آمد و چهل کس از ایشان دستگیر کردند و به پای سرسلطنت سرور افتادند  
 حضرت صاحب قرآن پیش و با انواع تربیت و عنایت باد شاهانه مخصوص گردانید  
 و همی را که با او بودند بصورت عواطف سرافراز داشته اکلکاد و نواز شرف  
 از گرفتاران قید اسرار احوال توقفتش خان استفسار نمود و عرضه داشتند که قفقز  
 خان لشکر و اچار و ساقیده بود که در موضع قرق کول جمع شوند مانند کاندرب  
 فرمان با بخار دیم و او را نیافتیم و سبب تخلف او از مینادم ندانیم بناد و اسطه  
 در بیابان و جنگل سرگشته میگردیدیم تا باین بلاد متلاشیدیم و چون حکایت  
 تمام معروض افتاد قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان داد و درین اثنا بسرقاق  
 بر خنجر بروج کولید و حضرت آوردند و افزود بعرض رسانید که هند از طرف  
 سرای بیش خان مینقم و او داد و محلی که وحده کاه بود نیافتیم و بر دیگر اوضاع  
 اطلاع ندارم صاحب قرآن کیتیستان جلال بر امیر حیل را باندیده ترخان و مولی  
 و سایر متور و جمعی از بسادوان یقراولی تعیین فرمود و فرمان داد که چون ساهی  
 سبب دشمن برینند اگر بنیاد یا شدند خود را بدیشان نموده کویران بآن کردند تا ایشان  
 فریفته شوند و پیش آیند و هر چه دو غایب با اعلام آن مباد و نمایند امیر جلال  
 و سایر اوجاه و آن بر حسب فرمان روان شدند و چون از لای و کل ایها بگذشتند بای  
 دشمن بدید آمد و از ایشان باجند نفر جفا شد پیش آمدند و ازین طرف سار  
 تور پیش و اند و با ایشان سخن کرد و باز کرد و مولی را بحضرت اعلی فرستاد  
 تا صورت حال معروض داد و او از هر قسم استعانه کرد و بیای سر بر خاند

مضیر آمد و کیفیت وضع دفع کرد و کوه خاکیه قرار داد و گشته شد و این شهر را کوه  
فقیران چون خبر مذکور در حضرت صاحبقران رسید اشارة علیه بصد و بیست  
که میرایکو تو و پاهای تو و پیش و وز و افغانان چیزی تحقیق بیاورد که در کمال  
و ظنه میشود آمد با آنها و اندک و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرتبی داد و امیر نظام  
با مثال امر بیاورد و بخته تجلیل و از ان کشت و از وحل عظیم و در آب گذشته بامیر نظام  
حمید و دیگر قوا و لاق طلق شده و چون بیشتر وقت کوه می از میان و دشمن را دید که  
بر آلاء نبشته ایستاده نظاره میکردند بی الحاح جمعی از مردان کار و مبارزان تیغ  
کوار و بجانب ایشان روان گردانید و دشمنان چون توبه ایشان را مشاهده کردند باز  
گشته از نبشته فرود افتد و ایشان بپا آلاء نبشته بجای دشمنان برآمدند و از آن طرف  
بجهت می قشود و موا و مکنلجه بوشن را دیدند و در معاکب صنف کشید و جنگ را  
مها داشته و در کین فرصت ایستاد و چون حال اطلاع یافتند و با قوت و با قوت  
نمود و غیر این که تو فرستادند و از آن طرف روان شد و بپا آلاء نبشته برآمد و لشکر  
دشمن را احتیاط کرد و چون ظنه بودی و بپا آلاء نبشته و سوابد و آن  
دید که بپا آلاء نبشته از آنها بگذرند و دشمنان خود را دانند که بپا آلاء نبشته  
نفری در عقب لشکر از ایستاد و دشمنان خود را یافتند که بپا آلاء نبشته و در دست  
آب و وحل بپا آلاء نبشته و روان بپا آلاء نبشته و از کال شجاعه و فرط  
دلاوری بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
کوشش نمود که تمام لشکر مخصوص بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
تیری بپا آلاء نبشته و از این زخم خورد و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
خورد و از آب بگذشت و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
برافشید هنوز سوار ناستد و تیری دیگر از پشت لافری بقضا و اقه کشاد یافت و بپا آلاء نبشته  
آلاء نبشته عرشه تلف گشت و مخالفان علیه کوه بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
تا امداد عالی مقدار بیاید و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
از جنگ باز نکشد تا دشمنان او را نشانخته شهید کردند و از آن آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
نظم و مکر جهان میسر بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
نیایی در و مهر بانی بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته و بپا آلاء نبشته  
و روان واقعه هایل که چراغ دولت مخالفان وقت فرو نشانی بود و خانه روشن



یکروز هر يك يس يا ذكاد بر لاس و در معان خواهر و بختداد لالت را بفرمود و بجه شهادت  
و سائیدند **نظم** بر اخی کان قزو خراهد نشدند کده و وقت مردن و دشمن  
حضرت صاحب قرآن نقش بر باد شد با اندک سپاهی در زمان یکا مات رسید و بایر  
حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه ملازم و کاتب بود و شاه علیه چند و بیست  
و سیاه پیاده از آب کشیده از آب بکشد و بر خم تیر خاوه کلاه و غیله اندند **شعر**  
بیا وید تو را از کان سران بران در زم زم بران و دشمنان برانند اعدا بشیر و تیر  
بر آورد و از جان ایشان نیز بر نماند از مخالفت کربا با ای که در به نفاذ بر مشربای  
و در آن شهر که بلال حید و غایب نیکو بله کی بجای آورد و با ای کس بر سر قشون از لشکر که  
در مقابل او بودند حمل کرده آثار جلالت و دلاوری بظهور و سائیدند و در آن  
زمان طبل با فریاد گرفته شیرانک و عیشیه برق آهنگ از با قشون حیت و با شهبان  
به تاخت و از جرکان و صفیر تیر صفای فدا و در کوش جان مخالفان می انداخت **نظم**  
خروشان و بر شان که بکشد بر کافکان و تیر خنده نلشت و روان کرده ان برج فاغ کان  
حق با جل و سوزی دشمنان و در آن روز جنگی مرده و شاه ملک بر تهای مرکن کوش  
بیا و دانه فرود **نظم** هر تیری از لشکر دشمنان مخالف اند و نکلند یک به بلال  
و بایزید ششرا نکشی نیز فاد مردی و مراکی داد و از دشمنان سه کس فاد متکیر کرد  
بیا و دند حضرت صاحب قرآن از انجا مراجعت کرد و در کوه طفرین نزول فرمود و جان  
دا که و از موقف مولانا ای شات فشر و بودند و بشرا ای سر با ذی قیام نمود  
با انواع تربیت و فوایدش بلکه بایر و سرافران گردانید و حکم ترخانی از زانی داشته نشد  
داد که جاعی قیسا و لان دست و در پیش ایشان نهادند و از د آمدن بحضرت منع نکند  
تا در صحنه که از ایشان و فرزندانشان ساد و شود بفرسند **نظم**  
چنین داد با سخ که تاه نژاد هر انکس که ماتیم ایشان ببرد که شان بفرسند ایهای  
کرین بفرسند بر جای ما و خویشان امیران که نمودن که بفرسند تاه فایر شد و بر  
عنایه و مرجه بیبار فرمود و از آن جمله شاه ملک بر قلعه ای را بجزید و حواطف بادشاه  
اختصاص بخشید و راه و دسم امیران که قور با و داد مهر کلان و مهری وانه و بلند  
سیر و چون قریب شش ماه بود که دایت حضرت شهادت متوجه صوب شمال گشته میرفت  
بجای رسید بود که در شب پیش از غروب شفق اشراق صبح ظاهر میشد جناحه  
هنگام بود و آفتاب در بروج شمالی نماز حقن و آن موضع بحسب فتوی شریفه غریب

نیشود و بعد از آن حضرت صاحب قرآنی از انجا عبادت روان شد شمشیر نصرت اخت  
و رایة دولت و اقبال برافراخته و بر پستی فرود آمد **نظم** بران بشته سلطان فرهاد و  
بر آسود و تاج بر دزد نفس جهان کس سوکاو می فکند بر افراخت خود و افسر و چند  
و از انجا عبادت و اقبال روان شد و چون قوتش خان بیه ایستاد که لشکر منصور برسد  
ترا و لان بیا و دشمن هر روز خود را می نمودند و با ذکر دین میرفتند و آن بیا بانی  
با یان و پیش گرفته توقف نیکو و در حضرت صاحب قرآن باد شاه زاد کان و فی بیان  
شوره فرمود و امیر داد و عمر شیخ را فرمان داد که بایست هزار سوار از پیش روان  
شود و تخیل داند با و رسد تا بغیر و در توقف نماید و از امیر سوخت و سلطان  
بفرمود امیر عثمان و حسن جان داد و غیر هم با او بروند و چون ایشان با مثال امیران  
نمودند و روز یک خبر آمد که منفلا یان هابین بهم رسید اندر ای علی حیدرین  
حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرمود بطالع سعد و بخت فیروز **نظم**  
روان شد سوزی دشمنان که بر نیروی اقبال و عوفنا که و در آن روزها از کثرت  
ایر و بادندی **شعر** هوا تیر بود و محاربا شدند قضا بخرفته میکرد نیز  
**کتاب در تعمیر لشکر و امر استین جلدش بر لاف و قوت جنگ بر دلک** مناجات از کتب  
روز و شبانه با بخدمت و جب نه تلا ش و تعیین و سبعا موافق میل که هوا بعد از شش  
روز کشته کشت و در موضع قند رجه بنفس مبادک ملتفت راستن لشکر و مقصدی  
نق و ترتیب آن شد و هفت قول مقرو فرمود بنوعی که همکس مثل آن ندیده بود و نشنیده  
و امثال این معانی از تبلیح الهامات و نای و ناییدات آسمانی تواند بود چه در خصوص  
صفت مدد هفت لبی اسرار است که واقضای هر سبع المثانی بآن راه بزند **شعر**  
بلال نای کلستان را فرای دیگرت یک قول با هم سلطان محمود خان بیا و است کروی  
جمله مردان کاد و بانوی از بهادران تیغ کزاد **نظم** همه جنگ جوی و همه نامداد  
مر شیران آشفته در کاد زاد و بای جوشا و شک همه تیز کرد و بیکار جنگ  
و اشلا مشران با امیر سلیمان شاه رجوع فرمود و قول بزرگ نامرتب داشته بشاه  
زاد و محمد سلطان سیر و اطراف و جوابت آنرا بدلا و دان شیرافکن و نبرد آن مایا نصف  
شکن **نظم** همه جنگ و انکشت میان بگردن و با و د و کز کران  
خون آب داد و تیغ با شان و در کوه و خت میخ با مستحکم ساخت و انبهاد و ان  
لشکر و بیا و زان صفد و بیت قشون مرد دلاور **نظم** یلان سرافرا از شمشیر زن



برد از میان لشکر شکست . سواران جنگ و مردان . کز آنش بفرمانند و  
 هرگاه ایشان کوشش نمایند . هر وایشان را به افراختن . هرگز به ملازم و کباب  
 گردانید و علی حده در عقب قولی بزرگ بایستاد تا حکام اشتغال یزان قال و بطلان که  
 جانبین با یکدیگر در آفرینند و کفری از سباه ظفر بنام و با معا و تقاضای اقتضا آمد  
 و مستعد گاد باشد و دوست راست قولید یک **نظم** هر شیر مردان کار آن با  
 دلیر و مد و بند و کش و کشا . بکا . و غامری یک صفدی . از ایشان قی و زعد و لشکری  
 ترتیب داد و برای نصر قیام امیر زاد . میرانشا . مکمل گردانید و در پیش شاه داد و محفل  
 شاه . با جبرها و تارها آماده جنگ شد و در قبل دست راستایر علی بنی القزین بالشکری  
 آرامت و حشری کاه . دلاوری از سر جان برخاسته هنر نمایی و بنورد از ما و مردان کن  
 ظفر قزای و ولایت کشای و شک . هر زبان سیرینه باز کرد تیغ . هر کوه و شمشیر غرق در آفر  
 بایستادند و در جوافا قولید **یک نظم** هر مرد و سواران . مخالف شکاه و مالکستان  
 توانان و زورمند و دلیر . هر یک کوی و هر یک شیر . مرتب فرمود . ملازم و کباب  
 امیر زاد . عمر شیخ گردانید و در قبل دست چپ بردی بیک سار و بوقا و خدا داد حسین  
 با فوجی از میادنان **نظم** که کرب کشیدند از ششم تیغ . شدی با بخون در دل و شمشیر  
 و کرم و بران زدندی **تین** . هر وینا بزم بهرام و تیر . دوی جلاد و هر یک کار دشمنان  
 آوردند و امراء دست راست و دست چپ از تو مانان و هزار و هات و قشونات هر یک  
 در مقام خود قرار یافته صفها برآراستند و بیا . و سوارها جبرها و دیش داشته جنگ  
 مهتیا و آماده کشند **شعر** شد آراسته لشکری حساب . که پوشید که شرح آفتاب  
 و آوزد که هر یک رسته . از ایشان یک و زعد و عالی . سباهی که شد تیغ خورشید  
 زین بوشن و تیغ و خود و کلاه . تیغ و زور و کوس و زور و زمین شد سیه و امانی لاد و  
 و از آن جانب قز و دل دشمن پیدا شد و توقش خان قلب و جناحین لشکر خود را شاه و از آن  
 جوی تراد مثل تاش و موغان و ایلخانی اغل و بیک . بولا و اغل و علی اغل و جیت اغل  
 و غیره و امراء و یزیدان مثل علی و سلیمان و صفی غنزلت و غور و غنزلت و اقا و اقا  
 و ادوسن جوق قیات و عیسی بیک برادر بزرگ اید که و حسن بیک و سرای و کوه و بوقا  
 و بیلی بی بزمین و قونقور سیه و دیگر امراء و سرداران الواس جوی آراسته و بیال کرد  
 در رسیدند **نظم** سباه اند آمدند . قوج فرج . جود و یاد جوشان که آید و ج  
 شد از هم اسبان و زمین شد **تین** . دینز . هوا جی و بشت بیک . سراسر دشت و صحرا و کوه

و بیم ستوان لشکر ستود . تا از مخالفان روان دشت کین چندان لشکر برید که  
 محاسب و هم با نام قیاس و تخمین از مقدار شادان عاجز آید صاحب و از کینستان که انقار  
 و رفتشان **نظم** بود که دون فرود بایه را و . عالم ابد و سباه ساع او  
 از فایه شجاعت و دلاوری هر مرد تا تمام فرود آمد و خیمه ها و توقش خان چون آن حال  
 مشاهده کرد از کالیزند ممکن و فایه شجاعت لشکر بنصود و بی اتفاق ایشان به سباه  
 دشمن خیره با نور و حسابها بر گرفت و باد عشق تمام بیفته و ترتیب صفها . لشکر شغل  
 شد **نظم** بیاد است لشکر کزان تا کزان . ابای تیغ و شمشیر و کوز و کوز  
 زین جوشن و ترک و تیغ و تیر . همان دروغ و خود و سنان . تو کفقی جهان سر بر آفت  
 و یا کوه البرز در جوشن . و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف بر کشیدند سباه دشمن  
 از هر دو طرف میانه و میسر . بخند قشون زیاد . بر لشکر این طرف بود صاحب قلان مؤید  
 کامکار که در ره کار داشتاد بنیایه برورد و کار و افتاد بر فضل افرید کار و داشتی به بیگ  
 لشکر جز او تا ماد کی اسباب بسیار و جناحه و در هر جنگی عاده بستیدند او بود فرود آمدند  
 دور گشت نمازه اخلاص و نیاز بکار د و روی تصرع و خشوع بر خاک استکانه و خضوع  
 غداره از درگاه باد شاه . نصره بخش عالی و تقش نفع و غیر و وزی طلبید **نظم**  
 که کرنازد نمود از خدایه . و واسطه لایب فکرت و وشایه . در زان و جتن آید نانه نو  
 از امان و ناخن جامه و ن . و جوی بیاید در جیش و در ستیایه کوه و جوی و زمه نور  
 و بعد از فراغ از مناجات با عالم الشرح و الحیات تو کفکل بر فضل نامتکای الهی کرد . و بعد از  
 سوار گشت و متوجه شد دلاوران لشکر و باده و صد صدای صلوات و طغله تکبیر  
 و کبند کیوان و جرج اثر انداختند و رایه دولت و اعلام اسلام باوج عیو و برافراختند و از  
 طرفین کوه که و کوس و غداره فرو کوفته کوش زمانه را از غروش سوزن کو ساختند **نظم**  
 بر آمد خروشدن کوه نای . زمین و زمانه آمدند و بای . بر آمد خروش سباه از دور و  
 جهان شد بر افر مردم جنگی . تو کفقی نه شب بود بیدانه روز . همان کشته خورشید کی فرور  
 زمین حال شعبه دوخته غلظت و جلالت و ثمره شجره طیه بنوة و رسالت سیدمر که قدس  
 سر که از مشقات دولت روز افزون حضرت صاحب قرانی بود و جناحه اشاد و قی با آن  
 دشت اخلاص بدعا برداشته و فوق سباه را کشت خضوع و ایتها لکشا و از حضرت عزة نفع  
 و نصره خواست و بر حسب سنت سینه حد بود کارش علیه افضل الصلوات و اکل الحیات  
 کریم **نظم** استوا ذکر و ایتها الله علیه کفر اذ هم قور ان یسئلوا الیکم آیتهم  
 مکتب



عَنْكُمْ وَانْكُرُوا اللَّهَ وَفُلِيَ اللَّهُ تَلَيْتُكَ الْمُؤْمِنُونَ بَرَاءَنَ اخْلَاصُ يَكُونُ دَانِدَ وَشَابَتِ الزُّجَرُ  
 كَرِيانِ خَالِكِ بَرِيانِ بَشِيدِ وَصَاحِبِ قُرْآنِ مَوْتِ دَرِ اِيْجَالِ سَاخْتِ بَرِيانِ بِلَا  
 رَانْدِ كِه تَوَجُّهَ حَيْثُ شَيْتُ فَإِنَّكَ مَنُصُورٌ وَوَدَّ مَانِ دَلِيْرَانِ هَرُ دُوسِيَا بِيَا دِجِلِهَ اَنْشِ  
 بِيَا دِرِ اَفْرُوخته وَنَايِشِ حَرْبِ وَقَالَ الشَّابُّ وَاسْتَغْفَالَ يَافَتِ **نَظْمِ**  
 دَوْلَتِ كَرَنُكُوْمِ دُودِ دِيَايِشِ بِيَا دِي اِي اَز دِيكِ دُودِ اَقْلَا سَبْدِ بِيَرْخُونِ دِي تَحْتِ تَاخْتِ  
 بِهَمِ تِيغِ وَدَايَةِ بَرَاوَ اَخْتِ دُودِ سُوْدِ لِيْرَانِ وَكَنْدِ اَقْلَا كَشِيْدِ نَدِ شَمِشِ بِرِ كِيْنِ اَنِ مِيَانِ  
 كَرَفْتِ كُوبَالِ وَدُورِ مِيْنِ بِيَنْكِ عَمَادَنْدِ دِلِ بَرِ قَاوَ بِيَنْكِ وَنِيْنِ شَدِ خَمَارِ وَبَرِ اَمْدِ مِيَانِ  
 جِهَانِ كَشْتِ بِحَرِ وَدَا مِيْجِ ذَكَرِ دِ سَوَارَانِ بِرِ خَشْمِ وَتَابِ شَدِ اِيْشَا شَدِ جِشْمِ اَقْلَابِ  
 رِيْخِ شَا كُودِ وَنِ شَدِ اِيْزِمِ بَرَا ذِخَالِ شَدِ جِشْمِ مَكُودِ بَرَا وَدِ كُودِ وَنِ كُودِ اَنِ قُلْ  
 بَرَا مَدِ قُضَا اَز جِهَانِ كَالْمَا امِيْر عَاجِي سِيْفِ الدِّيْنِ اَز بَرِ وَقَالَ صَاحِبِ قُرْآنِ نَضْرَتِ  
 قَرِيْنِ بِيْشَرِ اَز مِهْ شَمِشِ كَشِيْدِ حَمْلِهَ كُودِ وَدِ سَتَجِبِ دِ شَمْنِ كِه دُودِ مَقَابِلِ اَوْ بُوْدِ بِهَمِ  
 شَكْتِ وَبَرَا **نَظْمِ** جَانِ اَبِرِ كَرَفْتِ لَشْكُورِ عَاجِي كِه نِيَا مَدِ مِي سِرِ زِيَايِ  
 جَنْدِ قَشُونِ كِه اَز سِيَا دِ شَمْنِ زِيَا دِ اَمْدِ بُوْدِ رَوَانِ شَدَنْدِ كِه اَز عَقِبِ لَشْكُورِ اَمِيْرِ  
 سِيْفِ الدِّيْنِ دَرِ اَنِيْدِ جِهَانِ شَا بِيْهَادِ زِ جَوْنِ اِيْنِ حَالِ مَشَاهِدِ كُودِ بَا سِيَا خُوْذِ بِيْشَرِ اِيْشَانِ  
 كَرَفْتِ بِرِ خَمِ شَمِشِ اَبْدَانِ وَضَرْبِ سَنَانِ اَقْلَابِ بَا دَايِشَانِ اَز كُودِ اَيْنِدِ وَطَلْحَاقِ هَادِ  
 نِيْزِ حَمْلِهَ كُودِ يَكِ قَشُونِ اَز عَاقِلَانِ بِرِ كُودِ اَيْنِدِ وَامِيْرِ زَادِ مِيْرِ اَنْشَا مَرْكَبِ  
 كُودِ بِمَكُورِ هَامُونِ دُودِ بَرِ اَنْكِيْخْتِ نِيْزِ بِرِ جِدِ تِيغِ وَازِ خُونِ بِرِ دِلَانِ كُودِ يَاقُوْتِ وَشَا فِ  
 بِيْخَشِيْدِ وَدِ مَرْدِ شَمِشِ دَا اَزِ ثَايِرِ بُو تُو سَهِيْلِ عَقِيْقِ يَافِي سَاخْتِ **شعر**  
 يَكِ حَمْلِهَ شَدِ زَادِ نَامِدَارِ بِيْفَكَنْدَا اِيْشَانِ فَرَا وَنِ سِيَا تَا اَز عَاقِلَانِ اَبْجِهَ وَدِ  
 قَوْلِ اَوْ بُوْدَنْدِ وَهَزِيْمَةِ يَافْتِ بِرِ كَشْتِ دِ عَمَانِ هَادِ وَبَا قَشُونِ قِيَا جِي يِيْشِ دَانْدِ سِه  
 قَشُونِ دِ شَمْنِ بِيَنْكِ دِ مِيُونِستِ وَدَا شَا كُودِ قُرْآنِ اَبِ خَطَا شُدِ وَدِ جِهَانِ حَالِقِ  
 اَز مِيَا مَزْدِ وَلَةِ حَضْرَتِ صَاحِبِ قُرْآنِ دِ دِ زَمَانِ سَوَارِ كَشْتِ وَبَا زِ بِرِ هَرِ اَوَّلِ دِ شَمْنِ  
 حَمْلِهَ بِرِ دِ مَتَفَرِّقِ سَاخْتِ وَشِيْعِ عَلِيْ بِيَا دِ كِه نِهْنَكِ دِ دِيَا بِهَمِ اَبِ بُوْدِ دِ سَتِ بِرِ دِ هَا  
 مِرْدَانِ مَنُودِ وَامِيْرِ زَادِ عَمْرُودِ سُلْطَانِ اَز قَوْلِ زِيْرُكِ يِيْشِ وَانْدِ قَلْبِ دِ شَمْنِ بِهَمِ شَكْتِ  
 وَشِيْرِ بِيْشِيْهَ شَجَاعَةِ اَمِيْرِ زَادِ عَمْرُودِ حَوَانِقَا وَنُفُوْتِ بَا زِيْ كَا مَكَا دِ شَمِشِ  
 صَاعِقِهَ كُودِ اَز دَا بِخَرْمَنِ سُوْدِيْ حِيُوْتِ دِ شَمْنَانِ كُودِ دَا دِ مَرْدِيْ وَمَرْدَانِكِيْ دَا دِ مَقَابِلِ  
 خُوْدِ دَا مَقْتُوْرِ سَاخْتِ مَنَهْزِمِ كُودِ اَيْنِدِ **نَظْمِ** جُودِ دِيَا بِمُوجِ اَنْدِ رَايِدِ زَجَادِ

نهاد و برش آتش نیز بای **شیر** و رفتش جود شمن بر پشته و لشش باقم او و بهنگام سود  
 و نیز یی نیک و خلد او و حنیق نیز یکوان جاده بود و میدان شجاعت هرمانند و تندرست  
 راحت و شمن را با بی شای از جگر که برآورد و هر کس از امار و سرداران سپاه ظفر بنا و  
 بالشکر مقابل خود دو آویختند و خاک معرکه دایما بان دیبا یان با خورده کمالان را بخت  
 سبزه ها و جها بر پشته و در دشمنان بر خیم تیو و ضرب میمان شمشیر و خنجر و درید و شد  
 و سر راه کرد و نو کوه نهاده و سرداران کبر ذکران و خیم کند شکسته و بسته آمد **نقطه شیر**  
 زین نیز و کوه و شمشیر نیز برآمد تو گفتی همان و ستیغ و اجل بر کشا و زهر سوکین  
 جود و یامنون شد و باغ و من و سلطان شد که کس روی کشود و از کس کشتگان شدند و این آمد  
 تو قمش خان و چون آثار غضب و لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابل با حضرت میمان  
 ترا سینه و دهنه نمید پند و روی اوزان چایب کن دایند و متوجه امیر زاد و عرش شد  
 چون لشکر او را عزت و مضبوط یافت از نو بیعت نمود و ویر شیخ نمود هاد و از  
 ماه سلطه و نا آورد و با انبوهی عظیم از امار و پادشاهان خود بخت بشغول شد و هر چند  
 شیخ نمود بهاد و تو مانش و مقابل و بمل فک و نمایان و خدای داد و ستان و سرشته  
 و دل اوزان بود داشته و ویرنا فقد و با بیعتها و صالحها و بیای و آورد و عاقبت غالب  
 شده و بهاد و یگان مردم سلطه و ویر تیغ تهر بکند و آیند و داد میانه ایشان گذشته در  
 عقب لشکر من و وصف کشید و باریتادند مهر بهر شجاعت و دلاوری امیر زاد و هر  
 شیخ چون از حال مشاهده نمود بی توقف با جود و با شهنش با و کشته و مقابل و وقت  
 خان و داماد و بپیش کر فته آتش یکبار با فروخت و و از حال حضرت صاحب  
 قران و و عقب لشکر تو قمش خان که منتهی شده بودند بیوقف چکه تو اجماع  
 مبدل و حضرت و ساند که تو قمش خان با جود و فوج از سپاه جود و لشکر من و کشته  
 است و و این بشت و بهر ما حضرت و و ایستاد و است حضرت و هنوز متاثر بود و از  
 معنی که از پیش امیر زاد و هر شیخ و هر چند صاحب قران ظفر قرین و با جمعی همایان  
 جلالت آیین خان و تو و بصورت ایشان معطوف فرمود تو قمش خان چون دایه بفر  
 شعار مشاهده کرد و بای فلات و قرا و شایب و انت **شیر** بقتل ماند که جو بهتان بیک  
 و در قمش خان لطف و مع قضاست و تو قمش خان لطف از باب عسرت و آماج و تخت شسته  
 و از ملک و باد و شاه و حضرت و تو قمش خان و از هر چنان سراییده و بر ایشان عنان با ویر  
 تکرار و بپند و یله و از آن که بپند و و چون تو قمش خان و شامه کفران تو و بی ادبی







[illegible]

کشیدی و زاهد شب زنده دادا کرایشان را بخوابید بدیدی جیب خر قه برهیز  
چون سمع از مهر جمال شان بدیدی **نظم** بخونی بری و به باکی کمر  
به بیکو سر و دشو و دجهر و قز و زانرا بشمارد بونید و بچ خرد و امیر خان کو شید کج  
بالا بکو داد آزاد سرو و سر و سر جود بهاد و برهمن تند و دهانشان به تنگی دل استند  
سرو زلف دو خلق جاها کند و دوران منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از عزت  
فرد و سر برین میگرد طبع شاذ کام خسرو کردون فلام نشاط عشره فرمود **نظم**  
یکی جشن شاهانه فرمود شاه که باغ ادم کشت آن زمگاه یا قال شاه سبها احتشام  
سها شد اسباب شادی و کام همه عرضه دشت برین کشت بنوعی که چشم فلک خیز کشت  
آوانی ز قین فزون از شمار بزاز لعل کون باد خوش کواد قمر بود و بال و بنید و عرق  
بهار از براد نقش شادی و ده زآمد شد ساقیان با قدح فلک دامان جای دستایق  
ز لحن مغنی و آواز ساز بفرج آمده زهوه و دلوان حضرت صاحب قرائی بیون  
تایفات حمدانی و دان محله مستقر حریر سلطنت و خانی جوئی خان و فرزندانش و بود  
تخت باد شاهی و جها بنایی برآمد بهشت و کامرانی مشغول شد **نظم**  
بگرد تخت خویان سرایی جهانزاده از دوح و شای بری جهر بتان نازک اندام  
ز جعد از بهر لطافت عالم عروسان لطیف ناز برود ز چشم بدیدیده ووشانکه  
بر شمشیر زن و عشاق میزد صلاه عشق و آفاق میزد کرشمه ساز کوه ساقیت  
ز غنای اولش افکن شده د خرامان جام بر کف چون تندو شکفته لاله بر شاخ سروی  
سین منزل های و عزت و طراوتی بی اندازه و روضه سلطنت و جلالت و دوزاقزون  
از شحات نعم و فیروز و زی سر سبز و تاز آید روز بار و بخیم نصره مآب و عزت و ترمی  
افزود و زلال دولت و اقبال و از سر چشمه عنایت و اهللال بر جویبار روزگار فروخته  
آثار کشوده فحمة معکرمایون چون عرضه استیذنی کاوه و طول و عرض و وسعت  
بحال مکت و اقتدار بکفیه عرضها السموات و الارض جامها بلورین بر از لعل منای بر کند  
ساقیان صاحب جمال و سایر امای و امال از زلال کرامت و افضال بالامال از انتظام  
امیاب نوح و سر و جنود تخت دخت بر بته و سپاه غم و اندوه دشت عزت و داده  
و از صولت انتقام صا کو منصور لشکر دشمن شکسته و بنیاد شوکت مخالف یکی را انداد  
برای مطربان خوش الحان نغمه طرب و شاذ مانی دد عشره کاه ناهید انداخته و نغمه  
سرای نرم بخت و اهتزاز ازین ترانه دلنواز و برده کامرانی ساخته **نظم**



که چاره بد صاحب قران شادانید از عبادت جهان یکسر آباد باد : هر وافرین از محمد افروز  
که ناز و برش زمان و نیت زمین کشتن از باغ قنطاریه : زمان و روشن از بر توختن  
سردشمان باو خاک و مهر سر تخت فیروز و عشر کوش فلک بند و اخترش آباد  
خفای جهانش که اندام بدین سوال بیت و شیش و دهم و باغ گل دلفروز و بشرة  
و کامرانی بگذرانید و لله الحمد و الله **کتاب در مراجعة رایتها اقا سید شریف صاحب**  
**قران آفاق بمقتضی سیر سلطنت فی جلالت از دانشمند نجار قی**  
چون از عین غایب الهی آن فقید ایچند میسر شد و در آن حوالی و نواحی میگردانید و محال بود  
که در میان آن وقت و در جزیرها مانند بایات حضرت شهادت صاحب قران سید شریف  
محفوظ بماند و تا سید بروردگان بصوب سیر قنده که محل استقرار سیر سلطنت سعادت  
آثار و جود توحید نمود **نظم** روان گشته و موکش خاک جهان دور کایش شکر باستان  
کله دار ترکان دوزخ کس کوبیده بر کوه سحرین زرد عساکر منصور و در صحن زلفیه  
و حضور و خود بخت و سرور و کران تا کران داشت و همامون فرو گرفته بسعاده و دانسته  
و در پیش و کامرانی منزل منزل شادمان و خوش دل میرفته به از غنایم و قمرات شاد  
و مال و آذرده و جوار و محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود و چون نشین و شیان و دوز  
بی باران خرگاه کوه به به باشد که آفرینا بخت ساخته انداز هم نمیگشاید و همچنان  
زده می نهند و بر سیدانند و هنگام حرکت و کوچ آثر بر گردون نهاده و روان میشوند  
و مجموع آثر بیدست تسلط و تصرف عساکر گردون مآثر آمده بود هر کس یکام دل  
ماه با منزل و نگاه مراد داشت عاده آفت که چون ملک کرد و دفع **نظم**  
مال خانه شود و خانه با تکیه و اندرین فق زاقبال شمل ملک مال با خانه و خانه نشین شده  
لاجرم کثرت سواد و وی هایون بر تبه رسیده بود که اگر کسی خود و ثاق کم میکرد  
یکام و بر و ماه با ذغنی یافت و چون با آفتیق رسیدند کو بجه افلی واکه مسکن اصلی  
او داشت بود و حب وطن راه صوابا ز دیده خرد پوشیده داشت که حسا اشیای  
و بقم و از طریق و فاعد و لخمور با مردم خود راه کز پیش گرفت و برست **نظم**  
به یکانه مردم مکر اعتقاد که باقی و آفر خلاص مراد : یقینا است بی شبهه نزهت  
بود میل اشیای سوی اصل خود و جود از آب تیق عبود نموده بعد از منزل حضرت صاحب  
قران امیر حاجی سیف الدین و دیگر ابراء و غرق گناشته خود بهجیل روان شدند و  
حفظ ذوالجلال بدلت و اقبال مراحل و منازل از میان بر خطر و جویها بر ضرب

قطع فرمود و در دی قدم سه ثلاث و تسعین و سیمایه از صبران گذشته بسعاده  
و سلامت با تیرا و رسید **نظم** چشم بدان و دله و زلاد و دوزن و با از آمدن و بخت  
و چون از با سعاده نهضت نمود و از آب سحر عبور فرمود و سایه وصول بر خطه فرود  
آین سر قندار ساخت دیده اهالی ملک از غبار موکب هایونش ووشایی یافت و اشعه  
آفتاب سترت و شادمانی بر خواط و ضایر اکابر و اصاقران در یاد تاقیت شه زادگان و آقا  
و از و امرا و نو بندان **نظم** بر قند یکسر همه با نشان و شادان و شادان بر شهر باد  
و از و ان روز و کو هر امانتند : برو مدحت و آفرین خوانند و بعد از اقامت مراسم شاد  
و قیة قدوم موکب فرخنده آگاه بیشک شاه لایق سزا و ادب عرض رسانیدند و طویلهای بزرگ  
مرتبه داشته بعیش و عشره مشغول شدند **نظم** سعاده با قبال صاحب قران  
بر آراستیزی جو باغ جهان سرباز داشت شه تاج و ز گذشته ز گردون آیین و فر  
ز هر سواران جرج اقتدار بخندند کمره میان بنده واد مهیا و آماذ ما سبأ بعیش  
بحوری سعاده و از آب پیش روان کرده ساقی سیمین عذار بر زمین قدح یاز و خوش کواد  
مغنی سازانند و آوده ساز سرور و شمعین نقد دل فزان که این دولت و شوکر کمال  
سینا و آفتاب رو و از نال و چون جند ز و زرد عیش و شادمانی داد و عشره و کامرانی  
داد و شادمانی زده میرانشا بر حسب سعاده و اشاده طینه متوجه مراکت گشت و رایتها  
اشراق طرف تاشکت بزم قشلاق نهضت فرمود و از آب شجند عبور نمود و بهر ابرار و سید  
مضرب خیم اقامت هایون گشت و در محرم سه اربع و تسعین و سیمایه امیر حاجی  
سیف الدین با غرق و تابی لشکر که در سفر مهال گذشته از تاشکت روان شد بودند  
بهمان جا رسید و بختا بجه مدته آن یورش مبارک یازده ماه بود و مجموع دشت و صحرا  
آن مالک از سیاری کله و ربه که از بقایای غنایم مانده بود مالا مال گشت و عطفه  
با و شادمانه و ریا نال تمام شاه زادگان و خواتین و اشراف و اعیان ملک را از فتوحات  
آن سفر هایون اثر مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسبان و کوسندگان بسیار برسم  
از غنایم از وانی فرمود و آن دشتان و را بجا با قبال و کامرانی بگذرانید و در اقل  
مسار که سلطان هفت اقلیم گردون سایه التفات بر محل شرف خورشید انداخت و فرما از برای  
دع مسکون از انجا کوچ فرموده متوجه مستقر سیر سلطنت شد و چون از آب  
شجند بگذشت خاطر کامکار نشاء فرمود امرا و لشکریان بر حسب فرمان با اقامت مراسم  
آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد **کتاب در تفریق فی مودن حضرت صاحب**



**قران کردن شیر ایلالت ولایت نرا بستان بامیر زاد . محمد جهانگیر چون محرمی قار**  
 از فرمودن و نزول صاحب قران کاشکار و غیره سهریز و نر و حصار کشت عاقله باد شام  
 مالک سلطان محمود قازی انا والله برهانه از غریب و کابل تا حد و دهند و قند هار و از  
 ولایات و نواحی تا آب سند تا مرز امیر زاد . بپیر محمد جهانگیر فرمود و امر او بدینان  
 مثل نعم زاد . امیر سلیمان شاه قطب الدین و علی غانجی بر امیر موسی و جلوه بر محمد  
 درویش بر لاس و اسلام بر امیر علی خواجه بر لاس و محمود خواجه بر امیر قو غا و بر انجولیه  
 کوکلتاش و حسین صوفی بر عیالات الدین و جوی خواجه خورشید امیر عباس و اقبال شاه  
 مرغومی و شمس الدین اوج قرا و سونج محمود تلبه و دیگر فرزندان و برادران امرای ملک  
 کران ملازم و کاتب شاه زاد . گردانید و مجموع خانه کرج متوجه ضبط آن ولایت  
 گشتند و حضرت صاحب قران طغر قرین در قایمید و تب العلین دوان شد و بتایغ  
 ادب و تسعین و سبعمائه موافق بچین میل خطه هشت آیین هر قند از قزوین و هارون  
 غیرت سهریزین کشت . عداد تقرین و زمانه غلام . همه کار دولت مهیا بکام  
 و بعد از چند روز کمال عاطفت و رفاقت حضرت صاحب قران جناب اقتضا فرمود که  
 دوان و لا بعضی از بزرگان بزرگوار که در آردی شهر شیرازی و دوز بحر سلطنت و کار  
 مکاری بودند بر حسب اشاره تالک و احوال و اکثر و با کوانم جلایل در سلاطین  
 انظام یا بند بنعاده و اقبال از شهر سهریز قند بیرون فرمود و مرزادگان کل محل از  
 هارون کشت و فرمان اقتضا جریان به ترتیب طوی و سوز و قیامه اسباب جشن و سرور  
 نهاد یافت **نظم** غلامان شایسته کار دوان . بیست و هشت در سم خدمت میاز  
 یکی جشن شاهان کردند . نهاد و رانندیش متواتر . بیست و هشت از کثرت سرور  
 و بارگاه و پنجه و سرکاه و از دستیده و فرمان اکام . پوشیده و مایه و سخن جلالت  
 از بس تحمل و ذیته کونا کون و انواع یقینا لطیف موزون حین . فرای عقل و فو قه  
**شعر** آیین بزرگای میاز کردند . کوال فرد و سر داد و باز کردند . شغیفه تکیه و زهره هندان  
 بعشره و پنج سوز و کج بر دانه . فرودان از جیش فرشای . بر زمین تا آسمان نو و الهی  
 بگرد مسد عالم بنا مش . جهانی از بزرگان بنا مش . بر مسم بند کجا سازد . برای  
 سر هر یک از دو صد آسمان میاز . بچشمه هر یکی افوا سیایه . سهریز و ری و آفتاب  
 سراسر و نشاط و کامالی . بقدر دولت صاحب قرانی . زمانه بزرگ عشره ساز کرده  
 فلک در راه دولت باز کرد . شراب و شیر و اسباب بلور . فرود داندازه و هم مهذب

و هر سو مطربان ز مهر آینه زد و مشک طربید و در میانک  
 و اسانان تراها ساز کرده  
 سرودن ترها آغاز کرده بدست ساقیان ماه بیکر  
 به لعل و وان دو کاشه زرد  
 زین عیش و نشاط و کامرانی جهان را تازه شد رسم جوانی  
 و حضرت صاحبقرانی  
 دین عیش و کامرانی امیر زاد بهیر محمد عمر شیخ و پرازدش امیر زاد و دستم بالا  
 دختر هیات الدین ترخان و امیر زاد و ابا بکر بر امیر زاد و میرانشاه و ابا ذوق  
 حاجی سیف الدین هر سه شرح مطهر عقدت همه با کد خدا ساخت و زمانه و زهر  
 تهنه و خروش میاد که باز و کینه میروزه نام انداخت نظم شارا نکل شده کوهرازان  
 شاد و برهنه و خورشیداران بطور دستم و پند و اندک برینان شده افتاد و خندان  
 دانه تا داج و دهان بیوز و شرف عزیزی که جویبار  
**حضرت صاحبقرانی بن محمد سیف الدین**  
 جلالة اساس و ما اذننا لک الا ککامة للناس و فرهان و باد کله رساله شاه  
 فاشعوبی بیکم الله شاه سوار مضامینا فی السیف و از کاد حلو فی مع الله وقت  
 و الوقت سیف علیه من الصلوات الشاهنا و اذ کاد حلو من الحقائق اعلمها و انما هاهم ویت  
 که الحقة تحت ظلال السیف ترجمه ظاهر حدیث میاد که است که هشت زیوایا  
 شمشیر هانت و از خلال ظلال این مقال فرخنده مقال مانند اقامت جهان تاب  
 مبد و خشید که روخته دولت و اقبال و آب شمشیر نصرة مآب نصارت و سر بر  
 بناید و مال امانی و آمال سینه ابادی پیع میرا و مثال میوه پیر و زوی با و یازد  
 هم از روی صوره هشتامن و امان و جهان شمشیر و خسر و جهانیان بر قرار  
 مانند و هم از راه معنی فرد و سر بر و دین سلاطین معدلت آیین تواند بود و از مسند  
 شسته و کما و دی بختیاری تمکن تواند یافت که فضل از جندش از شقت اسعاد  
 و اقام نمودن بر احوال و اخطار بیندیشد و سر بر فرمان دمی و جهان داری  
 شهرزادی و اسز که همه بلندش جنایش از مقامات شده و در دشت بیکار  
 بر نیز و چشم ایندیکق ستاینه مشاهده بحال مراد و روشنایی یابد که سر  
 دینه دولت از غبار و معرکه سازد و دست آرزوی جهان بانی گردد و عروس  
 مقصود حایل گردد که با طاعت سرو قات نیزه عشق باز و **نظم**  
 کوی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا هاسر تواند بود بلندیت  
 و بایازی در دخت بخت از سیر فراری ساز کشد بالادست دهد که **نظم**



نهالیت در دوستان طغر که از جوی بخش بود آب خود خود و موسوم کین بود آورد  
سرد شمن ملائکین با داشت و کشادگی چشم دولت از هم ابروی کان چشم توان داشت  
که بران ده در دهان سونا را این نکته معنی داد میکند **بشم** زنی خدمت اسلام دوتا  
بشت طغر از کور کرد داتا سهری سعادت نصیب است **فوس** که شتری او سعد است  
و بصیرت و بکوش هوش روستا طریق توفیق میرمانکه **نظم**  
من خود کج و داستان دمن راست دوند فاس طغر چو کشت دولت در و دند  
بشت ازین خدمت جو کیم کما از هر طرفی و زمره شوند قرار بر چهار بالش مغا  
و معالی بمرکات ستار و کضات ستالی میسر شود و عروج بدوی معظنا مناسب  
و مناقب بار تکاب شد اید بیانی و متاعب متعاقب متشی کرد مسا از جمل و خجای  
مخاق بیدر بشان روزی بر تبه رسید که شب و فراز آفاق از نور ظهور بر افروزد  
اقاب از و بال دالی بر دیش بر قوالی در پیش الشرف جل دایه افتاد و افتاد بر افرا **نظم**  
خرم فلانکه با غم و دشت با کام نشسته که با کادیتا ... به نود از ان گرفت که **نظم**  
کل بوی از ان یافته که خاریت و از شواهد صدق این که انوار حکم از غما و ی آن لایع است  
ولا معت آنکه حضرت صاحب قلن کیقستان چون از یورش شد سقیاق معنی الامار  
منظر و کما کار ملاجته فرموده غایب متش معنی آن شد که بر مالک شیران که  
سابقا تحیر فرموده بود کفاری فرماید و آن یلا و از فساد بعضی بی باکان که در  
دایه طغر بیک حکم **شعر** جویشته تی کرد باز در شیر شال انداید کرد و دلیر  
سرتود بر داشته بودند و کردن جلادته بر افراشته بعطفه عنانی با کشا از که **نظم**  
در خشدن ملا جند افرو که خود شیدا تابد بهمان بود تو ایما نافرمان داد که با امر  
و جوانب دفته لشکر یا غرابا در سائند تا استعداد یورش رخ ساله کرده متوجه بایه  
سوز خلافت مصر شوند و در و جمعه با تر دم رجب شده اربع و شصت و سبعماء  
مواقیچین بیل نهضه هلاون بسعاده و اقبال اتفاق افتاد هوا از حرارت تمور تافته و از کا  
دایه از نسیم فیروز جان یافته و حرد از غبار موکب هلاون هوای بخارا و اما به بخش شد  
از فروغ و ساراکشت بزکان شهر آهی افتد **نظم** سوی بر اثر شاه بشتافتند  
بشکرانه جانرا کشیدند پیش که دیدند روی خندان دوش تا یی آن نایمی از دشت و صحر  
لشکر منصور فرو کردند **شهنشاه** نوران ساهی کشید که چشم فلک طول و عرض  
چنان شد ز کرد سواران جهان که خورشید کفتی شدا از آسمان و در انجا یکشنبه غره شعبان

مزاج مبارک حضرت صاحب قرا نضر طار شد و بدان التفات نمود کوچ فرمود و چون  
بحوی و ز که از ولایات بخارا فرود آمد زحمة روی تواید نهاد و سورت مرزا شتاد  
بنیفت خواتین و فرزندانرا طلب فرمود و حضرت علیا سرای ملک خانم و تویمان آقا و چند  
مغلی سلطان بخت یکم با سایر فرزندان و خواتین از حرقند تجیل شتاد و در بایه سریر  
اعلی حاضر شدند و فرمان قضا جریان یافت که امیرزاده محمد سلطان که برهم متقلای از پیش  
دفته بود و از چو کدشته لشکر را بموضعی که رسیده باشد بگذار و بر جریده باز کرد و عجب  
حالتی خیرت دای و مشکل قضیه و هشت افزای ذاتی که سلامت عالی در سلامت او بود  
از کسوة صفی طای ماند و وجودی که نظام سلسله وجود از میان عدالت او است  
النظام داشت از حلیه اعتدال عاقل گشت اطباء ماذق از ترک و تاجیک جمع آمده  
امیر حاجی بر سر ایشان استاد و برتر قیاد و به و شرب و وظیفه معالجه گایینی قام  
فرمودند خواتین و فرزندان و امر از نو بینان از بر تو صفا عقیده حضرت صاحب قلن  
میدانستند که قانون شفا جریان دلا و الشفا و نزل لیس القرآن ما هو شفاء و رحمة  
جسمه توان داشت و هر دار و که مطبیب الطیف الله لطیف بعباده و در مطبیه و لقا  
مرضت قه و یثین کوامه فرماید سوز مند نیاید فرموده طبیب دله و جلیب  
خدا علیه شرایف الصلوة و کوایم الحقیق کل صباح و ساء که داد و امر ما کم بالصدقة  
بیش حساده ساخته دست تصدق از سر اخلاص بر کشادند و بخارات شریفه  
و مواضع متبر که بی هدایا و صلوات فرستادند فقر و صفا و عجز و مساکین را  
صدقات و اقرا و زرد و غفاس و دخیار از لیس داشتند و اسبان نامدار و بار کیران  
خاصه قربان کرد و مستحقان قصه کردند میا من دعوات صالحات که منافی دلا  
و کوشه نشینان از برای صلاح کار جهان و بهایان بدان مواظبت می نمودند بطور  
یوست و برکات صدقات که الصدقة تر یلی فی الامر کاد کر آمد و در بشت یکشنبه متقدم  
شعبان که بشت برهه و سوسه شربت برهه ذات و مزید حیوة انحصرة مکرة آیات در  
دیوان و اذا اناک طبایعی غنی غانی قریب الجیب دغوة القاع الزاد فان اطلاق ذلت  
و روز یکشنبه با نرد هم شعبان مزاج هلاون در و بخت نه **شعر** کوم مزاجش گرفت اعتبار  
که عالم شدایم بزم ذوال خلائی راضی با مال و بسایین اما لجا از شقایق بهجت  
و یاحین شازمانی آراسته کشت و از صداه شکو و داد شکرا نه کوش ملک بر سیاس و  
زمانه بر از خواسته شد **شعر** شکوایزد را که فات خمر کفتا **نظم** حله صفی ز نر و شدا از الطاف



و چون مزاج مبارك بحال استقامت باز آمد اشادة عليه بعد و ديست كه اميرزاده  
محمد سلطان چته ضبط لشكر متعلانيان پيش روان كرد و در روز چهارشنبه  
بيت و بنج ماء مبارك و سعاده نشاط حركه فرمود و بر سبيل طوق سوار شده و  
در وركار او شاهه سلا سق ذات بزرگوارش و دشاني يافت و دل مضار و كاد  
از سياست مخه مزاج خن و سبها اقتاد و سرور و شادمان گشت و الحمد لله رب العالمين  
**كفتار در هفته فرمودن صاحب قراقرم و فرزند صاحب قراقرم در**  
روز دوشنبه غره ماء مبارك و مضان خاطر خيرا و نفع استقامت اسباب سفر  
گشت و روز شنبه ششم همان ماء كود كه ذره با سعد طالع و اين فال كوج فرموده  
و اقبال روان شد چنانچه و غير وزي و زمين و لباد و ساين آثار و سعود سماوي قري  
رايت نصرت شاد و بر هيب فرمان مطاع امير حاجي سيف الدين متوجه سمرقند  
شد و روز چهارشنبه هم ماء موضع اهوي مخيم نزول نزول همان كوت و در انجا  
مهند علي مير اميرك خانم و تومان آقا و با تماميه آغايان سمرقند باز گردانيدند و  
ظفر قري از آيت چون كشته بقرب قلعه آسور فرود آمد و روز آذينه شاه زاده  
جوانخت شاه رخ را اشادة عليه فرمود **نظم** كه سمرقند معاودة غايد  
طلب كرد سلطان سلاطه كرميه خود را و فرستاد و ان كجود گرفت و در خوش بخت  
و شهر شرمكام عم كرد شاه هر كود لطفش بخشنود كرد سمرقندش بر زبان و بدرد كرد  
و در همان جمعه كه شاه زاده بصوب سمرقند توجه نمود **نظم** روان شد بهاندا و كيق كك  
بحول اند و آمد بعون الهادي و بعد از ان طي بنا قل از ساخان واپور و گذشته و رسه  
شنبه سلا و مضان از يامي ديان عبور فرمود و چهارشنبه غره شوال مبارك  
مستقل فرخنده استكاد و دان بودت با قاهره عايد و عرض را و و تيل در خضره  
ضال پلايريد و تقديم ساير ملازم و آداب آن روز سعيد تمام فرود و انجا بميلد كج  
كود و در موضع يفتو قباچ خبر شان با ميرزاده محمد سلطان كه بر هم متعلانيان  
روان شده بود و در انجا توقف نمود و ملحق شد و اميرزاده بر محمد بها نكير و لشكر  
كه با نكير و امير بها نشاء با سياست پيش از وصول رايه فتح آيت بر حسب فرمان از قلعه  
نقلان متعلاني بيسته بودند و خذ و معلا خانزاده نيز از هراة احرام اسلام  
قرام سر بر خلاته معير رسته رسيد و در انجا حضرت صاحب قراقرم را و طوي  
داز و بيشكها لاني كشيد صاحب قراقرم در انزال سعاده و اقبال از انجا هفته

فرمود و روز دوشنبه بيستم شوال الى استرا باد رسيد و كار باب حرجان مضرب  
خيام نزول فرخنده گشت و در همان روز شنبه دوشنبه جلالت و رسالت سيد بر كه تيد  
عياش الذين بس سيد كال الذين را بانثار و بيشكش هرا آورد و بفر ساط بوت و سايد  
و سخن سيد كال الذين در پايه سريرا علي عرضه داشت فخر اوي قضيه انكه سيد كال الذين  
در مقام مطاوعه و فرمان بر هاريت و كرا نقياد و اذ كان برميان جان بسته خراج  
قول مي كند و به لقا مرام هم هواداري و خدمت كاري التزام مينمايد عاطفه باد شافا  
سيد عياش الذين را بر ييد نوازش و اكرام اختصاص بخشيد و چون موكب ظفر قري  
با استرا باد رسيد و با شاه بس ايمان باشا كه بعد از وفات پدرش حضرت صاحب  
قراقرم و اوصايي بد و نص فرمود و طاييف خدمات بسنديد و او طوي و بيشكش  
و انچه از لوازم نيكو بندي تواند بود تقديم رسانيد **نظم** فخر ايت سيد كال الذين  
و زنده آيد از مور شايسته سليمان **كفتار در پنجشنبه و شنبه و اربعه و پنجشنبه**  
چون رايه نصرت شاد رسد كوج از استرا باد بيشتر و تيجنكي عظيم پيش آمد كه  
ارتشك اشجاد باذ انجا كاد و شوار توانس و خيال ش و در خلال آن چون باي  
درشت كوفتا و آمل بر اين عالم مطاع بقاد يوست كه شيران بيشه بيكار و يوي  
لشكراني شير شكار و در ختان بيشه برده و در آن جنگل راهها بكشايد چرب  
فرمان قضا جريان رسد راه بكشايد عرض هريك از ان يك تير تراب دايدين  
راه ساين و اجهت عبور لشكر قول تعيين فرمود و در راه ديگر جهت عرو  
جوانقاد و بر انقاد مقرر شد و بدین طريق جنگل به بريدند و ميرفتند و چون  
بساري رسيدند معلوم شد كه سيد كال الذين از نقضاي كه قلند و منزله او را  
مقرر بود گرفته بيش سيد رحيم الدين با هانه سر بقتل كرده و ما هانه سرقه  
ايت در چهار فرسخي امل بجا بنجر واقع شده و بقربان بر فراز بلندني حصي  
حصين ساخته بودند كه از يك طرفت بدنيا بيو شده بود و ديگر جوانبش خاك  
بود و مواضع بست كه هم از آب و ديا كه هكام موج در ان مير بخت تا نزد يك  
يك ميل حكم دريا داشت جناحه آب محيط بود بقلعه از جميع جوانب و بر اين  
حصين درختها بلند نرديك يكديگر و فرورده بودند و خلال آنرا از شاخها  
دخت كه بر هم بافته بودند استوار ساخته و باين قبيه حصاري ديگر را بخت  
و در ان وقت حكام آمل و ساري با مجموع خويشان و متعلقان و مردان كاد و حرا



داشتند از ذخایر و نفایس بان قلعه رفتند و سایر متمولان آن دیار حق تعالی را  
که از اطراف بان ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را با استطاعت مساعده حصار  
بان قلعه در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس تخمین نقره و زر چندان در آنجا  
جمع شده بود که محاسب و هم به انام قیاس و تخمین عقد ثمار آن نتواند کرد حضرت  
صاحبقران جو فغان حال کا می یافت بسعاده و اقبال روان شد و عساکر گردن  
مآثر روان کیل و لای جنگلی رسید میفرستد و وزشوم با مل رسید نفاذ بایه سیر  
علی حکم قضا مضاد و شد عیاشا الذین برود و بدش را بینه کرده و پیان و چون  
سوما اعتقاد و قبح سیر و احوال آن طایفه تواتر پیوسته بود غیرت اسلام و علمیت  
دین بخاند بقا ضا کرده که بر بان بر سر راه سبیل تغییر و سرزنش این پیغام کز او شنیدیم  
که مردم ولایت تو به بد مذمذمند و جمع مسجد ندارند و از دهم جمعه و جمعه جمعی اثری  
نیست بل که بادله فرایض و سنن اسلام قیام نمینمایند و اگر کسی بیانک نماز مشغول شود  
او را بیدار میکنند و بر تبه قتل میروند عا شد و مع اسم سیاده که بر او ستود چون رسید  
زاده روان گردانید فرمان لازم الاجتماع نفاذ یافت که قاضی لشکر و اهل تعاقب  
برزد و خون به افتشال غریبها دره نموده و هر جیب فرموده و تقدیم رسانیدند و از اضا  
روان شدند و جلکی لشکر فرود و انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد میزدند  
و غار و غار شک و خوب آنرا بر آید و لایها می انداخته و میکشیدند و آن پشاه عیالی  
که در پیش چون چشم زانیا نیرد و در روانان و اقامت بین داشت و نه در شب  
از شعاع ماه و ستارگان خطی و در احوال ساخته هر روز مقدار یک فرسخ کوچ میکرد  
و جویا و حسن را لای انداخته فرود آمدند و وزان و شبیه بیت و ششم ماه  
زی تعده قراولان از طرفین بهم رسید جنگی عظیم واقع شد ~~بین~~  
خو و شر آمد و ناله کوه نای می کی و ادل برآمد ز جای ~~سباه~~ از دو جانب و آن  
ز هر سو روان گشت و تیر ~~نکشید~~ چندان ز هر دو کوه که شد خال و دایره هار و  
جینی خواجه بر شیخ علی بساند و در آن مصاف با دمر دی و مرداکی داد و بحکم ملازم  
باید که تن مراک راست حیوة ثانی را از برای ذکر جمیل که هر ثایت فاکر و فرودانکه  
نامش بر نیکی بزند بعد از سه روز رسید کال الذین در او مولا نایماد الذین بیانه  
عن بر خلافت مصیر آمدند و زبانی استکامه متبضع کشاوه امان طلبیدند و خیر  
صاحبقران فرمود که ملحق شما بشدول میدارم مشروط بر آنکه سافا که ولائتان

[illegible]



داشتن و فرزند از تعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران کاشتن که از اهل اسلام  
علی الخصوص منتجبان و دوزمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر ازین باشند  
نفتند و بعد از نوازش و نصحته ایشانرا بقلعه ساری فرستاد و فرمان داد که بشکو  
محافظت نمایند و چند روز در آنجا توقف فرمود و از قلعه بنا بجه شرح داد  
شد امثال بسیار و از آنجا شد و در تخت تصرف آمد. بود قلم مکرر باد شد  
در آن نوال موج زد کشتها و از آن بر ساخته کشتی کشتی بابل و لشکر از آن نعام فرستاد  
**نظم** کرد و در دست و پیرکان باشد دل و دست خدا بیکان باشد و با شاد و ای  
و دین آن حسن حسین را بعد از آنکه بجا و ب تا داج بالک ساخته بودند و  
خاک ساختند و هنوز در آن حالت و چون مکرر از زبان جماع علیه می رسید  
دوان ولایت مردم بد اعتقاد فدایی بیادند و این لازم الاتباع از موقوفه جلالت  
صدور یافت که هر کس که با اسم سیادت منم باشد از میان میان و حوام  
بیرون آورده حاضر گردانند و کافه بد کیشان را بحسب انتقام شرع محام نشاند  
امر عالی بنهاد بیست و آن نواحی از شرف و فساد آن طایفه گناه مناجی که اگر در  
بدست عزیز بیافتد یقیناً تهمتانکه فقیه و طالب علمت خون او را هدیه دانستند  
برست و بتخصیص شیخ علی بها از وجه انتقام قتل یسوی حق خواهی و اسکندر  
شیخ از برای بد رشتن اسباب و دیگر خویشان که در ایشان سید قوام الدین  
ایشانرا کشته بود و آمل را فرو گرفته قتل بسیار کردند و حکم شد که سید کلان  
را با اهل و عیال در کشتی نشاند و بخوار زم برند و فرزندانش سید میر تقی و سید  
عبد الله را با برادران و جمعی مردم از سر قند گذرانید و تا شکست دوانه سازند  
بر حسب فرموده کار بند شدند **کتاب مرد و فرستادن نفع نامها به تخت کلاه**  
**داشتن فرزندان و خواتین عصمت بنت** چون مالک ماند و دوان  
بکلی مستخر شد حضرت صاحب قرآن بشاره نفع ساری و آمل و ماهانه سرو توابع  
با بیلا کات از چند بمر قندار سال فرمود و فرزند کامکار را میرزاده شاه  
و نیرکان عالی مقداد امیرزاده خلیل و امیرزاده و ستم و سلطان حسین بن  
امیر موسی که دختر زاده حضرت صاحب قرآنی بود و دختر مغلی بیکسی  
سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرت خواتین سرای ملک خانم و تومان آغا  
و دیگر آغا یان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سی و هفتم

داد و در موضع شام از نواحی جرمان سرای عالی بساخت و دار و غنای هاری  
را بحسب قار که از قاین قهستان بود تفویض نمود و چون سادات با نجا بدرو  
برادر اسکندر شیخی را بعد رکشته بودند و آمل را از ایشان گرفته و او کریمه بود  
مدت کمی ملازمت موبکهایون مشرف کشته درین وقت عاطفه باد شاهانه را  
اسل با با قار زانی داشت و بیعاده و اقبال معا و دانه فرمود بیستم ماه بشامین  
در آن برای نزول کرد و نواحیان را با طراف دوانه داشت تا عساکر منصوره که کبر  
جانب بودند و به دایه سریر عالی جمع آوردند و آنها را کشته و جمع کرد و زمین آهین  
شد و الا و روز و بشاره نفع که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود و روز سه شنبه  
هجدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سی و هفتم و هجدهم ایدار سلطنت میر قند  
رسید کوش کرد و در بشاره شد که از تاسید حق جمع فرودزی و نید از مطلع امر  
شاه مشرق را که در مغرب امان از عدل و است نفع کشت از تان یکسر کشور ما  
از نیم کشتن و ولت معطر کشت ملک و ز قروغ کوکب خضره منور شد جهان غنچه  
انند همگان در کلین مراد و هنر و دستکاری بکشا و همه را با و دانه و شاهزادگان  
از شاهنشا و آمل و اما بیه سریر زاده آوردند و خبر نفع را بچندان سونخی قوت شد  
که لشکری را از نفع کشوری دست ندهد و بشکرانه چندان صلوات و صدقات  
بستحقان رسید که سبکین و فقراد و انتظام اسباب جمعیت و کارانی با اغیار  
برکشند محمد علی سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان که  
اشاد علیه حضرت صاحب قرآن بطلب ایشان صد و دانه بود و روز و شنبه  
بیست و چهارم ذی الحجه از دوان سلطنت میر قند با یکی بیرون آمدند و آن بشه و  
موضع توکل نزول سکودند و روز سه شنبه هاراد و نفع بسیار دید و سیر  
عظیم پیدا شد **نظم** برآمد محای زنده و زلفت و فرود بختاران با دید و سیر  
انادر مر سرد جهان شاه و در تان کویه شد با شاد و زیار دیدن ابر کافور با  
همین رست از دستهای چند و آن دو را آغا یان و شاهزادگان بموضع شاه زمان و دانه  
مخاها فرو آمدند و روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرد و بجای که بدمشق معروفست  
در خانقاهی که از مستحدثات حضرت صاحب قرآنیت نزول کردند و دانه و دانه  
و آنجا توقف نمودند چون هوا کشا و کشت بیعاده و اقبال نهفت نمود و باران  
کشتند و چون سوم روز نیرشی رسیدند کس از پیش حضرت صاحب قرآنی آمد که



نزدیکان و اقاربان اغرق گذاشته تجمیل بیابید و چون در آن ولا امیرزاده شاه  
رخ با که قریب العین دوله در زمان این ثابت ارکانست عارضه در دوشمی طاری  
شد بود شتاب کردن در سیر نقدی داشت منازل و مراحل با صحتی قطع کرده  
میرفتند و روز و شبته شانزد هم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه از امانت  
نمود فرود آمدند و از آنجا ایوار و شکیر کرده روز و شبته بمآخان رسیدند و روزی  
که شاه زاده جولخت را در وی نمود بود بکلی فایز شد مهاد علی سرائک خلیف  
عرضه داشتی بحضرت صاحبقرانی نوشت مشتمل بر خبر خلافتی تمام فرزندان  
و عرض صوره حال که چون حکم واجب الاتباع رسید بر حسب فرموده توقف در آن  
شدیم و چون بقرشی رسیدیم اشارتیه که در باب استیصال نمودن در سیر فرمود بود  
صحت و وصول یافت لیکن بواسطه رمندی که قوه العین سلطنت امیرزاده شاه رخ  
عارض شد بود تجمیل نمودن میسر نیفتد و این زمان چون بمحمد الله تعالی آنکه  
بشاه کلی مبدل گشته بشتاب هر چه تمامتری آمیم و چون عرضه داشت ارسال  
نمود از آنجا کوچ کرده بدیه هندوان فرود آمدند و در آنجا آقاها و شاه راگان  
اغرق گذاشته تجمیل تمام متوجه شدند و روز رانده بعد از آن سیر و شان  
روز بموضع جیلان رسیدند و حضرت صاحبقران از راه عطوفت و مهربانی  
ایشانرا استقبال فرموده در آنجا بیکدیگر رسیدند و آنحضرت فرزندانشرا گرفته در  
دوات و دوازده نفر از کنز اهل عناد و مع بلا در و شن نشسته بود از مشاهده  
طلعت اولاد و اجناد و دشمنان و فرود آقاها و شاه زادگان نشانها کردند  
و پیشکشها را در جند کشیدند و در عین اشتغال بعیش و طربها از آنجا کوچ کردند تا  
همین آمد به عاده و اقبال نزول فرمودند اسباب عشرت و کامرانی بر حسب دلخواه  
مهیّا و ملیم و امور سلطنت و کیقستانی در سلك مکت و اقتدار ملت و تنظیم  
ریاض بادشاهی از چشمه سار فیه و طفر میر و شافاب و ارکان دوله و مطیعان را  
کیوان رفعت طریقه کلم و حسن مآب و الله عند حسن الثواب **کفایت**  
**جناب حضرت صاحبقرانی** فی صوب فارس و عراق فی بیت شاهی  
چون علو مقام صاحبقران رفیع منزلت و دانمیداشت که در هیچ حال اوقات  
هایون بجز عشرت و شادمانی و نجه و کامرانی گذرد هم در اوایل زمستان که  
آفتاب هنوز در آفرجی بود خد و عرفة مالک فارس و عراق که بی تکلف

واسطه عقد بلا و امضا راست تجمید فرمود **نظم** و کرده بفرمان صاحبقران  
بیتند که در آن تو از میان **دلا** و سوادان کوبال کیر **بر** آخته شمشیر و برتبه تیر  
و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده میر محمد و برهم منفلا ی روانه گردانید  
و شیخ علی بیاد و تمود و خواجه آقو غا و بیشتر و دیگر اماران ملازمه و کامرانی ایشان  
و تمام عساکر که در آن ناشران هر سه نفر اختیار فرموده در روز پنجشنبه بیت  
و چهارم صفر از ما زنده در خان عون تایید مهین در آن تعالی و تقدیر دانند  
**نظم** مکر موبک شاه بود آسمان که ناسود بر جای خود آسمان و امیر یار دکان و برلاس و جهان  
بهادر و امیر شمس الدین و حاجی محمود شاه و امیر و ج قرابا حجه ضبط اغرق و نسو لشکران  
داشت که در عقب با هتکی بیابند و از محذرات تق عظیمه و جلال برای ملک خاتم و توان  
آقاها با غرق باز گذاشت و جلایا ملک اغا و در سلطان آقا و نکا و آقا را نصرت آسا  
صاحب موبکهایون گردانید و امیرزاده شاه رخ را نیز منفلا ی ساخت و از بیلاق  
ولی گذشته و در امانان و جهان و دی و شهر یار تمام لشکر را تقار داد و میگذاشت  
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میر محمد که از پیش رفته بودند چون بقر وین رسید  
خواجه شیخ شمسوار که حاکم آنجا بود بچنگ گرفته پیش شاه زادگان آورد و او را بجز  
صاحب قرانی فرستادند و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و آنجکی که والی سلطانیه  
بود وفات یافته بود و از نقشاء نوکرا و قائم مقام او شده چون لشکر منصور با آنجا رسید  
قلعه را گناشته و دیگر برزنها **دشمن** بود که مرد بای میل بود **بته** یکی مرد جبریل بود  
شاه زادگان یک هفته آنجا توقف نمودند و سپاه را تقار داد و قلعه را ضبط نمود  
روی جلالت و عبادت بصوب بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند موسی  
و حضرت صاحبقران بیامد و فرمان رسانید که با ایشان با اتفاق از راه جلاله روان  
شدند بر حسب فرموده از آنجا مراجعت نمود و بحصار سفر رسیدند و خلافت از  
خوا را بینه عاده کردند **نظم** هر بوم ندخواه بیداد کرد شدار صدقه قهریز و در  
هم گشت شد طوطی چار بای **نظم** غما نداندان مرز جیزی بجای و هنگام صبح که وقت کوچ  
بود کسی دیگر از حضرت صاحبقرانی رسید و خبر رسانید که گردان آن فوج را بقر  
تابع و در آورده مطیع و منقاد گردانند و هر که مخالفت و زد و تهمرد نماید و لا  
عاقاره کنند و تمام کوه و دشت آنجا بت و جود مفسدان و راه و زبان  
مالک ساوند بر حسب فرمان واجبا لا مثال روان شد ند بجمال و کوه بیستون رسید



سویجکها در و تمور خواجه آقو غا و بمشربانند بالشکری بطریق دیگر از کوهستان  
بالغادر و وانه شدند و شاه زادگان متوجه و بنده تاشی خاتون کشید و چون  
باجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد و کتیبه  
بیش زادگان آمد و تقریر کرد که راهها و این ولایت کنونی ترا از من نمیدانند اگر فرمان  
شود عجز می شوم و وظیفه بندی بجای آوردم امیر زاد محمد سلطان او را از آن  
شمیر بند و نادر طلا از این فرمود و شیخ علی بازا را با استغلا ی ساخته عجز می  
باورد وانه کرد اندام بر همین شاه که حاکم انجام بود بمقام اطاعت و اقیاد و آمده بر  
خود را سلطان شاه با اسبان تازی و تقوذهای مناسب و بیشکها و لایق بخصرت  
شاه زادگان فرستاد و چون بعباده بساط بوس استعدا یافته تخت و هدایا  
برسانید و بپادشاه را نیز بختها مناسب بخشود کرد اندام امیر زاد محمد سلطان  
کس فرستاد و شیخ علی بازا را با از خواند جهان بهلوان بر حسب فرموده مراجعت  
نمود و در اثناء راه بمنزلی که فرود آمد بود و باش خوردن مشغول شد و عجز می  
هر راه داشت چون از مقصود خود نا امید گشته بود بقریب نفس بنزدیش کاوری  
بخبر با و در و آن شیر بیشه شجاعت برد با و با دلی ملک نفسی بر خاک هلاک افتاد  
آری بکرات و مراتب در میان چندین شمشیر و شان و تیر هله سبک حمله و کوزه ها  
کران می روی د نامده بود و دست برد ها نموده و سر بسلاطین بیرون آورد  
و چون وعده لایستام خروج عنه ساعه و لایستامه مون در رسیدند بزم کار  
دی جان ببرد **شعر** چنین است این منزل بر مهر انانددان جا و دان می کمر  
و هم دران زمان عجز می بد کردار را بعقوبت هر چه تا متر بقتل آوردند و کثیر  
که واجب شد بطریق و امکانات **کتاب در و ایلغی** **فرمودن حضرت**  
**صاحب قرآن نجیب** **روستان و خورتان** حضرت صاحب قرآن بهر  
اقتدار و وضع شهر را و بازا از لشکر جماعتی برگزید و امیر زاد میرانشاه و بابایت  
سیاه انجام باز داشت و فرمود که چندان توقف نمایند که اغرق استر اباد برسد و  
خود بنفس مبارک آن کوه کزیده متوجه صوب و در و گرد شد و تخیل تمام براند  
و امیر زاد عمر شیخ بالشکری و شت جیب برآ آن دوان شد و از موضع کوشک  
جوان عبور نمود و با و رسید و انجام گذشته قلعه کیوراکو بیج کرد و در حال سفر  
کرد اندام و محمد قی را کو ترال آن قلعه بود بکوت **نظم** جوشه زاد بالشکر نامده

در آمد بر پیران حصار و زکوره آن قلعه بر زینیر کوفتند و شد کو ترال امیر  
و شد و میان کرده و زودیکو موضع مرود و اند و منظر بر اهالی که کاشته غمد  
قی بود استقبال نمود و بشرف بساط بر سر دیانت و از انجام کوچ کرده بکر دود  
رسید و اسفندیار و زاده و عجز و اضطراب بیرون آمد شاه زاد محمد قی و اسفندیار  
و امیر حضرت صاحب قرآن فرستاد و آنحضرت و زجمع غره و بیع الاخر بمبادی و طالع  
سعد بود و در منزل فرمود و امیر زاد عمر شیخ از توون گذشته و انجام پل  
سر راهی رسید و اجازه طلبید و مورد خردن بخواه و رفت و حضرت صاحب قرآن  
سیف الدین قلداش را یکی توالی قلعه و در و در نصب فرمود و شیخ میکایل و ضبط  
نهادند باز داشت و از انجام بعباده و اقبال و واز شد و در و سونم بغیر و زی و تیر  
بزم اباد رسید ملک غزالین چون توقف نیارست نمود بغیر و و اضطراب فرود آمد  
کرد صاحب قرآن کا مکادیکش بعباده انجام بکند و زود و بکر بجهت محاصره  
قلعه جماعتی از اذسیاه تعیین فرمود و امیر زاد عمر شیخ را طلب داشته بکا  
شاه ملک غزالین فرستاد و لشکرها از برای دفع متروکان و قلع و قمع ایشان را  
و جواب روانه کرد و ایند و بنفس مبارک از حرم آباد نهضت نمود و دوی توجه  
بصوب قسرا و در و و بعد منزل که مغرب خیمات ترولهایون میکش مردم دلاوردا  
و دیکین کا همها میکشاشت و کوچ میفرمود تا جامة دزدان و قطاع الطریق و که  
از کوهها فرود آمد و بیروت در می آمدند بخت و جود ایشان را بآب تیغ از لوح  
هسته فرو شوند بآب تیغ توان شست لوح کیتی را ز نقشه و خشت و جود اهل فساد  
و بیاد و منزل بفرماند و رسید و امیر زاد عمر شیخ بکا مشی ملک غزالین  
تا بحصار منکره برقت و در حیت و جوی او دران کوهستان سعی بیغ نمود و اسلانه  
لری یافت و تمام مردم قلعه و کوه و صحرا را مطیع و منخر کرد اندام و در آب زالیمک  
ماریون بیوت و امیر زاد میرانشاه که داغرق بود با جمعی از سیاه ایلغار کرده  
در کا شان و اند و دران وقت ملوک سر ببال که از هول بدنه لشکر شاه زاد و از خراب  
کریخته لیرا ق آمده بود از قبل شاه منصور دار و غا و کا شان بود و چون از و سول  
ایه شاه زاد خبر یافت کس بیرون فرستاد و نیزان عجز و اضطراب امان طلبید  
آه او را حلفت امان بخشید و او بقدیم انقیاد بیرون آمده ملازم و کا بظرف است  
کشت و شاه زاد بعباده و اقبال با غرق معاودة فرمود صاحب قرآن کیتیستان



امیر زاد. عمر شیخ بالشکر حاجب دست راست روان گردانید و چون بجزیره رسیدند  
کس را با قای اندیشه متقابل و مدافعه نبود فاروقا اسلام نام که از قبل شاه منصور  
داروغا کاشان بود و چون از وصول وایه شاه زاد. خبر یافت کس بیرون فرستاد  
برایان عجز و اضطراب امان طلبید شاه زاد. او را خلعت امان بخشید و او بقدیم  
انقیاد بیرون آمد. ملازم و کاتب طغرلق تابکشت و شاه زاد. بعباده و اقبال  
با غرق معاودت فرمود صاحب قران یکی شان امیر زاد. عمر شیخ بالشکر حاجب  
دست راست روان گردانید و چون بجزیره رسیدند و کس را با قای اندیشه متقابل  
و مدافعه نبود فاروقا اسلام نام که از قبل شاه منصور را بجا بود از بیم جان بگریخت  
امیر زاد. عمر شیخ نصیط و فقیح حوزی مشغول شد و حضرت صاحب قران شش هزار  
بعباده سوار شد جا شکاه از قول گذشته و راند و روزی در قول تزلزل فرمود و در  
لشنه و اقوام شیعی و اردو که از قطر بدیع الاوصاف برداشته و برافراخته و  
هفت موفور شایور و الا کافیت طرح اساس آن بریت و هشت طاق بزرگ  
واقع شده و بیت و هشت عدد نامست در مرتبه عشارت متولد از وایع عدد  
اسفقات منقلی و آباد علوی بطریق ضربجه حاصل ضرب چهار در هفت بیت  
و هشت است و لهذا مناذل قر که نص القدر قد دانه منازل بان تا طقت  
بهین عدد مقرو شده و حروف که از جلایل تحف و جرایل فم که بوسایل مل  
از حضرت بر و در کار علم به بندگان رسید و آنت که اصول مغربا اثر بران  
عربی بین که انم الله و افصح لغات همین عدد آمده و از بخار و خار  
که کریمه و لقتنا ینا کسبنا من المثنائی محیط بران کو هر صدق این استخراج  
میتوان نمود و عدد و کلمات صلوات مغرب و خصم هانت و توافق این امور در  
دو شت بر خصوصیه خاصیت این عدد از چند و الحق خواص از زیاده تا ذات  
که در امثال این حال متعرض آن توان شد شمه از ظاهر امر نمود. شدت الیب  
مستبص و ربا بد که سهندی که بنیاد عاده آن بول طرح کرده از خواص  
اعداد که حکما اثرات تطبیقی گویند با خبر بود و در میان هر دو طاق از ان طغر  
بر و ک طاقی خود بر بالا آن انداخت جناحه تمام اصول و فروع آن بجه و ج  
طاق باشد با عدد داعم مبادک مجیب و مجموع شمار یکیت تاده جناحه بیت  
و هشت مجموع شمار یکیت تا هفت و تا ضمن این امور که ظاهر اسهل مینماید و

سرادق تعقیبت و ما یندر کرا او لول الله الباب و عایه آن طاقها و از شکم  
تراشید. و هشت بخت و رعایه حصان و استحکام بنوعی بر او دیده که جمادی روز کاد  
و تقابل لیل و نهار و فوای فانظر و ابعد باالی الا فاد بکوش هوش اولوا الا بشار و غیر مانند  
القصه چون صاحب قران سبها اقتداره و قول و بقدر قدم هایون آثار و معراج سعاده  
و اقبال ساخت و همدار شمس الدین بیت خروا و نقره بیشکس کرد کاشکان دولت قاهره و  
واستو که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرمود و پیشین کا متوجه  
نشن کشت و بر سر تلی فرود آمد بسیار غلظت و ها کوه و از ناخا شکیر کرده و محرکا بر تشر  
دیند و کار آب چهار دانگه تخم نزول هایون ساخت علی کو تولد و اسفندیار نامی که  
از قبل شاه منصور معنای ضبط و محافظه قسر بود ندان و آواز توحه عساکر گردون  
ماثر کو بخت بودند و روی بشیوا زنها. اکابر و شرافنا بخاکر بندگی بر میان جان بسته  
بقدم اطاعة و انقیاد بیرون شافتند و از آب گذشته بدرگاه عالم بنام آمدند و امرا  
و بیا تمام احشام و محفل نشان آن فواحی و از اطراف و جواب غارت کرده اسب و اسیر  
بیار میا و درند صاحب قران و دیا نوال آن غنایم را مجموع بر لشکریان قتمه فرمود جهان  
و عرجه در و شاه کامکار بقره شد. زد شمن و لطفش بدوستان بخشید. و در چهار  
شنبه بیستم از آب چهار دانگه عبور فرمود بظاهر شهر در میان بختان فرود آمد و امیر  
زاده محمد سلطان و امیر زاده محمد از در بند تا شیخان کوچ کرده بمورد جلم روان شدند  
ز انجا و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت و کردستان و لرستان و ایلام  
سفر گردانید. و مخالفان را استیصال نمود. و درین محل بعباده بساط بوس استعداد  
یافتند **نظم** از هر طرف بیا. شهنشاه دادگاه از آمدند و کف نضرة و ظفر **کریم**  
**رحمات حکام فارس و عراق که تمام کلام درین مقام موقوف بود استان**  
راجعت حضرت صاحب قران یکی شان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت  
روز مانی که عزم معاودة بباد السلطنت مرقند جزم فرمود. از شیراز روان میشد  
عبدالمنظر همواره دم از موادادی و خدمتکاری آنحضرت میزدند و روان و لا اکثر  
ایشان کو بندگی بسته بدرگاه عالم بنام آمده بودند و بعباده ملازمه استعداد یافته  
عاطفت بباد شاهانه حکومه شیراز را یشاه و یحیی که در آن وقت غرضه بچین آن روز مانده  
نویسن فرمود و نیز بر دوا که سابقا با او بود برقران مسلم دست و اصفهان را بسلطان  
محمد بن مرشد او بود و کرمان را بسلطان احمد پادشاه شجاع مسلم داشته او را و دست



مراجعت بان ولایت کرامت فرمود و سلطان ابوالفتح بن اویس بن شاه شجاع و ابی حکومت  
سیرجان با قلعه و قریب سراجی که دایند و بهلولان مهذب خراسانی را که از امراء شاه  
شجاع بود و مدتی از قبل او و بعضی از وفات او از قبل برش سلطان زین العابدین حکومت  
ایر قزوین و از عهد آن کار یکوی تفتی نمود. بود بر قرار ضبط و ایالت انجا بد  
داشت و در آن حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم قزوین و سلطان زین العابدین  
بن شاه شجاع از بیم قوی عساکر کرد و آن مآثر از شیراز کویت خسته بود و در قزوین و شاه  
منصور را واکفته و در بند کرد و چون حضرت صاحب قزاقان و صفهان و حفظ ایالت  
یزدان از ایران بود آن معا و ده نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن وقت  
بود تا سنه خمس و تسعین که صاحب قزاقان کامکار از مازندران باز متوجه فارس  
و عراق شد میان آل مظفر و قایم دست داد و معتمد **شکر** کتل کرد کردند کوفه داشت  
مکر شیراز از کوه که دورکت کوزانان بیا نیکو آشفته اند. **هیران** صایل مکر خفته اند  
بظهور بیست و از آن جمله سلطان زین العابدین که در قلعه کریم که بر چهار فرسخی  
تشر و اقامت در بند بود بمعا و نتاحد شاه تور متاخی و محمود شاه خویشا و از بند  
را فته متوجه و در و بر شدند بیض ملک عزالدین کویت و با اتفاق با صفهان و قزوین  
سردار از صفهان میل بمعا و داشتند سلطان محمد توانست از قلعه دفاع  
و بعد از یک ماه با اتفاق محمد قزوینی که قلعه بدست او بود متوجه پیر شدند و ملکت  
اصفهان بجزوه قنیر و تصرف سلطان زین العابدین و آمد و در خلال این احوال  
شاه منصور از قزوین لشکر کشید و بدر پیش از آمد و جماعت از سادات شیراز که داند و در  
شهر بودند با اتفاق اتباع و اشیاع خود در و از سلم باز کردند و او را بشهر آوردند  
و شاه یحیی در ایوان شاه شجاعی کشته بود تا او نیکو نزدیک او رسید بعد از آن سوار  
شد و از در و از سعادته بیرون رفت و در و بر یزدانها و شاه منصور بیا مدود و ایوان  
نزول کرد و اصلا متعزیز بر او نشد و کس بجاکاشی نفرستاد و چون سلطنت شیراز  
بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه ده بند و قلعه سمرق و حصار مروست فتح کرد  
و در ابرق و رفت و در آن وقت و ایالت انجا بهلولان مهذب بود شاه منصور و محاسن مشغول  
نشد و بشیران مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب  
داد. منصور آنکه بشیران را شاه منصور **شکر** ترتیب شاه شجاع بدو و از  
شاید که رعایه حقوق واجب دانست بمعا و میل نماید متوجه شیراز شد و شاه منصور

باساء خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشتند بای قلعه اسفند و بولان  
فیتن اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلیت قوی بر اوج خیال نگاشته  
بود در حرب و محاربه و خود و لشکر شاه منصور خود دایر آید و در یکد شد و جنگ  
و در انداخته سباء او را شکستند و او عزیزی یافته با صفهان باز گشت و بهلولان مهذب  
از بیم استیلا و شاه منصور و شاه یحیی اساس مصادقه و مصافقه و داد و داشت و در آن  
که شاه یحیی بکوهستان فیز که از سر حد آن تا با برق و یک روز داشت و فته بود و بهلولان  
مهذب تقدم مطاوعه و انقیاد پیش آوردند و بعد از عهد و بیما و او را با برق و دعوت  
نمود و بشهر آورد و در دایند و در قلعه بقصری که او برای خود برداخته بود و بر آفر  
فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه با غواصی بملازمان معتمد ترک  
تفصیل عقد شد و بهلولان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعه منور که از قلاع حدود  
یزد است فرستاد و او را و انجا با سر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرق و ضبط کرد  
سیر محمد قزوینی که یکی از امراء او بود سیرد و به یزد معا و ده نمود و شاه منصور و از شیراز لشکر  
به در ابرق و آورد و در شهر گرفت و کاشته شاه یحیی بقلعه پناه برد. معتمد شد و شاه منصور  
بماحق از مردم خود را با برق بنشانند و معتمد سباء روی کین بجا بیزد آورد و چون  
شاه یحیی از آن حال آگاه گشت کس پیش کاشته خود فرستاد امیر محمد قزوینی که قلعه بیاید  
بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد دایند شاه منصور از راه باز گشت و قلعه  
اسلم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله انجا خوا دایند  
و خزان بچند کرده بشیران باز آمد و سال دیگر لشکر بد اصفهان برد و همین طریق سیرد و از  
کردید و چون سلطان زین العابدین از بیاد آن دشمن مسلط به تنگ آمد تا انجا  
اقرار با خویشان برده استعانة طلبید و از اشاده من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصر  
و خذلان غافل ماند سلطان احمدان کرمان و سلطان ابوالفتح از سیرجان بالشکر هاه آوات  
همزم معا و نت او در وان شدند و شاه یحیی نیز بر آن قریب و ده داد و از یزد بپروانشت  
اما با ایشان بیست و دیگر مظفر با جمع شده با اتفاق فصل زمستان روی انتقام بر شیراز  
عازم نمود و بعضی ولایت بتخصیص کرمان خراسانی و بکردند و شاه منصور سباء خود را  
داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از کرمان میل بمعا و کس سیر کردند و چون شاه منصور  
از خبر بشیران متوجه ایشان گشت و در جنگای نسل موضع جر و از جنگ واقع شد و شاه  
منصور بروقی اسم خود مظفر آمد و همای نصی ساء بر و افکند. غالب گشت و ایشان عزیزی



یافته متفرق شدند و هر یک به جانب خود باز گشتند و چون به باد شد شاه منصور در کربان  
لشکر بدو اسفهان گشتند و چون بظاهر شهر نزول کرد خواجه عبداللّٰه بن صاعدی در مال  
امیر لستان بود و او را طلب داشت و همین که او بقتول شاه منصور رسید اسفهان را بآن  
شهر سبزدند و سلطان دین العابد بن بکر بیعت و دو نوازدی میان دو امین و شهر را بیک  
او را بگرفت و پیش منصور فرستاد و او بپیلانی حفاظی نامری مرد ملک دیدشان بگفت  
زده با آن دیدن باز داشت و از اشد فرموده من لایز خیم هیچ حساب بر نداشت و بد  
افان و نوبت لشکر بدو نزد کشید و ده نوبت دوم والده شایع می که با او همین نسبت  
داشت و برای مصالحه فرزندان از حصار بیرون آمد و بپس رانجهت کرد که چون  
برادر بزرگش آمد و بر سر بزرگ ساخته و فارس و عراق را بتو گذاشته اگر با او بیرون  
مضایقه کنی محل ملائمت بجای من نشا شد و او را الزام کرد تا از در بزم بر نجات  
و بشیر از معاوذه نمود و درین لحظه جهان بیع سال میان مظفریان و جانیان شد ایشاد  
بود که بیوسته قصد یکدیگر کردند و چند واقعه دیگر دست داد **شماره**  
نهادند شمشیر زد یکدیگر شد آشفته آن ملک بر سر شد ملک ایشاد دل خط  
که ده باد شای بود یک ملک لیکن چون عرض اصلی تحقیق تا پنج ایشاد تهر می زد  
تفصیل آن حرفت القسه و از آن وقت که حضرت صاحب قرآن در ظاهر تفرقه با در  
خلافت بنا به اوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز را اسفهان و ایراق شاه منصور  
و خود در شیراز بود و نیز دافان شاه یحیی بود و خود با دو ببرد و اینجا بودند و  
احمد در کربان بحکومت مشغول بود و سلطان ابوالفتح در سیرجان **کفتار دوزخ**  
**فرمودن حضرت صاحب قرآن سرافراز بن بکر** چون امیرزاده محمد سلطان در  
دوش امیرزاده بر تخت از طرف دیند تا شی خاتون مظفر و منصور مراجعت نمود  
در ظاهر تفرقه بیکو ها بود بیوسته صاحب قرآن بکیتان سونجک جهاد را بچون  
فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزدادی که خواهرزاده علی بن  
سربال بود بحکومت تفرقه فرمود و لشکر سبزدادی که با او بود پیش او باز داشت  
و باز از لشکر ایضا کرد و روز دوشنبه بیست و پنجم و بیست و شش خمر و تعب  
و سبزه موافق تقویم میل بعباده و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که  
او را طلب کرده بود و او را حویر و حواله و حاجی آنرا ضبط نموده بود و بیشکها مرآت  
داشت و متوجه کشته کسر فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم می باید که اگر تا

سر کرده از عقب بیای و در شیراز ملحق شوی و حضرت صاحب قرآن روز چهارشنبه  
بیت و هفتم از آب و روان که بگذشت و بیست و هفتم آب شود و خان کند رسیده  
فرود آمد و روز شنبه غره حمادی الاول و دو ماه مهر منزل فرمود و آنجا یک پیر احمد که  
حاکم لوزنک بود با پیشکش و هدایا درین محل بدو کا عالم بنا آمد و بوسیله امر شرف  
زمین بوس در یافت و آنروزه پیشکش کشید و مظفر کرد از ملازم موکب نوروزی شعا بگفت  
و حضرت صاحب قرآن پیشین همان روز بعباده سوار شد و آنجا به مهر منور فرمود  
فرود آمد و روز یکشنبه آب می رسید منزل نمود و روز دوشنبه از جایان ایوار کرد  
مهران بن یحیی منزل ساخت و در سه شنبه از کوهستان و آب آغون گذشته به بهان  
مکر نصرت ایشان گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نمود و در محله تفرزه  
فرمود و پنج شنبه از یک موس گذشته و سر آب خان بیک فرود آمد و فادینه دی  
جولاه از میان نزولش شک شهر اجماع شد و روز شنبه از آب شیب  
عبور نمود و بمال امیر شول منزل فرمود و روز یکشنبه از آب خان و دان گذشته و استغفار  
قلعه سفید کرده و در محله توفیخان فرود آمد و روز دوشنبه درم لشکرها آهسته و از  
نخان روان گشته بجای قلعه آمد و سعاده نایب شقاوت فرهاد از قبل شاه منصور و کتله  
آن قلعه عظیم المثال **نظم** در دی بدو کش خواندندی سفید خان در دین ایشاد امین  
عجب کونه کوی خدای آفرید که مانند آن کس نکستی بدد رهش تند و نظران قتل از  
جوزلف تانج بیخ و دراز بران سر که از ابر بالا ترست بکشدت هوا و لهن او دست  
زیک فرسخ افزون بطول و برون دین دگر بکشدت توفیر بمرمود و ان جسته خوش کرد  
درختان بر میوه و گشت از شکاردی بحدودان فن گشت شده با جدی و حمل کا بگشت  
سرا بر سرش خانها ساخته بچه سکن طرزه برداخته نیاید کنند از غری و حرق  
از تفرع عراده و بخیق امید سلاطین کیتی ستان کشته بکلی زنجیر آن  
و حقیقتا که تخریر آن قلعه از دوی اندیشه و قیاس از حیرامکان بیرون است چه گو  
از کوهها و آن ولایت بلند تر و افاع حیل که در قلع تمام و کشودن حصار و متعونا  
چون نقب زدن و بطور ساختن و بخیق افراختن نسبت با آن خار و باره و هدایا و هدایا  
و راهش بخیثیت هر یکا که سه کس یا بستند جمافی مردم را از بر آمدن منع تواند کرد و  
با وجود این جهت زیاده است استحکام بسی مواضع بیک و یک و آهنگ استوار کرد اند  
و چون محصول مزاد عش بقرت محاطان و فامینا بدو کله شکاری و زنه کوسند و حاشا



بهره از تمامی مدته محاصر اش اندیشه نیست **نظم** بر آنکس که داند در اینجا باشد  
ناید کس از در جهاد دست نسوی زمین اینست اجل مکر و اسمان تیغ بار و اجل  
بسی اگر سعاده مندی بخت دور و زین قلعہ و بقعه و جنگ بکشاید عقلا و علما  
نهین کرده که دولت آن صاحب قران ناید تری تواند بود الهی نه مجرد شکت و باد شایه  
و آثار فقهها نامدارش جلوه کاه کال قدره برود کاد باید دانسته همین کوششها داند  
تیغ کران و جوشش طلبه اعوان و انصار **نظم** چنین کاردی بنا شد بر خدای  
که هست افروز و طور بادنگا و صون قصبه آنکه حضرت صاحب قران چون بپای قلعه  
سپید رسید نامحدود و یان خواص بیالاء که برآمد و چون بدو امانه نزدیک شد عساکر  
دو ن مآثر رجب و راست سوخته انداختند و از بس غریب که از لشکر دلاوران و خروش  
کو که و فغان و کوس برآمد **نظم** که از غیب آنکه مکر و محشر است بیم آن بود که بادینها  
رستینه شکار و دوز و بیست زمین همه قاعا منصفه لایری پناه عوجا و لایستاکیر و شایه  
و باد کاه کور و ناشتا بر آلاء کوی که بقلعه پیوست بود و باوج سپهر برافراشتند و صاحب  
قران کامکار و بخاد و اقبال نزول نمود و فرمان داد تا عساکر کرد و ن مآثر بی تو قند و ی  
جلاد و بهضیر قلعه نهاد بآن کوه برآیند بر حسب فرموده چون مود و ملح و دجوش آمدند  
و از اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند امیر زاد محمد سلطان از دست راست  
بلک انداخت و امیر زاد محمد ترشکریان از بر بود اگر کرد و دایه محارم و قال برافراخت  
و امیر زاد شاه رخ از جوانب و با سبای راسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده  
ساخته آتش یکا و بنوعی برافراخت که تیغ هرام و در طبقه پنجم حصار بی چون آهن در کوزند  
بتافت و سایر امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمدند باز هوز شیر و خشم بلک آهنگ  
جنگ نمودند **شعر** ز بر جوشن و کوشش آن سپاه برزد مهر و لیلان کشت  
عقاب دلاور بیفکند بر بدید جنگ و دل شیر تر دلاوران صف شکن  
و شیر شکاران بیل افکن خواستند که همان روز بکرها بالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند  
چون شب هنگام دور رسید هر کس در مقام خود و اقار کرفت و دزدیک چون خسرو پناه که  
از غیب تحت الارض بیالاء حصار نه روز کاد فلک برآمد و از سطوات شکوهر کوه باجم  
که بر قلعه کوه بیستون کور و دایه استبداد برافراخته فرمود **شعر** که بر فرق برج سر کش  
نهاد نظایر کلاه و کشید بر حسب فرمان قضا جریان شاه زادگان و امرا و سایر بزرگان  
نبرد از آنجا که و آساده کشته کمر کین در بستند و انصدا کورده و غریب بودن دل کوه

شکافه جنگ و دیر ستند از شکت و جنگ مخالفان حماری تیر و سنگ بر باد افان  
باریدن کوفت و موافقان و فلق جان شیرین نظایر کاز خیر و کورده فرهاد و اربکوه و دیدت  
آغارها و دغا کاه از نوکران شیخ محتای کوی و آقو غانای از محض دولت صاحب قران بجای  
که اقله متشور و بنود که هیچ از پید ما فایا قاعه بلتد با لا وقت و صلوات فرستاد **نظم**  
برآمد بیالایر از عقاب کور و خروشان و خور غدا فراد **نظم** که صاحب قران با دیر و زک  
بپایند و از دوزخین جگر و از سر قور و سر دلی خروش بر آورد و بر پادی مشغول شد  
و اهل قلعه را از شتادند آن حال که در غمیر ایشان یکدشته بود و بیشتر دل شکست و روزان  
بار و یجساره برفت از غایه و هشت و سراسیمگی دشت از جنگ باز داشتند و لشکریان امیر  
زاده محمد سلطان از راه دوغانه با لا و قند و توقها با باوج نصره و نیرو و ی برافراختند  
و دشمنان را مقهور و کور داشتند قلعه را محصر ساختند و هر که در اینجا بود از لشکری و سبای  
از کوه و از غلغله و غدا و از محشر کن قال را کوفت پیش حضرت صاحب قران آورد و نطق  
کین را بخون او رنگین ساخت **نظم** هر کس که کشته غنمش بر بزیغ مترای و بنا شد  
کاز که خدای هرگز نید و شکر بند کیش کور بپا شد و زین العابدین که شایه مشور  
و راسیل کشیده بود و در اینجا محصور داشته بپایه سر و خلافت مسیر او دند و طاعت  
یا و شاهان و از افانش فرمود و بخت اختصار بخشید و قتل جانی شکست او را فرمود که  
بمات الهی من داد تو را منصور بستانم و جزای فضل بپا و باور سام و عودات که لشکریان  
نصرت آمان و در قلعه امیر کرد و بود و از آزاد فرمود و بخت بخشید و ملک محمد و یو  
کو قایم قلعه با فداشت و بخاد و اقبال مراجعت نمود آفر و دغسه بشه یار و هم بنو جاد  
فرود آمد و آقو غا که بیشتر از هم بیالاء قلعه برآمد و و ضایع فرمود و از نقد و اقله  
و خیمه و اسب و شتر و امیر با چندان اسباب بجزل ازانی داشت که روز سابق بکنا سبه بود  
و روز دیگر از حال خود متعجب ماند و بپا و نقش بر زمین **نظم** که یو بیتم بر پیا و یست و از غم  
از غم میخورد و چون رسید به جمع همرا و شبیه بدید صاحب قران کیک بستانا بپای و طالع  
سعد روان شد و از دق توان برآمد و یو بر مردان نزول فرمود و دوزخ شبیه از اینجا نبضه  
و مود در کور و فرود آمد و با مفا و صبه جهاد و هم جاذی الاقل موافق توق بنو جویم  
رستید و درین خلوه و هر چند از احوال شاه مقصود استفساد میرفت بمسامع طایفه  
میر ساجد که بپای شکست داد و موقوف بکین تحقیق است که دو بکری از دود و ریح  
معقول این بود چه قطره و با لایروای زینا و بری کردن و سمن با شاه باز در هوا



معاد شده بر او نمودن از مقتضای عقل که کشانیده بند شک و غایبند راه تعینست  
بعیند میناید **نظم** چون درین خود تراشید تا زنی که بر کج شک با باز با وی کند **کفتار**  
**بر جنگ کردن حضرت صاحب قرآن با شاه منصور و کشتن شاه منصور**  
چون حضرت صاحب قرآن از قتیته شاه منصور و خدای جندان بر نیاید داشت در دهان  
دو زازان مقدار سباه که حاضر بودند و قول ترتیب فرمود یکی را استقرار یافت آیه کرنا  
و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قتل دست داشت امیرزاده بر محمد  
را بنیاد نمود و خواست آقوغا را هزار اول او بکشد و او را قتل امیرزاده محمد سلطان بود  
دست بخت بد داشت و در قتل او شیخ قورغان و مقرب فرمود و امیرزاده شاه رخ را  
که از ملازمین و کاتب نصره انتصاب سلطنت و امیر عثمان عباس را بفرایند که پیش روان  
گردانید و با سایرها که کرده و ما شمرست و ایا که دوی سعاد بشیرا و اولاد  
چون قراول دشمن یاد و سر باغات بدیده و معاکر نهانی شده تا ایشان بکشد و با سایر  
مور و الوس و قومک و مولی و قراول محمد و هرام و سوزی و کین کا و بیرون آمد و در قراول  
دشمن کردند و هرام بها ذو باغ خون آشام و در عقب ایشان تاخته بر سرید و آن یکی باقم  
کرده بگرفت و بحضرت صاحب قرآن رسانید آنحضرة از کیفیت وضع شاه منصور و کیت  
لشکرش استفسار نمود و در میان تا جید برود که با جلا و چون قریب یک فرسخ بر فست  
لشکر دشمن در باختان شهر قریب سه چهار سواد پیدا شد مجموع ذره و یکفر مکل  
پوشیده و تمام اسبان یکیم انداخته و علمها را فراخته **شمر** که کاکش و وزم از سامی و تیرا  
همه مبارز و آهن کداز و جوشن در همه نکرند تن اندر منافک ساه **علاء**  
همه نهاده و دل اندر نشاناه جند و شاه منصور و شمشیر کین کشیده چون شمشیر  
نخستینا کشی پاک می آمد هر چند در حساب اندیش هزاران با امیر ساند که **نظم**  
بهر تر از به شیر و شیر افکن و دیری منکن باه لیر افکات کوز جوان کوجه باشد و بر  
عنان بر که بر تلخا از نره شیر امیر محمد امین و امنا که یهودی و عربستان که  
شوغر که کرد و با وقت که بسیار در سبقت بالادست لیکن بحکم ارفا نام و القفو  
عنه البصر سابقه یکت و زرقه و آنچه برده غرور بدیده بصیرت او فرمود گذاشتند  
اگر و یا بیل و وقت نماز جمعه بر تلب می هزاران اولاد شک بر نشن بوی کشون کشای حله ده  
و قوسها بر هم زده صف بسیار لشکرات و کوی که در عقب لشکر و الحاشیه بودند  
و **نظم** و از اینها عاثر از برهم بره و پیچید و زخم سوزی و اور کرده و بگویم که مانند تراژدها

هر دوی که از بند کرده ها اندیش جان و تنه کوس و ترقیق که از خود ندارد خبر  
و حضرت صاحب قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلاد و آن بهلولان میفرمود  
شاه منصور بجا بنات حضرت حله آورد و صاحب قران کا مکار خواست که بضر بنیز  
شدان کداز و ماران دوزکا را و بر آورد و بلا فرمود که نیزه آنحضرة داشت از سینه  
بشک هزیه فرود بود و نیزه برده صاحب قران سعاده یار با آنکه پیش نمائند بودند و  
بر حفظ و تأیید برود و کاد کرده بای ثبات و قله استوار داشت و صلوات از جای خود بجنبید تا  
شاه منصور بر سید و در وقت شمشیر بر خود حخته آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که  
در همه حال حاضر و نه که بازان موتید صاحب قران بود و هیچ ضرر و وجود مبارک ایشان  
برسانید و چون کوراسخ بر خای خود متکین و ثابت ایستاده هیچ گونه تغییر و وضع نداشت  
راه یافت عادل اخراج بر باله سر آنحضرت بر گرفت و قناری بسیار پیش آمد که پشته  
مردانه نمود و دستش زخم شمشیر از کار باز ماند **نظم** زکود سباه آسمان پستیخ  
هم کرد بارید و ولاد و تیغ کشی شاه و توکل با ویری و منافق و محمداناد و در میان سباه  
دشمن در آمد آنا جلاد و دلاوری ظهور رسانیدند و شاه منصور را از انجا بطرف  
قول حله بزد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف و برانده میمنه شجود  
ریای خون درفش سواران ایران تگون و میشن بها در و دیگران که ملازم او بودند و  
دشمن کرده بر فستد و امیرزاده بر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یا بیغ و ادرم نکت  
**شمر** و از میسر و زخم آنرا ذکر دان ایران بنفشرد با بی یکبار و از هم فرود میخند  
هرانگوشد کشته بگریختند و امیرزاده شاه رخ به پیروی دولت و رای فتح ایستاده  
چون شیرین غزان و هشربر ذیان شک میگردند و جماعتی از عساکر کردن مآثر که کج  
و دند باز کشته نژاد و جمع شدند و جلال حمید و برهم صوفی بفریوسف صوفی و بران  
عیاش الدین ترخان و خواجه راستین در پیش او وظایف شجاعة و جلاد و تبقدیم میریانش  
و سباه یاغی که در مقابله ایشان حله سیه آوردند و زخم تیر باز میگردانیدند و عبدک  
خواجه بپرا و شیخ محمد ایگو متور نیز با ایشان اتفاق نمود مخالفان داندند و قشون  
نه ماد که نواداد معروف بود و قشون شیخ نودالذین بر سر ساد بوظا که با عیالک شهره  
داشت و قشون بوی هزار خاصه که ایشان را قویین گفتندی و قبل لشکر میبودند و بگو  
ار و جمع آمد علم بر افراختند و قول آراستند و مرثب ساختند و قشون شیخ علی و لالم  
اوجین و قشون هرام و امیردی جلاد از جای خود میخند و با دشمنان در آن بخت



دست برد هائی دلا و راته نمودند و امیرزاده شاه رخ با آنکه در سن هفده سالگی  
بود بعون تارسیذ الهی دشمنان را داند سر منصور و باحضرت صاحب قزاقی آورد و در  
نوزده مرد دشمن را بجا کشتند به قینه فتح و پیروزی اقامه نمود و بآن پشاست  
بد عابر کشود که **نظم** سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر نباشد  
نثار سم مرگت با ذاکر چه تار و این بهار نباشد و چون منصور مغرور و مقهور  
گشته گشته شد **نظم** بآن روز که دوسوی غاند و زان سرکشان نامداری غاند  
برفتند از ایران هر که بخت بران زدند کی بر باد کویست صاحب قران کامکار نصرتم  
عنان و طغرم رکاب بیالاه بسته برآمد و شاه زادگان و فریادگان کار گرفته شکر و سار  
باری تعالی عز و علا باد و ایند امر وادگان دولت برسم تنیه انجامش کرده **گفت** **نظم**  
زمان تارسان از سپهر بلند نیت دگر باش و روز میند بلند اخترت عالم افروخته  
د فال اختر و شمت سوخته و بقاعد و طاعه مغول سرود میگفتند و ذان زده کاب  
داشتند درین اثنا از دشمنان قوشوین دگر آوازه و مکتل از عقب پیدا شد و چون  
از آب و آتش و بختکها دند حضرت صاحب قزاقی و امیرزاده شاه رخ دوا پشان آورد  
سودن انداختند **نظم** از آواز گردان بلورید کوه زمین آمد از غل اسیان سوره  
دشمنان از غلب و صلابه راه کویر پیش گرفته و نلک از بیم زرد و روی از بکت سیاه بود  
بطرف کوه قلعه سرخ انداختند صاحب قران طغرین چندین از امار و لشکریان از عقب  
ایشان بنکاشی روان فرمود و مخالفان کتلی بخند و کشته از ایشان دگر اثری اظهار  
نشد **نظم** میان دو کوی از بهار و دشت و خون و زکشته غیش گذشت  
جها فی افرات و د خاک و خور یکی سرود بکوی سرگون فراوان از ایرانیان کشته شد  
بسی سرکش از خاک سرگشته شد صاحب قران کیتیستان مظفر و کامران در دینکان نزول  
فرمود و روز دیگر چون منوچهر دختند و جهر بزم فتح کشود سپهر بخت و رنگاد اضاف  
شمار از دوازه اتق برافراخت صاحب قران گردون اقتدار بعباده و اقبال عازم داد  
الملك شده در وازه مستلم و امر حکم دایه نصره آثاد ساخت و سیاه طغریناه در راه  
و جرایب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع بنهاد بیوست تا بغیر از در واد  
سلم هشتاد و وازه دیگر را بستند و جمعی از ارکان دولت بشهر درآمدند و انجم  
کلریان و کلان تران محلات بجاگاهها بستند تمام خزان و اموال واقعه و اتمه و ابر  
واستر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آوردند بغیر از مردانی

و سائیدند بچش باد شاهانه بجمع انرا بر اقامه فرمود و مال امان حاکم و متهجم  
بیوست و امیرزاده محمد سلطان بجا بنامههان دوانه گردانید که آن ملک را ضبط  
و نسق نمود مال امانیستاند و منشایان بلاعه شاد صورت و آذوقه و تواتر فیض فضل  
برود و گاد که بیوسته بروز کار همان آثاد و اصل و متواصل یکشت به بلوغت عبادتی و بد  
تعب و سفاقتی و در سلک تحریر کشته فتح نامها بمرقتند و دیگر مالک شاه سال نمود **نظم**  
و بر بختن کسریه دست نشست و طغریناهان نقلت بهر کشود یکشت تا صندوقان  
بر آوازه فتح نوشد جهان و امیرزاده عمر شیخ که دو عقب مانده بود به حسب فرمان  
قضا جریان اغرق و اسیر گردید و آمد و بهر جا که بتمیزان و سفندان و و شول و کدیرید  
غاده میکرد و در حین ضبط می آورد و چون از نو بجان گذشته بکا و روز رسیدن غتر  
صاحب قران فرمان آمد که مهاجرا توقف کرده آن نواحی را ضبط نمایم عالی و امثال  
نموده به نسق و یا سامشون مواضع مشغول شد و بعد از چند روز و زیر این لازم الاتباع  
بصدور بیوست که عازم بایه سر بر اعلی کرد و بموجب فرموده ترجه نمود و در شین  
از بشارت بساط بوس استعداد یافت و چون آل مظفر بجا بود بکوی ناستند **نظم**  
انگس که جهان از آن او شد از ملکش بجا کرینند بضروده دوی طاعه بدینکا  
عالم پناه آوردند شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان باستان سلطنت  
ایشان شاکتند و هر یک بقدر استطاعت بیکش بیا و از خواهر و نایس و اب  
راستر و خیمه و خرگاه محل عرض و سائیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان  
غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت صاحب قران کیتیستان با شاه زاد  
کان فریدون قدوس شید و عظمای و امرا و فریادگان کامکار و کامران در باغ میدان مده یک  
ماه بزم عشره آراسته به پیش و عشره گذاشتند **نظم** خروشا و دعون و نقد جنگ  
و سائیدند بکوش و مهره آهنگ شرایب لعل کوز در ساغر زد بدست ساقیان ماه بیکر  
و سلطان ابواسحق بنیر شاه شجاع نیز از سیرجان رسید و عزیمت بوس دویافت و بیکش  
گشید و حضرت صاحب قلن سائیدتفات بر ضبط امور و ملک و نسق اباب جمعیت  
در قافیت رقیه انداخته و در دفع رسوم و عتاف و نصیالویه عدالت و انصاف  
بخه از مرام جهان بادشاهی داد کسریزد و تقدیم و سائیدند لطیف بکرم جاد و بجا که  
عدلشستم از و ما شاواده **نظم** در موسم عید او مبارک بود آن یار که بر او من کل یار که  
دملکت نادر سا که واسطه عقد ملک و در حساب بلا و امواد بمثابة فذلک نامزد







صفهان توقف نمود و روز سه شنبه یاد و هم رنجبازانجا بداردی و طالع فرجند  
حضرت فرمود و امیر و امه شاه رخ و خدمت خواسته بیشتر بزرگ و بطوری مشویه محصل  
سرافات خانم شد و قایم نظره لشکر و افاضتشان و ویش و میان کرده بمراد قان رسید  
و افاضت شب و میان بفریاد انکوان نزول فرمود و مردم انجا که فرقه از ملاحت بودند باقی  
شد و در بقعها محض است و ام مطام صند و زیات تا عساکر کوهن ماکران جوی بلندی رسید  
از سوی راه آب آورند و در آن بقعها انداختند تمام آن خاکساران با و بیایان بزرگ  
بآتش و زرع بپوشید و اموال و اسباب ایشان بساد تا راج بر رفت و حضرت صاحب  
قران همه در انجا جمعا و دو کامرانی بکند و ایند و صاحب بکشته کوچ کرده بپهرامه  
فرود آمد و روز دیگر که شهنشوار بکشد بیرونه و بی اقبال بفرقه انوشا نه دانه و نه  
و سیار بیکجا و براند صاحب قران که وفاتداد کوچ کرده فرمان داد تا در محرابی برآید  
شکار انداخته شکر سیاره شکر کرد تا کوان بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را آورد  
و سیار برآید و در روز دیگر که غنیمت آمد **بیشتر** و در دشت شیران دشمن کمر  
نکند و بر آید و کور خنده و خون شکاری و زمین شکار و جو و دامان جرج از شفق وقت  
و حضرت تابش است با تجمعه سیمای سراسر ملک خانم و فرمان آقا و از سرهای شاه ناکام  
خاترا و و دیگر خواستین برافرق پیشی گرفته و درین موضع بساده با طهر و در نظر بکشد  
و بعد از اقامه تهنیت فتح و سلامت بنام او کرده و بیشکها کشید و در حضرت صاحب  
قران و روز چهارشنبه از انجا کوچ کرده روان شد و در مرقد فول حرون نزول فرمود  
و در انجا توقف نمود و روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز و شنبه هوای همدان  
از غبار و موبک هایون عطریه بین کشت و در آن مرقد حرم و محرابی خوشتران باغ ارم بر  
سره عظمت و جلال محیط هارون شد و قبه بادکاه عالیان بنا و با وج کرد و برآمد  
کران تا کران آن دشت بخل خیمه و خرگاه و سایه بان کشته **نظم** بپوشید و در دشت و کوه  
زا و دوشد کوه و محل سیتی و بیشکبسته و در آن بود بخت مثال جلال بخته و حال  
شعبان مشاهده افتاد و امیر زاده میرانشاه افرق را و دوا گذشت بهایه سر بر ایل شایان  
و جبهان شاه با ذوالامیر شمس الدین عباس و حاجی محیی شاه و راج و از کوه دلاغر  
ماند و بود ندانند و در سلطانیه بالشکها با و دوی اعلی بپوشید و بدولت و زمین و کوه و کوه  
یا قند و امیر زاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نمود و بود سال آن و در تمام و کمال  
استحضار فرمود و بدین کاه خلافت بنام آمد و بسا اقبال و از تقبیل قوام سیر جلالیت

سر بر خندان ساخت و محمد باب تقی سلطنت و کامکادی سر ایلک خانم و تو مانا غلظت  
صاحب قران را طوی دادند **کفتار** در تقوی بعضی فرمودن صاحب قران **نظم** بنام تحت  
**مولای کوه خاثر با میرزاده میرانشاه** عاقله باد شاهانه مالک آذر  
با ایمان و دوی و در بند با کوشش و انات و کلمات با قوایع و مضافات تا و دم نام را بپرس  
زاده میرانشاه فرمود و شاه زاده جوان بخت از تیریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری  
و بیشکش آورد و حضرت صاحب قران در همدان طویله باد شاهانه داد و بیشکشها و در چند  
بیرون از و متعجب و چند بکشد و نهم عشرت از انظام اسباب بخت و شسته و در کوفته  
چند و در پیش و شادمانی و مستر و کامرانی بکند و ایند صدای شد و غوغا و بوز و بیا  
و یقان و نمره بشاره طو شاد و رفت و منزلت و مکان سرور و توان دایوان قهرمان  
نجم کشور آسمان انماخته و نوای مطربان مجلس اسرافات و نیر و الحال و لذت و شکر  
زمره و از نظر مهر سلطان سهر انماخته **نظم** هر دو که شیر و در شیر بود  
از ان جشن چشم فلک تین بود یکی بپوشش یک **محو آب** بگوید جام قریا شرب  
و در سه شنبه سیزدهم از انجا کوچ کرده امیر زاده میرانشاه و از پیش بطرف قله  
فرستاد و شکا و انماخته برقرار دله فرقت و فرمود و در دیگر سباه مظفر ابر قهای  
دشت و محراب محیط کشته انواع شکا و دی از کوزن و آهو و کور خرسید کردند و بموضع تمام  
فرود سید و بخ روز و انجا بخت و در دوششم چون رایه حضرت برافراختند با و شکار  
انماختند و امراء دشت و است و دست بجمع بیسوز معهود بخر صکه و نقد و روز  
دیگر محراب پیش برماق را فرو کردند صد فرا و از آنکندند و تمام آن دشت و از خون شکا  
لاله کوه ساختند بر فراز کل کوه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دالبرد و ملکای  
بکند فرود آمدند و در آن محل رفتن کرده طویله مرتب ساختند و ساد عشرت  
و شادمانی با هنک دولت و کامرانی بنواختند و روز و شنبه از انجا هفت نمود و بقیه  
سها و فرسخ و قه نزول فرمودند امیر زاده میرانشاه که بیشتر رفته بود از مهرام و قلا  
سر دیا به سر بر اعلی فرستاد و عرضه داشت که سارق محمد ترکان در میان کوهستان  
نشسته است و کوچ و حشم خود را بکوهها محکم برآورد و لشکر بیا و جمع کرده دم  
از مخالفت میرند **کفتار** در دخت فرمودن صاحب قران **نظم** و احشم هارم  
**کنا** چون رای مالک آرای بر خیز مذکور حاطه یافت رای کشور کشای در میان حفظ  
و نایب خدای چون ادراء قلعه شفا سون روان کشت و از عقبه گذشت و در شب در میان



گروه صباح بخشد بقولای شیخ رسید و در دشت جها ناو دام فرمود تا تمام راهها  
و کوزه ها را مخالفان گرفته محافظت نمایند و ایشانرا حصاری بود که آنرا حبشی میگفتند  
در یک روز راهها محکم از کوه داشتند راهها را آن بغایه دشوار و تنگ تر کافران و ران مانع  
مختصن شده راهها تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ در میوست **نظم**  
غریب کوس داد مرد را گوش دماغ زندگان و ابرو از هوش صحن تیر و جگالک شمشیر  
دو دنده مغزیل و زهره شیرستان بر سینها تر نیز کرده جها نراد و در ستا خیز کرده  
و بیالای کوه برآمده دهنه بسیار و کوسه بی شماری فرود آوردند و بر تولاچه کوه کشتار کردند  
بر تاش کوشها نهاد و آنه نمود و از مرهات تنگ بگو برآمده جنگ دلا و رانه میگردان  
الشتت تقدیر تیری باور سید و کان حیاتش رفته بقا بکشت و شیخ حاجی بر قادی نیز  
بگوه برآمده جلا دهنه مردانه نمود و زخم خورد و باز کردید و همان زخم در گذشت  
سیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند ترکا نان مغزو و چون صده لشکر منصور شته شد  
نمودند همان شب غره ماه مبارک و مضان هر چه داشتند بکذاشتند و از کوه او زمان  
و عقبها گذاشته روی غر بگریزها دند عا کرد و در آن مآثره و بی ایشان کرده بگوها  
برآمدند و جها و یای بسیار از آسیب و استرو و شتر و کوسه جمع آورد و غنمه گرفتند و شیخ  
تو و لها در سباه و اسر شده و در عقب کویختگان تخیل هر چه تمام تر براند و با ایشان رسید  
بسیاری را بقتل آوردند **نظم** جها نیکو صاحب قران جویشا افتد از بی دشمنان  
رسیدند شمشیر بران بخت بان و در برکشکان زیورنگ بکشتند از ایشان فانداد و نیز  
و کرم انداز ایشان کویور و شتر و خسته جسته چند ازان سرکشکان که بجان خلاص یافتند  
هر را از کوسیر بکذاشتند و در آن حد و دحصاری دیگر بود که جماعتی کبران بی بودند  
انجام جمع شده بودند حضرت صاحب قران بتغیر و تخریب آن اشاده فرمود فی الحال عا  
کرد و در مآثر اطراف و جواب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و به نیروی دولت ایدید  
بشتر ساختند و قلعه و اهل قلعه را قوده خاک و فرموده هلاک کرد ایندند و صاحب  
قران مالکستان با تمام شاه زادگان بعباده و سلامت بازگشته و در دشت قولای شیخ  
نزول فرمود و در یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از انجا هفت فرود و در شب  
میان کرده صباح دوشنبه در کافای سایی با غرق هایون بیوست و در آن نواحی بید  
یک دور و در وقت نمود شمشیر قلع وقع معضدان میفرمود و امیر زاد میرانشا و انجا  
سوز سادق فرودغان فرستاده بود و امیر خا ذاب کو و ایشان از میان اقبال بی اتفاق

حضرت صاحب قرانی هر دو قلعه را بشتر کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و بر تولاچه  
شتر و منصور و معاوده نمودند و همسکرها یون لاسق شدند و درین ولایت اند فاده ترتیب  
طوبی بنکین کرده بود صاحب قران بشهر افتاد امیر زاد و محمد سلطان و فرمان داد که متوجه  
دو بند شود و جاده قطع الطريق را که در آن نواحی دست بی باکی بایده سلیمانان برکشاده  
اند از بای و آن دو بکلی متاصل گردانند شاه زادگان کامکار و با مثال امر بباد و تخته  
بطوبی نایستاد و بی توقف روی توجه برآنها دو خانزاده و در آن بی رت حضرت صاحب  
قران طوبی باد شاهانه داد و آنحضرت از انجا کوچ فرمود باقی بیلاق آمدند و معضات  
و دایجا با قامت فرایض و سنن صیام قیام بطلب مرضات مالک الملوك و الجلاله  
والاکرام بکذاشتند و در یکشنبه غره هایون فال شوال میداد از انعام فطره و دیگر صدقات  
از انواع احسان و افضل با قافه نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام  
الاعظم شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی علیه الرحمة والرحمة الواسعه که از اکابر مشایخ نذ  
کا بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برهم رسالت بر بایزید سر بر خلافت مصر  
آمد حضرت صاحب قران جناحه و آب آن مؤید کیتیستان بود که در تعظیم اهل علم  
و صلاح جمع دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را با عزاز تلقی فرمود و شیخ را  
ایه بی مقام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه مکر مطاوعه و خدمت کاردی بر بیان  
جان بشه امام اما از دشت شکوه آن حضرت قوه احرار بعباده بساط بوس ندادم و اگر  
بغداد میفرماید ملحد مقبایه و تفت و قصد محاربه و معارضا و رها طرزه و تقوی  
و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود ازجا نودان مرکز و یا رس شکارا فکن و اسبان نایب  
بناه و در مجلس عرض رسید لیکن چون نقد اخلاص بالقرام سکه و خطبه که متوقع بود  
واج نیافته بود تحت و هدایا مطلق نظر التفات و قبول نکشت و شیخ نور الدین بر  
بجهت علم و تقوی اعراف فرمود و بجلالت خاص او ذاتی داشت و اب و زرد داده باز  
از دیند **کنتار در قوجه صاحب قران اسلام بجا بایب دارا التلم بعدا**  
**نظام** حضرت صاحب قران چون رسول سلطان احمد جلایر باز کرد ایند غرم توجه بغداد  
حرم کرد و فرمان شد که امیر زاد و بر متحد جها نیکو را غرق داسر کرده با حضرات عالیات  
سرایک خانم و فرمان آقا و دیگر اغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته انجا توقف  
فرمایند و امر فرموده تالشکریان را جادو ساند که هر سری از برای آب گذاشتن و بنای  
ترتیب نمایند و روز جمعه سیر در هم شوال سه خمر و تسعین و سبعمه موافق میل سعاده



و اقبال سواد شد و در زمان عون تائید ذوالجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف  
داشت بموضع یاق بلای فرود آمد **نظم** ز بس لشکر که بر چو شیدانان  
روان شد روی هاون کوگان جو که آهین از جای جنبید زمین گفتی که سربای جید  
و اناجای اوار و شبگیر کرد و از کو و بیابان گذشته روز سوم بنفس مبارک بقراولیان  
لشکر پیش شد و شبگیر کرد و از عقبها گذشته بقوه قرقان رسید و چون جمع بدین  
صد سواد از مردان کاک و محمد کاک که حاکم ترکانان بود بگریز آید و از ولایتش بدر کرد  
لشکر که از عقب می آمدند ایل والوس و ادا که در شهر دور بودند بغداد تیدند و در انجا  
لشکر اختیار نمود و دیگر باره ایضا فرموده بمعاذ و روان شد و آن را هر دو باره  
باریک و عقبها سخت و در راه تنگ جنانکه مردم انجا بدشوائی تردد میکردند حضرت  
صاحب قران در شب بمخفه عبور فرمود و مشعلها برافروخته بسره مرجه تا مقرب  
و عساکر کرد و نثار فوج فوج در عقب می شافتند **نظم** ز بس لشکر که در شب غور شد  
زمین آسمانی بر اختر شده تخیل اذان راه تارک و تارک گذر کرد صاحب قران از دند  
بزرگان لشکر بر پشت او جهانی آمد و پاک و دشتاو میرفت لشکر کوها کرده  
جود و یا جو شید و دیار و ک و چون دایات حضرت شهادت بزار بزرگ و اد شیخ و بابی  
ابرهیم یحیی قدس سره روحه العزیز که بقیه ابرهیم لك مشهور است و سیدان ساکان  
انجا استقامت نمود که بکوثر بغداد روان کرده ایادیشان گفتند بی چون کرد لشکر مشام  
کردیم بکوثر و آنه کو دایم که لشکر رسید صاحب قران کیتی ستان بکوثری طلب فرمود  
ایشان را امر کرد تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن کرد که از دور دیده بود و دیم تحقیق کردیم  
و احشام ترکانان بودند که از لشکر کینجه باین طرف آمد اند و مکتوب بر بال بکوثریت  
و ها کردند و چون آن بکوثر بغداد رسید سلطان احمد را فی الجمله تکیه حاصل شد تا ناگه  
اعتماد نکند و همچنان بنابر کواثر اول بنه و اقبال خود را از آب میگذرانید صاحب قران دین  
بر و بال اعتقاد از صدق نیت و صفا طویر با آن مراد متبرک و آمد و  
میامین زیاده و احرار نمود و از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استقامت فرمود  
و بتضرع و ابتهاج از حضرت ذوالجلال نصرة و فیروزی طلبید و جبر خاطر مسکینان و تمییم  
قلوب شکستگان کردن از مویجات نیل مراد شناخته بی صدقات مستحقان رسانید  
و عثمان بمعاذ بقراولیان پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر کرد و نثار فوج  
شدان ساقه که بیست و نوزده شریعت بیک هفته قطع کرد و صبحگاه روز شنبه بیت

و یک ماه مبارک مذکور بغداد رسید سلطان احمد جلالی را از دجله گذشته بود و جسر  
بریده و کشتیا شکسته و عرق کرد و در آن طرف آب مواد ایستاد و چون غروب و غروب  
سپاه سپهر نیز و از اطراف و جوانب بشکستنی توقف و بگریز نهاد و بطرف خانه بدرفت  
هم عساکر منسوب و از هر دو طرف بغداد بالا و از زیر قیوب و قوچ و زمین بنوده خود را  
در آب زد و چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمدان را از آب گذشته کشتیها  
سلطان احمد که شمس نام کرده بود یافت و آنرا باین طرف آب آورد و صاحب قران در وینال  
باین کشتی درآمد و از آب عبور فرمود و امیر زاد و میرانشاه با جمعی از سپاه نصرت بنا  
از زیر شهر در موضعی که بقریه العقاب معروف است آب زد و سیلابه بگذشت **نظم**  
چو بود و ملخ لشکری بی شمار براف آب چون باز کرد گذار روان در عراق عرب و بخشد  
محمد جلاد و برای بختند کشتادند مردان دست شستند بیست و پنج راه کریز  
اهل بغداد از مشاهده آن حال تحیر مانده روی دجله از گذشتن لشکر حینای از صحرایان  
نشاخند و انکت تعجب بدندان کردند بهتین بدانستند و در یافتند که حضرت صاحب  
قران مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوه و وفور جلاد و برکات خلاقیت  
زحمان دارند از مقوله دیگر سپاه القضا صاحب قران مالک ستان با دشا و اذکان  
و امر اینکا مشی روانه شدند و چون از صحرای گذشته بکینت رسیدند ایاج اخلاص و نوینان  
و اذکان و التماس نمودند که بکنی حضرت میا رکی و سعاده معاوده فرمود و در بغداد  
استراحت فرمایند تا بندگان نکاشی کرد و سلطان احمد بدست آورد و هم چون منشامان  
عن محض اخلاص و دلتخواهی بود بمعقول راه یافت و آنحضرت از انجا بشهر مراجعت  
فرمود خانه سلطان احمد را از قریه و ایوان دشت سپهر برین بخشید و انواع دخایر و نفایس که  
از و باز مانده بود بخت تصرف بندگان حضرت دریافت و امر و لشکر بآن روز روانه  
شد و شبگیر کرد و بمحمد بلب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب از آب گذشته بود و  
جسر بریده و کشتیا عرق کرد و بهرا که بلا متوجه دمشق شد عثمان بهرا و چون برین  
مال اطلاع یافت با دیگر امر اکت و طیفه آنت که بر آب زد و به شتاب بگذریم و از برق غلظت  
سره سیر استقامت کرد و در عقب یلغ شایم دیگر امر گفتند که بکار آب برویم و گذار  
مناسب پیدا کردیم بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و در آن اشاجها و کشتی  
یا نقد کسی آن دان کشتیا نشسته و اسباب را بملوی کشتی داشته بگذشتند و قلم لشکر  
را باین طرف بگذرانیدند و بای جستی و جا بگریز و کاف و آورد و شتاب برانند و در











گفتار در فتح قلعه تکریت بعد از آنکه دارالسلام بغداد در حوزه تصرف  
بندگان حضرت صاحب قرائی و آمد بخار و مسافران بقرع عرض میاورد و نمایند که  
درین حوالی قلعه ایست که تکریت نام بحصانه مشهور است و بماتة معروف و مذکور  
و جمعی مضنون میگردانند بنا ساخته اند و متوهمان از جنب تعالی و طغیان از لایق  
بای از جاده و اسقیر بیرون صادر اند و راه برگردند کانه دست تطاول و تهنیت  
و تا فاج مال سلطانان بر کشود و اندر پیوسته کادوان مصر و شام میرتند **نظم**  
حسادیت عالی زیاده کوی در روز و نماند جیش کوی در غلاد و مرکب داوره شارس  
نه از کردش بجهت شراس همه در زوشت کادوانها شد زید کوهی را با جانا زدند  
و تا غایه این عقد بپراگشتند بپراگشتند بپراگشتند بپراگشتند بپراگشتند  
این واقعه در خیز قدوة و مکتب خود ندیده و بدان اشتغال نمود بر تواری شکل  
کشای چون بر کفیت این حال افتاد فرمود که چون بمقداد تعالی حکم مابعد حال بلاد  
عباد و قلع و قمع اهل فساد و فساد مصروفست کفایت این مهم را از دغایر مشو با تاخیری  
و جلایل قناعات دینی باید شد و فرمان داد که برهان اعلان و بنو صوفی و امیر جلال  
و شاه ملک و سید خواجه شیخ علی باد و از پیشروان شوند و محاصر قلعه تکریت باشند  
نمایند و ایشان با مثال امریاد و رفت نموده و بناچار ذمعه بحاص مشغول شدند و عاملت  
با دشاهانه مال امانی بغداد که بمحصول پیوسته بود بر امر اولشکر باین اتمام فرمود  
امیر عثمان جبار واکه در واقعه کربلا زخم دار شده بود در بغداد با غرق باز داشت  
و جهت مرهم بها اولیک مراد و نیاز کی مقرر فرمود درایه نصرت شعار و در روز  
شنبه هیت و جهارم ذوالحجه بعباده و اقبال نهضت نمود و در منزل بپیش شیخ  
صاحب قول معلول تقدس منزول فرمود و سیاهن بر کات زیاد و در واقعه استمداد همت  
نمود و امیرزاده شاه رخ را برسم منغلای از پیش روان گردانید و روزیکشته ایوار  
کرده بپا لایق دجله توجه فرمود و بمنزلی فرو آمد و از آنجا کوچ کرد و روز دوشنبه  
بکار کوی عظیم رسید و از آنجا منزل فرمود و در دوشنبه بعباده نهضت نمود و خانه  
عظیم منزل هاین کشت و در وجهان دوشنبه لجزمة و در کیشیت غرة محرم شمس  
و قیاس و سعایه و غیر حوزی از نور و منزل و حلول توکی هاین و شک قزای سهر بر کشت  
و جمعه از حوزی کوچ کرد و موضع بندها آمد و شبانجا منزل فرمود و در دوشنبه کشته  
ممسک طرینا کشت و شخصی دوشنبه شیری دید و خبر آورد صاحب قران کردون

اقتدار بدولت و روز افزون تقابل نموده بقرع شکار شیر سوار شد و شیران بیکار و بیشه  
بیشه شیران غریز خواند و امر کرد و در میان گرفتند و بخ شیر شریز قران که از غیب  
آسیب جنگا لایقشان شیر ظلك انکه آفتاب شکار اوستان از آن سوی خانه ماء آدامکا جیش  
از بیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز کرده و جنگال کینه خون و سر کرده حمله آوردند  
دلا و رانیل افکن که به بیشه تریکان سندان کدار شیران شیر زیان کشودندی و بنوا سندان  
جان شکار حلقه خدمه هر بران غران بودندی و هیچ را بیکرمان بینداختند و طوطه دیکر سیاح  
ساختند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرمود و در یکشنبه بقلعه تکریت رسید و  
شکر مرتب ساخته و از غریب کوی که و خروش سوزن هولیان و لاله الشامة شوق عظیم  
در انداخته **نظم** بنمود تا لشکر نامداد و در آیند بپراگشتند و در مقابل حصار بقعه بارگاه  
بازوی قوت خرابش کنند و بیلابون غرقایش کنند و در مقابل حصار بقعه بارگاه  
کرد و ناشیاء محاذی منزل ماه کشته صاحب قران خلافت بنا و در کشف حفظ اله منزل  
فرمود و درین اثنا امیر موصل یار علی و حاکم از یل شیخ علی اویرات با قنودها و بیشکشاها  
لایق بیایه سر بر اعلی شتافتند و بوسیله امراء نامدار سعاده بساطه بوس و دریا قنودها و  
دو بیشکشاها بخل عرض رسانیدند صاحب قران مالکستان سیه طفر قرین پیروزی نشان  
ببخیر قلعه فرمان داد و آن کوی با ژ بود بر باب دجله واقع شده جناحه از یخ از آب یکدست  
و از زمان سلطت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و کذرها آن یکج و سنگ بر آورده  
حصانه و مسانت آن بر تپه بود که در هیچ دوز کاد کند اقتدار خسروان رفیع مقدار کیک  
فتح آن حصار بقتاد بود و تیر تیر هیچ قلعه کشای کشور گیر بهوای تضر آن رسید **نظم**  
از بلندیش فرق توان کرد آتش دید بان ز نور زحل و والیشا امیر حسین پیوسته  
بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با جمیع بادشاه و مقام اطاعت و اقیاد بودی و در اند  
که آوازه توجه وایه نصرت شعار شنیده بود و رعیت و ترس بر دغالب کشته براد کوهل بکار  
عالم بناء فرستاده بود و از جها و بندگی و خدمتکاری کرده و مکادم ملکانه او را بغایت  
و نوازش مخصوص داشته به آب و خلعت کرامی گردانیده بود و باز فرستاده و فرمود  
که براد و بت حسن را بکوی که هیچ اندیشه نکند و بید و خنده هر چه دود و تریاید تا بطوطه  
نظر لطفت و تربیت کرد و چون براد و ش بر حجب فرمود باور سید بود و بیغام رسانید  
از سینه توفیق را از غایه و هم و هلس قوت بهر و آمدن بنود و با خطر ادر و صر و دله  
خیزان و مخالفت نهاد و شک و آماد کشته بود صاکو منصور بر حجب فرمود و دامن



مردی بر اثر اجتهاد در دست افتاد از آتشین سی برآورده روی همه بخیر حصار دادند  
عرادها نصب کردند بنحیتها برافراختند و خانهها آن خانیان را بر خیمه بیک خواب ساختند  
و در آن شب که سوّم روز بود امیر حسین مادر را بشفاقه بیرون فرستاد و بایندلیس  
و دیگر محققها و بزرگان عجز و استکانه عرضه داشت که مادر را بایندلیس و ملاذ مان حضرت  
حد مخالفت و مقاومت نیست اما سائیه شکوه آنحضرت بر دکت و یا دای بیرون آمدن  
ندادم اگر مرجه باد شاهانه بنده و اما منبجشد و عفو فرماید برادر و برادر بایه سریر  
اعلی فرستم حضرت صاحب قلان مادرش را نوازش فرمود که کاه او را بنویسم و از  
خون او زد و گذشتم برو و سینه توقف برادر بیرون فرست و یقین بدان که اگر در آمدن  
تقصیر نماید و بال خون چندین خلایق که در قلعه اند و در کردن او خواهد بود و مادرش  
از آن سخن اندیشاک شد و متحیر و متفکر باز گشته بقلعه درآمد و عسا که در وقت نماز  
نقبا بریده بپای حصار بیرون درآمد بودند و سید خواجه بر سیخ علی هباز و باو  
کران دلا و خویش بیک برج خالی کرده بودند از آنرا در شب بینداختند و بقوه باروی  
شجاعة و رخم شمشیر پلاده دشمنان را داند حصار بیرون بگرفتند و ایشان را بیم جان  
بحصار اید و زن کو بختند و امیر حسین را دشت و خوف زیاده شد به بنیام مادر بیرون  
نیامد و دل از جان برداشته بخدمت هر چه تا متر بیک مشغول شد حکم لازم الاتباع نهاد  
یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها و دارند و پنج قلعه و انعام خالی سازند و در  
بر حسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفضل بر لشکر بان قتمه نمودند و بیکه قواچی بجهت  
تفصیل بر دمان و سائید و بکا و نقب مشغول گشتند و مفضل آن ابتدا از دست جب کرد  
بدین موجب بود قول تومان بیک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بودند و ی کوشش  
بکار آوردند و یکر پیر شاه بنیر طغی نمود خان بجهت تمام دست می نقب بر کشاد و یکر  
با رخواجه علی بی مغا و لجا و تار بر دی و یکر افنداد بر لاجیر توکل بر لاد و یکر امیر جلال  
حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک نقب مشغول شدند و یکر بر همانا علی و جمال الدین بیرون  
کو می هر دو بیک نقب اشتغال نمودند و یکر یا دکان اند خودی و یکر لطیفه بی بیان نمودند  
آقو غاد و یکر حمزه تا بان و یکر آذینه قهلقه بی و شکری پیر دی هر دو بیک نقب و از و شاه  
شاه زاده جهان شاه و رخ آیه خواجه و موسی زکال بیک نقب مشغول شدند و یکر بر کس سیدی  
و بایزید هر دو بیک نقب و یکر جلال با و دجی و بیان قوی و ایشان نقب بریده بیک دین  
و نه نیروی دولت قاهره مقدار می و پنج کر سنک خارا سوراخ کردند و یکر شمس الدین

و ج قرا و تو بلای قوجین و ابو القاسم خورشید امیر عباس هر سه بیک نقب و یکر جها نملک  
ملک و یوسف جلیل بر حسن جان بیک نقب و یکر خواجه و استی و قوا محمد بیک نقب  
و از تومان کلان و تو سقال تومان خندان علی و یکر بر لاس و شیخ حسن و شاه سواد  
هر سه بیک نقب و از تومان امیر طغی بو غار لاس و توکل و یوسف جهور بیک نقب و کاد  
بودند و یکر سونجک و قشون قوی بو غا شیخ بیک نقب و یکر خواجه اصل الدین قوی و یکر شیخ  
و یکر شیخ و از تومان امیر زاده و سیرا شاه امیر قطب الدین برادر و قرا الدین بنده و امیر  
سلطان شاه و تو سقال قوجین هر سه بیک نقب و یکر حمزه سلطه و و حرم سلطه و زو  
حمزه قطب بیک نقب و یکر ظاهر همان و یکر د و قو لجه اولات و یکر امیر زاده و عمر سیدی  
و شیر زاده و ج قرا بیک نقب و یکر محمد بیک اولات و و و یکر بیک نقب و یکر یحیی که انبلی  
امیر زاده خلیل و ایدی پیر دی بخش و از بیک نقب و یکر قرا و امیر همان که سران  
بیک قوجین بود تو سقال امیر لاس و کاد بر لاس و کاد و یکر یحیی و علی هر دو بیک  
نقب و یکر شیخ محمد و یکر امیر لاس و یکر امیر لاس و یکر امیر لاس و یکر امیر لاس  
برادر و علقه قواچی و یکر سید خواجه شیخ علی هباز و یکر افنداد برادر و امیر سیف الدین  
و اما شاه هر دو بیک نقب و یکر شیخ علی قوجین و لاس و قوجی استوی هر سه بیک نقب  
و یکر یحیی و یکر و در سر کاد و کوه و اسوداخ سیکردند و یکر خواجه مسعود و سیر و لاس  
و در سر کاد و اسنکی بر دند و یکر مراد سیر لاسی بو غا قوجین و طاجی خندان و کشتی در  
کاد آب بیک نقب و تمام این جماعه بالند و سائیه و لاسی و حوالی قلعه و اجون غرابان  
بیک ساختند امیر حسین حرم عالیه و سوال دید و مصطر و سیرا بجه شد و کس بیرون  
فرستاد و بجهت و کاه خود اعتراف نموده اما از خواست حضرت صاحب قلان فرمود که  
بیرون سیمه باید آمد و چون فرستاد باز گشت و دزد یکر نضرع و اضطران زیاده کرده  
کیم و یکر وایش امیر زاده شاه رخ فرستاد و دست توکل بدان طافه آنحضرت بنده  
و درخواست کرد که سائیه حایه بر حال بر ایشان و انداخته بر بان شفاقه خون او را بخورد  
شاه زاده جوان بخت از لاجم خسروانه القاسم او را مبدول داشت و بقتل نموده که او را  
مایه فرماید امیر حسین برادر و یکر پیش شاه زاده فرستاد و عجز و استکانه بی خدا اظهار  
نمود و عرضه داشت که مانند کاند کر بندگی بر میان جان بسته خود را از کترین غلامان  
حضرت بی شادیم اما برادرم از استیلا و دشت و خوف قوی بیرون آمدند و نادر و لاس  
و ده شاه رخ او را بزمهاط بوس حضرت صاحب قلان رسانید و سخن او عرضه داشت











فدما ت شایسته تقدیم رسانید و آنحضرت روز دیگر از آنحضرت فرمود که اگر  
بنا از این تخم نرول هارون شود و روز جمعه بشنا از آب گذشت به وصل از قزوین و کرب  
نصف قرن غیبه سپهر برین گشت صاحب قرآن سرافراز صدق نیت بقدیم نیاید اجرات  
سیا من زیاده ایند یونس و جرجین علی بنی و علیهما الصلو و السلام مبادرت نمود  
از استمداد عمت در هر مرادی ده هزار دینار یکی بصدق فرمود تا بر هر مراد نیازت  
معافا ایشان کنند هاسارند و بی صلوات و صدقات مستحقان رسانید و اما واثق که  
سیا من میرات و میرات که بیوسته از آن باد شاه دین برود داد کمتر مند و در می یافت  
جناحه و در میادست کیر دالت و اقبال بود و آخره بای مردم مغفرت و وضوان باشد و اما  
علی آله یزید و امیر زاد میرانشاه که بر حسب فرموده بخیار اهلها و اطراف دفته بود ازین  
اقبال روز افزون هر را بمقام اطاقت و فرمان بر مادی در آورده اینجا بعباده بساطت  
استعداد یافت و در علی و الی موصل که خدمتکاری بر میان جان بسته با قاتمه مراسم طری  
و بیشکشا قیام نمود **نظم** طری کرد صاحب قرآن از شرم سلیمان و موداست یکت  
مزدان و بیشکشا کشید معنی که دستش بان سپرد **کفتار در توجیه صاحب**  
**قرآن علیه السلام** صاحب قرآن مالکستان و علی و الی موصل را غریب ساخته از آنجا شکر  
فرمود و عیار و یک و طالع فرخنده متوجه روحا شد و امرا تومان ترتیب لشکر داد و توجیح  
بدان شد **نظم** جهان شد جود و زاهد شریک روان گشته و در آن فرج  
بنار و در کثرت جهانی که زکود به آسمانی دکر بود و داشتاد نام سلطان هیو  
والی ما و دین کس بر نیل استحال با استقبال فرستاد و اظهار بندگی و خدمتکاری کو دنیا  
برین چون حضرت صاحب قرآن در اواخر سفر بحوالی ما و دین رسید و او را مطیع و متقاد به  
بشیری کس فرستاد که بالشکر مرتب در عتبت نجیل بیا که ما و غریبه مصر و شام مضمات  
از آنجا گذشته بر احوالین نرول فرمود و قاسم لشکر را بجهت قون فرستاد و سپاه بر آنجا را بفرستاد  
حسین و قراقویاق را غارت کردند و سپاه جوانان مواضع و مزارع آن نواحی تاج داد  
و اسب و شتر بسیار و کاه و کوبندنی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر متصور را غنایم  
با دوی هارون با قآمدند از آنجا نهضت نموده بر و طایر رسید کول نامی که حاکم آن حصار بود  
چون خبر توجیه عساکر کردند و ما اثر شیدا نیم حصار گذاشته بیرون رفت و بیعت نمود  
و بر موافقت و بیرون رفتند و دگر می بلند که داشتند بنا جنت حضرت صاحب قرآن از  
لشکر بان از عقب ایشان فرستاد و همه را غارتند اسیر کردند و آنحضرت با شاه زاد

و نویسان و ادکاف و ولایه بپادگی و طالع سعد بشهر و آمدند و عمارت آن شهر مجموع از سکه  
تراشیده بر آورده اند و کونینا دینا هاه فرود است و قصه و آتش انداختن ابرهیم جلیل  
علی بنی و علیه الصلو و السلام و اینجا دست داد و آن چشمه که از منبع یافا و کوفی بنا  
و سلا ما علی ابرهیم در میان آتش جریان یافته هنوز و در حوالی چشمه آثار بسیار آتش  
و در میدان حضرت صاحب قرآن کامکار با اعوان و انصار اثار آن بدایع که بود  
ایمان تصدیق نموده بود و در برای العین مشاهد نمودند و در آن چشمه غسل کردند  
از آن آب بسیار شامیدند و نوزده روز در آن شهر توقف نموده بجلینان و نهر عشت  
بیا راستند و طولها با شاهانه مرتب داشته ماطت خیر و امان جاعلی را که بر ابراهیم پادشاه  
قیام نموده بودند غلظه فرمود و با صاف و نوازش سرافراز گردانیده او کلک داد و چند  
ترکان دین موضع عزیمت بوسه و یافته خدمتگاه لایق جای آورد و بجهان و شهابت  
جهت اهل و عیال ولایه خود امان طلبید و الی حسن کیفر ها اینجا بعباده عتبه بوسیله  
یافت و بجهتین بجز استان خود تیره فرمود و طایف نیکو بندگی تقدیم رسانید و میان بر ابر  
باد شاهانه شامل حال او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ما و دین در آمدن قتل نمود بود  
نظهور بیوست حضرت صاحب قرآن فرمود که مقتضای توره و با ساق نیت که با غی داد  
میان ولایه گذاشته متوجه ملکوت دیگر شوند تا برین روز پنجشنبه بیت و ششم ریح الاذل  
بعباده و اقبال سوار شد و عیان عزیمت بصوب ما و دین معطوف داشته باز گردید و دین  
حال سلطان علی حاکم از دین بدو کاه عالم بپناه شافقه بختها لایق بجل عرض داشتند که  
با تمن نیز بهدایه دولت و رفاقت اقبال باستان سلطنت ایشان آمده و در سلاک بندگان  
نخراط یافت و مهمل علی جان ملک آقا و دلشاد آقا که مدتی سی و پنج روز بود که حضرت  
صاحب قرآن جدا مانده و با غرق بودند از پیش رانده بر بالاه بسته بدولت تلاقی نایز گشته  
و غرق نیز از ما و دین گذشته بموک هارون بیوست صاحب قرآن کامکار لشکر نصرت  
شاعران را بپا داشته روان شد و چون بخت فریبی ما و دین موضع عتبت کرب و هارون  
گشت ملک عزالدین حاکم بخری بدو کاه عالم بپناه آمد و شرف بساط بوسه دریافت  
بیشکشا کشید و خراج و تقار قبول کرد و بنوازش خسروانه مخصوص گشت و باز گردید  
و چون سلطان عیسی از توجیه عساکر کرد و در مآثر آگاه شد بیایه سر بر اهل شافقه از آنجا  
ذاتیان نامداد و استران راه داد و تقو و هاه لایق بیاورد و بوسیله امراد رشتنه  
و ششم ماه مذکور را نود و بیست و سیان حضرت قاضی قتل و آمدن سوال



فرمود و او بزرگوار آمد و زبان استغفار با اقتدار برکشاد بر قناب طاعت خسر و آن  
بر حال او تافته صنوف عنایت و نوازش باد شاهانه و در باد او از دانی داشت و خلعت  
خامن اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده نیز دیک مادرین دامن کوه مضرب خیام و قناب  
هایه کشت **ذکر واقعه شاهی امیر زاد** **عشر شیخ انا لله بره کسانند**  
شاه زاد. عشر شیخ که با استیلا ساز ملکات ملکان در شجاعت و مردی آتی بود و در میان  
لشکر منصور و ایتی در قریب یک سال که در فارس بود از طمع آن حوالی و زلمی انچه ایل  
نشده بود ندانید و قلعته اصغر و قلعته بزرگ و دو کوه میر قلعته شهر را دید و بیرونی  
دولت و دوازده روز در آن قلعته فرموده بود و بدو قلعته سیرجان که جمعی از امرا محاصره  
آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود رفت و حضرت صاحب قلعه در آن وقت که غم  
توجه شام و مضرب مردم فرمود. متوجه دیا و بگوشت کسی طلب امیر زاد. مشا و الیه رفت  
و در زمانی که محاصره آن قلعته مشغول بود خبر او رسید شاه زاد. بر حسب فرمان اید کو  
برلاس و شاه شاهان والی سیستان و بر علی سلطو و راجه قناب محاصره باز داشت و بشیر احمد  
جست نمود و در انجا براق کرده. امیر سوخت و راجه صیقل ملک فارس بکذاشت و بزم  
بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیا و بگوشت و امیر سوخت بر حسب شاد و حضرت صاحب  
قرائت بهیتر قلعته فهد و که شاه شجاع خراب کرد. بود مشغول کشت و شاه زاد. بالکری  
آرامت از راه شلستان روان شد و از کدستان عبور نمود. میرفت و راه بقلعه محاصره  
رسید که آنرا بر باقی گویند و اندک فزیدی و از آنجا ساکن بودند شاه زاد. بنظر او قلعته با  
لای تمه برآمد و نادانی از قلعته تیری انداخت و از قضا بشاه واک او رسید و در رجه  
شهادت یافت **نظم** مردم بکان کشته خویش تیری کشد آسمان بدیکش  
منکر که بدیکوی کشاید. کوی جو کدشت در تواید. آید از افق حدوث آفتاب در  
بالا نرفت که بخند زوال نرسید و در غرض ظهور کاخ حشمی سر بود و نیکش که از  
اول نه خدا اختلال پذیر نکشت بکل زاری کتی در حق نرسد که مایه از جفا بگردند و دست  
در دین باغ و نیک بپوشد و در آن کلد و جن مانند خواهند بود. فرزندان چند شایر زاد و بر  
محمد و ارکان دولت داد و دحیرت از سر برآمد و جد و شان واقعه مایل آتش اندوز در جان  
همکان زد **نظم** با زابل جوجان جهانرا شکاک و دله از امانا نامی و بیانه انگار  
شام فراق خسر و انجم جود و لک. اطراف جرج بر شاه داد کرد. زمین هول صیقل بوی کار و  
در مانده باقتضای آن کاد و زاک. و این واقعه او اسط و مستان در ربیع الاول سن

ست و تسخیر و سبایه موافق توقیل دست داد و مدته عمر شاه زاد. سعید شهید  
سال بود لشکریان با ناله و خروش چون دریا ببحر شام آمدند و آن قلعته را با زمین برار مالت  
همج متغش داد و انجا رنده نگذاشتند و جوی خیر این مصیبت جفا شود و ظاهر ما درین  
بار دوی اعلی و سید ما را حقیر مانده. نه روی اظهار کردن داشتند و نه رای نهال داشتن  
**شعر** برالجب واقعه باشد و مشکل کاری که نه پوشیده توان داشت کفن یا و تدافیر الامر به  
اتفاق نمود. صوة حادثه داد و خلوتی بعرض رسانیدند **نظم** حضرت شاه و طعنه و تم قیر  
نمودند یک با. و نفیر. صاحب قلعه کوه. و قناب کال نفس بزرگوار و الماس کرامت بفت  
و ما صیر لک الایه شاعر ساخته زبان رضا و تسلیم بگریه انا لله و انا الیه وارجعون برکشاد  
و از خدا و ثواب جریل و ابر حیل و ابر مراده این مشرب تلخ مذاق صبر فرمود. هم کوه قرع غم  
بخود راه نهاد و حکومت ملک فارس را با توابع بفرزندان چند و امیر زاد و بر محمد زانی  
داشت و بر این قالم مطاع در آن باب بنظام پیوست و او در آن وقت شایر و بهاله بود و اوج  
ترا نهاد و با حکم هارون تخیل روانه داشت که دشتا بهرجه تمام بر امیر زاد. مصیبت دید  
ملحق شود و او را با امراء بدش باز کرد و اندر دو کاب دولتش متوجه شیراز کرد و در جوی  
قراباد و بخرما تو رسید و فرما بفرمایند امیر پردی بیک و امیر بزرگ جا کو بالک و بستان  
ایدوی اعلی کشت و امیر زاد. بر محمد با امراء بدش و اوج قراباد شیراز شد و نفیش شاه  
زاده سعید شهید را از موضع بر کشته فرما و بشیران نقل کردند و بر قیدی عادی سیر و نگار  
از بند کاه و خواتینش سوخت قلع آقا و بیک ملک آقا و ملک آقا و امیر زاد. اسکند و که در  
تن بوجود و شیران نفس از شیراز بکشیدند **نظم** و قناب و ان شد به از السلام  
شاد آب و گلش سوری کثر السلام و در انجا بقیعه که از مسجد ثبات حضرت صاحب قرانیت دف  
کردند **نظم** هر قدش تانیده و بر نور باد. با شهید کربلا محشور باد. و با شیران نقل و وجود آنکه  
و ملک مالک صاحب قرانی متعالی مکان تمام ایران با تو دان انضمام و انضمام یا قه بود آن  
نه آنحضرت و دگر بقیعه ساخته و بر داخته است بخلی که مراد متبرک شیخ بزرگوار و شمس  
الذین کلا و مدفن بد نامند و شایر طرغای در جانب قبل آن واقع شده و از زمین و نیار آن  
نعمه از برای امیر زاد. انجا نیک و دیگر اولاد اجداد مقابر و بیاع احداث فرمود. و چون دولت  
سرمه صاحب قران مویذ از بیانات آیات قدرة الهی و جلال غایب عنایت نامشایر بود اعران  
و نسا و سیه را کثرت بالانحضرت اخلاصی داشتند که سیه از امیر و جمیع مال و جاه دیگر  
اعراض و نیوی حل نمیتوان کرد چه امیر اموال که یکی از ان خدمتکاران مخلص بود مدته العمر



دو در مال و در محل که بود هر کس جان بخشید که او را ده انصاف  
از آن طرف شود و هنگام استراحت بای باغیاب و از نگرانی باریان اخلاص را برانداخت  
چرا نثار سایر خواص بندگان سعادت یا در نیت باقیه مذکور هر یک مورد عمل می شود مدتی  
ساخته بود و در هر جا که محکم و نامتدیری نثار باقی ازین موت و مات می یافتند ایشان  
هر حسب و عتیقه بآن مدتی نقل می کردند **نظم** محبتی که خدایی بود به نفسانی  
موت و فوت بیاید و ال تا دانی **نظم** **مادر دین** چون سلطان عیسی که ملک مادی  
بود مرکب های او را استقبال نمود بشرق بیاطلوس فایز کشت و مال و سوار بقا قبول  
کرد و محض از جهت تحصیل وجه و لشکریان از برای خرید و فروخت بشهر آمدند  
کرد و می زد مردم جهال و انبوهی از جمله او ذال جمع آمد بر لشکریان غوغا کردند حضرت  
صاحب قرآن چون برین صفت اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت  
و بنا خود را آورده کیفیت حال از و سوال فرمود و از هر کس که کاشی و خطاب می جاری  
کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن بیاد و اتباع خود را و عتیقه کرد  
است که هیچ وجه محاسبه از دست ندهند و شهر بنیادند و مبالغه کرد که اگر کسی فرار  
مکتوب بنویسم و شفاعت کنم قطعا التفتات میکند که من جان خود را فدای ثواب و سلامت  
ملکت شما مادم و خوف این معنی بر او ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفت و بند کردن  
او بنهاد بیوست و چون کثرت لشکری و انبوهی بسیار بنیاد بود و او را آخر و نستان و در آن حال  
صلت یافت و شد رای مالک آرای مادر دین را و او را و لا محاله کردن مصیبت ندیدند و  
سه شنبه هشتم ربیع الآخر از اینجا هفت فرموده بطرف کرمستان روان شد و از ده  
گذشته فرود آمد و روز دیگر از اینجا کوچ کرد و بجای بسیار توپه نمود و تمام شاه زادگان  
و امرا و لشکرها آراسته بمردم خود روان شدند و در جمعه یازدهم ماه هوا تمیز  
شد و برق چسبن و در مد غریب کردن و بارانی دست داد که کف قمام اجرام آسمانها  
بر کشته ای یازده **شعر** فلک خواست تا بکشم تمام خیام معکوب بر آرد باب  
ز دریا بر آورد و ابری جو قیوم بر مشک بکشد ابری طیر تو کفنی جهان باز طوفان کن  
محیط بلا حمله کیهان گفت و دان داشت که از بدو نماند و کشتی بخت را من نماند  
روان کشت لشکر و کشتی دریا فروماند و شتر خورد و طایر با آن کل تیره جوش  
و آسمان بنوری بیرون می گشت و زمین آن موضع بنایه مست بود و کل ولای عظیم باز دید  
شد محبتی که جهاد با آن تابنده در و جل فرستاد و چند روز لشکر بر آلاء آن لای

بماند و بسیاری از استرآن و شتران قطار قطار تلف شدند و در کل عرق کشته بماندند  
و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمه ها زدند و زمان شده بازان زیاد میشد تا آنجا  
که اکثر مردم خیمه ها بگذاشتند و بسیار بر افتادند حضرت صاحب قرآن بالشکر قول و جمعه  
و هم جاری الا قول از آن لای بیرون آمد و در طرف زادی فرمود و از بهر تفقد و استعالم  
احوال شاه زادگان کس از کس را نیند و شاه زادگان و امرا با تو مانده خود هر کس و پیش خود  
هر کس و پیش خود غذا و زیورها و تاه خیر خیمه ها بر روی پای انداخته و راه ساخته تا این  
بیرون رفتند و از اینجا کوچ کرد و بطرف موصل گشته روان شدند و حضرت صاحب قرآن  
کشتی را با اینی تحف و هدایا جهت فروزندان بجا بسلطانیه فرستاد و در شخص شیع ناکم  
در موضع جملک با ملک عزالدین بشرق بیاطلوس رسید و در بنوازش مخصوص گشته  
در راه بای از راه صواب بیرون نهاد و است جبار و با تحف و هدایا و از کرد و در راه  
بر گرفت و بخرید و داد و در ملک عزالدین حاکم انجاء عیدی که با بندگان حضرت کرده بود  
شکسته بآن شو و بخت هدا شاد شد و با غیبت صاحب قرآن که در اقتدار التزام محبت  
داد و نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما بفرست تا از سر کار  
تو در کدیم و اگر نه تمام جزین و قلاع و خیال و حشمت در زیر سر مستور و ناچیز خواهد  
ملک عزالدین و انکت واداد دامن گیر شد و در بر حصانات قلعه و آب شطاعت داد کرد  
و سخن قبول نمود و خرد داد که بنیادی که بر آب بنهاد استوار نیاید تا خاکساری که باد  
انکت آتش دولت فرو نشاندیده و بنیاد پیش و ید و بصیرت فرود آید **نظم**  
تضایر ذکر و در غریب مشیر و هم در کاذب کو کردند و **که گفتار و توجه حضرت صاحب**  
**قرآن صاحب جزین و ابراهیم** ملک عزالدین حاکم جزین از امتثال امری که در باب او سال شیخ  
ساز و شده بود از ابامرد حضرت صاحب قرآن روز و شب سینه هم جاری الا و افاد  
را گذشت و ایضا فرمود و با تمام لشکرا از جمله بکوپر و عذ که شسته شیکر کرد و در وقت  
حرکت آن در وقت بر کشتگان در خواب بودند و خبر و غافل حسا کو کردند و ناآشوب و قضا و قدر  
با ایشان رسیدند و تمام ولایه و احشام ایشان عرضه عاده و تا راج کشت و او سه قلعه  
و دایر گرفتند و مال و جهاد های بسیار قوت و در کاذب لشکران شهادت شد و حاکم جزین ملک  
عزالدین و دانا آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون او را ساخت بشکوه و عتوه  
بسیار دینی جز از و بخت و او را کرد و چون صبر و قهر صابت و ناطق آن نرایی و در  
با و غارت و تا راج بر داد و حاکم جزین نیم جانی بخوار مشتق و روز نبرده او را شد



صاحب قران کیتیستان آغا جامعیت نموده بمساجد و اقبال باذکشت و دوزخ پیشه  
شماردهم اذ جمله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و کومنتها را به وصل برادر بزرگوار  
فرموده آنرا بجهل کشتی مژده ده ششاد روز از آب بگذرانیدند و از آب بشیب دانند و  
دوی هایون رسانیدند **کفتمارده تو بجه حضرت صاحب قرانی مصطفی علیه السلام نوبت نایب**  
چون شهریار عدالت شهادت ها را انیسامی نمود و اقدان بیدع بخار جمل و علامه جود قوای نایب  
تقوی نمود و بکار دوا آورد و بسیار بر بید لواء کادوی زمین بغیر و دی فری گرفته تمام  
دشت و محراب سبز داد و علف خواد کشت حضرت صاحب قران کامکار بعد از فتح جزیره و توح  
و تحبیر قلع آن نوای و مواضع طایم ما زوین شد و قورلتای فرموده سایر التقات به  
لشکر انداخت و مجموع بیاده کاذ و اسوا ساخت و در روز جمعه غره جاذی الاخر متوجه  
مادون شد **نظم** ذکوس شهنشه برآمد خورشید با جود و یاد آمد بجوش  
شدا ز جوش بولاد و شافتنده هم دشت و صحرا و عمارت و کوه **امیر زاد** میرافشا بال لشکر  
نمود بر حسب فرموده بخاری روان کشت و محار نشانیان ولایت که در بیابان و کوه ها بودند  
همه را بتاخت و طایفه کوه و دوزخه شهنشه روان دهم ماه مذکور صاحب قران کامکار و لشکر  
مستور بظاهر مادون رسید و شهر را مرکز واد در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سرای  
و بارگاه طایف و طایفان کشیدند **نظم** بهاء الله آمد بهان جزیره هم بوم و بر خیزد بر خیزد  
و دوزخ و یکو خس و جهانیکو ز بر جده سریر کرد و مقام بغیرم تحبیر این عالمی حصاد فیروز نام  
تیغ زدن کار اذ نیام ظلام بر آورد صاحب قران کیتیستان و شاه زادگان و اهل و قومانات  
و هزارجات و قشونات لشکر ها را آتیه متوجه حصار شهر شدند و آخر بوی کوه و کوس و ک  
مای و خروش نمود و جوش بهاء الله و دوزخ از نیامی کوش و ماند که ساختن جنگ و رانها  
**نظم** سواران سوزی دهم کفندی که کفنی که عالم برآمد و جای مسجدها کشتیران کثیر نبود  
شدا و هم رخسار خود شدند و پیش از همه لشکر قل ببرد و دوی کشیدند و شربا با خبر دیدند  
حصار نهاده و با تیغ سرانیشان و کوز کوان خود را بهایا برآمدند و عایر لشکر مغر شکاف  
از جوانب و اطراف محله آورده بهایا بروی دولت قاهره دشمنان را برانند و شهر را بشیر  
کر دادند و محاصره از نیم جان دوی کوز بقلعه کوه نهادند و بسیار ثوابت شادان  
انتقام با شمشیر ها و طوی آشام و دای ایشان کرده و لاله و آتش قلعه برانند و بیانی  
بقتل آوردند و بیای از بفران و دختران ایشان و دوی و سحر بای هلاک شدند  
و بعضی تشکی بردند و غنایم بحد بدست عاکی فلک حله خارده عدد افتاد و آب

و قلعاه و استرآن و شترآن گرفتند و در بای قلعہ کو بهنجک مشغول شدہند و الحصاریت  
بغایۃ استوار بر سر کوی بلند واقعست و یکدہا بیش ندارد و از قلعہ مقدار یک اسب آب بریزد  
بہ آید و جوارہ را صاف آن حصار د و عقد اشعار بلا فتنہ شعار شمر بتخصیص این سرایان  
منت و بقلعہ شہباز موسوم بہ کہ درون انتقام آن روز تا بشام در بای آن حصار آتش بکند  
افروخته بودند و در من حیرۃ مخالفان سوخته و ایشان از بالای قلعہ ہنگ باران سیل بود  
بیشتر کوی میکردند و چون شب درآمد لشکر طغرل قریب و حوالی قلعہ توقف نمودند و روز  
دیگر کہ شہزادہ خود رسید با لہ افتی برآمدہ ہمیشہ کواکب کہ در اطراف حصار نیل بہر  
الحاجتہ بودند و در فرو ریخت عسا کہ درون مآثر باز روی جلادۃ بقلعہ ہماہ  
با لہ آمدند و جیہی را کہ در اندرون حصار نرفته بودند و بنا بکمر ہا بردہ ہر داد متکی  
کردند و فروز آوردند و حاصل قلعہ چون قوت و شجاعت لشکر منصور شاہدہ کردند ہم  
و ہر اسیر ایشان غالب شد و بتفرغ و ذاری زمینہا خواستند صاحب قرآن بہر اقتداد  
بالشکر فیروز و زیاترا از بای قلعہ معاودۃ نمودہ باد و وی ہایون فرود آمد و ایشان از  
قلعہ تقوی ہا ہا بسیار و اسبان نامدار بیرون آوردہ بیشکش کردند و مال و خراج بکردن  
ز قلعہ التزام و ظایف خدمتکاری و مستقبل شدند و از اتفاقات تحتہ کہ درین ولای  
ہا می آمد و بین دایا و وی نمودہ آن بود کہ چون شب گذشت و بمبشر سیدۃ دم بشارۃ  
تقدم بنوا عظم د و اغوار و اتحاد عالم انداخت صباح جمعہ از جانب سلطانیہ ما از پیش  
سرای ملک خانم ایلچی رسید و بشارۃ زادہ ظالیان امیر زادہ شاہ رخ و فرزند کی کرانتہ فرزند  
و مال و اقبال و جویبار سلطنت کلی بازہ بر آوردہ **نظم** طالع عالم شدہ نیکی و نیکو نواختی  
تنظیم شد ملک و دین بر آلا کوہری **ذکر ولادۃ امیر زادہ** **نظم** در روز یکشنبہ نور  
دم جادوی الا ولستہ منت و تعیین و سبایہ مطابق فرودی ما بخلائی و موافق آیتیل در  
قلعہ سلطانیہ **نظم** سلطان کیقستان شاہ رخ خدا دادشہ زادہ داماد رخ  
کہ اوج سر رشیدیافت تاب از ان مافہ چون شرقا و اقیانوس فروغ سعادت و افراد جاہ  
و دستان فرودیش جوش **ذکر کوفتی کی کوکبا فارخ ماہ** برآمد باقبال بر تخت کا  
ماہر ان صناعہ عجم در تحقیق وقت ولادۃ و استخراج جزو طالع و تحریر مراکز سایر بیوت تعیین  
مواضع کواکب و سهام و شرایط احتیاط مرعیہ داشتہ و مطابق اعمال بجای آوردہ و ناچار  
طالع ہایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند **نظم** اسد طالع و صاحب آفتاب  
از ناکشتہ و سلطنت کامیاب شرف یافتہ آفتاب از محل کو ایندہ از علم سوی عمل



برخون این بشاده سترت اقرا جمع مبارک صاحب قرآن لیلی کثا و سند مواد تحت و سرور  
تصاعف پذیرفت و از غایت حزین و شادمانی باین خشم و غضب آنحضرت بکلی فروخت  
و بشکرانه آن عطیه بپایه جرایم ما ردین و آن حوالی با وقم عفو و اغاض کشید و از انتقام  
ایشان گذشته مال را که قبول کرده بود بد بخشید و آن ولایت را بسلطان صالح برادر  
سلطان عیسی او زانی داشت و بر این بانی آن تختا کرانه **نظم** بنواهندگان که کوی دود عد  
بجای دوا و شهر را بخورید و در و زبانه کرد که کوچ زد و بیا دکی و طالع سعد نصیحه نمود  
و راهها بخش کرد و متوجه طرف یسری شد و این داد و محمد سلطان بالشکر خود بهرام میدان دوا  
گشت و حضرت صاحب قرآنی از راه سود و ایر زاده شاه رخ ملازم رکاب هایون بود و بر  
قاده میرانشاه بالشکر خود از راه جرمق و امراء قمان بهر جل خود بهرین سبیل هرگز از راه  
باز گشت و چون حضرت صاحب قرآنی از راه سوریکاد شط و سید ایر زاده میرانشاه  
را بجهت ضبط آن قوامی بیالاء آب و جله با یلعار و روانه گردانید و بنفس مبارک از راه  
گذشته بعلت ناری و دغایت تراخت نزول فرمود و سه روز در اینجا توقف نمود و در  
خاطر هایون جان بود که عنان عزیمت بجای آله تاق معطوف داد که ناگاه از پیشتر  
قاده محمد سلطان و ایر زاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار قراچه تیا که جازای  
از شهر آمدت که بجای مداشته و یافته بمحاصات سفرو و کشته بر کشی میکند  
و بقدیم افتاد بیش نیامدند **کفنا مرد و توجه ایتد کشور کشای کیتی ستان محبوب حد**  
**و پنج ان** چون حضرت صاحب قرآن بر مخالفتا حالی حاد اطلاع یافت و در حال ایر  
جها نشاء و با یلعار بفرستاد و دوزد و شبته بیت و سوم جادی الاخر قمرین نصرت  
و طفر با تمام لشکر متوجه حامد شد و شب و میان کرده ایجاد رسید و مجموع لشکر از  
دجله که ابش در آن محل بنایه سبکاست عبور نمود و کور که و غاده فرو گشتند  
سوزانداختند و حصار داد و میان کوفته فرود آمدند و آن حصار داد و استحکام  
بمرتبه ایت که کس مثل آن در عالم ندیده و نشنیده باده ایت بغایت بلند و سنگ  
تراشیده بر آورد و بیک استوار گردانید و غرق و دیوارش بمشقی است که بر بالاء آن  
دو سوار و دیواری یکدیگر تواند داند و بر سر باره هم از طرف بیرون بمقداد قاتع  
بلند دیوار از سنگ تراشیده بر آورد و اندو بر بالاء آن آهنک زده و با دبر سر آن از طرف  
بیرون دیوار سنگ بر آورد و کنگرها ساخته جناحه مجموع آن باره و در طبقه استا هک  
بازندگی و وقت شده سرما و کما در طبقه زمین تواند بود و بر جها عالی ترتیب کرده

اند و میان مرد و برج ده با بختد که باشد و دواند و در حصار و دوجشه آب سنگین جا  
ریت و بی باغها معتبر است و اینها و صاف از دیده ثبت افتاد و نه از بجزد صاع و ک  
بند از بنا آن حصار چهار هزار و سیصد سال گذشته و در هیچ عصر و احوال حصار دست  
و قوه هیچ و در شوکت صاحبان و بقیه و تخیر آن نرسیده مگر و بادشاه اسلام خالف و ولید  
و ضو الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی بخاصه آن مشغول بودند از راهی که  
از شهر بیرون سیه آید به نیای د ر آمد و اندو آن رافع کرده القعه چون بر این حصار  
بختم نزول عبا کرد و درون مآثو گشت و دوزد و بر صاحب قرآن مالک شان بساده و اقبال یوار شد  
و لشکر را بتخیر شهر تحریض فرمود و ایشان جنگ را آماده کشته و بپیر ها و تو را ها و غر کا پیش  
رفتند و از اطراف بر اهل حصار تیو بازان کردند و ایشان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاور  
نبرد از مای میر میختد چون کوماز جای خود نمیخیزند و عثمان بپا از پیش رفت و یک برج او را  
تغیر و ده ساخت و سید خواجه جنگ بسیار کرده بود و دیگر را نقت و دوا و در و همچنین  
از غوث شاه بری و انقب زد و پیش از همه در آمد و بیالاء برج بر آمد و دوا و مردی و مردانگی  
داد و یکی از راه تو مان کی ششاه دلا و رانه نموده هر یک بنوعی یا لاد حصار بر آمدند  
و چنان حصار ی منیع که دو مدت سه چهار هزار سال هیچ آفرید و بقوه و علیه فتح نکرد  
بود از یرویی دولت و دوزاقون بدو سه روز مستحکم **نظم** ز مثال از غریب و زمین هم غریب  
بسیار کرده و ولایت این شاه داد و لشکر یان با ندر و حصار و دآمد شهر را فاده کردند و  
و آتش زدند و بسیار ایان آنجا تمام و در تبقها نابینا شدند و کرا یا شرا یافت و نیا قیا از آت  
و یکنها بر بالاء بازو بر آمدند و پیران کردن حصار مشغول شدند و چون آن بنا از غایت  
استحکام بمهرته بود که بسی بسیار و اندکی نان کند میشد و خراب کردن او را روزگاری  
به با ایت با دوا از سر هاد آن باد و ی بینداختند و روز سه شبته از اینجا کوچ کردند و  
شدند و روز جمعه آخر جادی الاخر یکی از طایفه اوزیک بیایه سریر اعلی حاضر شد و بخت  
عرض هایون رسانید که بتق صوفی یا غی شده میخواهد که دوست بگیرد و در حال فرمان شد  
او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تفحص کرده شد اقوان کرده و معترف آمد و چون مردم  
که با او متفق شدند بودند باز نمود و حال آنکه حضرت صاحب قرآن بکوات استال این حرکت  
بسنید و از مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق ملکانه عفو فرمود و بیوسته در  
بار او عواطف و مرام بار شاهان از دانی داشته او را قمان داده بود و در بر افتاد  
بعد از نسل خانان از نوزد کتر امیری بنزد و با این همه از سشت بدتر بکس چنین حرکات نماندند



میشد **نظم** زهر کس ایشان ترا و دانشاس که یکی کعبه با کعبی نامیاس بنا برین حضرت صاحب  
قران به بندها و بر شر امر فرمود و جماعتی با که با او متفق شده بودند دنیا ساقی رسانیدند  
**کفتار در ملجعت با مجتهدات قاضی شریک باقیات** رایت حضرت شعار محفوظ بود  
و تاسید و در کار متوجه که تا ق شود و جلکه مهر و ان و نواحی آن از قلاع و ولایات  
مجموع حکام و کو تو الان و منفیان و مرداران که خدمتکاری بسته بدو که عالم بناه شد  
و بساده بساط بوس استعدایا قه مال و خراج قبول کردند و فرو آوردند و چون حضرت  
صاحب قران از میان فو قین و اقامت و اشها عبور فرمود و امها قسین نمود و امراد تو ما را بفر  
بعیان مقتدر کرد و امیر زاد محمد سلطان با امراء جوانان و از راه جها جود و ان شد و رایت  
نظر نگار و از راه بیوا سر متوجه همراه موش کشت و امیر زاد شاه رخ ملازم و کبابها بود  
بود و دین طریق عقبها بلند بود بنایه مرتفع و با آنکه جاد بود از بسیاری برف برف  
بایان از استر و شتر و راه تلف شد و دوشنبه با بخدمت رجبا از ان عقبها و شواهد  
هماء سخت عبور نمود و در محله موش نزول فرمود و امیر زاد میرافشا با ملا برافشا  
از راه تبلیس گذشته با و دی کیهان پوی ملحق شد و امیر زاد محمد سلطان نیز از لشکر  
جوانان و از محل رسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تبلیس پوی  
شربت که در تمام بلاد کردستان به نیکی و راستی او کسی نبود و نسبت با بندگان در که  
عالم بناه بیوسته در مقام عبودیت و بندگی بود با حراز سعاده بساط بوس ساد و نمود  
اسبان نامداد بیکش که **نظم** بنیاب و ازین برکتوان بلند و قوی مغزو سخت استخوان  
مقبور و از احوان در شتاب بگری جواتش بری جواب بهر از مرغان سبک خیز تر  
بدو یاد از ماهیان نیز تر و از انجمله یک اسبکیت بود که با مجموع اسبان نامی که حکم  
و سرداران اطراف آورد بودند و همراه موش و انیدند و از همه بد وقت و هیچ بادی  
بکرها و نوسید حضرت صاحب قران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایه میکرد و اینده بی  
نوازش فرمود و مملکت او را با دیکر ضمایم با و از نانی داشت و بر این داد و داشت  
طیله و نوکر شمیر و دین بلند با به و سراق از ساخت و بتوسوفی و ابای و بزرگ که در  
او را بچوس داد و راهها تفحص فرمود و فرمان داد که بنویسند **کفتار در وقتان**  
**حضرت صاحب قران لشکر با اطراف و جلایا برای تخیر و بلا و دفع اهل شر و کفر**  
و دای مالک دای صاحب قران مالک شان محمد و ویش برلاس و با فوجی از لشکر کجاست  
قلعه الخیرستان و قراب سف و اختام ترکمانان از آوازه و سول عسا که کرد و ن مآثرید

بگری بساده بودند و رفته حضرت صاحب قران پادشاه زادگان و امراء و بندگان قرانی کرد  
شوة فرمود و رای و از قرا و گفت که لشکر و عقبای ایشان بروند و برهان اقلن با سر بیا  
کرد اینده و ایباج اقلن و جها نشاء جاد و دایا دیکر امراء او کرده از حصار موش را بگذاشت  
روانه ساخت و فرمود که ازین دیشان تا مرجا که باشد بروند و در دفع شر و فساد ایشان  
کوشش نمایند و بنفس مبارک در ان جنگا بچند روز توقف فرمود و بجهت قلع و قمع آنان  
که بدو که عالم بناه نیامد بود ندایمیر زاد میرافشا و انبرستان تا مرکه بقدم اطاعت و بیای  
ایشان آید و اما بچند و آنرا که سر کشی و زو بدست انتقام از بای و آورد و ولایت و شلم  
او را خا قه کند و بقلعه الخیر بجای سر مشغول شود و توابعیا را فرمان داد که بروند و از تمام  
مالک لشکر جمع کرده بایه سریر اعلی آوردند و رایت نصره شعار و حصه نمود و بایا لاجب  
آله تاقی بازگشت و حضرات عالیات سرایک خانم و تومان آغا و سایر آغا یا نکه در سلطانیه  
مانده بودند و زمستان با گذراندید و در فصل بهار که موعده تلاقی کل و بیل و مواسم  
مواصله بمن و سبیل از انجا کوچ کرده متوجه بایه سریر اعلی گشتند و از تیریز گذشته ی  
آمدند حضرت صاحب قران امیر زاد شاه رخ داد و سه شنبه بیت و نیم و بایا استقبال  
ایشان فرستاد و شاه زاد جوانخت چهارشنبه و ز راه کرده در میان فرید خوی با ایشان  
رسید دولت دیدار میتر شده و بیده اقبال منور شده و چون نواحی اخلاط بختم نزول  
حضرت صاحب قرانی کشت خاقان حاکم عادل جزو که از هواخواهان دیرینه انحضرت بود  
بایه سریر خلافت مصیر آمد و بیشکشا لایق کشد و چون خدمات او از سران خلاص بود  
در حضرت اعلی عز قبول یافت و عاطفت باد شاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل  
انجا را با و سیور غال فرمود و بر این داد و زود و شنبه و دوم شبان در ان محراشکار  
انداخت و در زجهاد شنبه بر که بهر آمد **نظم** جهان پوی میشد جز غر زده شیر  
چرند و زبری شکاری بزی بران عید که چون گذر کرد شاه معبر شد از کوه و رسید کاه  
شکار افکنان با طفرم قریب و جزند خالی شد از سرزمین اویم کوزنان سرین تا بر  
زیگان و دین شده کاند و کاند شهنش کین ساخته شکاری تهر تهری انداخته  
سید بسیار از احوان سفید و غوج و بیش کوهی و کوزن و غیر آن در ان نواحی پیدا گشته  
در حد مده یازده ماه بود که شاه زادگان با ان غرق در سلطانیه مانده بودند و استیلا  
شدت شوق سلسله عطو قه حضرت صاحب قران را تحریک داد و ان غرق گذاشته ایلخاندن  
برود و وی توجه بوی ملا قاة ایشان آورد و انالش کرد گذشته شب در اوج کلیب



اله تاق استراحت نمود و صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شمار که عید اخیار و باران است  
چشمه امیند و وزکان بجمع شمل اقبال و اتفاق دولت و اتصال روشن کشتا میرزاده بر  
مجد بها نیکر و آغایان نثارها کردند و همگان از حال آمال و مالی از میان و صول حضرت  
صاحب قرانی با ذرها و امثال الهی و شاد مایه آفات و بر و بند کشت و بر رفتی و دود کی دود  
**لم** که لطف کلشن رفتی زخم خار از تذکره واقعه حکر سوز غم اندوز امیر زاد هم شیخ  
براحت از مصیبت تازه کشت و شاه زادگان و خواتین و نوینیان مراسم تفریح بجای آورد  
و طایف دعا با دار ساینده کوفت اختیاری از آسمان سلطنت آقا با وج شاهی با و طایف  
در کل از شاهان و ملک بر ملا افتاد کلین اقبال سلطان جهان بایده باد صاحب قزاقان  
زمان استرجاع را با عاده انانیه بر کشاد و جبهه و قادیان شاهانه را بکلکوته صبر جمیل  
و رای مالک آدای سابقه التفات بر اشغال جهان بانی انداخته تمور خواجه آقوغا را با  
از لشکر جمعی و محمد درویش بر لاس محاسن قلعه الفی فرستاد و روز دوشنبه بیار کی و طالع  
فرزند کوچ کرد و متوجه قلعه آیدین شد و چون با بخار رسیدا عالی قلعه الفی طایفه و آید  
نمود هر چه داشتند از نفوذ و جها را بایان واقعه و علالت بیرون فرستادند و تیغ  
وزاریا مانخواستند مرجه حضرت صاحب قران ایشانرا معاف داشته از اجازت مراجعت  
نمود و شب و میان کرد با وج کلینیا نزول فرمود و درین اثنا از شهر از درخا که سرحد  
روست طهرین بدوگاه عالم بنام آمد و بتجلیل قوام سر بر خلافت مصر بلند بایه و سر از  
کشت بخند مات صندیده قیام نمود و زافوزد و پیشکش لایق کشید و طایفه بادشاه  
او را با انواع نوازش و تربیت اختصاص بخشید **نقطه کناره در قلعه و بیک** چون مصر بر قران محمد که  
او نیک بود تا غایت بدوگاه عالم بنام و با قامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام  
نمود داعیه تحیر آن حصار از خاطرهایون حضرت صاحب قرانی سر زرد و امیر زاد محمد  
سلطان و بالکوی بجانب او نیک روانه گردانید و بنفس مبارک دوز سه شنبه شانزدهم  
شبان کوچ کرد در عطف زان جلاکالکس کو در نزول فرمود و از اجازت نفوذ  
براند و از کوسه تاق گذشته روز پنجشنبه هشدهم پیشتر امیر زاد محمد سلطان  
باو نیک رسید و از غریب کور که و خروش سوزن دلزله در جهان افکند و بتخییر حصار  
فرمان داد عساکر کردن مآثر از اطراف و جوانب حصار و جنگ انداخته بر نیروی دولت  
قاهره حصار زیرین را مستقر گردانیدند و بان زمین برابر ساختند و مصر با اتباع  
کرنجته با لاه قلعه کوه بر آمدند و آن قلعه کرمت بغایت بلندند و هر که با احتمال آید

که بیادگان کوه کوه تواند رفت آنرا بکج و سنگ استوار کرده بودند و یک طرفه آنرا باده  
کشیده و در واز مستحکم گردانیده و ترکانا با بالابنک و قال آماده کشته امراء و فرمان  
و لجا و ران لشکر کشور ستان بیاورده شده بجزرها کوفت و به نزدیک و واز بهایی کرد  
آمدند و جنگ و پیوستند بیاورده و ران شد بکردار بیل سوی مصر مانند و راء بیل  
به چون بقلعه رسیدند شک برآمد و هر جانبی کو سرجنگ قوی و هر گوشه بگاشته  
مراده و هر سورا فراشته که هر کس که جند فرا را در فیل بنا و کدندش که کرد و قتل  
قران کرها بسان بکشت ساه انجمن شد آیین جنگ جو ترکان جوان و دوشنبه دم  
یکی در نشیب و یکی در فوان و جمعه روز و هم ماه مصر و نایب خود را با پیشکشها و لای  
بیرون فرستاد و عزمه داشت که بنده و مطیع آنحضرت و مراقبه مقاومت بایندگان دوگاه  
نیت و دهره بیرون آمدن هم بنام اگر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان بخشند از  
سران قاطین و طایف خدمتکاری قیام نایم حضرت صاحب قران ایشانرا نواخته خلعت  
و کمر داد و فرمود که از سر بر میاورد و گذشتیم بایده که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و یک  
توقف بیرون آید و چون ایشانرا گذشتند و بقلعه درآمد این سخن با و رسانیدند و تقوی  
با و دی نمود و آن سخن که خیر و صلاح او دران بود بجمع قبول داد و جنگ آغاز نهاد  
به تیر انداختن مشغول شدند و روز دیگر امیر طهرین پیش رفت و مصر را از راه نیکوای  
نیخته کرد که این چه سودا و فاسد است که تر از مخالفت میداند با حضرتی که سلاطین وقت  
اقلیم از مقاومت و انداخته اند معاوضه کردن به طریق حقیقت تلازمین و دوطه جن و سید  
عجز و مسکت خلاص میکنی **نقطه** شاهی که شاهان دوی زمین سرورند شاهی و تاج و تکیه  
بر دستم دو صند بر دایوت کمر بسته و زجان مراد اداوت فریدون و جمشید و خاقانین  
بدوگاه و بنده کترین نباشد ترا مصیبت داوری همان که دوسوی بحر آوری  
به بشق قلعه سارید جنگ که در جنگ ترکان حوسبت چه حد تو باشد با و کار داد  
چنین کار و از خوا ماه مدار همان به کزین قلعه ای بیرون سر کوه ناکشته دریا و خون  
درین گفتن ایرد کوی منت که سوی صلاح تو دای من مصر چون این سخن استماع  
نمود خوف و هراسش زیاده شد و باز بسردا با تمککش که از خویشان نزدیک او بود  
ز سرداران و دلاوران دیار اسیان نامدار بیرون فرستاد و تیغ و دای همان التماس  
که اول کرده بود و خواست نمود صاحب قران سبها اقتدار دانست که او خاطر بیرون آمدن  
داد و بی الحال بجزر تلش و کسائی که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیت



یک ماه مذکور میزداد. محمد سلطان بالشکری که ملازم او بودند بمسکرها یون یوست  
 و شب هنگام لشکر منصوب بای کر شتاقه بچنگ مشغول شدند و تا روز کوشاهان  
 نمودند و دوا شاه چنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته چون بایه سر بر علی  
 رسانیدند و بر مضمون آن اطلاع یافت حاصلش آن بود که ستلش که بیرون آمدند و  
 ایشان نزد یک منصوب بای کر شتاقه بچنگ مشغول شدند و تا روز کوشاهان مرده  
 و نمودند و دوا شاه چنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته چون بایه سر بر علی  
 رسانیدند و بر مضمون آن اطلاع یافت حاصلش آن بود که ستلش که بیرون آمدند و  
 نزدیک مصر است و با دوسر و او قلعه او است او را بند کند بشتا استظهار  
 اینها بشکند **نظم** به کفایت خبر داده بود که بندوی انبیشنها بود  
 شاهی با که دل کشت بوناقا بود حکم دایش سراسر صواب و حضرت صاحب قرآن روز  
 دوشنبه بنصر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و چون بایه سر بر علی  
 رسید روی نیافر زمین نهاد و بای بندگی حضرت صاحب قرآن را بوسید و از او  
 بلغای فصیح خون بدرد خواست کرد و عرض داشت که اگر بندگی حضرت جواد را  
 بخشد مزبورم و او را بگویم تا با کفن و شمشیر بد رکاب آید و از جمله غلامان آنحضرت  
 باشد صاحب قرآن کامکار فرمود که خون بددت را بگویم بشرط آنکه بیاید  
 و به مال این کوزک ترجم فرمود خلعت خاص فرزند خود را داد و ویرایشند و حایل  
 ذوق و دگردن او بخت و استقامت نامه بقلم عاطف نگاشته با و داد و پیش بد فرستاد  
 و چون او را باین طریق بقلعه در آوردند اهل آنجا در و خروش آمد و زبان بدعا و شای  
 برکشادند و جماعتی از بندگان حضرت با که با آن کوزک بودند غافل نموده اند و ایشان  
 بی ذوق خلعت داد و تعظیمی مرتبه تمام تر باز کردند لیکن مصر را خوف بر تیشنا  
 شده که سر اسید مانده اصلاح راه صلاح بخود نمیزد و آن سایه قوت نفس که بیرون  
 آید و خود را از آن مهلکه براند نداشت و چون باز در آمدن قتل کرد حضرت صاحب  
 قرآن امر فرمود که امراء تومان هر کس بیه خود استاد و نجیبها تریب کرد و سایر اسات  
 جنگ حصار را از عراد و وعد و تیر جرح آماد داشته کور که وفادار فرو کوفتند  
 بر غو کشید بچنگ مشغول شدند **نظم** بر آمد خرویشد کاد و از  
 ساء اندر آمد یک در حصار و دیر اوک و شک شد **نظم** فشیاد ناز و فرافانیش  
 عساکر کرد و در آن حال مصر مضطرب و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده

خواب کردند و در آن اثنا با دوسر از قلعه فرو آمد و بعباده بساط بوس فایز گشت  
 زبان تصریح بشفاعت فرمودند برکشاد و از سر عمر و اسطراد عرضه داشت که ما را چه  
 خدا مقادیر و اینها کانی را آسمان باشد این اسطراب از غایت خوف میگردد و الحق از ویت  
 شکوه این دو کام شیر شوز و حاجک و آب میشود و اگر او نیز ترسد بخت نباشد **نظم**  
 حکم بای بیلا بن الحوق ترکمانی بود و در دیگر حضرت صاحب قرآن او را توان فرمود  
 خلعت فایز برایشان و فرمود که بفرست اگر ایامان جان و سلامه خان و میان میطلبد که  
 دوز بیا بد و حضرت عالمان سزای ملک خان و قومان افتاد و دیگر خواتین او را بخلعتها دادند  
 که دایمند و چون بقلعه در آمد و مسوقه عالی از داند و دلش بشت بر کرده بود و یاری نمود  
 و سعادت روی بر تافته بود دستگیر کرد که از عدا در خاسته بای از خان و انقیاد بد  
 کاه عالمانه شتابان و از آن مضیق خلاص یابد همچنان در مقام یاسی کوی با از استاد ریح  
 لازم الاتباع بنقاد بیوست که در مقابل حصار بطور ساده **نظم**  
 چنین داد و فرمان شد اموی که هر کس که بود از سه بر سر سه روز و از هر طرف بخت  
 در حق که پیدا شد تا بخت و اطراف قلعه بختی کوان تا کمان شده کد خشت  
 ایبری که در و زم بودی شوار علی قدر عثمان عباس نام شهر گشت تا بر سر آن سباء  
 بتاد از که شام تا بچنگ و بخت مرجه تمام تر آن جوابها را بر هم نهادند و لشکران  
 ایشان آنرا از منک و کل بر میگردند و بر سر او بودند تا بطور مقام شد و از عصار ایشان  
 بلند تر بود و چنانچه بر قلعه مشرف بود **نظم** جو سر کوب شد بطور احضار  
 اگر دون بر آمد دم کاد زان کوی سه بر سر بطور جرم و بای جوشان در آمد بشود  
 و از بالا و بطور که با کاخ ناهید و قصر هوا بر شاخته بودند و از آن بختها که از  
 اطراف و جواب حصار برافراخته بودند از آن قلعه بران گشت **نظم**  
 که گفتی بهر بلند اقتداد کند اهل آن قلعه و اشک ما مکر آسمان شک باد و می  
 جهان را ایشان سر آردی کنی واکه یا شاه دل نیست اگر بر سرش شک باند و آ  
 و چون از میان رمضان با بخت و روز بکشت کرد و شیمان بغایت اضطراب انجامید و آن  
 به آمد و نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا باین واسطه از قلعه بیرون کردند و مصر  
 سعلقتاش با جمعی سباهیان همچنان بخیار کی جلا دتی نمودند و از بیم جان دست  
 روی میزدند لشکر منصور و شک نجیق خانها ایشان ویران ساختند و خراکها بر سر  
 ایشان کوفتند درین حال مصر مضطرب و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده











از جلال الامنی است و جزای نساء بیرون از حیل حصه که از فیض فصل ناست و  
لیحه تمامای ایام و لیالی علی التتاق و التوالی بر عالم و عالمیان تخصیص ازاد و اشخاص نوع علی  
شان متعالی مکان افق و فایض و دینا است بخت فرزند و پسر شد و اولاد شود و اندک به بقا نوع  
توالد و تناسل متوسط است و استقامت ایام دولت و دمان بود فرزند و نایب شایسته متعلق  
و مرید است و لهذا فرموده اند علیهم الصلو و السلام که من شود منقلب شایسته  
فخوای و ائیک الذین یهدیهم الله و یصل الیه عظیمه از جمله از حضرت  
بخشیده سینه مانند تعالی و تقدس بر زبان دعا است عاقل بود و اندک به آیه کریمه در بیت  
هت لی ش که نلف ذریه طیبه ائیک یمیل الذی عاقله فاعلم من کذک و لیکر فی کبریت  
مزال یعقوب با فان افصاح نموده لاجرم چون عنایه از لیر و نیک حکم لوزیر بجلالت قدس  
بناست ذکر و تادی و دو کا دخیست مال دولت و اقبال حضرت صاحب قرانی تعلق بفرقه  
بود کاخ طایع او کاخ سلطنت و جهان با بی و با بکوشش و لا و عظام و احسان کلام بود  
فادعایم او نظر قاجار و اهل امدام امین کرد اندک و بیتا تصدیق این حکایت و طریقه  
این کرامت و عنایت آنکه در روز نور و ذمه شنبه بخت و ششم شوال مبارک اتفاق افتاد  
و تعیین و سجایه که بحقیقه غره ایام دولت و اقبال و منقش بتأثیر صبح بخیر آسمان و اهل  
بود حضرت و هایت شکو و از خزانه یسار امانا و تکیه کن نظام الدک و با عیون و اد  
شاه رخ را که لسان سعادتش بمصراع علی فیه منقش شاه قاجار ابا توفی کویا بود که  
فرمود **نظم** یکی بجه از باغ دولت نمید کران ما ز کجی چشم کیتی ندیده افراد سلطنت و اد  
شاهی از ناصیه هایوش مانند تالان و نو از جبهه خود لایح و تابان و آقا و سلاطین و شرف  
از فرموده کردن و نقش چون غروب بهار از باغ بهار و باغ و درختان **نظم**  
فی المهدی طبق من ساد و جبه اشرا الفیاض طالع البرهان ان الهلل ان اذایت غمزه  
ایقین من المهدی المعان که ای دوزی از دوز و باو شاهی برای دشمن از دوز سالی  
مبارک طالع فرخ سیر سیر طالع تاج وادی تخت کبری عهدا علی قیامه زمان سراید  
خاتم کس فرزند و جانشین علیه حضرت صاحب قزاق و اذ استال این سرور و دلکش  
ملوا و سرور و کرد و ایام جوشا این سید بود و کلا عیال عنایت و رآمد بپوش  
اقالی فرود شد شادمانی که کرامت و نیا و دوا و قسیم هیکت شکوهی که کرا  
که آمد و رخت استیم بیاد جوان بخت فرخنده شاهجهان بدینا فرزند شد شادمان  
دو چشم نادر و نیر و مایه و زان قزو فرزند خیر و مایه کی و بر روی نیر و شاد

که بر سر و چشم او بوسه داد دلم گفت بر روی کواهی دهند که او را خدا باد شاهی دهد  
جو حیر و خرامان شود این طالع بد و در دشت شود این طالع که دوی بدیدت آقا و کاد  
که کیتی ستانی شود نامدار همه تابع دارا شوند و در جی جویند و شایان فرزند و دی  
سیران لشکر کش کار و عباد نمودند تقدیم رسم شاد و جوامع باشن بخوار و زور  
بود که او و و هر ما سوره زادگان و خواتین و امرا و فرعیان شاد بسیار و کوند حضرت  
صاحب قرانی در عین سرت و کمالی کلا و نهجه با وج ماه برافراخت و دست همه و دیان و  
خزین از دخیل و نفایس بود لغت بدین شادمانی یکی بر شام یکو و ن سیر و کبر بخت  
شاهانه فرزند و نیک و نیک در کج بکشد و بر شد بخت لشکر امانا و دیر برای به نیک  
خواهند و کان داد و میاد و کج کافه خلاق و فیض انعام عام محفوظ و سرور و کواند  
و طبقات مردم و از قضا احسان بی نشان مرده و محمود ساخت بر قزاق و شادمانی بر پایه  
سرای و نمایر کار و اسرار قادی و ابواب عدالت و مرجع بر جهان و بیایا و سر کشت **نظم**  
بر کشود و بوم از قزاق حاج بخشید یکساله مال و خراج عیار و قدم بود و فرزند مال  
شادان مقدمه مردم آسود و صاحب قزاق و نیکو اعتقاد و بر بند بیقین میدانت  
که مجموع عواد شایسته بی واسطه مستند بقادر و بخدا و تقدیر شایان و خاطر خیر شایان  
مضاطلاع داشت که ماضی عالم حکیم و علمیت و با آنکه وجود هم از بعضی جود است  
و قوع اشیا با رجب حکمت بعضی بعضی مرتبط فرمود بخنانکه اختلاف لیل و فساد و فساد  
طباع فصول افشانه سال از شایسته و خزان و بیاد و سر شمس متعلق سلطه و معرفه  
منکام و دوع و حصاد و موسم استوار هر کونه بدایع از انواع از هاد و اقا و بان بازفته  
و نظام عقد شود و هلاکی که شایسته اوقات عبادات از موسم و حج و زکات موقوف  
بر ان بطورات اشکال قمری بود که دانید و جنانچه از نص و نیل و نک عن الا و کله قل  
فی موافقت الناس و الخج مستفاد میشود پس تواند بود که فی الجملة اوضاع اجرام علوی  
علامه و ماده ظهور بعضی امور و قزاق و سفلی باشد ذلک تقدیر اقر العظیم بنابرین  
شاده علیه بنقادیست و دقیقه شناسان صنایع تجویم و متصدیان استخراج موالید  
و تقویم تخصیص مولا لاجل امداد لسان که برای صایب و ذریه ثاقب هم ذبح فلک جذ و لاجل  
با سطرلاب فکر کرده بذحل از سر تیغ و احتیاط زمان و لاده فرخنده نیکو تحریر نموده  
تحقیق طالع مایون مشغول شدند انا خیر شایان از دوز و کاد خیر جستان طالع شایان  
چنین از دادند و جواب که کرد و بر آفاق مالک و قاب جواز محمد فرقا و دوز بر تاج



از ایران و توران و هند و خراسان و ... شود ملک کیستی فرمان او ... هر کج فرمان دهان زان او  
یک جمله که بر کشد تیغ کین ... بکیر و جوخ و شید و وی زین ... یکی غاندیکی تاج و ...  
به بند بندیش بخندد کور ... شود دشمن از تیغ و تو شخمه ... هر جا که بوی آورد از جهان  
مسدود شود ملک از تیغ و تیغ ... خوار و بدست آید مال و کج ... هر کس که قهرش فرستد بهاء  
بکیر و بران نعم اهل بیرون ... فالقبا این شاه عالم ... شود سکه و خطبه هم نامداد  
کند وقتا و صرف کمال ... بکیر و خطش کس نیابد مثال ... شکسته و دانشوران بکند و ...  
هم مردم اهل و پرورد ... کند خوش جهان خط و خوش ... کیا قوت بیش نیاید و نوشت  
جود و بخش و در عیار آورد ... هر مفر که بیار آورد ... سیاست کند چون شود کینه  
بخشاید آنکه که یا بد نظیر ... جود و زین کشد و آزاد ... براسی که طعن و دندان و ...  
هم آورد او که بود و نه ... کم از قطر باشد و دین ... ز سوا قدم مردی و مردی  
سروشی بود و صورتی ... با و تختگاه سلیمان و تخت ... و خند و آنکه آفاق کیر و دد  
و اگر کیفیت و وضع طالع فحش ... تفصیل که از دشمنی ... واقفان و کاین احکام موافق  
شهره نمایند که بخواهر کجایی که ناظم و در ملک میان کشیده ... مجموع از اصناف اصناف و لایل  
و شواهد استبط و نه ... که راجع طالع های و محیطت بران و صریح قواعد و تقصیر او  
گویاست از قبیل اطراف اوقات بنام ششمه شعراست اما چون رعایت حرم از افتاد  
تغایر و وضع طالع بادشاهان فرمان فرماست و شرح آن شروع زلفت و بندگی  
نکته دقیق که غرابی و او را کشتن می رود و حال آنکه اگر بقانون اصول و قواعد این فن در هیچ  
دوازده کانه و جلافت لازمه هر یک قطع قطرها و خصوصیات و وضع هر طالعی تذکر  
و تذکر کرد و میشود برچی که بطالع سلاطین نامداد که و توق و بجایی بدوام ایام سلطنت  
و اقتدار ایشان تواند بود و لا یشر و ساسترینما بدان سابقه عنایه ازلی هان برح طالع و  
شده چه در مثل عیان طالع ام امور و حال طاعت و عاشر و ثبات و در هر دو مطلق نیست  
و انت بطالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکی که استوار  
غزایم و مقاصد از مغرب و او شهرت و ظاهر است که الق باشر خانه آفتاب تواند و **نظ**  
اسد بود عاشر خداوند و کور و دیده دشمنان کشت کور و این جمله اما دایت که ظاهر  
بآن استدلال نمایند و اگر **نظ** ... هر دو صورتش معفو رحمت دیده اند و حقیقه آنکه  
بخشاند زما طمعش از او سروری ... حاجه بحکم طالع و سیرت او نیست و از اتفاقات بیخ  
درین ولادت هان دست داد و انت که بقواعد علم یقین محقق شد که از امهات شخص

و میقات حوادث زمانت و مکان و زمان او بحسب اشراف تواریخ سال هفتصد و نود و شش بود. عدد پیمبر آنها از حین انجیل و قاصص که ظاهرش مطلع آفتاب از ولادت سعادت انساب بود. ما زویدی عدد مطابق شمار اسم نزد کوا دروغ است. با آنکه اسم آن شهر مرچند قاصص بنویسند نیز از اشتباه که اعتقاد آید. آرد و بر قریب مذکور است که وعده آن موافق مجموع درجات فلکیست و موافق اسم مبارک و نفع که مستند القاء روح واقع شده. و کلام و بنایه حیک قال جل و علا و نفع الذ و جات ذ و العرش یلقی الفوج من ابناء علی من یشام من عباد و اماشال این اتفاقات حسنه بسوی سران و حمند مندرج می باشد که واقعان زبان و مرآت را درآیند و الله اعلم بحقایق الامور و بیرونی الاسماء شمل من السماء اسم مبارکش ابرهیم سلطان مقرر گشت تا ستم خلیل الرحمن باشد. **نظم**  
سلطنت از کج خلقه کام یافت بر حق ابرهیم سلطان نام یافت و از شمول میامن و از یرفع ابرهیم القوا عدو من الیوت و استعجل ارکان دولت و اقبال ایند و فرمان سخت به بیروی سعادت این شاه ناز و جوایخت و اولاد و امجادش مرید و معقول **بنظم** شاهی که زمانه کترین جا کرات خورشید غلام طلقه افروخت. نامش غیلمست و نشانش خرب. زان ملک سلیمان بنزد و خد گشتار در جشن کرد و حضرت صاحب قرانی جهته و لایه. **نظم** بکامیابی  
چو سلطان غا و در افرات سر **نظم** بدامان کرد و در افرات اندزد. حضرت صاحب قرانی در عین شاد ماغی و کامیابی از مرغزاد قاصص نهفت نمود. روان شد و بدشت منیک کولنزول فرمود. امر که بجانب کونجستان به نیت عز و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایه کشتار اسخر گردانید. و بسوی از قلاع ایشان را بیروید و لست و ذاقرون کشود. مظفر بنظم با غنایم نام حصود معاودة نمودند و درین محل بشرف بساط بوس غایز گشته نقود بسیار و جواهر شاه و ادشاد کرد **بنظم** شادی شاه از اسم و از ذر. برافشانند بایس لعل و کمر زل و لولها بستند. **نظم** شاه افشان شاکتند شده را. کزین شه زاده. زاد و لکنزی و ویوسته بدشت دین قوی. و بر حسب فرمان جهت ترتیب با بساط طوی و آیین جشن بسوی و کاه باد شاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سر برده خسر وانه فیهن تر از غرضه **نظم** وین بمن محراب و محراب. هر از خرده کا دی از دی بدشت برافراختند. **نظم**  
زده و طرف سایه و نیمه بان. و در شش از از کوانا کوان. و سینه و رخ خالت بیدانند و نیمه زمین بر ستاده نمود. بسوی نیمه و خرکه بی شمار. زد. بیش و بسویشکی آمداد و غنق هم نیمه آسمان. زدستند و مرغزاد جهان. بهر و یکی یار که چون ملک



بگوش کوهی جو موروث جل استون زده ساید باز دگر بطول و بعضی آسمانی در  
 مرض یکی تخت دوزین بای نشسته برو شاه کشور کشای خواتین فتح رخ نام و تین  
 در آن ساید با جمع چون شود بفرق سر جله بقای دگر گرفته خم از باد لعل و دگر  
 جوهر سبزه از گوان تا گوان جواهر دو جمع چون اختران جوختی یکی نرم آفاشته  
 مهنیاد در و هر چه دل خواسته کور که دشته صد قدم دود فراوان تیق با صراحی دگر  
 برین کور که همه مطربان شد در غوی سلطان و بافتان روی بسیار شفی و جند  
 ز کور و دگر کشته صدای می دوازدهم چون کلش از هر گران جوهر بلبل قواس از دشت گوان  
 یکی تو قور و انجا و شان کون برسان تازی نر دینه زین بینه مرض کمر هاه در  
 طلاد و ز خلعت فکند بر بر یکا یکا هه شش بر دشت زهر سر انجام اهل نشسته  
 جهان تا جهاق حوان و دشت بر آداشته شیرهای کران جنانز دهر کس ناد با عیش  
 سها از هر کور اسباب عیش مرض صراحی و دینه جام ملازاده اعلی سیدام  
 به خسروانی و صافی عرق ز کور و صد رجه برده سبک بی سرو بالا یی زهر آید  
 کشان دیر اتفاق اند دین بقا به جو سرو و من بو هه بطلت جو ما سخن کوه  
 تو گفتی کواکب در رخ کور هه آمدند انجا فرود شاه زادگان نامدا و و  
 امرا و فرمایان رفیع مقدار و جهود از کان دولت و سایر اعیان حضرت از کال بجهت و شاه  
 مانی و غایه مست و کامرانی عیش و عشرت مشغول گشته ز بس خسرو و میر فرزند هم  
 جوهری بنا بجا بر زما و دهر هه باد و نهام صافی جوهر بگشاده از بام تا وقت شام  
 و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علماء و مشایخ و اعلی که از اطراف و اکاف بدیده  
 عالیشان آمده بودند **نظم** هه نامدا و ان و دانتوران از اطراف عالم کوان تا کور  
 ز قودان و ایران و هر مرد و بیم نهند و ستان و راتقاء و دم هر کنج حال خویش نیاید  
 امایی و آمال فایز گشته از شاخ شاه مایی میوه کامرانی حید و دوازده سرت به تنیفت کشاده  
 مراسم شاه و عباد ادبایند که شکوفا که از انان سلطنت دوز مایی طلوع کرده که در دشت  
 خورشید طلعتی که ز تیر خواو صد کور ناز شلت دین و ایش و چون حضرت صاحب دران  
 محافضت خات شریف و جوهر لطیف او داد و کف حفظ حفظ علم عالی و تقدس بیست و سه  
 و نحوست و الحمد لله علی ذلک بهدا علی قمان آفا که بقایس فرمان و وفادانه عهد و اوان بود  
 نامرد فرمود آن ملکه ملک نهاد فلک اقتدار ملاسم طوی و شتا تقدیم نمود **نظم**  
 بشکرانه با نوزی بلقیس نشو بر آناست بری و جشتی دگر که فردوس و جنت آینه کاه

نمودی ز صد و ستانیک کاه و دوازدهم شه کو بخشش میوز و نوزد زانکه داند شاه شکی  
 بشره یکی هفته بگداشته مراد دل از عیش برداشته و چون امیر عثمان عباس بریم  
 تا یکی آن شاه زاد بجوخت بلند بایه و سر از دگشته بود و حلیه اش ماد تین آغا مراتب  
 نزدیک با حضرت صاحب قرا فداشت بدایکی استعاده یا نه ایشان نیز طوی هاه لایق و جشت  
 سواق مرتب داشته بیشکها کردند و شاه افاشته **نظم** بعد کور اقبال و شادی و کام  
 بشرت برآمده هفته تمام و چون از وظایف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و  
 مراسم شکر و شکرانه یا قامة بیست صاحب قران کیتی تان دوسه شته هشتم ذی قعد  
 ز منک کول نهضه فرمود بتعاد و اقبال روان شد و بر سر عقبه فرود آمد **کف تار و**  
**نرم تار** در حضرت صاحب قرانی شاه زاد بجوخت مله چند شاه رخ را حجتی ضبط تختگاه  
**بیمر قند** صاحب قران سبزه افتاد صبح جمعه بیست و یکم ذی قعد امیر زاد مشایخ  
 و ااشادت فرمود که متوجه سمرقند شود و بقبضه و دارای آن مالک قیام نماید و در  
 باب داد کتری و دجیه بر روی می بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی از هر کور نصایح  
 بداد و بی سخن داند خلعتش آنکه روان شود و بی تختگاه بایه و لی داریدم سراسر نگاه  
 تخت آنکه غافل میباش از خطای که فضلش بدو له بوده ملک میا از طاعه شیان دراز  
 روی علی چون دوز شد سر او ز گفتاد بیغیرش بر مگرد اگر بر سریری که دوز بود  
 طلوع بنام نیکو مکن که این نام نیکو نکود دکن بران باش تا هر چه نیت کنی  
 نظر در صلاح دجیه کنی خفا تر و ابر دجیت کار که معاد ملکت بر عزیز کار  
 بدندیش قستان خود خلعتی که نفع تو جویند و از اخلق نظام ستان داد و مظلومها  
 یار ابا نصاب آن بوم را حراست بر باد شه خواب غور جویند ضعیف از قوی از کثر  
 خنامهرانت بر داد کر بخشای و بخشایش خونگی بسمع رضا شوایدا کسر  
 و گرفت باشد بغور شویس جو خشم آیدت بر کاه کوی تا مل کنش و عقوبه بسی  
 که سلسله اعل بدخشان شک شکته نشاید دگر باره بت و صاحب غرض تا سخن نشوی  
 که کار بندی بشمان شوی ترا این غنهای زمین یاد و یاد نام نیروی دولت و لشاد یاد  
 بر سر و داع آن زمانه برش کوفت و بسوید چشم و سرش روان گشته شاه کامکار  
 رینق دهنش عون برود دکار و چون شاه زاد شاه رخ بفرم تختگاه روی عاده بر آورد  
 مسرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز با تمامی غرق حب  
 فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول بسلطانیه حضرت خواتین با غرق



بر حسب فرموده در اینجا اقامه کردند و شاه زاد جوان بخت از اینجا گذشته روان شدند  
منازل و مراحل قطع کرده از آب و چون عبور فرمود اهلالی ما و راه آن شهر هر سیم استقبال آباد  
و بیشک پیش آمدند و نزد یک شاه تاحاشی کش همه نشاد و درویش کش  
زهر کش و بوم فرمان دهان بفرشدندش که آن و جهان جوان گاهی آمد سویی تختگاه  
که شاه زاد آمد کشا به پذیر شدش میر و شرفا سلیمان شاه آن سرود کاودان  
بجستند آیین هر چند که مستحق افتخار و در دنیا سراسر همه مردم پیشه در  
نمودند هر یک در گاه متر بیاد استند همچو خلد برین همه شهر و کوازد و افسرین  
ز کتره دیور بدیوارها جنهای کل کشته با دارها زخمتان زدیقت و خود و کمر  
علم به دروازه اسیر زور و از شهر تا قصر شاه فکته سقراط و اطلال بر  
همه شهر و دیور و دیگاد و در سیم و دایان نشاد و چون شاه زاد و موی کا کا  
در عین جلالت و اقتدار مستقر بر سلطنت قرار یافت از میان ازاد داد و نصفه و آثار  
و عدالت بی نهایتش عرضه دلگشای روح افراستند که نعت کا شیرین لبان شکر خندان  
فیرت فردوس برین و رشک نگار خانه چنین گشت **نظم** منادی بفرمود در شهر شاه  
که آید سویی بار که داد خواه جو شیر و ان کرد بنیاد داد جهان از عدل عمر یاد داد  
چنان بند صاحب قراگاز که از امر و پیش روی بخت بران بود با از آفرین از خدای  
که گفت بذکر یکبار از بجای از مجاری احوال و انواع سکان آن دیار و بقیاع و اهالی آن  
نواحی و صدوقه **نظم** بقوی که اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل و یکتای  
بطهور آمد و کانه خلایق در مسامان و بیاط عدل و احسان فارغ البال  
و مرفه حال بیا سودند چه از کوان تا کوان آن مالک و ولایت اذکا له مات و عدالت آن مهر  
سهر سلطنت و جلالت کردی هم با کا تا بفراد قایم کل کشتی از ازاد بگوته اعتبار با حق  
بچان میش خوردی که کس و کس بخیر مطرب کسی و سودی برهنه کن بخیر و نود بودی  
**کفایه در غرر فرمودن حضرت صاحب قرآن با کلام کریم** صاحب قرآن کیتی ستان  
دو باره داعیه امر از فضیله و بجا هدون فی سبیل الله یا مؤالکم و انفعکم و لا یجوز  
لکم دامن عذابی منت گرفته عزم جهاد کفایه کج مضم فرمود و از آن بورت کوچ کرد  
شکا و کان بر کوهستان کجستان و آمد و کوجیان آن نواحی را مقهور کرد آیند غارت کرد  
**نظم** روان کرد لشکر بزم جهاد و غنائم پذیر و ان مراد و لایات بکران تباراج داد  
سران و از شمشیر خود تا بر داد و غنائم غیره بصوب بعضی کجیان که بقرا قلعایلیق شهر

مطوف داشت و ایشان بقلعه و کوهها بنایه محکم متحصن شده بودند بر حسب وعد و آن  
جند ناخبر از اخبار بودند بر همه غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج و ما و از دود کار بر آورد  
مظفر و منصور و افان کوه فرود آمد و در آن جنگا بساده و اقبال نزول فرمود و بعضی کج  
شغل شد و اینجا بایه هشته بر فراخته شهر تفریس که تختگاه آن بلاد است فرمود و از اینجا  
گشته شکا و کان جنگا و شکی و آمد و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامه ساخت و بخت  
تخیر ایل و ولایت بر تا دایره سیف الدین و جهان شاه بساد و با جمعی از او کوهی کزین انبیا  
مظفر با با لقا و روانه فرمود و ایشان بر حسب فرمان شتابان رفته تاسیه کوه و دشت  
و انبار تیدند و ایل و الوسان نواحی کوز کرد براندند و بدد کا عالم بنا آوردند و شیخ  
نور الدین ساد پونا با لشکری کوان بجای کوهستان فرستاد و چون بکوهستان درآمد  
شید علی شکی و لایق از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه کوه پیش گرفت و شیخ و طلوع  
خانها و اورا بحد دل دشمنان خاک و خراب ساخت و بیاد تاراج بر داد و آتش زد و چون  
از آن مهتم فراغ یافت اقبال آسیا بایه سر بر اعلی شتافت و درین اثنا از شر و ان خبر آمد که  
لشکر تو قش خان مقدم ایشان علی اغل و الیا سافل و عینی یک و فطینی و دیگر امر  
از بند و گذشته بعضی ولایات سروان را تا غنچه **نظم** بصاحب قرآن قصه برداشتند  
که او بیک در کورایه افزاشت شهنشه مثل زد که بخیر علم بیای خود آن بر که آید بلام  
نزد روی که بروی سر آید همان بخیرین شاهنش آید کاف ملع چون به مرجع و اساز داد  
بکشاکش خطی چون باز داد و بالشکر نصره شاعر چون آفرید کار از شکی روی توجه  
بر روی ایشان نهاد شاه زاد کان کاران و امراء و نویبان اعلام دولت برافراخته و اسباب  
جنگ و جهال آماد ساخته فوج فوج روان گشتند **نظم** در واد و انا و لشکر شاه  
فرمایید و رسید و کرد و ما و لشکر بخت پیش از اندازد و بختا یز گشت و کین تان  
اناله کوه نای و در بین خم در جگر کوه زهر هاد حکم کوه و حوران بنو غیر و غرض  
بر طبقه آسمان زد و جوش لشکری بیشتر و مورد ملع کرم کشته جوان شین و دوزخ  
و بولاد بوش آهن خای کین کش و دیو بند و قلعه کشای هر یکی دفساد خود شیروی  
انام کشودی بستم شیرت لشکر تو قش خان چون ازین حال واقف شوند بی تو قش  
رو بکر نهاد و باز گشتند و حضرت صاحب قرآن کار بکا و آب کو میرفت چون از کربتیق بیا  
دشت خبر آمد فرمان داد که یور و یحسان از برای قیلاق یور سیه مناسب اختیار نمایند  
بعد از آن شخص علف را محمود آما و زالا قودیدند و صاحب قرآن سهر اقداد و اینجا رسیده



بقریب قریب نظر باد و قالین کند نزول فرمود و بجمع لشکر نصرت شاد برافرازد و جوانان  
 تو مان یو و تها بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل گزینی حضرت صاحب قزاق  
 نسبت با صفا و ولاد و اسباط نصاب کمال داشت که سلطانیه فرستاد و حضرات را با  
 اعز و طلب فرمود سرایک خایم و تو مان آقا و جلایا ملک آقا و سلیم و خواتین و فرزندان  
 با اعز و بدد کا طالبان مشتاقند و از آب که گذشته بود دوی هایون میوستند و امیر زاد  
 میرانشاه نیز از ظاهر الحق متوجه و دکا عالمنا کشت و چون به پای رسیدند و آبیری شد  
 چون صدای این بشاوت بسمع مبارک صاحب قزاق رسید و او ایمل نام نهاد و امیر زاد  
 یونجه در حب فرمود امیر سوخت و حسن جعدا و دلیلیک علیسی را و شیراز کلان  
 و بال لشکر متوجه شده و درین محل بار دوی هایون میوست و بقریب اسباط بوس استعدا و اند  
 و آن رشتان در آن موضع بعیش و کافری و مسترت و شادمانی بگذراندند **نظم**  
 شب و روز از خون عیش و ساز بزمیاب دویان خرمی باز **کشتار در لشکر کشیدن حضرت**  
**صاحب قزاق ملکستان دفرایم بجا ب تو قمش خان** در آخر رشتان که مبار  
 سیرت بفرمان سلطان در بیج میو شد و آمده و دوی بیرو و بدشت نهاد و از قمر مقدم عدالت  
 آثار و صلح قزاقان بنیاد شوکت لشکر پیدا و آیین شاکلی برافرازد و ای مالک آبادی  
 حضرت صاحب قزاق اقتضای آن فرمود که لشکر بطرف توقمش خان کشد و او را از نوک کشد  
 و هد که دگر با و با ی غرور از حد قدر خود فراتر نهد **نظم** کانیه دل که شادمانی  
 فتنه انیکو ترا و غمره خوابان کرد و بنامین سائر الفات برترتیب سنا انداخته لشکر را  
 او کله سکا داد **نظم** غنی که کردن کشتار از رخ ذک و هر کشی لشکر آمد مرغ  
 و فرمان داد که حضرت عالیات با اعز و سلطانیه روند و سرایک خایم و تو مان آقا  
 با نو و ندان جز و روانه بفرستند و جلایا ملک آقا و بعضی خواتین را بجا توقف نمایند  
 و موسی دل مال و املازم ایشان ساخت تا با قفا و اخایران شاه که کو توای قلعه سقا  
 مفوض یا بود و بقیط ایجا قیام نمایند چون ایشان بر حسب فرمان متوجه شدند حضرت  
 صاحب قزاق بتاریخ یکشنبه هفتم جاذی الاول سنه سبع و تسعین و سی و **نظم**  
 او ایجا بر تن علم بر فراخت با آنک نصرت توای بساخت نشت از بر آرد و فرود  
 بر آوات لشکر بفرم نمود جهان در جهان لشکر آواته ذک و کوس و کور که فغان خان  
 و عسا که دوزن ماستد با تریبی هر چه تاستر فوج فرج علما برافراخته و بین کین و بین  
 سهاست انداخته متوجه شدند و چون دوی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند

دست بجا بجه معهود مبارک ترکست و روان کشت و حضرت صاحب قزاق هم در قشلاق  
 جهت الزام حجت مکتوبی بتر قمش خان نوشته بود **نظم** بخنیا برود و دود لیریب  
 که از مغر مردم را بشکب حفاظی که امید واری دهد عتایی که بر صلح یاری دهد  
 زبان بند هایون بیکان نیز دوی در تواضع دوی دوشین سخن ساخته و دکان داشتند  
 یکی بیه زامید و دیگر دیم طراز سزنامه بود از تخت بنای کور نامها شد و دست  
 خدای که امید و آرام آرد دل مرد جوینده و اکام آرد بدینا و دهر چه آمد بدید  
 رسانده هر چه خواهد رسید بسا از آفرین جهان آفرین بی داستان دانه از هر دو  
 که ای برد و دوی غرور و زار جوا بای خود نداری نگاه چه داری نایم دگر دماغ  
 که بر باد صرصر کثای چراغ فراموش کردی مکران بنود که از ملک و مالتی بود کرد  
 مکن باز کاردی که این شد شیر تخمیر کوران در آید دلیر بلا بر سر خود فرو داد و دم  
 که بایادستان سر و زانم هر مرد و بوسی که من تا ختم زبیکانمان جابه برد اختم  
 کسی کو مرا بخواهی نمود و من هیچ بد خلیه او دانم و بنام جوهر عهد شدن نمون  
 بزم سر از عهد و پیمانها کرم ژرف و دیا بود هم نبود و زور و آرم بشیر کرد  
 بر جا که بزمی من بی نشود مرا بود بی و دوی و دستم بر جو کین آوری کین ستایی کنم  
 شری مهران مهر بلیغ کنم اگر کو هر ت بایدت کهنک خود ریا من هر د و آید ملک  
 در شقی و زبیه نمودم تل بدین هر د و قول آفر دم تل جوانم به خواتین ساری دژ  
 نای من صود و صلح و نیک قضا فل نسا زی که سیلا بتر جوشت از ابر سیلات دیز  
 و شمس الدین المانی را با آن مکتوب بر سالت بیش توقمش خان فرستاد بود و شمس الدین  
 مردی دانا سخن و دکا دید و بود رسوم و قواعد توره و انیکو دانی و بختان دلبند و  
 اداد مقصود بحسب اقتضای هر مقامی دانستی و چون از د و بد گذشته و دوش تپان  
 به توقمش خان رسید و مکتوب رسانیده بخان حضرت صاحب قزاق بحسن جاق و بهر  
 زانیه ادا کرد و در خاطر توقمش خان بغایه جایگیر آمد و میل مصالحت نمود و خواست  
 که بدست بحامله و دوا من اعتنا دافرد و از سر صدق و صفا بای اطاعت و دوا  
 موافقت نماید نوعی سازد که جاد و حش از میان بیخیزد و امرا و از سر جهل و غلام  
 بای منع و اساد و میا فان کارزد نکذا شد و بدست بنادار از خا شاد بار چشم  
 دوت و لی نعمت و چشم سعاده خود را ببینا شد **نظم** کزندی که بر شمران رسد  
 ز ندیر و ستور نادان رسد کسی را که دولت و دوزستان شود با فرمایر خداستان



توقش خان لشکر از بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه نخوت و غرور و تخم و بل  
و شود کشت و بخان خشتیتر آمیزد و جواب بگویند **نظم** نزد یک صاحب قرآن نامه کرد  
سخنهای بد بر سر خاشاک کرد و شمرالذین الماتوا خلعت پوشانید باز گردانید و چون  
مشاالله در آب سمور بموکیهایون رسید و بعد از اقامه مراسم زمین بوس مکتوب توقش  
خواند و عرض رسانید حضرت صاحب قرآن از آن جوابها با صواب بغایت خشناک شد  
و بر من لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد **کفار در عرض دیدن حضرت صاحب قرآن**  
**لشکر فیه روزی نشان** شهنشاه دین داد صاحب قرآن خداوند ملک قدرتی ستان  
بفرمود تا بر نشاند سپاه و نماید باین سوی عرض کا بر اداست بکرب و سواد  
همه با سلاح انچه آید بکاد و آب سمور و دامن کوه البرز واقع شده و افغانها را در  
قلزم بخ فرسخ باشد بر حسب فرمان لشکرها بر ترتیب تمام سواد شده نون انداختند  
چنانچه قبل دست جب و دامن کوه البرز بود و قبل دست و است و دکان در دیار طبرستان  
از جب کوه تا ایستاد و صفها و است بر آتیه و از فراز ترک و دم از مایان تا شب  
نعل باز بایانده و خشنده چون ماه ناکاسته از کثرت و بسیار و بی هم تبه که از زمان  
جنکیز خان باز هیچ آفرید لشکری بآن ابرو نشان نداده و ندیده و در تحمل و آتاکو  
مجتبایی که در قصص و حکایات ملوک عجم بمکس مثل آن خوانده و نشاند سپاه  
بکثره و فزون از حساب **نظم** باین فرودند ترا قنای همه عرق بولا و آهن کدل  
من بران بل اتکن شیر دل صاحب قرآن کا مکاز و محفوف بودند تا سید کرد کا دست  
حب و قول و دست راست لشکر نصرة شعار گردیده بنفس مبارک خود عیبه دید  
و بعد فوج از سپاه طفر ناه که میر سید امیر ایشان بایها و دان بران بود آمد  
زبان اخلاص و خدمتکاری بر عرض ثنا کثیری و جانبازی بر میکشاید **نظم**  
که ای ملک دانا تو فرخنده به هدایت سرفته شد ای حال سهروردی بایه تختت  
چون کیتی از دولت تختت سراسر سوجان ماندگان فدای هم اب صاحب قرآن  
به نیروی اقبال ای تلج و در اگر برزد دشمن شود بحر و بر بروزی باشد که دارد و کبر  
بکوزستان و به تیغ و به تیغ زمین کوه تا کوه بر خون کنم و خوشان جهان در و چون  
و هر یک را نود و اسب با زین چنانچه دست میکشد و آنحضرت ایشان را نوازش بود  
بمواعید و شاهانه اسماالت میفرمود و چون در کف حفظ اله بقلب کاه باز آمد  
کود که و فطاده و کوس فرود گفتد و کوه نای و بر غور کشید و از قلب و جانی و میمنه

و بیس تیغها و برهنه بر طرف دشمن اخته سوزن انداختند بنوعی که از صدای  
آن دزل و دکوه و قلقله و بجر افتاد **نظم** بجوشید بحر و بلورید کوه  
رو از کشت لشکر کوهها کوه امرا تو مانات و هزاره و قشونات فوج فوج بخور جل روان  
شدند و چون از بند بگذشتند و دامن البرز کوه قومی از هوا خاها از توقش خان  
بودند که ایشان را قنای میکشید حضرت صاحب قرآن جهة تقال با فتاح امر که بالفتح  
ام الکاتب بقلع وقع آن نیدی نیا مان فرمان داد عساکر گردون ما و پیغمبر ایشان و بختد و لعل  
و جواب ایشان را چنان فرو گرفتند که از هر یک جان بدیدند و بجمع و افغانها و در هر یک از  
آتش و دندان بدیشان خود و دامن و درخ سوخته و در مسکنشال مشله انتقام افروخته  
و کذاک یفعل بالجبرین و توقش خان شخصی او دقایق نام باطلی کری و وانه جانب حضرت  
صاحب قرآن کرده بود و درین اثنا به نزدیک معکوها یون رسید و چون کثرت علیه سپاه  
طفر ناه مشاهده کرد سوا سیمه و هراسناک تیجیل تمام بازگشت و توقش خان را آگاه بود  
که صاحب قرآن بالشکری کران سفلا و قول مرتب داشته اینک رسید توقش خان را از  
استماع این خبر و و صیرت پس برآمد و قراخی مغلائی ساخته بالشکری روان گردانید  
و چون حضرت صاحب قرآنی با مجموع لشکر بموضع ترقی رسید و نزول فرمود بمسایع علیه  
رسانیدند که مغلائی توقش خان قراخی با غلبه تمام در کار آب خوری فرود آمد استقامت  
قرآن نصرة تیرین بنفس مبارک بالشکری کزین بشکیر کرده روان شد و در وقت صبح چون  
با دانا آب گذشته برایشان حمله کردند و بر خیم شمیر آتش بار دانا زد و دکان و مخالفان را  
بر آورد و عرضه محار و دشت و انجون دشمنان لاله کوه گردانید و پیروز تیغ از هلال اقبال  
عجبه و پروزی شکفانید روی همراه کل کون شده از خون منو شسته شمیر بخون  
جگر دشمن و صاحب قرآن کیتی ستان با صا کر نصرة نشان افغانها روان شد و بکار آب  
سوخ رسید فرود آمد و توقش خان بکار آب ترک لشکرها و خود جمع آورد و بود و هم  
قرا و عسا و عرا و کویها و پیش داشته جای خود با محکم گردانید بود و ند و عا و به  
و متانله و آتاده کشته چون حضرت صاحب قرآن صفها و لشکرا و آتیه نزدیک رسید  
بر روی دولت ثابت ادکان و شکوه عساکر کثرتان سیلابد عجب و هراس و خانه نشین  
و نیکین توقش خان انداخت و توقف توانست نمود تا سپاهش خبرها انداخته و آنک  
کز تیغ ساخته بازگشتند صاحب قرآن بالشکر طفر تیرین کدا دیدن کرده از آب ترک عبود  
نمود و توقش خان آب قودی رسید بایستاد و بجمع باقی لشکرها خود مشغول شدند



سپاه نظربنایه و از واده کم مانده بود حضرت صاحب قرآن کار کا باب بطرف ولایت  
جولات روان شد بالشکریان از غذای آن فرود آمد و از سر فراغ روی جلاده با اتصال  
مخالفتان او تند وین اشاقرا و لان که توقمش خان و کربار لشکر آواسته است و کارگاه  
بطرف نشیب در عقب لشکر منصوره ای آید حضرت صاحب قرآن میمنه و میسر و قلب  
و جناح لشکر نصرت شاد ترتیب کرده باز گشت و بیایا آب متوجه ایشان شد و چون  
مسافت میان جانی نزدیک شد در روز سه شبه بیت و دوم جادی الشانی سنج  
و تعیین و سبایه موافق مقهور و بیل دو مقابل یکدیگر فرود آمدند و اعیان سپاه نظربنایه  
بر حسب فرمان وین قسمت کردند و لشکر باین از جمع جوانب پیرامین معسکر نصرت قرین  
فرود آمد و جبرها زدند و مشدوها استوار کردند و بیرون آمدند خندق خندق دیکو بکنند  
و بیرایح لازم الاجتاج بنقاد بیست که در آن شب هر کس بجای خود بای شاق برتراند  
از محل خود حرکت نکند و از شیخون بر حذر بود هیچ آفرید او که بر نیاز و وقایع شاد  
بفرمود که لشکریان خود را باینکه باید که اید صدای جرس امر علیا امثال نمودند  
همان شب **نظم** در ای کج پیر ایاج اغل بکشت از طریق سعاده بکل  
باید و شد بکشتن راه بر خطا کرد و بکویت و او را بقر زبود و فنا بود امثال او  
چه غیر و غیر سوداها را و زجوجی را مان و فاکسندید که بفرمان فرمود که بکنند  
**نظم** در و مرکب حضرت صاحب قرآن **نظم** در و مرکب حضرت صاحب قرآن که از کین کا  
خاور و علمها بر فراخت تیغ و زو شب و اسیریدانت ملک را شد تو از مهرها  
مبتدل شد لباس آل عباس صباح چهار شبه لشکر از هر طرف هجوم و خروشید و آمد  
**نظم** علیا کیند لشکر کشان بدینا آمد از و در محشر نشان سپاه از و جانب صفایان  
زمین آسمان و او بر خاسته غریب کوس کوس کوزن شکاف زمین داد و افکند و بخشید  
بتیره برآمد و در کا شاه پسر بر نهادند کوزن کلا صاحب قرآن بهر اقتدار  
تو رای آفتاب اشراق بر نسق و تبریه لشکر افکند و هفت قول مرتب ساخته نوزده انداخت  
و بها دوان را مقدم داشت و بیاد کا و لشکر جبرها گرفته پیش استادند و امیر داد  
محمد سلطان را در قوی بزرگ تعیین فرمود و از اطراف و جوابت قول را بدلا و روان شدند  
و عتف شکان دلا و مستحکم گردانیدند **نظم** بر آتاش لشکر جو کوبند  
بشیر و کوزن کان و کند سر آتاش تا ساقه از تیغ بر آورد و کوی ذاهن میخ  
جدا کانه از موکب هر کوزن عساری بر آورد و مانند کوزن و بنفس بیادک بایست

هفت قشون مکر **نظم** همه الت جنگ برداشته جود و ریایا ذاهن باشد  
در عقب لشکر با استاد نصرت هنان گرفته و اقباله دو کاب و ز آسمان رسید و نشان  
بفتح باب و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب داشتند و علمها را فراختند **نظم**  
زین یستان شد او در کا پیرشید و یزان خورشید و و لشکر نکویم که دو کوزن  
رسیدند در جلوه کا صاف جود و ریایا مجا بر آمد و جوش زمران جنگی بر آمد و خروش  
اجل قدم را کار سازی نمود سپه با سپه دستاوی نمود بر آمد و لشکر و داد و گیر  
بروید روی هوا بر تیر و دین اشان از طرف میسر و شخصی خبر آورد که از میمنه  
مخالف کونجه افغان و بیلک یارقا فغان و اقتدار او در میانی اما از توقمش خان را تو که  
با غلبه تمام بمقابل میسر لشکر منصوره و آمدند حضرت صاحب قرآن بجهل تمام  
ایشان شد و با قشوها آتاشه حمله کرد و ایشان چون صوت عبا کرد و در ملأشاه  
گردد بشت حاد و و بکوزن نهادند و از جمله بیت و هفت قشون که با حضرت صاحب  
قرآن بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود رسیدند بکشته  
بآن جماعه که در پی ایشان رفته بودند حمله آورد و باز گردانیدند و بحضرت صاحب  
قرآن رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی از هر طرف بکویختند و بدین واسطه قتل  
همه کردند و شد و ایشان را بکشته پیش راندند و بر حضرت صاحب قرآن حمله آوردند  
امیر شیخ نور الدین جان فدا و همه فقه و توکل بر حضرت عزت کرد و پیش دشمن  
فرود آمد و بجای کس و بی فرو دادند و نیز خیم تیر جگر و و ایشان را با داشتند **نظم**  
هر تو که شصت شان شدند بهلود و آمد یکی هلاوت و محمد آذ و علیا بهلود  
توکل با و جی هر یک عرا را از هر اهل اهل الفان گرفته بیاد و دند و هر سه در پیش حضرت  
صاحب قرآن کا مکار بجای جبر و دم بستند و اقه داد با قشون و فاد او مید و رسید  
او نیز بهلوی شیخ نور الدین بنیاده شد و حسین ملک قوجین نیز با افغانان رسید  
فرود آمد و امیر نور الدین کوزن با قشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد و قشون قول  
با توق و علم رسید و کوزن که زدند و بر غو کشیده سورین انداختند و استوی بود با قشون  
خود رسید و در عقب قشون قول فرود آمدند **نظم** لب خورشید کوزن جنگ  
زیر مغرب بر دزد روی و نفیر دیران بر آمد با و ج هر کوزه میرفت خون و مرغ  
و مر جند لشکر دشمن فرج فوج آمدند و جملهاه بیایه کرده کوششها نمودند و بهاد و ان  
نظربنایه را که فرود آمده و سوگداشتی کرد و تیوس انداختند از جای توانستند و بنایند



ز بس قتل و زخم انداختند . تو گفتی که دریا خون شدند . ز بس کشتگان کوه بر کردار  
 جویبار از محشر شد و جویبار . و خند داد حسینی که قبل دست چپ بود از کوبه افغان  
 که قبل دست راست مخالف بود گذشته از بس پشت افتاد که در مقابل حضرت صاحب  
 قرآن استاد جنگ میکرد و داند و برایشان تیر بازان کردن گرفت و در آن حالت اسیر  
 زاد محمد سلطان با قشودن خاصه آراسته و مکل بمدد رسید و از دست چپ حضرت  
 صاحب قرآن درآمد . بچنگ مشغول شدند و مجموع لبادان با اتفاق جمله آوردند  
 و بیگار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آید و ضرب شادان آتش را دست راست  
 دشمن را منفرم کردند و ایندند و امیر حاجی سیف الدین را که قبل دست راست بود از آن  
 صاحب قرآن افتاد جمله دست چپ مخالف که قبل ایشان امیر عیسی بی و بخشی خلب  
 بود غلبه کردند و از وی گذشته و راه میان گرفتند و ایندند از جان بر داشته  
 با تو مناف خود فرو درآمد و جگرهایش گرفته و سوکدامش کرد . جدا شد و مقتا بله  
 دشمنان دست جلاد بر کشادند و چون کوه بای شاتقشده . کوششاه مرغانه نمود  
 و هر چند بسیار مخالف بود یکدیگر میرسدند و بهر و شمشیر و سالیق جمله می آوردند  
 ایشان بزخم تیر همد را باز میکردند **نظم** ترنگ کان کرد . جاتها ستو  
 نشان کشتگان تیر هر کوه . تلجها نشاء لهاد با تومان خود از طرف دیگر درآمد و از شات  
 جمله آورد . جنگی عظیم در پیوست **نظم** برافشته شیران کوبال کیر  
 فرو ریختند از دست و سوت و تیر . شافشده خون کشادند . بروسته صد پیشه تیرند  
 خدنگی همه سرخ کل بار او . کل خون بر آورد . از خا مار . سم نازیان ز خون عقیق  
 شده تا بندین خون در غرق . و چون آن دو میر صاحب تیر بر بلد و شیر دشمن شکاد  
 کشور گیر نیست اتفاق تقوی یکدیگر باز دادند قبل دست چپ مخالف را که در مقابل  
 بود منفرم کردند و ایندند و نمود و خواجه آقو تانیز دست برده ها . دلا و دانه نمود از بس  
 مخالفان و دیل بر او بود براند و امیر زاد . دستم عن شیخ با تومان خود برق وارد شد  
 کرد و بر اعلا زد و خرمن شات ایشان سوزانیده . بکوزانیده و داف خود سالی نام بند  
 با سوزانده . کوفانید **نظم** ان الشری فاسری بنقه و ابن الشری فاسری اسری اسره  
 و فیلی بنه نهرین که از متران و بیکیان توقمش خان بود با نهادن لشکر خویش پیشانند  
 ستاید خود را و گفتا منم . هریری که در جنگ بیل افکنم . بلکان دوم بر سر کوهان  
 غنکان خودم بر آب جویبار . شاتم فیلود و آید ناف . کزانی میگویم اینک مصاف

و آواز بر آورد . عثمان لهاد و نامیار زت طلبید امیر عثمان را از آن لاف با و انکیر و آتش  
 حیت زبانه زد و بی توقف جو کوهی روان کشته بر شتاد عجیب که بر نهاد کوه . ایشان  
 درآمد و نهادن جویسل جوش . که از کوه در دست آید و در آمدن و در حالش کان  
 بخون مخالف کما لشکان . و چون عثمان لهاد را قشودن خود با شاق رسید از طرفین  
 در هم آویختند و بی درج شمشیر و کوز و سالیق یکدیگر بکشتند **نظم**  
 جان در هم آویختند آن ساء . که از کوه شدند و یکی یکی . ز بس قتل و یزیدین جوفه  
 غلک ماند . و از جیر دست . طاقتا لامران یزیدی دولت قاهر . عثمان لهاد و غالب آمد  
 و مخالفان را مقهور کردند و ایندند . براند و دیگر امرا و لهاد و ان عسا که کردند ما شهر کس  
 در محل خود داد مری و مردانگی دادند و از میان اقبال صاحب قرآن بی حال ساء  
 مخالفان یکدیگر هم شکسته همد را متفرق و بریشان ساخته و توقمش خان یا شاه  
 زاد کان جوی شد و امرا و نوینیان پشت بهر تیر داد . و دیگر بر نهادند و بسیار یان لشکر  
 با نایشان کشته شد **نظم** خداد از دست شمشیر و ا . هر تیر در آفتاب بدخواه را  
 زد و سق بی خون و خون . گرفتند و کشتند و آویختند . بران جوی خون کشتند و آویختند  
 سر از زمین سونش لعل . بخون غرق شدند کما انفعال . تو گفتی مکر و شفق شده اند  
 جو برد شمشان شاه . شد کما . شد از خری کاد او چون نکاد . فرآمد از یاز خوش خرام  
 که دیدانجه مقصود برکش . بشکر خداد و یزیدین کرد . که بیروزی از او پاک بود  
 شاه زاد کان و امرا و نوینیان از او زده و میراسم تنیت بجای آورده . تارها کردند  
 و حضرت صاحب قرآن ایشان را کاد گرفته ستایش فرمود و رای نصره شادان از انجا  
 لغت نمود . بقم و یزیدی روان شد و چون کاد آب قوای یختیم ترولها و این  
 کت طاقت باد شاهانه نفقدا حوال احوان دولت نموده . امیر شیخ نوال الدین را  
 که در جنگ جانبا دی کرده . بود یزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و از او قد  
 اولند کربانید . اب و جامه زرد و زکمر مرغع از زانی داشت و چند هزار  
 دینار یکی و کلک فرمود و دیگر امرا و لهاد و ان ک . آثار شجاعه و جلاد  
 بطهور رسانید . بودند همد را و کلک داد . با انواع نواز شرخر وانه سرافراز  
 کردند **نظم** در یلعام فرمودن حضرت صاحب قرآن از عقیق توقمش  
 صاحب قرآن کتیستان اموال و غنایم که از انداز بیرون . دین تمع هاید حاصل آمد  
 بود با غرق بکشت و امیر زاد . میرانشاء . واکه بیشتر از مصاف از اسب خطا کرده



بود و دست مبارک شایب کسری یافته و دافرق بکذاشت و امیر یا ذکار در برلاس  
و امیر حاجی سیف الدین را پیش از بازداشت و لشکر اختیار کرده ایضا فرمود و  
بنگاشی توقش خان روان کشت و تحویل تمام شب و روز در عقب او میراند  
و چون بمصر آتل رسید که آنرا کذا و نورا تو کوبید بر اسب خانی قریری یاق  
اغل را که ملازم حضرت صاحب قران بود و همی نهاد آن او بیک که در ملک  
ملازم آن موکب ها چون غریبه بودند همراه کرد و اسباب بادشاهی آماده داشت  
بمخلف طلاء و روز و کمر درین مشرف گردانید و از آب آتل بگذرانید و خانی الوس  
جوچی را با و تفویض فرمود او و پیدی جهان به تیغ **فرا** **نظم** بهر تا زیاده دادی بار  
کج در حضرتش روانه شد غار تیغ و تار یا نه شده شاه زاده جوچی شاد بر حسب  
فرموده بیدان جایب آب رفت و جمع آوردن سبزه برآکنده و ضبط الوس شغول  
شد و عساکر که درون حاضر دسبه و شمشان شافیه تا اولک شرفقت و بسیار یکدیگر  
قتل آوردند و آن روز بر کشتگان ازین طرف غریب شمشیر قاتل بود و از آن طرف  
آب خوانخواه آتل بیشتر ایشان را گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان بعد ها خود را  
در آستانداختند و با آن طرف آتل گذشته و توقش خان را با خان و مان و هر چه  
داشت از بینا و بنهان بکذاشت و از بیم جان با معدودی که بخت بکطرف بوز  
بجکستان در آمد و از جنگال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر منصورانند  
سوی آب تا بآن موضع رفتند که در یووش اول داشت از آن طرف آب با بخارید  
بودند و غار کرده و آن موضع نزدیکت بطلات و سبزه طفر بناه این نوع نیز  
بشتر دشت قیاق را غار کرده **نظم** بخندان غنیمت بخسود رسید  
که انما و آید از اندید و نسیم و دوز قد و لعل و سازل کران تا کران کشته شد  
غلامان تقیاتی خوب روی کتران حورا و شرشک و شاهان موکب و دوز و خیر  
بدید از تلخه بر قار تیغ مویشی و انواع حیوان بنه شارجها فیجه داند کی  
و امیر زاده میرانشاه با امر که بکا ناب قورایم دافرق مانده بودند تا غرق  
و اسیر کرده در عقب بیاوردند و در موضع بر لو قلو از ط قلو موکب ها چون ملحق  
و چون در آن سفر بخت اشرا کثر شاه زادگان کرام و امراء عظام طفر آسا ملازم کرام  
معنی بودند مهلم دولت ملاحظه رعایه جانب جزم و خاطر هایون انداختند و  
واجبا لا دغان بصدور بیست که امیر زاده بیو محمد عمر شیخ با شش هزار دوز

بیدار الملك شیراز معار و ده نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث  
الدین ترخان که داخل تومان او بود بیدار السلطنته هر چند شایب اندایشان بر حسب  
فرموده و روی توقیه برآوردند و چون از دزد گذشته با و میل رسیدند از تیریز  
خبر آمد که قرانی سف ترکان با غلبه ترکان که با جمع شده اند و در حوالی آله بافت  
و عزیمت خوی داد و امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان بر تاراد عازم هر چند  
شدند امیر زاده بیو محمد با امر خود مثل امیر ابو سعید برلاس و تکش و در توجیه و توکل  
بهادر به تیریز آمدند و سباهی که در آن حوالی بودند تمام جمع کشتند و امیر زاده  
میرانشاه که در تیریز مانده بودند با ایشان پیوستند و عرض سیاه دید و روی جلاد  
بقلع وقع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترک و جالیق بالشکر ملحق شدند  
و در اینجا خبر آمد که قراول قراویوسف و قراوده است امیر زاده جوایغت ایضا  
فرمود و چون سایه وصول موکب کشور کشایش بر قراوده افتاد قراول قراویوسف  
بر کجخت و پیش او رفت که در بند مای بود و قراویوسف را از استماع توقیه عساکر  
کردون مآثر ارکان ثبات و قراویوسف قتل شد و روی غم و اضطراب بصوب هریم  
و قران آورد و بیو محمد و عقب او ایضا فرمود و در بند مای ماند و ملک ترالدین  
کرد بالشکر خود در آن محل بموکب امیر زاده جوایغت ملحق شد و شاه زاده مشا  
امرا و لشکران را از عقب قراویوسف بفرستاد و سه منزل از بی ایشان رفقه فرود  
آمد و امرا تا او پیش رفتند و قراویوسف را ایضا قتل باز کشتند و امیر زاده محمد و اینجا  
مراجعه نمود و از تیریز گذشته بسلطانیته آمد و خواند زاده او و اطوی زاده  
خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد **کفایه در زاخت فرمودن حضرت قضا**  
**نظم** **مظفر دست راست الوی سحرچی و لایق دهنه** **نظم** **مظفر دست راست الوی سحرچی و لایق دهنه** **نظم** **مظفر دست راست الوی سحرچی و لایق دهنه**  
قران کیتیستان که در هر امری جز غایه قصوی آن رضایندادی بعد از شکن و لایق  
توقش خان و قتل و قهر و سبزه و لشکران او خواست که مجموع آن مالک و لایق  
را در حوزة تخیر و تصرف آورد و تمامی قوام و احشام آن حدود و توابعی مقیم  
و شاه صل سازد بقصد الوس دست و اس جوچی خان بجانب آب و دري در آن دشت  
سینه بایان روان شد و امیر عثمان بقراولی تعیین فرمود و او قلا و ذکفته روی جلاد  
براه نهاد و چون بآب و دري رسید در موضع منکر من بیک یارق اغل را و بعضی الوس  
از بیک که در اینجا بودند تا لایق کرد و اکثر ایشان را در تحت ضبط آورد و چنانکه اندک



يك سواد ميان بيرون توانستند بر دوش متور اغلن واقفا و كنجته و اذ آب و زني  
كنشته بالوس هر مدائي كه دشمن ايشان بودند و آمدند و حال ايشان انجا از غارة  
واسير بدتر شد و از انجا تومان افتاد و راجته بر قوم دقتند و در محاربي سره يقه  
ساكن شدند و الحالت هذه هنوز انجا اند و چون حضرت صاحب قران از آب و زني  
باز گشت بعبادة و اقبال آهنگ روس فرمود و عساكر كودون ما شريك ياوق را در كار  
بكار آيستن در بجهتند از پيش آب خونخوار داشتند و از عقب لشكر جزاد و بقراب  
از شهر هاء و رسالت رسيد تمام ايران از اندوخته شهر پيرون غارة كردند بريك  
ياوق اغلن بعبادة عاجز و بچاره كشت و از سر ضرورت واضطرار باهل و اولاد خود را  
در جنگال بلا زها كرده بريك بسو كنجت و از ميان ايشان بيرون رفت و سپاه  
طغريناه زن و فرزندان و متعلقان او و مجموع پيش حضرت صاحب قران آوردند  
و آنحضرة چنهن ايشان خرگاه و خيام تعيين فرموده با انواع رعایت نمود و از جهاد  
بايان واقعه و اجناس و هر كونه تحولات بسو اسباب ادقائي داشته خوش دلد  
آسوده خاطر از عقب بريك ياوق اغلن بفرستاد و اميرزاده ميرانشاه و جهان نشاهما  
و ديكر امراء تومان و هزاره بالشكريان باز كشته بطرف بزاقتار الوس جويي در كار  
تاخت كردند و با ايشان رسيد بريك خواجه و ديكر امراء با تمام الوس آن نقول بقتل  
واسر و غارة دماران روزگار بر آوردند و او در وس جوي دايه غارة كردند و قايي  
الوس و ولايه را در تحت تصرف آوردند مال و منال قزوين از حد تخمين و هم و خيال  
ضمير ديگر غنيتها كشت و ككه و رسته ببحساب كفتند و زنان و دختران صاحب  
جمال اسير كردند **نظم** كفته لشكر سلطان آفاق بسويه بيكر نازد شش تاج  
بريوش دختران سروبالا ظريف و جالبك و بلند و نما حضرت صاحب قران بجات  
سكو كه هم از شهر هاء و رسته نهضت فرمود و انجا رسيد سپاه طغريناه تمام آن ولايه  
را از شهر و بيرون بباختند و مجموع امراء انجا را منكوب و بخندول بباختند **نظم**  
به نيروي بازي و شمشيرين بر آورد و بازي و بيان بختين و زير و مويي بر هم انداخته  
شد و دشت كويي را از رسته و غنيمت بسيار بدست لشكران افتاد **نظم**  
چندان كمانه در كا و بود كه از شاهاري بد يناد بودند و در كافي و قنار و بيق  
كه مهتاب داداني و روني و كان و انطاكي خانه باف زده كوهه بر كوهه چون كوه  
بحر و ان هاتند و تن دار سوره ينيو پيش از شمان زقام چندان فرو بسته شد

كه تفريران كود شايده كجند و شوق بغيها شبتان فروز و خيال شبا افتاد و هر دوي  
فرو زنده بختابند و بواه لعل همان كويما بيان نايده نعل بزين مياها ينيو بسيا رنج  
كه آبد خيمه را از شادش برخ و در ايجان نفيس و اجناس اميرزاده محمد سلطان بجمع  
اقوام قونجي قزول و غارة كود و ديكر اقوام و طوايف مختلف نيز مثل قوم كور بوق و ديور  
كود و كنجي كه از بيم لشكر منصور در بيا بان متحرو سر كردان ميكشند و زاده ربا يفته  
غاده كردند و اسوال و اسباب فراوان غنيمت كرفتند و زنان و فرزندان ايشان اسير كرده  
بيا و آوردند **نظم** بگويم زان بريدي و بان دوي جوكل كنده در كان دوسي  
صاحب قران بفرستاد و غزوي گرفته از انجا متوجه طرف بالا چمكمن شد و چون بجا  
اتاق رسيد اميرزاده ميرانشاه و لشكري كه با او نو كاري آب تن گرفته و دشمنان ترا  
تا راج كرده و در انجا موكب ها يون بيوت و برباخ لازم الاتباع نهاد يافت و در اتاق  
مسلمانان را از ميان غير ملت جدا ساخته و هار كردند و تمام بيديان را بتيغ جهاد بكفند  
و خانه ها شان غارت كرده آتش زدند و مصدوقه كم من قريه اهلگها بظهور آمد  
**كشاور و ايلخان قزوين فرمود حضرت صاحب قران بجا بركي** و ايت نصرة شهادت انجا  
نهضت نمود بصوب قوبان روان شد چركان علف زارها كه ميان اتاق و قوبان  
سويته بودند و بيا نسيب بسياري از چهار بايان عساكر كود و زما شردران واه تلف  
شد و قريه هفت هشت روزاني ملق تلويش كشدند و از آب و كل بسيار كشته  
بقوبان رسيدند و چند روزي در ان مرحله توقف افتاد صاحب قران كيقيستان  
اميرزاده محمد سلطان و اميرزاده ميرانشاه و ديكر امراء انجا بجر كس فرستاد و ميان  
فرمود كه هر چند زود تر آن ولايه را تسليم كرد و مراجعه غايند شاه و اذ كان و امراء  
بر حسب فرموده ايلغار كودند و بجهل تمام بان ولايه شافقه از ميان تا بيد آسمان  
و نو دولت حضرت صاحب قران مجموع الوس بركس را بدست تسلط و استيلا تا راج  
كرده غنايم بسيار كفتند و بعبادة و سلامت از انجا معاودت نموده بشرف بساط  
بوس استعداد يافتند **كشاور و قوجي بركي كود و زكوي بجا بركي كود** چون خاطر خيمه  
صاحب قران بجا نيكوان مهمات ولايه روس و بركس برداخت با غايه عساكر كودون  
ما شربصوب البرز كود باز كشت و درين اشا شخه خيره و حيت باد شاهان بواسطه تهقيق  
كه در واقع حقيقي نداشت بقتل امير عثمان عباس فرمان داد و جان سروري بسبب  
انسان مفسدان قتان از باي درآمد و لا مريد لقتل و الله و ايت كشور كشاه نشه غرا



متوجه بودی و بر این شد که حاکم قوم اس بود و در آن طریق جنگها بود و در میان  
را از راه انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با انحراف گذاشت و بقصد  
با لیرز که برآمد و در قلعهها کوه و درهها محکم با مخالفان دین عازم بسیار کرد  
و در جمیع موافقه بسیار ظفر و برقی سیاه و از جنده نامها انزال بود منظر آمدند  
و بسیاری از آن سینه دنیا نان را به تیغ جهاد گذرانید. باقی جهنم و شکوایها  
فرستاد و قلعهها ایشان را خراب ساخت و غنیمتیه بنام او را اسیر گرفت و غنایم نام محصور  
لشکر نصره شهادت و از انجا مظفر و منصور با مساعی مشکوک و غنایم نام محصور  
با ذکته با دزدیهای چون ترول فرمود و امیر حاجی سیف الدین که در لفرق ماند  
بود ترتیب طوایف کرده جشی خسروانه برآید **نظم** زده بارگاه بر شمشیر طایف  
ستونش زرد و منجش ازینم که بر بارگاه است **نظم** زده نشسته بر رخسار و تاج و در  
سرای جهان جله در پیشگاه سرافکند و در حایه یک کلامه که تا کمر تاج و امان دهد  
به پیشش جهان بخوی پیروید نخستین از جلاب نویسی شریک زمین گشت چون موافقها  
ها و ند خان لنگه بی دریغ گرانید شد که در غنیمت زهره حق کاید اندر شمار  
فروردینخته کوهی از هر کاد خورشاه الوان زهر که پیشخواهها و درین نهادند  
چون خوردند جندان که آمدند ز جام و صراحی کشادند بند می ناب خوردند با بانگ دوز  
ز کرد و گذشته سدا اثر یکی هفته از غریب یافت برآمور با جملو مانده  
و که هفته دوزی بستید. کز و قال یروزی آید و در بشرود تا کوس نخواستند  
بر فتنه علما بر افتادند **نظم** زده **نظم** زده **نظم** زده **نظم** زده **نظم** زده  
**و غیر آن** حضرت صاحب قرآن با انحراف گذاشته از انجا متوجه قلعه کولا و طلاس  
شد و ایشان نیز از طریق ساکان البرز بودند و ساکان انجا را قلعهها و حصارها  
محکم بر باله کوه بود و راهها بغایت دشوار داشت از بس بلندی مرتبه که نگردد  
را بخیم خیر ماند و کلاه از سر افتادی بر شخص قلعه طلاس که در شومین  
کر که در رفیع واقع بود چون آشیانه جانوری و ارتفاعش مجدی که تیر بر تاب آن  
نمیر سید عقل تحیر آن از قیل محالات میدانست و هم کشودن آن بهیچ وجه تصور  
نمیتوانست صاحب قرآن کامکار و جماعتی را از قبیله سکوت که در عا که منصور  
بودند و ایشان در کوه دوی بجستی جت و جالاک میباشند که هر جا که تنجیس  
تواند رفت و روند و طلب فرمود و به تفتیش و تفحص راهها آن قلعه فرمان داد

ایشان بر حسب فرموده بخت و جوی تحمل برآمدند و فرود آمدند آن کوه مشغول  
شدند و هر چند بکشتند و احیاط نمودند اصلا طریقی که بآن قلعه توان رسید  
نشدند و برای شکل کشای آنحضرت بر تواندیش برافزادند و فرو بسته انداختند و بعد از  
امعان نظر بفرموده تا چند نوبت بان بلند ساختند و بر یکدیگر پیوند کردند بر یکدیگر  
نهادند و بر یکدیگر پیوند نهادند و بر یکدیگر پیوند نهادند و بر یکدیگر پیوند نهادند  
برآمدند و باز بر یکدیگر پیوند نهادند و بر یکدیگر پیوند نهادند و بر یکدیگر پیوند نهادند  
از جان بریده با شمشیر کشیده از بی یکدیگر بر سر دیوار برآمدند و کوهی دیگر از دلا  
وران جان باز داشتند و سرشته و دلا از جان برداشته و دیوار کوه ملنا با بیهوش  
بستند و سرها را طایب بر قلعه کوه مستحکم گردانیدند و بایستگاه و آبادان آتش باد تابان  
قلعه فرود آمدند و هر دو کوهی با اتفاق از دیر و بالا حمله می آوردند و هر چند که  
از قلعه تیر و سنگ میزدند و انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز میشدند و در کوه  
دلاوران دین داران از فرزند و ملت صاحبان کامکار و روی جلاد و یاق کادی  
نهادند و حسن عالم سوختند و آنکه عاشق میکشد و فرزند دیگران عشق از غیب بر می کشند  
ایل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب ها بطم و صاعد یا قند و مضطرب  
سیمه کشند و بهادران سپاه طفر بنا و آن قلعه را باین نوع مستخر گردانیدند و بسیاری  
از قوم را کوهی که در اینجا بودند بقتل آوردند **نظم** روان شد یکی چشمه خود دگر  
بفرمان سلطان توان کوه غلط شاه توران و ایران هم که عدلش شبان روز عالم رسد  
و کولا و طاووس را که سروران قلعه بودند دستگیر کرد و از بای در آوردند و در ایستگاه  
نصرت شعاران را با بختان فرموده متوجه قلعه بولاد شد که او تر کو که از عظماء  
امرا الورجی بود بنام با بختا برد بود و در ایستگاه آن راه در موضع بلقان یک  
روز توقف نمود و در آن جا بختان حسل بود که لشکریان هر چند خواستند بر داشتند  
اما کوه کج کرد و معاد و اقبال روان شد و از برای الزام خجسته مکتوبی به بولاد نوشت  
و معجوب برادر او تر کو پیش او فرستاد و محصل کاتبه و رسالت آنکه او تر کو را که بختا  
تو آورده است بفرست و اگر نه بالشکری بی شمار هم شیران دشمن شکایتی آیم  
و چون مکتوب به بولاد رسید از سر استظهاری که بحصان حصار خویش داشتند  
جواب گفت که قلعه محکم دارم و اسباب جنگ آماد است و او تر کو بنام یمن آورده  
تا جان و دین باشد و انبساط و تقوانم او را محافظت نموده نگاه دارم و چون



آن جواب حضرت صاحب قرآن رسید شعله حمت باد شاهانه برافروخت و در  
دار آن جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و تشابك اعضان بادجا بلك نهاد  
از انجا اتقان و خیزان گنادر کردی امر عالی صدود یافت و عساكر كردون مآثر سه  
فرسنگ جنگل بریده راه ساختند و رایت عزم برافراختند و چون بدانجا رسیدند قله  
را وزید و بود بنایه سخت و مردم انجا دره را گرفته بودند و دلا از جان برداشته  
ندای و اینك مشغول شدند بپناه نضرة بناه بعد از كوشش برای ایشا نطفه یافتند  
قلعه را كشته بسیاری از آن كراهان تیغ جهاد بكندایند و او تركو كریخته مردم  
كوه البرز بدو رفت و لشكر منصور و خان و مان ایشا را غاده كی دما تش زدند و درجه  
بسیار و غنیمت بی شمار گرفتند درین ایشا شخصی خبر آورد كه سه فوج از مردم یزدین  
كویخته بكر كی برآمده اند و آستاده حضرت صاحب قرآن متوجه ایشا نكشت  
و عساكر كردون مآثر جنگل كرده ایشا را بكشتند و تمام آن دو و خیار با تشو  
و از برانغا و امیرزاده میرانشاه خبر رسید كه او تركو را در دست كرده ایم و در  
میان كوهستان البرز بموضع اباسه رسیده آمد صاحب قرآن سبزه اقتدار به جلالت  
و اقبال سوار شد و از عقبها و دره ها كوه البرز گذشته و با بایسته نزول فرمود و  
در آن محل او تركو را گرفته و بسته بدركاء عالم بناه آوردند فرمان مطاع صدود  
یافت كه او را بپندهاد مجوس گردانند و لشكر منصور بسیاری از مردم آن نواح  
را غاوه كرده در ظل رایت نضرة شاد باز كشته و با دوی های یون یوستند **نظ**  
**شكوه** با هشتم تیغ یزدین برآورده از كوه البرز كرده **صاحب قرآن** كامكار  
تمامی عساكر نضرة شاد چند روز در با شطاق و حوالی آن توقف فرمود **كفایه**  
**توضیح حضرت صاحب قرآن با جود منیر و تلامذع كفا كی در آن جانب بود صاحب**  
قرآن كیتی ستان با عساكر یزدینی نشان ایلغار كرده متوجه سم شد و چون  
بعادات و اقبال انجا رسید تمامی آن الوس را بقدر دولت و ذراته منسخر گردانید  
و متحد بر غیور خان كرمطاوله و انقیاد بر میان جان بسته با ایل خود در بایه بر  
اعلی حاضر آمد و بشرف بساط بوس سرافراز كشته و در سلك بندكان و دكاه انحراف  
یافت و جمعی دیگر اهل آن ولایه كریخته بودند و بناه بكر برده و بیجا بها سخت  
درآمده كه بیاد بد شواری انجا توانستی رفت حضرت صاحب قرآن بنفس مبارک  
متوجه ایشا شد و آن كوه ها برآمده بپناه نطفه بناه و دست جلالت و اینك

بركشادند و مجموع آن تلامذع را منسخر گردانیدند و با شاره قهرمان قهر مردمان انجا  
وابسته انكوه بینداختند و در آن كوهستان بی بی ولایت را بگرفتند و در تضایف  
آن سواقف بسی محكمه فرود آمدند از آن بر سر او متشی میشد و نه میاد بل كه خود را  
او هایه ایت كرده كه لغزیده بشیبا آیند و آن خدیو نموند و بن داد از غایه شغف  
با حرا و فضیلت بنفس مبارک تركی از اموال و اخطا **بیشد** هزاران آفرین آفرین آفرین  
بر آن شاه با قاتش و داد و دین كه تصدی بود شریعت الحق **بچون** رایت ملت افراختن  
رو و مواضعی كه از غایه ارتفاع و هم از عروج بران قاصر آرمی بقوله و وقت جهان كی و  
رای و تدبیر مخالفان مقهور و حاسر كرده و قلعها را بخیتر تیغ در او داد و بگداز و در آن  
قهر جان افروخت كه تر و خشك آن دو هم سخت و مجموع کلیساها و تجمعات انجا را  
خراب و برباد گردانید و از انجا فرود آمده دامن كوه او را تا ناخت فرمود و لشكر با نطفه  
بسیار بدست افتاد و از انجا باز كشته بجا نبشرك و دوان شد و آن ولایت را با نوا و  
و احسان و اثار مكرمه و امتنان آفرین بشت و اهالی آن ولایت كه پیشتر ازین آمده بودند  
ایقباد نموده سیود غالی یافتند و مطول نظر غایه كشت با خوف و هراس می شدند و  
فرمان قضا جریان بپناه دیوست كه لشكریان اسلاستعاره ایشا نشوید و بكم و بیش  
زیان نرسانند تا عالیان را معلوم كرده كه هر چه از نيك و بد كه مردم میرسد جفا و سزا  
اعمال و افعال ایشا نكشت جناحه از غرای نفس من عمل صالحا و قلیقه و من ایشا نكشت  
مستفاد میشود و حضرت صاحب قرآن از انجا گذشته بولایت جو تو و قراق تاخت آورده  
بجاهدان بپناه نطفه بناه تمام كراهان كه دوان كوه ها برك نشت داشتند تیغ  
فساد سور گردانید و ایل جو تو و قوزان را تا راج گردند و اموال و غنایم بسیار در حصول  
آمد و عمل فراوان نیز برداشتند و از انجا بموضع بوغاز قم رسیده و دانه محل قتل  
فرمود و تمام اهالی ولایت متفق و قاری قوم قرا از سرافازان و مطاوله بای اقیاد و  
متابعت بدركاء عالم بناه آمدند و مراسم بندگی و طاقه كاری بجای آوردند بنایه  
و عاطفت باد شاهانه سرافراز كشته و در میان جزایر بی موقع بود كه مردم انجا بركاب  
اعتماد كرده از احصاء خود ساخته بودند و در اظهاده شاد خد كاری و فرمان برداری  
تا و ن و تقصیر نمودند و ایشا را با التوجیان نيك كشت یعنی مایه كیران حضرت صاحب قرآن  
جهه استیصال ایشا نكشت با ایلغا و فرستاد و چون زمستان بود و آبها مقلاد و كند  
زیاده تیغ بسته **شهر** بفرمان شه بر سر آب كیر **زبشت** كاهاد و آن كشت تیر



زهرند. بیکان بران رویخ . نه شد با می جو مورد و ملخ . دلا و دان بر روی بخ گذشته  
 قاسی آذ خوار و با شاخته و در حوضه کثیر و تصرف آورده. ایشان را بغارتیدند و سایر  
 گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نمود. به معسکه های یون پیوستند **کفتار در تلخ**  
**فرمودند حضرت صاحب قرآن مظفر و حاجی ترخان و سرای را** چون عمر تا یان از جنگ  
 حضرت صاحب قرآن که بر حسب فرمان بکسب حاجی ترخان مشغول بود از محمدي کلافر  
 انجا انا و مخالفت نفرین نمود و صورت حال عرضه داشت باینه سر بر علی کرد ایندوای  
 عالی تجرت و استیصال حاجی ترخان و سرای را و وجهه همه بلند جناب ساخته و با غرق  
 امیر زاد و محمد سلطان و امیر زاد و امیر شاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگران را از جنگ  
 و بنفس مبارک ایضا و فرمود آن نستان بغایت سرد بود و برف بنیاد **بخت**  
 تاب سرما که برده و آشوب آبلایخ و شیخ را کرد آب . کوه قائم و منیر حاصل بود  
 جرح سنجاب و کشیدند و عا که کوه و ن ماضی برف کوفه روان شدند و حاجی ترخان  
 بر کاه آب آبل و اقامت حصار را و متصل آب از کاهان فرو کشید. اند تا بار آب رسید  
 جناحه از یک جانب شهر آب بجای حصار است و چون زمستان و با جناح نوعی سینه که  
 سطح آب بکم ببطحان یکروز در لب آب از راه بخ بجای خشت و کل دیوادی بنیاد  
 میشد و بشهنگام آب بران می باشد تا مجموع بهم به یک بخت میشد و باین طریق  
 بلند ساخت حصار شهر را بآن دیوادی که به ارجح مکتول میگردانند و روانه می شانند  
 و الحق این و منق فریب ازین جهت ثبت افتاد القصة حضرت صاحب قرآن چون بمظفر  
 حاجی ترخان رسید بجهت کاهی با اندک نفری از خواص پیش از سبب حاجی ترخان و اندر  
 محمدي حاکم انجا بکم ضرورت با استقبال بیرون آمد و آنحضرة او را بامیر زاد و بیومحمد  
 امیر جهان شاه و امیر شیخ نو دالین و نمود و خواهه اقو غا بالشکر بطرف سرای فرستاد  
 حضرت صاحب قرآن حاجی ترخان درآمد و بعد از خوراکه مال امان و تحویل آن هر چه  
 و را بجا بود از نجات و ناطق عرضه تا و اج کشت و شاه زاد. شاد الیه با امر او آب  
 آبل بر روی بخ بگذشتند و بحسب فرمان محمدي بفرستادند و طعمه مایه  
 شد و سبب ظفر بن شاه سرای که ابگر فتد و آتش زد. بسوختند و احشام و چهار نشانی  
 نواشی را مجموع را غارت کرده برانند و بیاوردند و خراب کرد و سرای انتظام جاری  
 بود که لشکر دشت و تخریب و تخریب سرای نموده بودند و در زمانی که حضرت صاحب  
 قرانی تخریب فادس و عراق مشغول بود ایشان را و او را التهر را خالی یافته تاخت کرد و نند

قران سلطان خانرا که برنجیر سرای مشهور است خراب کردند و لایحرم سرا بدین گونه برود  
 برکت کلوخ انداز و آباد اش بکست و تمام اهالی حاجی ترخان را کوچانید. شهر را آتش  
 زدند و شاه عالم بناء با سبب بقتلای معاد و دقت نمود و چون بواسطه شدة سرما و  
 سوز بروده مواضع و قوت بحال لشکر منصوره بقاء یافته بود و بیشتر چهار راین  
 ایشان شده و تنگی و غلا برتنه رسید که یک سزا و زهرشتاد و بناء یکی و یک کله  
 کا و به صد دینار و یکس کو سیدید و بیت و بجا دینا و یافت فیستاد و مرجه باد شاهانه  
 غنایم حاجی ترخان و سرای را از غلات و اموال و انواع قوتعات که آورده بودند لشکران  
 از زانی داشت و توابعیان برایشان قسمه کردند و بعضی بیادگان سوار شد **نظم**  
 بود و یاد و حمت و آمد موج . سر حال لشکر برآمد با وج **کفتار در بر ارجح فرمودند**  
**حضرت صاحب قرآن بی حال از دشت تخیان و بلاد شالیه** چون تمام مالک  
 دشت خرد و دست داشت و دست جبال و سر و سر و بلاد شمال بخونه تخیان و تخیان  
 درآمد و عا که کوه و ن ماضی برف کوفه روان شدند و حاجی ترخان  
 و بر کس و با شکرد و مکس و آذاق و قویان و آلان با مجموع قوای و ضایم آن تاخت کرد  
 آناد کال قسطنطین و استیلا بظهور و رسانید و از دشمنان انچه زند. ماند. بودند  
 آواره و سر کوهان و متفرق و بی خان و مان کشته حفرة صاحب قرآن کیتیستان  
 و داو لهاد سته ثمان و قسین و سبعایه موافق بجا قیل از قشلاق بود فاذا قم  
 بسادة و اقبال نهضته نمود و بصوب دیند و آذربایجان روان شد **نظم**  
 سران سبه دایة افراختند . دوا و بعالم دوا انداختند . تو کفکی که یکی کران تا کران  
 بخوش آمد از غم صاحب . و لشکر که عرضش بفرستاد . بیا با دین تخیان بر تنک بود  
 و چون از آب ترک بر روی بخ عبور نمود و بمنع ترقی رسید ند صاحب قرآن کامکار  
 زاغ و قضا شده لشکر ظفر قسین را ترتیب داد و به نیت غرا متوجه اشکوه شد بعد  
 از وصول سبب نصره بناء اشکوه را در میان کوفه فرود آمدند و لشکران با طر  
 و جواب بغارة و تاراج شتافتند و در حال شوق از فازی قوموق و او را سبه هلاک  
 مردم و اهل اشکوه می آمدند با آنکه ایشان را پیش ازین عاده بود که بیوسته با کاه  
 آن مواضع غرا کی دندی قراول دست راست از آمدن ایشان خبر یافت و بعضی عرض می  
 و مایند حضرت صاحب **نظم** برآمدن چون یکی اندھا . سر بار کی کوه بر روی و ها  
 از اسبی عقابی برانگخته . نه تخیان تنگی را و بخت . و با با صد سوار منکل کرد



بیش ایشان باز رفت و ایشان در برشته فرود آمده بودند و اسبان بعلند و هر که  
آنحضرت بنفس مبارک تنها بر بالاء ایستاده استیاط فرمود و تخیل فرود آمد  
سپاه ظفر بنیه را آگاهی داد و لایوان برایشان تاختند و بیشتر را به تیغ کزد و اینده  
بنیادشان بر انداختند و بیشتر را از ویشو قتل رسید و از بیم جان بیاد بگوئی برآمد  
و لایوان نامدار بیک غریبه تیر دشمن شکار و او را از آن بالا نیلطا پند **نظم**  
جانشین و در کرد میکانیز که کردار قصور مرغ جانتر کند و سرش را بجز کین برده پیش  
حضرت صاحب قرآن آورد و هر که از ویناقت کردن آورد و برش زمانه بی تن  
و بعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند صاحب قرآن کامیاب برآمد عتاب  
از ایشان سوال فرمود که شما پیش ازین بشعادت اسلام شرف شده ایم اما با کفایت محاربه  
میگردید اکنون چه شده که از آن برگشته بمعاضه ایشان می آمدند مجموع بخطاه خود  
معترف شدند و به بنویسند و خود اقرار نمودند و زبان مسکت و انکار با اعتقاد واستند  
بر کشاد و زینهار خواستند ملازم باد شاهانه شامل مال ایشان گشت و در تم غفور جراید  
مرا ایشان کشید و به راجلعه و انعام نوازش فرمود و در رخصت داد که بخل خود باز کرد  
و کلام توان و بزرگان خود را بیغام رسانید که اگر در راه دین صادق دم و ثبات قدم  
ایستد توقف بیا یید و از نعم خود انابت نماید تا به راجع نماید و تهریه سرافراز کرد  
شده و لایه بر شما مقرب دارم و چون حضرت صاحب قرآن بمسکو ظفر قرین معاودة فر  
مود عسا که گردون مآثر شکوچه دایه تیموی دولت قاهره بگویند و تمام آن فی دیار  
دایه تیغ جهاد کزد و اینده از کشته بشها ساختند و مجموع ولایتش را فاخت کردند  
درین اثنا کلام توان قادی قومون و او را قضاء و اکبر ارجا بدکاه عالم بنه آمدند  
و بر لستگاه اعتراف نموده و تمهید معدودت و انابت مشغول شدند و مراسم بندگی و  
خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحب قرآن زلال عنود دایه شستن نقوش بنه  
ایشان افاضت فرموده بر تو نیز عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت و با انواع عود  
و عواطف از خلعتها و فاخر و جامه ها و زینت و کمر شمشیر و اسبان تازی و  
و نصیحه فرمود که بر مقام سابق باید که هواد با مخالفان دین غرا کنید و در تقویت  
اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده دادند و بنص قاطع و جاه طلب فی سبیل الله  
جهاد و نصب العین همه داشته و بخوای املوهم حیث یقعونهم و با ملوح خاطر گشت  
بهم حال از اسرا آن فضیله قضا فل و تکاسل و اندازید و ولایه برایشان مقرو

داشته بر اینها داد و باز کرد و اینها با نجا سعاده و اقبال نهضت فرموده روی  
توجه بقلعه نرسکرا آورد و بعد از وصول از اینچک متحرک دایند و لشکریان نصر تفتا  
کراهان ارجا را طعمه شمشیر غرا ساختند و قلعه را غارتید و با زمین هوار کردند و  
ازین دینان کو و میانبوه بکرها و غارها و کوه و دامنه یورند و بپوش و خها و شکافها  
که در میان جای کوهها بلند بود بناه برد صاحب قرآن کامکا و عنان مکت و انوار  
بجانب استیصال ایشان معطوف داشت و بقطع وقع ایشان فرمان داد و جمیع و لا  
درانجا بنای با آیه و ساز جنگ همه شیرانکن و نهنگ آتش و صندوقها نشاند و ایشان  
از بالا کوهها تا بر کمرها و سوراخها که آن کراهان در ارجا تحن داشتند و  
کذا شدند و زخم نیز و تیر و ما و از و کاز آن بخا و بل و مذابیر آوردند و همین بل  
مجموع بی دینان که به بلند جایها و منبع مخفیین شده بودند همه را مستخر کردند و اینده  
و اموال و اسباب ایشان قلیل و کثیر جلیل و حقین بغارتید و تقطیع و ابر القوم الذین  
ظلموا و الحمد لله رب العالمین و حصار و میکا و حصار و بالو و حصار و دکل و این و بپوش  
غلبه بکشد و در دینان هوار ساخته بود و با نوازش دایه با ذنب و تا واج بر دادند  
و از انجا با قبال و سعاده سالم و غانم با غرق هارون معاودة نمودند و لایه جزیر جهاد  
دیوان مشروبات مشیت و سپاه ظفر بنیه از کثرت غنیمه و دین عنا و شرف و جود  
تمامی قلاع و ولایه نشانی برزگو که بجانب شمالی داشت چون تاید آسمان و فوق  
اقبال صاحب قرانی مجوزه تخیر درآمد و از خست و جور کفاد و مخالفان دین پاک شد  
رایه نصره شعار بفتح و فیروزی و از انکت **نظم** دو آمد برین شاه کیتی نورد  
زها موز بگرد و زبلاورد که دایه شتر ساخت از کج کار سر آتش لشکر دایه مدبره  
کلری هواد و کشید این شکست بیتی التفسر کام کیتی گفت و زونکن علمها کوهزنگ  
هم روی صحن شده تو بهاد عسا که فیروزی شعار شادمان و بختاد هر لایه  
شش دختر سر و قد کلمه دارد و کاد و غانم بیاد قوچ روزگار بر ارجا میرفتند **نظم**  
همه شادی گان و باده کاد تقدم مقصودشان تمام عیاد و مجموع اهالی ولایه زره  
کرا و موکب هارون را بقدم اطاعة و انقیاد استیصال نمودند و زره و جوشن بسیار بیشتر  
کردند و عاطفت خسروانه ایشان را بصوف نوازش اختصاص بخشید و ابل فتاح نیز  
امطیع شده امان جستند و مرجه بی دین شامل ایشان نیز گشت و صاحب قرآن کیتی  
ستان در زمان عون غایه رحیم رحمان اندرینند و با کوه و رود و بهانه و استحقاق



قلعه انجا امر فرمود و بر حسب فرموده کاد بند شدند و طمطه بشارة مراجعه  
حضرت صاحب قرآن در جهان افتاد. **نظم** بر شهری از شادی فتح شاه  
بشارة بران بر کوفته راه / بشکرانه دایه برافراختند **نظم** بر کشوری جتها ساختند  
و والی شروانات شیخ ابریم که درین سفر ملازم و کاب همایون بودند و دوز بیشتر  
در خدمت خواسته بشا بران آمد. بود و بتربیت و تهیت اسباب توغور ساوری مشغول  
شد و چون دایه ظفر بیکو بانجا رسید با قامة مراسم ساوری و ظایف خدمتکادی  
تقديم رسانید و حضرت صاحب قرآن از انجا نهضت فرمود. بعد از طی منازل آنجا  
گذشته بسا آب کو بیستم نزول فرخنده گشت **نظم** سر برده شاه کیتی بنا  
کشیدند بر اوج خورشید و در آن محل شیخ ابریم طوسی مناسب ترتیب کرد و بیشک  
فراخو کشید و مراسم نکونید کی جنازه بیوسته و از آن سعادت مند دولت یاب بود  
اقامة نمود لاجرم عاطفت پادشاهانه او را با نعمات بی کراة مخصوص فرمود و  
بجملت خاص و کرم موقع بلند بایر و سوا فراز کرد ایندو ایام خواص و تیره یکا نشو  
بجملشاد فراخو و نواخت و شروانات با قلاع برقرار بر او مقرون داشت و فرمود در بند  
نیکو محافظت نمود. از سرحد باختر باشد و صاحب قرآن جهانستان مالک بخش  
جند و روز در آن محل و لغز و بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید و از آنجا  
لبعادت و اقبال او محال فرمود و از آن کر گذشته موضع آق تام مضرب خیمات نزول  
مایون گشت **کفنامه در فرستادن حضرت صاحب قرآن منقذ امیر نزار** **بشاه**  
**شهبیضه** **ادریایجان و حکمران** **نظم** حضرت صاحب قرآن تختگاه آذر بایجان و حکومت آن  
مالک از در بند با کواکب تعداد و از همان تاروم بامیرزاده امیرانشاه تفویض فرمود  
بود جلایفجه بسوق ذکر یافته و کسوفت بود که متعلقان شاهزاده مشاد الیه که در  
خراسان ماند. بودند با کوچ تمام اهل و لشکر یا نش آذر بایجان نقل کنند وین وقت  
فرمان اعلی بنهاد بیوست که شاهزاده بصبطه آن مالک قیام نماید و قلعه الحق را بین  
محاصر کند شاهزاده جوابت بر حسب فرمان مازم شد و صاحب قرآن کامکاران  
بر سر و دایع کاد گرفت و با انواع نوازش فرمود. دوان ساخت بامیرزاده و قسم  
جهان شاه نهاد و را با لشکر همراه او کرد ایندو فرمود که بحامس قلعه الحق مشغول شوند  
و کوچ آراء شاهزاده و لشکر یا نش که طلب داشته بودند وینده دست راست  
سپاهش قراباغ و پنجوان تا باو نیک یوقت ساختند و دست چپ سوق بلاق و دود کرین

تا بهمان فرو گرفتند در کرم قلعه سیرجان به نام بغیرد و بخلاف بغیر سیرجان  
در سیرجان و بانی وقت که صاحب سیرجان مالکستان باها که کرد و نماند و در وقت  
تجارت و اقتصاد باغشمال دفع و استیصال بخلاف اشغال داشت و در قلعه سیرجان  
که سه سال متصل سیرجان کشورستان تخصیص شاه شاهان بالشکر سیرجان از عامر  
میکردند و بخلاف اشغال به ملک آمد بود که بخیر کرد و در کوه تال یا شش کوه  
و بدخل کسی زند و غلام بغیر و در اضطرار قلعه سیرجان و در بغیر عسکان  
و طغیان جان به تیغ بران سیر و چون دران یورش تومک توجین که آنحضرت داد و  
نکی و ضبط بر دای و تفویض فرموده بود ملازم معسکرهای یون بود یکی را از نوکان  
خونگذافت باغ داشت بود و چون مندر یورش فرخنده تمامای شد سلطان محمد  
بسر ابوسعید طوسی و بعضی خراسانیان که از بغیر سیرجان و در دیر ماند بودند  
بخایلی فاسد و سودایی بحال که از و سیر و سلطان در دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد  
یکدیگر اتفاق نمود و یا غنی شدند و کاشته تومک را بقتل آوردند و از بزرگان متغیان  
بر دایمی یکشتند و بعضی بگریختند و دران هنگام مال و سالدان ولایت نقد کرده  
در خانه قابض اموال دیوانی بنهاد و در وجهت مداخلی سیرجان خانم جند و او قماش  
در روز خرید و بودند و هنوز نقل نکرده آنی باکان نقود و اقمشه را تصرف فرود  
و مجموع و درندگان شهر جامع آورده تمام بسیار بیند و هر چه سیر و با که دست  
از جان شسته با ایشان در دستان شد و او را حاکم و در دایم و باندک فرصت  
بجو و ذال و جهال از اشراف الناس و قطاع الطرق باجمع آمدند و با کینه چند و کینه کرد  
که از آب و در برانند کرد و و سیر و نام و میر محمد عمر شیخ از شیراز بالشکر متوجه ابطنا  
نار و آن فتنه کشت و سایر دار و دکان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و  
فهرستان خراسان با مردم خود و جریک آن مواضع روی توجه بدو نیزه ها زد و در  
طاهر نیزه کثرتی تمام مجتمع شد شهر را محاصره کردند و بجنک مشغول گشتند و چون این  
بغیر بمسمع علیه حضرت صاحب قرایی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیر زاد و میر محمد  
جهاگیر با تومر و خواجه آقوفا و دیگر امارا لشکریان روانه آن طرف کردند و چون بآن حوالی  
رسید تا با آنکه در نواحی یزد علف زادی که داد و جهاد بایان لشکری تواند داد نیست  
لشکر و از اسبان و بیلاق کوشک در ولایت اصفهان گذاشته بیازد بدو زد و در  
و محاصره اشغال نمایند شاه زاده و امارا با مثال امر بیاورد و نمودند و چون از اصفهان



گذشته بدو رسیدند شهر را مرکز واداعاطه کرده فرود آمدند و هر روز در  
بالغذ و الاطالاجاد و قتال اشتغال می نمودند و از هنگام که صاحب  
کردن قلاهم بجای داشت بود امیر مزید برلاس که مردی اصل بکوسیره و کادد  
شجاع بالکسیت بود بر حسب تفویض آنحضرت و اهالی لها و ندر بود و بیضا  
مشغول و نوکری داشت بهلول نام مغربی شریها و نکو حیده فرجام از حبس طبع  
برگزار فقه اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیل هلاک کرد و ایند و لها و ندر  
فرز گرفته اسباب مدافعه و جلال آماد و داشت **نظیر** به قول نفس و قریب هو  
غروی بخود را داد از خطا **سک** کیت دوا و این **نظیر** که در و پیشه شیر سینه و دوا  
و چون حضرت صاحب قرآن بساده و اقبال تا و ذیل رسید امیر شیخ نوال الدین بالکجه  
ضبط اموال فارس بشیر از فرستاد و چون او بشیر از رسید امیر سونجک و انا بخارج  
فرمان متوجه اددوی ها یون شد و موکب ظفر قرین از اددیل غفسته فرود و کف  
تا عید الهی روان شد و چون مناوکل و مراحل قطع کرد بهر سلطانیه نزول فرمود عاقله  
بادشاهان نیز تو ترتم بهر حال سلطان عیسی حاکم ماد وین انداخت که از قریب سه سال  
باده و انجا مقید و مجبور بود و او را از بند خلاص فرمود و بخت عفو و رحمت سراف  
کرد ایند و حکومت ماد وین ند و تسلیم فرمود و بیرایع مطاع از دانی داشت و با امر  
کرد که مدته العین از جا و افقیاد و خدمتکاری اعراض بخوید و بر جانب که دایتم  
شعار توجه نماید ظفر کرد و ملازم باشد و در هیچ حال یکسوی در وظایف غفتم  
و نیکو بندگی مقصود و لها و ندر جایز نداد و و بمانا با میان موکد کو دایند و بجا نداد  
روان شد و فرمان اعلی بنفاد بیست که امیر خاد سلطان حسین و خداداد حیو  
بادیکو امر اولشکریان با بلغا و متوجه لها و ندر شوند و بر تضرع انجا قیام نمود و بهلول  
مخدول داسرای کفران فقه و ندر کرد و در و ندر و ندر ایشان بر حسب فرمان  
روان شدند و موکب کتی ستانی از سلطانیه متوجه همدان گشت و چون ایشان بها و ندر  
کو که دد و بر غوکشید و سوزن انداختند و قلعه را محاصره کرد و بعد از کوشش  
سخر کرد ایندند و مجموع یا غیاثر به تیغ استقام نکند و ایندند و بهلول کافر فقه دایتم  
ببختند و بعد از وصول جنرالین فتح بهر مع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که  
ایشان طرف تشر توجه نمایند و تمام قطاع الطريق و متاع قلع و قمع کرده و  
فساد آن خاکساران باد بیا را بآب تیغ دشمن سوز بکلی فر و ندر و ندر و ندر و ندر

مجموع آن بر و بجز با تا اقصاء هر روز و تحت ضبط آوردند و بیرون می راجع  
نمایند ایشان با مثال امر بیاد و نمود و ازها و ندر و ندر گشت و چون فایده نصرة  
شعار و محفوظ بودن و غایت از ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و تمکین بر امن بیضا و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
نکات یکد نایند و در و ندر مکان سعاد و نشان حضرت صاحب قرآن بهر و ندر و ندر  
و ابطا فقه و عباد و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
**نید کفران فقه و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر**  
**بهر ضبط این ولایت و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر**  
طالع شد و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
قرآن دین بر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
قیام فرمود و بعد از تقدیم ملازم جشن عید امیر نام و ندر و ندر و ندر و ندر  
کرد ایند و امیر حاجی سقا الدین و امیر جلال و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
هر روز و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
شد خلق شهر را دایم قوی و جنان بکشت آمدند که با و ندر و ندر و ندر و ندر  
مرد و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
نفق کنند و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
تمام مفسدان که با هر طریق و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
انرا با الهامات و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و دران واقعه که و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
سخر شود باید که غاده نکند و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر



دین برورد مسکین توانیم آفریده اهل آن دیار را از جهت مافی دین از جهت مال  
و مصالحه که در آنجا کثرت شده بود بازخواستی نکرد و بر پیشی نمود و با آنکه یزدان  
بیدار آن بد فعلان جهان خراب شده بود که در شهر جمع و کثرت داشت و بیشتر آنها  
از قوت مساکین عزیز مسکین بمانده بود با آنکه در مافی جهان شده که بسیار از اول  
خوشت را با داندان ترید **محمد** که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
و چون خبر فتح یزدان را به علی رسید فرمود که هر کس از آنجا که کشت که شاه دادگان معلومه  
نمایند و لشکریان را از خدمت دهند تا بجا نهای خود روند و در جیب فرموده امیرزاده  
بر محمد جهانگیر که بر این استان بازگشته متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده بر محمد  
عمر شیخ متوجه و کاه عالم بنیاد کشت و عتبات که منسوب به کس و دوی قراقرظ بنیاد خود  
بنیاد **محمد** که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
و تا آنکه از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
بنیاد که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
داشتند و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
البحر و از سلطان سمرقانی که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوبه فارس کرد و همان روز با ملک شکار در آنجا  
داد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
روز دیگر که خبر و شایگان بر سر خانات آن سوار گشته و در آنجا که در آنجا بود  
بر میزدند صاحب خانات که قیاسان لسان بعباده و اقبال سوار شده نشاط شکار فرمود  
که هم صید خوش بود و هم صید کاه و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
آمد و بود از فرستاده که امیرزاده و ستم طلب داد و چون بسلطانیه آمد امیرزاده  
مشاوران را به عزیمت نمود و بود و با آنکه رسید عبد الملک که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
تو قوت دوان گشته و مراحم حضرت صاحب قرآن لشکری که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
داد و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
منزل و ایکی کرد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
جهت شش طاقا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
موکب فتح آیین حضرت جرج برین کشت امیرزاده و ستم بعباده و سلطان یزدان شد  
موجب اشاره علیه متوجه جانب شیران کشت تا با امیرزاده محمد سلطان پیوند دهنده

صاحب قرآن در حین مراجعت از دست قیاسی سکوت توانی و با بر سر مقدم امیرزاده  
شاه رخ فرستاد و بود که امیرزاده ابا بکر و با جمعی از ابناء امرامش و ستم طنی و با جمعی  
و بر علی بر حاجی محمود شاه یزدی و پنج هزار سوار از لشکری که مانده اند و با آنکه در آنجا بود  
سازد و درین ولایت کشت و کشتای بیستام رسید امیرزاده ابا بکر بموکب های یزدان  
و بر بساط بوس استعاده یافت طاقت با د شاهانه شاه زاده و با نوازش نمودند  
دینا یکی انعام فرمود و اسب کیت ظهیر تن که بیکر کوه کوان با سرقه باد و دانه جمع داشت  
با داد و نوکرانش را نیز بصوف انعامات اختصاص بخشید و به تبریز پیش بدو شایر زاده  
امیران شاه فرستاد و خود بعباده و اقبال یکران استیصال بصوب مستقر بر سلطنت و بقلان  
روان داشت و هر ولایت که میر میدار و سرداران آنجا مراسم بندگی تقدیم و سائیده  
ساویدی می آوردند و پیشکشهای لایق میکشیدند و چون در کف عطف و با جلاله شایر  
و اقبال بخراسان و آمد امیر آقوفا انهره با قامة و ستم استقبال شایر نمود و بشارت  
بساط بوس استعاده یافت و تقدیم وظیفه شاد قیام نمود و ساویدی مناسب کشید  
و پیشکشهای فراخ و محل عرض رسانید و صاحب قرآن و اکثر بزرگان آنجا که میر رسید  
سارک احوال رعایا بزرگداشت نمود و داد مظلوم از ظالم میداد و متعلبان از جهت عبرت  
دیگران گوشمالیهای بلیغ می داد و بعضی را بقتل سیاست مینمود و از برای تحقیق  
این معنی که شاید که از قوی بر ضعیف و دوزی رفته باشد و از جلیل بر حقیر آمده  
گذشته امانه داد و با بقر در خراسان تعیین فرمود و پیشتر از آبا میوه گذشته ولایت  
خرا را از قر مقدم هایون دشک بهر قادر کو دانید و حضرات عالیات سلطان بخت  
یکم و سرای ملک خانم و تو ما ز آقا و دیگر آقا یان با شاه زاده شاه رخ و دیگر شاه زاده  
کان بر ستم استقبال شتافت بعباده و بساط بوس در یافتند و شادها کوه و پیشکشهای  
عمراد شب مرتع کوثر آدم همه ز دین شام و آیین ستم هزارا بترتار چشم یزدان  
که در روان بود و از قار شاد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
سید همگان از فروغ طلعت مراد روشن گشته و طایف شکر و شکران با دار رسید و ولایت  
نصرت شعایر انحراد نهضت نمود و شهر کشد و آمد و با قرا که از مسعود ثبات  
سما رحمت بلند جانب آنحضرت جناحه اشادتی بندان رفته ترول فرمود و اصدقیه  
وصفاء عقیده بمراد بر دگوار شیخ شمس الدین کلا روز دیک مشایخ و کابر آن دیار فرمود  
با قامة و ستم زیان قیام نمود و بجا و دانه مرادات متبرکه را بصداقات و صلوات نوشت



و بر قدند و نامداد و امیر زاد و بچه نیکو و دیو فرزندان و قارب و دامد محافظ  
 و ابتلا و کلام الله اشاده فرمود تا خفاش کردند و ایشانرا بخزایل و آب و عطایا و انعام  
 بخشید و تمام نبروگان و مبتغیان کش و دیگر مالک ما و داد النهر از ولایت و شهر تاج سر  
 اعلی شانه **نظم** زمین بوسه دادند و در زمشه که خالی با فاذ تو تخت و کلاه  
 نوبی آن همانند کشور کشای که از داد و درین فریت خدای بر جا که دوی آری از نیکو بد  
 به است خنایا و ذوبت حرد و با اذکان دولت و اعیان ملک و راق سرا بسط بساط نشاند  
 فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد **نظم** از بندکان بی و جاه و دوز  
 بر آراسته و بست و بخت تمام  
 و از انجا بفرخی و فیروزی  
 کزین که نمانده با با حقش از خنوع بیکان دهر حسین فیرة خلد برین و طین حورالعین  
 است و آمد اهلای انجاست سترت و شادی کشاد بودند و شهر با آذین بسته و انهم  
 طرف یقینا و لطیفانگه و مطران خوش الحان نشسته جهانی بشادی بیا دانسته  
 بر جای دامشکرال حاشند هم شهر و دیو و زرنگار کمرنوش دوی زمین از شاد  
 یابن بسته بساط طاق که هر یک بیدی و شکیلی بقا نوشیده بر هر یکی زیوی  
 قرا و شمر کشته و آشکو هم ملک کشته اداسته در دوام و دیوار برخواست  
 چه د کو جهاجه با زارها بر بود برآمده دیوارها تمامی با زارها سر بس  
 بیاراسته مردم پیشه و داه و دیزی با فکیر یکسره دیباخ و حریر  
 لها ز کشته بوم ویران دیار در وقت ازین و سیم شاد بین دیبا و فرا و شب  
 بند هیچ پیدا خراپین و دریب صاحبان قرن و در باک اعتقاد و نخت عزا و اولیا و اکابر  
 و علما و زهاد کشته غا و دان و سایر مستحقان با با فاضله صدقات و عطیات نوازش  
 نمود بر سر سلطنت و جهان یابینه برآمد نشاط و عشرت و کامرانی فرمود و حبشها و باد شاد  
 تربیتا افتاد و بر مهاده خیر و آه آناست بر بند خراکها و مرصع زده و بارگاهها طمع  
 بکثر و تراش صدق و **نظم** زینت زمین کشته مانند عرش شاد داشته بری از ناد و نور  
 که مثلش ندیده نه میوسر جهان در جهان شیر در شاد زمین آسمان شیر انجم نمود  
 زهر نفعی که بنامد و شهادت فرود بخته کوی از هکار خورشها مالوان فاعاد بیز  
 بخوانها و ذین نوازدند پیش یی از غوانی بر ذین قدح شاد خوان افکند عکس فرج  
 منقش مشکین نفس کوه ساز سرور خوش و نغمه دلنواز ساقیان سبیل ساق

سویان ذین نطق ساعرا ماه مال مال از شراب ذلال دور و دور و دور و دور  
 خوش الحان و نغمه سرایان شیرین زبان نوازی یغان و از هود و صدای بر لبه و قان و د و کبد  
 کد و دین و قضاء و مامونان فاضله که تابا شد همان صاحبان زمانه حکم کثرا و حکم فانا  
 منقریاد بر عدا حباصشن بیغنا و از سر و ولت کلاهشن مرادش با سعاده واه بر باد  
 ز نور و دوشا قیالی د کرد و ماهی تاباه افسر بر شش و مشرق و طلوع غریب زین و شش  
 و چون خاطر خیر انحضرة از عیش و عشرت و دلیخت سایه التفات به ضبط بلاد و تدبیر  
 صالح عیان فانداخت و سادات و علما و مشایخ و صلحاء ملک را علی تفاوت در ریاست  
 و بتای طبقاتهم نوازش فرمود و همه را از فوقات و غنائم که تبار از عراقین و دشت  
 نجاق و دیگر بخل و از عراقین و دشت دریا و آفاق آورد و بود همراهیاد شاهانه مخطوط  
 و بزمیند کوا نید و لجال و عایا و زبردستان بر نفیر و قطیر است کف افشود و بر هر کسی که  
 طلوع یافته بود بغضالت و مرجه خبر فرمود و غلظه و متعلبان را بند کوه و دوشا خاها کرد  
 ناده کوشاها و عظیم داد و بعضی دایا ساق رسانید و خراج سه ساله برها یا بخشید  
 و جمعی کاروان متدین معدلت نهاد با با طرف مالک فرستاد تا احوال رعایا تحقیق نموی  
 بر هر که بیدادی رفته باشد تدارک نماید و فقر و مساکین ملک را جمع آورد و در  
 و غله و جامه و مستاف از زانی داشت و کانه خلایق و قاطبه بر ایا از میان نصفت  
 و احسان و مکره و امتیاز آن داده و کیتی ستان و نهادن و اما نمره و آسوده و طایع  
 ابلال و شادمان در دست و طایر و کاه کبریا بر داشته بزبان اخلاص را د امیر ساند **نظم**  
 که یادت مرین شاه صاحب قلعه که آواست کیتی با من و امان بقایای زیاده فانداز بخش  
 فریاد ما شد و لقی از بخش هم کام او و بر آورد بخیر و بخشش بیاد احتیاجی بغیر  
 و حضرت صاحب قلعه آن دستان بادت حرمند و در کوش سرای سعاده و اقبال در عین  
 عظمت و جلال **نظم** عدل میکرد و داد میفرمود خلق از و داعی و خدا خشنود و امیر زاد  
 بر محمد عمر شیخ را که از فادس بعزم احرار دولت بساط بر سر آمده بود اجازه مراجعت  
 فرمود و او بر حسب فرمان باز کشته متوجه شیراز گشت و در خلال احوال آخری اناقی  
 سلطنت و اقبال و خوشی ن گرفت و امیر زاد و محمد سلطان و بیری متولد شد و محمد جها نگر  
 سر سوم گشت و بر سر هم معهود ملایم طوی و شاد و لوازم بهجت و استبشار با قاتر بیوت  
 و بر حسب شاد و علیه آن بشاد و توده ملک فرحین بشاد زاد و مشارالیه که مملکت فارس  
 بود و ساند **نظم** در غیر فیضی **نظم** اول فصل بهار که جمشید خورشید از نصفت



جنوبی فلک البروج بجانب شمال انتحال نموده نیز هنگام شرف و اقبال نشست و طنجیر  
برده شاهی از دنبال ماهی بگردیده **نظم** نیست خسرو کدو و نیل و کاهل  
نام ناسیه منشور خاد بر عمل منهدمان طبایع و نهادان قوای باقی در عرشه باغ قصر  
نیروزه کا و کلین دایم معتبر و مستفیاض انداخته و کاخ شایخ را بنقوش و ذیبا نهاد  
و افواقی بنحو صورتی نیراخته **نظم** شد طرف جوی با این بادیه آری بفرهاد شود چو یار و یار  
بتان به شکوی شده و روی کل در میان شکفته و کشته کار سبز حضرت صاحب قرانی بی  
که بطرف شمال معنوده **نظم** شد انداخته فرموده بود و سیاح شمال مشهور نقل فرموده  
براده که بهمان جهت زده کدلان و نادرگاه و نیمه و خرمکا و اوج آسمان و دژ و ها بفرار خسته  
آن آوازم کا ادم آیین نا انا لیتام اسباب تجل و تکیه در شک نریت برای خلدین ساختند  
فرمان قضایان بصدور پیوست که دران باغ فردوس قصری رفیع و دلکش و عشره  
کاسه بغایت خوش با هم خدر معنی دختر امیر زاده میرانشاه یکی سلطان پیر و از آن  
کار دران و معادان جا بلک دست روشن دوان که از تمام مالک فادوس و عراق و آذربایجان  
و دارالسلام و دیگر بلاد بدارالتسلطت جمع شده بود و در طرح آنرا بکلیت بجا قریح  
مهاور کشیدند و بعد از آن قبول حضرت اختر شاسان بخشند دای و اختیار وقت  
بناد قایق تیغ و احتیاط مرعی داشته بتاریخ جمادی الاخره تسع و تسعین و سیصد  
مطابق ایوی پیل و ساعتی فرخنده بطالی بخته بنیاد نهادند و جهاد و کن آنرا بر ملا تبه  
کرد و در هر سرکاری استادان ملک و هنر و دوزان کشوری تعیین نمود و بجای از حدیث  
و سبب از انداز افزون روز و شب بمان آن مشغول گشتند صاحب قران ملک غلام افغانه  
اعضا و تمام و اتمام آن مده یک ماه و نیم بنفس مبارک ملتفت آن کار بود تا سقف  
و بعلش و بلند یلذذ شرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع بد بعلش و زراعت و اوجندی  
غیره قزای دوشه و ضوالت فراز قله کیوان و اوقات آنرا باده فرود جبر مقفش طلوع عید  
ز شوق آنکه شود حلقه ندر که قصرش عروس برج شوی میکند هزار و پهلوان از کان راجع  
بنیانش بغایت متانت و استحکام برآوردند و بزرگواران ستونی از سنگ مرمر که از تبریز  
نقل نموده بودند نصب کردند سطوح دیوارش را بلا ذور و دزد جان طرقة و در و در  
منقش ساختند که طراوتش کرد تغییر و تشویر از دوشک مانی و نکا و خامه چین نشانده  
مختلش از سنگ مرمر و سنگ کوه بود بنوعی بر داخند که در لطافتش **نظم**  
موش مدعوش و عقل خیر بماند ازاده اندرون و دیوار بر و نش بکاشی کاری آراسته

روح القدس دفع حین الکمال و اوان یکا و میخواند رضوان بلا ذور و باید بر کتابه اش  
تجیر کرده و ام لک الفز و البقا و بعد از تمام دوان مقام هایون قریح خاقان کرد و ن  
احشام طویله باد شاهانه و جشنها و خسروانه فرمود **نظم** کرد و تقویض فرمود حضرت  
صاحب قران مطالع سعد برای قریح **ملکت خراسان برایشاه نراده مشاه رخ**  
هاد و صاحب قران سبها اقتاد با وجود کثرت اولاد و انبساط که هر یک از ایشان خسروی  
بودند کامکار و فرمان دمی رفیع مقدار بحکم ارباب الدول مله مون میدانست که بقاء  
دولت و وفا افزون و دوام اقبال و دومان هایونش بوساطت شاه داده ارجند شاه  
رخ و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود لاجرم بای صواب تمامی عالم ارای که بی شبهه  
عکس بر توانواد الهامات و تالیف بود چنان اقتضا فرمود که ملک خراسان را که در  
اقلم رابع و وسط معنوده ربع مسکون واقع شده و واسطه است میان ایران و توران  
و و مالک شریک و غزنی حدود زمان حیوة خویش بآن شاه داده و جابخت تقویض فرماید  
دانشاه آن جشنها که در عاده خجسته اماده باغ شمال میفرمود ایالت مالک خراسان  
و سیستان و مازندران تا فیروز کوه و دی بهر بهر سلطنت و بهر بهر خلافت المقننه  
بالمک الذي بحکم و کما میسر زاده مشاه رخ بباد زانم فرمود و امراد نامدار و سروران  
عالی مقدار مثل امیر سلیمان شاه و امیر مضرب جاکو و سید خواجه شیخ علیها در و بعد  
الضمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک و حمان ملک بسروش و بر محمد فولاد و از  
فرزندان فیاض الدین ترخان و علی ترخان و حسن صوفی و از قریحان ترپلاق و یکی بودت  
س و طغای مکران و ولجه و قاف و شیخ علی و میرک و غیرهم و از هر قریحان جمعی هم و بجا  
کوح بملایقه اوقیعین فرمود و دیگر امرا هر کس بسری یا برادر دی همراه کردند و حضرت  
قران بر این جهان مطاع او ذاتی داشته و در هنگام و راجع اگر **نظم** جندای او برداشتن بخت  
که او زیور و نسر و تخت بود طلب کرد بگرفتند بر سر **نظم** بدست هر یو سینه چشم و سرش  
و زان بسروش و از آنرا پیش شد جوشیر زبان و دها و نراده و از آن گشت شاهزاده بالشکری  
بروز و ظاهر کی صفندی همه باد شاه نادکان با سیاه و در منزل بر رفتند با او برام  
امیران و هر کس که بدانداد بر رفتند و دوا بده و اد سران چون دیدند و دوا بده  
میرانده داده سرافرازد ظفر عثمان نصر قشور قای ذکره سباهش هوشا و شاکا  
و چون بسجاده و اقبال بکار آب آمویر رسید و شیخان سه تسع و تسعین و سیصد و موافق  
ارسل با تمامی لشکر از آب بگذشت و باند خود رسیده فرود آمد و از آنجا مناد و مل



قطع سکود **نظم** هر وقت و هر منزل و هر دلم که اینجا رسیدن آتش بیک نام  
میتا شد ترغوب و ساری خلاق و شادی بر مشکی زمی دولت مردم آن دیار  
که شاه جانشین شد شهر و چون بخت کواد سید میرا قیو با سادات و علما و اعیان و کابر  
مرآة برسم استقبال پیش آمده شاهها افتادند و بیشکها کشیدند و از اینجا سعادت  
و اقبال روان شد و در آخر شبان بروزی مبادک و طالع فرخنده و دغا مرآة بر غرا گذشت  
نزل فرمود و آن مملکت را با انواع عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آواسته داشت  
بتان آدم و باغ از دم جنان کو دایند و ماه مبادک و مضان در اینجا با قامة فرایض و من  
سیام و قیام و تقدیم سایر مویجات مرصعات ملک ملام بگذراند و سعادت و اقبال و اینجا  
بشهر فرمود و باغ و اغان و انیمن همایون ساخت **نظم** دست جود و عدالت و داد  
آذینکی بستد این یکی بکشاد ستم کرک بر گرفتار میش **نظم** باز او کرد باکو تر خویش  
از سرفته برد مسیتها کوه کوه در داد و ستها حکام و ولات خراسان  
و سازند و آن و سیتان با انواع هدایا و بیشکها بدو کاه سلطنت نامه شافتند **نظم**  
کار داران محل کشور او و کجها بخت بر داد او قلعہ حاران خراها بردند  
قلعهها با کلید بسزیدند و مجموع با دشا نادگان **نظم** تحفه و ثار  
فرستادند و در آخرین سال اخترد و لسان بجز البال طلوع نموده آنحضرت داد و شب  
جمعه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه قمر و تسین و سیمایه موافق اوایل بری آمد بطالع  
جونا با دقة سعادت از جینی مبادکش لامع انوار دولت از ناحیه های و نش ساحل بود  
کفر ستاد خبر این بشاره بمطامع علیه رسید بای ستم و موم کشت **کفنا مرقد**  
**با این صباخت قرآن کتیستان بخت فریسی نشان کشور رسیدن امیر قان محمد**  
**سلطان از انیش و نواچی آن** در شعبان سال مذکور حضرت صاحب قرآن از باغ  
شمال من و اقبال سواد شده به راه دباط یام غارم شهر بر گشت و چون بجلکا و دکن  
کش رسید بهیارکی نزول فرمود و سرابره عظمه بر ساطع هامون کشیدند و قنہ باد کاه  
بقیمه خورشید و ماه بر فراختند و جند و زردان سبز و لاله فاد بخت اگاه که **نظم**  
صد هزاران گل شکفته بود هر گل کوه کوه از دستیک بوی هر گل رسیده فرستاد  
آنها در وان بستان کلاب و دین منکشی بلطفه و خوتا کاران و کامیاب توقف  
نمود و بعشرت برداخت و انا کج کج کرده بشهر و آمد و باقی سرای نزول فرمود و ماه  
مبادک و مضان را بخا دیده سعادت ازان محل نهضت فرمود و به بلاق سلطان از باغ

بر آمد **نظم** همه کاه جهان بر حسب دل خواه و زما می شده فرمایش تمام و در شاه و پور  
نخ ساله گفته شد که امیر زاده محمد سلطان بر حسب فرمان حضرت صاحب قرآن با جانتو  
امرا متوجه هر موز شده بود و صورت حال برین منوال بود که چون شاه زاده از شیراز  
توجه میفرمود با امره کنکاش کرده مجموع واهها قنمه کرد و خود بنفس مبادک  
از طریق واد جرد و طادم نهضت نموده و امیر جها نشاء و دیگر امرا ملازم و کاب  
نصرتا نتساب بودند و امیر حاجی سیفا الذین بواسطه عارضه مزاجی که داشت در کابل  
با غرق توقف نمود و امیر زاده رستم عمر شیخ که بر افتاد بود با اتفاق امیر شامک و کاه  
دین و فال بکاد و یار و ان کشت و امیر ملال حمید و دغون شاه اختاچی و یان تمور و سکیوت  
جته به راه جهرم و لاد متوجه شدند و از طرف دست بجایه کوبلا س از کرمان روان  
شد و کج و مکران و تلخت کوه غیثه فراوان گرفت و مکران و دشت علی ابر کج  
سخر کرد و نهشتد هیچ و باین ترتیب هر طایفه بتاحیه عبور نموده و ابله هرجا که وای  
و اهالی آن بقدم با و خان و انقیاد پیش نیا مدد بقا و قیدند و سرکشان بدست تهرانی  
دیر آوردند **نظم** همه سرکشان را سرانداختند مخالف و شان را بر انداختند  
امان یافت هر کس که در قنہا شد عاصیان را سرور زید و چون بحدود هر موز گشت  
رسیدند هفت قلعه را در آن حوالی و نواحی تسخیر کرده خراب ساختند و اول قلعه تنک  
و نغارا بکشادند و غاوة کرده ویران گردانیدند و از اینجا بکوشک شافت با آن نیزه من  
طریق سپردند و از اینجا بحصار شامیل رفتند و آنرا هم گرفته خراب کردند و هر موز گشت  
در آمده قلعه میثار و بگفتند و آتش زدند و قلعه منوران و تنک و تان بمان و سحر  
گردانید و ویران ساختند و امیر قنہا و لشکر صاحب قرآن در راه باشند قلعه افلاک  
هر موز و هفت قلعه او را به اعتقاد جای کاین سیاه و آید بکو و قنہ لاجرم محمد شاه  
ملك هر موز لازم مندند آن سیاه بیرون مخالف سوز چون ملک آب بحر و قنایه خود  
ساخت و چون کشف و جزیره جرون سرور و نقاب عجز کشید و از هیبت عساکر بگریز  
و غرور و تن که دلزله در کوه و قولله در و ویا افکند ندی ایل شد و دینهار خواست  
دینو تحفه از نفوسات بحر فرستاد باج و سایر کردن سکرفت **نظم**  
جروالی هر موز آن شعله زدی کران بحر نم در بحر میکشد بتوسیدگان شاه بحر از  
جوسوی بدو در و از شکا اگر مکران از دستک و خاک شود تالب اینا شسته و شفا  
و کرشان دغان بود انجود اگر کراید بیوی سکود و دینو خواهرش کری با ذکر



به سیم و برود خدایه افاد کرد. بران شد مقدر که هر سال باج - رساند تا شد بخت احتیاج  
و خراج انجا هر سال سیصد هزار دینار بود و منته جهاد سال هیچ اتان بکسی نداد. بود سال  
جهاد ساله قبول کرد و پاتاه. بعضی اتان بی توقف نقد و مرادید و اقمه بفرستاد و تمه  
الترام نمود که تدبیر کرد. او سال نماید و اسیر زاد. محمد سلطان از انجا کوچ کرده بدولت  
واقبال بازگشت و نور ملک برلاس را که برادر داید کو بود پیش او فرستاد که آنرا  
در حیرت توقف نمایند و انانغا الفان هر کس که شوازی و بهمان شده باشد او را بکشت  
او ترند و دینار بشیر از آید و خود بمبادی و سعاده بشیر از معاوده فرمود و  
توقف متوجه خورستان شد و امیر حاجی سیف الدین از ناهیزه حازم درگاه علمناه  
گشت و در ان شاء آن دوری شاه. داده مواد بود و جمال الدین فیروز کوهی بر سر  
خدمتگاری بیاد. در رکاب های پونش استاد. بود و هول اجل مقصود لایزال بود  
عنه ساعه ولا یستقد سون از ان خبر داد. آن خون گرفته و بران داشت که بجزر کاد  
دی پناه. داده جوان بخت و دنیا بجه اندک اثر برحق با ندام های پونش رسید و خود  
از هول جان بطرف کوه دید و بسرور آمد. در ان دوق. افتاد و جان بیاد بعضی کاران  
شاه. زاده از عقب او بدید. در آمدند و او را مرده یافته سر از تن جدا کردند و بیاد  
و شاه. زاده از انجا کامکار و مقصود لاوطاد ملجمه نمود و از راه و در دو جرد و  
دوی توجه بهمرقند نهاد و منازل و محل قطع کرده. از خراسان بگذشت و انجمن  
هنوز نموده. در بلاق سلطان از ترج بشرف بساط بوس حضرت صاحب قرایی استقامت  
یافت آنحضرت او را کار گرفته. **نظم** بر سید بس مهر با بی نمود  
بر ان آمدن شادمانی نمود. و شاه. زاده در پیشکشها کشید و طوی ماه نزدیک  
مرتبه ساخته بشادمانها کرد و حضرت صاحب قران افانجام خدمت فرمود و بهمرقند  
تشریف داد و محمد علی حانداده از تبریز حازم بایه سرخ خلافت معبر گشت و چون  
فرزدیک بهمرقند رسید فرزند او چندی اسیر زاد. محمد سلطان بهرم استقامت پیش  
با ذوق و آن با فو بقیس ماند و از دینان فرزند و بلند دیده امید و شایه  
و هر دو بهمرقند بیاف بک عز بساط بوس در یافته دیده روشن بخش از مطالبه  
طلعت سعاده بر تو حضرت صاحب قران صوره نو علی نور مشاهده نموده و بی  
پیشکشها شایسته از جاه طلاء و وزیر و اسنان تاوی با زین در محل عرض رسانید  
مجموع شاه نادر کان داخلنها. فخر زده و زبوشانید **کفاره و خواستاری نمود**

حضرت صاحب قران دختر حضرت خواجده خان و حسن فرمود بهمت از دین **لین**  
**اسکندر پناه. فام بیکر سلطان سلسله** چون حضرت صاحب قران دین  
برود و امثال امثال کثرت و اغنی کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس بدارد  
خویش و هم از برای اولاد و اسباط اجداد و دین وقت شمع جهان که بر حضرت خواجده اعلی  
بود بختها به شاه شاه و میوز غالات غمر و از مخصوص که دایند و از سر قدیش بدوش  
فرستاد تا جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و از برای این مهم  
غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نایب اجناس و کرام اموال همراه او کرد ایندو نفر  
مبارک در نظار هر مرتبه بر غراکان کل که در نراهتا ربهشت برین نمود ایت و در طایفه  
نکارخانه چین از و شر ساری سعاده نزول فرمود و در ان محل فرمود و ساسامها علی  
ملکت آغاز همراه رسید. **نظم** بلبخالی غیر آلود کرد. زمین را بچهره در اندود کرد  
بوی پیشکشها لایق کشید. و طاقته شه و اشاکتید. فلك را با حقه بر نو کرد  
جهان را در حلقه و کوش کرد. شاه جهان داد کیتی بنا. چنان گفت کافروختن از یکا. ایشانه  
علیه و طایفه بر طوی بسدد و بیست و هر کس از او کان دولت و بندکان حضرت دست و پا  
از میان جان بخت یکشاد و بت سر برده های کیهان فحیه پیرامون بسط هاموز در کشیدند  
و بسوی او کار کرد و ن رفت با وج کیوان بر فراشت در مرغ و راه و جواهر و مرغ بدو  
بلیه فخر و از جهان بر سر برده و با و کسا. **نظم** کدشته سرخر که از اوج ماه  
ز بس خیمه و خرکه رسا. بان زمین کرده از انمان و دهان و قای حوالی و نولها انرا  
دلا و نرو آذینهها طرب انکیز زیب و آرایش دادند و کان تا کان آن مرغزار فرح افزای بساط  
نشاط گسترده خوان شادمانی و شیر. کارانی نهادند. **نظم** بهر شیر. زان کونه کونه خورند  
که جان یافت زان ذوق و تیرد. و هر چه آن بودا و دوا هوش. بختی که حدش ندانست که  
بخار و بخور که عیبر بچرخ از مشک و فرو شامه غیر آیتجه بودند نسیم صبا و غالیه بادی  
آموخته و فروغ بانه با قوت فام که ساقیان نسیم اندام د ساغر و جام طرب با انجام بخت  
بودند بنم عشر ترا از نود سرور برافروخته زبوی بچرخ مشکین شام و هر معطر  
از عکس باغ و نشان هوای بنم منور. شاه نادر کان کامکار و سلاطین نامداد و نروکان  
عالی مقدار ان اکبر و اشراف که از اطراف و کاف بدوگاه. اقبال مطاف آمده بودند  
هر کس بخت و منزلت خویش در سار و پهاشته و جادشان بگرام هیبت و سیاه ران  
ضرغام صولت بر اذیان کوه بیکر ازین زد کرد و هاد دست و قمار هاد و شخت گرفته



نسرین درخ از هم تیر جان اشکارشان از محاذات آن دشت باز میگشت و آفتاب جمعا  
 تاب از بالا آن حصارها ساز و لولزان میگشت **سمر** مرد و ز آفتاب بدو کاه عاشر  
 آید بخاک بوی و لولزیده بگذرد حضرات عالیات و خواتین اوقات که هر یک بطبیعت  
 و قیاد از عصر بودند بختاها مریض بر سر و در و زهاه طمع و در برشت ممکن هستند که  
 مکاری باز داده و دختران ماه و بوی و بری بیکران مشکین موی و در مقام خدمت سرور  
 آسان است و دستاد بهر هم نهاد **نظم** نازک بدنان سر و قامت  
 در شوی و دلبری قیامت **هریک** صفتی می نگاری **سرو** می می کلی ببادی  
 از چشمه نشسته آب خورد **بایا** بلیان شراب خورد **سرمیان** جانم در دل نوا  
 و ساقیان سوتا قدم که میزد **نظم** بر کنه ها و سرخ می کن نشاط آن  
 اندیشه لاله فاد شود دیده بکشتان خوش بوی تر و عنبر و نیک تر از عقیق  
 روشن تر از ستاره و صافی تر از روان که بگذرد بر پشت اندر شعاع آفتاب  
 از چشم مردمان تواند شد همان **و** امشکرا از خوش الحان و تاد عشره آثار شد غو  
 و تیغان نواخته و نغمه سرایان شیرین ز با ناز جمله ایشان خواجه عبدالقادر و با هر که از  
 در زمان و یگان و در دانت با هنک عود و جنگ بر مزنه عاشقان این ترازو در عالم اعانت  
 که از نزال صاحب قران جهاندارم شسته کاران همیشه همان باد و در خرمی  
 کز و ملک نوشیدی به غو خوش آن شه که جود هم شوره **بها** می از سائر عسل و داد  
 کل لاله را تابورد بوی و زک **و** سائر شتاب و زمین دادند **و** خوش از در خنده چون آفتاب  
 تاب ک و تحت آفراسیاب **مدام** از ای اعدای فرمان دهی **می** نازد کرام خسرو می  
 و باین گونه مدته سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و خدایت قیاب عفت مایه  
 یکسکه سلطان باین شرح مطهر و عقدا از دواج امیر زاد اسکندر انتظام دادند  
 و بعد از آن خند و مقلی خانرا و اجازه انصراف یافته از راه بخارا متوجه تهریز شد  
**ذکر احداث باغ و لکشتای و عمارت قنطرة و قنطرة** در اقل به از زمان سال شد  
 و تعیین و سبای حضرت صاحب تران فرمان داد که بر کاه و مرغزار کاذ کل که در تلامت  
 و طراوت از باغ ادم دلکش تر و دستان فردوس فرح انزلی تر قاده باغی احداث  
 نمایند نامادی که صحرای قنطرة **تاب** از دندانها و تخت از طبع **مردا** خورشید ساطع بود  
 طالبی که در بخت کزین **بجیر** دستان بخت و ساسی **مرد** ساخته مهندس و نای  
 خرد کاهان بکار نیای **نقش** بنادان بصورت آرای **از** مهندسان دانش و

بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر ملک و کشور مستقر سریر خلافة مصیر جمع  
 بودند فیماحق بخت و طالبی فرخنده بر حسب اشاده علیه و دان تحمل بنیاد باغی نهادند  
 و مصلحتی هزار و با نصرت شری و در میان هر یک از آن ارکان از بعد و و از نه مالی کشاد  
 طاقتها از سقف مقرنس بهر افرشته شد و با انواع زینت از کاسی کادی و غیر آن نکات  
 کت و بعد کوشه از محاذ و کن آن بر می کوی تر سر ایشان **نسر** طایر برافراشته و آثار صنعت  
 کاشی آرای و در فایت تکلف و زیل می برداخته و عرشه باغ تا بطریق هندسه بکاه راه  
 مربع و جنبها و مسدس و شش بخت کرده فرمان شده که در حواشی کناره ها آن اسفند افشا  
 تند و مسدسها و مثلثها اطرافش با صاف درختان میوه دارد و انواع اشجار با از نهار و  
 انما دیار اند **نظم** **بجینها** حو بخت کت زمین **بافت** هر یک میوه تعیین  
 بر دم و صفا از جرماد کم **و** درستان فکر با ذکرم **میوه** چنداناد کم تعداد  
 تا دهد میوه از شاخ مراد **بهر** آن کاه از به آقا دم **آب** در جوی آبی اندازم  
 بر بشینه بوش خوش منظر **همش** کرد **خاک** بر سر ز **داد** دانه معتوق که در تو  
 جهز عاشقان و نکست دت **و** در انواع سیب یا ذآرم **توانم** که جمله بشمارم  
 بکلای کم نفس مشکین **تا** کم سبب سرخ با تخمین **عدی** و اشکوانه و قرآف  
 همه را شرح چون ده یک **و** صف ذوالوار کم بنیاد **سازم** اول دل از غرور سک کاه  
 خوش کم اول یاد معبودی **که** خرام ز بخت و روی **دم** نیارم زدن و شفتا لو  
 کین سخن را بود دگر ببلو **خاصه** آنرا که دانه شیرینست **تخم** احسان و بیخ تخمین است  
 هست از ان میوه بدیع نشان **نازک** و دلپذیر و خرد و کلاد **چون** دایم بوصف الوجه  
 فکر کم شود و دان کوحبه **شرح** آلو میرس و الوافش **تا** نیانی بخت بتانش  
 کرده سینه دانه قوت طبع ناز **مرغ** و لها امیر دام نیاز **وصف** انکوا کو بنظم آرم  
 مست کرد و خرد و کفتم **شکو** انکود از شکو خوشتر **کام** امید از ویران لشکو  
 صاحب صاحبان دانش را **صاحب** دلپذیر روح افرا **و** ز حسینی سخن بگویم تا  
 دل عاشقان و نیرک والوات **و** و ذیم باد لعل یک دانه **خوش** و شیرین جواهر لاله  
 خود که داند شمارا نوازش **قیمه** و قدر تالک نفاعش **پوسه** ده دست انکه تالک بستان  
 مع کرم از کرم بخاک نشاند **کین** چنین میوه بود باورش **عقل** حیوان از و آنا و شر  
 در بوصف اناد بر دایم **حقه** طبع بر کسر سازم **چون** دم شرح ناشایق را  
 منعقد شرعی بنای **الوا** انکود و قدق و امرو **چون** کم تار به صفت را بود



یا ذم آید جو کیم از بادام چشم آن سرو قدیم اندام و هم مجوبه ماند باز  
بر کیم تانها نماند باز و خون بنهاده خوبی و دلکشایی تمام شد زبان اقبال بی انتقام  
باغ دلکشانام شد تا اسم مطابق مستحق باشد و در میان آن قسری اساس انداختند  
مشمول برهنه طاق رفیع و قبه منبع و برکت منکرت و علوشان و دیب و دلفی بی چشمه  
ثابت بنیان از افراخته و بر دلخته کشت **نظم** بنایی ممکن بعذر و بقیا  
بدیع و نشاط آورد دلکشا ز تصویر دولت فرود **جل** مبادک با قبال و فرخنده مال  
بر اطراف اداکان بر داخته ستونهای مهر بر افراخته ظفر برده دارش عنوق بدیع  
در آید مردم زد و صفی و عفت باد شاهانه از برای تطیب خاطر بخندد تنوع دولت  
که مراعات ادا و سن نشه و طرائق بستیده است آثرای اسم تگل خانم دختر خضر خواجه  
اغلق که نوینا با بخواساری فرستاده بود نام زد فرمود و بعد از تا مسیر عات باغ  
دلکشا رایة فتح آید نصر تا انتها بصوب تاشکنت نهشت فرمود و موکبهای او از آب بیخود  
عبور نمود و در آتکران بقرب قره حیناس مغرب خیام نزول می نمود کشت و در اینجا  
تشلاق اتفاق افتاد و در آن موضع خانها و زمستان ساختند و از آن قوایا ها کردند  
و حضرت صاحب قرائن بقره یسی زیاده شیخ احمد سیوی فرمود که از فرزندان اسم  
زاده محمد حنیفه است علیه و علی ایضا التلم و تبعیر آن مراد بترك اشارة عالی اند  
داشت و عمارتی مقبره اساس انداختند مشتمل بر طاق وسیع رفیع باد و مناد و کبندی مرغ  
کزد و سی کزد و کبندی دیگر و از ده کرد و ده کم با جهاد صفت برای مرقد منور  
و در قبل کبند بزرگ متصل بان و در دو جانب کبند و چهار صفت دیگر هر یک سیزده  
کر و نیم در شانزده کر و نیم جهت جماعه خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق و فرمانده  
تا دیوار و قبه آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و قبر از سنگ سفید تکلف تراشید  
نقشهای بدیع بر آن نگارند و اتمام آنرا بعهده اتمام مولا ناعبدالله صمد فرمود  
بر حسب فرموده بعضی و سال با تمام بیست و چون میام از قامة رسم زیاده قری  
دو رکاد سعاده آنرا کشت همه باد شاهانه صلوات و صدقات بسیار بجا و دان فرود  
و سایر ارباب با استحقاق و اقتدار تصدی فرمود و از اینجا باز کشته بار دوی می نمودند  
نمود و پشاوره رسید که محمد علیا تگل خانم میرسد حمله آغایان و امرای حرب  
فرموده بعضی استقبال سوار شدند و با بخند و در راه پیش رفتند و رسم شار  
اقامة کرده اسبان کشیدند و از تقدیم و ظایف اعزاز و تکریم هم دقیقه نامریع

نگداشتند و تمام راه دو هر یودت طوهای تکلف مرتب داشتند و روز پنجشنبه غر  
درج الاول شنه ثان سابه توشایه عهد را باین هرجه تمام متر بیا رکاه عالمیاء اسکند  
بر آن رسانیدند و زمان قضایان تزیین جشن و تهنیه طوی بزرگ نفاذ یافت و تمام  
اسلام و علماء انام را احصاء فرموده آن کو هر صدف سلطنت و خانی و عقدا و دج  
حضرت صاحب قرائن باین شرح مظهر انتظام پذیرفت آغایان و پشاه زادگان و املا و نوینا  
دست بخت و استیاد با قامة رسم شار بکشدند و هوا جو اهرابان و زمین از روز و کو  
هر ایداد کشت منقح حکما اوقات و ساعات روز و شب مستغرق استیفاء تمتع از عشرت  
و طرب بود و باین دولت در مقام تهنیه و تزیین این ترائی می سرود که **نظم**  
همان جوان شد از اجتماع باو که عروقه و استغفر لقا کیدم طریع عروس و دل خلق با لای  
سر و تهنیه میرود ساز و فلک عواطف خسر وانه امر او خوانین که با محمد اقبالیان  
همه دلخوشها قاهر و انعامات و اوقاف مخصوص گردانیدند و نواز شایان و تهریتها فرمود  
تغفور و غان که از طرف ختای با تحت و هدایا فراوان رسیده بودند و بوسیله امرای  
بساط بوس مستغفد کشته و پیشکشها کشیده و معنون رساله عرضه داشته اجابة  
انصراف یافتند و چون قباب بجوت و انتقال کرد و بای خورشید اشراق امیر زاد محمد  
سلطان سرحد مغولستان نامرد فرمود و فرمان داد که اشیر و اقلعه بخواند و دیگر  
عماره و بسیاری ذیلقه اهتمام تمام نماید و پیری بیکه سار و غا و امیر حاجی سیف الدین  
و خدا داد حبیبی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا و ناچهل هزار سوار ملایم او  
ساخت و ایشان با مثال امریاد نه نموده و لای شدند و از عقبه قولان گذشته  
اشیر و آن نواحی دامن کفر ماب ساختند و بترتیب مقدمات عبادت و ذراعه  
مشغول گشتند و چون شهسوار گرد و ن سیر بر مهر نیز آهنک مستقر شرق خویش  
کرد حضرت صاحب قران جهانگیر از قشلا و تخت نمود روی توجه بصوب بخت  
آورد و رایة نصرت شعار و محفوف بعون و تاید برود و کار از آب بخند عبور نمود و پشاه  
وصول بر مهر قندار داشت و آن خطه خلایق این را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهرین  
ساخت و بعد از آنجه و نواز با خطه فرموده غان غریه بصوب کش معطوف شاد  
و در آن راه کوهیت که از و تا بهر قند هفت فرسخ باشد و در دهنه آن دو دخانه  
جاریست چون که از و تا بهر قند هفت فرسخ بر تو وصول باد شاه و دیاموهیت سپهر  
شکوه بران کوه افتاد و ای مالک ارای که از غایه اهتمام بروفق و انتظام عالم هر جا که







گشت و با ساهی چون قطرات امطار در ریزان و از کوه پیاد ماست و اوراق و ازها را بشمارد  
فصل چهارم در بیان عیون و شمار و وی مکت و اقتدار آن و از آوردن و اسیر فاد و عیون  
اسیر فاد و اسیر فاد و اجمعت ضبط جزو فاد داشت **بجوانه** هندو شان کوه شاه  
تلقین الهام و عیون اله **بجوشید** کشتی زمین و زمان **بجوشید** کشتی کران تا کران  
روان شد ساهی که هنگام **شاه** درش به انت کس بر بفرست **شاه** شرق و قبل چون تیر  
جو کوه روان جنگ جنگی بر **نخار** وین کوس خارا شکاف **برانک** سیم رخ و و کوه قاف  
خروشید واد و کیوان رسید **زک** دسه شد جهان نابید **ملوک** مالک و یکا له داه  
زا حاد آن جنگش لغت بنا **بنا** و هر دای و هر کثوری **ساهی** کران با کرین سروری  
ولی اصل آن لشکر کینه کش **و** توان زمین بدست **که** اقبال سلطنت صاحبان  
جور نشند خورد و کشت **و** چون دایه نصره شاد و در همان حفظ از دیکه سایه و صل  
بر زمین انداخت **نظم** بی بر سر آب چون روان **کشتی** مستند فرمان بران  
بران بل و چون کذر کرد شاه **تا** یید حق با تمام **سباه** **چندان** در آن پیش نصره قری  
کردند منزل بچشم کرین **و** از علم نصره نموده **براه** **غریک** و جنگکان روان شده  
و از قبلان و عقبها گذشته اند **و** آب خیم نزل **هاریون** کشت **کشتار** در **توجه** **صلیب**  
**کشتی** **نشان** **نزد** **کشتار** **کشتی** **سکینه** **چون** **دایه** **نصره** **شمار** **سایه** **شوکت** **و** **اقتدار** **باند**  
**انداخت** **آمالی** **آن** **ولایت** **و** **وی** **تظلم** **و** **استعانة** **بد** **دکا** **مالینا** **آورده** **از** **جود** **عدوان**  
**کشتار** **و** **کود** **وسیه** **بر** **شان** **و** **اد** **خواستند** **که** **ما** **جاماعی** **مسلمانیم** **و** **کا** **فران** **هر** **سال** **بیا** **نویز**  
**از** **مای** **ستانند** **و** **باج** **و** **خراج** **میطلبند** **و** **اگر** **داد** **آن** **تقلل** **و** **تسا** **ون** **مینمایم** **مرد** **از** **مان**  
**بقتل** **آورده** **زنان** **و** **فرزندان** **اسیر** **میرند** **و** **چون** **این** **حق** **مباح** **علیه** **دید** **حیت** **و** **دا**  
**هانه** **و** **حرکت** **آمد** **و** **انحضرت** **و** **اخذ** **همیشه** **تخصیص** **درین** **سفر** **وجه** **حقه** **عالی** **نصرت**  
**دین** **و** **تقویت** **اسلام** **و** **غزو** **و** **کشتار** **و** **کسر** **اصنام** **بود** **بی** **تقریر** **و** **وی** **توجه** **بدر** **آن** **کا** **فران**  
**ستمکا** **دشاد** **و** **از** **لشکر** **نیر** **و** **زی** **آثار** **از** **هر** **د** **نفر** **نفر** **کین** **کرده** **بمعاد** **و** **اقرار**  
**شد** **و** **اسیر** **زاده** **شاه** **و** **بخ** **و** **با** **باقی** **لشکر** **و** **اغرق** **در** **بیلا** **ق** **غوان** **دیک** **و** **بکشت** **و** **هر** **روز**  
**د** **و** **کج** **کرده** **تجیل** **میرفت** **و** **چون** **موضع** **پیران** **از** **وصل** **نزل** **موب** **ها** **بود** **مشرق** **کشت**  
**اسیر** **زاده** **رستم** **و** **بر** **همان** **اغل** **و** **جاماعی** **از** **امرا** **باد** **هل** **و** **مرد** **از** **طرف** **دست** **جهت** **تجارب**  
**سياه** **نوشان** **روان** **کرد** **و** **بنفس** **مبارک** **اف** **انجام** **سواد** **گشته** **به** **همان** **صوب** **که** **متوجه** **بود**  
**براند** **و** **چون** **بنا** **و** **ک** **دید** **و** **از** **نخل** **قلعه** **خراب** **بود** **بمعاد** **آن** **فرمان** **داد** **و** **اگر** **امرا** **و**

لشکریان اسیران را در موضع بار داشتند و بیاده بالا کوه کوه برآمدند و با وجود آنکه  
آفتاب در جوفان بود و هوا گرم برف بغایت بود که اسیران دست و پای دوان فرو میرفت  
و از رفتن عاجز می ماند و در شب که بخ می بت برالاه آن میرانند و در روز که بخ  
و امیند اسیران را بالا و زیل و ها و ندها داشته توقف می نمودند و با زد و خورد و دوان  
میشدند و بدین طریق می رفتند تا بالا کوهی دیگر بغایت بلند برآمدند و چند سب که بعض  
امرا همراه آورده بودند همه را با زکروانند چون کشتار و راند و در بهام مقام داشتند  
و از بالا کوهها واه فرود آمدن نبود و تمام جرف داشت مجموع امرا و لشکریان و جوانان  
و برانقا و از آن بالا کوه بعضی بطنا ب فرود می آمدند و بعضی بر روی خسیده خود با نش  
روان می کردند تا بعد از زمانی بر زمین می رسیدند و بجهت حضرت صاحب قران خبر می از ترتیب  
جواب کرده و حلقهها بران زده طنبها و راه هر طنبانی صد و پنجاه کن با آن حلقهها دست و دستا  
قران مؤید غازی از صدق نیت بران خبر داشته چند کس از بالا کوه آنرا بمقتدا و دیدمان نزد  
سبک داشتند و یک دو کس میل و کلمه در رفتن جای پای ها و د و محل قرار و استادان راست می  
دندان آن جماعه فروری آمدند و با خبر را فر می گذاشتند و دیگران محل قرار ترتیب می کردند  
تا بدین طریق و در نوبت چنان هوایان کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی که در سران  
ذی بای قدر بر تارک کیوان می نهاد عصا بدست اخلاص گرفته مقتدا و یک فرسخ راه پید  
سیر فرمود و بقصد جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد به او تکابیان شلاید و مشقات  
نمود لایرم بحکم من کان لله کان الله له و جمیع مدتیجوة و وی همت عالی هر کس و خطیر  
شکل آورد با ساز ترجمی می تر شد و دایه فتح آیتش از شرق تا مغرب هر جا که رسید  
منظر و منظر آمد **نظم** هر کس که کوشش از برای خدات همه کادش نایزد آمدات  
و چند سرب خاصه و اطنابا بکردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالا کوه فرو گذاشتند  
بعضی و انگار داشتن نتوانستند از کوه و واقعا تلف شد و دوسر سرب بیلا به پیش  
رسیدند و حضرت صاحب قران بسعاده سوار شد و امرا و لشکریان پیاده و دو کلب نصره  
انساب دوان شدند و کفانان دیار مردم عادی قوی می کنند و بیشتر از خرد و بزرگ همه  
باشند و کلان تران ایشان علا و ملا شومیکند و ایشان را علی حده زبانت غیر از با رسی  
و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندارند مگر از موضعی که ایشانست کسی  
انجام داده باشد و بر زبان ایشان و قوف یافته که ترجمان شود و الا هیچکس بر زبان ایشان  
و قوف نیابد و قلعه داشت که در تمام آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از آن سوی



کویه عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند بر و از آن رسیدن بفر از آن طبع بریده و آن  
سلا عین پیش از و رسول سباه طغریا بیک شایر و ناگاه شدند و مقام خود را باز  
گذاشته و از آن آبگذشته و خها را بیا لای آن کوه عالی کشیده بودند و بتصور آنکه کیکی بخ  
تواند رسید و از آن محل متعین شده و چون لشکر اسلام با قدام سعی جیل بجلعه آنکر  
اهان رسیدند کسرا بجا بود اندک کوه سفیدی که داشتند گرفته خانها آن خاکساران  
آتش زدند و چون باز از آبگذشته و اشاره طیه بنفاد بیوست که عساکر کردند  
ماثر از اطراف و جوانب باز کوه بر آید بجا هذان دلا و رجالاک و زمره تکیر و تهلیل  
مسماع سبجان صوامع افلا کشد ما بیندند و مقصد آن ملک دلا و زمره تکیر و تهلیل  
تقوای دوی خلا و ده بکوه نهادند شیخ ارسلان و از آن زمان **کمال** و زمره تکیر و تهلیل  
اعیان قرین زانده بقله برآمدند که برایشان شرف بود و علی سلطان قواجر از طرف دیگر کافو  
انرا رانده جای ایشان فرو گرفت و شاه مللند و موقف قتال و جدال با آن و زمره خلل  
سوی و کوشش بجد کال و غایت و از غایبان سعادت مند جهاد و کسرا با لاه کوه در اند  
بر تبه بلند شهادت فایز گشت و مدبر حبه کاه مردانه و منکلی خواجه با جمعی از بهادران  
قشون خود پیش رفته به لای کوه برآمد و سونجک بهادری با مردم خود داد مروی و  
مرا تکی داد و شیخ علی سالود لا و در پیش از قوم خود بیا لای کوه برآمد و دشمنان را ندیدی  
ایشان بستند و موسی و کال و حسین ملک قزاقین و میر حسین قزاقین دست بردارها  
و زان کوه زدند و باقی امراء هزار و قشون با تاسی لشکر منصور و از اطراف حمله آوردند  
و نصرة اسلام را بجا آوردند و آتاد شجاعة و دلاوری بظهور رسانیدند و بیادری از کافو  
بجا و راه تیغ آیدان بکشد و آیندند و بعد از سه شایر و ده که بیوسته جنگ بود آن و زمره تکیر  
بتکشد آمدند و مجر و زاری امان خواستند حضرت صاحب قرآن آق سلطان کشی و ایشان  
کراهان فرستاد که اگر بستم اقیاد و اعدا و بیاید و زبانه و دلا بکله قویید و در  
ایمان بیا راید خون و مال شما بخشم و این ولایت را بشما از ذای دادم آن بد بخان رکان  
بجا و دیده بود چون آن سخنان بواسطت ترجمانی صکه داشتند بشنیدند و در جهاد و  
آق سلطان بدو کاه اسلام بیا هتافتند و اظهار تسلیم کرد و زبان مسکت ب تیغ  
بر کشادند که ما بنده ایم و هر چه فرمان آنحضرت باشد بجا و متابعت کنیم عاقل و طاقت داران  
ایشان را خلعت پوشانید و اسما لت داده باز گردانید و چون شب دو آمد آن دو زمره تکیر  
تا دیکه دل بر امیر شاه ملک شیخون آوردند و بعضی از ایشان خسته و جسته باز بیرون

مردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته شدند و از مراب تیغ با آتش و زخ میو شدند و تمام  
لشکر اسلام بآن کوه برآمدند و بهر سبب اقلوا شیوخ المشو کین و استیوا شرخهم علی مالیه  
افضل الحیة و السلام از آنجوه مانده بودند مردان را به تیغ قرا بکشد و آیندند و فرودمان  
و زانرا اسیر کردند و بزرگ آن کوه و سر قول از سر راه بیرون آن که هرگز نبوده و خود  
نیاورده بودند و بنابر اخبار از فرشتد و حکایت آن غزو نامدار که در ماه رمضان سنه  
شماره و قریب یازده بود با تیغ و سوارها بکشد و کشتارهای و زکا و خلاقی بدیده  
اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کال شوکت و اقتدار صاحب قرآن موند کامکار و دریابند  
جه اهل آن دیار را بآنکه در هیچ عمل از انحصار هیچ پادشاه و هیچ مقدار حق و اسکنند و  
القرین بلحا و سبب آنکه **شیر** و این صاحب قرآن داشتند و هیچ شاه کامران حق میکنند آن  
**کشتار و فرستادن حضرت صاحب قرآن درین برادر بخدا انرا از این شخص حال**  
**نرا و بر دستم و بر این لعل و در این کوه و در این کوه و در این کوه و در این کوه**  
که بظرف سیاه پوشان زفته بودند و غریبی آید و ای عالی و ای کوه و یاز این غریبی ساخته  
از خانه بکمان محمد آقا و در دولت شاه و شیخ علی و اید کوه قرا و بیور و شیخ محمد و علی و  
با جهاد صد کس صد ترک و سیصد تا بیک مقدم بر همه محمد آقا و در تنگش حال ایشان فرشتا  
و محمد آقا و آن جماعت بر حشید فرمان و وفادار شدند و براهها بیک و شوار بشتند  
بیا و کوهها ببلند آمدند که نظم بر کال کال **شیر** مانده دانه که در نیقیه  
ایرام کوههاست نهاند و **شیر** مانده و صف الحال آن بود و لا و ران صاحب قویق  
بیرها بر دوش استوار کردند و بشت با آن حشید و خود را بر روی برافشید و ها کردند  
و بعد از آن مایه بر زمین رسیدند و چون قرا بجا و وفادار شدند بقلعه سیاه پوشان آمدند  
هر چند کوهان کردید کسی مانده اند و آواز کس نشنیدند اما بی پای غلبه یافتند که  
بطرف دور زفته بودند و آن دو واقع بیست و سه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه  
شده بودند و از قلعه بیرون افتد و پیش ایشان باز زفته بودند و درون ملک  
کین کرد و چون برهان افغان را میرزاده و بستم و از امراء قشون اسمعیل و اقلید داد  
و سونج محمد و محیی و آذینه و شیخ حسن و سونج و سونج شمش الدین و قرقه  
و ارد شاه و دولت شاه حاجی و هر ملک تولی با سیاهی که همراه داشتند بآن دقه  
شک رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فروه آمده و اسیران را ها کرده سیاه  
پوشان تا دیکه دل از کین بیرون جیستند و منافعه برایشان ریخته و برهان افغان را







دوانه ساخت و رایت نصرت شبا را از انجا نهست نمود. بعباده و اقبال متوجه صوب  
کابل شد و از راه تل بکوه هند و کش برآمد و از رخ شیر که بر بچه‌ها مشهور است عبور کرد.  
بجلگه. با و داناکه از انجا تا بکابل قریب پنج فرسخت بمهرخزادی نزول فرمود و چون همه کایه  
بلند نمود و از آنحضرة عالی نسبت بیستمه نیز بر و بال عدل و احسان و دهر و آ تغییر بلاد و ترف  
عباد طیاران می نمود و دین و لا اذد و ذخانه که در انجا جاریست بحضرت خیري فرماق داد و بولم  
ایران و لشکریان قسمه نمود و جوی بزرگ بطولک پنج فرسخ با نعلک و ساقی از آب غرابان  
باری ساخت و آنرا جوی ماهی کین گویند و چند دیه معتبر آن آب همور شده و آن وادی فیروز  
ذرع حدائق و انچه کت **شمر** هر جا فیم دولت صاحب ثلثه انفاک آب خیر و از کل دم  
و بعد از کفایت آن مهتر از انجا نهضت نمود و بعباده و اقبال روان شد و چون بکابل رسید  
مرغزاد و دین معک و طفر قریب کشت **فکره** **میدان** **ایلیان** **انرا** **طراف** **قانی** **اغلی**  
**از** **طراف** **طبع** **اغلی** **ایلیان** **انرا** **طراف** **قانی** **اغلی**  
قرای **سلطان** **برین** **کشت** **از** **طراف** **دشت** **ایلی** **قور** **قطع** **اغلی** **با** **دکس** **ایرانی** **کو** **بر** **سید** **ند** **از** **اجا**  
جته نیز رسول خضر خواجه اغلی آمد و او نو بینان ایلیان را بایه سوری اعلی و ساینده  
و بعد از اقامه دسم زمین بوس و با نرا بد و شتا آداشته و سالتی که داشتند با نمودند  
پیغام هداین بود که مانبد و جا کو و ترکیب یافته آنحضرت قایم و اکویش ازین خدشه غایب  
جهت اخلاص ما داخر اشد و بای از جاده متابعت بیرون نهادیم و کو بخت و دیبا باها  
سرکشته و حیرانی کردیم این زمان قی و دشتی آن صوره آینه عقل مشاهده کردیم  
و از ان مخالفت نایستدیده که باعشیران و عیوشه شیطان جهل و غرور بود بشما از کت  
انکشت نداده بدانان تاضت کردیم اگر عا طفت حضرت صاحب قرانی شامل احوال  
ما کشته نقوش آن جرایم بربال عفو بشوید و کا ما را بچشد بعد ازین قدم از جاده بنیک  
قرانتر نیم و از فرمان جنگان حضرت قلیج حال تقوا و زنجایم **نظم** جهان از کوان تا کوان و از کت  
سرما عهد تر بر فرمان کت **عهد** **بند** **کایم** **و** **خسرو** **دیر** **ست** **دین** **عهد** **فرخت** **هر** **کف**  
و تائیری اغلی و رالیخ با قان مخالفت کرده و از قلماق کو بخت هم دین محل بیایه سوری اعلی آمد  
حضرت صاحب قران و اوا کا د کو فقه بزبان اعزاز و اکرام بر سرش نمود و بصوف عنایت  
و عواطف باد شاهانه مخصوص فرمود و خلعة طلا دوز و کمر مرصع و اسباب و اهور و  
اشتران قطار و شتر بیار با خیمه و خرگاه و هر چه در عداد تجملات سلاطین باشد و باز  
او از زانیه داشت و او طفر کرد او ملازم موکب هایون شد **مص**

[illegible]



خودند و در خواست کرد مراحم بی و بیع کاه ایشان را با و بخشید و محیفه جرایم هر دو  
و قهر عفو کشید و هم در آن و لا سلطان محمود خان بالشکر دست جبهه امیر زاد و سلطان  
و امیر زاد و دستم و امیر جهان شاه و فیاض الدین ترخان و حیزه طوق بوقاه برلاس امیر  
شیخ الاسلام و جوخه که با دزد و بیشتر و دیگر امیر بر حسب فرمان بصوب بخند و ستان  
شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه او غلبه با جمعی دعا یا بدو کاه عالم بنا آمد  
بودند و او خواست که موسی و غایب که مقدم قبیله کوکس است برادر و برادر که ازین  
کان حضرت بود کشته است و قلعه ایراب کرد و هزاره ما را غارتید و اسباب  
و املاک ما را بدست غضب و تغلب فرو گرفته و بدردی و راه ذی مشغولت و بی  
اقراره بسلطه افغان حوالی می تواند گذشت و من بنده افریم جان که بخته بغیرین آمدم و چون  
بشارت قریبه مویک حضرت قرین شنیدم اینجا توقف نمودم حضرت صاحب قدر  
افغان حکایت نمایند غضب اشتغال یافت و دفع فسادان بد کرد و از این وجه  
ممت عالی ساخته فرمود تو خود را بنهاند و از ما من و از طلب دارم که کربا بداد  
تو از دستام و اگر قتل نماید ترا لشکر و هم تا چون برادر او را بقصاص رساند  
و در زمان کسی را با بیرایغ قضا جرایم پیش موسی فرستاد که بمسامع علیه را  
نیدند که تو قلعه ایراب را خراب ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هند و ستان  
واقع و مناسب نیست که خراب باشد می باید که تعمیر یا بنی تا از راه  
فرمود آن ولایت را بتوانانی دارم و قلعه را بحال عمارت باز آوری و چون فرستاد  
بیش موسی رسید و تعمیر را پیشکش به باید سریر اعلی شانت و سعادت زمین  
بوسه مستطاد یافته پیشکش کشید دای مالک آری صواب آن دانست که او را با تمام  
اتباعش نیست که و اند تا ساد و قبه و فساد افغان و لایق بکلی منقطع شود او و لایق  
طراد و دیگر شمشیر و واسب با زین و دیگر انعامات بادشاهان را بمن و مستحق  
صکودانید و فرمود که مالشکریا تو همراه کیم و بروی و قلعه را معهود سازی و من  
خود را کوچ کرده نزدیک حصار آورده و عمارت قلعه مشغول شو و موسی کن تارید  
ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد جوی ما بر سیم بر یک مدد کرده مکمل  
سازند و ترا اینجا گذاشته متوجه هند و ستان شویم و موسی دلک مال را با تمام  
مرد همراه او کرده و تعمیر او پیش روان ساخت و چون موسی ایراب رسید بر حسب فرمان  
جیش خود را جزای قلعه بنیاسن کوه آورد و عمارت حصار را آغاز نهاد و هر روز و دست

سیصد مرد باد و اهل و سرنا بجد تمام بکار مشغول بودند **کشتار مرد و تعمیر قلعه**  
**مقطع الطريق او غایب** حضرت صاحب قران کیتی ستان صدام علی را بملک  
خانم و امیر زاد و الق بیک را که همراه بودند از مرغزار و درین شهر قند با ذکر دایند  
و در چهارشنبه غزوی الحقه سه تا نمایه از جلگه کابل بای توفیق بر کاب توکل و آورد  
سوار شد و تعمیر براند و چون ها که کردند مآشره ریشه چهاردهم ماه ایراب رسید  
عمارة قلعه آغاز کرد و بودند سران برده عظمه و کامکاری باطناب دولت و بختیاری  
استوار کرد و با وج سعادت برافراختند و لشکر کو رسید و مورجل فرود آمدند  
و حکم جهان بمطاع بنفاد بیوست و آن حصاری بود معتبر مشعل بر مسجد جامع و دیگر  
ساجد و بی مسکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع با مقام امیر شاه ملک و جلال الان  
حواله رفت و بنان قلعه بمدة چهارده روز ساخته و برداخت و حضرت صاحب  
قران تواجیان و تحفیه امر فرمود بود که از اتباع موسی که بعمارة مشغول اند که  
که بیرون رود نکند و که بمحل خود باز کرد و ایشان ازین معنی دزدی و ریاقت  
و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قران صباح جمعه مقدم محتاج احتیاط خندق و حصار  
براسی بود که از تخت روان میقتد سوار شده کرد قلعه میکت و امر او فریقان بیاده  
ملازم و کاب هایون میرفتند و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر را با لایق  
برقت و روانه ایستاد و بودند حضرت صاحب قران بمقابل دوازده و سیدان  
زن آن بالاخانه تری بقصد آن حضرت پیدا خستد جناحه از او گذشتن تیراب  
برسید ما چون حفظ الهی بیوسته شامل احوال آن حضرتت کزندی فرسید و نایز چشم  
ما و شاهانه برافروخت و از یکدوازده و بانند و حصار دوازده فرمان داد تا موسی  
را تا مردم او که بعمارة آمده بودند مجموع گرفتند و آن هفت جا اهل بی باک که برالاه  
در وازه تیرانداخته بودند نایزیم جان دست اسطر این بخت برکشادند و چند کس را بنهم  
دار کردند تا کله کی سیستانی نزد بان نهاد و یا لایق آمد و ایشان را قبل آورد و در  
ماند و در حسب سیرایح لازم الاتباع موسی را با دیت کس از اتباع او گرفته  
بودند بملک محمد سیردند و او با سه نوکر ایشان بقصاص برادر و بخیانت تمام سرازرت  
ساز کرد و آب دشت آتش فصل آن باد بیما از خاک و لایق انداخت و از سر راه ایشان  
ساز ساخت و فرمان شد تا چشم ایشان تاخت کردند و جمعی از دوازده و ساه آن بد کرداران  
که در چشم بودند نایز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن طالمان بدست



مظلومان ایراب اقتاد که سالها از جور و ستم ایشان بلاها دیده بودند و  
کشته و مصلوب و ستم شدند و از آنکه قتل و آتش و شکنجه و ستم و سوز  
کس بر آب ستم سوار شد که نه افتاد و زانو نشد عاقلست خسروانه قلعه ایر  
باب و ابلک محمد دانی داشت و او از میان التفات آنحضرت بجای برادر حکم قلعه  
و والی ایل و احشام آن ولایت کشت و راهها آن حدود و فواست اناست قمر منصفه  
و بی باکان این شد و حقیقت آنکه مساعی مشکوک که حضرت صاحب قرآن دین برود  
و در باب صلاح مالک و ایمی طرق و مسالک و در معظم بلاد و بیج مکنون کرات فرمود  
اگر کافه بخادم تا انقراض عالم باداه شکر آن قیام نماید از عهد آن بیرون نماند  
انچه انصاف و بعلم کرد **نظم** که تواند که شکر آن کرد چه بر آید ز دست خلق مکر  
فصل نیران رضای وجود **کنار در توجیه رایت نصرت از بصبوب شونزان و غیر**  
**و قطع ماذن طینان و عدوان جماعت بر نیران** حضرت صاحب قرآن صلاح  
ایرانیان از قتل و غل و انتساب بساخت و امور انجلیت برنج استقامت جریان یافت و  
نصرت شعارد و دوشنبه هجدهم ذی حجه سنه ثمانیة نهضت فرمود و عنان عزیمت بجز  
خفته شوزان معطوف کشت و از کوه و جنگل عبور نمود و در حوالی آن خطه نزول  
فرمود و روز دیگر توقف نمود و فرمان داد که شاه فاذه جوایت خلیل سلطان  
بلیجی امر او غرق از راه تجهای بصبوب با نود و آن شد و حضرت صاحب قرآن بهر  
اقتدار ایضا فرمود شبگیر کرد و با چند هزار سوار و وی توجیه بجای قلعه نغز  
دو صباح سه شنبه بیت و یکم ماه مذکور رایت منصور با نجا رسید و پیش ازین در مقام  
کابل امیر سلیمان شاه و دیگر امر بال لشکر خراسان بر حسب فرمان مایون متوجه نغز  
بودند و آن قلعه را محاصره کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون هوای آن  
دیوار از غبار موکب ظفر شاد و شکار کشت مقدار و وصول فرخنده بمسامع علیه رسا  
نیدند که قبیله برنشای از قبایل اوغانی که مشال مخم الا مثال صادر شده بود که  
کر بندگی بته بالشکر خود بمسکو ظفر بنای آید و بوظایف ملاوت و خدمتکاری  
قیام نمایند بایا قیاده اشیا و بیرون نهاد و اندو لشکر نفرستاد و پیش ازین در  
حکام که شاه فاذه بر حوالی دیار هند را تاخت فرمود بود و بسا منصورش  
برد و ضایع بطرف کابل می آوردند آنجی باکان حیا و نمود و فاذه بود و  
زبان سارده و از آب میر گذشت و در کوهها بلند و جنگلها محکم متحصن شد و بقیع

مرفق اقدام نموده از وصول این لشکر آتش خشم آنحضرت بانه ندون گرفت و هم در اند  
**نظم** خدیو جهانگیر صاحب قمره ز تخت اندر آمد تخت روان یکی از کوه بیکو بر  
جستی جو آمو بر نیر و جو شیر بقیع برده از آمو در شتاب بکری جو آتش به تری و آب  
و با عا کر کرد و ن ماکر که هنگام تاخت نه با د جهان کرد ایشان در باقی و نه بر قاتل  
نفل شان بخار و بغل و خشر ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بد کردان نکر  
میده فرجام غلام و بعد از سه روز با ایشان رسید و فرمان داد تا لشکر و آن  
یاده کشته بکوهها و جنگلها برانید و در آید و آن سرکشکان ماصوفا بقوت  
با ذی جلالت و بر دی بدست از نودان بایر و داند بر حسب فرمود و بتقدیم نشا  
و غل و سیار از آن باد بیا یا خاکسار به تیغ آبداد و آتش و زنج فرستادند و و فرزند  
ایشان را سیر کرده اموال و اسباب شان بیا و تاج بردارند و خانهها آتش زدند و دو سال  
از و زمان آن در و دوان بدخال بر آوردند **نظم** مرا که مناصب قرآن سر کشید  
زمان سرش و او تن بر کشید کمی کوه بهر خلا قش قدم سیه روی کرد و بسان قلم  
و بعضی از آن اشرا و صوب کوه و جبهه و غل و غل و ساخته و بوسیله فراد جان و دلا  
آن قهر کار انداختند و رایت شاهانه مقتضی آن شد که دوان کوه توقف نماید تا بایغ  
آن قوم قتل آنکیز و بشیرین بریده کرد و در راهها آن ولایت بکلی از خوف و خطر  
مضد ان اعم و آن مید و ماند و با شاه آن حال کلان تران قوم او بیل نام روی اخلاص  
به بقیع صادق بدو کا عالمنا نهاد و بشرف بیاط بوس استعاده یافته توجیه و شکار  
وسيلة منجات ساخت خمیر میتر که بظرف است ملکانه از عنوان ظا مرا بر ایاطن  
مطالعه فرمودی دریافت که او را سعاده یا و دی نموده بدل بالک و خاطر صافی اند  
الی و خدمتکاری و دامد و حیغه و لذت و او را دم عفو کشید و به عنایت و عاطفت  
خسروانه سرفراز کرد آید و میامن راستی از کواب و ابلا رتیکاری یافته با انواع  
ترتیه و نوازش مخصوص کشت **نظم** جو بیع صادق آمد دست کشتاد  
جهان در دزد کوفتش محشم واد جو بر واد داسقی بر دزد علم را ندید اند و تران تا و ارج غم  
و میر سلیمان شاه بعد از آنکه قلعه نغز چنانکه کرده شد با دوزان ساخته بود و از تعمیر و استحکام  
برداخته خبر یافته بود که حشم کلان تاز که قبیله یا قوت و کوهی با عتد و ایتان در بیج  
لا اتباع و با مطا و عه و افتاد تلقی نکرد و اندو لشکر خود با بمسکو ظفر بنای نفرستاد و به  
در روز پیش از آنکه رایت نصرت شاد سایه وصول بر قلعه نغز اندازد بالشکری که ملاوت



او بود نیکو سران چشم تاخت کرده بود و با آنکه ایشان مردم قوی میکل دلاوری  
مرد را مغلوب گردانیده و بعضی را به تیغ قهر کزد و بینه و جمعی را دستگیر کرد و فرزند  
ایشان را اسیر گرفته و خان و مان ایشان بپادشاه و تاج برداد و آن حدود و مرز  
کلا بیان مظهر و منصور توجه نمود بدوگاه که دون اشتباه آمد و بفرستاد بوس  
مستعد کشت استوف تربیت و عاطفه پادشاهان اختصاص یافت و در جمعه غره  
ماه محرم سه احدی و ثانیای حضرت صاحب قرآن از ناحیه قبیله بریان مرصعه نمود  
و در حوالی قلعه نهر بغداد و اقبال نزول فرمود و امیر سلیمان شاه را با فوجی لشکر بولتان  
بیش امیر داد و بر محمد فرستاد و شاه علی قزلباش را با پادشاه پادشاه در قلعه نهر بکداشت  
و از آنجا در زمان حفظ و تأیید ملک دین و دینان شد موضع با توغیم نزول های بونکت  
و بر علی سلطه و امیر حسین قوی را با جمعی لشکر و دینان محل داشت و باغ مسعودان  
با نونخته نمود و جمعه ششم ماه مذکور سایه اقبال بر کار آب شد انداخت و در همان  
محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه از جنکیر خان که بخته خرد با بر آب زد و بکشت  
و جنکیر خان فرود آمد و از آب عبور نمود و از کشت طایب برآورد و پادشاهی با داد  
عنا یا شاهلی شد و در شد و بینه باز که خلافت بکاه سر رفت با وج ماه بر فراخت  
حکم عالم مطاع نهاد یافت که بر سر آب سند ملی بینه و طایفه کراخان در زمان دست  
مهاد و بیکشادند و بد و روزانه بینه و کشتی و سینه معتبر ساختند و درین ایام  
که از اطراف مالک آمد و بودند بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدینه که از بینه  
شریفین مکه و مدینه شرفها آه تقالی دوی توجه بیایه سر بر علی که بقله اقبال کینه  
آمال جهانیا ن بود نهاد و رسالت مجموع حکام و اشراف آن اطراف آورد و بود و بفرمود  
و ساخته که هر در مقام انظار میسرند و آیند و دارند که رایت جهان کشای های پای  
سایه سعادت بر فرق همگان کتر و آن ملک مراد بنا و حمایت و عنایه خویش آورد و از علی  
اسکندر شاه و الی کشیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بودند و این نوازش بود  
و اگر دایند و فرمان داد که اسکندر شاه بالشکر خود در شهر دیار بود و بمسکو طغر بنا  
ملحق شود **کشتار در بحر فرمود حضرت صاحب قرآن** و در سه شنبه و او دم غریبه  
احدی و ثانیای موافق با دس جل که آفتاب از نقطه اعتدال عربی نه و وجه گذشته بود  
رایه منصور از آب سند عبود فرمود و عسا که کرد و ن مآثر مجموع آب برداشته بکادین  
خرو فرود آمد و آن بیا بخت و رازی آن از طول اسید مویا کان کشید و شروع

از آب و آبانی مع اثره و برین جود و دکت تواریخ بحول جلالی شهوات افان سبب که  
چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه و از جنکیر خان که بریان شد و از آب بکشت و این جود  
و آمد و در آن و لا خلاص یافت و چون رایت فرخنده قال سایه نصرة و اقبال بران خدود  
انداخت مستعد مان و دایان کوی جود بر نهایی طالع مسعود و و بدوگاه عالم بنا آورد  
دند و کربندی بر میان جان بینه سر خط فرمان و قدم در دایره انقیاد و ادغانها  
و بر ارم پیشکش و شرایط مال کزادی و خدمتکاری قیام نمودند و پیش ازین بخت ماه  
دستم طغی و غایب لاس بالشکری بر حب فرمان بطرف بولتان رفته بود و عنان غریبه بفر  
که جود تافت بخت و در آنجا توقف نمود و همین رایان و طیفه سلا و بینه بقدیم با  
بینه تقار و علفه جنا بینه باید مرتب داشته بودند و خدمتکاری بستند و بجای  
آورد و لاجرم دین و لا عاطفت پادشاهان شامل حال ایشان شد و احکام جهان مطاع  
در باب و هایت و مراقبت ایشان نهاد یافت و خوش دل و آسود و خاطر بینه کربندی و بفر  
تد بمقام خود باز کشتند هر آینه خیال ادب و خدمت نموده و دستکاری و آسایش باز  
آورد و **نظم** چون بد نکرده و کسان چشم بدمداد پیوسته در حمایت کرد و خویش بایش  
**ذکر قصه شهاب الدین مبارک کلاه قمری و مخالف طغر بنا** شهاب الدین مبارک حاکم  
جزیره بود که بر کار آب محمد و اقامت و خدمت و چشم بسیار داشت و اسباب و اموال  
بینه شاد و پیش ازین در زمان کوا میر فاد و برین محمد جهان کیر محمد و بولتان فرمود  
بود شهاب الدین طوق بندگی و در کردن جان افکند بقدیم انقیاد و ادغان آمده بود  
و بیای بوس شاه و از امیر افراس کشته و بصرف تربیت و نوازش اختصاص یافت و در  
وقت بوظایف خدمت و بملایم قیام نمود و چون بمقام خود باز کشت و بفرمود  
راه و دو و بکلی خیر و واسطه ها آمد و معزود شد و سودای مخالف و سرکشی و دد مایع جل  
افتاد و بر کار و در خانه قاصد امانی بنیاد و از آب که سبب حیویتی او را واسطه ملا  
شد و اقامت **نظم** ای که بر رخ افعی نهان تکیه بر آب میکی هشتاد از نظر بهیر  
از جنوب ملاند و چون حضرت صاحب قرآن از بول عبور فرمود و کاد آب محمد مسکو طغر  
بینه کشت از مخالفت آن بفرخت آگاه شد و درون بخت و محاربه هم محرم فرمان داد که  
سیر شیخ نواد الدین با اومان خود متوجه آن جزیره شود و بجنین تدریج و زخم شمشیر  
و بر دما و از دوزگاه آن سر کشته بینه غرور ببناد بر آورد و امیر شیخ بنو الدین  
بر حب فرمود و روان شد و چون بچوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خدق عین



فرود برده بود و بان رفیع بر کشید و بنان محض شد و در حوالی آن محل حصین بجای  
آب بزرگ بود سپاه ظفر بنیاه سینه توقف بر آن برآمد آتش بیکایه بر فروخت و محاصره واقع  
شد که و صفای آن بعبادت نکند و چون ترهه ای انتساب آفتاب و وی استراحت بخواب  
مغرب نهاد و چند وی شب تیره بایده هشت قراری بفرم شهاب کین بر کشته شهاب  
الذین با و هزار مرد از طرفی دیگر از طرف آب بشیخون آورد و جنگی عظیم در پیست  
**نظم** شهابی بیتیهای شب جز آنکی که بکشتایان غلبه سر تیغ و در جرمه تاب داد  
شاه باغ کین بر اینون آباد از بر کابو شیر بار بزیخون شب برونه و با جرمه شلاله کد  
امیر شیخ نورالذین با سپاه ظفر قرین مله با سپاه بزیخون بخود و بصد ماته تعاقب  
مولد و دزد ستاخیز و تان تیره شب بایشان نمود و لشکر شهاب الذین مانند ماهی  
بر کاد و دیه با اضطراب افتادند و چون مرغ در مضرب خواب دل از دبدبه عیزه بکاد  
و قیادی اذان خالک سا با نرا آب حیوة از آتش قهر باد فنا بر شد و چون اذان تیغ کشا  
کرد و نواش بر سیل بلا جانان بالا گرفت که کشتی حیات بحالت سان را کذا و ممکن نبود  
بعین خود را دوان و ریاد خواق خوار انداختند و از کد آبرج و وفا کوخته بفرقه  
دوان بانه بر دود و راف شب بدانه بچکان خاص مثل منصور و بروج جود و ببلاد  
آتش و موقوف جنگ و میثاق نام و ملک دانه مردی و مرغانی بر افراشته و کوشش  
ولا و رانده نموده و خم تیر و شمشیر داشتند و دانه حال صاحب قران در دایه نوال تبریل  
استعمال رسید و سعاد و اقبال حوالی آن جزیر بر نزل فرمود و شهاب الذین حمز  
که داشت رعایت کرده و دایت کشتی فراهم آورده بود و چون اذان بشیخون با سپاه  
شکسته و بخت و اردن باز گشت و بفرقه حیل با نرا اذان و لطف بیرون بر دم دوان  
با اشاع خود و اذان کشته نشد و وی او با و بگریز نهادند و بجا آب و سبه که از بلاد دانه  
بر میسر آب جود و اذان شدند و امیر شیخ نورالذین بالشکر نصرت آیین بر حسب فرما اذان  
ایشان بر کاد و آب میزفتند و جنگ میکردند و خلق بسیار از دهنده اذان تلفت شدند و  
شیخ نورالذین با سپاه ظفر قرین بان کشته مراحم باد شاهانه جاحق را که دوان بشیخون  
آقا و جلالت و نظهر و رسانیده و خم و ارشده بود و در حلقه نظر عنایت و تربیه کد  
نید و تبهریفات با خروا نامات و از اختصاص بخشید و چون کشته شهاب الذین  
بجد و دمولتان نزد یک شد امیرزاده و بر محمد و امیر او و امیر سلیمان شاه بالشکر  
زاده شاه رخ که پیش آمده بود و دانه برایشان بگوشتند و آن بر کشته نژاد و دایه

کود و تیغ انتقام بکند و آیند و شهاب الذین زن و فرزند خود را از کشتن و آبا نکند  
نیم بلیه بصد شقه اذان و رطبه هایل با حل انداخت و حضرت صاحب قران بشیخون  
ملك و بفرستاد تا بچنگله و رآمده بخا لغا نرا کد و ران جاسا کوخته بود و دانه اذان  
دو زکاد بر آورد و اوباشا لمر ساد بقت نموده با دلا و طن و بیهوشا بهر آب و کل و رانند  
و بسیاری مدبران را بکشتند و فاته کرده و با غنچه بسیار و برده سینه شهاب و کشته ابله  
غله مع او دانه نموده با د و ی هارون بیوستند و چون قتیقه شهاب با الذین و ایتا عشر فرود  
و تخاخ آفرشید و اذان مهتر فرقه و فرود را با قظفر قرین با ایتا قح میهن نکاشته و ابر  
بهرین بر افراشته اذ با جاحظت نمود و تیغ شش روز کاد و بر کاد و آب روان شده روز  
یکشنبه بیت و محارم ما مذکور بیا آب جواد بر ابر قلعه اتفاق نزل افتاد و دود  
مقابل آن قلعه آب جود و آب جواد جمع میشود و اذان ظلم امواج آن بجمع البحرین مشاهد  
بی افتد و ایتا قات قدوة الهی و نظر بصیرة سیه آیدام مالی بستان جسر صدویات  
و سپاه ظفر بنیاه بر حسب فرمان قضا جران حشر کرده بر سر آن آب عربین که در ایتا  
ژ و فنی با یان و بحری مفرق سیه کان بیت جسر مشغول شدند و دود و روز چهار  
شنبه بیت و هفتم ماه با تمام بیوت فولی عجیب غریب غیرت غای و هم تیر دای و حیر  
انزای عقل شکل کتایه اذ با شاهان گذشته بیتن فول و اذان آب منقول بیت و د  
شرین خان که بران آب عبود نموده است فول بسته هر کاد و شهاد که مطیع نظر قصد  
حضرت صاحب قران کشت با سار فده مت داد و هر امر خطیر که منیر میر خاقان  
جهان گیر بمان التفات فرمود اذان کاد خانه تقدیر بی تاخیر آماده و بر داخته و دود  
فراد کاد بچین بیش کرد و غم او **کنشاده و وصول بر ایتا معالی بی بقلعه شریف** چون  
حضرت صاحب قران با صا کو کیتیستان اذان آب عبود نموده دوان طرف آب بینه با د کاد  
خوفت بنا با وج مهر و ماء بر آمد و دود دیگر بل و اذان غرق و باقی لشکر بر قرار گذاشته  
از انجا بعباده و اقبال روان شد و بکاد آب قلنی مقابل شهر نزل فرمود و اذ قلی  
تا مولتان می و تیغ کروماستی فی الحال ملک کان و دایان از شهر با جمود ساداة و طای  
بد کاد هارون شافقت و بدولت بساط یوس مستعد کشته هر یک فرمود و قدر  
خریش بنوازش با د شاهانه اختصاص یافتند و همان دوز حضرت با علی اذان عبور فر  
مورد و دوز اذ بینه بیت و دانه دوان طرف دود خانه توقف اذان بالشکر بان بسلامه  
آب بکشته و در شینه غرقه صفر نه احدی و ثنائیه صحرای که در حوالی قلعه تلوی



مضرب خیام و مرکز دایره و اعلام کشت و نوا یکا میابد و ملک مال برهم اما فی شهر  
 تلبی انداختند و سادات عظام که مشهور بجلالت ایشان از نفس قل لا انکم علیہ اکرام  
 لا المودة فی فی القری فی قوفی و فیع و علماء اکرام که بشارت کاخ قدو شان بر تو برانجا  
 یخشی اکثر من عیادیم الصلواته اذان مطالب و خطاب مستلم و معاف داشته  
 بودند و بخلعتها بکراغای سرافراز و بلند بایه کت با تمام اتحاد و احتشام فرق سپهر  
 فیروزه قام فرمود غیبه اهتمام و اعتنا حضرت صاحب قزاق در آن روز و طایفه  
 مالیشان که اناال عباد و رتبه اینها اندیشا نان بود که بعلین تقریر و تحریر وادی می  
 آن توان نمود و مبلغی که با هم امانی و اهالی تلوی حواله دقت بود بعضی حاصل شده  
 و بعضی در حین توقیف بماند و دان و لا تمام عساکر که درون ماسر که بکثرة از شاد  
 بیرون بود و بقوة از هر چه در تصور آید از روز بود بر سیدند و سبلة احتیاج داشت  
 بر این عالم مطاع صادر شد که هر جا که بیایند بر دارند بشکایه که دماغ کیکاووز  
 مازاد اسود ابرام برآمد و چشم زمانه و اسیدی به سیاهی آخته چون دیده دمد  
 کشیده تاریک بماند لشکریان بعلت طلب غله چون موجود شیده و و بشهرها دند و بر  
 معروف و اذا دخلوا قریة افسدوها قضیه بآن انجامید که طوفان بلا با لا گرفت و از  
 دو خانه سازند و هر چه یافتند بغلاده برد مردم را اسیر کردند و بقیه از سادات و علما  
 کچه از آن بلیه امان نیافت و از اذ آفر بقوم شود آملامر که و هسامع علی حضرت  
 صاحب قرآن رسانیدند که جمیع دوسا و سردان نوابی تلوی ایشان تسبیح  
 داده و بر تختاف و دیند که دامنه در مقام اطاعت و انقیاد بودند و بعد از آن جاده  
 صواب از نظر انداخته و اسهل که انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان قضا بران  
 نقاد یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد یکتا بود با تو مانها خود بآن ناحیه تاخت کشند  
 قوم را که بای جبار از متابعت شاه فاده بیرون نهاد و اندک عمارت به راه باندیشی  
 بر همیر کشاد و اندک شمالی دهند که موجب هجرت دیگران کرد و ایشان بر حسب فرمان روی  
 کین بجانب آن مدبله آوردند و بآن جنگها که بنا از کوه کراه بود و آمده و هزار  
 هند و ابیغ نیزخ سان و فعل نشان و شمشیر سرافشان فتنه نشان بوجان ساختند و  
 ایشانرا طبعه دران و مرغان گردانیدند و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و با غنایم بسیار و نفایس  
 بی شهاد بد رکاء عالم بناه شتافتند و روز شنبه هفتم صفر دایه نصرة اشر بفتح و فتح  
 از تلوی غنمه فرمود روز دیگر بچوالی مال که در کار آب بناه واقعت بمقابله موضع ش

نواز فرود آمد گفتار در آن چندین چنان که بکسی بقصد نصرت نکرد و در هر مرحله بیع  
 میادند آنحضرت و ساینده که نصرة برافروشی که کوی با و هزار مرد و موضع مال  
 بر احصار ساخته و آن ایست عظیم چون قریه ساقی طبعان بلیش عیق و ماتند بر ضمه فته  
 کریان بغلایه هند و در حضرت صاحب قرآن و در زمان سعاده و اقبال سواد شد و غرق  
 گذشته باها که کوی دوف ماسر بکاوان کول غری و لشکر با قلب و جناح مرتب داشته دست  
 راست و فر مشکوه امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد آراته شده و دست چپه از شکر  
 امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد یکتا که قوی و قوت یافت و در حین قول علی سلطان تو اجماع یابد  
 کان خراسان جنگنا آماده کشند و نصرة بر نصرة کرد و عکس فدا نام زکی کا فود با هزار نفر  
 از هند و آن کول آمد و چون مود که بلالینه و در و از آغاز د تا خود را در باز دود  
 مقابله لشکر منصور از محض حمل و غر و و صفی بر کشیدند علی سلطان با یادگان متعرض  
 آن سرکشکان کشته بختک مشغول شدند و آن محل بر آب ولای ایشان یکا و برافروخته اند  
 جلاد و بظهور و در ساند خلیفه از و چند کس از هم در آمدند و امیر شیخ نورالدین و الله داد  
 از عقب ایشان بآب ولای درآمدند و بفتح آبادی مخالفان خاکسار و ریا و غایر را در انداخت  
 دو رخ فرستادند و سرها و ایشانرا بر زمین ستان خون فشان ساخته و عسکر طغریا آوردند  
 آن نصرة نام نیکت فرجام معلوم شد که از راه کوه بر پادیه فراوان سرگردان شد با یاد دیگر  
 کشکان بها و بر غیر القزاق انتقال کرد **نفس** هر کس که سر زخمی صاحب قرآن  
 نابیر شد چنانکه کس از روی نشان یافت و عساکر که درون ماسر اما کن و ساین آن دو و زوینان  
 را با قشردند و اموال ایشانرا غلظتید و بکله و فتنه فراوان دادند و روز دوشنبه دهم  
 ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و جلال و و محل ولای که داهی بد بود و طریق بنایه  
 دشوار **شهر** و از آن اقلان و خیران رفیق از رفیق بد عقل از آن ترمان و لوزان دادی  
 از دادی نشان عبور نمودند و موضع شاه نواز معسکر طغریا کشت و این شاه قزاق دیو  
 عظمت و اهالی آن غلبه و در آنجا ابناء و غله بسیار بود و چنانچه مجموع لشکریان مر جند و  
 بر داشتند و چند ابناء و باقی ماند و از آن موضع بعضی امر بر حسب فرمان و از آن شدند  
 و از آب پیاده گذر کرد و از عقب اتباع نصرة انچه جسته بودند و در بکری نهاد و ملت  
 کردند و ایشانرا در یاقه بغار تیدند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب قرآن  
 دو روز درین مرحله اقامه فرمود و حکم قضا فدا صد و زیات تا ابناء ماه غله که مانده  
 بود دستا ضراد کشتار آتش زد و سوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت طغریا از راه







نرول معسکون ظفر ایشان گشت و یک دو و آنجا توقف افتاد و در ویدیکو از اصوان و  
شده مرحله جهول مرکز وایه الت و جلاد امدهالی دیالو و سابقا ایل و منقا طیر  
زاده بیر محمد شده بودند و شاه زاده مسافر کابل را باد و هزار مرد و غکی ایشان را  
و چون بقیه کال واقع شد و بروقت سفتا تلاء الهی لیمیر الخبیت من الخبیت با غلص  
از مرخی و موافق از منافی امتیاز با بد ظاهر اضیق بحال الشکریان شاه زاده و بات  
ایشان از قلعه و رایه و سابقه شقاوة با قلا مان سلطان فیروز شاه متفق شد  
مسافر با آن هزار مرد بیغ بی باکی بگذراند و واد شر شرادت نفس خبیث ترس  
امن و امان دیا و خود بسوزانیدند **نظم** مرد سوخته بر ایشان راسی  
دست خویشش تروند بر ای و چون طنطنه توجیه نصرت شعار ضو بان دیا و انشاد  
آن مبد فرستان ازیم جان حزان و مان بد و نو کرده کریمت بودند و بحسا و بطیر رفته  
و دین وقت که حضرت صاحب قران بعباده و اقبال بجهول رسید امیر شاه ملکه  
دولت نمود توای دیا و غرق گذاشته فرمان داد که اغرق و لشکرا و دیا یور و یور  
چنانکه بنزد یک و موضع سامان تالکینه موکب هارون و اغرق دست دهد و از آنجا  
هزار سوار ایلغار نمود و ایوان و شیکر فرمود و غاف توجیه بصوب آجودن تافت  
و روز دوشنبه بیت و چهارم ماه علی الصبح خود میشد و ایته طفر بر تو بنفوذ و بخل  
از انقی قصیه آجودن بر آمد و بیشتر شیخ منور ظلمه شعاد و شیخ سعد نخوت آثار او  
بنیوه شیخ نور الدین بیشتر اهالی این شهر را از راه صواب و حاد صلاح کرد اینده  
جلاد و وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه خود کرده و و و بطرف بطیر که  
از قصبات بلاد و عنادات نهاد و بعضی محبوب شیخ منور ظلمه بدار الملک دلی رفته  
بود و جماعه ساداة و علما که بر تو یروا واده قدیم از روزن رضا و رجه بسامه حال  
ایشان تافت بود مکارم اخلاق حضرت صاحب قرانی با سفینه بخانه شناخته ای  
ثبات بیا من تو ککل کشید بودند و در جای خود آسود آرمیده و راقی صباغ متلا  
تغور و بخاج معنون **نظم** معنی با داشت نظر بر حال شده بکوش سعاده شنید و بد کاف  
شناختند و دیده را از غبار موکب ظفر قیرین روشن ساخته بنوازش پیکران و مریم  
سینه با یا از اختصاص یافت با د شاهان مولانا ناصر الدین و ببر خواجه محمود  
شهاب محمد و ابداد و غکی و حما به آن شهر تفتین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه و تمام  
و مراقبت نمود و نکند اند که از عبود عساکر و کدشتن طبقا قتلشکران و حق با ایشان

دند و ازین حال بحال صدق و انکند ظن عیدی فی لظن بی ما شاء و در نظر اعتبار اهل  
استبصار و جلوه می نمایند که چه میراثی که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی کان خیر بود و  
دند و بجای خود قرار گرفته جلاد و بماند و از صد مات وصول و مرور حیان لشکری  
بی ثواب اصلا کرد آسپه بر دامن احوال ایشان نشست و جماعه از سوه طن و بناد و یقی جاد  
و طن اعتقاد کرده همراه شخان سال بصل رفتند و بجمع بقتل و اسرو تا باج گرفتار داشتند  
و معنون **نظم** را اذا کان العرب دلیل قوم سینه دیم الی دار البوار  
وصف الحال ایشان شد هر که داغ دهها باشد منزلش وادی بلا باشد  
و حقیقت آنکه شخان ظاهر بی که از معرفه خبر ندانند و بشید و ذرق صوفیه زهد و صلاح  
بر آفته اند و قول بیایه که با فوا مشهور است و واقع ایشانند چه بقدیم سیر و ملوک  
از مقام حیوانیه نگذشته اند و از دوی ظاهر حال انسان می نمایند و در راه استعدادات  
طالبان را از راه راست می اندازند و دینه ضلالت سوخته بی سازند **نظم**  
بوشید مرتع اندازین غایبند و نطایمات الفلا و جند تارفته و صدق و صفا کاف  
بنام کنند بکونیای چند **کفنا من حنیج شهر بند و قلعه بطین و استیصال اهالی**  
**انجام از مسفر و کس قلعه بطین و حصن بنایه حصین بود از قلاع مشهور کشور هند و**  
از راه دور افتاده و بحال دست و پا راف و جوانب آنجولات و اهالی آنجا را آت  
از که نیست بر و اندر و شهر که از پیشه کال بر می شود و هو کز لشکر یکا را انجا بر می  
و بفرق واسطه از اهالی بر بالی و آجودن و دیگر خواص خلوة بیاد ازیم شده  
عساکر که دون مآثر بنام بان حصار آورده بودند و کثرت عظیم انجا جمع شد و بخانه  
و شهر بکنیدند و بیو حار و ای و عرا بهاء مشون بهنوقت رخوت و اجناس و حلالی  
حصار باز داشته حضرت صاحب قران کیق متان سه شنبه بیست و پنجم ماه آجودن  
و رآمد و از صدق نیت و صفا طویه و دقنه مرقد شیخ فرید شکر کج قدس بر استقام  
قدم نموده بدست نیان از کج رجه الهی و غایر فتوحات نامتناهی اندوخت و از انجا  
بی و زانده بفرم قنیر بطیر روان شد و از وودنه گذشته در خالص کو تلی فرود  
آمد و از انجا تا آجودن و کوی است و تا بطیر بخا کوی و سه کوی یک فرسخ شریف  
حضرت همان روز که قبله خالص کو تلی رسید نماز پیشین کرد و بعد از آن سوار شد  
و بقیه روز و تمام شب تمام کرد و از سیر نیاسود تا آنجول کشید و با بزم ملکانه یک  
متر قطع فرمود و چون روز شد قراولان که پیش رفته بودند قراول دشمن با



بشکست و شیخ درویش الهی دو کس را فرود آورد و همان روز که چهارشنبه  
و ششم بود جا شکامه سوکبکی کشای جهانگیر بظاهر بلین رسید و کود که فرو کرد  
خروش خورد و غلغلۀ تکبیر و تهلیل از جرج این بگذشت و هر چه در بید و ن بود عرض  
تمام نیت و غارت گشتند و والی آن شهر و قلمه او را و او بلین میگفتند و را برفت  
هند و ساد و کینه سیاسی کران و تپی مراوان داشت و تمام امور آن ناحی قبضه  
اختیار او قرار یافته بود و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده  
از آسیب قمرین او این نبودند و چون از و سوشه دیو فرو و شدار بخصایه تحصار  
تیغ و ماهیه بیا و سفرد کشته سر بر بقیه متابعت و مطاوعه و کمر و بطوق بندگی  
و اطاعت در نیا و دره لشکر غیر و ذی اثر از دست داشت امیر سلیمان شاه و امیر شیخ  
نورالدین و الله داد و از دست جهانگیر زاده علیل سلطان و شیخ محمد یکتا و نور و دیگر  
امرایه توقف روی جلادۀ بقیه شهر را دادند و بجملة اوله و سلسله نخت شهر را  
بگرفتند و کوهی را بنوا از هند و آن بقتل آوردند و آب تیغ شعله حیوة بسوزانند و آنرا  
دان با دیما فروشت و غنچه فراوان بدست استیلا سیه کشور ستاد افتاد و هم بد  
امراء قومانات و قوشنات بمرام قلمه و بآمدند و آنک محاصر و جبر بسته دست  
شجاعه بخت بر کشادند و را و بلین باها و آن هند بد قلمه ایستاد و نوزند و مقابل  
و مقاتله و آمادۀ کشته اناندر امیر زاده شاه رخ امیر سلیمان نیز بجند با و حمله کرد  
کوششها مرده نموده و دلاوران عساکر که در دنا اثران اطراف و جوانی بصدای  
اولی بر میخیزد که نای و خروش کوه که و کوهن بپوش و دآمده صدقات مرده بقتل  
کردارینند و چون نزدیک شد که قلمه را بر غلبه و قهر بکشایند سیلاب و عیب دم  
د و عاتق قرار و تمکین را و د و بلین افتاد و از سر غر و اضطراب آغاز شفاعت و خواهش کرد  
نهاد و سیدی و انجمن قریب فرستاد و درخواست کرد که آن روز او را  
امان بخشند تا روز دیگر بکشد کی بسته بدد کاه ظلم بنای آید مراحم با و شاهان سلا  
جانب فرستاد که از منتبان دوزمان رسالت بود فرموده ملقب او را بیدل  
وشت و لشکر منظر را از جنگ منع نموده از و تحصار بازگشت و از شهر بیرون  
فرموده و در سایه حفظه تا بید بر و د کاد فرود آمد و چون دوز دیگر را و د و غیر  
بعید خود و فائز و بیرون فائز فرمان اعلی که بدین از قضا و د مضایق بود  
پیوست که هر يك از امراء و مقابل خود نقب فرورده بر و د و قلمه و سلسله

فرمود و بجز نقب مشغول گشتند و مر جند از بالا قلمه آتش و سلسله و ناول و غلغلۀ  
بر لشکران می باریدند بنداشتی بر سران دلاوران کل ایشان میگرفتند و د و بلین  
و کلا تیران ایتا غش جوانان حال مشاهده نمودند آتش دشت در نهاد ایشان افتاد  
و د و حیوة از سر بر آمد و غلبه خوف و هراس اساس بر بجلد ایشان و از دم فرو ریخت  
مضطرب و مضطرب بر سر بر آمدند و تضرع و ناری با وسیله خطرات و رشکای سلسله  
و بزبان مسکت و بیجا و کعرضه داشتند که خد خد شایخیم و او سر صدق و راستی  
قدم و بجاده خدمت کاردی و طاعت کز آری بی غیم فاز مرجه با و شاهان آیند  
و ایم که محیفه کاه و خطاء مایند کلاز دمر عفو کنید بجا نامان بخشند صاحب قران  
و اد کتر بکم العفر زبونه انظر حاجه ایشان بجز قبول تلقی فرمود و را و د و بلین و  
آخر مان و دوز بر خود را طلب مرا کرده با جا فرودان و اسبان تا و ی بد و کاه خلافت بنای  
فرستاد ماطف با و شاهان بیا و را بقریب خاص و جانه و د و جت و کمر شیر و نکاز  
نوازش فرمود و با و فرستاد بشتا استظها و قوی گشته و دست آیند بدامن مراد پیوسته  
و د و جمعه بیست و هفتم ماه جا شکامه را و د و بلین از حصار بیرون آمد و شیخ  
محمد الدین آخوندی به بالا و بود و بر استان سلطنت ایشان که بحد کاه سرافران  
روی زمین و بوسه بجای سلاطین جشید تمکین بود روی نیان مالیده بعباده  
بساط بر سر استسقاء یافت و بیا و از خوب و سه تقو و آب با و د و بر سریم بیشکتر  
مرض رسانید عنایت با و شاهان شامل حال او شد و بجا مها طلال و ز و کز و د و بلین  
بلند بایه و سرافران گشت و چون چو کثیر از مواضع آن مالک بختیض اهلالی دریا بود  
و اجود نیا و مهتابه شکوه و آیه کشور کشای گنجینه و ران قلمه جمع شده بودند  
امیر سلیمان شاه و الله داد و بر حسب فرمان بقبضه د و د و د قلمه مشغول شدند  
و شنه بیست و نهم مردم اطراف را که انجا کرده شده بودند بلشکر کاه ظفر بنای  
حاضر کرد آیندند و طایفه طایفه و بجمعیدان بیرونند و قریب سیصد سبب تازی بید  
آوردند و قهه ملکانه مجموع با امرا و بجا د و د و بلین و چون اهلالی دریا بود و مسافر  
کالی و با هزار کس از سیه امیر زاده بی محمد بغداد گشته بودند تا قصد مراد ایشان را  
تیغ خون اشام انتقام بکشد و ایندند وزن و فرزندان ایشان را برد کردند و مردم  
آجودن را که از بیدتی و سینه و ولتی روی از رایۀ ظفر و بیکر تافته بودند و کرجینه  
بعضی با بیا ساق و مایندند و چندین را اسیر گرفتند و اموال ایشان را با و ج کردند



ای عطیه طالع حضرت صاحب قرانی غلط کفتم فضل ربانی قایمیدم بای مقصود  
آن بود که هر از پدید که یک نس موی ای از جاده متابعت آنحضرت سیرت قرائت شد  
البته از دست قهر سباه ظفرهاش از بای و آید و سیر یاد و هنوز هر که از سر صدق  
دست اخلاص بدامن اقبال نه انتقالتش فند سراسیمه و زبردست و ای ملک کوکب  
شمارش با خاک یکسان کرد **نظم** بر سر پست بر آید بیشتر شد  
پس شمرش و آگاه شمرش هر که گوشت بجای بیجا شد و ز حال کردش فلک کج کرد  
و کالالین برادر دلاور و دلیر و بیرون اثر سیادت سباه کشورستان نسبت با بجزاد  
و کما کما مان مشاهده نمودند تو همی چایکا بخور راه دادند و اوقایه خود بدست  
سر رشته صوابان دست عقل صلاح اندیش ایشان برقت و ان غنای نصیحت موزیک  
دامن دولتجا وید که بیان آید خیف باشد که بگویند و در کجا و نه غافل ماند و در  
یکشنبه سلج سفر بوجود آید و او و دلیر در مسکرها این بود با ندیشه باطل در واد  
قلعه بدستند و در واد و حصار بر روی حال خود باز کشته و در واد و دلیر بدین سبب  
در بند افتاد و شعله خشم حضرت صاحب قران اشتغال یافته **نظم**  
بهر بود تا لشکر نامدار و آید پیرامن آن حصار و بنا روی قوه عزایش کند  
ز سیر و خون غرق آتش کند عسا که منصور چون سعد غیور بخوش و خوش و آمد  
بحفر نفیست و تحریب سور مشغول شد نداهل قلعه بی یقین داشتند که مقاومت  
با آن کرون کردن شکوه از حیث قدوة و مکت ایشان بیرونست و اگر دانی باکی  
اصرا و نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب قهر بر آید در توبه بسته ماند و آید از  
و بجات بجلی بسته کرد و برادر و دلیر از راه عجز و بیجا کی بیرون آمدند  
و روی نداده بر خاک اعتقاد نهاد و زبان تضرع بنوازش و استغفار و بر کشته اند و کشته  
در واد بر بندگان درگاه سیردند و در واد و شب غزه ربع الا اول از امار  
شیخ نورالدین و الله داد جهت و دست کردن مال امانی با در واد قلعه و مقتصد  
یا ان لبحا از تیره راجی و دشمن دلان و یکپهانه و در دقت مال و ادا کردن وجه پیش  
نیامدند و از داستی که بگوای مهر بارک بادشاهی سبب دستکاری انحراف جتند  
و در میان ایشان کبران و کراهان بیار بود ند اغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیه  
مختومه و سیکا و انجا مید و اول انار حرمیشغل و چون باد این خبر با حصار  
منه خاتان جهان کیر و زید و بان آتش خشم بالا کشید و زمان قضا جریان نهاد

بانت که آن خاک سازا بر تیغ ابداد گذرانید و ما و از روز کاد کفاد فجار و کرد  
استیصال از دیار آن منافقان سیه اعتبار او و ند سباه ظفرها از اطراف و جوانب  
قلعه کنند و طناها بکنکره حصار انداخته بیالایر آمدند اهل حصار آنچه کبران  
بودند بروقا شاده یخز کون یوکهم یا پیهم زن و فرزند و مال خود را آتش زد  
بوختند و قوسیه که دعوی سلمانی میکردند زن و فرزند را کوفتند و سر بریدند  
و هر و طایفه اتفاق نمود آهنگ جنگ و جدال و غم و دم و قتال کردند و کوهی  
توی هیکل سیکن دل آهنگ جنگ و حشری سراسر کوه جهالت و دیای ضلالت و  
بلنک و نهنگ **نظم** هر تند و کینه کشت و پیچند بر نیروی شیر و لجاج بلنک  
جو غرق از بحر خون آمد و دملیزه و رخ برون آمد و از لشکر اسلام **نظم**  
سایه نسیب جوامع دوا کوهی بکثرت جوامع دوا بخت هر عرویش آنست  
جناح جوامع اضل از دم و جور بر حسب فرمود و در قلعه و بخت و تیغ جهاد آخته و غفل  
تکیه و غلیل در رخ برج ایمن انداخته با آن کراهان و دوا و بخت و جنگی عظیم واقع شد  
جناح صی از غار یازد و مانند بساده شهادت فایز شدند و بعضی زخم داز کشتند  
و امیر شیخ نورالدین را که بفرجه جهاد کراجهاد بسته بیاد دست جلاد و نفر کشت  
بود و یکی از هادان ایشان از زخم تیغ از بای و دوا و دوا و جاعی کپیاد با شمشیرها کشید  
در میان گرفته بودند و نزدیک بود که دستگیر کنند و زون مزید بغدادی و فرود  
سیستانی با تفیق حمله کردند و چند کسان سیه و دینا زای تیغ ابداد بر خاک هلاک  
انما خند و امیر شیخ نورالدین و ازین و رطه بیرون آوردند و آخر الامر نیم نصرت که  
بجامدان غازی و ابرج و عذ آیه مقرر و مدخلات از مهت تا نید و دیدن کوفت  
و سج فیرونی از مطلع تضرع کلام و انت الیز الیخیم و میداد غار نهاد و لشکر  
اسلام غالب کشته و هزار مرد از همدان دیو تراد عفریت لهاد تیغ جهاد بکند و  
ازین کشتگان و خون آن روز بر کشتگان تمام آن خطه را که و دریا کی دایند و آتش  
در خانه و بناها و شهر قلعه انداختند و مجموع عاقه و خراب و ویران کرد و ازین  
هم و ساختند و از دیار از سر صر قهر و انتقام لشکر اسلام بخت کاذ که تفرق بالاکثر  
کرته نوعی شد که بنداشتی هیچ متضنین و ان ناجید نبود و کذرتک اخذ و یک  
اذا اخذ القری و یقه طالمه ما ان اخذ الیم شدید و از ضلیم آنچه و ان قلعه بدست آمد  
از روز و نقره و اسب و برخت عاقله حضرت قران هر دایر لشکر این بخش فرمود و زخم



خدا را از ابراهیم مرام باد شاهانه نوازش نمود و او زن مرید و نیرود را که در معاوین  
شیخ نورالدین کوشاه مردانه کرده بودند و در مقام سربازی بای داشته و دستبرد ماه  
دلا و دانه نموده بنایه و تربیت اختصاص بخشد و تشریف و انعام او را فی داشت **کفار**  
**در تو جبهه را بکشور باغی از بطنه بسوی بر سبیل و فتح ابنا با بزرگ** چون تمام آن شهر و کلاه  
شهر و رانه زیر و زبر کرده که تند با و قهر از جبهه کشکان آکده بود و هوا از بجا و درت  
مردار بیاد متغیر و کند حضرت صاحب قران چهارشنبه سوم ماه اذان محل هضه فرود  
بر هم رایت فتح آیه شانه زده مشاطه طغر و حیش مظفر لوا کشور کشا با جود سعود آسای  
طلیعه و با برو چهارم کوی با رفته موضعی که آنرا کازه حوض آب خوانند بخیم نزول  
مایود کشت و روز پنجشنبه جماد اذان محل بعا دة روان شده بقلعه فرود رسیده  
و نفیر و زنی از آنجا گذشته هم در آن روز شهر بریطلی با از غما و سوک طغر قریب آذین  
بشد و آهالی آن شهر بیشتر بی دنیان بودند و خوک و خانه ها خود نکا سیدان  
و کوشش میخوردند و از او اذ و وصول رایت نصره شاد مجموع کرخیه بودند و شهر  
کذاشته فوج از صا که کرده و ما اثر از عقب ایشان بشاقتند و بیاد اذان **کفر**  
اهان واد و ریافته با ایشان محاذ کردند و بر حرب فرمود **أَقْلَوْهُمْ حَيْثُ ثَقُفْتُمُوهُمْ**  
به تیغ جهاد بکند و آیند و هر چه همراه داشتند از اسبان و دیگر اسباب و اموال  
در تحت ضبط آورد و همه را سالم و عاقم بازگشتند مگر عادل فراس که در آن جنگ  
بغیر شهادة فایز شد و در روز **قَوْلُ فَرِحِينَ بِمَا آتَيْتُكُمْ اللَّهُ انْخِلَاطُ** یافت حضرت  
صاحب قران یک روز و در شهر بریطلی اقامه فرمود و روز دیگر بعا دة اذان  
نهضه نمود و هشد کوی مساقه قطع کرده بحوالی قلعه فتح آباد فرود آمد عناية  
از یه در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لرینگی و در نزول واد بجال کافل نیم  
امور دولت و اقبال و مردم قبا با ذم با ضواء غول خلا لک از طریق قریم و قمر ستم  
عدول جسته روی ادا به بیابان فراد فساد بودند و غنیمت نمود طایفه از ساء  
ظفریاء در سینه ایشان روان شدند و بیوا فان کشکان را بدست قهر از بای در روز  
و جهاد با یان و در خلیج و علا یق و از سر تسلط و استیلاء بدست آورد و مراجعت  
کرده و در روز یک شنبه هفتم ماه مذکور رایت نصره شاد از آنجا با نفیر و زنی  
شد و از قلعه رجب فرود گذشته سایه وصول بر حوالی قلعه اهر و سینه انداخت و چون  
در بان موضع هم کاردان صواب اندیش نبود که بر هم استقبال پیش آمد خاک

بارگاه عالم بنا و اسرینه دیده دولت سازد تا بقرع طفت باد شاهانه بر تو حایه  
بر حال مردم آن دیار و انداز و اهالی آنجا از خدمات عساکر کردن ما اثر بعضی طبع  
تیغ آبادان کشته و بعضی در قید اسارت افتاد شدند و لشکر بایان غله و بسیار بر قدا  
ایینه و عادات را آتش زدند و در آن محل جز قوده چند خاک تراش میماند و در روز  
دوشنبه هشتم ماه سیاه ظفریاء از قریه اهر و سینه نفیر تا بید و از الجلال عزیمت  
ساختند و در همراه قریه رفته لواد دولت و اقبال برافراختند و در آن حدود از قوی که  
ایشان از آنجا کویند کوی با بوه از دیرگاه با از استیلا یافته بودند و عان بی باکی فساد  
مداد و راستی بر تافته و دست شرو فساد بددی و با و ذی کثا و با بر آینه و روان  
بسته بودند و بای طلیه از حد سلطانی بیوف نهاد و کاوان نیاز را با انواع ایضا از قتل  
و غنیمت تعرض می نمودند و چون آن ناحیه از آنجا با بجه رایت فتح آیه و دوشی یا قستان تا دیرگاه  
کرام ازیم در میان پیشاهن دیدند و کشف و اسیر و حجاب توادی کشیدند و اکثر ایشان  
شکر بود و فریق قضا جرایان نقاد یا فتاز سیاه ظفریاء یک فتوی با توکل هندوی قرق  
و مولانا ناصر الدین عمر تاخت کردند و از یه آن در آن رفته قریب و لیست کسرا قبل  
آوردند و جهاد با یان ایشان گرفته و حوی و اسیر کرده بمسکرها بودند **بیوتند کفار**  
**در بطنه از سر بر سر صاحب قران کا مکا منقطع و فتح جتان مفسد بد کردار دار**  
چون همت عالی همت حضرت صاحب قران بقلع وقع مفسدان و نا راستان و ایمنی کا  
و سلامت مسافران معروف بود و دوشنبه ششم ماه ریح الاول از قوه نهضت  
فرمود و غرق و با غلزم و انتقال که جمع آمد و در عهد اتمام امیر سلیمان شاه  
بطرف سامانه روان داشت و امرار هم روان و از قلعه سونک گذشته نزول کرد  
و حضرت عالی بفرم استیصال جتان که در بیابانها و بیشابانها شده بودند با یلغار  
فرمود و در آن روز از آن جتان دیو سینه حضرت شاه قریب و هزاران تیغ فتنه  
سوز لشکر یانند و فرمود روز برباک هلاک افتادند و در فرزندنان ایشا از امیر کو  
اموال و جهاد با یان و با و اوج صکد و نه و ماده شرو فساد آن شریران که از مدتی  
مدید با و با یک واد نیم ازان حدود تریس و نیم میکنشت یکی منقطع کشت **نظم**  
و نیز دولت صاحب قران دین که داشت چشم چشم و یگانگی مبارزان با عدو بر تیغ  
از آنجا و بدو یکدیگر تیغ فتنه و در آن نواحی با عیانی از سادات که با یات جلالت آیات قدس  
برویم تراجم قل لا اهلکم اراسته در دیی مقام داشتند و بدلات توفیق و عیالند



بیادگاه خلافت پناه آوردند و بفرقتل انامل کریم که نیک خاتم جلال القلم بن کین گنیز  
فرمای **نظم** هر دو که سعادت ز غایت بکشاید **مفتاح** قوت من در سوا کشتن  
در خانت نام بنیاد **آفت** تلافی که در انکشت **نکات** بود احسان با تفت  
عاطفت حضرت صاحب قرآن که حجت مایونش از صدقین و حسن اعتقاد بر مودت و  
لای غیر مطهر سوی علیه و علیهم الصلو و السلام بحولی بود مقدم ایشان را بقرآن  
و اکرام تلقی فرمود و با ضامانی و امالی ایشان را بزالا لرحیب و اجلال سر و شان  
داشت و هر دایره ای جامه کرامتیه فرمود و تمامه حالسان بجلالت مکت و انضال  
اعتدال سروسیمی بخشد و داد و فاکاشت که ایشان را از فقر من سباه و نیکان اقبال  
انوار صیانت نماید و روز جهاد شبیه دهم ماه امیر سلیمان شاه با کویها که در نواحی  
منازل بود نیز یک شهر سامانه نقل کردند و آن شب انجا بودند و روز پنجشنبه  
باز دهم بکار آب کک و رسیدند و ولایت نصره شاد که از توفیق همه استیانت  
جنان ایلعاد فرمود و بود آن روز دکان آب کک که قریب با ماته بودند ایشان  
بیت و محضاد و روز برای انتظار و وصول غرق بزرگ و آن روز وقت توقف نمود  
دوشنبه با نهم ماه از آن محل نهضت نمود و حوالی قول کوبله بحیث منزلت ها و آن  
کشت و امر و لشکران جوانان مثل سلطان محمود و امیر زاد و سلطان حسین و امیر  
زاده و ستم و امیر جهان شاه و عیاش الدین ترخان و حسن مطیع و قوام برلاس و شیخ  
اوسلان و سونجک بهاد و و بیشتر و دیگر امراء دست جمع که در مرغان کابل بود  
که تعیین رفته بود و حجب فرمان روان شده بودند و بان راه مرغان بشهر و قلعه  
مخالف رسید و بود مدتها و اتح کرده و اهالی از مقامه و ساخته و تاج کرده  
و درین روز بمو کبک طفر قرین و پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم از انجا کوچ کرد  
و از قول کوبله گذشته آن طرف قول مرکز نایه نصرت آیات کشت و لغز  
بزرگ و باقی لشکر که اندام دریا یوریه آمدند و ضبط آن بعهده شاهانه و مراد  
امیر شاه ملک بود و روان و روز عیسو کوهان ملحق شدند و روز چهارشنبه  
هم روان منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هشتم از کاد قول کوبله بعبادت و قبل  
و بان شده و پنج کوه و راه رفته حوالی قول بکران مضر بقیام منزل ساختند و روز  
جمله نوزدهم از انجا کوچ کرده و بقریه کبیل رسیدند و مسافه میان سامانه  
و کیل هفتده کوه بود که رخ فرسخ شرعی باشد و دو میل **کفنا** بر ضد و در

**و ایضا** **امثال** **فرمان** **شدن** **سبا** **خط** **نیا** **بر** **نیم** **یک** **کال** چون شاه زادگان و امر و لشکر  
یا نیک که بر حسب فرمان مرنوچی را می متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و بمو کب  
هایون پیوستند چنانکه گفته شده و درین محل حکم قضا مضانفا دیات و تمام امراء  
میمنه و میسر و هر یک بمورجل خود بنوده روان شدند و بر افتاد امیر زاد و بر محمد  
و امیر زاد و ستم و سلیمان شاه و یاد کار برلاس و امیر شیخ قود الدین و امیر مضراب  
و قماری و تمور و خواجه اقبو غا و دیگر امراء و جوانان و سلطان محمود خان و امیر زاد  
خلیل سلطان و امیر زاد و سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ اوسلان و شیخ محمد  
ایکو تمور و سونجک بهاد و دیگر امراء و در قول تومان سان سیر و قومان کلان و امیر زاد  
داد و علی سلطان قوامی و باقی قومانات و امراء قشونات و باین نقی بایست کوه مسافه  
که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض یا سامشوی نموده بطرف دهل روان شدند  
سبا می بکش و فزون از قیاس عمار هم اسبشان بزم و اسب و غریب و کوس شان گاه و روز  
بجول قیامه شدیدی رخ حرم هم تیغ مردی بکف ببردین سان آب داده بر مراب بکین  
سرنخشان و از قوی تر کشت و در مرغان دل نهاده و مرغان دوز و دوشنبه بیت و در  
ماه بقلعه اسندی رسیدند و از کیتل تا اسندی هفده کرده است و مردم سامانه کیتل  
و اسندی که بیشتر کیش اچوس داشتند و سابقه شقاوت و امن گیر شده خانها و خود  
سوخته بودند و بطرف دهل کجسته جناحه سباه نصرت شعار دران دیان و یارندیدند  
و روزه شنبه بیت و سوم از حصار اسندی بنضه فرمود و شش کوه مسافه قطع  
نمود و حصار نفع بود مرکز اعلام طفر انجام لشکر اسلام کشت و اهالی آن حصار طایفه  
اوسیه دینان بود که دیده بصیر نشان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و  
دش وادو مبدا ثبات کنند و از یزیدان طاهر و اهرمن کوبند و بنور ظلمت از آن قبیله  
نماید و هر چه از قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند و فساد و شر و کوه و دیناوی  
امور عالم و نماید با هر نیت کنند و احق از لاموتر فی الجود الا الله القضا مقیما آن  
حصار که ایشان را سالون میخواند مجموع دو بکرین نهادند عسا که کوه و ن مآثری توقف طلبند  
آتش زدند و تمام سوخته از آن اثر نکلا شدند و روز چهارشنبه بیت و چهارم ماه وایتضه  
بنا و صول بشهر بایست انداخت و از قطع بود تا بایست و او زده کرمات اهل ایت  
دست اضطراب و دامن نزار زده و سرخورد و دامن اختفا کشیدند و دران مقام هیچ متغیر  
مینا نشود و داند و نحصار یک آباد کردم بود که اوده هزار و نیشک بزرگ که بایست



از صد و شصت هزار تن شری با شد افزون آمدن لشکریا ز بخش کردند و پنج  
بیت و نیم از آنجا کوچ کرده و شش کوه و ده رفته بر لب آب یا نیت فرود آمدند و روز  
جمعه بیت و شصت امراء برانقاد و جوانان و جوانان و اسب و پیروزی شاد و جنبه پوشید  
و جنگ را آماده گشته روان شدند و چون و باقی مقدارن رایت مالک ارای و سعاد و کله  
و ده نای عساکر کثرت و کثای و دوز و شنبه بیت و هفتم فرمان قضا بریان بنقاد بیت  
که امراء برانقاد ناموضع جهانی که عباد از عمارت که سلطان فیروز شاه دوز  
فرمانی برآید کوهی ساخته و دوازده آن کوه آب چون که دریا بی روانست میکند  
و تاخت کنند ایشان بر حسب فرمان از فیروز کاه می گزین تا جایی تا بخت و انشام  
ایشان آن ناحیه را گشته و اسیر کرده و غارتید و مظهر و منصور و قاهر و مسرور و  
گشتند و دوز و شنبه بیت و هفتم حضرت صاحب قرآن از مقابل قریه بکه برآید چون  
صورت فرمود و بجای حصار لون توجه نمود که علف نژاد و آن طرف بود و همان روز  
بقلعه لوسیه رسید و فرود آمد و آن قلعه در میان دو آب واقع است آب چون و آب  
و آن فرستادند که سلطان فیروز شاه از آب کالونی بریده است و بقرب فرود آمد  
چون متعل می شود و بیشتر اسیر جهان شاه ملک و امیران و ادب شاه و حکم قضا نقاد  
بای این قطع آمده بودند و می چون می شود که حاکم آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون اند  
نای و از سعاد و پیرایه نداشتند با اقدام اطاعت و ادغام و پیش نیامدند و بطریق طینان  
و عصیان نبرد و بخت مشغول شدند و چون رایت فتح آید سایه وصول بر آن محل انداخت  
شیمی که از بر عقل ارشاد یافته بود بیرون آمده و از سر صدق کرد و باقیاد و باطریق  
عنودیه بیاد است و دیگر مکان قلعه را از کیران و نوکران ملو خان بای جهالت از طریق  
ضلالة فراتر نهادند و دست خدای از جسادت و بی باکی باز نداشتند و مراجع اند  
باستیصال آن و فرزند ملال صادر شد و عساکر که درون مآثر و پی جلاوة و اقتدار  
بفتح حصار آوردند و از اطراف و جوابت بقصد و وقت نماز پیشین که هنگام ریت  
رایت ظفر قرین بود تا وقت نماز پیشین قلعه را بکند و نند و بیشتر کیران و داند و نند  
خانها و خود را با آنان و فرزندتان سوخته بود و حضرت صاحب قرآن آن شب در  
بیرون حصار توقف فرمود و دوز و شنبه سلخ و بیع الاول فرمان داد و آن نوکران  
ملو خان و متوطنان آن قلعه هر که بزور یا سلام تمیل بود جدا کردند و دین و ایتیم  
بجساد بکند و آیندند و تمام اهالی حصار را غارت کردند و نالاسادات که نود و نده طالبان

درویشینه اهل ایمان و ایقاند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و در حصار  
شبه غزاه و بیع الاخر حضرت صاحب از حصار لوسیه برهنه و بی اقبال سوار  
بلب آب چون بمقابل جهان نای فرمود تا گذارهای آب را بنظر احتیاط و با و ز و  
مبارک تقصص نماید و هنگام عصر عباد با ز کشته بمسکین ظفر نیا فرود آمدند  
چون دلی تردید بود و جهت کیفیت وضع محاصر با شاه ناکان و امر است استاده  
داشت و وای بران قرار یافت که اول غله بسیار جهت طوفه عساکر نضره شاد جمع آور  
د و در آن حصار ضبط نمایند و بعد از آن بمعونه تائید آسانی بحاصره و فتح شهر گزینند  
و از برای امضاء این وای امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر بندگان درگاه ازین  
یورت هم در غزاه و به حسب فرمان روان شدند تا بجای دلی تا تاخت کنند و در  
دیگر خاطر خطیر صاحب قرآن جهان کیر نشاط احتیاط عباد جهان نای فرموده از سر  
خلافت مصر بمرکب فلك شکو قریه برآمد و با قریه هفتصد سوار جنبه پوش سخت کوش  
بلالات سروش هوش روان شد و از آب چون گذشته آن عباد جهان نای نام تا  
جهان نای سخت و همان سلطان فیروز شاه در وضع این نام پلهر شد و بویان  
معنی که عباد قتل آن حضور عالمی در دی و جهلی در عبودیت انسانی جهان نای فرمود  
**کشت نظم** و لیس من الله مستکر آن بیع العالمی و احد و حضرت صاحب قرآن کتو گنا  
بعد از تفرج جهان نای احتیاط فرمود که محصل دم و جدال میدان محارب و قتال کجا  
مناسب تر افتد و علی سلطان توابعی و حیند بود لای که بقراولی رفته بود و نایا آمدند  
و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از آن استفسار احوال و اخبار  
محمد سلف عرضه تلف شد و و شاه این احوال ملو خان با جهاد هزار سوار و پنج هزار  
بیاده و بیت و هفت بیل از میان دختان ظاهر شهر بیرون آمده بنود یک جهان  
نمای نوسید حضرت صاحب قرآن در کف حفظ و باقی از آب بطرف لشکرگاه گذشته  
و قراولان لشکر متعین رسیدند و بیشتر با سید مرد بمقابله و معاوضه متغلائی  
ایشان مشغول گشته بر و کان تا بکا آب بیامدند و در آنجا نیز از حوب و قتال اشتغال یافتند  
حضرت صاحب قرآن سوختن باد و واقعه داد را از فرمود که بمعاونت رسید خواجه  
مبارک بهمانند ایشان بر حسب فرمان باد و قشون چون باد از آب بگذشتند و به رسیدند  
خواجه بیوستند و با اتفاق حمله برد و دست جلاوة به پیرایان برکشادند بخالفان چون  
شوه شجاعت و دلآوری سپاه ظفر نیا مشاهده نمودند بخت دوز و فرار دانستند و



و صد نه سخت روی گیرند ملی ساد چون حروف بجای اذ هم فرو میخندند و نیمه  
موبک مردی پیش مانده به ستاف آتش یا آب حقیق آن بر دیان دایر خاک هلاک خاک ریخت  
گرفت و بوی مردم انایشان تلف شد و و خالی گیر و ملی جنگی بقتل و سقط شد و عقل  
دانش و در را از وقوع این اثر بطولع آفتاب فتح و ظفر میقتل کشت چه رای صایب از کوه  
ابر آوری بخند و ریاض استلال کند و بصیرت ثاقب از زید نیم هادی بد میزند و طبع  
کل برک طری انتقال نماید **نظم** بکار دی که اقبال یاری دهد از اول ساسن بخوبی نه  
جو اول قدم خیم باید کرد بنصرت دهد شد بخت بلند **کفایت در نقل کردن بر اثر شمار**  
**بجانب شرقی قلعه لونی و نقل اسیان کفار که در دی کهسان بوی جمع**  
**آمد بودند** و در جمعه سوم ریح الثانیه رایت فتح ایت از مقابل جهان نای که بسوق در کویات  
فصل فرمود و بجای شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول فرخنده کشته قبه باد کا، غلامه  
با و ج مهر و ماه برافراشته شد و دوان یورق شاه نادگان نیز دگوار و امراء نامدار و سرداران  
تشنهات که بتاخت رفته بودند بجمع و در بایه سر بر اعلی حاضر آمدند و خاک ساخته کوه  
عالم بنام نویناء و ولت ساختند و حضرت صاحب قرآن با آنکه دمامون سلطنت **نظم**  
و مصالح و ذم از مای و کشور ستانی مؤید من عند الله بود بنفس مبارک در جندین مقام  
و معرکه و جنگگاه حاضر شد بود که هیچ سردار بسای پیشه رادست نداده باشد تا بد  
شاهان و شوکه به اقتدار لایرم در آن جمع خاص و انجمن مشهور با عالم اما بعد و خواص زیان  
مبارک که ترهان ملهم دولت بود بر کشود و بعبادتی که جانها نشان از آن سرور توره و یا سلاطین  
سلاطین قدیم و دغرات معارف و مروبا مافرمود و قواعد بود آن مای و صف شکی و ذم  
تیغ کواری و دشمن فکفی کرا و ش نمود و قانون جمله برین دلیله و دیاد و فاد و در قن و یورق  
کوشش نمودن و از کرباب میجا بیرون آمدن و جمیع آداب بیکاد و شرایط و ذم و اکا و از  
نوعی و رسالت بیان کشید که اگر روزگار جمع داشق اصفا نمودی و بر بیان بکا شو  
که هر کسی در پل افتاد و جوافا و هر اقل و قول و کلام مقام بایستد و چگونه ضایع  
در دغان بکدی بیوندند و جمله مخالفان و معانضان را چگونه و در کفند حاضرین  
جمله کوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سادات که دعوی کلام الملوك ملوك  
الکلام از آن برهن میشد بر لؤلؤ شاه واد ساختند و زمین عبودیت بلب و بیوسیم  
زبان اخلاص بد عایر کشاد **نظم** در خشنده بیفتت عدو سار و  
دشمنان از قوی و زباده سار و دشمن بر رخسار کند فلک بر سر و دین جایست کند

سر کشان زیر پای تو باد **نظم** هر دو د اختر شای تو باد و در هاند و زایر هان نشا  
و دیگر ابل بر من هاون و ساینند که از لب شد تا باین منزل کم پیش سده هاند و زایر دین  
از کیران بت بوسه سیر کشند اند و در معکاف غریبه جمع آمده و در حساب که روز  
جنگ با هالی د ملی میلی نمایند و هجوم کرده بایشان بیوندند و حسب اتفاق آن روز که  
ملزخان بالشکره سیلان بیرون آمده بود ندا آتار بشا و غریبه و رایشان ظاهر شد  
و این معنی و ایت معروف داشتند بنام برین لیخ قضایا د بصد و برینست که بجمع هندوان  
که در دست لشکران اند بقتل آوردند و هر کس که در دستال امر تاخیر و طمان و روا  
دارد او را نکشند و زن و بچه و مالش از آن انکس باشد که تقصیر او را برهن رساند  
بر جعفر بود و اقل صد هزار هندوی سینه دین و به تیغ جهاد بکشدند و از آن جمله مولانا  
نصرت الدین عمر که یک از عمره ادبای عالم بود با بچند هندو و خیل داشت و با آنکه مرکز  
کوشندی دینج نکرده بود در آن روز و قتال جوانان را مرا بچند طوف شمشیر فرا ساخت  
و حکم لازم الا بتاع بقتل یافت که از لشکران از آن مرد و نفر یک نفر در آن یورق توقف  
نمود و زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاج حاصل شده بود بجا قتل نمایند  
و بعد از آن عرته طرفت شهر تقیم پذیرفت و پیشین همان روز کوچ کرد و بکا و آب چون  
فرود آمدند جماعه بجهان و اختر شیا سال و دیاب اوضاع فلکی و شیده بچش میگردند و از  
انصار و هندو بچش کو اکتب غنی میراند حضرت صاحب قرآن با کساعتقاد از قضیه اهل  
التحریر و التقدیس لایق منون با ایشلیک و التقدیس ملامات بخوبی و را اعتبار نهاد و  
دست توکل بر حق علیه برود و کادی زد که این سقف فیروزه نام آسمانی و آن چراغها  
در خشنده نو دانی افراخته و افراخته قد زده بی غلت است تعالی و تقدس **نظم**  
ز سده و خور کاک بدان قریحه و ریخ که غره اندم میجو مادینه دریا و لاغر و حضرت صاحب  
قرآن که مظهر آفتاب قدس و قادی قدیم باشد از مقدار تحسین غم و شادی بخاطر خلیفه راه  
و مد و هاون دایه که از زمین و برود مبارکش نامیدیم و ولت ساز بخت و اهتر از نواز  
و خورشید اوج ملک و بلند و ذروه شرق و وقت دایه انکار و مباحات افرازد  
چگونه افانندیشه اثر نظر اختر معطیات مهملات و عقده قهوق اندازد **نظم**  
رایه و رای شریفش و عدل نکند اند و نور بر رخ بلند و سایه بر در خراب و روشن است  
کردن فارغ انداز احتراق ساکنان ربع مسکون ایمن انداز اضطراب و روز دیگر و صبح  
که هنگام فرود بجا حست انحضرت بعد از نماز با مناد و فراغ از اداء وظایف و راضی







بذیرت **نظم** جو خسر و منیت ساذ کرد ز تیغ اژدها داد هز یا ذکر و جوا افتاد  
از وفور شوکت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جماعت و شیخ  
از سلاطین و دیگر اماران و آرایش یافت **نظم** صف میر و هم بیا و است جست  
یکی کو گفتی دیوانه دست و هر قلعه بصره و شاه امیرزاده و دست و امیر شیخ و وزیر الدین  
و امیر شاه ملک و آله و سایر اماران نظام گرفت **نظم** هر اول جفا کرد آن بیشکاک  
که در حیرت افتاد از آن مقام و ما همه دایه نصرت آیت حضرت صاحب قرآن از اوج قلب لایق  
مستقر سلطان الروح بطالع فرزند برآمد از افرات و فیروز و زیر مغادر و بیکان کتر  
نقلی که چون کو بولا بود بنا عهد و اقلعه آباد بود بعون صمدانی لشکری آتیه که  
تا جیش خود شید شهبود مضامین دست و میدان آسمان جولانگاه شاه و سباه  
انجم چشم زمانه بر چنان تابوی نیفا و سپاهی بان کثرت و شجاعت و وی جلالت و بزرگو  
نهادن فراوانی به جمع شد بیش ازین ندیدن کسی لشکری پیش ازین و بدین خلق و ترتیب  
بیش و اندند و از جانب سپاه مخالف مرکز دایه سلطان محمود میر سلطان فیروز شاه که  
با ملوک خان و میر و دواتام طغی خان بود و میر علی حوجه و جاعتی از سرداران کشور  
هند و میمنه و در حین ضبط ملک معین الدین و ملک هاتی و سایر سبه سالاران از سر  
زمین بدین نسی و آیین صفها آتیه با در هزار سوار مکمل کینه کرد و در اصل هزار زیاده  
بنکی با اسباب و آلات حرب و بیگاد و روی مقابل و مقاتله بکار داد آورد و عهد  
استظهار و ایشان بیلان کوه بیکو بود و چون دریا فرو شدند از باد سیاست بخوش آمد  
با اصلاح و یکیم مرتب داشته و بر دندانها ستون کرد از شان دشتها از هر دواتر  
کرد و ویرشت ریشه مثال مرگ از خوب تختها محوطه حکم ساخته و بر هر تفرق از آنجا  
تا ولسا فکن و جرج انداز و دیکین یکین نشسته و تفتش داد از دوندانان در بهلوی  
صف بیلان آماده جلال و قتال ایستاد و با این همه معارضه با آن سپاه از محمود  
و اگر چه اصناف بخاعفه آن بود ندی و در نظر جلالت و فوج او عساکر و دونه  
و قی جنندان نداشت اما بیلان را بیکو ندید بودند و از افواه و البته شنیده که میکل  
شان از صلابه حقیقت است که تیر و شمشیر بران کاذب و کونیت و قونشاد هم تبه که مریدی  
بران متصورند و در خان قوی را بیا و حمله از بیج بر آوند و بنا هاه علی و اباشاده بهلوی  
ویران سازند و هنگام کار داد بخیر طوم ثبات کرد و اسب و اسوار از زمین دور  
و بهر ابرامانند و از کثرت جماع این مسالفتها که در پیش طبع مرکوزی باشد و غده

بناظر بعضی لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تقییل مواضع سرودان و اعیان  
حضرت صاحب قرآن که در همه سال شامل احوال اهل علم و کمال بودی و جموع علماء و رفیع  
مقام که ظفر کرد از ملازم و کاتبها و یاران آثار بودند مثل خواجه افضل بر مولانا  
شیخ الاسلام سید جلال الحق و الدین کشی و مولانا عبد الجبار و سراقضی القضاة مولانا  
تائمان خاوندی و نیز باناشفاق و اشبال سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از  
دشت آن بخنان که شنیده بودند و در آید شیشه بجاوب میاد و غوغا و دند که جای بنگا  
در آن محفل که خواتین و عورت با شدند و **نظم** و بان زمانه که بودیم جان شکست  
زیر پا و زانینا که خبر هرلم و چون حضرت صاحب قرآن از غوغا لشکریان و نفرین  
نمود برای اطمینان خاطر شرایط حرم مرعی داشته فرمان داد که از حیرت هایش صفت  
لشکر حصاری سازند و در پیش آن بجز خندق کا و میدان بهلوی هم داشته که نهاده و با  
شان بحرم کا و برهم بنده و خادها و خساک بزرگ از آن ساخته بودند و تقیین و نه  
که بیا و کان آشنانگاه دادند چون بیلان حمله آوردند و راه ایشانان نشاندند چون غایه  
از در همه با برآورد صاحب قرآن کامکار بود بیش از آن آفتاب فتح از مطلع اقبال  
برآمد که اینها بیکو آید و در انجین که لشکر با نیز هم نزدیک شدند صاحب قرآن  
موند باک اعتقاد و میان لشکر کا بدان شیشه بلی بر بالا بلند می سوار ایستاده  
بود و اوضاع اطراف و جوانب را بنظر احتیاط روی آورد و چون تلاقی طرین مشاهده  
فرمود چنانچه عادت سعادت آتاد آن موند کامکار بود در هر کار داد بقدم صدق بیاد  
شد و روی اخلاص و نیا و بددکاه باد شاه بی انبیا آورد و تکیه صدقیت و صفاء  
طویه عقد نماز بسته بدقیام توجه تمام و قراته کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود  
شرع و تشهدیقین ایقان و سایر اذکار تسلیم و ادغان و کانه از برای بیکانه حقیقتی  
بکر از دوشینا فیکت و ابتدال بر خاک تضرع و ابتهال نماده از حضرت ذوالجلال  
حضرت و اقبال طلبید و اصلا سو و کوشش خویش و کثرت اعوان و انصار جلالت  
کیش داد و میان نبرد **نظم** شه باک و دین و مقام نیاز می گفت باد او را ک داد  
که بر تراد معقبر قوی که داند تیر قوم مد خد کری همیشه رضاء و تو حیم نهان  
براه شاه تو حیم نهان ندادم غروری بکج و سباه تراد دهم کا و دایم نهان  
کرم کرده بارها بار می ازین بار هم لطف کن کا کی که جز تو ندادم امیدی پس  
کریکیانی بفراد رس لا جرم بی توقیف میا من استجابه دعا و قیرین روزگار و یارین



آثار گشت و از غریب اتفاقات که بنیای تهنیه غایه برود و کار و صفای ضمیر میرسد  
قرآن سهر اقتدار در آن موقت روی نمود آن بود که چون آنحضرت با داد نماز و عز و نیاز  
مشغول بود بعضی امرای که در هر اول بودند مثل امیر شیخ نوزال الدین و امیر شاه ملکشاه  
داد و داد خاطر گذشت که اگر حضرت صاحب قرآن از لشکر قول برانقاد و او را بندگان  
و امدد فرستد نشانه قوت و ولت و بشارت و فتح و نصرت باشد و چون آنحضرت از تو  
جبهه که داشت بر ریاضت دوی دولت که از کلکونه خالک بجهه که برافروخته بود  
با حواله لشکر منصوب آورد فرمان داد که علی سلطان تو ای و از تو مان دستم طوی  
بروفا که سان و بود و در سلك لشکر قول انتظام یافته مرتب استاده بودند الطود  
بخش و بشری و سویی کمال با قوت شنوات خود بجهه دشمنانست و روند و بوی یک  
انام راه قشور بجهه در هر اول فرستاد و ایشانرا دست و دل قوی گشت و بغیر و زی  
جایزم شدند و بی اندیشه بر مخالفان زدند و بیلان را با آن شکو و هیبت کا و صفت  
دبون میرانند و از قرآل صاحب قرآن بی حال و برکت آن کراته که اظهار فرموده که  
و از آن معنی مایه استظهار و اقتدار آورد و آثار جلالت و مردی آن دلا و راز در آن  
عالم اشتها یافت و بجای روزگار و ایشرا و اقلیل و نهاد گشت و همان مثل شد که  
شیر شکا دگد و طعمه دیگر جانوران باشد که در بنای حایه او روزگار گذرانند **نظم**  
اگر بر فروزی و نه صید غل زخوشید باشد بر دام غل و صوره حال و کیفیتان  
بحد و بر و قال جنان بود که جو گشت از دم و سولشکوار است بجای بیرو خاش بر خاست  
بیان دایه کین بر فراختند کور که زنان سودنا انداختند و غریب کوس خالی و داغ  
زینق لونه افتاد بر کوه و داغ و فریاد و بین خم از بشتیل تو کشتی جهان کوفت کوس بیل  
و راهاء هنیدی و تابش و زباید کیوان گذشت و غرض نخستین در امدد و لشکر و کور  
از انجمنش از پیر آمدن زمین و داد و بر آمدن ذرا نبود و هر اسود و آمدن مردان مرد  
و بیلا و بوشان لشکر شکو تن کوه لوزید بر خویشتن قرار و لا نطفه قرین سوخت  
بهاد و رو شد خواجه بسا در والله داد و نصرت قادری و صاین نمود بهاد و محمد و ویش  
و دیگر دلا و از جنود بیاه مخالف را بدیدند از طرف برانقاد و راستی کین کوفتد و جبهه  
قرار و بد شمن پیش آمد و ایشا نه دگدشت **نظم** روانان کین که بیرون افتاد  
او ای شجاعه بر افراختند زین کوه با جسته بر خاسته بشیر جمر عدو کاست  
و بایش ظفر نکا و چون شیر غزان در طلب شکا از بس ایشان در آمدند و قریب بانند

شخص کس را بیک حمله برخاک هلاک ساخت **نظم** سیاست در آمدن کردن زنی  
و چشم جهان دور شد و خوش و در قیل بر افراود شاه داد و پیوند لشکر حمله ستاده مدد  
خود را از جای بر کرد و بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمان شاه تیر باد بای کین توان داد  
زیر بان تیو کرده عنان بدست جلالت و سیر و شاه داد و پیوند بتایید دولت برسد  
بیل و اشیر و سائید و بجا و از آن برانقاد با اتفاق میسر بهاء بدخواه با که انباس  
قرارش با استظهار دطنی خان منوط بود از هم فرو ریخته بر آمدند و از حوض حاکم بکنند  
ندند و در جوانان و اسیر زاده سلطان حسین و جهان شاه بهاد و رو غیاث الدین تهمان  
و دیگر دلا و از آن بقوه با دوی کامکار و زخم تیغ و ساقان ابلان اشرار بر زمین و مخالف  
با که بشوکت و تمکین ملک معین الدین و ملک هانی کوه با حقین می نمود بکلی بر هم  
شکسته برانندند و از عقب ایشان روان شدند و اسیر جهان شاه که قتل برانقاد  
بود از عقب دشمنان در آمدند و نزد یک روان رسید **نظم**  
جود شمشیر غنیمت از پیش افتاد عشاق کین دون بر افراختند و چون قلبد شمن با بیلا د  
آناسته حمله آورد و اسیر زاده و دستم و امیر شیخ نوزال الدین و امیر شاه ملک بقتل  
ایشان در آمدن کوششها مرغان غنودند و امیر شیخ نوزال الدین شمشیر و سائید و امیر شاه  
ملک داد مردی داد و دولت قوت و تاج و اسیر و منکلی خواجه و دیگر امرا و قشون و سایر  
بها و از آن و دلا و از آن بقوه دولت قاهره حضرت صاحب قرآن بر صفت بیلان جنگی زدند  
و در میان آن مکان بیستون هیکی بجای و ستون روان در آمدند و ایلان را از قلعه  
آن کوهها انکوسا و ساختند و بر تیر و شمشیر و خنطوم از ده ها هفت بیلان بمر و بیک  
دند و بیه انداختند **نظم** فکند و هم دشت خنطوم قیل قاده تن کشتگان چند میل  
ز خنطوم بیل و سر بیک جوی هم دشت باشد بیک کنگه کاهان بفرسرا آلوده گشت  
ز کشته زینق بر بر قور گشت بهاد و از آن ملک هندوستان از بیم جان حرکت اندر و جی می کردند  
و بقدر طاقت و توان بای جلالت و قشود دست برد و عا نمودند تا ما چون سیر و باشد با ذنه  
خند بیه ضعیف نهاد دست و بهلوی مساومه با شیر زبان زدند و با باده قند و بکشت  
آفری تا توان آخر الامر غزیه یافته دوی غنجر بکین نهادند و بخاری نصر که ترکینقت قتل  
و بک با خطا با الفیل صوره حال ایشان گشت و سلطان محمود و ملو خان کین بخت بخود را  
بشهر انداختند و در روان بیستند و امیر زاده خلیل سلطان از جوانان و نیروی  
بخت جوان و ضرب حسام ز مردم قام با قوت افشان از آن بیلان که بشتا استظهار با معا



ندان بآن قوی بود یکی در قید اسارت آورد و بیل بانان طغیان کرد بطریق کاوش  
 که دهقان بآن زمین شیار کند برآمد و بجزق بادشا. روی زمین رساند **نظم**  
 جویای دین و دینداری در کمال میل قوی وجه کاوشان. جویای دوی دوی کثایند  
 سرشیر کرد و دایند بید. اقبال این وجه باشد که طغیان و غیلت سکا لد بیل  
 بجا بود ش زاده آمدند هم از باجده سالگی بیل بند. هنوز از پیش میدید روی  
 جوشیران کند بیل جنگی اسیر و جویان بهت عنایت آفرید کاد فیم فتح و پیروزی بر بایه  
 نصرت شاد و دیند و مخالفان یکبارگی بشت داده و بیل را آوردند صاحب  
 قرآن سعادۃ قرین وقت نماز پیشین بد و روانه دلی راند و با دوی آنرا بنظر اعیان  
 دیا آورد. ضامن کران کهسان قوی و دانا و باجرات و بکمال حوصله خاص بدوالت  
 و اقبال بزرگ فرمود و چون خاص و باجه است از استعدادهای سلطان فیروز شاه  
 سعه آن بر تبه که تیر بتراب از یک طرف است او بدیگر طرف میروند و چون در دوم  
 بشه کلال آب با دایه میشد یک سال تمام با علی ابی انان بر میداد بد و مرشد  
 فیروز شاه بر کایان واقعت و چون آن محل اقلول موکب معلی مزین و محلی کشت  
 شاه فادکان و اقلوار کان دولت دیان سر بر علی حاضر آمد. **نظم**  
 همه بوسه دادند و روی پرید نهادند بر خاک و اشکین. بدست میان از وی جاگری  
 کشاد و زبان شاکستری. که بر خسر و این فتح فرزند باد. بجا نش مطیع و غلام بند باد  
 و بعد از اقامه مراسم غنیمت آثار شجاعت و مریدانی از شاه فادکان و اقلوار و جادان  
 صلقت یافته بود و غریب امور که بقر دولت قاهر و دوان معصاف از هر کس بظهور  
 پیوسته بود باز میرانند حضرت صاحب قرآن را از ملا حظت و غور نعم الهی آب  
 از چشم مبادک دوان شد و رفت فرمود و شکوایری تعالی که او را از عالمیان  
 بر بکوزید. جان فرزندان کامکار و اعوان و انصاف و اخلاص که او را در فانی داشته  
 بود باد او رسانند و آن شیران بیشه شجاعت و لشکران دلا مردی و جلادۃ فادکان  
 و الحق از تامل و تدبیر و دیناری احوال آن صاحب قرآن بی مایل یقین می یوند که  
 ذات بر دگوارش منظر قدرة آفرید کاد و مصد و غریب آثار و بدایع الطوار بود.  
 باجنان قهر و سیاستی که از دگر واقعت ملا علی در مقام معلوم میشود و در  
 قلب و تنک دلی بختی که چون شکو می کرد و وظایف سیاس برود و کاد و بجای  
 آورد آب آفرید کان دوان میداد و اشک نیاز بر جمر خضوع و خشوع می زد و دوا

وجود اشتغال ظاهر تمام عالم نور حضور باطن مشابه که هر جاحه که بند کا نشود  
 هنگام ضرورت بخاطر میکند و داذول و شفش سر بریزند و مصطفی آنرا کار می بیند  
 اصابت دای بر تبه که مدت العسریه نیک هر تبه که بکمال اندیشه بر لوح خیر  
 میری بکاشت بعینه صوره لقیه بود که واقع شده از اندیشه یک سر و تفاوت داشت  
 و کال شجاعت و دلاوری بد وجه که از بیاد حال تا بحال که عنان ازین سرای فنا  
 و زوال بر تافت هرگز در هیچ و دوطه دشت انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و این معنی دلی  
 روشنت بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق **نظم** دلی که از خود نکر دی کشت  
 ناز و جوی تن شده از انجمنش. جو تو عشق از بر خ و انجمنش. جو هست آمان بر زمین و دین  
 لاجرم از قوه اسلام و حسن اعتقاد قول میخاستد اعراض میکند و دوی تو شل میوی  
 افتاد از کتاب کرم آسمانی می آید و از غایت اخلاص و اختصاص هر مراد که در توقف  
 دعا از حضرت کبریا مسالت می نماید بخنده استجابه از شوق عبی توقفت جرم میکشاید و با  
 حکایت معدلت و مکرمت و داد و دهر و سایر ملکات ملکانه و اوصاف باد شاهانه از  
 مطالعه تمام تاد فیج اخبار بدایع الطوارش شده و در توان یافت **نظم** کواهی دمد و جهان خاک آید  
 از برفلک جبهه آفتاب. که چون او بنودت شایسته. نه در بخشش و کشتن فام نیک  
 زرد و نو کین و زو نامداد. منور و اسکند و کامکاد. نبود عدد و عهد این باد شاه  
 و گزیده شد ندی و رانک واه. جهان کین مثل این نام جو. مکررم و فضل های و زوا  
 که نبود چنین باد شایه دگر. مکررم و عاقب این تاج و د. جو سلطان دین داد و دانش شرو  
 شه مشتری فر کرد و ن شکو. منیت خلا یق بداد و دهر. سکندر مقامات و ادانش  
 شهنشاه ابوالفتح نصره قرین. ملا و سلاطین روی زمین. سیم خلیل الله و زاحی تمام  
 بر و زنده نامش بسلطان قلم. جو سبق خایه چنان داند قال. کرو ملت و ملک باید کال  
 در اسمش شادۃ باین مودت. لبیکان و اسکان ناذلات. زمینا سخی خلیل خدات  
 بفرجام سلطان فرمان دقا. بدولت فرازنده کاخ شرع. بکوهر فروزنده اصل و فرع  
 بی روی عدلش قوی بشت دین. بعهده شرم کشته روی زمین. ملک و احرم در و ش قبله کا  
 بجا بش ملوک جهان بنا. جو پیش کشاید زبان دوعا. کند شرح انا فحشا ادا  
 و ککش تبسیر نون و القلم. عقود جوارش شده. مستظم. دلش بچهره و بایان کمر  
 کفش کان و اصاف جوهر من. مرهایش از تیغ برین و قلم. بصورت دوم بخته دهم  
 حدیثم و دستم آناستم. دلی قدر ممدوح خود کاستم. جم از بند خواندی زنی فرست



ی موکشی خراسان بفرستد و کرکین کوادیکاه ببرد سرحد جو دستم بدارد بکود  
مناظر که مذکور شد شدت و بی در مقام ستایش خط است با عاتق و ریت شیر تاج  
نماز و صوم و نذر و عقیق و کالائین بادشاه مصروفیت نه تنها جان گیری و خسرویت  
بصورت جهان گیری و صلح و عقیق و ستود لایه خیر کشته و در معرفه بر دلش  
جانی نماند و آب و گلشن بنوا نشاز و رب ملی سریر در و نش بمل لفتی منیر  
دلش غرقا نوار خوا لیتین بصورت و هد داد دنیا و دین خلافت که ظل خدای بود  
شهی راست کین اشیاء بود جهان بادشاهی این داد و دین و فیض فضل جهان افروز  
خدا یا و آسیب عین الکمال که داد این شاه و الایزال دلش زاده از انیس باختر و  
بعد از پادشاه خشک و تر با ناز و فرمانده و کاران افزون زانجه عاده شاد و ده  
**کفتار و کرکین سلطان محمود و ملوکان از شهر فتح دهل و بلخ از فرستاد**  
**حضرت صاحب قرآن از عقیق ایشان** چون سلطان محمود با ملوکان شکست و عقده  
و شوکت از هم گشته بشهر و آمدند از آن حرکت که کرده بودند و جزایی که نمودند  
بشیمان شدند تا بنماز و وقوع نماز حاصلی نداشت هم دوران شب چهارشنبه که زمان  
چون هند و آن تیره و وز جامه و وینیل سو کوادی و دیو **نظم** شبنی کویا می روان با یه بود  
کران نوز و زهمت سایه بود ملک بر که دابراند و زه نل سراپا بیان مانده و برای پیل  
و چون نخل از شب بگشت سلطان محمود از دوازده هود رانی و ملوکان از دوازده بر که هر  
دوازده جانب خویش جدا بنما و اقامت بیرون دفته بگویند و در پیشه و بیابان اواده گشته  
چون حضرت صاحب قرآن آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوکان کینتند امیر سعید و محمود  
خواجه آقوغا و خاند سعید سله و ذوالطون بخشی و غیره و عقیق ایشان بفرستاد و ایشان  
تجهیل شافته بسیاری از کینتکان فرود آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و در ویران  
سیف خان که بملک شرفا لیتن اشتها دیا قه و خناده اداسیر کردند و باز گشتند و هم  
دوران شب امیرا قه داد و دیگر امراء قشون را فرمان داد که بضبط دوازده که ایشان بود  
رفته بودند و دیگر دوازدها شهر قیام نمایه تا کسی از شهر ببرد و در ویران  
هشتم ماه چون علم ظهور خبر و سیادکان ما تندهای منصور خان صاحب قرآن از آن  
نیر و زی برافراختند حضرت جهان ناد کینستان بد و وان میدان فرموده عیدگاه نشست  
و آن دوازدها شهر جدا بنما است و در مقابل حوض خاص واقع شده و در اینجا پادگاه  
زده و پاد داد و سادات و قضا و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدوگاه عالم

نامه شتافتند و غز بساط بوس دو با فقد و فضل الله بلی که نایب ملوکان بود با سایر ملوکان  
و ملی خاك استان سلطنت ایشان و از مردم دیده اقبال ساختند و جماعه سادات و علما و شیخ  
بشاه زادگان و نوینیان قریل نمودن مان خواستند امیر داد و بر محمد و امیر سلیمان شاه داد  
امداد و حکام بحال حاجه ایشان و اعرضه داشتند ملایم با پادشاهان ملایم ایشان و دانم  
انجام کشید و اهالی دهل با امان بخشید و بر سر هم معهود توفیق فتح آتیا تقار و با بیالاد  
بر آوردن غنای شاه و فتح و فیروز و زی از حصار فیروزه کار سپهر بگذراند و بیدند و بخت  
ضبط تا و فتح این نظم تحت افتاد و چهارشنبه هشتم ماه ربیع دوم گرفت خسرو صاحب  
قرآن دهل **نظم** زفتح شاه که مجموع شهری فتح شود معین و خوشی و بدو  
توبان کوکی کار دهند و انبکی و شدتی که با ایشان دیدند و فتح شاه و در خا هر کشت شد  
خود این هفت فاند و زانی ملک و آید و فیض بلخ دولت شاه ببال خا و کل فتح هند شد و  
و مجموع بیلان با آواسته و کرکین زانجه بود از شهر بیرون آوردند و بدوگاه اسلام بنما  
حاضر گردانیدند و بیلان هم بر سر هم خاک بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان  
خواهند بیکار و بفره کردند و بیدار شدند و صد و ریت بیل کو بیکر چنکی تحت تصرف  
بندکان حضرت و آمد و بعد از مراجعت بعضی از آن برای شاه زادگان بمالک نشانی  
و بعضی بفرستاد و در دنا زانجه و در بخیر بر تیر بر بردند و یکی بشیران و فتح و بخیر بفرستاد  
بشروان پیش شیخ ابرهیم و یکی از بخان بظهورتین و دوازدهینه و هم ماء مذکور و ملایم  
ناصر الدین عمر ماء مور کشت که با دیگر امرا و اشراف که ملایم بایه سر بر اعلی بودند  
بشهر و آمد و خطبه و با القابها یون حضرت صاحب قرآن بیا رانید و بشیر معهود  
انجامان بود که در خطبه نام فیروز شاه و دیگر سلاطین گذشت با دیگر و ندیکم  
از اهل آه همراهه معقل آن دم را و قه فتح کشید و خطبه بنام مبارک حضرت صاحب  
قرآن زیب و ذیبت یافت و لا غر و خطب میر نه بایه افلاک خطبه مالک هفت اقلیم با  
نخست فرجام آن پادشاه کرد و در غلام اراسته بود و منشی دیوان جعلکم خلافتی  
الافش و منشی خلافت و روی زمین باسم جلالت ایشان آن جشید اسکندر تمکین مو شمع  
ساخته و بیوان لطایف نکا و در منشیان فصاحت شعاع بلاغه آثاد و کوفات نامداد  
بنظم مشکا و آورد و میران بشاد و یزیدک و اجناس اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و  
از آن غزوات و صیلت مآثر و مقامات حضرت صاحب قرآن و اطراف و جوابات جهان  
و قطار بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت **نظم** جهان شد بر آوازه فتح شاه



زهری تا یک ساله راه فرود اهل اسلام و آخری دل مشرک از خوف غیبت  
از ان اهل ایمان با مدافعت کرد و کافران خون دل بخوردند و تنگیان دیوان بر حسب  
فرمان قضا جریان بشهره آمدند و مال مانی توجیه کرد و محصول آن تحصیل آن شهر  
شد و چون جمع نیرو و یاران اتفاقا برآمده بود و عروس مراد و بزم امانی و مال جلی  
گوشده اداکان دولت و ندیمان بزم عشره و مزه این ترانه از برده دولت خواهی و مکمل  
بحال بساطه جلال میرسایندند **نظم** همان که چون بگذرد و درنده  
موتاز که در شبستان بزم خوش آید بود شمن بذر شکست برده و ستاد از بشرت است  
زمانی در شغل جهان بگذریم **نظم** همان بود و جان بدویم بر هم فریدون و آیین کی  
ستایم و از دلان و دوی تا خاطرهای چون حضرت صاحب قرآن نشاط عیش و کام دینی  
فرمود و حال فرج و شاد مانی در واض حصول اما کی نشو و نما نموده از نیم با دیکر  
مستام بخت و سر و معطر کت و از صفاء جام خروانی نزهتگاه جمعیت و حضور و  
شد و در آن بزم و لکهای فرج اقرای ماطف حضرت صاحب قرآن براد نواز و ترتیب  
بر تغذای احوال شاه دادکان از امارا و کاند دولت و انداخته همه با بجزایل مواهب باد شام  
و جلا یل عطایا و مسخ بی کران بلند پای و سرافراز ساخت و صدای قوی و جیان خوش  
الحان زهر و فاشک و نشاط و آوود ساز طرب با آیین ترانه و نواز هنر **نظم**  
که ای صاحب قران داد کتر بفرمان تو یاد اهفت کشود غمی باد آنکه او شاد و بخواد  
خواب نکس که آبادت نخواهد سری کو طوق تو جوید جذای میاذا از بند بیدادش و عیو  
بسا دای تو هفتایلم با فرد خبا و چشم زخم آود و دستد روز پنجشنبه شاتر دهم  
فوجی از لشکران بردن در واز و دهلی جمع شدند و چون سباع شکار جوی که در کله  
گود و اهوافتد و مانند عقاب شکوه مند که قصد مرغان ضعیف و ناتوان کند بر مردم حمله  
میردند و متعرض و عایام میشدند حکم جهان مطاع بصد و بیست که امراء عظام  
آنطایفه اقدام نمایند اما چون راده قدیم تهریب آن بلاد و تغریب اهل آن تعلق کرت  
بود اسباب آن دست فراهم داد از آن جمله و شاه آن حال حضرت عالیات جلیان ملک  
آغا و دیگر خواتین بزم تماشا هزار استون که ملک چون در جهان بناء احداث نموده  
بود بشهره و آمدند و امراء دیوان اعلی و تنگیان مثل جلال اسلام و دیگر اهل قلم بلند  
دو واز نشستند و توجیه مال مانی فسخ می کردند و در آن حال چند هزار سوار  
لشکران که بلاء قند و غله داشتند و بشهره می آمدند و بیایع و لایع نقاد و ات

بود که هر یک از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که با غی شده بودند و بشهر کریمت میکردند  
بدری سبب نیز غلبه در اندرون و پیچید و چون کوهی بنوا از لشکران و در شهر جمع آمد و چون  
هندیان کبر و شهر جاه و ملی از سیری و جهان بناء و دهلی گشته دست تفرقه و باز کردند  
چنگ و معارضه آغاز نهادند و خلق بسیار از آن دیدن و غلها و ملها خود را انشودند  
و خوشین با یاران و غرضان جوختند لشکران و دست تسلط و استیلا بغارت و لایح  
بر کشادند و با وجود جنان و سینه ادبی هندوان و بد فرستق ایشان امارد و نوازها  
بستند تا لشکر بیرون بیاورند و توانستند آمد و خزانة بسیار واقع نشود لیکن در آن شب  
جمعه قریب با پنجاه هزار مرد از سبب فقر و غنا و داند و دوز حصار بودند و از شب تا روز  
غارت میکردند و آتش و دغاها میزدند و در بعضی مواضع کپهان می باک مجاوره و تا  
قیام نمودند علی الصباح که از ترک خسرو و سنا و کازینه هندوی شب داج بکل عرصه  
تا راج گشت تمام سبب بشهره و آمدند و غوغای لشکر برخواست و در آن آذینه مقدم  
ماه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهان بناء و سیری و اطراف تیدند و در شب  
هشتم نیز بر همان و تیره بگذشت و هر نفری از لشکران صد و پنجاه گران مرد و زن  
و کدک اسیر کرده بیرون آورد و در آنجا به ادبیت کسی را نیست نفر برده بیش بدست  
آمده بود و سایر و غنایم غنایم از انواع جواهر و آلات تخصیص با قوت و الماس و نشا  
انچه و در غوت و غنایس کونا کون و ظروف و اوای و دوزنقر و نقود بی حد و شمار  
از تنگها و طلا و غیر آن بچندان بود که شرح شمه از آن بسا و بکلک و دوزانند و نیز  
بیان آید از جمله بیشتر حواری که اسیر کرده بودند و بارها و خلیا الهاء و دوزنقر و در دست  
بازی داشتند و تا انکشتهای ای با انکشتهای قیام آتیه بودند و نیات و او و بیو حقا  
قیر و نظایر آن خود کسالتات با آن نمیکرد و بزرگ شنبه نود و دهم ماه دهلی گشته بر خاست  
و بیشتر هندوان سینه دین با آن شهر کریمت بود و در مسجد حاج جمع شده و مدافعه  
و قتال و آماده گشته امیر شاه ملک و علی سلطان نواحی با انصد مرد مکل متوجه انجا  
شدند و بفرستخ جماد جانیها دشمنان دین و بدخواهان دولت داد و قهر و ذبح  
تا وادادند و از سر هندوان بر حجاب و جیوان رسید و تنها و ایشان طعمه و وادادند  
آماده و مهیا گشت **نظم** زبیر خون که از کشتگان شمشیر محیط بلاد گشت هندوستان  
زبیر کشته کافران بر یکدیگر هم کوه شد و بومریر بلی شوی کفر و ظلم و خطا  
بر آوردان حظه و دفا و چون هم در آن دوزخ تمام دهلی گشته غارت کردند و اهالت







خاطر خطیر آنحضرت بآن تحفه کرامی که بمنزیه تکلمه از سایر حیوانات عجم امتیاز یافت  
دو فضاء فضایل انسانی طیران میشودند تعامل فرمود و وصول آن مدینه هارون آثار  
و از حال مبارک دانست **مصلح** که قریح بود غالی فرج و در وادعی بود بر باد نهفت  
نموده و از آب چون عبور فرموده شش کوی دایه بود و در موضع مود و له فرو داشت  
دو فاذینه بیت و چهارم از مود و له و آن شده و شش کوی قطع کرده موضع  
که ضرب خیام نزول گشت و در آن روزها در واد و برش قلش با بیشکتهای شا  
فته و تحفه با یته بدوگاه سبها شتاب آمدند و عباده بساط بوس فایز گشت  
مراسم بندگی و خدمتکاری تقدیم رسانیدند و به ترتیب و نوازش باد شاهانه بلند  
بایه شرافت گذشت و روز شنبه بیت و غم افکنه محضت نمود. مرحله باغ بتاد و بر  
دایه صورت شعاع و شک باغ و در بهار و غیره تجانه فرهاد گشت و مسامه میان آن دو  
شش کوی است و در و یکشنبه بیت و ششم از باغ بت کوچ کرده و پنج کوی دایه برید  
اساد که میان دو آفت مسکرت طفرین شد و در روزی درین منزل توقف فرمود  
**کنایه از قریح فلفله** چون از قلعه شاه شهر و کثور هند قلعه میرت بود حضرت  
صاحب قرآن روز یکشنبه بیت و ششم ریح الاغور و هم طوق و در غا و امیر شاه ملک و  
داد و از موضع اسار و در آن حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیت و ششم  
خبر فرستادند که الیاس را و غایب و بر مولانا احمد تاج سوری و صنی که با جماعتی کبران  
بقلمه میرت محقق نموده اند و ایل میشوند و محادیه و قتال را آماده گشته میکنند که  
پای شاه تر شیرین بدین قلعه آمد و نوافت گرفت حضرت صاحب قرآن آن سخن را حاضر  
مبارک کران آمد و از بیت قصودی که تبر مشیرین خان کرده بود ندختمناک شد و  
بنفس مبارک و وی قهر و انتقام بوی آن تیر با یان شقا و فرجام آورد و در همان  
روز سه شنبه وقت نماز پیشین سجاده و اقبال مود شد و باد هزاد مرد بران دست  
دو میان کرده بیت کوی مسافه قطع فرموده و درون ماه شنبه بیت و ششم ماه و در  
نماز پیشین رایت جهل کشایه و وصول بظاهر قلعه میرت انداخت و در زمان فرمان قضا  
جریان بنفاد بیست که امر قنات هر یک برابر خود بقیع فرمودند و چون پیش نهاد  
شد و مقابل هر یکی و یا شده که و یا نرود که بقیع برید بود و بکبران از شاهانه  
آن حال براسم و حیران شدند و از قایح و هم و هراس نیر و از آن و در آن ایشان  
و مانند صید ضعیف بنه که چون حمله شیر غران بنید خشک بهای بماند دست

و بای ایشان از کار بیفتاد و روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که بر فادار اشتهار داشت  
و از قوچینان بودند بدو اذ قلع آمد و در مرمه تکیر و تهلیل غازیان باز گشت قول امیر  
قلعه فیروزه حصار افلاک شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام بر قلعه که شیر بیشه  
شجاعت و مردی بود بیشتر از هر کس که قلعه انداخت و بیالام با و برآمد و بعد از آن  
دیگر بهاد و آن دلاوران چون آفتاب در سرطان با وج حصار برآمدند و بی توقف دستم  
براس که بقیاس دستم از دالی بودی سر داند قلعه الیاس را و غایب و بر تها نه سوری با و  
سکان کرد و بیت بدوگاه اسلام بنا آورد و وضو کبر که از کلا نقران آن حصن بود و در  
گشته شده بود و باقی که خطای بر رسیدند بسا معذب گشته و درون پنجشنبه غزه جوازی  
الاول سلاح غیرت و در اعلام تیغ جبار بمقتل توفیق نیز کرده بودست حیره از سر ضلالت  
باقی کبرال که در آن قلعه بودند و در کشت و مجموع بکنا و آب تیغ با قش و دوزخ بیوستند و در  
و فرزندانی ایشان برده و اسلام گشت و بر حسب فرموده اکثر و نقیها انداختند و بر روی  
با و آن حصار و از صلابه نیران تهر و فرازی کناشته **بشر** خاک شان یارین بر او شد  
و این تیغ در شک قوسات او چمند افروزد و در آن دوگاه قنیت کار باین نظم آبادتر نمود  
**نظم** زمان تا زمان از سپهر بلند و باقیغ در کباش فیروزه مند هر شب که طوف کرد و گشته  
برای تار و عن افزون کنند هر دوزخ خورشید با تاج دوزخ آیین تخت تو باند کمر  
و درین واقعه بانکه انصافه و ما شرحه حضرت صاحب قرآن خرقه از روای و قطره از غالی  
بیشتر است که نیکو تامل بیرون شده از جلال احوال و کرام اخلاق باد شاهانه آنحضرت  
بیرونند و چه عین که از کبریا نقل کرده شد که از قلعه تر مشیرین خان کشاد و ده وقت  
و صفای نه فرمود که خدای تعالی کشاد آن بر ما آسان گرداند و از غایه غیرت محبت  
بی وقت و وی توبه با انتقام نیاد بان آورد و جان حصار که مثل مشیرین خانی را تیغ آن  
دست نداد یک فرج از سپاه بی کرافش یک زمان کشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار  
از سر قوت و استظهار و در و شش اشکارا بیاد و برآمدند و نهایت آشاد شوکت و اقتدا و از  
خلوق عین مشتاقان بودند و مردی بران بتصور نه و الملك فیما الواجد القها و یوم  
و فضل حمید و اواب بستند و بمنزیه که پیش از تیغ قلعه اشاد و علیه جسد و یاف  
رد که بعد بدینا با اصل حصار تویند و بقانون شش ایشان را به دست دعوت نمود  
نمند مات قهر و تیر ماند و از قلعه منشی و رجال خبر آمده بود که مانا با باد شاه  
تر مشیرین به قنیت و چون هنگام عرض آن کله خوانده شد خاطر مبارک افان



عباده هم برآمد و با جمعی که نویسنده ما گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب  
و عتاب فرمود و بران ادب و اندک که ترشترین خان برهما سابق و غایت و بحقیقت  
از جلال و اید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایفست که با جناد رفعت و علو مرتبه و مست  
اسباب و بسط ملک صفاء مشرب عذب اخلاق از شویانیدن دیو عز و دو شیطان  
بندار تغییر پذیر گشت تا سعاده مندان صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازدند  
از میان آن برات بلند و مناقب از چند نایز کردند **نظم** و لا یبزرگی نیازی بدست  
بجای بزرگان نشاید بخت بزرگیت باید بفرموده و در **نظم** بیاد بزرگان برآورد نقص  
**کفایت در غریب در رای ملک با حاکم کرد** چون قضیه قلعه پیروز فتح و پیروزی تمام سرانجام  
شد صاحب قزاق کیک شاد و در همان محلی غریب و بیاد و اول فرمان داد که امیر جمعی  
بالشکر و افتاد بفرم غراستوخه بالا آب جود شوند و کبران از طرف و تاخت کنند و  
دینان آن نواحی و ظایف فریخته جهاد بتقدیم رسانید و ایشان با مثال امر بباد  
نمودند و اگر قهر و ابعده امیر شیخ نورالدین فرمود که محبط کرد و اذکار آب  
قراسو غریبه سازد و رایتهما نیکو و گفت حفظ ملک قیصر بجانب دیوار کک و وانشه  
مسافه میان قلعه میرت و دیوار کک چهار د کوه بود و در اثناء راه امیر سلیمان  
شاه بموکب ظفر قرین پیوست و همه عالی حضرت چهار با کبران آن نواحی و حوالی و همه قصد  
ساخته شش کوه راه رفتند و موضع منصوبه مرکبا اعلام نصرة شاد گشت و بشد  
انجا توقف افتاد و اول جمع ازین راه بحدود اله کوچ کردند و موکب دریا شکو  
محیط مثال بجانب دریا کک روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور پیروزی یکسر تیر  
پیروزی و نور دیدند و آن برای بعضی محلی که آفتاب توان گذشت سه کوه راه رفتند  
جاست سلطان بی کفایت رسیدند اما با یاب نداشت که همگان بهسوت عبور  
نمود بعضی لشکران سوار ششاه از آب گذر کردند و چون حضرت صاحب قران در آن  
عزم فرمود که از آب عبور نماید امر که حاضر بودند فافوزده عرض داشتند که امیر  
پیروزی و امیر سلیمان شاه بالشکر را افتاد بفرموده و فافوزده از آب گذشتند اگر رای ملک  
ازای مواب ششاه از راه درین طرف آفتاب توقف نمودن محطت میاید آن محطت  
قول یافت و فرما صادر شد که بعضی بجا و آن آفتاب بگذرند و آن فرما صادر شد  
شاه رخ سید خواجه بی شیخ علی بباد و بجهان ملک بر ملک و دیو که لا و ان حرب  
فرموده ازان گذار بگذشتند و حضرت صاحب قران دو کوه بر ساحل در رفت

نور فرمود و در سه شبه سوم ماه از ساحل دیوار کک کوچ کرد و بطرف قلع  
بود که دو بالا آب کک واقعست توجه فرمود و ازان موضع تا بقلع پیوست کوه  
بود چون با باده کوه راه قطع کرد و شد بمسامع علیه رسانیدند که دیوار این آب کک خرو  
تمام از هندوان جمع شده اندیرایخ لازم الاتباع نفاذ یافت و امر او قومات مثل امیر  
و علی سلطان تواریخ بود و یکا میران قشونات باخ هزاران سوار روانه آن طرف گشتند و در  
نصرت شاد برقرار بصوب قلع پیوسته بود و در اثناء راه ذات عابد را که ملاقات  
سبب استقامت عالم و عالیان بود تغییر مزاج طاری گشت و در با نوبی کاسکارانند  
مایه نفی پیدا آمد و رجوع و در دیوار نهاد ملاقاتمان بتدبیر و محالجه مشغول شدند  
در آن حال خبر آمد که انجمن عظیم از کبران بر جمل و هشت گشتی سواد شد و بر رویه را  
به آیند هر گشتی ازان کوچی باز که هستاد و دیوار با نوبی بسته ماندند و علی بآشفت  
و در و درین جهت **نظم** جو بی سلطان تک و دود تاب و وایل این باز و میدا تلای  
برق برآورد و هر مرغ واد و در سینه خزیده جو ماده و همان که بوی از خبر شام  
اطلاع آنحضرت رسید میاد فایه شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع  
غرا و جهاد آن ملاقات مزاجی که روی نموده بود و نیکو ذایل شد و ازان جمع انجمانده و  
بعاده و سلاطین توان شد و با هر از کس از بندگان خاص که در آن محفل بدولت ملازمت  
نایز بودند روی توجه فرخنده بند و آورد و چون از وصول آن بحر حرکت و احسان بکار  
دریاد صوته مرغ البحرین یکتایان وقوع یافت و ازان جهاد امین و بجا آمدان  
ظفر قرین بمقتابله دشمنان دین درآمد و بعضی بی اندیشه خود را در آن محفل  
فقط بجا آمدان بحر عقیق شاد و رگشته سوی آن خاکساران شافقت و بعضی با یاب  
فرو گرفته آتش یکا و با فروختند و بران ملازمین بی دین از کک و آب تیر و ازان کوه و  
از فایه جهالت و قنالات و مقام معاوضه برهاد رکشدند و بی بجا آمدانند و آنکه  
سب و و آب انداخته ششاه میرفتند چون مخالفان رسیدند دست جلاد بر کار کش  
ند و مانند و ندادند و چون نمایند و یابی نفر دوات صاحب قرانی بیشتر گشتها  
برانرا زخم شمشیر نیت کرد اندیدند و از میان موج دو یا بقدر و زخ غرستادند  
زن و فرزندان ایشانرا بزرگ کرد و بیا و درند و بر حسب اشارت **نظم**  
تو در کشتی فک خود و امایان از نوبی که خود روح القدس کوید که بسم الله بجهاد  
آن کشتها که گفته بودند در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی کبران شدند و آن



مخالفتان دین گشته مانده بود در میان دریا بیکدیگر دست جمل و ظهور  
بجنگ برکشادند و از طرفین چون موج دو یای خضر بر روی یکدیگر برآمدند **نظم**  
بود ریاه مجار آورد موج بندان سانه خوش آمد باج **نظم** کاز جنگ بود ریاه خوش  
فکته دو کاو و مای خوش عاقبت سباه ظفر بنام یادی اله هم باز هم تیر و ضرب شمشیر  
کردند **شعر** اکو مای از سنگ خاما بود شکار لشکران دریا بود  
و کاغذ نشاید بر ما شستن قبل آنکه آب باند و اخلاق **کنار دره که سر غری که حقه**  
**صاحب قرآن بقیس مبارک فریاد کنان اتفاق انشاد**  
قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ أَلَا إِنَّ خُرْبَاءَهُ هُمُ الْغَالِبُونَ مَالِكُ الْمُلُوكِ خَلِوَعْلَاهُ  
که دفع و حفظ معارج و نهایت سعادت و اشیای اثار و لطف و عنفاست و در قمر  
و مذکب برآمیده دولت و نیکبته اهل اقبال واد بار نکاشته خانه رضا و سخاوت و دین  
آیه از کلام مجرب نظام اشاره بشارة انجام کرامت فرمود که غلبه و پیروزی مخصوص دین  
کشود دین و تاجان احکام شرع مستبقات هر موقدا صاحب توفیق که نصرة شرع در  
افراختن اعلام احلام و ویران ساختن بغیان شرک و برانداختن عبده اصنام و حبه  
فته عالی سازد سزا و ادب خربا الله گفته البته برخالفان و مغایرین مظهر کرد  
غالب آید و هرگز مضاده که از طریق حق و با و صواب اخلاف و اجتناب جسته و رسته شده  
و بهالت سرگردان شود از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد **شعر**  
یکی را از کوفه و دهن بیکه یکی را از کوه و دانه بجهاد دلی را فروزان کند چون جراح  
لحم در دلی دیگر از درد داغ و از مصداق این سیاق آیت که چون حضرت صاحب قرآن  
از غرق اصحاب کشتی که در دریای کک بودند باز برداخته امان طاعت او حاصل و کج  
فرمود و رایت ظفر بیکر متوجه موضع قتل بود و چون آن موضع محل نزول هارون  
گشت و همان شب یکشنبه جهاد مای چون جهاد و انک از شب گذشته از پیش ابراهیم  
داد و با یزید قویق و التون بجوشی که بقرایلی دفته بودند و کسی ندیدند و بعد عرض  
رسانیدند که ایشان کفاری نیکی پیدا کرده اند و از دین و ایمان منکسک عبودیت نموده اند و در  
طرف کوفه و حشری بی شمار از کتاب با استعداد و فراوان و اقیه بسیار جمع شده اند  
سردان مای و لشایان ملکیت مای و لشایان نام دایه غناد و استبداد و فراخته و اسباب  
جدال و قتال را آماده ساخته چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قرآن بر کیفیت آنجا  
او ضاع افتاد و سرگاه که هنگام وزیدن توفات لطف دانی می باشد یقین غرا سواد شده

بازوی کا مکارش بتعویذ الله یعوذکم من الناس داشته و برهم رایت نصرة شعاد شری  
شاطه فیکفیکم الله بپراسته اعوان و انصار و پیروزی آثار خروش کور که و کور  
بکوش بگرام انتقام این رسانیدند و از جنس فروختن مشغله شب هندوها و ظلمانی ها  
کوت نوروزی و وی روز نو دانی پوشانیدند و آنحضرة پیش از صبح با هزار سواران در  
کک عبور فرمود و یک کوه واه یافته نماز بامداد بگذاشت و با قات و طایف او داد قیام  
نمود و مجموع سباه ظفر بنام بیجا پوشیده بعزم غر و جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر  
مخالف رسیدند مبارک خاند هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل  
و غم ایتاد **نظم** سر و تاجی از دعوی انجمنه تبلیس زنی بر آغشته و از حال بخاطر خیر  
صاحب قرآن بیکر که مطرح انوار سرار غیبی بود خطور نمود که هند و آن دین بیدد بیدد  
انعم بهاء اسلام درین محل اندک و لشکرهای بیمنه و میس که با طرف و جوانان و انشا  
ایم بماتق عظیم دو رند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خیر قدر زنت و مقادیر  
اندیشه بیع هزار سواران قوما ت امیر فاده شاه رخ که پیش ازین بایستد خواجه و جهان ملک  
از آب گذشته بودند و بتلعت دفته رسیدند و بموکب هارون میروستند بنوعی که اگر وعد  
تراد دفته بودی بر حسب فرموده و کو تو اعدتم لا تخلفتم جنان دات یا مدی و این اتفاق  
از غریب الطاف حکیم کاو ساز و لطیف بنده نوادست **نظم** یاری از تو بچو که جز فضلش  
عقد مشکلات بکشد بهر چه خواهی از و طلب که جز او دو کج مراد نماید صاحب قرآن  
کیتی ستان شکر و سپاس حضرت نشان بقدر وسع و اسکان اقامت کور و فرمان داد که امیر  
شاه ملک و امیر الله داد با هزار سواران بندگان خاصه که ملازم بودند و بیرون  
داند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات و زیاده ها و دنان میدان جهاد امر عالی را  
انقاد نموده دست توکل بر تیغ غراختند و بیله اندیشه بر سر آن کهرانی تاختند از قوت  
اسلام و قرا بال صلب قرآن کرد و غلام ترین و لطیف درو آن بدبختان جنان مستولی شد که  
بی توقفت از مقام استبداد و ستیزه و بوا دی فراز و کیزها دند و چون طبل و ضعیف  
میکل از شاهین و وحوش تا توان از صد شیر عری بریدند و از غایه دهشت خاندان کاب  
و فراز از نشیب باز نشاخته شغال وار و در جنگها خیزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان  
در آمد و خلق کثیر از آن بی دربان و به تیغ غرا بکند و آیند و زنان و فرزندان ایشان را  
امیر ساختند و لشکر یا ترغینت بسیار بدست آمد از آن جمله کلهاء کا و نو از خیر ضبط  
و سار بیرون و از اندازه و هم قیاس افزون حضرت صاحب قرآن ساعتی هم انجانز و از نو



دو زمان خبر آمد که در دامن دن کوبله که بکا آب ککشات کبران بسیار مجتمع شدند  
في الحال با نصد سوار متوجه کوبله شدند باقی لشکریان بکرتن غنیمت مشغول بودند و چون  
موبک هایون بنزدیک آن دزد و سید مخالفان بسیار بودند و از اعداء وین حشری عظیم  
جمع اذامر مثل شاه ملک و علی سلطان توابع و وجود قتل انصاف و غازی و از غفلت بکیر و قتل  
مفلک داورد ساینده بر سر ایشان را اندند و بضرب تیغ آبدار آتش فساد و خرمن عمر کنند  
انداختند و آنینه دینا را با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فرا  
وان حاصل آمد و در آن حال که لشکریان بکرتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند  
انصد سوار ملازم و کاب نصره انتساب بنودند ناگاه کبری ملک شنه با صد سوار و  
بیاده مانند فریای تیغها کشیده و موبک جهان بنه نهادند حضرت صاحب قرآن با  
مبارک شرافت فرماید بسوی آن کمران شتافت و چون نزدیک آمدند جناحه با ایشان رسیدی  
از لشکریان تحقیق ناکرده پیش داند وین و قوف بر عرض رسانیدند که این شیخ کوکیت  
از جمله بندگان دودگاه که در میان سپاه طغریا بیاید باشد آنحضرة بدين سبب وی حاکم  
بطرف کوه آورد و شیخ کبر بعضی از لشکریان اسلام دایع رسانید و چون حضرت صاحب  
قرآن آن حال مشاهده فرمود غمان تک آوردی نور در بسوی آن ملعون تافت و در زمان  
آن کبر و شرمندگی که بسمت غل بعد ذلك دیم داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده  
از پشت زین بردوی زمین انداختند و رسد و گردن بسته نزدیک و کاب نصره انتساب  
آوردند حضرت صاحب قرآن اذان حال بر سید و بجای جواب جان داد و جهان از خست  
و حود آن لعین و اتباع بی دینش بر دلخت و میان منبر آن غرق نیز قرین و دودگاه هایون  
کشت و در همان ساعه خبر آوردند که دودزه کوبله که ازین موضع تا آن جای دودزه  
داشت حشری ابوه و خلقی بسیار از آن هندوان کبر جمع شده اند و درین مسافه پیشا  
ست که از کثره درختان و بشایک اعضاء و اقنان باد سبک و دوازده مضیق آن افتاد  
و حیوان بیرون و در آنجمله نستان بسیار بود و بنها جان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از  
بغل می گرفت دستها هم غیر سید حضرت صاحب قرآن دوان دودزه و نوبه بجمل مشاق  
و کوب و اخطا د شده بود و بنفس مبارک در معرکه قرا قرا فرزند جهاد فرمود و هنگام  
آن رسید که زمانی بر سر نداست و آسایش فرماید چون این خبر بمساع طبع رسید  
همست و لکانه ادخار شوبات جاودا سینه بر طلب راحه و تن آساینه اختیار نمود و در حال  
یاجمی از خواص و چند کس از امراد قشون که در سغلائی بودند متوجه آن دزد شدند

پشاه سوار گذارد در راه بود و هندوان کافری بسیار و لشکر حاضر اندک بودند حضرت  
صاحب قرآن در خاطر خاطر گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمان شاه میروند  
از لطایف صنع هر دو دگر تواند بود و حال آنکه سه روز پیشتر ایشان را بر سیل تاخت  
ناخیه و در فرستاده بود و متوقع بودند و تصور ایشان آن بود که رایت جهانکطای با طرف  
بروز نو از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایت جهانکطای با طرف  
آب عبور نخواهد نمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در زمین  
تشریفست بود و در ریخته غیب عکس پذیر گشته بر رسیدند و موبک هایون پیوستند  
**شهر مکر که لوح قضا بود و ای شاه جهان که هر چه گشت مصور در و انکشتانان و با اتفاق**  
بر آن داند ندوزان طاقه و دست شجاعة و دست شجاعة بذر و تکبیر و ضرب شمشیر و ک  
تیر بر کشادند و کثرت کمر اهان دایع جهاد بکندایند و غایم فلان بدست لشکر اسلام  
فتاد از الوان و خوت و انواع جهاد با این حق شتر و کاو بسیار بود که محاسب و هم تیزین  
بعقدانامل قیاس و تخمین شمار آن نتوانست و در آن یک روز میان منبر غره شامل  
روز کا دخیسته و اثار صاحب گشت و بنفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمدند و بود  
مثال این توفیق بر سیل نذرت اتفاق افتاد با شدت تخصیص سلاطین و دفع مقدار دود  
آن روز را با خبر رسید و دود کا چون روی هندوان و رای بی دینان سیاه شدند  
گرفت و در آن پیشها که محل غره سوم بود و تنگی جای موضع فرود آمدن بنود بسیار  
بنام اسلام منظر و منصور بافتایم و فتوحات نامحسوس و بوقع غرزه دوم مراجعت  
نموده فرود آمدند و رایت فتح ایه با وض اقبال و فیروز از فراخته و زمانه دهاد دوام ایام  
سلطت و باد شاه حضرت قرآن و در زبان ساخت که **نظم** ترا جاودان با زیر دان بنام  
بکام نو گردیده خورشید و جهاد آفرین از تو خورشید باد تن بدسکالان براند و باد  
همیشه بنامت جهاندار باد سرد ثمنات کونشاد باد **کنار ما اتصال کبران کردی**  
**زلبه و دزد کربنکی که بشکل کای دایع شد در اینجا و تعظیم کرا با نند آذره کوبله**  
کو عیت که در یاد کک از بخار و از میگرد و با بجه کون راه بالانرازان موضع شکست  
بر شکل کای و آبان دریا از آن شک پیرونی آید و کمر اهان داید هندوان شک را پیش  
میایند جناحه یک ساله راه از اطراف و جوانب دیو قوجه بان دره می آورند و بآن کا  
سکی از غری تقریب بخونید و مرد کا را خود را میسوزانند و خاکستر آن همراه آورده و در آن  
آب میریزند و او را وسیله نجات میدانند و در و نقر نیز در آن آب می باشند و زندگان



در آن آب دو سیه آید و آب بر سر خود میریزند و سروریشی تراشند و از عبادی  
 سید اند بجا بیاورند که اذان کان اسلام اهل ایمانست و ابو نصر عقی و حقه الله علیه حکایت  
 عوایت کفار و عواید فاسده که در باب این آب تا دند و کوه و پستی آورد  
 چه بعد از آنکه ناصر الدین بکلیک و بر سر سلطان محمود سالها در هندوستان بر سر  
 جهاد قیام نمودند و بلا و قتل آن دیا و تدبیر بکشدند شکر الله ساعی الجاهلین  
 و رضی عنهم سلطان محمود و با او خراجال توحه فتح شد و لشکر اسلام را باین حدود  
 رسانید و صاحب ترجه میخوان غره و اطراف مواضع و مغازی عین الدوله محمود و انت  
 و صاحب قران موید در و حله اولی که روی مت اعلی ابر و هندوستان آورد بعضی شانه  
 کانه و اما با فوجی از لشکر برای روان ساخت و خود باقیه سپاه ظفر بنا برای دیگر متوجه  
 گشت و هر دو کوه هر چه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع و قریه و امته ساخته و اهل  
 کفر و ضلال را بر انداخته میرفتند تا بهی که شکاه از مالک است بخلجه تبفیل  
 شرح داده شدند بعد از فتح و اهل اذابت عیو و فوره و دین نواحی که سخن بیکر آن رسید  
 و ظایف غزای تقیم رسانیدند سلطان الذی اید حصن الفرات و فتح بضم ف فوق بفتح ف و  
 و چون روان دی کردی انبوه اذان کبران منور ماند بودند و اموال بسیار و مواضع و متوجه  
 و در تصرف ایشان باقی ماند بود و روز و شب بجم جادی الا اول خورد شید دایه نصره  
 شاد از اتق غرقه طلوع نمود و سپاه آسمان جنبش تار شاد و در حرکت آمد متوجه  
 کوبه شد و چون ادا و قهیم با اتصال دمر کفر و ضلال تعلق گرفته بود آن بدقتان  
 بعلیه و کثرت مغلوب مغرور شد هم اینجا توقف نمودند و خیال بجل مقابله و جدال  
 بد ما غیبه مغرور داد ندخک و امهیا و آماد کشت و هنگامی که جمعی در شرقی انتباه  
 آفتاب بخنق و تقاع از کراته معرکه سپهر برافراشت لشکر اسلام یا سامشی کرده بان دره  
 رسیدند میمنه از ترشکوه امیر داد بر محمد و امیر سلیمان شاه اراسته و میسر بلذکت  
 و مهاجرت جماعتی از امراء نامداد دینه یا قه و دستخلاف قول امیر شاه ملک و دیگر لوبیان  
 رفیع مقدار دایه مکت و اقتدار برافراشته و چون صدای غری کور که و کوس و فغان و  
 در آن کوه و در مافتاد و زجل خلیل موحدان و تکبر غازیان بان حدود بیوت و لشکر  
 بان ظفر قرین و با صفت بخوش و با آمدن و بر آوردند و در کافران خاکسار بکشت  
 و آتش خوف و اضطراب در خون ثبات و قرا آن با زبان افتاد و مجموع از غایت بیم و مر  
 دست مجز و دامن قرار دهند و بگویم اگر بخشد و لشکر اسلام از بی ایشان درآمد

در فام و اذتن شبه و نلستان تیره و ایا ن سیاه و وی کوه یا قوت زمانی بخشیدند و انوار  
 یه دینان و ایتبع غرابکد و آیندند و اندکی از آن و رطه نیم جایی بیروق بودند و بر آن کشتند  
 اموال و اسباب و شاد و فتح و روزگار لشکر بان نصره شاد گشت و چون آن دیار و آن  
 نواحی از خست و وجود شرکان پاک شد دایه فتح آید در همان روز باز گشته اذ و ریا و کد  
 عبور فرمود و در ساحل ملایا قافه نازیشین قیام نمود و بر فقهها مادمند و نیل و نبات  
 بلند شکر بخشایش میمانند یاد او ماند و هم در آن ساعه سواد شده بچ کوه راه بلند  
 و طرف ذیر آبک ترول فرمود و حفظ الهی در حرکت و سکون مایه و نیکان و فتح و ظفر  
 و رش و و و طلبند با کیقستان و الحمد لله و الله که العظیم المشان **کفتار در عز و عز**  
**جنت حضرت صاحب قران از مالک هندوستان** چون قاید قد و کماله و هو  
 الذی یسیر کرم فی البر و البحر حضرت صاحب قرانی و توفیق اذ زانی داشت و تا بعد بخشید تا قافه  
 فرض جهاد را و همه قهر عالی ساخته لشکر اسلام دایه باز هند کشید و فرزان داد تا با  
 ظفر بنا چند قرح شد و هر فوجی برای متوجه شدند و از سر حد مالک تا بدی که بای تخت  
 هندوستان هر کجا حصاری و قلعه بوده و انحصار کرده از خست و وجود کیوان و بت بر شا  
 و ب تیغ قرا پاک ساختند و از فتح و اعلی و قلع و قمع مغسلان باخبر دایه نصره کشور هند در  
 آمدند و دوم کفر و ضلال از قام سواحل دریا کک و دره کوبه و سایر مواضع آن حدود  
 نواحی را تاختند و بوحی که کیفیت آن تبفیل شرح پذیر گشته و ای عالم آدای انحضرت که  
 در این حال صوره مال استقبال مشاهده نماید و بچسبند بر سر رشته تقدیر باز با بفرم  
 مراجعت تقیم فرمود و روز سه شبه ششم جادی الا اول بیعاده و اقبال از کاب آب کک  
 لغت فرمود و عنان توحه بطرف غرقهایون معطوف داشت و امل و سران سپاه هر یک  
 بر محل خود روان شدند و فرمانهایون صادر شد که یو و یقیان بروند و غرق دایم کینه  
 برین رسانند و روز چهار شبه هفتم ماه شش کوه راه رفته ترول فرمود و میان این منزل  
 و اهل غرقها جهاد کوه بود و در آن موضع خبر آوردند که در دهها کوه سوالک که آنرا  
 بک و دانکی از هندوستان میهنید کیوان بیا و از هندوان سینه کار بد کرد و اجمع  
 شده اند و چون صوره این حال بر لوح منیر منیر صاحب قران جمانیکو نقش بست و این عالم  
 مطاع بقاد بیوست که لشکر منصور که در غرق اند کج کوه به آن کوه روان شوند  
 و انحضرت نفس مبارک ایلغیاد فرمود و بخل که بچ کوه ماند بود تا بکوه سالک کشید  
 حفظ الله تعالی و بر لشکر و آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ و



از غرق آمدن بمکبها یون ملحق شدند و امیر سلیمان شاه و دیگر امراء در موقف اخلاص و دعا  
خواهی را نمودند. عرضه داشتند که اگر دایه فتح آید بمسکو ظرفین مرصع نموده ذات بی مال  
بر سر بر مساعده و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و جاگران بر سر آن هستند و آن تاخت بر عمو  
دولت قاهر و مارد و و زکا و ایشان بر ایدم آنحضرت جوابی فرمود که اگر بجز کتاب مسطور بزرگ  
خانه نود و سواد دیدن جوهر برق منشور بیکایه بیت معمور نکند و سزاوارد بخلشرا که  
باقی است فرض جهاد قیام نمودن متغیث و وفایه است یکی ادخار مشو با تلخ و یوی و یکی  
حصول فتوحات و غنایم دنیوی و جنانک شما دادین و فقه نظربین و وفایه است ما نیز  
سطح نظرمیت نیل مساعده سرمدیت و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مال و منافع و طیل  
از برای لشکر بانی که ملازم اند و لاغری و ملاحظه حال زیره شان نمودن آیین بادشاهان  
داد کثرت و مرتبه فرمودند در باره و ضعیف و مساکین از خصال ستوده سلاطین عدل  
برود **نظم** وادگری و انشانند و آفتابند و رخسار سایه حق بر باد شاه وادگری خواهد نهاد  
و همه و دان و دوحکم صادر شد که امیر جهان شاه که از امراء جوانان بود و پیش ازین بنده  
بطرف بالا آب چون تاخت نموده بود بیاورد و دیگر امراء با حرا از فضیله عز و کفایت و غیره  
و در کرد و امیر جهان شاه بر حسب فرمان بدو کا. اسلام بناء. شرافت **کفتار در تاخت**  
**فرمودند یکی** حضرت صاحب قران دو شب و نیم ماه با جمادی الاول بهرم تاخت کی  
سوالک سوار شد و در آن دره دای بود و بیرون نام و بحقیقت تیر دای بود بدرون  
فرجام خلق بسیار جمع کرد و وحشی بحد و شما و غلام آورد و بحصاة کوه و محکوبی  
معزود شد. و فریقته بنیم او کشته صبا کی کرد و در آن مائرا از بیمنه امیر زاد. و بر محمد و امیر  
سلیمان شاه و امیر میرزا. سلطان حسین و امیر جهان شاه و در هر اول قول امیر شیخ  
نورالدین و امیر شاه ملک و سایر امراء بر افتاد و قلب دست جلاد و زبان مساعده و در کت  
و تبیح ملک جبار کشاد. دوی بان کسیرا هان نهادند و حضرت صاحب قران در خانه  
آن دره چون کلمه توحید در دهان منافقان قرع و نزول فرمود. بود و نورافش و قدسایش  
همه با قوت دل و نیروی پا و افرید. در زمان تیغ خا ذیل سرانداژی آغاز نهاد و در  
کان بجای آمدان عفت بان جان شکاد و بار و ادا و غمخیز مرد و شکل الماس فیصل و اولد و دنیا  
کرامان تکریمه نیام شد و تمام شک و خاک آن کوه و در ناخون هند و ادب و شک  
لعل نام کت **نظم** تن کافران خاک شد و بر نعل و خون شک آن در و مجموع  
مال شان را از نصرة **لهاد** ز سرها کبران بر آورد. باز. ز بر کبر کا فتاد و دیگر کفایت

شد آن دره باقله کوه دات زبیر خود که از تنم در آن یکد فهند و شان خود بچهند  
 آخر الامرهای ظفر و سایه دایه اسلام بال فیروزی بر کشاد و خرب شیطان و آن دره  
 کفر و ضلالت نجات و نایز شد غایم فراوان از ناموال و برده و مویشی و غیر آن غنیمت  
 دیگر فوحات غازیان و مجاهدان شد و اشاره علیماز موقوف رحمة و طافت باد شاهان  
 حد و دیانت که از مردم قوی حال که هر یک سیصد و دویست و چهار صد کا و کوفه بودند بعضی  
 بار ستند بر مردم ضعیف بخش کند و از میا من آن نصف و بنده نوازی احاد و افراد لشکر  
 از سوار و پیاده و خرد و بزرگ مجموع از آن غنایم و فوحات بجز مندرگشتند و میبکس خرم  
 نمائند و شب یکشنبه که جمشید شرفی بتا و خورشید بهشتان مغرب خرامید حضرت  
 قرآن بو ثاقا میرزا در یوم محمد نزول فرمود و منزل شاه داد ما فان حسن اتفاق غیزه هم  
 دواق فیروزه طاق کرد و نکت و دوز یکشنبه با مداد **شیر** جو خورشید تابنده و جوهر  
 و رباع بکشا دکان سپهر . رایت منضو تا از آن مرحله روان شد و سعاده و اقبال باد  
 مایون رسید بموضع لهر که از نوایم بگری بود مشهور بولایه میا بود و دوز و دوشنبه  
 دوازدهم ماه از لهر کوچ کرد و جهاد کرد و راه برقت دود و موضع شق سار و اتفاق  
 نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکر از طرفین راجع شده بود و نقل از آن لشکر  
 میسر میشد هر روز زیاده از جهاد کردن راه و فتن تقدیری داشت و روز سه شنبه  
 سیزدهم ماه از انجا هضت خود موضع کند و معرکه بنه کشت و مسانه جهاد  
 کرد و نزدیک بود ابلق ایام دام و خنک فلک بر حسب مراد خوش کام و حفظ ملک و سلام  
 در جنبش و ارامش و منزل و مقام حارس دات سپهر احتشام و الحمد لله علی تابع الله  
 و دوام الانبام **کنار مرد موافق غزوات که در حدی دیگر در حدی دیگر از ک**  
**سوالک در پیشها رافع** در دوزخها و شب جهاد هم جامدی الاول که خسرو سیادکان از لهر  
 و خفا عبود نمود و بجای دیگر از آنق و طالع و ظهور و برافراخت حضرت صاحب قرآن از موضع  
 کند و هضت فرمود و از آب چون عبود نمود حدی دیگر از کوه سوالک و امر کن دایه کشاد  
 ساخت و همان روز بماسع جلال و سائید نیکه در آن حدود یکبار و ایان هند و تن نام  
 دعوت و زداد و کننا احتشام و دانداخته و خلق کثیر از مجرم و اصناف هند و از آن امر  
 و جوانب هم پیوسته اند و در رتبه ایالت و حکمت او دآمده و بگوها و منع و شها  
 حسن بنا و جت که از غایه بلندی که شعاع بصرا ذی شب ان بفرا ز میسر رسد و از غلظت و زان  
 بیشه بر تو آفتاب و ماه از بالا و زمین فی اقتد جانکه در عصا و بحکمی از کوه و بیشه



مانند دان گذشته است و جز بد و خست بریدن و بیدار ساختن با نجات را آمدن مکن نیست  
حضرت صاحب قرآن در جهان محلی با خطر جنگی بر جزد و جندان توقف نفرمود که پیش  
نخست به با نخدم ماه فرمان داد و امراد و امراء قشورات مشعلها افروخته و لشکرها را  
ساخته و روان شدند و بریدن و انداختن و دخت و بیدار ساختن را دست جلاد بکشد  
و نفرزد و لست تا مره در آن شب و از ده کوه مسافه راه ساخته و کذا را بیدار کرد و  
کردند و چون بر قحطی نماند و پیشا بکشد شد و در و بنشیند با نخدم ماه که خسرو و نیا و کار  
وایت و نیک و از طرف قافلا و وودی مطاف مطاف بر فراشت اعلام ظفر فرجام اسلام  
دو کی سوالک و کی که سید بود و سر یعقوب افراخته و وای و زن و زن محل میهنه و میسر  
بر سر و آیین ترین داد بود و با اتباع و اشباع و اجتناب از آما ده کشته و با سبایتال و جلال  
مهنها ساخته اما همان که صدای طنطنه کور که و کوس و بنیر و بر غود و آن کو مسافر داد  
خروش و زمزمه تکبیر و تهلل و غازیان بگوشت کفایت و سیداد کان ثبات و قمار ایشان  
ترن و یافت و بنیان طاقت و اصطبا و آن کرامان را خدمت پذیرفت و بی توقف عنان  
عمر و اضطرار و آه میزمت و فرار داد و طریق کربن پیش گرفتند امراء قشورات و لشکریان و بزرگان  
ازین ایشان روان شدند و تیغ آتش یا در ما داد و دزدان کشتار فجاء بر آوردند  
و اکثر آن خاکساران و بادیار و اشیاء و جهاد کد زانیده با آتش و دوزخ و تین المهاد فرستاد  
جندنان اموال و اسباب انصاف و مناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطق و تقی  
از احاطه بزرگان قاصر بود چه هر یک از لشکریان صد و دویست سرکار و ده نفر دیت  
نفر برد گرفته بودند و هم در آن روز و در برانضاد امیر زاده بر محمد و امیر سلیمان  
بدوز و دیگر اقامه فرزند جهاد تقدیم رسانیده بودند و مورچه شمیر و از جنبه القلب  
طعم سزاورد و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و در جوانان امیر جهان شاه علی  
بدوز و دیگر تاخت کرد بود و بی از هند و آنی دین و تیغ غزا کد زانیده اما غنیمت و جنبه  
بدست لشکریان نیامده بود و شب آذینه لشکرها میهنه و میسر و مجموع بموکهایون  
یوسته در میان دو کوه فرود آمدند و خرمین کفر سوخته و کاه اسلام ساخته جمیع دولت  
و رایه اقبال افراخته و روز آذینه شاهرهم ماه صاحب قرآن کیتی نیا از آن دوز که در میان  
دو کوه بود و آن بکوه سوالک و آمد و از آن منزل تا ولایت بکو کوف با نخدمه فرسخ بود و در  
دو جندان جنگل استوار بود که در خیز حصرا حصانیا بد و محکی کوه تا غایتی که و هم  
دو دایره و بر از متع و بحال نماید و آن پیشا کثرت کبران تیرو وای و هند و آن ظلتی

زیاده اذ آن که صوة کیتان و آینه خیال جمع کشاید حضرت صاحب قرآن انبلی تلع  
وقع کافران و آمدن بجایان و خطرات و اختیاد فرمود و چون لشکر جوانان که ضبط  
آن بعهده امیر جهان شاه بود و لشکر خراسان و وزیران و غنیمت یافته بودند و فرمان قضا  
برایان بنقاد بیوست کد ایشان بیشتر بقرا و دند و تاخت کنند و در آن روز و در آن روز و در آن  
بود با شکاه سلطان بموک ظفر بن شاه شافت و عرضه داشت که غلبه کبران و حشر غنیمت  
بیش از آنست که تصور توان کرد آن حضرت بنفس هایون با ستاد و لشکر جوانان و سها  
خراسان بر حسب فرموده تاخت برزد و غزا کردن مباد و وقت نمودند و وایه کرداد  
بر کوه کاد و ناصیط کشته دست جلاد بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
جنان خرمین حیوة اهل شرک و عباد سوخته غنیمت فراوان عده و ایه بی پایان فرام  
آوردند و همان روز و وقت نماز پیشین از قشون امیر شیخ نوال الدین و علی سلطان توابع و خبر  
آمد که از طرف دست و جبهه و ایت و در آنجا از کبران حشری جمع آمده که از هر چه تصور  
نمایند از وقت و جندان مواشی و مراعی دارند که از حد ضبط و شان بیرون و حضرت  
صاحب قرآن در زمان عنان بکران کتی نوزد که بر صبا و شمال پیش می گرفت بصواب آردن  
معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ نوال الدین و علی سلطان توابع بر سر آن کرامان  
و اندایان بر حسب فرمان روان شدند و تیغ جهاد و دغا و آن بدیختان نهاد و سبیل  
از هر طرف روان گردانیدند و رایه نصره شعار برافراشته و افرخته شد تا سیما من اقبال  
صاحب قرآن قریب و دزدان مجاهدان شود و فتح و ظفر که بیوسته دست بر تراث دولت  
روان قرون زده اند شامل حال غازیان کرد و **نظم** هر یک از و نهاد بموک شاه  
نصر کش بودم غلامه داه و آن حضرت از آن قله کوه نظار میفرمود که شیران پیش  
شجاعه و سواران میدان جلاد و دوزخ بیاد و در آمد و بکشد و از جهاد میدهند و  
زمره کفر و ضلال و ابجه نوع سزاد دکار و دوزخ کادی نهند و چون اکثر آن ملاعن و بدین  
بضرب تیغ غازیان ظفر قرین رخا ک هلاک افتادند و بقیه التیفخته و جبهه و دیگر  
غدا و لشکر منصوب با غنایم تا محصور باز کشتند و بعبادة زمین مستعد شده و نواز  
و تربیت باد شاهانه اختصاص یافتند و از جمله جیدان مواشی و مراعی غنیمت گرفته آوردند  
بودند که شرح شمه از آن در خیز بنیان و حضرت بکشد حضرت صاحب قرآن از کمال مرتبه تافت  
تا ز شام در آن بالا کوه توقف فرمود و شادان فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی  
یافته باشد او را نصیب بلا هند و بجز و ز کردادند و چون غنایم پیش از آن داده بود و کهر



آن مقدار که ضبط می توانست کرد بخت تصرف د آورد و آن شب در آن دزد  
آمدند و چون و باینکه در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی دو کا و سیکار  
دار و باغبان و در آن پیشها و جنگها احمدونه بسیار بود و چون شب میشد می آمدند  
چیزهای لشکر را می بردند و در غرض یکا از ابتداء شانزد هم جادی الاول که در جمیع  
نکته ای در میان دو کوه بود که سواک و کوه که تا غایه شانزد هم جادی الاخر که سوا  
وصول بر نواحی جنوب انداخت بیت غرق معتبر با طوایف کفار و مشرکان و کبران و بتبر  
اتفاق افتاد که شرح تفصیل آن باطناب می بخاند و درین مدت می دزد هفت قلعه  
اد معظرات قلاع کشور دهند که هر یک در حصانه و محکم خیری بود از دزد دولت قاهر بنی  
کشت و آن قلاع هفت گانه که در استواری با سبع الطاق برج جلوی منارات میرده  
بیک نرخی و در نرخی یکدیگر واقع بود و مردم قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر کسان  
آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل خبری بودند و درین مدت سوا ذبقتا بقید  
اهل اسلام کشیده و از انوار جزیه و جوع نمود لاجرم بحکم شرفیه غرا خون و مال  
ایشان هدر رود و هار و خار به ایشان از قبیل جهاد و غرا و یکی از آن قلعه ها قلعه شوره  
از خویشان ملک شیخ کو که اهالی آنجا بر وسیله جمعی مسلمانان که در میان ایشان بود  
قدم در دالین متابعت نهادند و ظاهر کردن انقیاد بطوع بندگی و فرمان برداری  
یا با استدلال دلائل نفاق و علا مات خست اندون از صفحات احوال ایشان لایح و  
شن بود و چون مال امانی برایشان انداختند و از جهادی و صاع آن کراهان غافل  
عذر و مساد تفرق تیرفت یکی از بندگان دو کا فکوی لطیف انگشته مقرب کو دارند که آنجا  
بر وجه مال امانی بتانند و نازل و جائه و کته کانی که مانند شمشیر داشت قهقش کمان را  
نهاد آن دوز بر کشتگان مریدان که داشتند مجموع بیرون آوردند و بفر و خند و بفر  
حسن تدبیر جمیع سلاح در دولت ایشان نمائند و بعد از آن حکم واجب الامثال حدود  
یافت که بجهل نفر کبر و رسلک خدام هند و شاه خازن که یکی از بندگان دو کا جهان  
بود در آیند و بدان واسطه بدبختان از جاده مطاوعه انحراف هستند و بعضی مسلمانان  
را بقتل آوردند و بر ذرات همت قازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت  
واجب کشت مجاهدان کفر سوز روی جلاد به بتحیران قلعه آوردند و آنرا فتح کرد و  
کبر به تیغ غرا بکزدانیدند و در و استیصال از جان و مان ایشان بقصد و داند و در  
رسایندند و از جمله آن قلاع را قلعه ملک دیو و لیج بود و پنج قلعه دیگر که مجموع بیرون

بقال صاحب قلان با نندک زمان مستحکمت آن دیا و از خشنود مشرکان و بیانی آن  
شد و بخیان شرک و بت بر سق اعدام یافته مراسم و شعایر شرع مطهر بظهور بیست  
و اسامی دین و دولت در سوخ و استحقاکم بذیرفت و الحمد لله علی قواش فاعانه الظاهر و الباطن  
**کنار در مواضع غرا و آن حضرت صاحب قلان در نواحی حمل** با وی سمعانه و تعالی که ما  
کال قدوة با ذوی نیروی مجاهدان میادین دین را بتعویذ تا یباید قان جند کاهم المنصور  
تقویت بخشیده و بر منشور سعاده خاسیان حوز اسلام توفیق و فتح الا ان برز بانه هم انما  
کشیده غایه بی غایتش صاحب قلان کیتی ستان و انمید توفیق و تا یباید مخصوص کردانید  
بود و قامة اقبالش داخله کرا غایه نصر من الله یوشایند لاجرم در موقف که آن موی  
بالاعتقاد دایه می و بختها در فراخت های نصره بال سعاده کتاده و در بسیار اشراف  
ساخت و در هر مرکز کسوک جهان نورد و باجولان در آورد و جنود فتح و وفود فیروزی  
غان در غان نهاد و هر ایمی کرد و چون قمره عالی از غرات حدود دو کا سواک و اطراف  
و اکاف آن فزانه یافت و ضمیر منیر از کفایه این مهمم بر دخت و وزیکشته شانزد هم  
جادی الاخر دایه نصره شعا و از موضع منساد در زمان حفظ و تا یباید برود کا و مفت  
نمود و شش کوه واه قطع کرد و دو مقابله قریب بایله که از نواحی جنوب تنز و لغز  
دود و همان روز امیر شیخ نمایا کو تورو و بیشتر و از تومان امیر زاد خلیل سلطان امیر  
بر لا س متوجه قریب بایله شدند اهالی آن موضع مردم تلا و بودند و جنگها بحکم  
داشتند جیر هاد و کا و جنگل ترتیب کرد و مقابله و مقاتله و انما و کشتند و دایه  
عیان و عاهد بر فراشتند با ذان لشکر اسلام خواستند که بی دوندک بجهت سعاده غایه  
و بران کافران حمله کنند و آن حال از موقف حلال کس آمد و فرمان رسانید که عمار قهقش  
دارند تا دزدی که لوی نصره انتها سایه توجه بران صوب اندازد و دزد و شنه هند  
م ماه حضرت صاحب قلان کیتی کشا و بر تکا و در همان های سوار شد و بسا طفر بنا صفا  
کشید میمنه و میسر و قلب و جناح بپا داشتند و غفلت لیل و تکیه بمسامع ساکان  
مرا مع افلاک و ساینند و ملا عین سینه دین را از مجر و استماع طغنه کوس و فغان و غر  
خروش لشکر غرا کا و طفر باره و هر جا ک و جکوبار کشت و بی توقف دیر با کفایت در  
پیشها کرختند و شغال و در جنگها بهمان شدند بسا دان جهاد آیین جیر هار داشته  
در مقابل جنگل با استاد غرا لشکران از سرفراغه و امن خاطر بدید و دامنه علوه و  
ایا و بدست آوردند و ما محتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا کشت و همان روز از آن فتح



روانه شده و جهاد کرده مسافه بریده و زود آمدند و هم در آن روز و نا و لجه تمود و توفیق داد  
قولا و واجله امیر واده دستم و معتقد زین الدین که اذد علی برسم رسالت بطرف کثیر  
رفته بودند و در محبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر و ایلیانجا تعادین  
بود و آن منزل با ایلیان شاه اسکندر بار دوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه  
اسکندر و اعرام بندگی بسته دوی نیازی مقبله اقبال و کعبه آمال آورده بود به موضع  
جهان رسیده و در راه مرحله مولانا نورالدین کمانجانب او بر مسالت آمده بود بوی  
بیوست و تقریر کرد که امراء دیوان اعلی مقرب فرموده اند که سی هزار باب و صد هزار  
دوست و در هر یک بوزن و و مشقال و نیم از کشمش رشتی نمایند و بخت امتثال آن امر را  
گشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و با حراز سعاده ساطع بر سر راه  
کرد و چون این معنی به جمع عالی رسیدنای عالم آرای آنرا به دستید و در وقت اقتضای آن  
نکشید و با فخرات فرمود که شاه اسکندر و اکتلیف مالا بطلاق کرده اند و زیاده  
از امانه و سع ولایه او طلب داشته اند بنور عقل که چراغی دشان و اختری در نشان  
استد و شن و هوید است که از هر ملک و مملکتی مطالبت باید نمود که در خور سعادت  
فحش آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند و سولان صدق خدمتکاری و  
طاقة کزاری شاه اسکندر و بر من مایه و ساینده و کال اخلاص او و دقلا و دینه  
کزادی باذن خود طایفه پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که بهیچ باز نماند و بنمود  
متوجه شود و در روز سه شنبه هشتم ماه ایلیان شاه اسکندر و معتقد زین الدین را  
بصوب کشمش روانه ساختند قلاد بر آنکه چون بیت و هشت روز از آن تا و غ بگذرد  
آب سدر رسیده باشد و درین منزل بدامن کوه دلی بود کوهی بنامه در آنجا بودند و نکر  
یان ظفر قرین بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره و دوازده خان و مان گذشت و در  
بدست خویش آتش زدند و بیای اضطراب راه فراز سیردن گرفتند و معصوم بنیوانک بر سر  
با نید پیغم و آید ی المؤمنین صوره سال آن ملاعین کت لشکران اسلام از آنجا به طرف  
و علوفه بسیار برداشته و در همان روز دودیه دیگر واکه بان نزدیک بود وقت شد  
بیشین بتاخت و جسی غله و سایر اطعمه از آن مواضع نقل کردند و در آن راه امانت  
که از بندگان درگاه بود زخم تیر رسیده و درون جهاد شدند و در هم ماه از آن منزل  
کوچ کرده و در مقابله قصبه جمونزل افتاد و مسافت جهاد کرده راه بود و درین  
و مراحل قریب جهاد فرسخ راه مترادع و گشت زاد بود متصل یکدیگر چنانچه حوید عا

کرد و در مآثر سانی حاصل میشد و از جهاد با یان علف خوار کردند و در  
بخشیه بیستم ماه رایت نصرة بناء متوجه قصبه جمونزل و در آن روز که فتح آب جهوت  
در آمد و لشکر منصور چند نوبه از آن آبگذشتند و در دامن کوه بطرف دست جبقبه  
جمو بودند و در دست راست قریه منو و درین دو محل هندوان قوی میکل بر دل جا هل بودند  
که همها و جنگلها و در حایه محکی و استواری داشتند چنانچه بنا نهادند و آمدن از آنجا  
آن به بخنان زیان و فرزند آن خود را بگو همها فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر  
جا هل متهم کردند که حریص بودند با آنکه در جمعی حو از سر خود باز کنند و بجان میگوشتند که جان  
دایاد قنایر هند بهوضی حسین از کوه بناء برده بودند و استاد و چون سنگ که در وقت  
خلوع ماه که با آن اید نعره میردند و تیر می انداختند رای عقده کشای حضرت صلح  
قران که هنگام تدبیر نخته لوح تقدیر بود خواست که آن مدیران بی باک و بنوعی دمام  
تخیر آورده که بسا اسلام را از آن دو صفیان دیوسیره آسی نرسد فرمان داد که ایشانرا  
بحال خود باز گذشته متعرض نشوند و قریه منو را تاخت کنند لشکر منصور فرمود قریه را  
غارت کردند و گاه باز کشتن بقصبه جمو و آمدند و بجهت علوفه و غله غله بسیار برداشتند  
شاده علیه بعد و بیوست که چند قشون مرد جله و دیکر جاها بجنک کل نهان شده و قش  
نمایند و رایت ظفر بناء با سپاه روان شدند و فا زینه بیست و یکم ماه از آنجا و به ضرب  
خیام نزول گشت و در آن مقام جهاد فرسخ و در جهاد فرسخ گشت زاد بود و علف خوار کردند  
موکبهای آن از دق جمو و منو و حوضه فرمود هندوان دو باه صفت بتصور آنکه بیش از  
شیران کاد زاد قی بماند از بیخوها بجنک کل بیرون آمدند غافل از آنکه چند قشون از سپاه  
نصرت قرین و دیکر منظر آنها از فرصت اندناگاه آن جهاد و از جلالت آیین از کین چون شیر  
زین از عرین بیرون آمدند و بدان گراهان بی دین حمله آوردند و بسیار دیا از ایشان را تیغ  
جهاد بکند زانیدند و از تومان امیر شیخ نورالدین دولت تمود توابعی و حسین ملک توابعی  
دی جو با بنجا بگردید و دست گیر کرده بسا شه درگاه اسلام بناء آوردند حضرت صلیب  
فرز شکر و سبب سرفرید کار زمین و آسمان که فرو زنده جراح دولت موحدان و سوزنده تن  
شوکت مشرکان اراده بی علت اوست بجای آورد و دوزبان ستایش گزارش کوشش امر را  
مرکز کلمات بر اوست که زهی قادی بر کال که این کبریا متکبر متهمود که دی دوز در خانه  
غرور و سرکش هیچ آفریده التفاته نمودند امروزه را گردن بسته مستخر و متهمود و لشکر  
اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذوالجلال دانسته اصلا تدبیر صایب و سحر جمل







چون روح که سوی کالبد فرامد و چون چشم بهار که بیان در تن دروزگار در مدینه  
سر بر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزانگان کامکاد که منظور نظر عنایت آید که  
در هر چه زود تر استیصال شتابند و هم دوران روزی عالم را بایران قرار گرفت  
که بیشتر از عساکر متصرفان در بای و دنانیر عیون فرماید بنادین در وقت مبادی  
نموده و مساعده و **مهر** منزل و صلح چون شود و دیگر آتش شوق نیز شکر کرد و روز  
بخشید بیت و هفتم ماه بعد از فطرت فرموده شش کوه را قطع کردند و در کوه کاو  
بر سر تل محفله حضرت صاحب قرانی محفوف تحف و تائید ربانی فرموده و در آن روز  
شیری در آن مرغزار پیدا شد و در آن لشکر طفره قریب از هر طرف بر آن صید تاخت آوریدند  
از میان امرا امیر شیخ نورالدین بیشتر و دلیر تر از همه تاخت و بجهت بیل افکن آن شیخ را انظمت  
و در اثناء این حال امیر زاد و میر محمد و امیر زاد و ششم و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه  
از لبا و زبان کشته بمسکرها یون رسیدند و غلغلای اقامت نمودند و در آن روز در تاریخ  
جهاد سوزان تن در وود و نیت و نال و ناله حاصل کرد و بفرساید بوس فایز شدند و غنیمت  
برسم نفوذ و شکست محل عرض و ساینده صاحب قران و دیال و دومان هر یک از  
دوران و آگاه استاد بودند انعام فرموده و بجهت نظر التفاتش بر محمد آقا قاضی و آقا  
عنایت بی و بیغ کردانیده جامه خاصه و ترکش خاصه بآبند و دار فانی داشت و در میان  
اقران و اشال بلند بایه و سرافرا و کشتا عاظم و اکابر جهان چشمه امین بران داشتند که  
بیک التفات از نظر تهیه آنحضرت شرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان انداز  
و واساطین سلاطین و دوان عمری ترصد می نمودند که بحسن اهتمامی از آن درگاه  
بناء اختصاص یا نبدا های دولتی ایشان را در زیر بال سعاده کبر و ادنی شخصی که بطور  
نظر التفات صاحب قران کتیستان شد بر ملوک زمین و خسروان دمان فایز آمد  
ذوق که هوای او بر خاست و آفتابش گذشت بایه و در و هم دوران و در تاریخ لازم  
بنهاد بیوست که امراء جوانان و برافشار و سایر امراء و ثنونات هر یک بر ای معین محفل  
و مسکن خویش باز کردند و مجموع شاه زادگان و نوینیان و امراء و ثنونات و هزاران  
و ثنونات هر یک را با اندازه و قدر و بخت بخلقه ها و کل غایه نوازش فرمود و شاه زده  
بر محمد جهانگیر و ابکر مرصع و تاج اختصاص بخشید و از اعیان مملکت هند جاعلی که  
اقبال آسا ملازم موکب جهانگشایه ندا فراموشا و اقامت را بصنوف عوطف ادا نمود  
مخصوص کر و اندو تشریفات فاخر و شایسته بر لغها و کرات فرمود و در خدمت مرامت

اد فانی داشت و خضر خان که سارنگ او را گرفته بود و در قلعه بند کرده و او گرفته  
بر پیاده اولایه و دلی پیش آوردن که ملکی سلمان بود و دفته و چون وایه نصرت شاد  
سایه سعاده بران دیوانداخته و نمونی توفیق و دینا خلاص بندگا عالم شاه آورده  
و بدولت و زمین بوس استعساد یافته و ظفر ساملازم موکب جهانگشایه درین  
ولا عاطفت با دشا هانه او را بجزید عوطف اختصاص بخشید و ایالت ولایه مولانا  
با و توفیق فرمود و چون دوران حدود شکا و کاهی بود چون عرشه عت کرمان با طول  
و غرض و در آنجا شیر و پر و ککدن و کوه بای و آهویینه و کوه کبود و سایر انواع  
شکار دی پیدا بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون پیدا  
شاد نشاط شکار و در آن غرام خسروانه آویخت و داعیه صید از خاطر مایون  
سر برزد و بر حسب فرمان عساکر ذوق شاد آفتاب اقتدار چندین هزار بجرکه روان  
شدند و بعد از آنکه شیران بیشه شرک و جاد و بیل افکنان پیدا کردند و ضلایک  
و آگاه اولیک کالایم بلیم آفتل و صف عالایا یافتند و معادک جهاد و معاد  
غرایا و انداخته بودند بفرم شکار حیوانات عجم بر نشینند و به بخیر و جوش بیشه  
و مهر و طیور و برندگان فضاء هوا از عقب خود **ند** **نظم** برون جیتند بازان یک  
به خود میدکند و جنگ را تو و آمد جنگل شاهین تاج نه طوطی اندر باله و تاج  
و بطراز تو آهنگ میزد و بر طاس شاهین جنگ میزد و جندان شکاری و دانه  
و صاری بعلن باری پیدا خند که نه بای یقین بیزان قیاس و تخمین میکشت و در دست  
کان بدامن حصرو شاهان میرنده و از جله کوه کدن فراوان از ضرب تیغ و منافات  
ریحان شدند با آنکه کراشا ذکال قوه بختی است که اسب و یا سواد بشاخ زده و بلند  
و جرم او جان صلب و محکم است که ذم انواع اسلحه مثل شمشیر و بیکان و غیران  
به ندوت و روکان کر میشود و فانیه بیت و هشتم ماه چون از صید فارغ شد  
مشت کوه راه برانند و بموضع که آنرا جهان کونیند و سرحد کشمیر است کشت  
زادی و دغایه نواخت و خرمی عالی و هر کدوق همچون عنبر عاقل مضرب نیام نوا  
**کشد که صفت کشمیر** چون کشمیر از مشاهیر امکنه عالمت و توصیف غریب واقع  
شده و یکی کسی که مقصد سفرش را آنجا باشد که آنجا میرسد کیفیت بعضی اوضاع  
جایگاه از ثقات معتد علیه هم از سکان آن سرزمین استکشاف دفته و بعد از  
تفلیس و تحقیق مقرو کشته سمیت کرانش می پذیرد و مصد و بزرگش از اقالیم



و یکت طول و عرضش بر چو که از کتان ضاعه مستعاد میشود و مرانه التوفیق  
کثیر و لا یتست قریب حاق وسطا قالم چهارم چه اول آن اقالیم انجاست  
که عرضش سوز سه و درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش انجا که عرض  
آن سوزش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت و درجه است و بخلاف  
و چهار دقیقه و عرضش کثیر از خط استوا سی و پنج و درجه است و طولش از جزایر حد  
مردوخ و درجه و عرضش از ولایت طولانی افتاد و از جمیع جوانب محفوظ است بر دایره  
جبال که جنوبش بجانب دلی و زمین هند واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و شرق  
خراسان و بجانب غربش بصوب موضعیت که محل اقامت و یورت اقوام اوفغان  
می باشد و طرف شرقی مشی میشود و بناوی اماضو بت و مساحت طول آن غریب  
انچه مواده واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب محل فرخت و عرض آن از جانب  
جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و دو نفر از دشت هواد که در میان کوه سار واقع  
شده در هزار و نود و هشت شون بچشمها خوش خوان و آب و سینه بسیار و در  
دو ماه چنان است که و اقام آن ولایت از هوستان و هامون صد هزار دقت محل  
عماده و ذاعت کا از شواحد جوده آب و هوا آن دیا دانت که جنوبش و طرف  
شمالی خوانا انجا درالنه سخن و دان فرس مثل شده و چنانچه گفته باشد **شهر**  
شاه همدان کثیر قوی و قریب دلا آن سیاه کثیر قوی و آن حور که روح و اسد کثر  
کامد کف بای از کثیر کثر و در کوه و دستش انواع درختان میوه و ادویه و دانه  
بغایه خوب و سنان کلا و اما چون هواش میل بسودی دارد و بر قها عظیم می یازد  
میوه های کمری مثل خرما و تاج و لیمو و امثال آن در انجا حاصل میشود لیکن  
که میراث نزدیک نقتل میکند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی  
هر یک بیست فرخت تا بکوه شهری نقرام هست که لشمن حکام آن دیاری باشند  
بطریق بغداد و قریب عظیم در میان آن چار دیت که مقدار آبش از دجله بغداد میکند  
عجب آنکه چنان آب قوی مجموع از یک چشمه بر میخیزد و منبش هم روان ولایت و آنرا  
چشمه و بر میگویند و اهالی آن دیا و بر سر آن شهر قریب سی جسر از کتی و درخت  
اند و راه کشاد هفت جسر از آن جله و در شهر نقر که مرکز ولایت و محل حکامت واقع  
گشته و این آب بعد از آن که از حد کثیر میکند و در آنرا بحسب موضع آب داند و آب  
خدا بخوانند و در بالا مولتان آب چنانچه می یونند و در دوازده مولاتان گذشته

آب و او که از دیکو طرف مولتان میگذرد و متصل میشوند و بعد از آن آب بیاید و این  
می رسد و مجموع تقریباً و به آب شندی می یونند و به آب شندی می یونند و در دوازده  
تنه بدو و آن سیر نزد و از دقایق حکم الهی آنکه سوار صنع و القیافها و ایستادن  
و نه از کل دگر که بهیچ سوزی از دایات جبال می رسد آن عرضش قریب الجبال کشیده که آنرا  
آن سوزمین بان سوار از شون قرض عادی می یونند و کلفت مزه و اعیانه آنکه می رسد  
نماند و این سوار و دایان خلی آن راه و با درجه معظم تا هماء عام آن ولایت سه طریقت  
یکی بصوب خراسان و از دایات بنایه و شواحد جلاله نقل احوال و احوال اذان طریقت  
دو آب می رسد و مردم انجا که بآن کاد معهود شده اند از بار خورش کرفته می رسد و در  
بحاری می رسد که بر چهار پایه و دوازده و دوازده که بصوب هند و ستان دوازده بر همین سوال  
است و طریقی که بصوب نقت واقع شده از آن دورا اسان و استقامت با جند و در دوازده طرف بسیار  
هست که طبیعت از هر دوازده سوار از هر دو و از آن راه و شوارات که چهار دایان تلف میشوند و  
آنرا **نقت** عن **مخافه** من **الدروع** و عن **عالم** من **الاجم** القصة حضرت صاحب قرائت  
شبه بیست و هشت از موضع عیالان نقت نموده و چهار کوه و راه قطع نموده کار آید غلظت  
مرکز دایه نقت شوا و کثرت و در قشبه دایه طفرنگا و بایید برود و کار از قولی که باشاد  
علیه بسته بودند کاد فرمود و در عیور از آن قول لشکر بایان می آید از ترک و تاجیک معاونه  
و مساعده با قضا الفسایه از دایان داشته شد و امیر شاه ملک و جلال الاسلام نامور گشته  
که تمام لشکر بایان را از قول بگذرانند **کشار و در دوازده صاحب قرائت بی نال انجبال**  
**نصرت منقر سلطنت و صاحب یکش** طح ماه جادی از خرمن صاحب قرائت بشا لشکر  
نقت نموده و بطرف منقر قندالغاد فرمود و بیست کون و دوازده بر آید و دوازده موضع سا  
از قریب کوه بود است محل تریول بحر احسان و جود کثرت و دوازده و شنبه غره ماه و جب ماه  
غره هارین از موضع سابقست منقر تریول کرد و یقینمند عالم نو و دایر آمد و بطالع سعد روان  
شد و حوالی قلعه بر وجه از قریب تریول فرزند غیره جی نین کشت و در همان روز اول و قریب  
بعد از آن روز با زیاده کی سوار شد و بجزول جلالی درآمد و تحیل مرجه تا متر براند و وقت  
تا دیشام از آن بول بر آمد و دو کاد و شاک که از آب شنبه کال بقینه دوان مانده بود و در  
فرمود و از قریب بر وجه تا این منزل می گزید است و بیست و هشت از جلالی بقی ذکر یافته  
در دوازده شنبه دوم ماه و وقت داشت سلطانی ساحل آب سندان و مصل و دایه مکرمت و نوال  
غرق غرق غلظت و انفعال شد و جماعه امر که محافظت حدود و نواحی قلعه تفر و نواحی



طریق مسالک آن سرتین بایشان مغنوس بود مثل بر علی سلطون و دیگر سرداران حرب  
فرمود بر مرآت بند بوی افسه بایه و حسن و کثرت بود نه بایه پنج آنگاه روان از انزل  
جود نمود و تا نیم روز بر لبایه توقف فرمود و امیران و ارباب هر بول باز داشت که اغرق  
لشکران از عقب ایامند یکداند و هنگام نماز عیشین با قات و طیفه و قیام نمود  
و اقبال سواد شد و کوه دانه را ند و نزول فرمود و چهارشنبه شوم ماه از ان موضع روان  
شد و مرحله باقی بر نزول هاید کشت و بر علی از مشرف و این حسین قبیله دیگر سرداران  
که جهت دفع مقاصد و غایان بر حسب طریقت در باز بودند و از مدت هفت ماه از شرف طایفه  
ساخته کتی شاه و دو عاقه و این مقام چشم سعاده و اجرت کام روشن گردانید و عورت  
بدولت و این بوس رسید و به مساعدت توفیق دیند ایشان از مشاهد جلال مقصود  
داری یافت و یک تقوایست و یک هزار کاه میش کشیدند و حضرت صاحب قرآن با سنان  
بهسان بسا و از انجید و فرما و از که کاه و ان بهاجناش رسانند که از ایشان فایده کرد  
بودند و بر علی و جماعتی که با او بودند را بجا توقف نمایند که تمامی لشکران از ان عدد  
کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالت که روز نور و نور بود  
اله عازم طرف تبر شد و از آنجا به نیم قلعه تفران و صول دایه فرود می اثر مسکون و فتح  
و ظفر کشت و در ان روز که شاه زاده میرانشاه را روان داشت با شادان فتح و توالت و مدد  
و یا خیره و لت و تها و اقبال از انان دیشه خزان قصاصان بمالان و یا از ساید با انکه  
از اقبال شامش کاه مران . خد و جهانگیر صاحب قران . جهان بود دیگر کران با کران  
بر آواز فتح هند و شادان . و هم از ان روز محمود بر تخت . و هندو شاه و ایکابل فرست که  
لشکران بجهت دفع او غایان دیا و رد و کشته شد که امیر سلیمان شاه در زمان توحه دایه  
کشورستان بصوب هندوستان جهت دفع شرافانیا و رنوخ بنیان از امن و امان سلطنت  
قلعه تفران بر حسب فرمان سعاده کرد . بود ولیکن در کاه قلعه چشم خوش کوار بود و غایق  
از حصار واقع شد . درین وقت دایه آتاب اشراق خدیو اتفاق که چشمه انوار صلاح  
بود مقتضی آن شد که آن چشمه را ند و در حصار باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدید  
فرزدان رعایه مصالح قباد و بلاد بر حصول آذوقه و مراد خویش راجع داشت و راجع  
توقف فرمود و چون معلوم نمود که از عساکر اینج شاد و چه مقدار در نظر دایه نصرت  
باجا رسیده اند و معروض دایه ان واقعه بود که از جمله آسباب اختاخانه چند خود  
نعل مانده است اشاره علیه بصدد بیست که آن نعلها بر آتانی که ملازم موک

طریقین اند بخش کند مردم را از هوای نعل طبع بر آتش او زود تافته شد و هرگز از سران  
سباه مجموع نوکران و اتباع خود واکه رسید بود و بعضی را زیاده بران نیز با ان خوانند  
بعد از ان فرمان قضایان نهاد یافت که قلعه و اضافی کنند چنانچه چشمه مذکور و نعل  
حصار باشد و بر حسب فصل قسمه نعل یاقا ناخته و روز شنبه ششم ماه و یکشنبه  
و دوشنبه تا نماز دیگر بکلیه آن مهراشتغال رفت بخدی که مجموع امراد اشرف تا دیگران  
جه و سدد بدست خویش بر حسب فرموده خشت میکشیدند و پسین کاه و دوشنبه که مهم  
باقام بیستان نوکران این نادر و بر نخل نصرت قادی با با سید کسان قشون او و سه افغان  
جوری شاد مقدم ایشان با دقایق با چاه و سدخانه کوچ از بک محافطت قلعه تعیین فرود  
ضبط قلعه ابراهیم و شوقا را بریم زاده شیخ نوالدین شیخ حسین تحت کمان نامزد کرد و بران  
کشد شیخ مبارک شاه بنادیک روان شود و با ان اتفاق نزول افتاد و روز سه شنبه  
ماه از ان منزل کوچ کرد . به راه کرماج روان کشت و درین روز شیخ احمد خواجها و غایه  
بفر و صول و حضور و با کاه عالیشان فایز شاد و دلتش از بقتل دست و بی نوالدین  
زالال سعاده و سلطان اقبال مولیک شیخ از اقامه وظایف شیخی که در امثال این ولا  
بسط جوان و خدمه اصناف و سندگان بود تا سرآمد و به پیش برد و به و هم فقر و دوزخ  
موفق کشت و طوبی نه طوبی لامع با التوفیق **نظم** بر و مند با آن هاید و شاد  
که دو سایه او توان بر خشت . که از سایه آسایش جان دهد . که از میوه اذایش خان دهد  
و همان روز بوقت نماز دیگر خانه شیخ عبدلیموضع اسکا از فرق دوم مبارک حضرت  
ساحب قران فرود از دوشنه و ضوان کشت و این فتح از سعاده توفیق و طیفه خدمت بقدر  
دع بتقدیر رساید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسکا حضرت فرمود . و بدعا  
رامک و راند . نزول فرمود و در ان روز مولانا فایه دایش شاه زاده شاه رخ فرستاد  
که نرزد . و صول دایه جهانگیر رساند و روز پنجشنبه یازدهم قرقر سرخاب محل نزول  
کشت و داشت همان روز از انجا روان کشته هوای کابل از غبار موکب طفر قریب مشک  
کین شود و با انجا علیا نلک آغاز با بعضی از لشکریان که اسبان ایشان با مانده بود و  
تران قطار مجموع بکذاشت و بیشتر را با داشت که ایشان را سر کرده از عقب بیا و وسط  
باید که از انجا گذشته شب هنگام بدهنه جوی نو آمد و آن جوی ماهی گیر است که بمقدار  
بلیفت حضرت اجرا فرمود . چنانچه اشادق بنان کرد . شد و در جمعه روز دهم  
از دهان جوی نو بای غریزه بر د کاب توجه و آورد و بموضع غرابان فرود آمد و فرمان قضا



بریان صدور یافت که دوان سر راه و باطنی معتبر از اجزای آنند و چون موکب های بزرگ  
دوان شد طاقه کز اوان با مثال امر بدار و فرمودند و بجنب فرموده با تمام بیست و دو  
شنبه سیزدهم ماه از عقبه شیر تو و شکی و ده آن گذشته و قضای که از عقبه تا بنا بخواب  
دو مرغ بود نزول فرمود و آن روز از اصابه عین الکمال دودست و بای میا و لشکر آن سرور  
آفاق قرصه باز دید شد و المی بقران بدید آمد سبزه ازان حادثه کرد و آن شد و آفتاب ازان  
تابید و اصرار با قناد و آن منور را که در مانده و اینجا ناخوشی آغاز شد و این قاضی در  
داد تا خوشنود خوانند و شب هنگام همان روز از قبه الاسلام همراه نوکر شاه زاد و شایع  
بر رسید و خبر ها ملایم بمجامع جلال و ساینده وجود آنحضرت را داشته و جمع تحمل سوار شد  
نداشت و روز دیگر حاجت توقیف فرمود و شوم روز و آفتاب دوان شد و در محله آنایین  
الستران میکشیدند و وجود در محله بیوجع زیاده میشد بندکان خاصه و دل شایعه محل  
اعلی با که عالی و در دوح بود یکروزه کوفته بر آید و نه میبردند و آن را می بقایه تنگ  
در انشاء آن عقبه است سیاه پنج نام و آقا اول در آن عقبه بیت و ششوفیه و ازان  
عقبه تا بنیاده در بیت و دو نوبه از یک آب ی باید گذشت و دو شنبه با بندهم نوکران  
حضرات عالیات سرای ملک خانه و قومان آقا و سایر آقا یان و شاه زادگان از سر قندری  
بیلا کات بفر عرض و ساینده اجناد سلاقی فرزندان کامکار و اعز و دیع مقدار عرضه  
داشتند و حضرت صاحب قران انا ایشان قلع و قود نوکر تو مان آغا داد و آن داشت که  
بیلاکرا از غرق بخیل می آورد و بواسطه سلاطه مزاج هایون خاطر بندکان و در آنجا  
بغایت بریشان بود و روز دوشنبه یازدهم صفر و کیر تره ترازش دوی شسته تقریر فرمود  
تا آخر روز چهارشنبه مقدم ماه که از آن بدو عبود افتاد و روح الامین بامر و تبارک العین  
دقیقه بنسیر الله اذیک عن کمال قانو یوم ذلک بردست و بای آن سیر و سهر نکین مید  
و انوار مع سخته و سلاطه از مطلع قاذ ایزد کشت قهو یکمین بدو خشد و فاق نبرد کواختر  
دین داد که سلاطین سبب استقامت جهان و حمایتان بوده از فضل ذوالجلال بجالا غدا  
باز آمد همگان و مراسم شکر و شکرانه با قافه و ساینده و دوزنجینه از موضع سر  
محله نشسته بطرف بقلان توجه فرمود و قمری اخرا از شرف نزول فرخنده بر چرخ برین تقاض  
نمود و در اینجا آتش خورده و عباد و اقبال دوان شد و بموضع قلاباق فرود آمد و این  
امیر زاده پیر محمد و حرم امیر جهان شاه و امرا و رعایا و ولایه بقلان ما و دیه لایق ترتیب  
کرده محل عرض و ساینده و روز آید نو در دهم ماه وایه اسلام بنا و وقت جاشت سلاطه

بموضع سمنگان رسید و هم دوان دوز کوچ کرده موضع غریب کثیف نزول هایون گشت  
و روز شنبه بیستم ماه بموضع جلال از و صول موکب جهانکشی مشرف شد و نیم روز و آنجا  
دوان شد نیم شب بلیت بیخود رسیدند **کفایه در گذشتن حضرت صاحب قران**  
**و استماع کربانه حضرت از دوزخ ملا قافه هایون** روز یکشنبه بیت  
یکم و بجا شکا صاحب قران در و اقبال کشتی آب عبور فرمود و دوان مقام و داد گشت  
سهر سلطنت و جهان داری امیر زاده بالغ بیک و امیر زاده و امیر خیم سلطان و خند و غلی بگو  
سلطان و محمد دوان تیغ عظمه و جلالت سرای ملک خانم و تکمل خانم و قومان آقا و امیر شاه زاد  
کان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از هر قنده با طرف بفرم استقبال پیش آمده بدست  
ملا قافه حضرت با علی استعداد یافتند و زبان بخت و قبح اداء قبیله فتح آقا شده و دست ایشان  
با نشان شاد بر کشادند و چندان جوهر و یار بر سر نشان ریخته شد که تمام و یک چوبه کار  
برون خاک کان بچهره و زبانه کت **قطعه** و برون کو هر روز که باشد شد  
شاع مه و مهر پوشیده شد تو کشتی که از جرخ گردید بباله فرو ریخت انجم سراسر بباله  
و روز یکشنبه و دوشنبه و وترمه توقف نمودند و روز دوشنبه خان زاد ملا ملک که قند  
انتخابش بدو زمان نبوة و رسالت از وصیت سیه و ارباب معون و بایه قد و شرف و زوخته  
و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود حضرت صاحب قران کیتی ستان طوی داده  
یشک شاه لایق بموقف عرض و ساینده و دوز سه شنبه بیت و شوم وایه نفرة شعا داد  
ترمه بقلان جهان شاه انتقال نمود و روز چهارشنبه بیت و چهارم ماه موضع شرک کوا  
را بیت سهر برین بخشید و دوزنجینه بیت و نیم از قلع گذشت آب با و یک محل بود  
بر مکتوبه و افضال کت و جمعه بیت و ششم جکد الی مرکز دایه فتح آیه شد و دوشنبه  
و عظم ماه موضع قودی مشتاق و دوز یکشنبه موضع دوز یکمین و درین منزل شاه زاد  
شاه و خ از راه رسید و دیده دولت و آن مشاهده طلعه جهان ارای صاحب قران کثرت کتایین  
کر و انید و مراسم تنیة و نثار تقدیم و ساینده یشک شاه کشید **شعر**  
چرخه زاده آمد به پیش بند شکفت و افشانند و کند جهان بکه عالم سراسر گرفت  
کرا می خود را بر برد گرفت نوازش نمود و بر میستمال زمین و زمان شاه انا شاه  
و مسروران بود با امیر زاده عمریس امیر زاده میرانشاه که حضرت صاحب قران هنگام تو  
مند و ستان و داد و جر قند کفایه بود و عباد بای بوس سراسر از کت و چون درین مده  
با قافه و ظایف مدد کسری و دعیت برودی نیکو قیام نمود بود ملحق نظر عنایت و تربت شد



دود و شنبه از آنجا هفت نمود بر لب جوی فرود آمد و روز سه شنبه سطح خطه آدم و ش  
کش از وصوله موکب طغر قره هشت این شد و از صدق هفت و صفای طغر به زیاده شیخ شمر  
الذین کلا و و دیگر مشایخ بزرگوار و تفقده را بدست مداد و فرزندانش دفع مقدار مباد و  
نمود و نذر و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرانه فرمود و مدتی با بجنده بشاق روز بقیه  
و لکشی آتی سرای محل استراحت چشید فرخنده و ای بود و ایامی بود و کلات و سلطنت بر  
مراد و مراد سبزه تاج احکام و روزگار غلام و سه شنبه چهارم ماه شعبان از شهر کت  
هفت فرمود و روزگار و روزگار قبه بارگاه خلافت بنام اوج شهر و ماه برآمد و روز  
چهارشنبه با بجنده موضع بنام و اطراف نیمه زولها یون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقب  
آنجا گذشته در قلع یورت اتفاق افتاد و روز آینه هفتم از آنجا بخت قراجه که از  
مستعداتی معاد و آنحضرت است نقل فرمود و روز شنبه هجدهم و باغ قرا توپ کت  
جهان نمایی از فرسکو آنحضرت بحقیقه جهان نمایی آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد  
از میان مقدم فرخنده اسم و مستی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه شعبان  
حضرت صاحب قرآن بساعتی مبارک و طالعی میون از آنجا بکوشک باغ و لکشاف فرمود و آن  
عمارة بخت امان از فوق تمام شده بود جهت تقال و تین و در آنجا حبشی با شامانه  
کرده شد و مجموع خواتین و شاه زادگان و امرا و نوینان حاضر شد و زبان تنیت بمبارک  
بازیر کشادند و بر رسم شاه و جندان زد و دینا بیفشاندند که هر یک از جوانان را بسو کرد  
رسید و هر کس از احاد ملا زمانه جوهر من و زو بدامن کشید و روز سه شنبه بیست  
و یکم شعبان رایتها نکشای چون روح کرای که بکالبد و آید و مانند سلطان غازی که  
ملکت بدن را بیاد اید با الملک هر قدر داند **شمار** آرد و که تقدیر میداد و فاش  
و ان کام که ایام میخواست برآمد و زبان حال بخت سبزه فرخ مال صاحب قرآن  
مال بهوای الحمد لله الذی املنا و اذ المقاسه من فضله لا یملکنا فیها نصیب ولا یموت  
فیها القرب سایش گذار شد و بعد از استقام و ظهور تمام برایت مرقد تابان قم بنهار  
و مضائقه عنهما فرمود و بحا و دان و سایر مستحقان و اهل بصلات و صدقات فی حضور و حساب  
نوازش نمود و از آنجا بختاء محمد علی تومان آقا آمد و بعد از نماز پیشین باغ بناد و تشر  
جهان تشریف داد و پیش و عشرت مشغول شد و از آنجا نشاط حرکت فرمود و باغ بخت  
و از قرا طاعت هایون نام مجازی حقیقی گریانید و درین محل از بیلان که در عقب بودند  
یکی بر سید و حضرت صاحب قرآن از آنجا باغ بلند نقل فرمود و بیلان و غرق که در بخت

بودند بر سید ندا عالی ما و داد النهر که هرگز نیل ندیده بود ندانمشا هذ ان میکل  
عظیم و میات بدیع تنجی نماندند و بر کمال منع قادر جلیل آفرینها خواندند **نظم**  
اگر بای بلیت و کبر برمود از یافت هر یک ضعفی و دود و عواطف باد شاهانیکو  
تاج بخش مجموع شاه زادگان و حضرات و کافه طبقات اکابر و اشراف از اهالی ملک و طرا  
و اعلی اختلاف و جات هم از تقایس و فسقات مالک هند و مغایب از زانی داشت و هر  
را بحسب دقت از جواهر و طلا و کت و غلام و غیران نصیبی و از مخطوط و مبرود کرد و لید  
و مانند برادر بزرگ ملوک که حاکم مولشان بود و از و بنحیر نیل و دیگر تیر کات و شوق  
مالک مالک هند با شیر و پیش امیر زاد و محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که در آن سرحد  
بودند مجموع با انواع از مغایب ارسال نمود و انعام فرمود و سایر واقعه و رحمة بر مفاد  
عالم و علیان کسرا یند و شاه زاد و جوان بخت و خست انصراف یافته بمتشرع  
سلطنت خویش باز کردید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه  
محمد و آله اجمعین **کفایت در زیاده منجید طایع که حضرت صاحب قرآن در دار الملک قند**  
**امیات فرمود** چون از منظوقایه کریم (انما یغفر مساجده من امن بالله و الیوم الاخر  
نستفاد میکرد که عمارة مساجد نیجه صفا یافت بذات و صفاة خالق اکبر و با و دوا  
شن احوال و اوضاع قیامت و روز عشر حضرت صاحب قرآن مؤید داد کت و دیو  
هند و شان که بدم بیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتش که و تخلفا و دی و نیات  
مشغول بود نیت فرمود و یکه المؤمنین خیر من علی که در سمرقند مسجدی آذینه باند و شرا  
آن بقیه اطلاق بر افراد و چون موکبها نکشای و کت حفظ و یاید خدای تعالی بخش  
راه نمایی بداد السلطنت معاودة فرمود و امر علی بنام آن عمارة سبزه فرضا نفاذ یافت  
و بحکم الکحد للبناء و زیکیه جمادم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمائه و اثنی  
ترشقان میل که قمر داسد بود منصرف از تسدیر آفتاب و متصل به تسدیر زهره مهندنا  
صاحب قرآن و استادان ما هر دوا نشود و ساعتی بخت و طالعی ثابته اساس از طرح  
مانند و علیه و پیشه کار و انجا بک دست که هر یک سر آمد و کشوری و یکا که ملکی بودند  
و در توحقات و رشید اوکان و توپید بیان از نظهور رسانیدند و ان ملک ترشان  
آورد با بخت و فارس و هند و شان و دیگر مالک و دولت نفر و نفس مسجد بکار بودند  
بصد کرد و کوهها پیریند شک و روان داشتن شهر ایجاب می نمودند و اصناف  
ساع و پیشه و دان که از قدام معمره عالم بای تخت جمع آمده بودند هر یک در قسم



خود غایت همه بدو داشت و جهت جمع آلات بود و پنج نیز بیل که بیکو که از کشت  
نهر قندرسید بود همه را بکار و زار و دند و سنگها و عظیم بزرگ بکار و کرد و در  
بسیار میکشیدند و سرکارها بر شاه زادگان و امل بخش کرده از کوشش و اجتهاد  
در حین قدوة و طاقه بشری بکند هیچ دقیقه در هیچ بابا احوال غیرت و در خلا لا ازل  
امیر زاد و محمد سلطان که بر حسب فرمان دین مده بر خد حقه نشسته بود با معدوی  
از خواص ملازمان بر سید و در خاتمه تو مانا آغاز شرف بساط بوس استعاده یافت  
در سم شاد و بیشکش با قاعه رسانید و حضرة صاحب قرانی شاه زادگان را کاد و کرمنا  
دش فرمود و آنحضرت از قایم اعتنا و اتمام که دو اقام آن شغل و نوداشت بنفیر مبادک  
بسر عماره حاضر میشد بل که در آن مده اکثر اوقات بقریب سجده مدمشه خام و غلام  
تو مانا اغایکند و قضا یا ی دینی و ملکی که بداد کسری و رعیت بروی تعلق داشت  
ما با بغیر میرسانید تا از میان التقات هاین شرقات طالش چون مصادف قدر یافت  
بها ذاتی بوان کیوان رسید و صفاء سخن دلکش و طیب هوا و روح افزایش خط نیاز  
بر او صاف باغ جان و روضه رضوان کشید **شعر** زهی بلند بناهی که غنایا به  
زلفش در متد معترف بقصور و جواد صد و هشتاد ستون از شک تراشید هر یک  
بطول هفت کبرافراخته شد و سقف رفیع و فرش بدیش تمام از تخت سنگها تراشید  
برداخته کشت جناحه ادقعا عشر از فرش تابوشش قریب نه کراست **نظم**  
و در طاق و قیقه مقصود از جوی نشان به مع توان کشتا لا که کشتان آسمان  
فرز بودی قیقه کو کرد و بن بودی ناخوش طاق بودی طاق اگر جفتش بودی کشتان و در  
هر دکن ازادگان چهار کاداش منادی سر سوی آسمان کشید غلام آن انا و ناندل علیا بجهت  
دکن عالم میرساند و میرد و بزرگش که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم را به  
السلام اسلام بخواند و کردا کرد دیو ادش از طرف بیرون و اندرون و کرد طاقها بکات  
سنگ تراشیده و نینه یافته و بر تو از حروف و کلمات سورة الکاف و دیگر آیات و نینا تدریج  
تا ان تافته کمال میرد قبله کاشش مصدوقه قلوا لیک قبله ترشها بر نظر بصیر اکاهن  
فایما تو لوانکم وجه الله جلوه میدهد تا دیده توفیق که آنرا بیند و محراب آئینش از آن  
غذر خواهان و بالا بخار هم یستغفر و روشن آینه صوده مال و لیک الیون یقینا تدریج  
آحسن ما علوا در دو حلقه غلاما و اگر چه آینه از آن مایکی بذیر در حلقه تبیح سبحان الله  
در حلقه و اگر ان جماع ملکوت انداخته و صدای تقدیس مهلا تش بسواح

لا یصون الله ما امرهم و یفعلون ما یرون افتاده و جاد افق که آن باد شاه دین  
با ناصب انرا بیکه من فی الله سجدا و کونکهم قاة نبی الله که فی الخلق بر غزوة اذان  
تصری از فردوس برین کراته کرد و هر خشتی عشق و هر شکی فرسکی از دواضخه و غزها  
السموات فالارض روزی شود و د کیت مسک که محل لقاب چون حضرت آنرا بیکار  
بر مابره و در عین بهت و سر و جاد و ان مشع باشد و چون ماه مبارک رمضان که ایام  
نرخنده قراب مشها از مسک ختام و واج مناج للضایه و حان فاجبه و دلیالی عالی  
قد در شان و از مصایح تراویح لامع و لایح بگذشت و میان من و فیض و منن صیام و قیام  
آن خجسته لیلی دایام بپرکات اقامه تراول و واجبات و در مسقیم عید مستروف  
کشت دای طالع آرای صاحب قران در با غطا و دباغ و دلکش از توالتقات بر بساط  
مشرق و با بساط انداخت و طویله بزرگ و جشها و خسر و نه ترتیب افتاد از جمله عذ  
مغل دقیقه خانی که طوی کوز که تا شیوه فیروده قام سهر بکاشه بچین ماه و سخن روزین  
مهر برین کشته زهره خینا که مثل آن ندیده بود و بر تدر صاحب تدبیر و نظیر آنرا هر که  
در ضمیر نگذاشته و صلی الله علی سید الانام و را علی الخلق الیذا و السلام محمد و آله الکوا  
و حبه العظام و سلم قلیما و ایما ابدا کثرا و الحمد لله و رب العالمین **ذکر اسبابی که**  
**الحق شد تو بخر حضرت صاحب قرانی بربوبان منیر بر سرش نفت بر سبک**  
حکم تقدیر آسمانی که مجاری بنود عالم آشکارا و نهان مطلقا بران مرتبت است امیر زاد و ائمه  
دو باینر نه ثمان و تعیین و سبانه موافق بخاق بل و دحوالی جوی بقریب ما و بر عین خیر  
بان نشاط شکار فرموده بود و در دشت بیک و تا و جوی با خرد و از فراوان دین و تو کشته  
خزانت که آن غوغ را زدند بگوید بدست دست نداد و قضا نقش و کوزنه بت شاه زاده  
که مانند او شهسوار در روی زمین که افتد بر و کردن بر زمین افتاد و از شدت آن قط  
زما از نیک از خود برقت غریبا و نهاد اسرا و بکان دولت برآمد و لشکر سراسر و آقا و نوکر  
جمع آمده و دطلق واضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله اثر  
حیوة دو و پیدا شد و نامه بشان دوزش چند نوبه غش پیدا شد و طبیعی که مستصری  
اصلاح بود موجب فساد آمد و بشهر را بعد که منظمه آنیم بود در معالجه خطا  
کرد و از تعاصبات این سباب خلق فاحش بد ماغ آن چراغ دوده اقبال از عین الکماله  
یافت و جان خسروی که ناموس تخت از پای جان و الوی هولاکو خان از کال شهادت  
و صراة نبوی قایم داشته بود که مزیدی بران صوره نیست **نظم**



مقتل و شکر م چون بر کشادی و وزیرم غیره مانندی از عطايش دینه و هم و قیاس  
میش چون بر کشیدی تیغ کین هنگام و زم تیره کشتی خسته خود شد تا با ان طرس  
از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه بخان شده که اکثر افعال و اقوال او از هیچ  
انحراف داشت که از هر دو تو می خون یکی هند و ساحق و کاه پناه اسراف و اتلاف و  
تخریب عمارت امیر میفرمود و بنویکا و هاکا که نه دو و حو و حیان سروی بود و کتاب  
مین و از جمله نیت سوچی و با وایل فصل باستان بر کوب عسا کافرمان داد و بزم  
بودش بعد از سواد شد و هر شبان روز دو کوچ میراند و هاکا تا تصور و شاز آن بود که  
سلطان احمد را بخیر توجه آواز توجیه رایة نصرة شعارا دکان ثبات و قرات و  
بدید و بعد از آن کاشته قرار میش کرد و چون شاه زاد بقتله ابراهیم اللک رسید  
تبریز خبر آمد که جماعت اعیان و متقیان از آنجا اتفاق نمود و اندوهم سوگند شد که  
غدری اندیشد و چون حینت ملکانه و خصمه نمیداد که پیش از وصول بمقصد اذکر  
د و بدان خبر اتفاقات نمود و بر قرار میزاند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و سلطان احمد  
چون میدانست که نه موسم محاصر بعد از استلب و قایدندان بخلد گرفته جای که  
داشت و چون از جانب تبریز اعیان متعاقب آمدند و اندیشه عصیان بتازه مرکز  
عرضه داشت بعد از دو روز که رایة نصرت شاد سایه وصول بدان دیار نکرد  
بود شاه زاد و کما مکاد بزم مراجعت سواد شد و روی توجه بصوب تبریز آورد  
و هر روز و کوچ میفرمود و چون با آنجا رسید جماعتی که بقصد عذر و عصیان شوم  
بودند و از جمله قاضی بود و هر یک سیاست بکند زانیند و در این زمان سال بنا بر آنکه  
مخالفتی از سیدی علی شکی از لالت توهم فرمود تحقیق ناموده لشکر کشید و ولایت او را  
غارت کرد و چون آواز استغراقا و قات شاه زاد بعیش و عشره و قتل القاب و بنیاد  
و نسق امور مالک انتشار یافت که چنان حینت نهاد که دیو نساد و طغیان ایشان در  
صلایة قهر حضرت صاحب الزمان مقید بود و لیو شد و در آن مده که آنحضرت بیرون  
هند و نشان فرموده بود بای جساد از جاده مطاوعة بیرون نهاد و مخالفت آغاز کرد  
و در آن وقت سلطان طاهر بن سلطان احمد جلایر با جماعت اتباع و قلعه الحق بود  
بخر حاجی سیفا الدین بر حسب فرمان قضا جریان از مدتی مدید با آن قلعه و احاطه  
میکرد و بیرون قلعه از جمیع جوان دیواری از تنگ بر آورد بودند چنانچه کرا قلعه  
بروز نمیتوانست رفت و کس از بیرون راه نبلعه نداشت و اهل حصا و نیک بخت

آمده بودند و در آن فرصت کرجیان غلبه عظیم از سید دنیان جمع آوردند و سیدی علی  
شکی اگر چه شما را اسلام بختی بود بواسطه آنکه ولایت او با تاج کوه بودند چنانچه  
گفته شد با کرجیان اتفاق نمود و بزم استخلاص طاهر که در محلیت محاصره کرد و شریعت  
و کار و با ستخوان رسید و بود متوجه الحق شدند و ولایت از ویان بخت و در آمد  
نقدی و عدوان بخزانی ولایت مسلمانان بر کشادند و چون سلطان بخر از احوال آگاه  
گشت از دو قلعه برخاست و به تبریز رفت و وصوله واقع و امیر خراسان و امیران  
و ملایک شاه زاد بر خود و امیر زاد ابا یکر با چند میر مثل سلطان بخر و حاجی  
عباس و محمد قرغون شیخ و محمد تواسی و دیگر اهل اطفا و لایز آذفته فرمان داد و  
ایشان بصوب الحق روان شدند و چون کرجیان بمحاصر و الحق رسیدند سلطان طاهر  
فرود آمد و ایشان بیوست و قلعه و آنجا بی صلاح و سیدی احمد اقلشای و سه از او  
کرجی برود و کرجیان امراء بزرگ و بزرگان را از آن او کوبید و چون مقصود ایشان  
غلاص سلطان طاهر بودند بعد از حصول مراد باز گشتند و هم در آن حوالی لشکر کشید  
و برانند و سیدی علی شکی از قلب بیرون تاخت و روی انتقام یا میر زاد ابا یکر نهاد  
شاه زاد و جوان بخت با آنکه دو سن هشت سالگی بود بای ثبات نشد و یک جوهر  
تبریکان جلاد و در آورد و از شصت ظفر کشاد داد بر دامن زر و کلاه و خود بیک  
علی آمد و از آن کناد کرد و بزرگ کرد و از او نشست و از بی بالک بر خالت هلاکت افتاد  
و لا غر و البشیر الخیر مثل الاسد اما چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را بداند  
شاه زاد بخت از گشت و بسلطه از آن و بطبع بیرون آمد و کرجیان از موضع خود مراجعت  
نمودند و از بتغات تغییر دماغ شاه زاد آن بود که طبعش کلی با بل عیش و عشرت  
شد و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب نزد مشغول بود و این نیز موجب آن گشت که امیران  
از و صد و بیست و نیت و از آن گشت و کوا حرم مختلش میخاند زاد و ششای قیمت تبریز او  
داد و چند معنی از آن معنی پیش از حد بکند آمد و در تفتیش و تحقیق منشاء آن افترا حکم  
استاد و در آن قضیه خرمن جوة جمعی از مرد و زن با تشریف آن با نوبی رفیع مقدار بخت  
و در آنجا ابراق که ماه و زاده و نیات داشت بریده با خرم خود بکین بخت و بری پیش  
ایا نقرین رفت و حاصل عمرش که در مده قیام او اندوخته بود بیا و غارت و تاج  
رفت و این و عشرت آن انعامید که خاندان از خشم متوجه میفرمودند و چون حضرت  
صاحب قرآن از غر و هند و شان معاودة نمود و بمقصد سر بر سلطنت قرار گرفت بمساج



عليه رسايندند که با احوال بعضی مالک ايلان تخصيص آرد و بايگان فتوري راه يافته آ  
و هم دوران ولايت داشت ما بخاطر ده که از پيرز توچه نموده بود بمر قندرسيد  
در قصر باغ جناز بشرف بباط و بر اسقصاد يافت و حال جنط دماغ شوهرش امير زاد  
ميرافشا و شکايت چند که او را است بر عرض ما چون رسايند و عرضه داشت که اگر  
مايون متوجه آن طرف ميشود و اوند نشسته مخالفت داده چه تمام با ما و آنحضرت عاقل  
کرده و اموال خراجه را با اسراف و تبذير تلف نموده و اين معاني موجب آن شد که حضرت  
صاحب قرآن کيستان از متابعت سرفروشد و ستان هنوز نيا نموده و بعد از جان مغري  
زياده از جهاد ما و در مستقر سرسلطنت توقف نفرموده عزيمت مالک ايران تعميم  
نشان کاروان شاه سالار بود و دافکار و اذبا هشار بود زهر کوشه با و يافتاد  
مان کار و در کار ديار قباد دوران کارها با ما بود بناهنگد مراکت و زياد در  
**کتاب در فضیله ما و حضرت صاحب قرآن ايران پيرز توچه بنفشه مبارک**  
بود باد شاه سايه حق تعالی بود کارايشان بدیگي نفع جوئل افکند قدره نشسته  
کبير و قياست زکريه بنينه غاندي احوال کس کار شاه سايه شکت کور با بطل آله  
یکی را که در عهد شد عالی تناسا في اوقات برید دي تخصيص شاي که کرد و نيز  
ندید و بر او خسرو ي پير ماه و در هر ما خنک فلک و از توغل بندي ميگفت بوقاير  
متوالي و ايام و ليالي بسند کال ميتوان و سيد و آقا بهرام و شام دامان در آمد  
در چون ميگفت يعقوبها نکشاي و فرماي و دايي به پنج آدمي و کيهان نياي ميگفت ده  
آنرا که مان فرماي بخت فرماي و کوشش برده و ام است ابلق ايام دام نيت و کوش  
و و زکار و بکام نه و هر کرام مصداق انتظام پيوسته چون آشام نيت نه عقد و لشل نظام  
با بدونه قواعد سلطنت است حکام لاجرم حضرت سهر سلطنت صاحب قرآني که ختم کت  
بر او تا ابد جا نياينه چون از پيرز توچه و ستان که نده کمال پيوسته بخت و تر جالد  
قطع جاني و حال و تحمل شد اين بیدال و قتل با نر شرف و ضلال اشتغال مينمود و طرحت  
فرمود يه انکه چند کاي با ستراخته و آمايش بکند و اند با سايي که کوارش بدرفت  
با ن عقيد با بنابران بشرف طاعت علي ساخت و دايه عز و خسروانه برافراخته ذلله و دقت  
و زمان آنکه اذاعت تما جيان بزرگ بجهت فرمان بر طرف کس فرستاد تا با ما استعداد  
بود و ش هفت ماه کرد و در کارا علينا جمع آيند و بقدر تران و اسکان و استجالت کوش  
انلاقتل تايند **شعر** خوشه منتشر قمر غم شاه بچيش دبا مدهر و با

در آمد ز هر باغي شکر يه روان کشت جديش و مرکب و حضرت صاحب قرآن تيد  
نوجه شيخ علي بباد و در جهات ملک و بمر قندرسيد بولاد و که از امراء امير زاد شاه رخ  
بودند و عاقل هرات کور ايند تا بشاه فاده مشا و ايله رسايند که بالشک متوجه آن بايگان  
شود و امير سلیمان شاه از پيرز توچه و در و چون امراي بنفشه شاه فاده رسايند و دقت  
جمع سياهنرمانان فرمان داد و امير سلیمان شاه با شيد خويشه بني توقف دوران شد  
شاه فاده متون ما شريفه و از فلهر آمدن عبا که سعاده و اقبال سوار شد و بر نظام  
و دامغان توجه فرمود و چون بخليرم رسيد که سياهنرمانان براه شاهان و استرا با و  
تاوي بروند که او و ديگر بزرگان نظام و دامغان خواهد گذشت شاه فاده مر جيب  
فرموده عبا عزيم بصوب شاهان تافت و دوران راه بواسطه صعوبت طرق و مسالك  
و علف و يکاهاه مهالك جهاد را يسيار تلف گشت و بعد از بيوفته بدولت و فروزي  
بفرود کي رسيدند و داي مالک آراي امير زاد و محمد سلطان راجحه ضبط توان  
نمين بمر قند که مستقر سرسلطنت بود بکاشت و پردي بيلک ما و بونغا و امير جايي  
سيف الدين خدا داد حسيني و امير شمس الدين عباس و صديق تابان و از غوث شاهان  
و الياسر خواجه شيخ علي بباد و دود يکوا که ضبط سرحد مشغول بود و در قرا بملانه  
شاه فاده همان شغل با و داشت و امير زاد اسکن در عمر شيخ راجحه ضبط اندکان  
و محافظت آن سرحد تيقين نمود و و ايت جهاد کشاي نصرت افتاد و اوقا با يزد و زجهار شنه  
عشتم محرم سنه اثنین و ثمانه موافق تو شقان سل نفع قيرب که بعياب از حسن اتفاق  
مراش سال تا نيفت و در حرکت **نظم** عدويها کي و دشمن غير بر حش اند و آمد و علي  
روان کرد و ايت برون آله دوران و بناهش جاني سياه و باغ قرا تو به بفرز و لهمايون شرف لغت  
يافت و انا بجاهاده و اقبال لغت نموده و از عقبه گذشته بکش فرود آمد و کراته ذلله  
شيخ شمس الدين کلا و در ياقه صلا و صدقات با و با استحقاق رسايند و انا بجاهاد  
شد چون بمر قندرسيد و از انا قات ميتراکات انا بجهت تخصيص شهد نموده ساداة و مر قندرسيد  
قطب الاولياء و المحققين خوايه محمد علي حکيم شرمدي و شيخ بزرگوار ابو بکر و زاق و ديکو  
شايع بکاد قدس سره و اميرين استعداد قمر نمود و صلوات صدقاته بجا و دان و ساير استحقاق  
و سايف از جيون عبود فرمود و بجز و در قرا و باي حصاد هند و انا تر و له نموده همان  
طريقه مرضيه مسلوک داشت و انا و انا مقدس و ايا که دوران سر زمين آسوده اند  
تخصيص خوايه حکاشه و خوايه زمان و سلطان احمد حضور و و فضل عياض و صفان



قودی و غیر هم نوبت به مجتهد اقتباس نواز عاده و استعانت مدد کرامه نمود  
خان میرزا کاویرا سلاک و او و تمام پنج نواز و قدوم فرخنده شوکت بهرین بخشید  
ایرین شاه و ایلیه میرزا و باقیان قیام نمودنای شایسته خدمتکاری تقدیم نمایند  
از انجا بساده و اقبال سوار گشته و آن شده و چون مراحل و منازل قطع فرموده موضع  
قش جلم مخیم نزول عاریت گشتان قیام نوازده شام و معشرت مالیات ملک آقا و که  
شاه آقا و فرزندان از همراه آمده و آن محل معسر ظاهر بانه ملحق شدند و عبادت بساط  
پوش فلز گشته شاه باشند و پیشکشها کشیدند و این نوازده سورقه شش واکه بجهاد  
پیش ازین تا و پنج شبه هشتم رمضان شمس الحلی و ثنائیه موافق سوم خرداد ماه جلای  
شمس الحلی و مشرق و ثنائیه بطالع سبله و همراه از ملک آقا متولد شد بود مشهور بیا  
نظر حضرت صاحب زمان گردانیده و آنحضرت در وقت غلظت بر روی او باقی کرد و جمع  
و مسرود گشت و بعد از آن محل ایلیه قریب از همراه آمده و بعد از وین بوس استقامت  
یافت و بر رسم شاه و پیشکش قیام نمود و مراد خسروانه او را نواز فرمود و بخت خاموس  
افرا و کرد این عبادت انصاف او را فریاد داشت و چون از انجا بخت نمود و بطی مسافر فرود  
میرزا بشارت شیخ الاسلام عالی مقام احدیام قیامش و آمد ساق اخلاصش کوشمال  
مال احسان و اتصال در و او بر عیاف فقر و غافه و از جرحه بد و و صدقاته خرخر  
و لشاد کرد ایندار و روح بزرگوار صاحب مزاوله و عاده نمود و امیرزاده و ستم و ایجاب  
شیراز بیش برادر و برادر کیش امیرزاده و این نواز فرستاد که برادران با اتفاق متوجه بغداد  
شوند و امیرسونجک را با و و مراد سوار ملازم آن گردانید و در محاصره کرد و شکا و آقا  
و بعد از در روزی که هر که همه میوست **نظیر** زهر که میداند و از بزم  
فکند و چند آنکه از حد گذشت و از انجا و کف حفظ برود و کاد تعالی و تقدس از راه  
بود و بسطام روان شد و راه برای لشکر مظفر شاه و انقاد داد و بعد و دی و آمد  
چون از خواب که نشسته قریب ابوالنک از قریب و لایون و شک ایوان کیوان گشت امیرزاده  
شاه و پنج بر حسب فرمان از راه ماوندان فرمود و بود و آن محل بموک کتی کشای ملحق شد  
**نمونه قصه امیرسلیمان** **نشا که بفرستاد** **حسب فرمان امیرسلیمان آمد بود** **ایرین سلیمان**  
که بموجب فرموده پیش متوجه تبریز شده بود چون رسید و آن تقریر بایان قیام که  
داد و غایبی بود تغییر دماغ امیرزاده میرانشاه تحقیق و سبب و قیام تبریز معطلت  
و از انجا بندان رفته توقف نمود و امیرزاده ابا بکر با امیرزاده میرانشاه مشوق

کرده با تقاضا و خط نوشتند پیش امیرسلیمان شاه که البته بی باید آمد چون امیرسلیمان شاه  
به تبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با امیردوری با استقبال دایه فتح آید  
و روان کرد و امیرزاده ابا بکر او را در ظاهر تبریز و غرض و قسری طوی داد و خلعت پوشا  
نیده ابلان متعدد کشید و سینه خراجه شیخ علی با دروا که همراه او بود و اسب و جامه داد  
و از انجا متوجه قریب باع شدند و چون حضرت صاحب قرآن کا مکاد از ری شهران گشت  
امیرزاده میرانشاه بر رسید و آن و وف حضرت ملاقات یافت و هم در آن و وفایمان از شیر  
از با عدا و پیشکش که امیرزاده میرمحمد عمر شیخ ارسال نمود بود پیام ند و بقریب باطوبس  
فلز گشته آنچه همراه داشت بجز عرض رسانید امیرزاده میرانشاه و روزیکر بدولت ای  
پوش مستعد شد و زانو زد پیشکش کشید لیکن بواسطه برائی که از و صد و یاقه  
ملفوظ نظر انتفات فشد بکار و آنکه از نظرش افتاده است و قوی خواجه اقبون غایب  
الاسلام بحسب فرمان حجه تحقیق احوال شاه زاده پیشتر به تبریز و قند و ثواب  
و غلال و واکر قه بند کرد و در و فترها و دیوانی طلب داشته اموال و و دانکه چند ساله  
که به یوان اعلی تعلق داشت و شاه زاده بطریق اسراف و تبذیر هر کس داده بود از نفع  
بیرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع علیه رسانید و بودند که افراط  
میل شاه زاده پیش و عشره که بموجب اختلال ملک گشت ترغیب جمعییم پیشه و اهل  
بود که بیوسته ملازم بودند و او را بران میباشند حکم واجب لا شایع نفاذ یاقه بود  
که ایشانرا بدار عبرت برکشید و ندایان مجلس انس شاه زاده و امیرمولا نا محمد قهستانی که با و  
توفیر مصطلحات فنون علوم در شیوه نظم و ثرو و جود و یکانه و دوران و انجمن زمان  
بود استاد قطب الدین نازی و حبیب عودی و عبدالمؤمن کوشیده که مرید و دد فن موسیقی  
یکان و و زکاد و سرآمده ادوار بودند و وایک رفتند و چون بیای دار آورد و ند حکم کا پیش  
توگون مولا نا محمد قهاده مطایبه و طراکه با استاد قطب الدین گفت که خدمت استاد و و جمیع  
مقدم و پیشوا ما بوده و دین مقام نیز همان و سر مرعی بیاید داشت و جلاد اول قطب  
نایب دار بیجا نواز و نایب انداخته بدار برکشید و چون نوبت مولا نا محمد رسید این دو بیت  
نظم کرد میخوايد و بیکم قضا حکم خود برانند **تقصیر** بیان سکاد و آخر عمرت  
که بایدت و کنه بدست اختیار نیست منصور و او که بنزد بایان مراد بایان جهانایان  
و رفیقان ایشانرا نیز همان شربت جشایندند و چون حضرت صاحب قرآن سلطانیه رسید  
مخبر نظری از اصفهان آمد بدولت بساط پوش سرافراز گشت و از هر گونه طرایف



و نغایس قنوقات و بیشکها فرامان کشید و بایه نصرة شعاع برهه فراده واره  
متوجه قرا باغ شد و در محاصره و قنوقان و اقامت شکا و کرد. بجا و آب و سر و دل فرمود  
برای آباد کشی و قنوقه سعاده و سلاطه عبود و قرا باغ از اراغ و بصره و خیام  
و مرکز بایه و اعلام دولت و اقبال کی و ایند و اردوی اعلی و حوالی قنوق و کشت که یورت  
عمر با یان بود و قنوق کرد و امیرزاده ابا بکر و سلیمان شاه و راجا بصره بساط بوس استقام  
یا قنوق و امیرزاده میرافشا و اعیان بساطش هر یک فلان سال خود بیشکها کشید  
و چون پیش ازین وای و لایه شکی سید علی اولات بالشکر کرج اتفاق نمود. بود و بدین  
آمد و جاذب بر سران نادیده کرد. بنامه شرح داده شد و دین وقت بر او سیدی احمد  
مستند و یا التایل و ولایه او شده بود بواسطه بریز بدوش از بیم انتقام خدام شاه  
قران کرد و قنوق مضر و بی آدام کشت و التایل ملک شرفا و امیر شیخ ابرهیم بر که  
فرید اخلاص و دیند کی بندکان ناخصرت ستم اختصاص یافته بود **ش**  
هر که با خلاص کشته شد کی سر برآورد و سرافکند. کی شیخ ابرهیم با ستمها و عقوبت  
او و بایه مغلی سر بر بلا نده و میرا و د و بصره بساط بوس و ساید سیدی احمد و بصره  
بساط بوسه داد و شیخ ابرهیم عنو حرام او و از حامی ملایم باد شاهانه و خواست که  
عواطف حضرت صاحب قران نقوش تقصیرات او و اقامت عفو و اغماض کشید و بصره  
بریت و نوازش سرافرا کرد و ایند و منصب و مقام بدوش با و نادیده داشت و شیخ  
ابرهیم سا و دی بیاد آورد. بد ترتیب طوی مشغول کشت و بعد از اسب و کوفته  
آن طوی کشته بود که بطنها از انجمن آن عاجز آمدند و تواجیان آنرا بر لشکر قنوقه کرد. و  
بختند و روز طوی بیک و لایس و دود یکو اسباب جشن مجموع و نخوان بودند  
بعد از آن بیشکها کشید از اودان و غلغان و حوای و انواع انچه در خوف و امان  
حیا و اسلحه و غیران و از جمله شش هزار آب کشید **و** **کر** **خند** **از اخبار** **سرافرا** **طراف**  
**را قنوق** و در شاه احوال مذکور و خبرها ملایم که از شواهد و علامات قوه دولت  
روز افزون بود از اطراف و کاف جهان بر سیدان جمله آنکه تمور قطع اغلان که بعد از  
شکت و ضعف قنوقش خان ابا بیش حضرت صاحب قران دفعه بود و خایا و لوس و جوی  
برو قرار گرفته و بحکم ان الاغلمان کی طوق آن با استغنی که ان نغمه کرده. دم مخالفت بر  
دین وقت وفات کرد. است و آن لوس هم برآمد بر ایشان کشته و دیگر آنکه ملک  
الظاهر رقوق که مالک مصر و شام در محیطه سلطنت او بود و دیت حیره عاریق از سر

و میان امر او مالک او مخالفت و مناظره واقع شده و بجای ویر و قتال انجامید و بسیاری  
از اعیان امر او بقتل آمد. و فرج بر او که ولی عهد بدست و جودی و اختیار و نای  
رد و دیار مصر و شام بیکجا کی هم برآمد. دیگر آنکه در ولایه ختای قنوق خان که با  
آن ملک بود و متبیه بکفر و ضلالت گذرایند. در گذشته است و مرج و مرج بایل و لوس  
راه یافته و دیگر آنکه خضرخواجه اغلان که سا کم حبه بود و داعی اجل با اجایه نمود. و در میان  
بسرانش شمع جهان اغلان و محمد اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان بواسطه انسا و مردم شری  
مخالفت باز دید شده و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر و عمر شیخ با امر از اندکان لشکر کشید  
و بمغولستان رفته و بقره دولت قاهره برایشان غالب شده و دشمنان را مقهور و منکوب  
گردانیده و صولای از اخبار که مجموع بیک روز اتفاق افتاد موجب بزرگبختی و استظهار  
دولتخواهان سعاده یار کشت و الحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیه امیرزاده و شاد  
الیه آنت که چون لوس حبه بواسطه وفات خضرخواجه اغلان هم برآمد امیرزاده اسکندر  
آن معنی غنیمت دانست و با آنکه در سن با نرزد. سالکی بود لشکر اندکان جمع آورد و با امر که  
ملازم او بود ند مثل بر محمد طوی بوعاد بر لاس و نورک بر لاس و بیان تمور بیکجا حبه  
و بر طایفه منشر و سبب منجر حوز غرایه متوجه مغولستان شد و امر که چرب  
فرمان اعلی و سرحد حبه بود ند مثل بر دی ملک و خدا داد حسینی و امیر شمس الدین  
عباس و داد ملک بر لاس و صدیق تا بان و غیر هم قنوقه نمودند و چون موکب شاهان  
بر دیلک کا شعر رسید امر بند و ملحق شدند و با اتفاق روی جلاده. بان جانب آورد  
یار کشت و تاخت کردند و از اخبار گذشت سارق قش و کلین و الی کول و بان قورغان  
و جهاد تاق و کیوک باغ هم دایا خند و چون بنا حیه اوج رسیدند و بایل و لوس کولان  
نواحی یورت داشتند بعضی بقتل ایلایش آمدند و بعضی با کوچ کرده. بر راه ااق سور و  
اوج و آنکه خضایت استوار بکوشش بیاد فتح کردند و ااق سوسه قلعه است که داه  
یکدیگر داد و در حصانه و محکی برشته که اهالی آن نواحی و حوالی آنرا میدکا.  
روز قایم و شاید شناسند امیرزاده. مشاد الیه با امر اعیان عزیمه بصوب ااق موشان  
چون بر رسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و بتدبیر اسباب جنگ حصار و ترتیب آن چون  
ساعتن بطور و بریدن نقب و تریشیدن زرداها و عراد و نظایر آن مشغول شدند و قنوق  
بمل و دینجار به و مقاتله اشتغال نمودند و بعد از آن اهالی قلعه اقیاد کرد و بیکجا  
بد فرستادند و جمعی از دکان ختای را اینک با مجا بودند با مال و بیرون کرده. فدای خود







یکدیگر میخواستند رفت و در آن ایام مکه بیت روز متعلق برف می بارید و بیسته افروز  
مشک نام محاسن و عاقلان جزده کافور و بخت و چون لشکر اسلام بجهل و مقام کبر از شتلا  
فرجام رسیدند فاذا به و غنمه تکیه و خیم طاق و خورده نام انداختند و تیغ جها و از نام  
کشیده روی برافشاد که پشت نمیداد و بر حواصل گرفته بودند خون بی دینا و غیره و خسار لاله و غن  
ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد ناپدید گشت و خشاک سالار و استظهار دان  
مردن لیلان و کذب و کرم و یوم الدین و یوم العز و اسطر بر ترک خان و مان کریمه و از اختیار نمود  
عساکر کرد و فاشد و طلب و قادی و اقل و شتافتند و بسوی کاد و کوفتند و غیر آن اموال و اجناس  
غنیته یافتند و چون خشاک از بیم جاهدان شیرشکار و شغال و از بخت کل گرفت بیا و درین بانه  
خانها و دور بخیزان و آتش زدند و بیهوده با بصر و رعب و غارة و یران ساختند **نظم**  
ساکنان در دوزخ و مسکن آتش سوخته جرم ملت ذنوع فانیان فروخته وجود عیش آن کو امان  
بینه خمی گوارنده نمیبود و مرد و زن و اطفال ایشان معتاد بودند بغایتی که هر که می میرید  
و صلیت که هنگام قبض روح سراپی بشوی و از جوب و کوفت تا بوقت بی شراب و فو بگو  
از برای خیر و کفاره و تقیض عیش ایشان که نص و غلط علیهم باناطقات امر طایفانند شد  
تا با فاش و بساتین و لشکر طفر قرین قیام کردند و بجمع بیالای کوهها و برآمدند و دریا که اهل  
ناد با سید باد و خوش کوادر و درده بودند از بیخ بر کردند و دیگر درختها را با بخت بردند و  
بوسته باز کردند و عادات آن مواضع بختیص کلیساها که محل عبادت تا مقبول آن نمید  
لان بود با خالک برابر کردند و از غریب اتفاقا قاف و دولت و دوازده نفر و حضرت صاحب  
قران آنکه در زمستان سال سابق که با در سیریل بود در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دیا  
و در دیا کلک غرامی فرمود و بچاهایا و خرابی ساخت و درین زمستان تو شکان تیل مذک یک  
تمام نشده و ولایت کرجستان بجهاد مشغول بود و کلیساها باری انداخت و در زمان  
براق غم تو کامی که بر کوفت از هند نهاد کام دوم برافشایان حقا که اگر اسکند بودی و بخت  
دوین طول و عرض هزار و با سکن و خودی و اگر از دوان دوان تا دیدی از عهد مجرب قطع  
بیرون نیامدی **شعر** گوینا که یاری دهر داور است حکایات او حلقه دیکوت **کنار**  
**مرجع** بر این نصرت آنها از غرق در **مختار** چون مبادزان میان جماعت  
یکجا و قشيب و قران آن بلاد را بسا بک ملت و استیلا بر شدند و بیادری از مبادار  
کناد و عاری دینان بدو و او تیغ آباد آتش بار بقرع حکم و بلسا انوار فرستادند و حاکم  
ایشان خشاک آواره و کم آوازه گشت و دیاد کفر و بیانی پیش از اندازد کوفت و در آن هنگام

شده و برود هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف در نیامد **نظم**  
نشاند خود کافور کون مع فرد و جتها چون بخت تیغ جها و از جود جرج جنبرین  
از کوه برف شیت کرد و بختی و در شک حسن احوال چند میان آب و غالی بر آرد  
شده علاج دی و در پیشگاه و کاذب بر جیده عطا و باری و بیم لشکری و رسم همین  
کریزان آتش انداختند و بخت و سهم تیر و سیماسها رفت و از بر تیر و نا و دی و برون  
و بدین واسطه لشکر از قوت یافت نمیشد و اسبان را غیر از پوست و رخت خودش نماد جانی  
بهر از جهاد با یان یلغ شدند حضرت صاحب قران مرکب مراجعت و در دوزخ و غنم کشید  
از آب کر گذشته و دو کبک و فرصت و فراغ بقرایاغ معاوده نموده و اردوی هایون  
نزول فرمود و دیده اندید فرزندانشا بفرط طاعت فرزند روشن گردانید و در آن مقام  
از موب و والجلال والا کرام امیر زاده خلیل سلطان بر سر میل یکو بخت اشکواته  
شد و او با بر کل نام نهادند چند روز و ستوای رسم تهنیت و شاد قیام نمودند و طولیاد  
شاهانه مرتب داشته عیشها کردند و طربها فرودند و در آن اثنا فرمانا علی صند و یافت  
امیر زاده میرانشاه که در محازی کرجستان که بخوای الحق اتفاق افتاد بود تقصیر کرد  
بودند و فراد جسته و در دیوان بزرگ بر غور رسیدا میر زاده شاه رخ و امرا با مثال  
امیر قیام نمودند و چون بعد از بر شش و تفتیش و تحقیق صورت حال جانچه واقع شد  
بود بفرغ عرض هایون رسانیدند حکم و اجبا لا اتباع بنفاد بیوت و حاجی عبدالله عباس  
و محمد قزاقان بر سر و پیش جوب بیاق زدند و بمن خن اهری را که پیش از مهر گرفته بودا  
شد که بیاساق رسانند و بدخواست شاه زادگان بچان امان یافته او را نیز جوب بر سر  
زدند و از هر یک از ایشان بجرمانه سیصد سبب شدند و مجموع اعیان نوکران امیر زاده امیر  
نخب حال انجاء تا دویست و سیصد سبب حواله رفت و تمام اسبان و بریادگان سبب و بفریاد  
قیمه کردند و عاطفت باد شاهانه امیر زاده ابا بکر را که در آن جنگ جلاده نموده بود  
و سیدی علی شکی را بیک جوب تیر بر خاک هلاک انداخته بصوف تبریه و نواز شلقت  
نخشد **نظم** شت خلل خدا نان دهد سزا و خوا بقر و لطف بنونیک زبرد شاز و هم  
دان اثنا برها ناغلن را که بکرات حرکات نامناسب و بصد و بیسته بود چنانکه سنی  
ذکر یافته بود و با بختی و بزم بزرگ از و بظهور آمدن سبب اشان شخته قهر بیاساق و  
سرش را نیز همان شربت جشانیدند و قشون نوکران او را برستم فولاد دادند و قشبان الدی  
بفرمان نیشاد ویدل من نیشاد و هو علی کل شیء قبیح تمت احوال از **نظم**



که از جامر سنجیده شیرین شد بود و ذکر چرخیکه از زلفه برکت او امیر نزار  
بیر محمد بن طهری **کشته شد** گفته شد که امیر نزار دهم ستم  
فرمان حضرت صاحب قریه از کوی چنانا تمام شوی شیراز شد و امیر سوختن باد و هزار  
سواد هم بفرموده ملازم رکاب بود و چون ایشان از دامنه و ابرق بر شیراز رسیدند  
نادر به بیر محمد را در قریه باغ طوی کرده خلعت پوشانید و صد هزار دینار بکی بخشید  
امیر نزار و سوختن و پاره و نادر از حسن جان داد و حسن و جند اول که مرده و دو شیراز بود  
بر حسب فرموده از راه بهیمنان و قتر عازم جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و طویل  
عیسوی که از خویشتان امیر عباس بود و شیراز جهت ضبط شهر آباد شده اشاره علیه بان  
معقن نادر یافته بود و امیر نزار به بیر محمد که حکم همان مطاع چنان بود که او لشکر و اسیر کرده  
از عقب ایشان روان شد و تن بختی داد بهیمنان مرخی که نداشت تخلف نمود و از نو  
بنحان شولستان بازگشت و امیر نزار دهم ستم و ملازم مذکور از آن شریک داد و با سهریز تلخت  
کردند و غنچه بسیار گرفتند و از انجا ایلغار کرده و از دوفول گذشته در موضع دیندار  
تمام احتشام ماک و فیل و اسب و تیر و زان با نادر و ان شده با دلو با کسا و غلظه کردند  
امیر گرفتند و چون جامدی الاخر منته استین و ثمانیای بمند لی رسیدند امیر علی قلندری که از  
قبل سلطان احمد انجا بود آهنگ جنگ کرده و او را بیک حمله شکست از مردم او یازده  
کس را دستگیر کردند و بقیع سرافشان از پادشاه آوردند و مندی عرضه غیب و تالیق  
امیر نزار به بیر محمد که بخت تمام از راه برگشت چون شیراز رسید بواسطه اغواء افساد  
تا حلیک بدخل که ملازم او شده بود و خیالی فاسد بدماغ داد و بر تیر بموم قاتل  
دیگر قصودات باطل اقدام نمود و هم از نوکران او و امیر سعید برلاس را از آن حال آگاهی  
دادند و هنگام تفتیش در او و امیر میثاقه بگفتند امیر سعید او را در قلعه خند و عیون  
کو دانند و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و علیه بیک عیسوی و در شهر بکشت  
بایه سر بر علی فرستاد و در قشلاق قریه باغ که بنیم ترول حضرت صاحب قرانی فرستاد امیر  
سعید برآمد و صوفه حال بر مرض رسانید و در لیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله داد  
بشیراز و دو مفسدان که شاه نادر و اباموزی کرده اند بیاساق رساند و امیر نزار  
دستم را بجای برادر بزرگ نصب کرد و او را پند کرده و با او و امیر الله داد بر حسب قرینه  
دوان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بنام سولانا محمد خلیفه و شید جراح و دهم  
خزاساق را به انجا بیاساق رسانید و مستوی قریه باغ دادست و بای بریدند و بسیار کرم

و بحسب شربت داد و شیخ نادر فرید و پند کرد و نشان صاحب قرانی کیتی نشان و ابرق عرب  
بشیرامیر نزار دهم ستم فرستاد و در مندی بغداد فخرام امیر علی قلندری و در سید جونا نادر  
مشاور الیه بر مضنون فرمان و اقامت شلیق توقفا از انجا شیراز گشت و بر حسب فرموده حسن جان  
و حسن بقدر اول ملازم او بازگشتند و امیر سوختن و ابیرا و جمال روی توبه بقریه باغ آورد که  
مخلار روی میایرد بود و چون امیر علی قلندری که در مندی از صده جلاده عساکر منصور  
گرفته بود بغداد رسید و صورت حال بیه و اقامه بر مرض سلطان احمد و سائید اضطرار  
حال او را و اقامت و از قایده هشت و حیره بفرمود تا در و از راه و باجموع بپشتند و جسر بکشدند  
از انما و اقامت دولت قاهره و ان و لا قضیه غریب روی نمود شرحش آنکه حضرت صاحب قران  
مکوتر خورستان و ضبط آن بشیران از نالی داشته بود و او را در انجا دل بر جمع مال بسته و  
استیلا برکشد و از شمس الدین و عداد و دیگر منمنیان و متولان آن دیا روجه بیاد  
بهر و اضطرار بسته و بعضی از کلا نتران حویزه را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته  
متوجه بغداد شد و کرم خد متکا دی بسته با اقدام هوا داری پیش سلطان احمد مقدم و  
کریمه داشته بیزید تربیت اختصاص بخشید و او تحفه با امراد اتباع او از در و دوسق  
درآمد هر کس را بچینی کرامت داده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بعد از بی محظوظ کلا  
نید و از تصادم تقدیر الهی بفضل و جی که هر کس داده بود از نو هیسته اوضاع شد و بدست  
یکی از نوکران سلطان احمد کرم بادر نام افتاد و در انجا که سلطان احمد از غلبه حیره در دوان  
بسته بود بر مرض او رسانید و قوه که داشت یکی هزار شد و از جمله مبلغ ده هزار دینار را سلع  
مفضل ثبت بود سلطان احمد فی الحال و ناخشان و بدست خود کردن نزد و در ان وقت شروان  
با جمعی از اهل جدیدی و منصور و تلخت شریات فرستاد بود و یاد کا و تلختی و ابیر نزار و امیر الله  
نیام داد تا شروان را بقتل آوردند و سرش را بفرستادند و در شهر بکشت از غنچه و رسید  
فرزاد کس از مردم خود را بکشت و وفا خاتون واکه بجای مادرش بود و او را از خردی برود  
بزرگ کرده بواسطه فرستاد و بالشی بر روی او نهاد و آن طریق هلاک کردند و دیگران  
و خدمتکاران که در حرم دولت او بودند بیشتر با بدست خود بکشت و در دجله انداخت  
و بعد از ان در خانه بیت و هیچ آفریده را و انمیداد جناحه آش خاصه که با و ریحانی  
آوردند و امیر الله داد هم از در باز میبکشد چون چند روز بدین و تیره بگذشت شش کس از  
برهان بفرمود تا هفتاد کس از طویله خاصه گرفته و با آنجا بدجله برده و شش کشتی  
از آب بگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه ایل قره یوسف ترکان شدند و مندی



برقرار طعام بدخانه میبردند و بخدمتکاری میبردند و مردم را از غیبت واصل  
خبر نبود و چون سلطان احمد بقرایوسف و سید او را و لشکریانش را بفرمان شهر تطبیع کرد  
بغداد آورد و چون برسدند ایشانرا بآن طرف آب منزل تعیین نمود و خود بکشتی بگذشت  
از بن نقد و آتش و آبله و اسباز تازی و سایر رزق و اجناس که بقرایوسف و سید ترکان داد  
ایشانرا خریدند ساخت و گذاشت که دست تقدی بفرمان دراز کند و چون از هجوم سبانه  
صاحب قران بغایه خلیف و برایشان بود بیوسته با سواران بر کشته تفحص احوال آن حضرت میکرد  
چون در آن آخر نه اشین و ثمانیای خبر آوردند که رایت کشور کشار و یغریه بصوب بیرون رفت  
اندیشه کرد که عساکر کردن مآثر بحدود روم و شام در آیند راه که میخواستند بترجیحان  
بود و بر بسته ماندن فرج و اجتناب منبسط شهر از گذاشتن وزن و فرزندان و اموال و نفعای خود  
برداشته با قرایوسف از بغداد روان شدند و از فرات گذشتند روی کریم برده نهادند چون  
صلب رسیدند حاکم انجمن و تاش با دیگر اماران شهر بیرون آمدند و راه برای ایشان بستند  
و چون بکنک و بیوسته شکست بر لشکر حلب افتاد و ایشانرا از بغداد روان گذاشته برده رفتند  
و قصه فوجی از سپاه ظفر بنا که در بیرونش سیواس با ایشان دوچار بودند و خود کردند  
انچه کردند و خواهند گفت **فصل در فرستادن فرمودن حضرت خلیفه از یزید**  
**غزاه که جستان** چون فصل زمستان که او از جولان بنفشه نصرانی شعار و بر کس بودی بنگار  
باشد با آخر انجامید و بیشتر صبا که مضراته و کثرت باران و آلودگی بعد از سوزن است بشارت  
و دو روز و پنج روزی اتما که من شد الوعد الا امر و لم یصل علی فقد جفانی صل الله علیه  
و سلم برسانید حضرت صاحب قران کامکار و سهر اقتدار و اول لوی سل از قشلاق بیرون  
**نظم** و رنای فرمود و قتل کرد که بشت زمین شد و روی نگار شد و انجمن جله شاه زادگان  
بزرگان و نوکران و آزادگان جماعی با سروران و ایمنده بهوخ اندام محیط خرد  
و بعد از اراده اقداح استقامت تقدیم امر از فضیله جهاد و غرور با نمره شکر و عناد و محافه  
مالی همت گشت **شعر** و نان برین شد با با طوی خشک یکی جشن شاهان بر داشت  
خدیو جماعی بیکر روشن و فیر برآمد بخت خلافت مصیور و بران شیر شد و حق عامه ام  
خورش خورده شد با دستگیر بران و عیش و عشر و اندامین مهمات دولت گرفتند پیش  
و رای آقا با شراق برق بقد و التماس احوال اعوان و انصار و انماخت و شاه و آزادگان و اماران  
لشکریان مظفر و ادا کلک داد و بیادگان را سوار ساخت و طرقت و منازل صوب کرجستان و  
تفتیش و تحقیق نمود و تفصیل ثلث افتاد و در زمان حفظ عین معین از قتل باغ و روی تیره

بولاية ملك کرکین نهاد **نظم** با سپاهند آمدند بالامت و روان کرد رایت بر نیروی تحت  
و چون بعد از دو روز حمله بدو معضرت میخام موکب کیکستان بکشت و بقتله بادگاه کرد  
اشباه باوج ماه بلآمد **نظم** هر دشت کشت از کافران برانجه و خرکه و سایر بان  
طهرتین که از سابقه عنایت دولتین بر بندگی و هوای خواهی آنحضرة اختصاص یافته بود  
از از بنجان بر رسید و عبادت بساط بوس استعاده یافت و زانوده تفوزها و پیشکشها کثیر  
**شعر** زمین و آبش بندگی نمود شاکرید و ستایش فرمود حضرت صاحب قران منور  
و عواطف خروانه و باره او از زانی داشته بخلعت و کلام و کرم و فراز کرد و آید و قوت و طبل  
و علم و فغانه بلند و آواز سلطنته و خست و حاجت با و زنجاران کرامت فرمود و اشاق علیه بنفایت  
که در ضبط و محافظت بای خود کوشش نمود شرایط حرم و احتیاط مرعی دارد و آن سواد  
را از تفرق سپاه روم صیانت نماید جماعت او کشت که بیدار باش بداد و دهش کوش و درگاهش  
بردی که داوان مزد و بوم مشو غافل از بدسکالان روم و رایت بضره شعار از اباطنه رفت  
نموده شکا و کاذب نازل و مراحل بری میشود و چون حدود کرجستان از غیا و موکب ظفر قرین  
عطران کشت تا صمدی پیش کوکین فرستاد که ظاهر بر سلطان احمد بجایر باجها بنمازیت  
و چون فرستاد بیخام بآن بدکیش شقاوة فرجام و ساپند از غایه حمل و عنایت جوابه بریم  
صواب با داد **نظم** هران کز سعاده نصیبی نیافت برود و تورد و انش یافت  
زبان شر و بد طریق خطاب نکوید بخرمزد و تا صواب لاجرم چون فرستاد باز آمد  
صوف حال مرضه داشت از جبارة عنادة مآل آن بیخ و دیان بدفصال نایز خشم حضرت صاحب  
قرانی از فتنه ترکشت و از غرق جفا شد و تحیل روان شد و سپاه ظفر بنابه وافران داد  
با ولاية کرج و راند خروش کبیر و تحلیل و در دیار کفر انداختند و دست جلاده بفر و اهل  
شرک و عنال برکشاد و مواضع و ساکن ایشانرا ویران ساختند و ابقار و غلات را با یوسوز  
و خورش کشید و انج بر کردند و کرجیان از غایه خوف و اضطراب بنا بگوها بلند و فادها  
استوار برد و بودند و در مواضع سخت که وصول بآن طریق غلبه و استیلا و ناندیشه و دی  
عقلا نکند حصارها و محکم ساخته و مسکها برداخته با دوان لشکر اسلام با جرنیشت  
شجاعة بقوت و ولت قاهره صاحب قرانی قوی بود و بیاندیشه روی قوت و بقلع و قمع کفایا  
دند و بعضی دلا و دوان و سرجان برخاسته و در صند و قولی نشسته و جمعی از برنجیها  
و صباها استوار کرده از بالا کوه فرو می کناشتند تا بمقابل مقامها میرسید و آن شیر مردان  
امرتی و دوان صند و قها و معلق بیای مردی و مردانکی بری خلطند و از سر اخلافت







امرا باطله تمام اذلت و ظفر قریب بطلب کرکین بی دین با طغیان فرستاد و آن بد فعال این  
چون شغال کرکین در پیشها و در ماسر کردان میگشت منصور فرج فرج در جت و جوی  
او شتافتند و میان پیشها و دی ها و دامنه او را حصار طلب کردند و چند کس از خواص او  
کران او بدست آوردند اما او را نیافتند و قاتل پیدا کردند اغنائیم بی شکار باز گذشت  
بمسکرها و بدیوستان و حضرت صاحب قران انا عجا بنصرت خود و از آب کو گذشت بهما  
و اقبال نزول فرمود **نظم** تو فوق رفیق و چشم بدود و نصرت بر یک بیام منصور **کفتار**  
**نسخ** قلعه نرید و حصار **نسخ** دیوین افغانه میان و قایم شد و جمع  
اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از اذنا و روان کرج قلعه و در بد و بانه ساخته اند و در اینجا محفل  
شد و آن حصاری بود بنایه استوار بر بالا و کوهی بلند واقع شد و بنایه هرگز در جمع  
تا دینی کسی نمیدید و نشنید که از اقامت و غلبه گرفته باشند از پایا و دین و قریه  
از جبین روان کشتی و باد جهاز کرد از فرازان و نشود در بر افتاده گذشتی و نا هشی یک  
فکر تخته کشته بجز از نیر و باز کشته منیر منیر صاحب قران جهان گیر کند بدیوین کرکین  
حصار انداخت و با طغیان روان شد و لشکری و زویری برای آن کشید و بر امن از انحراب  
خیام نزول و چون ساختن و انصار و سپهر اقتدار بر تیب تحقیق و غراده و دیگر اسباب  
جنگ حصار و شغول شدند و در وقت بر این لازم الاتباع صادر شد و عسا که بودند و آثم  
جنگ سلطانیه انداخته آن قلعه را به نیروی دولت قاهره محصور کردند و در روز کشته  
افکند و با زمین برابر کرد اینند و مجموع کجیان بد گیش را که در اینجا بودند بلیغ غلبه کردند  
نهند و بانه ظفر بنا با طراف و جواب تخت برد و بی دینان سر کشته و کوه کوه  
کرد و آوردند و بر حسب فرمود **أَتَكُونُوا الْمُشْرِكِينَ كَأَنَّهُمْ بِإِيجَابِ جَهَادٍ وَ تَابِعَهُمْ**  
**وَبِئْسَ الْيَهَادُ** میگردانند بر چون که بحکم شرع متین بر خاک کین و بخت و سبط زمین  
لا اله الا الله و محالمان دین و اناله فار و از جینفه کشته که بر هم افتاد و دشت  
سربس کوه کشت و دامان کوه از خون و دود و **شیر** زمین کرج کرکین دین کشته شد  
زمین تا سپهر برین پشته شد و سپه و کدشت انداخته **نسخ** نم خورهای بخار و شمس  
جهان شد و بر جینفه دهم دار جو کوهی که باشد و چشمه ساد و دینا شاخه محقق شد که کر  
کین بعین و موضع سوانت نشسته است و از بخت خفته اش خا و اضطرار و دای شقاوة  
شکست حضرت صاحب قران تحقیق و ثبت و اعمان زمان داد و جمع به که بر طرفت  
برده بودند اشاره نمود و نیمه لشکر را در غرق گذاشته و رایت عزم خسروانه برافراشتند

و در کف جفت افرونگ و با خود یکرا با غار فرمود و روی تو خه بر **نسخ**  
روان شد همانا را با دین **نسخ** غم غم را با می کرکین و کوه آسان و در میان شد  
ز جوشن و زمین پشته ای شده و جوشن و زمین پشته ای شده و کین از استماع تو خه رایت  
رایت نصرة قریب سزایه و بچاره از سوانت او و کشت و اطلق و اضطراری جانکدار و بخت  
لشکر منصور چون قلعه سوانت رسیدند و بقایا را به انتقال صاحب قران بیکت حله  
بگذاشتند و دل و کین کرکین بسته بیکامش و روان شدند و به بسیاری از مردم آوردند  
بقتل آوردند و کرکین خاکساران را با بنو کران گذشت و مراد جان کینیم جانی از آن  
در طه بیرون برد و سر ساخت با نامی برست جویری که ایورهای و دشت و چون  
کاوشن بجان و کاوشن با سخنان رسید و انت که دست مکتا و ان حایه بر سلطان احمد بدر  
ناصر ستا و در اینها و مردم رفت که خبر تو خه بدوش باند جان پشته بود و کرکین  
احمیل بدوگاه طلیانه فرستاد و صوة فروماندگی و اختلاف حال هر سه تضرع و ابطال  
عرضه داشت استاذ کان بایه اعلی کرد که بنیجه بته کادی و بد کردای خود دیدم و  
مرادش حبشیدم و بنایه عزایم بود رسیدم و مقاسات آن کشیدم اگر رحمة باد شاقا  
بنیگی حضرت و قریه بر جرایم این معترف بکا کشت و از سرخون اینها و مضطر بگذرد  
بعد از آن و وی طاعة از قبله فرمان برداری نکودان و از رایت اهل اسلام بغایه  
مخترن بود و بهیج وجه ایشان را بر بنیجا ندو باح و خراج بر کرده و بجز احتیاج گرفته  
سال سال مال بخزانة عامه رسانید **نسخ** که غوث شام بخشکاه نیمه هم دو کوهی خفته بر  
کم در مقام سرافکندی **نسخ** بجان بلندکان ترابندیکه **نسخ** که کارم و تیره و  
بعفو توانید و دم هوق **نسخ** در تو خه حضرت صاحب قران **نسخ** بجا **نسخ** کرکین  
چون ملک کرکین از دست بیکاد کرد آمد بکاها از خود اقرار نمود و از جساد او کده  
حاکمیت سلطان طاهر جلایرا از و ظاهر شد بود بشیمان کشت و او را از پیش خویش دور  
کرد و احمیل بدوگاه طلیانه فرستاد و بشقاوة و زادی عهد بست که مدت العمد در قلعه  
وظایف خفته و اداه و عزیمت و تقصیر جان نداد و مرتبه حضرت صاحب قران  
برای عزایم او را بتقوش عفو و اغاض نکاشت و همان غرام خسروانه بصورت ولایت  
ایوانی که یکی از عظماء امراء کرج بود معطوف داشت **نسخ** مدیوینا لیکر صاحب قران  
در آورد و دشت طغر و روان روان شد بتایید و لشکری که بگرفت از اینویشان کوه  
سایه بر آشفته بیلانست **نسخ** و کوه و خجربست و چون رایت ظفر بیک آن ولایت







[illegible][illegible]







رایه فصوله آیاتادکان بیاقتان تزلزل پذیرفته بطرف دوم روانه شده اند فرمان قضا را بران  
صدور یافت و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و سید خواجه شیخ علی محمد و اند  
خواجه و دیگران قشون عسکر را با یلغار از عقب ایشان روان شدند و آن قیصر که گذشته  
با ایشان رسیدند و هر دو متفرق و پراکنده گردانیدند و تمام آن حدود و فوج را تاخت کرد  
بیا و تا اوج بره اند **نظم** برایشان افتاد بسیار گزین بدشمن رسیدند با تیغ کین  
بسی و افکنند ندیرانک لب گزینان شد انگر که از تیغ دست همیرزد دندان بر دهنم و نا  
بشد دهر زان قیصر و دم را و لشکر منصور با خنایم نامحسوس و معاودة نمود و در ظاهر  
بمسکین طفر قریب بودند و بمعاودة بساط بوس مستعد گشتند و شهر سیواس را در  
بنایه محکم و استوار از اساس تا کمره مجموع سنگ تراشید و هر یک دو کوزه کوفه را در  
بود و غلطش یک کوزه را در و بهنای بای دیوار شد و کوزه و سردیادش شش کوزه را در  
با سکنه بیت کز و هفت دروازه داشت و باقی آن حله الدین کیقباد جلوق بود و در  
شرقی و شمالی و جنوبی که طرف قبله بود خندق عظیم بر آب داشت جناحه نقب در اتصال  
میتر میشتند که جوی یک کوسیکتا آب میری آمد لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول دایم  
آیه بود نقب بریدند و سوراخه بیت و دروازه و درون شد مصطفی که از قبل قیصر و دم در  
بر در باخا هزار سوار که هر یک سوار و شاد و ستم و اسفندیاری بندا شدند و اسب و اسباب  
نبرد و بیکا در مرتب داشته مقادیر و جبال و آماد **نظم** حصار و حصین بود و ساز و برگ  
سپاه اند و دل نهاد و ملک و در اقامت و باره اقامت بود **نظم** حصار و حصین بود و ساز و برگ  
عساکو ستار شاد کرد و در اقامت و باره اقامت بود **نظم** حصار و حصین بود و ساز و برگ  
مقابل در دروازه عراق جلوق ساختند **نظم** بدو ساخت از هر طرف بخیر  
بایا آمدان باقی اسلوق برآمد و هر سوی دور میخیزند و در جای کد و کوزه و دانه  
شهر که نقب درون میشتی میشد و نخیان آنک جنگی درون مشغول گشتند و از جانب  
دوم از آن صاحب شجاعت کزین و با دوی جلاده بسته و کشاد و دایم و دایم  
و جنگا و عظیم و اقم میشد **نظم** بر آسمانی بلاق تیره کرد زمین زیر دایم و دایم  
براز سارگران شد آسمان **نظم** بر آسمانی بلاق تیره کرد زمین زیر دایم و دایم  
سنگ عراد و بخینق باطل اختلال پذیر شد و درون بقها قام گشته و در چهار سو بوب کوته  
مشغله قهر برافروخت و فرمان شد تا آتش درون بقها زدند و در همان و اقلاد و اهل حد  
را دود و دشت و حریق بر سر آمد و نزد یک شد که عساکو کش و کشا بشهر دایم و دایم

را و درگاه که از اسطفا جزا میخیزد و سر نصیبی نداشت از سر عجز و اسطفا و بیای مسکت  
و انکسای بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضا و علم و مشایخ دوی امید  
بدگاه اسلام بنام آوردند و با حرا و معاودة بساط بوس معاودة نمودند **نظم**  
بر جاده بند شهری و لشکری گرفتند و نهاد و خواست کری **نظم** بر جاده بند شهری و لشکری  
تا کترو عذر خواه آمدند خوش آمدان کوه شد و دونه همه بر زمینها شد و ناخن و تیغ  
لازم الاشیاع بنفاد بیوست که سلطان از امان داده مال مانی بتانند و بشک و ظفر  
قرین رسانند و بی دین از اسف و نصاری و اسیر کنند و چون سپاهیان را بدیدم که در شهر  
بای مخالفت نشوده بودند و از سرحل و خلالت دست جفا و محاربه و قتال بر آوردند و  
دین بود ندیکه شد چهار هزار سپاهی و ابرق و مانات قسمه کردند و همه را از برای میاست  
زند و در جاهها کرد و بجاک بینا شدند تا عبرت دیگر مخالفان کرد و فرمان واجب الاذعان  
صدور یافت تا حصار سیواس از کنگره تا اساس ویران سازند و بر حسب فرموده بانی ویران  
ساختند **نظم** شد از قهر سلطان مالک و قاب حصار و حصاری و خواب و باب و دوا شد و حصار  
بسامع طیه و ساینده که سلطان احمد که با قریب مسافرت بغداد گریخته متوجه سوبه است  
حکم و اجبا الاشیاع صدور یافت که نوبی از سپاه طفر بنام بقصد ایشان روان شوند و چون  
با مثال امر معاودة نمود با غرق او رسیدند و دست جلاده بنهب و غارت برکشادند و خوا  
برکش سلطان و لشاد و دناش و دخترانش را اسیر کردند و با همی جسته جان ازان و  
برون انداخت و بروم پیش ایلدوم بایزد رفت و سپاه مظفر لواسا و فانه ملاحظه نمودند  
**نظم** تو خبر حضرت صاحب قران بجای آستان دوان زمان که صاحب قران کیقستان  
بخیر سیواس مشغول بود جمعی از شراد و مفداق آستان از غایت جمل وینه واکیه  
آمدند و اسیان لشکران مظفر لواد زدیده میبردند و غافل از آنکه بجا و بیشانی شیر غارت  
و با خرطوم بیل بازی کردند و هلاک خویش کوشیدند و در هر حال با اندیشه باطل  
نشیند **نظم** کر کشاد و دناش و دخترانش را اسیر کردند و با همی جسته جان ازان و  
از قضیه سیواس فارغ یافت عنان انتقام بجای و لایه آستان معطوف گشت و طهرتن و باز  
دخان باز کردانید تا ببط سرحه قیام نماید و امیر زاده شاه رخ بر حسب فرمان قضا جزا  
بر سر مختلاد روان شد و امیر سلیمان شاه و چند میرد کربا فوجی از لشکر فیروزی اثر که  
همه را کزیده بودند و قتل کرده جلاد و کاب سعاده انتساب شاه زاده مشا و الیه مامور  
گشت و جوش شاه زاده و امل با یلغار شافتند و آستان و سیدند جماعه ترکان آستان







معلوف فرمود و آتش تو جبین را که در قلعه آویخته گذاشته بود و در زمان غیبت و بعد از آن  
نصرت شعا و بخا و به با قرا یوسف ترکان اتفاق افتاد بحکم تقدیر و سبب و قرا یوسف  
اورا بند کرده بمصر فرستاد پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف او را ضمیمه جریمه سابقین  
از مدغریه ترانکه و این هنگام صاحب قران که دوز غلام از حدود ملطیه ایلیانان به پیش  
فرج برقوق که بعد از وفات بزد سلطان مالک مصر و شام شده بود فرستاد و معین  
کتابان که از بدو در انواع حرکات نابسته دیده نظمو و آوازها و تعلیمات قبول ایلیانان به پیش  
فرمان داد و آتش را از بندکان درگاه مات محبوس گردانید و باز فرستاد و چون ایلیانان  
حیوة عاریقی باز بر سرش و جزای او بدو عاقبت افتاد تو می باید که خود و اهالی ملک را  
کنی و آتش را و در زمان روانه این طرف سازی تا از ظلم قهر و انتقام سیاه خون آشام ملطیه  
سلالة اهل مصر و شام بشام نرسد و اگر موسوسه شیطان لجاج و غنا و خلافت این معنی عالم  
راه و می جمع آن دیار و بلاد از مرد و حیوان عساکر منصور ویران خواهد شد و در روز  
و بال خون و مال مسلمانان در کرد و ز او خواهد بود و چون ایلیانان بخت و سینه تدویر  
معینها پیش از موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج بی فرجام بطریق نیکو میزد  
فرستاد و ایلیانان را مقتد ساخته و دقلعه حبس کرد و خطای عجب کرد و صاحب خرقه  
عجب نشود که نیکو نیکو کسی که نبود شرف و ثواب نیا شد عجب کی بودند  
نه برقوق ایلیان مصر و شام قلا یی بدو خواجه اشرف علم قلا یی بدو کس بی تباد  
بجمل کشته از تیغ خود چنانچه جواز دولت خواجه بفردند کشتند از نیام جیل تیغ غلظ  
ولی فتنه خویش را کشت زار قلاح از جنین کس توقع مناسبت بی باکی و غدر شاهی گرفت  
و کعبه به خواجگی گرفت ولی در تها و در جو شاهی نبود و در و شیشه باد شاهی نبود  
چه آید و جرکس تراوی ترند که باشد بر بک وایا نابسته و جنین بود برقوق و بدو شرف  
جو شاهی بنا زنجیر بدو کشت مجزوی بجای بدو کشته شاه نیا موقوفه از کس و سم و ده  
ندید و نرکان جهان کرم و نه هنگام وای و نه گاه نبود همان که سازم سخن شعله  
بدو بدو کرم به منتر سخن و از طویله در و خور و دخی که تلفت و با برشت  
بیاد آواز کنتها سر رسید که الحق و دایما است جسد و چون شام به جر و جبان فرج  
بشام مشغور و وقوف حضرت صاحب قرانی رسید ما و خشی که بواسطه امور مذکور  
خاطر اشرف اعلی آنحضرة بود ستم تراید و تضاعف پذیرفت و چون ایلامم با یزید و  
انگها و شجاعة و جلالة و وعید و تهدید که بیشتر این بران بیخام باز نمود اصلا و در

نیامد و دین مدته که عساکر کرد و در مآثر بلخیز و تخریب سیواس و ملطیه تا کاخته  
تبع آن نواحی و اطراف که مجموع داخل ملکه او شده بود مشغول بودند و در کشتن  
نوع متعرض نشد و پیشتر نکرد اول همان غریقه سعاده انجام منصوب بلاد و امصار و  
شام معلوف کشت و لا مرد و قضاء الله تعالی **کفران در تو خبر حضرت صاحب قران**  
**کردن ملا مرصوص به ملک مصر و شام** از طرفین که معین و عبادت میروا شانه  
اهل و اهل میسر لما خلق له علی قایلها افضل الفضلات و اكل الخيرات مطویر است بران آیت  
که هر که از برای شغلی عظیم و امری جیم مخلوق شده باشد آن کاود و نظریه او سهل نمایند  
از دست مکت و اقتدا و امر با سبب آید و اگر چه عقول و او هام دیگران از این حالانکار و از  
قبل تمیعات شامزد و اذانیست که چون سابقه غایه و باقی حضرت صاحب قرانی از برای  
جایان سینه و کسود ستانی خلعة ایجاد و دانی داشته بود آثاری که در آن امور از دولت  
نظهور می یوست و دای طو و اندیشه و افکار اهل دوزکاد بود و از این خلعه و دان هنگام  
که فرمانده مصر و شام زلات گذشته بدو شرف و اجر و ثمره خویش ضمیمه ساخت و بنو  
و حبس ایلیان آنحضرة جرات نمود و خبر آن جاسوس مال بسامع جلال رسید تا اثر غضب  
با دشمنان شعله زد و گرفته و عزیمت آن ملکه تعیم فرمود امضاء آن عزم و اقدام نمود  
بران نسبتا هم عالمیان امری بغایه خطرناک بود امراء نامدار و عظامه و فیه مقدار و از  
عرشه داشتند که دین ایام بر دشمنان هندوستان اتفاق افتاد و بعد از مرگ  
بیه مهلق که لشکر منصور و موافق خویش استراحت نمایند و ظل و آیه فتح آیه متوجه  
مالک ایران شدند و در غزوات کرستان و تخمین بلاد و قلاع آن ولایات بکرات تلغتهای  
مردانه کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقیان چون جر فرقه فراسایه ایت  
و استعلا برحدود و در انداختن سیواس تا سرحد حلب به نیروی دولت قاهر کشتادند و  
مردی و مردانگی دادند و دین و لادوی توجه بدیاد مصر و شام آوردند بغایه صیبه و شاد  
سینا بدجه در آن دیار و شهر و قضیه بسیار با حصار و ماء زین و قلعههای منع هست و کثرت  
لشکر و اجناد آن بلاد و بسیاری اسباب و تحولات ایشان شهرت عظیم داد و در خاطر ما  
و فی تمام اگر بخانه رای عقد کشتا اقتضا فرماید سیاه ظفر بنا و اجاده شود تا با طاهای  
خود رفته چند کاه می یاسانید و بعد از آن برای تان کرده با ترقیبی که لایق جنان ملکوتی  
باشد یانید حضرت صاحب قران بتلقین الحامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت  
و نظیر عطیه ایت که از فیض فضل پروردگار دوزکاد کرد و غلبه لشکر وافر ولی







در هر که آمد و غنائی توجیه بصری بختاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بقایه همین  
از هر دو جانب بیرون و اندوختن از سنگ سفید تراشیده بر آورد و خندق که عمق آن می کرد  
عرض آن تخمینا هفتاد گز و پانزده گز بود و در آن راه را بر آید و آن مرتب ساخته و خاک در  
و اگر از سنگ بود بچوب گردانیده جناحه سوار و روی توانستی داند و تیر انداز ها گذاشته  
چون دایه نصرت اشعار سایر و رسول بران حصا و انداخت شهری با قدر دشمنی بنه فرار و آن  
و غله و میوه و بیایان اما بر کانی و در باب ثروت و قیصر مجموع کر خفته بودند و جمعی می آید و آن  
بسته و همانکه موکب می آید بر سر شهر برسد و از آن هر ضیفه دیگر قوتات شد و شرانیه  
و التائید **کفار در توجیه موکب کیستی** **بشهر حلب** حضرت صاحب قرآن از میان  
کال محبت و صدق و لا و قولاً که نسبت باد و فرمان متعالی شان قابل نصرت بالزب سرت  
شهر علی افضل الصلوة و اکمل الخیات داشت از آن معنی بخلی وافر و نصیبی کامل محفوظ و در  
مندی بود و دایه کشور کشایش بر سر راه که توجیه می نمودیم و هر اس در دمل ملک و سلاطین  
انجا به بنویستی می گشت که از غایه دهشت و میره بنجه سواب از نظر بصیرت ایشان  
می آید **نظم** کسی را که ازیم شد دلزد و نیم زحیرت نداند سواب از خط  
از انچه و درین مده که اردوی ظفر مآبد و حوالی و فوایح حسنی و غتاب بود حاکم حلب بود  
تا شد و رملق و اصطر ایا قناد و نجانب مصر که تختگاه آن مالکت غیر فرشتا و انا انجا حکم  
که مجموع عساکر و اجناد و یار و یلاد شام با ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجیه  
مجلس آوردند و بر ذوق این تدبیر که تقدیر بران می نمودند که ملک لا مراد و مشق بود و اگر  
جرا و نجل بیا و عیال آند و هر جنون از حص و حوی و انفا که و طرابلس و نابلس و بعلبک  
و کمان و قره و قمله و قدس و کربلا و قلعه الرقه و سایر قصبات و ولا یات آن اطراف و کاز  
امرا و سرداران اعیان و ساد مقابل و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه انجا  
شدند با نیکو زمانی ساهمی گران و خشری بیکران و در حلیت جمع آمدند نهادند و لکری شیب  
از هر مژده و هر بوم سویی **بشهر** زهر و کو روی فراز آمدند قضا و انجان پیش از آمدند  
از اعیان با نام چندین هزار قاتل و لشکر بیرون از شان نا سبب و این چه نام سخن  
که هر چند کرم نیاید برین و بعد از اجتماع قوت و تاش که ملک لا مراد جلب بود برین  
یکستان سایر اقران و امثال امثال داشت و یکی از جباط مشورتی کتود که این سرسری کاری  
یست که ما را دست داده پیش از وقوع این واقعه و درین باب تا ملی باید که درجه این  
شوکه که متوجه این شده دولتی عظیم داد و داد و اتباع او آثار غریب و اسود عجیب ظهور

میرسد تا غایه هر جا که توجیه نمود اگر شهر بید و اگر قلعه آفرانج کرد و بکشد و هر کس  
که با او مخالفت و دریده پشت دست نداده بدندان دروغ کریه و جزاء آن بدترین صورتی  
دیده و کشیده اندیشه کنید که ملکها وسیع بود خوا و زم و بلاد ترکستان و خراسان و بلخ و  
و کابلستان و هندوستان تا انتهای دیر پاکت و طبرستان و عراقین و فارس و خودستان و ک  
جستان و آذربایجان و دیو و یکو با جمع قوا و الواحق از قبضه قسط و استیلا باد شاهان مقتدر  
و بان صاحب شوکه نامور با نیکو مایه امتحان نمود و بود رخت تصرف و اقتدار شروع  
فرار داده که شهری را یکی از کاشکان را با بخت نفلد نوکران خود نگاه میداد و در میان  
و قوتان کس را مخالفت که سرفضول ناخن جسد میخورد و امثال این امور دینی تا ییدی عظیم  
از جانب حق تواند بود **نظم** خدای بدایین چنین کارها خدای آن مایه باشد و ابد  
بر خاطر منی آید محله آنست که از دامالفت و مصالحه و آیم و سکه و خطبه بنام و بیایم  
و ساداة و ائمه و علما را که غیر از این طایفه پیش او و قی دادند و سیه سازیم و آنچه توانیم از  
بشکستاه لایق و نفوسا تمواتق بفرستیم باشد که بحسن خلیل جنان توان ساختن که در  
توجیه ازین دیار بگردانند و این ملکه سیلا تر باشد **نظم** که آن صاحب تاج و شمیر تخت  
دوان کرد دایه بر نیویخت قوی دولا و تیروز کرد و گشت که خشم سوزاند و جود است  
ناید که کاشا زد شتاب که بنشیند آنکه بد و یاد آید و چون نمود تا اثر این سخنان تقریر  
کرد جموع از خرد و کاردانیه بهر بیشتر داشتند و ای و اسحقان نمودند که طریق سواب  
میزانست و غیر ازین نه لیکن اکثر ایشانرا تخصیص شدند حاکم و مشوق ماغ بناد از بخار و غرور  
آشته بود و بخت گران خواب بر بستر حمل و غفلت خفته کشتا و او را که دایه بمان بخت و سلا  
به برد و قی نهادند و زبان لاف بر کوه کران بر کشادند که من هاج خواب هر که دل برسانند  
و فن مراد محروم ماندان ملکه بدیگر مالک که تویر شردی چه نیست داد و شهرها و ایشا  
از کل رخت برج و باره می باشد و حصارها و مجموعه از سنگ خار و از جمله درین دیار  
چندین شهر می گن حصار بزرگ و خایه و سیاه عرب و کاد داد و تصرف ماست که اگر یکی از آن  
خوهند که بختک بستانند با هم میسر نکود و این چه و هر قی جایگاه است که بخاطر خود داده  
اید و اگر اندیشه شما از کثرت ساد سلاح ایشان و بیاد یسار و لشکریان و دایه های  
محمد الله تعالی بی تفاوت است میان ما و ایشان کاهاد ماد مشقت و شمیر هاد مصری  
و نیز هاد عربی و سیر هاد چلی و درین ملکه بغیر از شهرها و معظم شصت هزار قصبه  
دیده و قلمر آمده اگر از موضع یکد و نفر مرد بیرون آیند لشکری جمع شود که در دهم عزیمت



بگنجد و این همه بانه کاه ایشان را می یافت و کرباس و حصا و عاده ما سبک تراشد. از کنگر  
تا پاس و چون قلم تقدیر بویل و شود آن سرکشکان به تیه جمالت و غرور و جرات یافته بود  
هر چند نمود تا ش و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مال جنگ و جدال کس نمیداند که  
نجه و سد و نسیم نصرت و پیروزی معلوم نه که از مهت عیب بکنام طرف و در طرفی محال  
و مصالحه سپردن و کلاه خود بر تن و مداد پیش بر دهن ببلایه و نجات نزدیکتر میباشد **نظم**  
شیدم ز دانه فرشتگان که در کاه ها ذوق و نریخت بر می جو کادی توان بزد پیش  
در شوق بچوید از انان و جماعتی مفرمانی بر کوه فاسد خویشا سر را نمودند که دواشال  
این واقع ثابت شود و مردانگی بکار آید که از غریب دلی و کسل جز فساد و فتنه و خلل بیازی  
نکشاید و بعد از آنکه و کوی بسیار و مرغان قرار یافت که از شهر بیرون شوند و پشت استلها  
بجسارت شهر و حصار را داده شهر را بنیم تیرونا و کاش از قرض معاوضان کاه و اندیو  
**نظم** یاد و بر آیم با تیرو شک بر اینم خشم اورد چون شک کاز کوشا سوی کوشا آید  
زیبیکان خون بچویشا آید بازیر و ذی پروستین کزان باز گویند تا دستگیر  
و ازین جانب صاحبقران یقوتان باهام دولت ثابت اوکان از فسات کازان و کامیاب یافت  
فرمود و بعد از یک دو کج شش هفت فرسخی و کاب و بکن و وفادار کرد. غان میر کشید  
میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ تخمین کوچ میفرمود و بعد از نزول زمان و احیای  
نفاد می یافت و کرا کرد معکوف و قریب خندق میکند و از قوداها حصار کوه بیرون  
میکشیدند چنانکه یک و دو ده و یک هفته قطع کرد. شد و در هر منزل شرایط حرم و  
مرعی کشت مخالفان بر لطایف تدبیرات آنحضرت و قوف نداشتند بنیاد که ایشان را می  
و اندیشه هست و آن قوه و شوکت نداد که دود و دوشش توانند آمد و بنیاد ویران  
و از آن رای که فی الجمله بصواب نزدیک بود بجا و نمود. با قدام تهور از شهر بیرون آمدند  
و خیام او هام حفا فرجام هوای سودای فاسد و خیال خام برافراشتند **نظم**  
کوی که دولت یکد و دوا. برای شتابد که افتد بجا. و روز شنبه هم ریح از  
براقی و یل دایه کیی فروز سایه قرب و وصول بحوالی حلب انداخته میرزاده سلطان حسین  
با نرکری چند خاصه بفرار و دشمن رسید و با وجود آنکه بغایه غلبه بودند و بیاد بشت  
ناخت و با قل حله سواری راه نیزه از پشت دین بردوی زمین انداخت و او داد ستیکه  
از میان معرکه بیرون آورد و کواش نیز داد مردی و مردانگی دادند و کس را بگویند  
باقیه لشکر چون از دست بزد بهادرانه که هر کوشش آن ندیده بودند مشاهده نمودند و بچو

دو بگریز فادند **نظم** چون برافروختن آتش کنگر. جلوی شیشه شد بریان شک  
بزرگترین جه باشد شریان. جلوی چون فند برو خاره. و در واد دو قایم و فاد با بکو  
باشکست کس پیشرفته لشکری کزان بمقابله ایشان و آمدند و جنگی عظیم و در پیوسته  
از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بقیام برخاستند و هر کس بمقتل خود بازگشت و دزدی  
بعضی ازها از آن لشکر نصرت شعار و سوار شد. و بمقابل مخالفان با ستادند و کس را محال  
آنکه یک قدم پیش تواند نهادند و ندادند سونم و در چون از سیاه شرقی انتساب آقا بیخ  
ظفر مآب از نیام ظلام بر کشید. میدان خرامید و سیاه و شاد و کاکب و آکه از اول شام  
تا آخر بام مصرف و روزه حصار و مرغ و از مرکز اعلام شوکه و احتشام ایشان بود و روز  
بقای شب رسانید **نظم** سوم روز کافرا سیاه میبهد. برافروخت از جانب شرقی  
دلیوانی شایان بجم تمام بختند از نیم دین حاتم حضرت صاحبقران بر فرشتن سیاه  
نصرت قرین و برافروختن دایات و دم کین فرمان داد **نظم** بجسید لشکر که تا بجه  
کران کشتیال یلان از دین. بران شیر و شیر شد و دین. زان بقیان از دین کلاه.  
برآمد کوس و کوز که غریب. نیم آب شد و هرگز نره دیو. و بر حسب ذای مالک آقا  
و فرمان قطا جریان ضبط. و ترتیب لشکر بر افتاد و بعد از بلایه. و اقتداد ابر زاده  
میرانشاه و امیرزاده شاه و رخ و جماعتی از اعظم امل و فینان مثل امیر سلیمان شاه و دیگر  
امراء نامداد و قرار یافت و در قتل ابر زاده. ابابکر بود **نظم** برار است شه زاده کامکان  
سایه و کثرت روزان شاد. کوهی ز جان کشته جویا کین. برابر روی مردی و افکند بچین  
و در جواتاه سلطان محمود خان و امیر جمالشاه و دیگر فینان عالی شان و امراء قومان بنیق  
و سایر افاضه کشتورستان قیام نمودند و شاهانه و صراة ظهور و مایند و قبل ایشان  
سلطان حسین بود **نظم** شادانسته لشکری میگویند. یل و بر دل و ده و فاجاتان  
فته پیشتر و در راه شین. بدلیل و جانفشانی و دل و قلب میرانشاه و دینا بخت آقا  
بنا. حضرت صاحبقرانی از کوشش و اصناف و افراد انسانی و حیوانی و بیاد و ایه و طاق  
جمعیان و ملک شایان همان ثانی منمود و از جمله اسباب انت و مهابة صفی برون کوه کوه  
از بقای خنایه و قریات غرور و یاد و دین علی آیت است که اوکان بکن و استظهاد  
نما لقا چون دیوان دستم بنان از میدان بهلوی بیلان برون. و آمد **نظم**  
سرازمین با ده بده یل. هر چه آن با ده افروند. یل. و بشت بیلان و بلاد و قوت  
براز آتش انداز و نواک فکند. و راود و خرطوم فلان بجم. جو ما دان هم اندوخته و بخر







بما می دیند و بر باز و خاک و بر قلعه ازین خندق تا بدین اوصاف مقدار صد و پنجاه  
و پنجاه تن و این ساخته و پرداخته که بیاید و اسعد و بران اصلا بیست و شش تن و قوش  
تا ششست استظها و محاسنه و محکم حصا و از کفاشته و نایه تیز و استیکار و کور و بر تیر  
و اهل قلعه بجوش و غرور و آمدن و برجهای تا خندق و غریب و غار و کور و عالم  
نقطه یا فان از هر طرف دست تجدد بر کشادند و در حدانای آغا نهادند **نقطه**  
زین ابروی شامیان چون گشتن سر و ازین برین گرفت و پوشید باوان شش آفتاب  
و بیکیان فروخت بر عتبات صاحب قرآن یکی شان جماعه و باقال شهر و آمد و در  
قلعه نزول عظمه و جلال فرموده و بر شد سلطنت و فرمان را ای ممکن شد و حکم واجب  
الا مثال بعد و بر دست عاکی که در و در آغریها بود خندق فرو آمدند و زخم میزد  
صغیر کفاشته که کس را از انظار انحال آن شود که سوار برج و بار و بیرون آورد **مشر**  
شد و کرده و شصت کرد و دهان کرد و سوارها بر و در و داغ کافاشته بر عتبات  
و اند شمنان دیده شد و بر و بر حریفان قضا بران نقب جیان جیان و شش و ازین قوت و  
حوالی خندق و اعرال مثال مورخ کردن و با مستطهار و انت قاهره با یاد و بحاکمیت جیان  
بها و ران جلاده آغا و بعد از آن خندق یکدشت و بکار مشغول شدند **نقطه**  
کر سوسه بیهوشه و ران و بکشا و در زخم تیشه و و از و در حال فرغ و لا و راز سر با و  
بای هو و از و در و از قلعه بیرون آمدند و زخم دایمی داشتند سر طایفی که در بالای  
حصار بدست مردم بود و میان خود بستند تا در شش خالک دین بر تو آمدند و بر آمدند و  
توانند و تیغ کین از تیام انتقام بر آورده بسوی نقب شافتند با دران لشکر منور که با  
نخجیان بودند از نقب بیرون آمدند و هم دایم زخم میزدند **نقطه** و زخم کاف و فون و داشتند  
خندقش عتبات بیک بال شد و هر کس که متقاد و میر سید و ران مرغ جانش و تن به برید  
اهل قلعه از سهم آن دستبرد چون بیژلو و دیند و ایشا از سلطان بلا کشیدند و بعد از آن  
کس را با و بانود که از سوادج برجهای کاف که تا بر بیرون آمدند و در سد و همکاران یقین گشت  
که کاف این دولت و روز افزون امریت آسمانی و حاصل سیوه و عباد با آن خضاره و شیمان حضرت  
موجب قرانی کس را بر سالت پیش ایشا فرستاد تا مکتوبی مضمونش آنکه تا میید ملک متان جزای  
بماند و منقر فرمان ما کرد ماست و عنایه ازلی بقدره از نری مالک عالم و بقبطه امتداد  
ما برده و در حصانه قلعه و حصا و لشکر ما را مانع میشود و نه کثرت بیه و الحساب نکات  
خشم ما را دانم اگر بر جان خود مرجم کنند شمارا به بود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال

می کرده باشد و دزد و بال انداخته اهل قلعه را جز جان نبود ضرورت دامن گرفت  
و دست قضا کر بیان و شدند و تمورتاش با ساداة و قضا و ائمه و اشراف ملکه کلید قلعه  
و مطاع خزاین برداشته و روان باز کردند و اقامت امراد و انکسار و بدوگاه طالبان آمد  
دوی غمز و مدله بر خاک نهادند و بر این مطاع واجب الاجماع بنقاد بیست و شدند و تمورتاش  
تا نزد قریب هزار نفر را از سر و ازان و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند بر تو مانات قسم  
کرده مقید ساختند چون قلعه با آن حصانت و ستانه از محاصره و تیر جنگی ها و از آن نجات  
نجات یافت بعضی کنگر ها آن بمیتز قهر کردند بیون سرخه و دکان در بیش افتاد و رای عدد  
بند جهانگشای سن بوغا اذوات داد واکه و قلعه گرفته بودند بمیریش بر سر قوا و ستانه  
بینام داد که شدند و تمورتاش و در دست بندگان ما اسیراند و خلاص ایشان موقوفه اتمش  
است و انجا بنیاد بر روی نبرشته تا از سرخون اسیران در گذشته ایشان را آغا دیکم  
و او را بموعدی معین بخداد فرمود و تخیل روان ساخت و بقصد تفریح و احتیاط و قلعه در  
آمد و بعد از دو روز بیرون فرمود و امیر جهان شاه بدوران قلعه نشسته بطیط اسوال شو  
بود و از غنایم قلعه که مالا مال بود از خزاین قدیم که غلامین بر روزگار اذخار نموده بودند  
از کرام اسوال و اسباب جدید که اهل شهر درین مدت انجا کشیده بودند از نقد و جنس و ثمن  
صنایع و اسباب کامیاب در آمد که از حیرت شاد و حساب بیرون بود و بنای خود از هم ملول و شوم  
با دشاها و زبید که جهان را به تیغ جفا تند بر تازیانه بخش کشند مجموع آن غنایم با ملوک  
لشکریان و زوای داشت و غرق و اقبال را با خزاین و اموال در قلعه سلب بگذاشت و شید  
ملک هزار گری و شاه شاهان که مالی بیستان بود و موسی لوی بوغا و سلطان محمود بریان  
تمورا بوقا و سلطان ملک و مراد توچین و بایند چون و شیخ عمر توچی و انضبط و محاطه  
قلعه نامرد فرمود و بعد از این بعد و روز توقفت در انجا و روی غنم خسروانه بطیضر بلا و شام  
آورد و منظر الهی و التایید الله و لی حمید کفتم **در روز نهم شهر و قلعه می رفتند**  
**چهارم حضرت صاحب قرآن و انا و ان که انار دوی کههان بوی نظام جل نشسته بود و ایراد**  
**بر محمد عمر شیخ و امیر زاد و ابا بکی و امیر جهان شاه و امیر سونجک نهاد و دوی که اسل بر شام**  
**با انجا از بجانب می فرستاد و ایشان چون با انجا رسیدند حصار شهر بر روی دولت تاهره**  
**بگذاشتند و انجا فتح قلعه اندوختند شهر را سله انکه بغایه حصین و مستحکم بود و توقفت**  
**انقاد و چون رای کشور و کشای عالم ادای از انعام قضیه طلب بر حسب انخواه و انخواهان**  
**فرغ یافت و ایته فتح آید در ظل حایه تایید الهی بموسوی روان شد و در انشاء راه سه جهاد**



قلعه کردان حوالی و نواحی بود بعد از جلالت و عساکر کردن مآثر هجوم سخر گشت و چون جتر قد فرسای سائر وصول بران دیوار انداخت و اصل قلعه محو از بالا محصور گشت و شوکه و کتوه محکوم فریاد اید و در مشاهد کردند بولذ اطاعت و انقیاد جان نهند از سر منور و هر چه دست می گشت ایشان بدان می رسیدند بیشکلی و تبرکات بر داشتند بای صراحت و حضور از قلعه بیرون آمدند بناه بشاه زادگان و اما که بیشتر آمد و در دند و ایشان را شمع ساختند اما از خواستند مراحم باد شاهانه از چون ایشان در گذشتند غنایم و فتوحات آن دیار بشاه زادگان و اما که ذکر شده از زانی داشت و منته بیت رونق و اینجا قوت فرموده تا لشکر و عین دما هیت بفرات استراحت نمودند و چهار یان از تعب بسیار بیرون آمدند و در آن مده دیو بجانان از جهت نزول آنحضرت بنا کرده با تمام یزوت و شاه زادگان و اما وادگان دولتینا برای خود خانه ها برداختند یک دو هفته اردو سیم گشت اینجا شد آن مقام بوشهری را از مقام و بنا بعد از آن اما بر حسب تدبیر خود معطوف اندیشیدند و جتر عرض هایون رسانیدند که لشکر منصوب و قریب دو سال است که سفر اند و پوست ناظره را با بهیود و با دو مقابل مخالفان و در حین حروب بود و شدند با سباه همیاری اسبان آسوده در خانه ها خود نشسته اند که دای علی سوابد انداز اینجا با حمل در راه طرابلس کشیم و این رستان لشکریان در اینجا استراحت نمایند و چهار یان بیاضا سائید و اولجا و از سر قوه و اقتدار و وی توجه بقلع وقع دشمنان آویم نقد این تدبیر هر چند و نظر میفرماید که تا قدیت بصیرت می نمود و تحکیم میسر نهادیم بفر صاحب قرار هما نیکو قام عیاد نبود و بدان اتفاق افتاد **مفسر** شد شیروان خسرو پل بن کردان داوری گشت با خوشید و صواب آنچنان شد که آدم شکار که آردم دشمن نباشد و از غرایب خسروان وایه فیروزی نشانه و راه صوب محسن گشت و یکی از امراء بن واکبر سردار ولی بشیر شهر رسید و از غیبت اندیشی و نگرانی خلاصی محمودی آنی لکم بذر مبین بادادنا بنید و اهالی اینجا را از خانه عاقبت مخالفت برسانید و چون هوا آن دیار از غل و موک کرد و آن اقتدار مشکبار شد حاصل و اعیان محسن که مطاوعه و بنیک گشت با بیشک و شاه بیرون آمدند و بدرگاه مابلنا شتافتند مراسم خاک بویی بتقدیر رسانیدند و با هم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت و مرجع برق امن و اما آن ملک انظمت و علی کردان و غا و حای ایشان ساخت **نهیجه** شود و تا آن موکاد شد آنان بلای عبادت کرد **کنار در فکته شهر نعلیک** صاحب قرار کتی تان بیعاده و اقبال از محسن نصفت فرمود

با سیاه طغیان طایفه نصره برك متوجه شهر بعلبك شد و بعد از قطع يك منزل حوالی  
 ملك زادی مضرب غلام نمرود را بزدكشت و در اینجا فرمان قضاگران بنقاد بیوست و در  
 اوجا کو بود و در مائش بطف ساحل بصوب سینده و بیروت با یلفاد و جان شدند و چون  
 بایه نصره شعاد بعلبك دستبرد مردم از نظام حصار آن شهر و بقیه افتادند چه از  
 اوجا کجا به بنای تبرك برافراشته اند چنانچه يك سنگ که دو گوشه دیوار قلعه بود  
 بطرف اعتقاد احتیاط کرده بود بعد از يك طرف بیت و هشت کن و از طرف دیگر شانزده  
 کرد و در قضا عشق هفت که بكن شرع و بعلبك واسطه غریب حصار و بلند یمنان و دافوا  
 مردم جنات که از معتقدات حضرت سلیمان علی بنی و طیه الصلوة والسلام است و ما  
 ملان یملكون که ما شاء من كمال و یك پیل یغیران قیام غوده اند و الله اعلم بحقیقة الملل  
 بالذمه از قرد و تفریدی آشوب و حق متغیر شد و از بیاری طه و میوه و هر که نفع  
 لشكر از شرف عظیم روی نمود و برب حکم واجبا لایتماع که از موقف یادل صد و ریافت  
 امین شیخ نو دالین و امیر شاه ملك و امیر مویك و دیگر امرا با می هزار سواد متوجه دمشق  
 شدند **کنایه در توجیه حضرت صاحبزادانی بحاجت دمشق** چون بعلبك نزدیک کوفه  
 شد و در آن هنگام زمستان درآمد و در و دره هوا اشد داغ بود و برف و باران  
 بارید و در اینجا توقف بسیار رفت و در ایام قیام آن روز و در یکشنبه یوم جادی الاوّل که  
 آفتاب به ششم دجه جدي بود و اینجا مفت نمود و بعد از قطع يك منزل به قصد ذی قاع  
 و رفته مطهر نوح بن علی بنی و علیه الصلوة والسلام فرمود و بعد از حیاض آن  
 سعاده و استعاضه انوارین و بركت روی توجیه بدمشق آورد و در آن اثنا با عقوان  
 عساكر منصور که بصوب سینده و بیروت رفته بودند آن اطراف دقایق را تاخت کردند  
 سال و طمان با بسی غلام موکب کیتی کشای بیوستند و درین مده که اهاالی شام از  
 توجیه صاحب قرار کردند و در ظلم آگاه گشته بودند چون مستقر بر سر سلطنت آن ملك  
 مصر ستامرا و اعیان هموار انبار مجدد برض فرج بسیر فوق که در آن وقت صاحب  
 تخت مصر او بود بر سرانیدند و بیوسته او را هر غریبه جانب بدمشق ترضیب و تحریر  
 می نمودند و تا با غرور او ایشان از راه صواب برفتاد و بترتیب و بختی لشکر مشغول  
 شد و سیاهی کلان و کشتی بیابان جمع آورد و با شوکت تمام و تجلی بیم اندازد و راکب  
 عتول و او را هم متوجه شام گشت **نقطه ششم** در اوقات فرمانده مصر و شام  
 با روی کین رایه انتقام و در آن جمع کرد از سر اقتدار بیایم بکوفه برود از شاد







جیل در مال و بجز جمع مال و بکثیر مال **نظم** هر کجا جهان ناموس ذات  
 و کینه یمنان و دوزخ است **نظم** چو اقبالش باطل داشتیم و تفرستادید و دران جزو غنی  
 چندان عمل و تاه خیر کردید که دست خیرت خندان جزو غنی است تافت و بخت خیرای خل  
 با حلال و افطار مردم این ملک را یافت **نظم** هر کجا که بری بیایید جواب  
 که شاخ خطایس و نه صد جواب این هم که اقبالش با او سال غایت و نکه و خطبه بالقاب  
 ما بیا و امید یافت نزع در نور دیده شود بر خود و هم کرده باشد و راهی این دیار و گز  
 نه لشکر جزا و خون خواران اقل مخالف و قهر دشمن و شهر گزین و کشتن و دزد معهودت  
 و غایه مقصود **نظم** هر که مداد او را استیضه کران این شیر و دان و شیر  
 نبودم تو عقل را کاه و بند و دین هر دو را یکی کوی **نظم** چون فرستاد با ایشان  
 رسید بر غایت گذشته مقدم او را با غدا و کوی پیش آمدند و مرا سر تر جیب و جیب  
 آوردند و چون دران دیار آتش بافی و دعدا ناری بیاد می و در دعدا ناری ایشان و تو  
 هست غلبه از ان طایفه مردم را جمع آوردند و در نظر او میگذاشتند و آثار اظهار قوت  
 و شوکت تصور میکردند و حال ایشان دران قضیه بر سبیل تمثيل از قبیل مضمون این بیت  
**تحقیق نظم** ما یم و آب دیده که سقاي کوی دوست صد شک افروز متاع به یکای از  
 و هذا القصة چون فرستاد را با انواع خدمات خاطر جوی کرده باز کرا یافتند با عیانی از  
 و اعیان را در عقبها و روانه درگاه عالیه کردید و بر عرض استادگان بایه سلیله علی را  
 یند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ویر و التماس با تاج و دوزخ و کوی بفرستیم و اگر  
 آنحضرتان سر بر این ماد و کد و در بعد ازین در اقامه و طایف فرمان برداری و طاعة و کوی  
 تقصیر و احوال جایش نایم و با نجه و دست و توان ما کجور رضای جانب شریف بندگان ایشان  
 بدست آویم عواطف با دشاهان لطیف از هر جهت و فرازش سزاواران کوی آیند و بشرفیات  
 و صلوات مخصوص بخشد و وعده ها و تیکو داد و مستظهر و جوش دل باز فرستاد و اعدای  
 ملکشان از یونان و مصر و طبرستان و قزاق و ترکستان شدند **نظم** هر که در حکم بر بخش  
**ساحب قرآن** **نظم** سلطان مصر و طبرستان و قزاق و ترکستان و قزاق و ترکستان و قزاق و ترکستان  
 منزل توقفا نداد بود و عطف نمائید فرمان شد تا یوز و جیان علف غوطه واکه در طرب  
 شریقه دمشق واقعت احتیاط نمائید ایشان با مثال فرمان مبادت نمود و صورت حال  
 عرضه داشتند و حکم جهان مطاع شد و یافت که لشکر از انجا کوچ کند و غوطه نشین  
 تاجها را با غلظ باشد و چون او روی کیهان بوی و حرکت آمد و تقدیر آسمانی بوی

آن دیار جویان پذیرفته بود اهل شهر از حمل و انباری کان بردند که ایشان را خوی و مسو  
 روی نموده و بفرم فرار و سواد شده اند و متوجه صوب شرق گشتند و بنا بران ظن کاذب  
 اندیشه کردند که لشکر خوی بای اینوی زاده مال کوچ کوی ضبط تواند کرد فرصت غیبتی بای  
 شمر و کاه از پیش بره که اگر ما با حشری عظیم میرویم و بیکادان بر ایشان اند و آمد و خط  
 میکنیم البته سراسیمه و دستباجه میشوند و از هم فروخته بخت متفرق و پراکنده میگردند  
 ما را همین ناموسی در عالم دیر که تا دوزخ قیامت مردم باقی کویند و باقی مانی که بخت و سواس  
 شیطانی بود لشکر مصر و شام **نظم** و هم با لشکر آواستد بگو شش شهر ریخاستند  
 زمین بامه از کرد مرا زنده در خشر نبدا شقی از شد و از او با شرو عوام شهر و ولایت که  
 دران اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوی میدید سر دوی سوادان نهاد و در  
 ایشان افتاد **نظم** حشری بیکادان عوام الناس بیش از اندازه کال و قیاس  
 هر دو سر نمکند با دوزخ و بر کوفه ذبیح تا ساطود و دل نهاد و بر کوفه ذبیح  
 بخبر و کوز و خوب و شکستند و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صواری و مشق  
 از خوار و بیاد و سال مال کشت سواران همه جا پوشیده و بر کشتن انداخته و خود را با انواع  
 اسلحه و اسباب جنگ مملو ساخته و با دکان از تیور و کان و شمشیر و سپر و کلاه و تیر و کمر  
 مرجه یافته بودند برداشته و صورت ملیه و نیا بکک سودا و حمل مرکب بر ارج جهان کاشته  
 و حقیقت آنکه در ظاهر مشق از طواف خلافت اجتماعی اتفاق افتاد که کثرت جان دویک  
 بخاک کردند بود و چون قراولان حضرت صاحب قرانی را از ان حال آگاهی دادند و دانست  
 که روز سلاطین شامیان نظام نزدیک شده و آفتاب سعادت شان بر دیوار او باد و رسید  
 برین و رحمة نامتناهی قوی داشته و ای صواب نای و ابر تدبیر این واقعه کاشت با شکست  
 روی شجاعت با ایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آیندند و از سنگ و احوال و اقبال و پیش  
 خردنهای ساختند و در ساقه نیمه و خیزگاه برافراختند و آنحضرت با نجاه کس از خواص ماند  
 بر بالا نشسته بر آمد و بر تاعده معهود بخام مشغول شد و بعد از نماز و عرض نیاز و دعا و ثنا  
 سنده فواخیه توکل بر شد و بر چمن دولت ایستاد و بیعت و اقبال سواد کشت و بوی  
 کور که و کوس که فرو کشتند غری و غروب سوز که بیهخت کوش در دهم طاق ابنوس سپهر  
 ساختند و زلزله در زمین و زمان افتاد و دران حال لشکر جوانان تمام بر رسیدند و سپاه  
 شام پیش آمدند بودند و نزدیک شده صاحب قران کا مکار سبها اقتدار بوی برانفا کس  
 فرستاد که امیر زاد امیر انشاء و امیر زاد شاه و رخ و امیر زاد ما با کوی امیر سلیمان انشاء و کوی



[illegible]

میسر لشکر شام با همه مایه او اداست. بود در مقابل امیرزاده میرانشاه و بزرگ  
شاه. رخ افتاد و قویلاق قوجین که از طرف شکران و امیرزاده شاه. رخ بود با او رسید  
غان اسب گرفته پیش شاهزاده و بشا و الهه آو و خود تخیل جن بمبا مع علیه حضرة  
ساجد قرار و مانند حکم مهیبا قیام و قضا شوق و تاه و یب بقید و جنس و اطلاق و یکت  
و بعد از چند روز و شش ماه و سی و نه روز و شش ماه و سی و نه روز و شش ماه و سی و نه روز  
و در حجاب عبا بماند و او را آمدند مجلس علون داشت **کفر در فرستادن** روز  
و یک روز فتح آیه از اینجا که کج کرد و اعلیٰ مسافق و قیود و عاقل و شش فرو داشت و دیگر  
روز که او قضا و آیه مع و استی **شرب شای** ترا و تو چنین است داد. و بهرینه نهاد  
طعنه بشا و قطع در ابو القوم الدین ظکرو او الکدره و شب العساکین و دهم از اقلاد و  
کیان و یوم و شب فرمان فضل و روان از غیر و کور که کج و در حرکت آمد و بیرای مطاع  
ساز شد که عبا که کور و مآثر مکل و اداست و وان شوند و در پیش صنف و عبا که  
از بلان شکر و سفالوند مانند که هر یک از ان کوی بود بخلاف عادت و و امن فاند  
به ستوبه نه بر دسم معهود و فرازها و شون روان **نظیر** یکوی بر دگو. از هان و  
به ستوبه روان بماند و **شرب** حسی حصابا و امن. و غم و ندان او حصابا و اکثر  
بوفلک و یلک و نورا. بزه. و سر و ساید کفش و شک و در بر و سر و شران و شیب و فراز  
او و هاجد مانکتان افاد. صنفی با و آیند و در اشته. واه لشکری که از بایه براند  
تا نهایت جواز و مقدار و به جواز فرخ با آن صنف از اشته از بل و در پیش بلی بلی که شرف  
بود بشهر و آمدند جناحه اهلی ملک از لشکری و رعیت از کثرت آنجا و مقرر بیا و آگاه  
گشتند به تاغایه برکت آن اطلاع نیامته بودند و چنانا بنوی بجمع و وان محل وقوع  
صفها بسته و او امید و به تفها بر کشد. کور که فرو کو فند و سورنا انداختند **نظیر**  
خروش بر آمد که کوان شنید. تو گفتی که سو قیامه دید. و از اینجا پیش دان و نزدیک  
شهر و بجوی خاک که بشا خندید بود فرو آمدند و از تو راها و کوا و بر ها و سه با یا  
بر امن و مسکو نصره مقرر حصاد کوه ساختند و بعد از رعایت حرم حکم شد و سواکانا و  
گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میهنه و میسر و قلب و جناح بیفود و ضلع  
بیا و استند و در طرف مخالف هر چند کثرتی بچند و انداز از سواد و یاده با اسلحه  
و اسلحه با ماده بود تا ازیم و هراس دست بر روی که روز بیشتر شاهد کرد. بودند  
عظیم داشتند و با و ان پیش آمدند و داشتند حاکم مصر با امر از مثل نو روز حاکم



















[illegible]

بر مردند باک آنچه شایسته بود و در انداختن اندر هر شهر و دور و بر آنش و گردن داشت  
 و هر سوختن و زدن و مردن داشت و حضرت صاحب قرآن از اهل او ان کشته متوجه حاکم طایفه  
 از دمشق و حلب و بغداد و غیره میفرستاد و مرا حل قطع کرده آن را میفرستادند و غلامان  
 هزار گری و شاه شاهان و موسیقی و پیوسته و دیگر امر و کشور که در کف طایفه بود و در حبس  
 می نمود و آنرا با زمین بر او ساختند و از شهر رقیه که مانده بود میفرستادند و آنرا با زمین  
 طایفه قرین میفرستادند و بایه فتح آید از آنجا بجهاد کوچ بگذاشتند و رسید و درین محل اسیر زاد  
 دستم و اسیر زاد و ابابکر و امراء و اهل آنجا که با یلعنا و رقه بودند از آنجا از یارب فرات میفرستادند  
 و اسیر زاد و خلیل سلطان و اسیر زاد و سلطان حسین و اسیر زاد و اسیر زاد و اسیر زاد  
 مجموع بفرستادند بوس مستعد و کشید و بیشکش و اسیر زاد و اسیر زاد و اسیر زاد و اسیر زاد  
 غنایم چندین مواشی و در حبس میفرستادند و آمد که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 شد و چون اسیر زاد و سلطان حسین و درین ایالت و اسیر زاد و اسیر زاد و اسیر زاد و اسیر زاد  
 بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 اجازه ملاقات کرامت فرمود و بشرف بای بوس سرافراز گشت و از لحاظ نظر المقات دید  
 و وقتش و و شایه فرمود **کفنا در کشتن حضرت صاحب قرآن** و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
**شکار فرمود** چون شاه زادگان و اهل که بجهت رفته بودند از اطراف و جوانب عالم و تمام  
 بافتوحات و غنایم را در آمدند و با در و یاعلی ملحق شد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 فرات عبور نمایند و از برای حمل و خوراک خاصه از قصبه میر که بر کافرات و اوقات و وقت و کشت  
 یا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 بیه فرود آمدند و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و غایب خدمت کارهای بجا آورد و طایفه خسروانه شامل حال او شد و حکمت آن شهر را  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 بفرستادند بوس سرافراز گشت و بیشکش کشید و بخوازش با و شاهانه اختصاص یافت و چون  
 بایه نظر و شایه از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و شکران از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 باقیال که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 ایام میدید بسیار به تیرو تیر افکند و چون در چندین شکاری از انواع و اقسام حیوانات







مانند بود و ازین قریب بستم و بزم گشته و اشغال آن بند و قیامی بختند و آدم فاند  
بضر و ده بیرون آمدن قلمه و اسیر و ندو کو قوال ایما سیدی احمد طمشای را بند کوه  
بد و کاه عالم بنام و نواز داشت و چون شاه فاد کان و املا عیالی و نیک و سیدند و از  
الغی و اکا و کشتند و وی توجیه بکوچستان نهادند و تخیل رانی و رسیدند دست قتل  
آن ولایت بر کشادند ملک کوکین ازان دایه و رحمت و اضطرار ایا قنادان و در عجز و سک  
و دامنه کن مرشد که بن کترین بند ما زیندگان و کاه عالم بنام ام و چون دایه فتح  
سایه سعادت یارین با سید انداز و سید یافتند و لشکر زمین بوسه خواهم شتافت شاه فاد  
و امر اگر فرستاد و خورده انقیاد و اذ قاقا و دایه و نه داشت استاد کان یارین سوری  
که ندو روی قهر از تحریب و اضطرار ازان دایه و اعلی آن تافه و و منکول و آن حوالی که  
بیلا و مناسب بود توقف نمودند تا فرمان آید از فرمانده کیتی شاه و هم در آن ایام  
حکم واجب الاستمال از موقت جلالت و دایه که سلطان محمود خان و امین فادند  
و امیر سلیمان شاه و امیر سوری با کور و ستم طغی و فاد و سونیک هان و توکل بر لاس  
و دیگر امر تو سار و قشون با انوسیه از سباه ظفر بنام با ایستاد و روانه قشون بغداد شدند  
چون بوجوب فرموده مباد و نه نمودند و بنا اولست و مل جل نموده جانب قتل بغداد منصوب  
خیام نزول ایشان از کشت فرج نمایان و قوم جلالت و قتل سلطان احمد بن سیدی مکر آن  
ملکت بود و با ستم کثرتی از امارت و اعراب که در آن وقت تاج جامع شد و بود طبع و سخن  
و عیور و دواشیان و دماغ بر ایشان از و ستم خیال مخالفان و ضامن حال شاه و ضلالت بیت  
فریب امانی و امال خسار و مال داد و با ستمها و حصانه حصار و کثرة اعوان و انصار  
با شریعت شهاد و وی هنوز بخت و بیکار نا آورده و در مقام مقابله و مقاتله  
با ستادند و چون آوازه لشکر نصرت شهاد انشا و یافت امیر علی قندوز مندلی و جانان  
از بقو به توجیه نمود و بقریب مطابق از دایه بگذشتند و فرج شاه از دایه و میکایل  
از سبب توجیه کشته و در صحرای سمر و سیدند و با سه هزار مردان است و وی بود  
و بیکار آوردند و ازان جانب امیر زاده و ستم و امیر سلیمان شاه و دیگر امر با سب  
ظفر بنام موار شد و ایشان از شکا وی وارد و میان گرفتند و بجانب دایه دادند  
عاق امیر احمد بنک واقع شد و جانان احمد با بی سب و دایه و لشکر یان کشته شدند  
چهارم ازیم تیغ آتش با خود و آب است و بخت و عرق شدند و دیگر امر بکوشند  
بسیار دایان ازان و دایه بیرون برده اند و با وجود جنین شکستی که بحال ایشان دایه

فرج بی فرجام چون عرق اصالح و در نزدیکی و ایالت نداشت و آن مرتبه بکرافت یافته بودند  
نمیداد که دود و دواز سر منصب و جام بر خیزد و آب تکفیر آتش فتنه و نیزد زبانه و  
تقریر این معذرت بر کشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده نموده که اگر  
حضرت صاحبقران بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلامینداز و بغیر از ایشان  
هر که باشد هر چند لشکر که بیاید البته و در مقام مقاومت ثبات قدم نموده و ملک نگاه داد  
هم کس سبب و مزاحمت و سخن او تجاوز نمیتواند و بدین جهان یا غی کریمه بیشانی شقاق  
و البته دایه عناد و استبداد بر فراشت و خانه مردم را از رعایا و لشکری اغوا کرده و ملازمه دارد  
و مخالفت شهر باز داشت و در حال با اشتغال یوزان قال و جلال اشتغال نموده و جاق میگو  
و بیکشتها پیش آمده و دیار و جهات با موج در می آورد **نظم** چون همانا از بود نا ویرکت  
در دوش و جهات بیکشت از خیال فاسد و فکر محال برده و ندان طمع در ملک مال  
نا سرش رفت و برای سوری هم رعیت نیست شدم لشکری وارد و کیهان بی و دغل دایه  
صاحبقران جهات بخیر متوجه صوب تبریز گشت و سباه ظفر بنام بوجوب فرمان بحر که در آن  
شدند و راه شکا دکان طبع مسافت می نمودند **نظم** و لشکر جو شیران شکاوی  
شکا را فکن روانه و هکاری کشیده بیره و ستاد دکان و جو شیران فاد و در دینا بخیر  
کوهی بند یوزان بر کشوده کوهی تیغ بر کوه آرموده کوهی از سگان بر داشتند قید  
نیزه تیغ کرده و دینیه صید کوهی باز و ابروا داده کلنگا را بجهت باز داده  
در شاه راه لشکر نصره بنام و بر قلعه نصیبین که حصن حصین بود کذا و اقامه و اشاعت  
بخیخ و تحریب آن ساد و رکت مردم قلعه و اخبر شد و با بیشک شاه پسندید بیرون آمدند و  
کلید قلعه را پیش آوردند و در حرمه باد شاهانه ایشانرا مانع بشید و از عبور سباه منصور  
مضرت ایشان رسید و چون موکب ظفر قریب و وصول بموصل اتفاق افتاد حکم جهان مطاع بنا  
یوست و برای دجله از کشتی جبری بستند و بیکه فتنه تا پیاده و از آب بگذشتند **کنار مردم**  
**نسخه حضرت صاحبقران کیتی سنان بجانب بغداد فتح آن** امر و نوینان که بهرب فرمان  
بغداد دقه بودند کسر فرستاده صوره عصیان و طغیان فرج و غنجان او که غد و مخالفت  
ساخته بود بر عرض ملا زمانه و کاه عالم بنام و ساند حضرت صاحبقران و چون در حال اطلاع  
یانت بنفس مبارک با فوجی از عساکر کردون مآثر ایفاد فرمود و محمد علی جلایان ملک آقا دایه  
اغرق و باقیه لشکر یان بگذشت و ضبط آن بعهده شاهانه و سمرات امیر زاده شاه رخ کوه دایه  
شاه ملک و ملازم دکان با وساخت و مقر فرمود که براه جبار آن و قلا غی به تبریز روند و دایه



نصرت شاد و در زمان حفظ و تائید برود و کادره الطون کیرک متوجه بغداد شد چون  
سایه و صول بران دیار انداخت برکاد و جله نیزایب و دو مقابله دو وانه قریه العقاب بقیه با که  
کیوان اشتباه با وج مهر و ماه برآمد و اطراف و حجاب شهر مغرب خیم سباه بهرام انتقام کش  
یرایخ لازم الاتباع صدور یافت که قحیمان آهین خلیف و در آنکه یادی جلاد و یکسانند  
یوقایف خود قیام نمایند شاه زادگان ایرزاده میرانشاه و امیرزاده و ستم و امیرزاده  
خلیل سلطان و از نوینان امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و نرند قحمان شاه و ستم  
طغی و غا و علی سلطان و دیگر امراء تومان و هزاره و قشونان یکس در سرک و خود بقیه از دایر  
کا شدند و بهادران بر دل کار و از آنجا قلمت و معاوثة ایشان باز داشتند و فرج فی فرجام از برای  
تحقیق قضیه معتمدی را که پیش ازین بمطالع طالع هادیون حضرت صاحب قرآن مشرف شد  
بود بر سر و سالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال یقین باز دارند و چون رسول بغیر سالت بر سر  
استعداد یافت در بایه سریر اعلی بمشافه بیغام بکار و در وظلعت و تواضع مخصوص کشته باز  
کرد و وضو و واقعه جانچه بود بفرج رسانید آن تیره های پر کشته با آنکه دانست که رات  
میگویی از حمل و بد بختی او باید دوع متهم گردانید و بر بنجایند و در مجلس از داشت آن  
سخن با دیگران گوید و در آنکار آمدن حضرت صاحب قرآن امراد نموده بر قلعه و جنگ  
بیکار میگویند و از وخاتمه قاتل آن بنساده مال غنایند **نظر** شوم اختی که بخت بد داشت  
هر کار که کند کرد و بالاد و در شاه ایما و احوال خواجه مسعود سنائی و منکلی خواجه که  
بر سر کار و بطور بود نفاذ شصت تقدیر تیر رسید و سبب حلول حادثه تا که تیر تیر بیک **نظر**  
راند حقت لیکن از تقدیر . که سنکش سبب شود که تیر حضرت صاحب قرآن لقمان توغی  
را بدیش امیرزاده شاه رخ فرستاد تا با افرق معاودة نموده متوجه اینجا بشوند لقمان  
در موضع قلاهیغ بشاه زاد و رسید و ایشان بر حسب فرمان باز گشتند و چون آن لشکر گرد  
و کثرت یه با یان دیار کرد و بغداد رسیدند مخالفان را و و حیرت از سر برآمد و بغداد که  
آنرا فال السلام گفتند و فیت با ایشان دار الظلام کت و عساکر کردند و ما اثر در جمیع  
شهر و ازین طرف آب و هم از آن طرف اطنه خیم نزول در هم کشیدند و عرصه بعد  
با آنکه دودان قریب دو فرسخ بود چون نیک در حلقه گرفتند و حکم قضا مضایفاد  
و در قریه العقاب جبری بر روی دجله بنیستند و کاندان حکم اندازد و اینجا یکین  
تا که یزید آب تواند گریخت و محافظت بالآب داد و عهدده اعتمام شاه زادگان غنم  
زاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ مقرب فرمود و ایشان در برابر دوازه سوق سلطان

آمدند و در آن طرف آب بمخمانا و دستکری ترش خواجه با توچی از لشکر بر حسب فرموده مقابل  
شهر و اسرار حراست می نمودند تا هیچ آفرین بدو بروز و فی الحمله تمام شهر از جمیع جواب  
جانی محصور و مضطرب گشت که با آنکه یک طرف دجله متصلت با نذر و نون شهر و کشتی یاد  
داشتند هیچ آفرین را از هیچ طرف راه خلاص و بحال گریز نبود و در تضایف میان احوال  
احدا غشایه را که کوثر آل قلعه الخی بود و بعد از فتح او را بدو کار عالمی و دانه داشته  
بودند چنانکه بنویسند که یافت بیاوردند و تهران قهر بقتل و اشاده فرمود و کشتی هرگز نبود  
یرایخ مطاع بقا دیوت که قلعه را بکشتی و بی سبب از ندر تا بشرا یطه ضابطه محافظت از قلم  
نماید و آنکس که سیدی احمد را بدو کار آورد بود بایر ایخ کشت و هم درین ولا امیر موسی  
که از جانب ما و از آنکه تهران پیش امیرزاده محمود سلطان رسید و انقیاد سازان و سلاطه آن دیار  
بر بعضی ها یون و سائید و اصل بان مقدار حدودیت شمال که از کان بدخشان شد بود  
معرض داشت و فرج بی فرجام با با اهلای شهر از غایه داشت و هر سر دین عقل تیره کشته  
بود و چشم بصیرت خیر مانند ازیم سر در دست برده هاد و آنکه می نمودند و ندای واد  
از سرشته بجان نیکو شدند و چون سبب منصوب بقیه و آتش زدندی و باره از دیوار  
حصار بیفتاد و ایشان در دژ زمان آن رخته و با بخت نخته و یک بر آوردندی و حصار  
استوار کردند و بحسب اتفاق فصل تا بستان بود و آفتابند و سرطان و بغداد از بلاد کر  
سیر سون به تحقیق که ملای باد و میان سبب اصابت در دمان مجوش می آمد و مرغ دلا  
تاب کر ما جگر سوخته از هوش می رفت **شماره** ذکر سحر کنی با ظاهر شده و دق  
گفته شک و اخای محرق . فلک و اشع کافوری در اوزان . و تابش جان جوهر دانه سوزان  
بخان خورشید و افکاره شکم . که از افسانه اش و بلاد شینم شدی خوانا و دانه و بدت  
جود و ناف غزالان خنق شکم . و میوه چون دانه آتش خروشان . میان استخوانها مغز جوشان  
صدف دانه میان بجز خاد . که در دشت همچون دانه ناز . و بهاد و اندک نظر قریب و دانه  
حالیها پوشید بودند و بطور ساخته و دایت و تیغ خرم و وزم برافراخته و آخته و با آنکه  
شاه زادگان و امرا چند نوبه و افورده اجاره خواستند که یکجا با مجموع اطراف حمله کنند  
شهر را بقهر و غلبه بستانند و نوبه و تار و تکیان باد شاه مکره این ایشان منع فرمود  
که قبیل میباید باشد که این غیر جان بهوش آیند و از دیر و دوش و افساد و آمد شهر را بر  
سیل مطاوعه و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسیر گردانند و این ملک بکلی خراب نگردد و چون  
برین نکاشته جف القلم با هوکاین نوبه واقع و آن منکر **نظر** الا نحن مهکوبان دیار و سیر



آن روز بر کشتگان اصلا تنقه نینشدند و از بخت واداد بر خالفان صراوی نمودند  
غلا و قحط بدید آمدن چون قریب چهل روز یکشت کشته بخت و هفتم ماه ذی قعد بن  
شد و ثانی نهم روزی که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب ایستاده نداشتند و بیشتر بخت  
دفته بار و ناخالی گذاشته بودند و خود را بر سر بختها کرده و بجای خود برافراشته از شاه  
زادگان امیرزاده خلیل سلطان و اقامه امیر شیخ نور الدین و دستم طغی بوقادوی  
جلا و ده بشیر آوردند و بر دیوار حصار نهد با آنها نهاد اول امیر شیخ نور الدین بیالایند  
ماهیچه توق باوج عیوق بر آوردند بر خوکشید و بیک دفعه کور که و نغیاده فرو کوفتند و  
در زمان از طرف بالا امیرزاده میرا ایشاه و امیرزاده شاه رخ و امیر سلیمان ایشاه و دیگر  
امراء ترخان و هزاره و صد و اندک یک طرف امیرزاده دستم و امیر شاه ملک و برندق  
و علی سلطان و سایر امراء قشون بیکجا حمله کردند و دیوار حصار را بگرفتند و عساکر  
کردن ما اثر از اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهر را بزمصد و نه آن در آن کشتند  
شعبه عظیم مشاهده افتاد و حضرة صاحب قران دیان روز بر آن جسر فرمود که جرب  
فرمان بر وزیر بغداد بسته بودند و چون بپناه بگرام انتظام باقیع خان اشل شهر شاه  
خون کوفتگان حصار دی جسر طرف که توجه نمودند و ده غنات مسدود یافتند از باز  
نیازی آتش بر اینان بالا کوفت که بسیاری خاق خود را در آب انداختند و از بیم نهند  
جان ستان تیغ تن و از غم میانه و حمله ساختند از جمله بی مردم در کشته شده و بوی  
به شاه بر آب و آن شدند و چون جسر بر سر آمد از رخ تیر کمانها فان کین ساز شربت  
کل نفس ذائقه الموت بجهشیدند و فرج شقاق فراهم باد ختری که داشت یکشتی درآمد  
بیالاء آب کور از شدت بپناه نضرة شما و کاکا و آب میرفتند و برایشان تیر باران میکردند  
تا آن سهم بیکان آتش با خود را در آب انداختند و شعله جوقشان فروشت و آن کشتی  
هم غرق شد و جماعت ملا جان در جنب فرمان باب و آمدند و او را مرده بیرون آوردند  
بجالت خدایان انداختند و چون دیان مقام حکام جلوه صفاء حلالی بود نمودند  
من ذلت و از عموم تاه و بر شوی از لشکریان کشور کشای بخت حصار تلف گشته بودند  
لیع از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هرنه سری بیار و در بپناه کینه خواه سر خط  
فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته و در طلب سر بای کوشش بگذاشتند  
شمیر از غایب غضب مسخ برآمد و فرمای آن الموت الذی یقرون منه فاکه ملا فیهم  
نیز در خردیه شنوانند و خبر از شدت مرارة خشم زبان انتقام از کام تمام

نکند بیغام غزو قوا البغایب بما کتم تکذیبون بخام و عام میر ساید با زاد سیاست  
شرکت که دلال اجل بر مژگان ساله و طفل هشت ساله و بیک توخ میفرودخت و کانون  
کین نوعی تافته شد که کسوة هستی منم صاحب مال و فقیر ندخال بیک منوال بیرون  
ز بس کشتگان کوفتاد غدا و غایت کس و مردگان داشتند و بس قتل شد مرگ با خود  
که بیاد کروی بیکجا و نکند از کشته خورد و بلبل نکند قضا میرقی و در غفل  
و قولیان برب فرمان بضبط شاد و خوشنما لغات نفی منک و قیام نمود از آن سرمانا و ما  
برافراختند و عبرت علیان ساختند تا دیگر کشتگان با همتران فستینند و بی باکان بوسه و  
غرو فتنه نه انیکوند **نظر** نشاید که رویا شوی کند و هیئت بشاهان دلیری کند  
نشاید که مردم نهند از جنون و اندازد قد خود پارسون بفرمان و ما کوجان کند  
فلک ملک متیش غارة کند و فرمان سلطان کسیر کند که کیتی بنامش قلم در کشد  
امالی بغداد و از آن مسر ندیدی که آخرجه آمد بپرس القه جموعا و علما و مشایخ  
که خود را به درگاه عالینا یافتند و ساید سالم میمانند و عاطفه باد شاهانه شامل لول  
ایشان شد و هر با با تمام و صلوات نوازش نمود و جان و اولاد و زانی داشته سفارش  
فرمود که ایشانرا بما می که خواهند برسانند و دیگر مردم عرضه تلف گشتند و چون کاکا  
باین طریق آخر شد و نوبه بپاکین رسید فرمان قضا بر یاز نفاذ یافت که بغیر از مساجد و ملا  
مخارق عادات کنند و برب فرمود و با و ها و خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیران  
هم را ویز و بر ساختند و مضمون بک یومکم خاویة بما ظنوا بظهور بیست و کاکا آنرا الله  
قد را مقدر و **کفنا در بر کشتن حضرت قرآن از بغداد و توجیه فرمودن بخت**  
**ترتیب** چون آب و جله از بسیاری خون کشندگان کوفت سرشک عاشقان مجبور کوفت و هوای  
بغداد از عفونتی جیفها مردگان چون نکست انقاس بدعالمات و بخور تقیر پذیرفت حصر و  
قران کیتی ستان در عشا اول ماه ذی الحجة از بجا بعبادة و اقبال نهفت نمود و در زمان حفظ  
و الجلال مقنا و یک فرسخ بیالاء آب و اند و در هزار بترک امام اعظم امام ابو حنیفه و  
اندر عه استمداد فیه نمود و بهمال حوالی نزول فرمود و موسی را که از ما و ما انهر آمده بود  
با امکام مکاتبات باز گردانید و بلوک را که دار و شاه خوق بود با او بفرستاد که بضبط خوار  
قیام نماید تا موسی که از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید و فرمان داد که سلطان  
محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان ایشاه و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان  
قواچی و توکل برلاسرا جمعی امر و قواچی از عساکر منظر لولایا بفرستاد و روان شدند ایشانرا



ارباب دوة نموده و از حله گذشته تا مشقه مشرق مخفی صاحبها التخت و السلام بر رفت  
اما آن موضع معظم بکرم و اجزای اسلام عتبه علیه و عرض تیاذ تعرضی رسانیدند و  
ظفر بنیاه حله و واسطه و تمام آن را می یافت کرد و مخالفان را مقهور کرد و بایند دو سال و تمام  
بابی از کرایه و غنایم بازگشته بفریباط بوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهر زور و قلاوی  
دوی قوتیه بصوب تبریز آورد و معظم لشکر و غرق را بعهده اهتمام امیران بزرگوار گذاشته  
امر کرد که از عتبه با هتکی بیایند و هیچ آفرین از تومان و قشون خود جدا نشوند و بنهر  
مبارک ایلیاد فرمود و شاه زادگان جوان بخت امیر زاد میرانشاه و امیر زاد شاه رخ  
و امیر زاد خلیل سلطان اقبال آمله و کم کاب سعاده انتساب بودند و در شاه آزاد  
کردانی به راه از غایه جمل و طغیان کسی را که از لشکر بنا میشدند متعرض میشدند و قطع  
طریق اقدام نموده و وجود این معنی جمع مبارک حضرت صاحب قرآن دیدن شاقه ط  
نفاذ یافت و جمعی از سپاه در حوالی راه مکن ساختند و همان که از مسندان دو آمدند و کینها  
بیر و نداشتند و ایشانرا گرفته سی نفر بخلق از دختها بلوط که براسودا بود یا و بختند  
از عجز از صادق القول استماع و نه که در دخت بلوط آن مواضع یکسال بلوط با دی آوژد  
سال ساز و چون آن حال نوع فراقی داشت بتقریر ثبت افتاد و چون دایه نصرة شار  
بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکام و آب جفت و نداشت حضرت عالیات سرایک  
و خان زاد و دیگر حرمها شاه زادگان با فرزندانی دچند دفعه بمقدار امیر زاد و الخ  
و دیگر داری سپهر سلطنت و جمعی بانی با قاعه و سه استقبال نمودند و بمقام  
سینه بر بزم بیاط بوس سراز از کشته زبان شربت و افتاد و اداء تهیت قو حاکم کثو  
دند و شاد بسیار و از جواهر و دینار و برقر دو زکاد و خیمه آثا و بشید بیشکها بندید  
کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال سینه انتقال کوچ کرد و روان شدند و چون بلاق آق  
زیاده از وصول و ترویج و یک فرخنده قول حرم و رونق ارم یافت سعاده و علما و اکابر  
مالک ایراد بخصیص تبریز که نیت استقبال دایه نفع آیه خجسته خال احوام سله با دگا  
جلال بسته بودند بر سید نمودن و بیک امید و از مشاهده انوار انور عیون نمود که دایه  
شربت نوازش و افضال نوشیدند و خلعت کلمه طراز اکرام و اعزاز پوشیدند و غرقه بیک  
از عتبه بتای سیه آمدند و بیایه میر سیدند و مدتی بیت دوزد و آن نواحی توقف اند  
چون الله و افاضل اطراف و اکاف بدوگاه اسلام بنا جمع آمد و بودند و خاطر عاظم حضرت  
اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق سایل شرعی سلی عظیم داشت و در آن مدته اکثر مجالس

در بایه سریر خلافت مصر بنعتد می گشت و میاخته طی و مناظره اهل فضل و قوی  
می گذشت و در آن و لامرجه خسروانه امیر زاد و رستم و اجازه داده بیشتر از قریب  
فرماند شد که بعد از وصول و حسن خانان و حسن جنداب و متوجه موکب ظفر قرین کردند  
**کفایت فرزند حضرت صاحب قرآن امیر زاد و شاه رخ بر ابصار بزرگ**  
دعا فرمود که حضرت صاحب قرآن کرد و غلام دوشام بومالیدم بایزید و قریب سلطان احمد  
قرای منشا ویم سلطوت بنیاه بگرام انتظام بنیاه باورده بود و لشکر کشید و انتقام بخریب  
از بخارا حاصل کرد و با طهر تن شک کرد و شهر واقع نمود و در آن جنگ مقل نایب طهر تن  
بیت نوکران قرایی سفاک میر گشت و اهلانی لغه از بخارا اما نه طلبیدند و سلطان احمد پیشایم  
شیخ گشت و از آن بخارا بطهران از کفایت و قدر و قدر بخارا او را بنایه بر طاق ستاد و خود نیز مرا  
جمعه نمود و درین وقت چون ادوی که بیان بوی از سیاق آق زیادت کوچ کرد و متوجه او جان شد  
از اتفاق تزلزل موضع هشت دود و شک نیم برج کبود گشت و از آنجا خبر آمد که قیصر دوم ایلی  
بایزید با متوجه ایلیان استان هوب حرم و این خبر شعله خشم خسروانه اشتغال بفرست  
و فرمان شد که امیر زاد شاه رخ با بعضی عساکر و درین مآثر دوی دولت دوزان و زن بداد  
بحرم قیصر دوم آورد و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر املا تومان و مرادها ملازم کما  
فرخنده و ذهاب و ایات و ان شوند و امیر مضارب و پیش شاه زادگان و نوینان که بجانب کرجستان  
بایلیاد و فقه بودند و در دیلاق مشکول توقف نموده ادسال فرموده که با اتفاق بویک شاه زاده  
شاه دایه بیوندند و حسیب فرموده کا دیند شدند و دایه و شاه زاده بیوستند و بوی  
دایه شاه زاده از آوینک گذشته بموضع نوین رسید شیخ علی خواهر زاده طهرتن از پیشرا و آمد  
خبر آورد که ایلام بایزید از سیاده طاقت آن جبارانه ترسید است و طهرتن را وسیله اعتقاد  
و استعطاف ساخته بیغام داده است که نیت با حضرت صاحب قرآن در مقام انقیاد  
و وفایت و ازین جرات استود که بدان اقدام نموده نام و نشان و مرام با د شاهان رسید  
رازد که شاه عفو و اغاض و قد نیان بر حرف آن بر می کشد و بعد ازین با بلاغ و ارمال و سل  
و سایل از جانبانی طریق مخالفت و مضافات مفتوح کرده سلطانان را بایما مران امنی و استقامت  
و نموده منقر و خراب شوند و عهده کرده که چون قضیه بصلاحت از ساعی طهرتن  
باقام و سد حرم و کسان او را که بنوا برده بود از فرستد شاه زاده جوان بخت شیخ علی  
کس همراه کرده بدوگاه عالمیاه فرستاد و صوف حال را عرض داشت بایه سریر اعلی کرد  
و دوزان محل توقف فرمود و حضرت صاحب قرآن از موضع هشت دوزد بوزداری



فراد و فروذ کوچ کرده با و جان فرمود و چند روز افتاد و چون سبک گشت کوشک از عین غریز  
غریز جان و در شک و دوشه و ضوان کشت **خبر رسید که سید علی توانا و شاه**  
**نزد کان لرزه زده شد** **خبر رسید که سید علی توانا و شاه** **خبر رسید که سید علی توانا و شاه**  
مراجعت از دمشق فرمان قضا جرایان قلی شده بود و ادسال یافته که سید علی توانا قاپا  
ن ندان متوجه آورده وی یکسان بوی کردند و چون حکم مایون در صورت بد ایشان رسید مثال  
امر سباده نمود و بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از ملاقات ستر که آنها چون  
مرقد مکتوم شیخ عالم سیف الدین باخری و دیگر مشایخ که در قدس سرهم استقامت نموده  
تا کرده و از کف و آمویر گذشته و از جل جبر و نموده و با خاند آمدند و از راه بیابان بخرمشید  
طوس علی صاحبها التحية والسلام فرمودند و در اینجا وظایف زیاده و اداء صدقات و دوز  
مرتب داشته روی توجه براه آورده و چون از سلطانی گذشته بودند یک اسب و جان و سید  
حضرت صاحب قرانی از کمال عظمت و هم را بی عزیم استقبال فرموده که فرستاد و رادی  
برنج سلطنت و جهان دای امیر زاد و میرزا و سید و قاضی با طلب داشت  
دیده و امید با بفر فرخنده ایشان و شکرهایند لوح زبان و جان را بنقش حمد و ثناء و مراد بخش  
شان بخل و ملائکت داشت سید علی توانا قاپا فرزند دل بند یکی سلطان و سادق افاکه  
قرابستان حضرت شرف بود و عبادت تلاقی استقامت یافتند و در سم الحاشی بجای آورده و تقاضا  
نثار و بیشک از خلعتها و طلا و دوز و تسو قات دل فرود بقدیم رسانیدند و بعد از آن  
دیگر که در با و جان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه بپوشکشت و در راه شکار  
انداخت و چون بدولت و اقبال در شهر رسید و قلعه تزلزل عظمت و جلال فرمود و آن محل نام  
بجای حقیقی کشت اجاب مرجه و افضال بر روی امانی و آمان کاد و صفای آن دیار بر کرده  
بفر حال رفایا و ضعیفان سیده دست تسلط متغلبان از دامن و در کاد و مظلومان کوه  
گدا شد و در آن و لا خواجده علی سنائی از هرات و خواجده سیف الدین قلی از سمرقند و سید  
بفر ضابط پوسن فایز کشته بیشکها کشیدند و خواجده مسعود سنائی در بغداد کشته بود و  
حضرت صاحب قران شامل حال ایشان کشته مرد و نابد یوان نصب فرمود و جمعی را از اتباع  
خواجده مسعود و غیر هم انیکو کرده به جلال اسلام تقریر کردند و خواجگان که از فرود  
شد بود بقا و صوة بفر مایون و سیدند و فرمایان شده که او را عزل کرده بند کشته  
فرمان قضیه را بر سیده او را محصل دادند و از بقایا احوال و تصرفات خاصه و اتباع  
سلفی محصل میوست و او از تعذیب محصل کشت بر روی از میان خود کشیده بر خویشتن

و غم گاری نمود و در آن دوشه و دوز و معامله خوش شد و معامله خواجده محمود شهاب بعد  
از جوهای که فرود آورده بود و دین و لامد و دست سرباب که حالیا بدینا آخر کردند  
شخصه مدالت حضرت نصرت شاعران برای قطع ماده ظلم و فساد بعضی از عوانات ظالمانه  
بیا و بخت و بعضی را در بدین طبع فرمود و به بدل تمام و انعام عام کرد و از جای خواص و عوام را  
بر بقیه وقت الا فسان عید الا یکان و آورد **کتاب در تو جن حضرت صاحب**  
**قران یکی ممتاز صاحب کرجستان** **خبر رسید که سید علی توانا و شاه** **خبر رسید که سید علی توانا و شاه**  
قران یکی ستان در شک حدیقه جان و دوشه و ضوان کشته بود و رادی عالم آرای غریز  
که جستان نفیم فرمود و بیون ملک تفران و سید و خلافت نصیر میر کب سهر توان ماه میر  
برآمد و موضع قم توبه نزول فرمود و با شارة شخصه قهر خواجده لاجعل خانی را عبرت لظهور  
بر سراد و در یاد بر کشیدند و چون دایه نصرت شاعر و در کف حفظ فرود و کاد و تعالی  
و تقدیر از آید و بر عیون فرمود و بخوان مضرب خیام عساکر ابرار انتقام کشت حضرت صاحب  
قران با خواتین و فرزندان و جمیع خواص و ملازمان بفرج قلعه الحق که بدان دودی فتح  
شده بود فرمود و به بالا بر آمده و فرزند شیبانی را بفر احتیاط در آورد و از آنجا یاد و وی  
با آمده و عبادت و اقبال نزول کرد و در آن محل طهرین رسید و ادالت سعاده ضابط پوسن  
فایز کشته و ذاق نود و رسالت ایلدتم ایترید و صوة عجز و انکاد و انقیاد و اعتقاد و اوی  
و ساید و بر لال حشر تفران و غضب اید شاهان را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی  
جند و دوز و در آن محل توقف فرمود و با جمعی که جستان پیش ملک کرکین فرستاد و سواد و خراج  
و جریمه و حاج طلب داشت و امیر زاد و یو محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیر زاد و ابک  
و امیر جهان شاه و امیر قوم خواجده اتمو غا و دیگر امر که بر حسب فرمود و از حوالی مشکول  
متوجه شده و بمیک شاه فاده جوان بختا میر زاد و شاه رخ ملحق شده بودند بدینا  
آمدند و دایه نصرت شاعران از حاکمانی که کوچ کرده بدین شاه بر نزول فرمود و در آن  
کوهستان روان شدند و چون بکوچه تکرید نشاط شکار از خاطر مایون سرزد و چون  
رسم جگر که چنانکه معهود است با قاتل یو مثل از انواع حیوانات بخصیص کردن چندانچ  
مده بود که شبها ز و هم جریال کان در هوای برز و تمیز آن طیاران نتواند نمود و چون  
شکار کرده فرود آمدند و در آن محل امیر زاد و شاه رخ و امر که ملازم و کاب بود بفر  
رمان باز کشته بمسک و طفر قرین میستند و دایه نفع آید از آنجا نصرت فرمود و چون موضع  
شکار و وصول از روی کیهان بوی غیره نرنگاه هفت میکر برام کوه کشتاید کوبس غیاثان







و حضرت صاحب قلن امیرزاده محمد سلطان را بطایفه عنایت و ترقیب اختصاص بخشیدند  
سرش را بیا دانستاد تاج قدس همان کوه کاوش نزدیک و از جمله فوایدی که در این اوکانه  
نمودند تقوایست تافیه بجموع فقره خلعت فرقی در انعام فرمود و بعد از طی بیاط طوی  
سایه التفات بر تفسی اسود سلطنت و مصالح ملک استاخت و امیرزاده اسکندر بواسطه  
برخی شاهزاده مشایخ الیه و رابند کرد و بدینا نجه اشان بنان رفت و به بایه سر بر حلقه  
میسرا آورد و در و اوقاف بزرگ او را بر غور رسیدن خوب یساق و دند و بند برداشته بکذا  
شدند **کفایت در ابلغ از فرستادن صاحب قلن از خبر موکب با طرافیه** پیش ازین  
و در زده ملک بیان گشت که سلطان احمد جلای را فرم بجوم عساکر که در و ن ما شرا ز بغداد  
گرفته بیروم رفته بود و الحاقا بایردم با نریده و چون آفاق توجه بایه ظفر بنه بصره رسیدم  
و را خوا و البته مردم افتاد سلطان احمد را حوالی قیصر با نریده جلای شد و متوجه  
عراق عرب شد و راه قلعه الزوم کار کا و فرات بهر دست آمد و ناچار به بغداد رفت و چون  
انکه بغداد از بنیاد بر افتاده بود و بجای متماصل شده بهار آن مشغول شد و دیگران  
که از خوف جان متفرق شدند بودند و کور کا آوارگی و مراکت کی مر یک یکنی خن برون چون  
مور بال دسته باز بطیوان آمدند و جمع میشدند و چون بر قوانین خبر بر ماخه ضمیر صاحب  
قلن در میان گیر افتاد حرم با د شاهانه اقتضا آن کرد که پیش از آنکه ایشان را تفکی حاصل  
شود بجای متماصل و تاخیر کردند شاه زادگان و فریادان را احضار فرمود و مستقیم  
بیتقدم رسانید و فرمان داد که جهاد فوج از عساکر نضق شهاد بطریق ایضا در هر یک  
و وان شوند از ان جمله امیرزاده میر محمد عرش و امیر سلیمان شاه و جهان ملک و  
میر عالی تا در دیگر امر بتوجه صوبارستان و خورستان و واسطه ما مود گشتند و امیرزاده  
ابا بکر و امیر جهان شاه و دیگر امر قومان و صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان  
حسین و امیرزاده خلیل سلطان و اباجی از امر و لشکران عراقی و لایات عراق  
عرب مقرون شدند و امیر برندق و ابا کروی از سیاه ظفر بنه تاخت خیز و اشتغال بقا  
وقع طاغیان آن نواحی و حوالی نامرکت و بجز هنگام مراجعت جیش نضق ملود از بغداد  
که در بغداد بید فتنی بکنند و ندری جان نموده بودند سفارش بلخ از مقام انتظام مسدود  
که اول بمرا طریق کا و آن فرقی بسیار و واقعه زاد و روز کا و از خا و صرا و آن اشارت  
ببر و از ندر و آنکه فضل شتا بود و شده بر و ده هوا بدرجه اعلی و کثرت بر فود و امر  
که تا آمد و امثال آن نمی انداختند و عورت میسر نمیداد شاه زادگان و امر با امثال امیر

نموده هر فوج بصورتی که اشاره دفته بود سینه توقف و اواز شدند و در ریاخته در بنیادین  
خا تو ز که کردان مفسد از غلبه برق و صحنی سر ما از کوهها فرو آمده بودند و در محراب نشسته  
نخت افایشان آغاز کردند و حشری بی شمار تیغ ابدان آتش باز بکنداریند و جماعتی  
روی اضطراب بکوه نهادند که جان از آن عرقاب بلا بیرون برند و از بیاد برق و استیلا بر پیر  
شد انکشت بجز زهر نهد بر آورده اما نجاتند و چون آتش تهر که بحقیقت خود بدست بی باکی  
برافروخته بودند و اشتعال یافته بود و دوشمن زندگانی جمله بسوخت و جعدنفته که در هوای  
جمل و ضلالت سر و آذاده بودند سایه شام و و خاتمه عاقبت بر حال ایشان انداخته و در  
حیاتشان نیزه نزار و زناغ شد و دوی بر فاذ خوشان کوه منقاد طوطی گرفت **نظم**  
ز بس گشته کافراد بر کوه و **•** همان گفت بسیر که از حد گذشت **•** و بعد از آن که امیر زاد با یک  
و امیر جهان شاه دوی جلالت بیغداد نهادند و راهها بشهاده و صراطه جان بر بستند که جرج بلد  
بر از را از فیث و نواز آن حال عبور و حواز بنود و طی العقده آخر و دوی جان بیغداد رسیدند  
که سلطان احمد از غایه اضطراب یک توپراهنی از خود با بکشت و دانداخته از شط  
بگذشت و از آن طرف آب با سلطان ظاهرش و معدودی از نوکران بر اسبان با ذبای سوار  
شده متوجه صوب خله شد و لشکر با یلغا آمد و آن شد و بعد از توقف افتاد علی الصبح  
بر ن توجه سلطان احمد بجله محقق شد امیر جهان شاه بجاکاشی و تاحله برقت و چون وجیر  
برین بود و بریر آب فرات بخزین خالد و مالک دفته ها بجا توقف نمود و از برای غرض صوفی  
مال سوادی بخیل روانه دوکاه عالیشان کرد ایند امیر زاد سلطان حسین و امیر زاد خلیل  
سلطان از راه چمال دواتن منبلی داغاده کردند و امیر علی قلند که از قبل سلطان احمد با بجا  
گرفته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورد و بکاد و جله بلستطرها و آبی  
بجمله و قرار بخشید و امیر زاد خلیل سلطان با ایند سلطان حسین را با با انصد  
جلد از بالا آب بفرستاد که بشاه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان دو آید و خود انشکو  
و در برابر ایستاد و چون با ایند سلطان از آب گذشته قنای خالفتن و کوفت لشکر که در مقابل  
ایستاده بودند و اواز بر آب نزدند و چون یاد گذشته آن خاکسار و آتش قهر و دینه شاتند  
خزین جوق انداختند و مجموع و اشرا کرداد متفرق و برآکند ساخته قار که دند و ایر  
گرفتند و امیر زاد و یو محمد و امیر سلیمان شاه دود و نهاد بقوق با دوی تسلط و اقتدار ایشان  
ساک و فیصل و اما دالح کردند و امیر زاد و ستم که جهت قتلاق از شیراز بشوشترا آمد بود  
بر حسب فرموده با ایشان بیوست و از اینجا با اتفاق دوی توجه بحاجت عباد و واسطه نهادند



شیخ او بر کرد عجمی کوی ایشانرا کربلک بسته بود و بکنا و عربنه یکی بران وجه که شد  
 شکیر کرده بمبینه زیارت سید احمد کبر و راقده و از آنجا دو دو ق راه رفته اعراب جهاد و  
 خند و غارت کرده از آب و شتر غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا معا و ده غموره و با و از آب چور کرده  
 بشو شتر آمدند و امیر سلیمان شاه و قلم دار و غلام شوش و محمد عجب شیر و ادویه و زول و تومر  
 نواجه و ادویه و حونی و شمس الدین و همدان که مستصرف و عمل و از خودشان بودند و از سفر کرده  
 وجه بسیار و از ایشانرا تخلیه نمود و امیر زاد و رستم از آنجا بر حسب فرمان عازم شیراز گشت  
 شاه زادگان و امرا که با طراند و برانته محققون رفته بودند آن زمان از دو عراق عرب توقف نمودند  
 دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و با قله ها و بر حسب فرمان عازم دوه که صاحب  
 قران کیتی ستان گشتند و امیر زاد و یومحمد و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا که با ایشان بودند همزمان  
 عزم روان شدند و در بل خالص که نزدیک جبل حریری واقع است در دوزان فرسخ بغداد و چهار فرسخ  
 قبه ابرهیم لک مجموع بهم رسیدند و اتفاق روی توپچه به بانج سر و خلافت میسر نهادند **و گفتند**  
**در ذکر اسبابی که بتجدید موجب عزم حضرت صاحب قران شد** **بجای خود را بر سر**  
 ترکان در میان مملکت مسلمانان از مدتی با زدمت فساد برکشاده بود و بای از جهاد و راستی و  
 بیرون نهاد و سرین باکی را و در امن طریق برآینده و در روزی از بزرگ و کوچک میشد و آیند  
 از طبع مخالفانک راه ذبی را علی ساخته قافله بلند و از آنجا از آنسب میز ساینده حضرت تمام  
 قران که طبع مایوش بر بعضی واسق سرشته و واسق و سق بر تمام دولت ابدی بودند که غریب  
 سلطنت و فرمان فرماییت نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع ماده شرف و فساد و بر ذمه پادشاه  
 واجب می شناخت و او در آن وقت ازیم صبا که کوه و ن ماشر کجسته بود و بروم رفته و ساخته  
 قیصر ثامن بخت تصور کرده بنابرین داعیه یورش دوم از خاطر مبارک سر بر دزد و جویان  
 معنی اشتها و یافت و آوان بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی آن دیار و اضطراب  
 افتادند و اکابر و اعیان مملکت از طاعت و محلا و اشراف پیش ایلدوم بایزید رفتند و بزرگ نصیحت  
 را بعبادت مختلف عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که تا دم ایجاب شد و توپچه  
 دارد تا غایت هر که بای از جاده فرمان برداری او بیرون نهاد و سر برآید داد و هر که رویت  
 متابعه او بر تافته بجا نامان نیافته اعوان و انصار او هر کار بزرگ و شغل خطیر که پیش بر  
 با ساینه میسر میشود و روی توپچه بر کشور و دیار و بلاد و شهر و حصار که می آید و  
 بانک سینی سخن میگوید و این معنی سابقه عنایت و بایسته و تاسیبات آسمانی تواند بود و  
 صاحب دولتی مخالفت و در زدن اصلا معطی نیست صواب است که از در مصالحت و موافقت

و آیند و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدوم بایزید و آن تختان معقول نمود  
 خود نیز خایف و اندیشه ناک بود یکی از قضای اسلام را با امیری سخن دان و مکتوبی مشتمل بر  
 طاقه و از خان بجضرة صاحب قران کیتی ستان فرستاد و در قریب باغ ازان بدو کا عالمیاء رسیدند  
 بر سله شاه زادگان و نویشان بشرف و با طر بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و از آنروز  
 با داء و سالت قیام نمودند و محض کتاب و خطاب همدانکه چون عنایت از آنجا از خزانة توفی الملك من کتاب  
 خلعة پادشاهی و جماعت بایسته بر تافته اقبال آنحضرت آتاست ماده مقام مطا و طه و طاقه کروی  
 صادق و ثابت قدیم و اگر پیشتر از آن خلاف این معنی ظهور آمده بعد از این طریقه اطاعت و ایما  
 سپرد و نخواهد شد حضرت صاحب قران فرمود که حونی و الی شما با تافته و ضرر و حاد قیام نمایند  
 بسته با افریغ غرایم کند ما با الضبع اصلا خواهان آن نیستیم که متوجه از طرف شویم و لشکر آن  
 مملکت کشیم که خاطر هیچ وجه دخسته نمیدهد که دیار اسلام را خونی روی نماید و موجب است  
 بدینان کرد و لیکن قرایوسف ترکان که یورقتا و و با تاش و در میان مالک اسلام واقع شد  
 بزرگ و است و از پی باکی بقطع طریق و غلبه مال مردم و سایر افعال ذمیه جاس و مینما یزد  
 بسیار فساد و بیاد او مسلمانان پیشتر از آن میرسد که ضرر و بیگانه آن و طرف و درین وقت  
 که ازیم عسا که منصوص در غیبه است و با بجا نیامده و الی شما او را بای داده حایه میکند و این  
 بنایه تا بسندید است و ادایکی از سه کار می باید کرد یا زیان شمیر بفصل قضیه آن بدفصلی  
 کاشه کار و آخر سازد یا او را بنه کرده پیشتر ما فرستد آگاه او برسد بجزای و داده شود یا نه  
 از مملکت خود براند تا ماده نزاع انقطاع گردد و اساس موافقت و دوستی استحکام یزد و بعد  
 از آن جهت فرا کفا و آنچه مقدم و با شدا از ساعت و معاصدت بجای آورد و بر فرستادگان دوم  
 قبول و امر طیه را بجنوع و خشوع التوام نمودند آنحضرة بران روزی چند بزم شکا و سوار  
 شده از آبادی عبود فرمود و خدام بلام انتقاد شرشکار در آق تام تمام آن محاری و بیاله  
 احاطه کرده بعد از چند روزی که بهم رسید و اکثر اجتماع انواع حیوانات و اصفاف جانوران  
 صدوقه و از آن خوش خیرت مشاهده افتاد شاه زادگان بر حسب فرموده بمیان درآمدند و پیش  
 بیکان آتش افشان صید فراوان انداختند و عاطفه پادشاهان طهرن و الیجان دوم را دخسته  
 از بود که پادشاه زادگان موافقت نمایند و جموع بیکان شلخورداد و توکل با و بری و دیگر مرکان که  
 انداز با ایشان هر که دما در شو شکا دی و از حلیه حیوة عاری ساختند و چون هر که تنگ فر  
 آمد بجا نفع شش صفت بالایی شکو از عقب یکدیگر بایستادند شاه زادگان و امرا هر یک بجای  
 خود را از کشتن فساد هافر و کوفتند و تمام شکا دیان از و هم نوعی برالای هم افتادند که تلها و شها



از ایشان پیدا گشت و بعد از آن اجازه شد که ماه سباه بصد و قید مشغول گردند هر کس در  
المقد و پنج و شش سر دست می گرفتند و می بردند و چون خاطر هاین از شکار برداشت بآوردند  
اعلی مرتبه نمودند و بعد از چند روز بر حسب ایشان علیه شش خروانه باین که چشم  
و زبان خیر ماند مرتب گشت و در آن جشن اعیان دوم و افراد شرفرموده و خلقها و فخر و  
نید و باغها و باغها و کلاه و کمر و سواران و فرموده که ما را این دستاوردین  
جای توقف خواهد بود و اقل بهار بتایید برورد که دهنفت نمود تا حدود دوم می  
و سواران فرستاده از پیش وای شام می کشیم اگر جوانی بر زمین صواب رسید فهو المراد و الا  
به پیشیم تا خود بهنگام بنک که کرد و جو موم باشد چونکه و باین به چنانی ایچیکن و با  
بر سر و سالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کاتبه بعد از سلام و شیت آنکه  
اگر بخاند که ایلخان و نمایندگان سر صدق و راستیت می باید که انچه در این قرار می  
ترکان گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص امر این بود که خود را بفرستد تا درین جانب عهد  
مشاق با ایمان موکد گرداند و بعد از آن ابواب و سل و در سلطانه باین مفتوح گردد و مسلمانان  
و میان متصرف شود و الا **نظم** که من سیاهی فرستم بروم ترا تیغ فولاد که در جو موم  
و التلم علی من اتبع الهدی **کفار در حفر برکات** بحر رحمة ناستاهی الهی که آن دادند  
اتحاد و قدوة قدیم حکیم علم نهاده پذیریت و چون خلقة افراد طراز خلقة باد شاه فیاض  
نواز نوع کرامی انسانا که شده سلسال ذلال حایم الاتصال فضل و افضال که بیوشه ازان  
در بایستی اینها به مرام و صفات برادری استعدادات مخلوقات جا دیت و در  
تحت قنایانکم قسمة بذوقه نصیب هر چیز بقدری معلوم میرسد نهاده عظیم و جلیل  
بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی به افتد و انچه از منبع عزت و عظمت انچه ریافته نوادی  
قدرة و اختیار و کد و میکند چنانچه اعظم آن در قلمز مکت و اقتدار سلاطین بزرگوار میرسد و  
از ان طایفه نامداد و درود یا درغریب آثار و بدایع اطوار نظمو آمدن بر روی دوزک و دایره  
تعاقل و فساد و قادی اعصار و اد و انغزای ان آثار و اقل علینا فانظر و بعد نالی الا  
بکوش و شرا و لوا لا یصاد البصائر میرساند و از جمله ملوک گذشته در محادی و حوالی او س جوی  
بزرگشان از خیر برین بودند و بمرو و ایام انصرام و انحراف بغیرفته بکلی منطرس و انباشت شده  
در هنگام شکار و نظر صاحب قرا که مکار و بران افتاده و باعث قهر باد شاهانه مقتضی تجدد  
حفر آن جوی شد و حجة امضاء آن تصدای آب و سر عبود نمود و بعد از آن فرموده  
اشارة علیه تو ایلخان آنرا بر امر و لشکر بآن قسمة کردی و تقرب بکجا جوی که در فرخ و بشیر

آن بود بنوعی حفر کرده شد که جویان کشتی در آن امکان داشت و دهنه آن جوی از نهر  
موضعیست که بکوشک خنکشی معروفست و بایا ش تا بحلی که آنرا سرحد یل گویند و آن جوی  
نهر بلاس و جو موم گشت و بران آب بسوی آن قرا و طواجین و باغات و بساتین معمر شد و آنکه  
اوقات هاین ساعات صاحب شرف و صفات جناحه از مطایر قصص و حکایات گذشته  
استفا میشود بیسته و در طی استفا و در ووشها سنگین معظمت مصالح کیتی ستانی و کوش  
کشای نفع و فیروز و تدبیر مهمات سلطنت و بهایانی از موانع نوازی و مخالف سوزی  
مصرف بود و این مقوله کارها که با مرغان راجع کرده چندان آثار کونا کون در مریاد  
از التقات و معاد و آنحضرة صدور ریافته که حفر مذکور نسبت با آن جوی خرد باشد قیاس  
با غایت و فخری مختصر از بحری بی پایان و ملائوت فوق الا با لله و علیها کلکلا و هو المستعان  
**کفار در نهضت بر این منصور از فرایح و نوحه فودن و بحار می نسکون**  
چون آفتاب نهضت در جبهه حوت رسید که از بروج جسد ناست و استراج طبیعه و در فصل مختلف  
لازم آن آفتاب دای صاحب قرا کیتی ستان بواسطه آنکه در دیار دوم بفرص جهاد قیام مینما  
ید و والیش نسبت با بندگان دکانه یک جماعه عزیمت و تعیم بر دوش دوم تسخیر کوفتان  
غزیه متروک بود و چون دوم ملک هریض و سیت و در این حال شکر بیاد مستعد و آماده اند  
و بیکاد و عساکر نصره شعا و از سه سال با زیوسته و در تضاعیف پرورش و ایلخان مشغول  
تفرغ الحاق و تخییر بلاد و دیار و مراد وین و لا از توجه به جانب دوم متفکر و اندیشا بود  
چون شمس الدین المالتی بواسطه ذریک و ذوقا و روی در بایه سر بر اعلی داء سخن گفتن داشت و درین  
و امر از بزرگ با اتفاق او و بران داشتند که هنگام بحال بمسامع جلال و ساند که امر بر آنند که  
در بایغی دوم تاملی بسرای باید فرمود که جا داندیشه است و آن سخن را باین معنی و اوج  
زعیمینان آنست که لشکر جغتای را از یورش دوم آسیبی مینماید و چون شمس الدین مذکور حجة  
اندیشی نوینیان بعضی رسانید و بکلام احکام میان موکد گردانید حضرت صاحب قرا حجة  
رفع و خدعه امر مولا تا عباد الله لسان طلب داشت از کیفیت اوضاع و انظار فلکی استفسار  
فرمود و مبالغه نمود که انچه از دلایل بخوبی میانه می باید گفت مولا نام مشا دایه شرف  
داشت که در تقویم امسال که معروض افتاد احکام علمی شده است و طالع این دولت و در غایه  
و نیت و اذان و الفان و در نهایت ضعف و عجب اتفاق در آن من و دود و اب ظاهر شدن بود  
برج حرا چنانچه در آخر روز و اوقت غروب شفق از جانب مغرب مینمود و بعد از چند روز هنگام  
صبح از طرف مشرق پیدا بود مولا تا عباد الله از مؤلفات مولا نا محیی الدین مغربی نوحه







با نبرد مدد او بماند کای میبکیم تا باشد که دوم چون شرف سلامت افتاد بپسورد  
لشکر کینه و در سالار ماند عرق تر کای او را غنکند او که مقدم و بطریق مستقیم متابع  
و مصلحت نهند و الحیا فلحیا و با باقیمند و از خود را می ستیزد و از حد گذراند و آید  
و نمایند که بضرقت لشکر یستاد می بایند کشید با آنکه هیچ طمع ملک و مال و ندادیم **نظم**  
ندام که تقدیر داد او بیت که دادیدی تو که باید گریست تا گویند و گوید بحکم خدات  
که اول بر پیش رو بود و بر آید اهل قریه با آغا میرزاده و بعد و قاصد پس میرزاده  
محمد سلطان را ازین محل سلطایه باز کرده آیند و از آنجا کوچ کرده باصاکی کردن  
ماتر متوجه دوم شد و چون فر قرار دوم از فرزول افواج سپاه فیروزی خلافت  
نمود از صحرای قیامت گشت شاه زادگان و امرا که در دستان از قریه باغ بطرف کرد  
و عراق عرب بایستاد و قدم بردند دشمنان را مقهور کرد و طایفه و غارتند جناحه تنفیل  
گفته شده و اولیها را با غنایم بسیار از راه قریه و عقبه سوختی متوجه و کاه  
علیناه شدند و اذاله تاق و آوینک گذشتند و چون محل بمسکو طفر قریه میوشتند  
**کنار ریخ قلعه کاج و در بندگی من است از جانب من و از قلاع مشهور که گشت**  
و استواری معروف و مذکور است قلعه کاجت بر روی سنگ بان واقع شده که  
اندیشه را در مرتبه بمبارج آن در دیان از لطافت سموات باید ساخت و در آن  
آن در ایست عظیم که او هام داد قطع مهابط و مصالح از برای جنگ جیت بر آمد  
با و بر خیزد و بتو و باینجا انداخت و در دامن آن باغات و بیابان هموار کرد و فوات  
جوش کوار بند که در یک جنات کجری میخیزد **الکهار فی نظر من** میشن سرمان سنگی بلند  
ز طرف حسان من ملک و کوه و بیابانش دوقه دیو لاج **من بتنگ اندو و هم میدان مرغ**  
نیکنند برام بختیوان **منکند طمع علی مکنده** بسایتی او بر کار فوات  
نمود و از قریه و من و با حقیق و از غرایب از سر زمین آنکه **هو غاله و فصل بهار**  
روزه ستالی صفای طیور بخت غصن و از نو بر آورد **با شکار و صراف و دی**  
و اهالی آنجا آراجم آورد **غک سود میکند و در آوازی منظر و مندرجین**  
مرجه دوان سه روز کوفه نمیگردد و بر شریک شدن **یبه برادر امیرزاده محمد سلطان**  
دو بایر سر بر اعلی از نورد مالقاس نمود که تغییر قلعته مذکور با و حواله روز خشر  
صاحب قران کردن غلام منمنس و را میدول داشته با اکتوامر و تومان و هزاران  
بتجیران قلعه فرمان داد شاه زاد بر حسب فرموده با اسباب و آلات محاصره و جنگ

حصار با ملغا و متوجه شد و چون آنحضرت پادشاهان رسید و امیرزاده ابابکر و امیر  
زاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهان شاه و امیر شیخ نور  
الدین و امیر زندق و ابالشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بداد  
زاده مشا دالیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته محاصره مشغول گشتند  
تا این روز تا با آتش جنگ **بجو موم روان گذاخته شد و در غروب خورش کوس قاتل**  
مردن روان گشته از غرقه جلال **سپاه منصور آبان قلعه باز شدند و نزد بانها از ریحمان**  
قبیه کرده شب یازدهم شیر مردان مکره بکرها که نخبه خرازم سک و تیز بختان باها  
نمود بالاد فتنه و سر طنا با دنان بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان با حق اذها  
دران را بقلع تعیین نام نوشته مقرر فرمود که بان بر دینا بالاد و ندر مردان شب تا رجه  
بوشی **بانک خروش بالاد فتن** گرفتند و چون اهل حصار و خیردار شدند دستا مضطرب  
منع صدافعه بر آوردند و دران سنگها کران بران کردند و علی شیر بخت دولت عم زاده  
زاده عباس با چند کس دیگر از نبرد بان خطا شدن و با قتل اندود و بخت جیوة و با بقتل احوال از  
دادند و زدیکو که خسرو نیادگان با تیغ کیقستان بقلعه قلعه فیروزه حصار برآمدند  
فیروزی بر افراخت عا که کردند مآثر کو که فرو کوفه جنگ سلطانی و انداختند و آنجا  
رعد و بمبوق بدنگاه آمد و از فراز نشیب سنگ و خندک آمد شدن کشتن از جوش لشکر و زد  
کز تو هول و دوزخش و نمود و دینا تو مردان مرده و دلیران دوزخ برده و مقام سرازی  
و جانبا و می این تراته می سرود که کوس برود ترک کلاه می گیر و دین برود بر کشیک می  
کم **صکیو بر منوع** یکبار و دزدان نا از غرض تو ذه کاجی بر گیر امیرزاده محمد  
سلطان در ایضا دینان قاتل و اغواء بهاد وان بر جنگ و جدال می میل می نمود و امیرزاده ابابکر  
آثار جلاده و دلاوری بظهور رسانیدن نوکران او پیش از دیگران با توبه بالا برآمدند  
آخر الامر عا که کردند مآثر بعون باری چون جنگ کوه ساری با طرف قلعه برد و بدین خوان  
حصن و محاصره منیع و بیک جنگ سلطانی سخر گردانیدند و چون خبر فتح قلعه بحضرت  
صاحب قران رسید فی الحال از مرغزاراد و بختان سوار شد و بعباده و اقبال متوجه قلعه  
مذکور گشت و چون بانجا رسید نشیب و فرازا را بنظر احتیاط دوا آورد و چون از آن قلع  
تا از بختان هفت فرسخ بیش نبود محاصرت آنرا بطهرت که دالی از بختان بود رجوع فرمود  
از بختان مراجعت نمود و رایت غم قضا مناسرا فرخت و تخیر مالک دوم با وجهه قه پادشا  
عه ساخت بسیاری از باغیان و خیانتان در غارها کینته بنا بهایاه حکم برده بود



امیر شیخ فردالین و علی سلطان تواری و دولت محمود و تاجی و حجب قرمان متوجه ایشان  
شدند و چون سطوت با سرامی ابرام انعام از دور مشاهده کردند خوف و هراس در باطن  
ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدن بتضرع و انکسار و زینها خواستند  
و اما آن یاقه جان از آن و دوطه هایل سلطنت بیرون بردند و چون چکای میواس مضرب خیم  
صاکی خرقام افتاد سرکشته ازین چیمیا فی الجمله که برسم و ماله بروم رفته بود و  
قیصر برسد و چون سابقه حکم بدفع قضا تحریب بلاد روم بالمعوم بقلب کرفته بود و  
غریب بیدم با نرید نابوسه بناد کادیا ذرا و صواب بیداخت تا بعد از اظهار اذعان  
و انقیاد و رای خذلان سرایه عناد و استبداد برافراخت و جواب بیخام نه بر وفق ادب و سداد  
باز فرستاد سخنان پیش از حد خویش بر زبان جبارانه و آن بود و دایب قلعه کاخ مذکور  
نامقبول فرو خواند و محاربی امور عالم منوط با داده آفرید کادست و ایالت امساب و قایم  
و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس **نظم** علی هر چه هست از صواب و خد  
سبب دارد اما سبب خفا جو خواهد که ویران کند کشتی شود بای مال بلا سروری  
سلطه کند دیو طغیان برادر که تا سر تغیری نیازد فرو جواز خود با قراته  
عناز بدست جبار دهد قدیر سرش فاهری کامیاد شود او گرفتار و ملکس خواب  
القصه فرستاد کاز روم بوسله شاه زادگان و امرا بفرساده و رسیدند و پیشکش  
بیلای کاتان جمله نازری چند شکاری و ده سراسر بمل عرض رسانیدند و نوزد  
بیغاسی که داشتند بکواردند خاطرهای و از آن سخنان بدین فرجام بهم برآمد و بیلای  
را و ز کوه زبان خشم برکت **نظم** که این بدی هیچ آذود ما که کشق تند فرستاد  
مرت راجد کوهی از تنه شادی کوه در تو بر آفت و بعد از تسکین باین غف فرمود که  
چون کسی با سعاده یا وری نماید بخصه و بیکو ای و او سودمند نیست و هر چند خواست  
که آن بلا دار کند لشکر جزا را اما انیسو نایب بجای نمی رسد و ای شاه مردم محقق میگردد  
بیک قول قرار نمیکردا و او قرا بوسف را میفرستاد و قلعه کاخ را بکاشکان مامیده  
او و هر ملک و سلطه میباید بجهاد الله تعالی قلعه کاخ فی منش او مستحکم بکاز شد  
اکنون او را بکوبید که چون سخن نشیدی و با جفا و سائیدی مردانه بایت و صد لشکر  
از ماده باش **نظم** اگر کوه کادی بیفشاد بایت من اینک رسیدم که داری  
کنار در جبهه بدین حضرت صاحب فرایه چون دای همان آرای خسرو یک کاشای غز  
رفتن بروم بزم فرمود فرمان قضا بر آن نهاد یافت که صاکی خرقام افتاد سرکشته

سیواس جبهه بنمایند **نظم** بخوشند از هر سو ارباب دلیران نبود و نامدانات  
سایه بدی عدد و اندازه بیرون آمدند و قوی هیکل جو کرده دلیوانی هر چون بنه سر داد  
که عا بسته بر دزم و بیکار جواشک عاشقان از هر دلیو جهان بیای و خون و یزد لاود  
هر چون آتش سودا بجهان سود هر چون غم خوابان جگر دزد یکا یک تیغ زن جوان سر کسار  
هر اسر صفت شکن چون زلفه زین و کمان و کیش و قران شدن تیر ملک جهان و لوزان  
ز کوهان سپرداد کمان کش جهان بر شد جهان کز تیر و کیش فضای دشت بهنا و دشت شک  
نا نواع سلام و آلت جنگ ز کوه و بن و ششیر و خنجر زد و جوشن و خنجران و کیم  
بدین سان لشکری ساز و آید ز کین ابرو مردی کوه بر چین صاحب قران بی مال سعاده  
و اقبال بر بالادشته که شامیان خسروانه باج سپهر برین برافراخته بودند بنشت و لشکر  
فوج فوج و کوه کوه مکل و غیرین از فرق پاک تا فعل مرکوب عرق آهن بتویب میکشد شستند  
هر فوج که بمقابل صاحب قران در جهان مقابل نداشت می رسیدند مقدم ایشان پیش آمدن  
نا نوزده اسب میکشد و زبان اخلاص را بداد و شام آنحضرت می آید **نظم**  
که باد اتر و جان مابندگان فدای سر اسب صاحب قران بر آیم کز قرا اقبال شاه  
نایم در روم و بوش کاه هم ملکش دشمن بهم بر زمین تش و انجاک هلاک افکنیم  
سر بسکالت که نیکتر بیاد ز قن دور کرد و بشیر داد و زبان ماطقت باد شاهانه  
او دایمی شود و عمره قوی دل و مستطهر ساخته میفرود **نظم** که کیتی مباد از گردانگی  
کز ایشان بلندست حاج و برین سوال تو مان تو مان و هر از هزاره و قشور قشور متعاقب  
و سوالی میروند و اقامه و رسم مذکور قیام نموده میکشد و چون توبه بشکایر زاده  
محمد سلطان رسید که بتاریک از مستقر سر سلطنت میبر آمدن بودند ساهی ابنوه ظلم  
شکن بمل و این معروض است که تا سواک کواکب میدان سپهر جلان میباید کس مثل آن بدین  
بر و نشیند و چون مقررات که اتفاق از موجبات را سباب کیتی ستانی و جهات بانیست کلیدی  
تفاق جهان میتوان گرفت شاه ناده با تلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعه هر فوجی  
از لشکر و صوره محسوس بمعمر که انقضای نهای ظهور است اتفاق نمایند و هر حسب فرموده  
ارطایفه و ایتام علم و سبق و جبهه و زین و یکیم و مجموع الحله و اسباب از ترکش و کمر و بنه  
و سرو جاق و غیر آن همه سرخ بود و طایفه زاده و زده و جمعی راهه سفید و بعضی دانه بنفشه  
و بکوالان بهمین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی مجموع زده داد و آستکی و طایفه  
محلی که و دای آن بکلاک تصور بر لوح خیال توان داشت و چون شاه زاده ساهی بنان مکل



واریت بهر کاه رسانید با قاعه رسم الحاشی و پیشکش مبادت نمود و لیا د بیا صبح  
اوجیه و فوج اثینه بر کشود که جا وید با ذابان سر بسر بقمرمانشای خسرو تاج و در  
ملک تاذکم مدم شدیدید تطیر تو صاحب قرانی ندیدید هر عالم از عدلت با ذاباد  
که لطف الهی ترا داد و داد کین بین و جمله که توان بجان جسته ایم اندون میان  
به نیروی بخت تو در یک هجوم بآیم که دازم دوم فایم در دوم بر کشد و رخت  
نه شاه و نه گاه و نه تاج و تخت سر بسکات شود تاج داد و کو خود بود قیصر تاج داد  
و رخ فرخ شاه از آن بر گشت بجز یک جسته از لطف گشت جوان بخت با ذی و روشن  
خدا یه که داد و از چشم بد و چون از اول صبح تا نزدیک عصر که نماز پیشین وقت باشد  
لشکر بگشت حضرت صاحب قران بقصد اداء ظهر برخاست و فرمان داد که الحیان دوم را  
سواد کرد تا با آخر صبح بهار برسانند و چون فرموده بتمام بویستایشان از مشاهدات  
کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و این دو دجیره از سر برآمد و در حلقه هراس و نوم  
اعضا و ادکان و جود افتاد و دوز دیکو مراحم باد شاهانه الحیان از فرازش فرموده اجازه  
انصراف از دانی داشت فرمود که بایزید و اگر بید که چون در ملک تو دسم قرا و جهاد  
بر خاطر ما بغایت کران می آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسین و رسد با این همه هنوز  
با تو طریق بجای مانده و مساعله می بوم متعلقان طهرتن و با ذفرست و یکی از فرزندان  
ما دوانه کن که او را بمشایه فرزند خود داشته از فون ترتیب و عنایه آن پند که از تو که  
سهرابی ندین باشی تا تمام ملک مالک دوم بر تو تسلیم داریم و عباد و حش کجی فرو نشاند  
از میان موافقه هم تو در مقتدره خود بیلا ت بهمانه و هم اهالی آن دیار در مقام  
امن و استقامت آسود خاطر و فارغ الیال بیا ساند دبر که و لوابان روز کاد که در حال  
کرد و والسلام علی من اتبع الهدی **خبر که در فتح قلعه بامدر** چون الحیان دوم  
بر حباشان علیه با و گشتند از منهن از اخبار جمع مبارک رسید که درین حدود قلعه  
است ها و در کشام و حوی جشایان بنام با نجا برده و متحصن شدن اند و با سطلها و حصان  
و ضا قه آن حصن سر عسایان از جیب قمر بر آورده در زمان فرمان لازم الادقان صد  
یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تخیر و تحریب آن قلعه شوند ایشان را  
فرهاد و نمود به لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون قلعه رسیدند **ش**  
دم نای و وزیر برآمد بهمین **خبر** و در پیش یازم که شاد بهر **خبر** بود از میان دشمن شکار  
رخ از کین نهادند سوختن **خبر** و چون آتش قتال اشتغال یافت و نیروان و غایب الا کو فکرم

بیا فیروز بر خیم بیکان دین دوز حصار یا نرا از بالا سور بنوی و دور کو و ند که  
کس را بحال آن نبود که سر بر آورد و نتیجیان آهین جنگ بی و رنگ آهنگ کار کردند و بیست  
سعاد و قوه با ذوی جلاد و دیوار ها قلعه را بینداختند و لشکر آن نصره شمار حصار  
و دامن جتیاغان خاکسار و عرصه تیغ ابداد صاعقه کردار کو دایندند **ش**  
چون نهادند جیش فتح آیین روی دولت بناف حصار حیف شد حصان و انبیب شان کده  
کس فغانا حصار یا ذرن **کنار در نو خبر لیت نصره عظیم بصر بقیصر بر بی کوثر**  
م در حوالی میواس می صاحب و قوف که سالک و طر قان دیار میداشتند بفرع  
مایون رسانیدند که راه توقا جنگستانت و کذا رها تنک داد و وایلدوم بایزید با  
حشری فراوان و لشکر کینه با یان توقات آمد است و حراب کوفه قرا و لان بین آن جنگل  
را دین بودند و از آن خبر داده حضرت صاحب قران کاسکا و آن راه گذاشته و عنان قلعه  
بجانب یسار و معطوف داشته بهر قیصر روان شد و علی سلطان توابعی را از پیش قیصر  
فرستاد تا لشکر را بکناد و که از انجا بجا و زباید و رایه فتح آیه به شش منزل از میواس  
بقیصر برقیصر فرمود و اهالی شهر را خلعتا مالی از دانی داشتند چند دوز و انجا رفت  
نمود بدان در میان بر بخشود شاه کینه کادشان رفته با و یکا و جاعق از بندکان  
بنام بنیها و سونا خنایر بود و لشکر یا نرافتد و راه را بگفتند و غارت کردند و چون غارت  
انجا را وقت حصار رسید بود فرمان شد که سیاه سواران را از غارت و راه را بگرفتند و  
بندند و رای کشود کشای مالک آرای امیر زاد ما با بکو و امیر شیخ نورالدین را بفرای قیصر  
فرمود و با ها که کردند ما شریه بوشید و سیال کرده از قیصر متوجه صوبه کوردیه  
شد و سه منزل بر کادای نزدیک که آثار و لغون سویی کونید قطع مسافت فرود دوز حصار  
را و حق فرستاد و سواران را بگشت و در انجا از قرا و خبر آمد که سیاه لشکر ایلدوم  
بایزید دین اند فرمان و احیال اده غان حید و ریافت و لشکر یا نصف شکن دو بجانب شین  
آورده بنور فرود آمدند و بر رسم مفرود و غایه حرم و اخذ قی کندن بجز و مند و حکم  
کو دایندند و رای صواب نمای امیر شاه ملک و با هزار سوار بر مان کوری فرستاد و او  
در جانب ظلام لیک سیل بجز و دشمن کرده بشتاب سیل کایشده و فرسخ برانند و هنگام آنکه  
کو کد شاه ملک بهر از جانب شرقی انجولیا و ذوی روی بمرکان هجوم هجوم نمود  
صبح دیدن کوفت امیر شاه ملک بزدیک اود و ای ایلدوم بایزید و سید بود و کوف  
منر صد فرصت نهان با یستاد و چون قرا و لان مخالف از قیصر بیرون آمدند برایشان



جمله برد جنگی سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی از سپاه ظفر بنیادان  
دلیوری پیش داند اندر بر خا طرا و بغایه کران آمد و از دست و حین بر آشفته امر خود را  
سرو نشا کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرد متوجه فر شهر و امیر شامک تخیل پیش  
حضرت صاحب قران فرستاد و قصه جنگ و توجیه ایله دم با نیرید بصوبه فر شهر عرضه  
داشت آنحضرت النیاس خواجه شیخ علی بساد و وصایان نمود و برادرش مراد و داماد خواجه  
و امیر حسین قویون و سلطان ملک بر اوج فراود یکد لا و دان مشت مردم را با و زن باز  
گیری و دان ساخت و امیر شاه ملک باز گشته شب هنگام بدو کا طالبه و سید وجود  
رو شد حضرت صاحب قران قلیم و ارشاد شاه زادگان و امرا با ایشان بصوت مشوق  
فرمود که در این مقام و در ایامی است یکی آنکه همین جای توقف کنیم که تا زمانه رسیدن  
مردم و چهارم از استراحت نموده و کوفته ده بیدار شود و دیگر آنکه بمیان ملک یا غیبه بریم  
و غان کان میرویم و ایضا و بطریق دیگر میسیم تا او را و عقب ما تخیل بیاید و اندک  
که بسیاری بیاید اندر بران شود و بعد از تبه برد تا بقبحان گیری دای ثانی اختیار  
مود و از آنجا کوچ کرد و بیعاده و اقبال روان شد و امیر زاد سلطان حسین را با و فرزند  
سوار در پوره با و داشت و بر بلخ جهان مطاع صادر گشت که امیر برندق و بستری و دیگر  
امرا قشون از پیش بانگور تبه و دندوا کوا طرفه دشمن لشکری متوجه با شده و با برانند  
پیشند و لشکر بیاید همراه ایشان توجیه نمایند و در و منزل که آب است جامها  
فرورند و امرا بر حسب فرموده و ویرا نهادند و بعد از آن که توابعی بیاید و در بیاید  
سر کرده همراه ایشان میروند و بعد از آن که روز پیش بران گیری رفته بود و بعد  
از ایشان وقت صبح را هم از مخالفان باز خود ند و جنگ کرده و و کس را از ایشان  
بگویند و یکی داسر و یکی زن و بی آوردند و چون صیقل میبندند و غلام از مرا کتی  
برده و دروها دران باز گشتند پس قیصر با هزار مرد و لا و و بران گیری آمد و دود  
از ایشان بخیر گذشته و در دق بنهان شده و نه از آن که باز گشته بودند با ایشان  
جنگ در پیوست و با آنکه شصت سوار پیش بودند و هم بر دانه علیه بسیار جنگ  
کان جنگ کان میروند و چون مخالفان سپاه سپاه امیر زاد سلطان حسین از دور  
دیدند با ایشان و دران سه لایه و داند و یکی ظفر قرین میروند و سلطان حسین  
پیر از عقب بر میداد و با و کا که بر حسب فرمان متوجه صوبه بانگور تبه شدند و دران  
از پیش بانگور تبه راندند و قلم و لامات و اخشام و ایل و الو و نایب تاخته غلام بی

گرفتند و بیاد کان و در عقب ایستاد و به فرجاء و احداث میاء و راه مشغول گشتند و در  
فتح آیه با سپاه ظفر بنیادان بنه منزل بانگور تبه فرمود و آن سرزمین مضرب خیمام منزل  
اجلال و تمکین گشت و قیصر دوم از امرا یعقوب نایب را بانگور تبه فرستاد و بود که نصیحت  
و محافظت قلعه انجا قیام نماید **نظم** سران آن ندیدی عقاب یکی کنده کوه شرا ندید بر آب  
یکی شادستان کرد شرا ندید فرخ سراسر هر قصر را یوان کالج ذوی بیاسی دیوانند و  
هر نامدان بر خاشخو و یعقوب قلعه و احکم ساخته محادی و مدافعه با مهیا و آماد  
شده بود حضرت صاحب قران دود یکدیگر بغیر احتیاط قلعه بکن کوه و شک کیهان نورد  
برآمد و شیوان پیشه شجاعت و بتخییر قلعه اشارة نمود و لا و دان بی توقف روی جلاده  
بمخاضنها دند و بران قتال داشتند و داند و بنها برده و فی الحال آب از ایشان با شد  
چون دلیوان مثل مقصود و توکل با و دبی و شهر سوار و سرای و علی شیر و دیگرها داند  
به بری که بطرف آب بود برآمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود ناگاه از قرا و لا و خبر  
آمد که قیصر بالشکری از هر چه تصور یا بد بیشتر از عقب آمدن بجهای و فرعی و سید حضرت  
صاحب قران بمعکظفر قرین فرمود و لا و دان که به بالای برج بر آمدن بودند جنگ  
کان بر پیر آمدند و حکم واجب الامتثال بنیاد پیوست و لشکر کوچ کردند و مقدار یک  
اسب تا ختن بیشتر رفته آمد و عقب گذاشتند و بنوده فرود آمدند و بوظیفه حفر  
خندق و استحکام آن بچو و مند قیام نمودند **نظم** زمین را بکنند و قند بال  
شدن جای هاسون سراسر شام آمد کوان شمع بفرستند بهر جای آتش سوختند  
و در هر عبور لشکر مخالف جسته خورد و دامن کوی بود و دان کدار بغیر از آن آیات  
نشد و چون رایت روی و وفات کاس یافته جتو سخری شب سایه مشک نام برانند  
و کاف عالم انداخت و جشم خورشید در دامن کوی کوهن بمکرات ظله و تیرگی الو  
گشت اشاق علیه بنفشاد پیوست و جمعی رفته آن جسته و اهر کوه کندی و قادیات  
خراب ساختند و صاحب قران صافی دودن بالنا اعتقاد هنگام آنکه مردم بهلوی لشکر  
برادر بر بسترو قادهند بخلاق خانه را زد و آمد و با حضرت کار سازند و نواز عرض نیاز  
اغوانها و جبین اخلاص و افتخار بر بچون کا تضرع و انکسار و نهاده زبان ضایع  
بکشا که برودد کا و هر چه ملائکه المراد نصره و پیروزی شن و از فتح و ظفر روی  
نمود و محض غایه و مرتبه تو بود و او کندان منجه آید و از عاجزی که بیوند جان  
آتش با واده تو باز بسته به کشا بدما لطف و مکر که پیوسته از نایب داشته باز



چشم میدارم و بگویم بنده درین که عیسه کوتاه فرموده است و آدم **ش**  
ای هم مستوی پیدا شدن . خالت حضرت از تو توانا شدن . جازه ما ساز که بی او دیم  
کو قورانی که روی آوردیم **کفتار در مرتب سباه و بقیه لشکر** چون حضرت صاحب  
قرآن تمام شب بسکت و زاری مغاوت و یاری از حضرت با وی جلو و طاعت نمود  
هنگام صبح که در صدر باد کا . خاقان مشرق انتخاب دایه جهان آرای غوای فالت  
الاصباح بغور و نجاح برافراختند و باندک زمان تیغ ظفر تابا فلر سباه آفتاب بیک و ده  
تمام بوم دوم چون دیگر بلاد روی زمین بهوم سفر کرد و باند حضرت صاحب قرآن کتی  
دولة غرابه ترتیب لشکر کشا آورد و بر کوب عساکر کد و ن مآثر فرمان داد و از سباه  
ظفر بنام مردان کار و رزم از میان تیغ کزادان جنمها و خندق بیرون آمدن **نظم**  
بجیش در آمدن به فوج فوج . جو در یای چو شادین کاهم . سباهی فروز از قیاس و کاز  
شد ملک از ایشان فضا جلد . دلیران کدالکن صفت شکن . هم شیر صوت و لی فیل تر  
دل و جان بران کین قیصر هم . بکفت کرد و شیر و خمر هم . و بر حسب اشان علیه صنف  
عساکر کد و ن مآثر با حق و مرتب آراسته شد که ظفر بصد دل عاشق بر هم اعلام آن  
رزم از میان بهرام انتقام کشت و بلیق ایام سخت حکام نام اراده و کام آن کشور  
کشایان بیروزی فرجام شد . بر آت است رزوی که خورشید ندید مست هر کجاست و زکا  
لشکر نصرة شعار جوانان و با بشتا ستمها و بغز اقبال بی انتقال امیر زاده شاه رخ  
و امیر زاده خلیل سلطان قو کفت و از شهابه و صواته نو بینان عالمی مکان مثل امیر  
سلیمان شاه و امیر یار دکار اند خوری و رستم طغی بوغا و سوبخا که ها ذ و دولت و دگر  
امرا مواد اعتصا و و از دیاد بذیرت و قبل ایشان سلطان حسین بود و علی سلطان  
و موسی قوی بوغا و بتری و در برانغا و بیروزی آتاد دایه شوکه و اقتدا امیر زاده  
میرانشاه یزد و مهر و ماه بر آمد و بیرونی شجاعة و جلالة امیر شیخ نوالدین و امیر  
برندق و علی قوجین و امین مبشر و طهرتین و حاجی عبدالله عباس و سلطان خجراجی  
سیف الدین و غیره تا بان و شیخ ابرهیم شروانی و غیرهم علاوه آن شد و قبل ایشان  
امیر زاده ابابکر بود و امیر جمعا نشاء و قرا عثمان ترکمان و قو صکل برلاس و بیرونی ملند  
و از اطراف قلب قیامت سبب که افغایه کثو و کال غلظه زبان از وصف آن قاصد کد  
هی سینه شادان دلا و دقان تیغ کزاد روی توتو سینه قفک بچک و بیکا را آورد و ندا ناخدا  
از دست راست قول با شتم و اغلن بود و امیر زاده احمد علی شیخ و شمسوار و سزای

و جلال باوری و تاتوق و یوسف مغول و حاجی بابا . سوجی و اسکندر دهند و بوغا و خواج  
علی بر خواج یوسف ایزدی و دولت قور و حسن بران خواج و محمد قوجی و سراج خواج  
و ادیس قوجی و شمس الدین المالی و هر ملک تولی و ارغون ملک و یو محمد و بها الدین و قرا  
احمد بیک و یلیا بیک و جتاق و دولت خواج و لطف بوغا و عبدالله و صوفی خلیل و محمد تولی و بان  
نمود و شیخ محمد و قرا مان و سنجو حسین و حسن و عریک و سرنیک و زو جی و غریانی و جهان شاه  
و پیر و ملک قوجی و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر و ملک با کد و دیگر امرا و دولت  
جب قول جلال الاسلام بود و قو صکل قرا و علی و محمود و لی و سوبخا بیک و یار دکار و شکری  
بر مش خواج و محمد خلیل برادرش دولت قور و حاجی و شیخ حسین و میرک لطفی و باند برادر  
الکون بخش و لقان قوجی و سلطان برلاس و عبدالکرم حاجی سیف الدین و عادل و قلیب  
الدین سلیم و جهان ملک ملک و قو بلاق قوجین و عبدالصمد حاجی سیف الدین و پیر محمد شکو  
و شیخ اصلان بیک خانی و دولت خواج برلاس و الیاس بیک خانی و یوسف برلاس و علی عباسی  
خواجده شیخ علی بسا و عثمان قوجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیتانی و ابرهیم قی  
و شاه قودان سیتانی و شیخ اول و باد شاه بوران و دیگر سرداران و در پیش قول ماهه قو  
امیر زاده محمد سلطان از اوج ظفر برآمدن ثالث یقین و درین شرف و تمکین و در ظل اقبال  
لشکری ستاده و شریعت و مرتب بیرون آید و عقدا و جمیت و انتظام اهلان احتشام و اهتمام  
امیر زاده پیر محمد و شیخ و برادرش امیر زاده اسکندر و و از نو بینان نامدان امیر شمس الدین  
عباس و امیر شاه ملک و الیاس خواجده شیخ علی بسا و دیوان و دیگر یار و ان سمت است کمال  
بهرت . قوم ادا الشواریان علیهم طاع و الیه ذلالت و جنانا کوهی که هر یک به حکام کاد  
بر فی ذکر و دین برادر دماز . سراسر دیو و بن و از مای . تهنن بر و دفرید و ن برای  
و حمل قشون آراسته را در ظل دایه نصرة آیه با داشت که از هر طرف که بمدح احتیاج افتد  
نویم از ان بر حسب اشان معاوتة ایشان شتابند و چند و بخیر میل شکو مند کون مانند از بقید  
غانیم هندستان با د روی ظفر مکان بودند هم دایم انداخته و باطله و اسباب رزم مکل  
ساخته و برالای هر یکی کاندان حکم اندان و نطق اندان از آتش با جنگ و آما کشته  
مقدم بر صوف عساکر کد و ن مآثر بتویب با داشتند **نظم** صف زده بیلان هندی پیش  
دختر شیمان روی و تلف . زینتی افزود . میل آن بوم دا . نایوس هند حاج روم دا  
ازین بر شاه شرقی انتساب . کویو هند و ستان شکلیار . از دلی راند بیلان سوی شام  
کیشاد صاحب سطر انتظام . خشم او بغداد را معدوم کرد . دولتش آهنگ تخت روم کرد



لاجرم قیصر تخیل تمام آمده اینک بیای خود بدام وایلدوم بایزید نیزه ترتیب واداش  
سپاه خود را قیام نمود لشکری کران و حشری بی پایا که از تمام مالک دوم و جتاغان  
آن بوم و طوایف افریج و غیر آن جمع آورده بودند و است و قوچ قوچ و موضع لایق و علی  
مناسب مقصد گردانید از اینجمله دو قبل سینه بر لاس افریجی را که برادر زوش بودایت  
هزار سوار از لشکر افریج قیام نمود و ایشان را مجموع ظاهر خود را باوق باطن تا ویک ساعه  
سپاه پوشیده بودند و عاده ایشان دو لبس جاجانست که از سر تا قدم بنفلا و آهن می پوشید  
بغیر از چشم عضوی دیگر بیدانیت و بندها آهن بر پشت بایدهم پیوسته قفل میزدند و آن  
تفل با دخیلک بجای خود از ایشان جدا میشد و در قتل میسر بر همین خود را با اسلحان  
حلی با عساکر دوم باز داشت و خود در قول ایستاده سه بر موسی و عیسی و مصطفی  
را در دوش پشت خویش جای داد و محمد جلی که از شداد و لاد او بود و بر کوشی اشتهار یافته  
و امر او سرداران دوم مثل بال قوچ یا شاولی یا شاولیک و توداش و خواجه فیروز  
و عیسی بیک و حسن یا شاولیک و خلیل و مراد یا شاولیک و ابرو و یعقوب و یوسف و علی  
طربان و تکی و برمش و لیان و داود و یاقی و شاهین و یایغ و یسرا و یلد و کور و احمدی و یس  
ظاهر و محمدی و مقبل و با شلیق هر یک با فلک سپاه بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر  
دو روز جلاده با آوردگاه آورد و مرتب و اراسته روان شدند و جاست سلطان قیام  
سینه و میس کده و بیادگاه دلا و با جبر هایش داشته بر سید ند و بر سر ششها یا شاد  
از جانبین کودکه و کوس فرو کوفته بودند و انداختند **نظم** بر آمد خرو شدن کنای  
فنا ز دیوان دزم از مای دولشکری اندر آورده یکدهامان شد بر آذر رخاش بوی  
**کفتار در محراب صاحب قران جهان قیصر و مر و نظیر یاقین بران** چون سپاه  
طرفین صفها کشید و برین مکان رسید با هتک جنگ در مقابل یکدیگر ایستادند و از غروب  
کودکه و کوس هر هاستند و دوس و باها آهوس و زبانها را از فوس کشت صاحب قران مؤتی  
اعتقاد بر هم مقام بیاد شد و دوی مسکت و افتاد و محض آفریدگار تعالی سلطان آورد  
بوظیفه نماز و عرض و ان و نیاز که در معرکه عاده پسندید آن خدیو بر گردید و بقیام نمود  
تا بدین قه پای و صد و نیت صافی دوی آرزو و مراد و آینه حسن اعتقادنی نقابل  
مشاهد فرمود و فرموده خواجه عبد الله انصاری قدس سره که اگر نخواستید از اندر  
خواست راستی بخندن تحقیق با طرقة حله اراست و چون از سر قیام بای توکل بر کار  
معاد قاتل در آورده سوار شد و دوی غمخس وانه بکار دانهاد فرمان داد که

عساکر کورون ما شریاد حمله آتش بیکار برافروزند و به شعله تیغ صاعقه کوران خرم  
غروبند و مخالفان و دهم سوختند و نخت از قبل بر افتاد امیر زاد ایاب بیک و از نشت  
دو میدان سباده و اندو سپاه نصرت نیاب **نظم** دست کش و کشای دشمن که  
و بر یا دین بر خیم بیکار جان ستان و بلا و دشمن نشان جوانان و مخالفان را که قتلش  
سپهر قیصر اسلحان جلی بود بر هم زدند **نظم** جوشه زاده بر کرد بر یکدیگر  
به جستی شاهین و فرهای عقاب خدین و ذاع کان پیشتند عقوبت بر کران  
و صالی بر دوز قریب قریب طلاق روان جان بدخواه بر برین مرغان متقا و شوم  
غراب تا آشیانه ساخت و روم و امیر جهان شاه و قرا عثمان نیز حمله آورد و دست چپ  
را بکی بر انداخت و کوشی که اندیکو فرزندان قیصر نیز جلاده و سعاده اختصاص داشت  
کود فریاد کرد و آنچه مدعی و کوشش بود بخای او و دو چون شوق جلاده عساکر و  
بدین یقین برید بیکار داشت که مقاوت با جان سپاهی انحرکت و تدن ایشان  
بر دشت روان با مردم خود دوی دشت بصوب کور آورده از میان بدرفت  
زیر کی جای خود شناختن است و افراد با لایطای من شین المرسلین و از قتل جوانان و ملکان  
حسین با لشکر فتح آثار پیش و این بازوی شجاعت به نیروی دله بکشد و بصنرات  
بایسته نیوز و تیغ ما شعلات صاعقه و برق و تیغ تیغ آتش و نهاد شات و قرار  
دشمنان نهاد **نظم** بتایند و کت جوغریل شین و دامنه بیکار و افتاد لیل  
کفش کفش برست و شیر قیصر و آبادان قهرش بدم خم غرق و دوی بر یکدیگر خندان گشت  
که کفش فلک تیغ و از دشت و امیر زاد و محمد سلطان و عرق بحاب و شجاعت مور و  
جنبین لبیت بر کشاد و از حضرت صاحب قران با جان خواست که نهنگ هارون نورد و  
در جلد در باجه تار و کشتی جوق مخالفان و آذر غرقاب قنا انداد **نظم**  
که موزن و دشمن و شوشه بکار برانم که نبندد آتش خنای ز شاه انکه بر افتد و اندکی  
سزا و بنا شیم الا سیکه اشارة علیه نفاذ یافت که بعد جوانان شاد شاه زاده  
مثال فرمان مبادن نمود و بنا و زبان با دوی جلاده و وقتاد بر کشود **نظم**  
روان شد بگردان شیر دلی و نهنگی بچنگ از دها و برین و چنین تا بکش که دومیان  
به تاخت بر شان شیر زبان صفت لشکر و میانبرد دید کسی از یلان خویش نماند  
و دلا و روان افریج نمود و مقابله دست تهور بمقابله و مقابله بر کشاده کوششها و  
میتواند و چند ثوبه از طرفین قبله کرد یکدیگر را بر اندند و آخر الامر طرفیشکان از لشکر



لشکر منصور غالب آمد. و ما با او در دژ کادیسرا من از منی و سیاه او که بر افتاد لشکر  
مخالفت بشکوه ایشان آراسته بودند و بر او دینار و سیاه او که بر افتاد و بای  
لکه کوب بر آمدن عرشه فنا گشتند **نظم** بگشتند چندان زد و سیاه  
که کل شده خالک آردگاه. به پیش صف و میان گزینانند. ذکر دان شمشیر زدن پس نماد  
و امیر زاد ما سکند و امیر شاه ملک باد تم آذ میان قله پیش دانن جسی از دشمنان دانست  
کردا بیدند و امیر شیخ نورالدین را امیر بر بند داد مردی و مردانکی داد و بیاد کافه پیش  
مخالفت را از بالا کن به نشیب خطر اندون دادند و بی از ایشان را تیغ بی دروغ کردا  
بیدند **نظم** بر او گشته شد عرشه و در مگاه بجای گشت بر چشم دشمن سیاه و چون آغاز  
منتقم و فتور و سیاه مخالف فرو و نظیر و نبوت امر علی هند و یافت که سایر شاهان  
و نوینیان بیکار و لکه **نظم** بر فرمود شاه سپهر احشام. که لشکر بچش و آید تمام  
بچند لشکر سراسر و بجای. بر میان سلطان کثرت و کثرت او بینه امیر زاد. میراندا  
و امیر جهان شاه و شیخ ابرهیم و حاجی عبدالقادر عباس و سلطان و خراجی سید علی و طاهر  
تن و بشیر و عمر تان و غیر علی و دیگر امل و ان میسن امیر زاد. شاه و رخ و امیر زاد و خلیل  
سلطان و امیر سلیمان شاه و دستم ملق و غا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوینیان با اتفاق  
حمله کردند و مجموع عساکر کرد و در زمان شاه و وزیر خاندان تا خند و نیروان عادی و قال  
بنوعی اشتغال یافت که بی سالخه جنگ بزرگ ایرانیان و تو و نیان و در نظر و زکا و خور  
گشت و داستان مفت خوان و دستم و اسفندیار و اعیان **نظم** دیوان تو و ان دیوان سیاه  
گرفتند با لشکر و دم راه. چنان تو شد آتش کا و دان. که بخواست کرد و در بجان و نهان  
زیر خون و روی و ان تله. مراد اطلر و وی آنگاه جاد. غریب و کوز که بد و بد کوش  
بیا اندا قاده. سرها و دوش. و باریک به کوشا و نهان. ذکر و شبه چشمها و تر. ماند  
تر کفتی که در دایره و شامت. نهنگ دژم و در خوش آست. ز بس گشته کافه و در دست  
بزمین بسته شد تا بجزیرین. و بجز چون که از گشتگان شد. همان گشت و دیوان تا کوان  
گرومی بیادند سرد و سیز. کوهی نهادند و دزد و کورین. و در ان زمان که امیر زاد.  
نجد سلطان بر افتاد و دشمن را بر اند شش و شش و لشکر شاه. زاد. بیالای علی که محل ایشان  
بود بر آمدن و بیدار بشکوه و قول متوجه آن محل شد و سیاه شاه. زاد. را از ان بلندی  
دانن نهانی ایشان بر آمد و ایشان چون بشاه. زاد. میروستند باز دوی جلاد و بجای مخالف  
آورد. جنگ و آملاد. با ستادند و چون ایلدزم بایزید بران بسته اطراف لشکر خود و انجا

کرد و میمنه و میسر و شکسته و برانگند. یافت حیره بر او غالب آمد و از سیاه بر افتاد  
جوانان را و که متفرق شدند بود و جمعی از سیاه و سوار پیش او جمع آمدند حضرت شاه  
قران با امیر زاد. شاه. رخ و روی بر روی دولت قاهره بقصد قیصر آورد. همان روز  
هایون فرود نمود و بایزید و امیر زاد. میراندا. نیز با امیر افتاد و امیر زاد. سلطان  
و امیر سلیمان شاه از جوانان و متوجه شدند و مجموع سیاه ظفر بیاد از اطراف دوی با شرا و  
بایزید نهاد و او را و لشکر را چون شکاری که بجرکه و آید و میان گرفتند **نظم**  
گرفتند شان یکسر اندر میان. سواران تا آن صاحبان. چنان آتش فروخت از تو و تیغ  
که کفتی هوا کو باز دزمیخ. قیصر بقیت روز و نزع کت. بای تجله بشرد و با سیاه  
سیاه خود و انگاه. داشت و هنگام غروب آفتاب شان از سر که بچینه افان بالا فرود  
آمد و بصرون روی اضطراب و بصوب خزاندها عساکر کرد و درون مآثر کوبه داد. بر ایشان  
تیر باران کرد و بسیاری و انجا ک هلاک انداختند و ایلدزم بایزید و هیراد مشقت  
از میان بد رفت و فوج از سیاه ظفر بیاد شکا مشهوره یافتگان روان شدند **نظم**  
بستند کوان تو و ان میان. به تا خند از بی و میان. بشمشیر تیر آتش فروختند  
هر بوم و بر شان همی خفتند. و در دشت از ایشان پرتا. دژوم و زد و روی بر آورد. که  
بکودن بران شان کرد. و در و زکا و از تلقین تقدیر برود کاد و مصدوقه و قلیت  
الزوم بر سیاه آن بلاد و دایر خواند و بیشتر که گشتگان از دشمنی فرت شدند چه آملد  
در ششم دوشه اسدی و هو ابغایه کرم بند و در ان مرحله که ایشان پوزمگاه را  
بدند آب بنود **نظم** هر کس که ز آب تیغ کوفت جان. در حیرت آب جان شیرین بود  
و چون نیم فتح و ظفر از مهب تا بید ملک اکبر بر وجه رایت سعاده بیک و زید صاحب قران  
یکی ستان سوید و مظفر از انجا باز گشتند و دوی هایون فرود آمدند و طایف شکو و سیاه  
آزید کاد که افوان فتح و فیروزی از یقون و عزایه طغیانه او تا بد و پس با دارساند **نظم**  
زمین شد و دوی بود دایمل. همان جوی با تیغ و کوب الیل. به نیروزی از میان گشت باز  
باز دوی فرخنده آمد فراد. بسوا از بی خواند بر کرد کاد. کو و کت بر دشمنان کامکار  
شاه مراد کان و امیر اجم امن بغر ملائمه فایز گشتند و ذان فود. بر تهنیت فتح و اقامه رسم  
شاد قیام نمودند و روز جمعه دهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمیه بود و موافق آتیل که حلب  
تا بید آمدن و خطبه این فتح نامی بنام اقبال حضرت صاحب قرانی بخواند و ه الحمد لله  
که تا هر که رفتن لشکر منصور قیصر و مراد و امیر زاد. شاه مظفر را از عساکر کردند



آثار که بنکاشی در عقب کینتکان دفته بودند سلطان محمود خان با یلدم با یزید رسید  
اوراد سیکو کرد، دو زمان پیش حضرت صاحب قران کیتی قستان فرستاد و چون اولیاد دولت  
بجلود موسوم قیصر دوم دادست بسته خفتن کاه بدکاه طلبنا آوردند عرق مکارم  
باد شاهانه در حرکت آمد و بای عاقل فرمان داد که اورادست کشاده بجهت دنا و رنده  
چون بقر ملاقی استعدا یافت مورد و را با غزل و اکرام تلقی فرمود نزدیک خود بنشاند  
بر سبیل معاينه بطریق دقیق و بجا مله بر زبان نوازد زبان جواهر افشان داند که هر چند  
احوال عالم مطلقا با باد و قدح برود و کاداست و بیکس و با حقیقه اختیار و اقتدای  
نیت لیکن از روی انصاف و راستی این بد که ترا پیش آمد خود با خود کرده **نظم**  
اگر باد خادرات خود رکشته و کبر نیافت خود رشته با دما بای از حد خود بیرون نهاده  
مرا بران داشت که روی کن با انتقام تو آورم و از برای محبت غر و کفاد که درین دیار  
بآن قیام مینماید عمل کردم و آنچه و خلیفه مسلمانی و خیر اندیشی باشد از مداد و ساز  
کاری با تو تقدیم نمایم و در خاطر داشتم که چون نصیحه بشوی و از دستا به  
و انقیاد دنا می ترا مدد ها کنم و بجز به احتیاج افتد از مال و لشکر مساعد غایم از  
تمکین و استغلا با قاته مراسم غرا اشتغال توانی فرود و بتبع جهاد شوك شرك می دیند  
از اطراف و اکاف دیار اسلام تو ایستد و در دهر سبیل از مایش از تو التماس کردم  
که قلعه کاخ قیلم نمایی و متعلقان طهرین و دوانه کنی و قلمی بوسه ترکان از ملک  
براف و معتمدی دانسته را بفرستی که عهد و پیمان میان ما مودت کرده اند و بدین جزوت  
مضایقه کوی و سرکشی و عناد پیش کوفی تا قضیه با این انجامید و با این همه حکما را  
معلومست که اگر حال برعکس بودی و این قدح و استیلا که حضرة غرتم از دانی  
ترا دست داد بودی بر من و لشکر من این زمان بجا که شقیاتنا بشکرانه نصرت و یاری  
که از عنایه و مزجه حق مراد و زی شدن در بان تو و مردم تو خرنیکی می خواهم کرد  
خاطر آسوده داد ایلدم با یزید و در مقام بجات و انفصال بزلت و تقصیر خود  
معترف شد و گفت در واقع خطا کردم که سخن صاحب قرانی چون شما نشنیدم بفر  
سرای خود دیدم اگر عفو باد شاهانه کاه مرا بخشد من و فرزندان تا دند با شیم ادا  
ده خدمتکاری و فرمان برداری بای بیرون تنهیر صاحب قران دوا نال او و انظار  
خسروانه پوشانید و مصروف استمالت و فوازش این و امید داد کرد اند قیصر  
آن مکارم اخلاق مشاهده کرد بعد از ادا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم

موسوی و مصطفی و دجنگ همراه بودند و خاطر متعلق ایشاقت که فرمان عالی نهاد  
با بد تا شخص حال ایشان کرد، اگر زند باشند یا بند رسانند ضمیمه دیگر الطان باشد  
حکم مطاع صادر گشت و توابع از دو زمان بجهت رجوع ایشان روان شدند و بعد از آن  
روزموسی را یافته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند و مرجه باد شاهانه او را بخت  
خاص اختصاص بخشید پیش بد فرستاده امر فرمود بود و از برای و خوکا بی خطر  
نزدیک منزل هارون مرتب داشته بودند و حسن پلاس و ایزید جمعی بر حسب فرمان  
بجاقطت و مراقبت احوال او قیام می نمودند **نظم** اینست کال کما کادی  
دیز و روی و بزرگواری و مناسب کلام و درین مقام عنان جود خوش خرام خاصه  
و بصورتی است از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام انطاف میدهد که در  
رو ذق مکتب سرد و دست مبارک و خلعة در کعبه مغفر گوشت و آواز بلند فرمود که  
الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاكابر وحده ولا تلحق بغيره  
یعنی شکو و سیار آن خدای را که راست گردانید و عده خود را و یاری داد بنده خود را و  
غلبه بخشید لشکر خود را و یکرانید که و هها بخت مخالف را به تنها به حقیقه جمع نیست که  
اثری از و بظهور آید بغیر از و بعد از آنکه با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سوال که  
ما ذا اترقون الی عاملکم الیوم یعنی چون می بینید وجه کان می برید که من باشا بکنم اثر  
ایشان کال کرم آنحضرت میدادند گفتند خ کرم ادا قدر غفر کرمی و کرم جوت  
با بدکاه بخشید حضرت رساله بناه ختی علیه افضل الصلوات و اکمل الخیات فرمود  
که من شما را همان میکنم که یوسف علیه السلام را برادران جفا کا و گفت لا تفرح بعلیکم  
الیوم یعلم الله انکم و هو ادرکم الی امین جمع ملائم و سرزنش نیست بر شما امرود خدای  
تعالی شما را و ادا و ادرم الی امین است لاجرم از میان شما سنا احوال و اتصال آن مودت بی مالک  
مذکور مکارم اخلاق سرودا فریش علی الاطلاق بخانه که آل و عتره طاهر او علیه و علیهم  
الصلوة والسلام از میان سار و قبایل بسته آدم بمرید شرف و سیاده اختصاص دادند  
ارلا و اسباط و دو زمان صاحب قران آخر الزمان نیز با دیگر اعقاب و اخلاف ملوک و ادا  
مان از اعظم سلاطین و جهانداران که دهر عصر اوان بود اند و کیفیت احوال و اوضاع  
ایشان از خصوص امر تا ذیل معلوم میشود و بالسه و افراد عالمیان مذکور است بقون  
مناخ و مریا بفضل اله تبارک و تعالی ما دارند و مستحق تخصیص آنکه نکریندان سعاده  
بر اخلاق بنی این و عاده **نظم** هما بنانی که مقصود از جهانان به بین کور زکان کن نکان ادا



بن زبیر سریر بادشاهی بمان بخود اسرار سلیم دلش در یاد و من جشن فیض  
کفش ابرو عطای تمام باطله زبانان عطایش گشتانید جو شاخ دولت و ناز و ناز و ناز  
بناش منبع انهار توفیق زبانش مطلع انوار تحقیق بدولت ملک و دین داد داد  
بفکر تمشک کردن کشته بقدح ملک جم و برکتش بهمت بحر و کان در آستینش  
بهر از خشم او و شوم ساری همان واقعات ما عیش و نشاط در قصر قدر و ایوان کیوان  
و باقی مسکن هندو دیوان بهمان در جوان بخت همان کید که از بختش جوان شد علم  
منشال الدین بالفتح که شوق برویش کرد و روشن چشمش اند از بر تو نیاید مدح حق کر  
که ابرهیم سلطان کویدوبن مثل نشیند ازین دانسا هر کفتی جو کفتی میسطیع  
باین لطف و کمال و دانش بهد بند ارم که باشد آدی زار چه گویم در وصفش سقوت  
مغن و اسوی مکان کشتی خرد بیش دل هشیار و است فلک با کاخ قد و رش غریب  
نفس خیل با هیش طرای لوی جیش و واقع سایه ز بحر هفتش کردن حسای  
بهانه و در تیرا و سربانی جو کلش مشک می ساید جلا کشید نل از برای چشم بهر  
نهال خام اش ذاب بر کنر باد باغ عین کلی و میا آورد بار بنی کوی جو در دشت کوه  
امید خلق را شیرین شود کام بیم تیغ اربد خواه در خواب کوه بنید هر شب در کلو آب  
جو شمشیرش عد و امان نشا نه تنها آن که جان هم بان ساند کان کی با ندان سهم از سعاد  
که یازد سویی او دست جروق کان نود یقون و الا لایق بده افق از ان کشته همان کید  
هر مقصد که شد تیرش روانه نباشد منزلش فیروز نشا بهر یوتقنا از شست قدر  
بذین سان بی خطا نکند کشته بشا قش کو داد و موقوفه جک جو خون کوه و لعل آب شد  
نایش فرجه زین حوال کوم آب بجا روی ماه شوییم کلام بیت و قد در بر آید  
تهی دستیم و کالای جت بسازم یاد ما از دست کاه که آرا جان اخلاص داد  
نهاد یا نابود کاه انما بیت زبخت جان دعا و خجالت قربت استجابة باد ویک  
دعا و دولت این داد کستر هم کادش بکام از عود توفیق و روشن روشن از انوار تحقیق  
بهمان با قیام از همان بلای جمع جا و دان از مدد و اناله **کشتار در قدرت کن حضرت**  
**صاحب قرآن شکرها با طراف و کاف ملک و من نفع نامها را با طراف**  
چون صاحب قرآن از انجا کوچ کرده در زمان حفظ و اجملال و در غر از انکودیه بیداد  
و اقبال نزول فرمود و یعقوب کو تو ال با قدم تضرع و استمال بیرون آمد و قطعه واپس بندکان  
و درگاه سر و او را نعل سلطان تو ای سر و دند و مال دیوان بر حسن فرمان توجیه و جلال

مال اما فی انکودیه بقیام نمودند و چون خاطر او از انجا ویر قیصر نبوی که مقدر و مخیر گشت  
نفع یافت فرمان قضا بران بنهاد بیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دست راست  
بر سکه تختگاه دوم است دولت کوه و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و امیر شیخ نور  
الدین و امیر سونچک و دیگر امراء تومان ملازم و کابا و باشند فرمود که امیر شیخ نور  
الدین در اینها بضبط اموال و خزاین انجا قیام نماید و شاهزاده و امراء تا کار آب اسن بقیه که  
بغارا سکند و مشهور است تا بخت کند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر زاده  
سلیمان شاه و دستم علی پوغا و سید خواجه و شیخ علی بهادر و بیو علی سلد و ز و دیگر امراء با بط  
قونیه و آق شپرو قلعه صادر و علانیه و عدالیه فرستاد و اشاره علیه صادر گشت که نفع نامها  
نفع کرد و منشیان بلا فقه شعار و دیوانه را غت آتاد مثل شمس الدین منشی و دیگر کاتب قضا  
دنا و بدایع نکا و نظیر نامهای و اختصار مجموع مالک ایران و تودان ساختند نفع نامه بملطانیه  
یش حضرت عالیات و سال رفت و یکی تختگاه سر قندیش امیرزاده عمرو یکی بجانب کمال  
و رابل و هندیش امیرزاده محمد جهانگیر و یکی تخت فارسیش امیرزاده دستم و هفتین تو  
کشان و کاشمر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و آذربایجان  
و عراق عجم و عرب و کرمان و کج و مکران و سیستان و سایر بلاد و ترو بخر نفع نامها را بنهادند  
بهر سو نود و بنواد و هیوت میرفت با پای و ره نموت و از جمله چون بشان آن نفع اجند  
بیا و العبادت یزد و سید خواجه عیاش الدین سالار جنانی که در آن سال از قبل دیوان علی  
بضبط مال انجا آمد بود و عین با زبان شهر می ساخت و از حمت و درویشان حیران را واد  
انفع نام شد و بدان اشتها ریافت و بی تکلف تر از خانه بآن تکلف و آتین و تمام روی  
زمین نیست و حکم واجب الا مثال صد و بدرفت که امیرزاده خلیل سلطان بالشکرتوجه  
صواب میزند شود و بر حدت کسان روز و در محافظت آن مراسم مراة و بیقظ تقدیم و ثنا  
و از اطراف امیر مشرود و لاشعور تو ای علامه زنه موکب و نامور بودند و چون امیر آقو غادر  
مراة بجواد و حقه حق بیوسته بود فرمان شد که امیر مظرب نیز بنشیند و شاهزاده تا خراسان برود و هم  
انجا توقف نماید و فرمود بنهاد بیوست و صاحب قرآن کامکار بیون تلاید برود کار از  
انکودیه بهشت خود و شیش منزل بیروی حصار فرمود و به بلاد حصار بلامن اطراف  
از بیضا احتیاط داده و بر غنای انجا و از فقر و زول ها و دشتک بهر فریز و ده حصار گشت  
و در شاه این احوال امیرزاده شاه رخ را یاد و توانش لشکر جو انجا بجانب کول حصار را و ستان و  
کنیر روان ساخت و آفتاب رایت فتح آیه بزم ملکانه دوش و میان کوه میر تو وصول بر کاه



انداخت شهری خوش و هوا یکی که دلکش انواع میوه ها و دغایه خوبی و بسیار بی بلا قهرمان  
با چشمها جاری لاجرم در این مذهب یک ماه اطمینان تمام توفیق و اقامه یان تا دگر و استقامت  
در عین سعادت و سلامت استوار ملتدا مالی با خصلت امان یافته و چون مالی بجز مخرج  
دیوان بمحصول بیست مبلغی خطی اموال نمود تا شکی در کوناهیه بود و برز و کار دیوانا  
علیه آن شد و ای صواب غای بعد از دو روز و وصول بکوتاهیه امیر شاه و ملک و عبد الکرم طایر  
سیف النهر و اماره تشون عبد الحواجه بر او و شیخ علی بلادی و شیخ حاجی سلد و زودیکر  
امثال و نظایر ایشان با فوجی از لشکر کشورستان بفرستاد و خواجه ای و منقاد و در  
فرود چون تمام مالک روم تا قیاس اهل دیار مغرب جولان کام سباه خاقان شرقی مکان گشت  
و در عین تسلط و کام و طبعی و قیصر را فرزند زن و نه و دیند سیلانه سینه کردند و از ملک گشت  
رعایت و حایه عیید عقبه جلاد از عداد جرجیان کرمان استیاسا بود و بی تکلف و مضاف  
نهایت کمال در قدح و شوکت و استقلال مخلوق و همین بقوی توان نمود خاطرهای و اشراف  
اسباب بخت و مستقر بر قاتل قاتل بر پیش و عشره انداخت و در برهم امینی و صاحب افراج و شاد  
مالی و حضور و سوزان بهر احتشام و نورینان بهرام انتظام بر پیش احتشام انتظام یافت  
شاه توان نشان ایران گیر و روم تغییر کرد و قیصر امیر چون میسر شد با خمد و بیخوات  
شاد بخت و برهم عیش و نشاط و از مساج و تاراج اوقات فرد و بخت اجزای اجزای  
روح بشری باح و نظار ملاح میگذشت و با سق **نظم** تا با می و معشوق توان بر  
عاقل کند رای هوای دیگر ساقیان ماه روی شیرین گفتار و با دها و تخ خوش کواد و در  
و مغنیان خوش آواز نغمه بر داد زبان بخت و اقرار با دایان سرور و کشاد که **نظم**  
ذین خست و زمان شادمان بفریوزی شاه صاحب قران جهان و در واد داد که  
کروکشت میا بکفی هنر خداوند دهند و خداوند جبر و خداوند ایران و تر و افخین  
از و شاد باد ما و لا امل حق جهان و بعد از ترن و دق سلطانا و داید و غزو و از  
بکام ولد و شان سرافراز و تضایفنا احوال سباه فرخند مال با طراف و جویان  
برد مجندا از اسباب اموال بدست مراد هر یک افتاد که شرح نمیتوان و ادکسی واکه اسب  
صاحب کلها شد و از که ما بختاج ضروری بجز مخرج یافت انواع تمکلهها بدین آمد و فاته خیر  
الذین و فته یاد شاهان اموال و ذخایر نمود تا شکی در امان بخت ضبط و تصرف غای  
نان و آمد و بود همه را بر افران و لشکر با زخمه فرمود **نظم** چه دینار و در برهم پیش  
و بخشش بناد و بدین بر واک زمانه سراسر با و زدن یاد و خرد بخت و افر و زدن یاد

**هندستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف برساته بود چون امیر زاد محمد سلطان**  
فرموده با یلغار از انکو در به جانب برسا و وان شنج و در جهان تعبیل براند که با او ادسی فراد  
سوار و جواد و زاد سواد پیش برسا رسیدند و چون با حجه و ایه اقبال شاه زاد و انا قیاد  
بر آمدن اسلمان چلو پیشتر رسید بود و از خراین بد و آنچه از روی دست میتوانست مرد  
برداشته بود و روان بد و رفته و انا حیان اموالی ملکیت نیز هوکرا قوت و مکتفی بود  
و اموال بر گرفته بعضی بکی کشیش که بر ساد و دامن و اناقت و خندی با مل دریا کر خفته  
بودند عاکی کرد و دنا شاز عقب ایشان شاقه همه را دریافت و غایه کرد و در قید اسار  
آوردند و ناله شیخ شمس الدین محمد خردی با اکابر بر ساهل سید محمد بخاری و مولانا  
شمس الدین خاری و دیگر اشراف و مولای بیرون دفته بودند و در صحرائی کویه با ورسیده  
قادر کرد و با بر شریکی فتد و پیش امیر شیخ و ذالین بردند و ذوق و دوق قیصر و دیکر شهر  
بخانه بنهان شد بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدوم با یزید اول و محتسب خرد و حسیط  
خواستادی نمود بود با متعلقان و برهما مانده بودم اینها هم انها بدست سباه منصور و  
دند و گفته شد که سلطان احمد و قریب و سفیر کا که کلام هنگام از یم لشکر بهرام انتظام کفایت  
بودند و بروم آمد و سلطان احمد دیگر با و پیغام دفته بود و فقه او سبق ذکر و فقه قرا  
بر مساف چون سباه طغریا بحوالی قیصر بر رسیدن بر ساهل کفایت بطرف طه و بر غریب دفته بود  
چون بر ساهل گشت که دوم بودی منادی و معاد فو بدست تسلط استیلا و بندگان حضرت  
افتاد امیر شیخ نو دالین بقلعه و آمد و خراین ایلدوم با یزید را که مشغول بود بنقود و  
به قیاس از دور و نقره و افر و لای و جواهر و نقایس اتمیه و اثار و فخر و سیر و تسوقات  
و بختان از هر گونه ذخایر مجموع تحت تصرف و ضبط آورد و از بیکیان دیوان اعلی علی بنالی  
و سیف الدین قریب بت عاسبات از اشتغال سینه بودند و بعد از انضباط اموال سر کینه  
ان الملوك اذا دخلوا اقصی کما بظهور بیست و تمام شهر و ملک لب و تاج باک  
دفته آتش افروختند و تر و خشک شدند سوختند چه خانهها ایشان از جویه با شد و  
چون لشکر یان که در عقب مانده بود ندید رسیدند امیر زاد محمد سلطان بصوب ساحل بحر  
روان شد و امیر زاد و با بکو و با بکو و با باد و زاد سواد از طرف دست راست بجانب  
از نیک فرستاد که از معلومات مدن و امصار و دیار و دست آب و هوایش مشهور و خوش  
و سازگاری مستور و بصرای از سبک تراشید و دغایه بلندی و ستواری و بر دیک در و ان  
اشد و آنچه ایت که دوران دور و زده داشت و آبش و دغ و بخت و خوش کواری



و در نزدیکی بغا فاسکد و کذا غلطه و استیلول واقع شد. و امیر سوختک و بالشکری  
جواد از طرف دست چپ بصوب کائنات و دریا کار روان ساخت و ایشان آن نواحی و اراضی  
را تاخت کرده تا ساحل بحر بغا رسیدند و چون امیرزاده ابابکر با ذینک رسید و تا کار  
دریا را ندانست ساحل را از خون دشمنان زد و بایجاد یک ساختن آسمان چلی در اینجا بود و کثرت  
عظیم از چینیان و مخالفان پیش او جمع آمد بودند لیکن چون صوت لشکر منظر لوا که  
هنگام دریا میجا بودند یکی باو همایه بدید دانست که قرق مقاومت با ایشان درین  
طافه مردم دوم و سباه آن بوم هر چند باشند نیت **شعر** دل بدو یاد کرد و در کشتی نشسته  
و کزین هنگام را بفری و ذی دانسته از آب بغا بگذشت و با این بقیه کویخت و ذی و کجاست  
سباه کشور کزین گشتند و چون لشکر فیروزی اثر شهر ازینک واقف کرد. خراب ساختند  
تا یکی به تاخت مخالفان را انداختند و از تاج و اسرار عدود و نواحی بود اختدای  
زاده ابابکر فتح ازینک با امیرزاده محمد سلطان فرستاد و باقی نمود که تمام این ولایت بجز  
تیمور و تصرف درآمد و اسلمان چلی که بخت و از آب گذشته خود و امیرزاده حلیه بیرون  
انداخت و شاه زاده در مرغزار و مخالف نشسته بود چون این خبر باو رسید صد مرتد کزین  
و اتقین فرمود که بشان فتح ازینک و کیفیت سایر احوال را بمساح علیه استاد کان با این  
لطیف رسانید و شفقاری که چون شاهین دولت های آیین مرغ امین را از هوای سعادت  
شکار کردی و بیایا اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی باو بگو بخت و عدا یا در  
ایشان و سال نمود و امیرزاده ابابکر نواق سلطان را با شرفقاری بدوگاه عالم بیا  
فرستاد و میان بر سر او کتاهیه که دو مرحله راهت حقیقه هست بسیار درخت طول  
آن زیادت از جهاد و فرسخ قشای بکجا و بر تپه که با ذ آتش نهاده تا از آن مضائق خلاصی  
یا فقی صدن بخلاف افتادی و آبشار از جهیز بکشادی و عسری سیه شما و از حیاتا غافل  
بنایان بیشه برده بودند و چون فرستادگان شاه زاده به بیشه دو آمدند بستانان  
فرست عینیه شناخته بفتح انتقام برکشیدند و اطراف و جایت برایشان و بخت حق  
جایان بود که بای و هم جنان بشت دشت برآید که عقل سرکشته شود و دست  
جلاده از کاد و فروماند لیکن از نیروی دولت قاهر محمد قرشی بیوری و طبریم و احمد و  
الدین و محمد قلند و خضر باقیقت صدر و بای بجلد ثبات نشد و دست شجاعت به نیروی کاد  
و شم شیر و ستان مردند و آن کون ابویه جنگی کردند که حشم زمانه در آن کوشش و  
حیران ماند **نظم** بر دانی آن کون کزین . روان بر کشادند با ذی کین

بریکان خون زهر و شمشیر خود نمودند خواه را دستگیر و چون حیاتا غافل و بکر نهادند  
ایشان تجلیل تمام برآمدند و در کتاهیه دین امین را از سر نه خالت دوگاه عالم بستانان  
کردانید. اخبار عرضه داشتند و سیلا کتاهیه بکشد و اندام امیر شیخ نود الدین از خزان  
و دقایق قصر که ضبط نموده بود ملا و جواهر خدایا کرد. و شمس الدین ابلاقی میبرد.  
و بجهی مردان کاد بدو تپه او ساخته بحضرت صاحب خدای فرستاد و او هم در کتاهیه  
بزرگسایان بر سر استعدایا تپه آنها را بخل عرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان از  
خلایع معاود نمود. و در بر سائر زول فرمود و امیرزاده ابابکر با بنی غنایم از ایلغار  
را گذشت و در اینجا بکوب شاه زاده بیوست و امیر سوختک نیز ساحل را غارت کرده و کائنات  
را ویران ساخته هم در اینجا با ایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان بالشکر کوچ کرد.  
بعلت زادینکی شهر که بر سر استعدایا زول فرمود و امیرزاده ابابکر با ذی و رخت  
حضرت صاحب قران دختر نزد شقیص را بخت نکاح و باورد **ذکر احوال امیرزاده**  
**سلطان حسین و امیر سلیمان شاه که بجهت مورفند** **یور دند** امیرزاده سلطان  
حسین و امیر سلیمان شاه که جمعی از اهل تامل و فلبه تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف  
جراقتاد با بغا و شتافته بود و ندیک ترکان را بغا و تیدند و آق شهر و قراحصار گرفت  
و امیر سلیمان از برای محافظت اهل آن دیار و هر موضع داد و غایب بخت کرد و بزرگ  
سوی داد و آق شهر را داشت و بر شهرها مال مالی تاخت و حوالی و اطراف را بخت  
و بخریق و قوم حمید و افغان کردند و چندان اسب و شتر و کوسند جمع شد که لشکریان  
از اندک آن عاجز آمدند و آق سران نیز بجز قنبر و تصرفند و آمد و امیر سلیمان شاه  
و دوقینه بختستاد این شهر را نیز و چون امان حاصل کرده ضبط نمود و از آنجکه که  
لشکریان کوفته بودند در رسم معهود خان بستند و مجموع آن اموال از صامت و ناطق  
بدوگاه عالم بستانان فرستاد و سید خواجیه شیخ علی بباد و ستوجه ولایت ایل آیدین شد و این  
رعان کرد و تا کار دریا برآمد و از مخالفان هر که در معرض افتاد و هر چه یافت  
شد عرضه قتل و تاج کشت تا قاتل از آن الله بقوم سوء فلا مرقله و خرابی قصر طلال  
بر سا که امیر شیخ نود الدین ضبط نموده بود قطار و قطار و مهاد و مهاد باز کرده با ذی  
و در زعم و متعلقان ایلدوم با نیزید و کیوکان جنگی و مجموع بیا و در و هم در کتاهیه  
بزرگ عرض رسانید و بکرست حضرت صاحب قران زنی ایلدوم با نیزید سینه و خنجر و  
از بخی را با دختر و سایر متعلقان نشانی فرستاد و از سیاس مکارم اخلاق خنجر



برودان عوقه که تا غایه و خانه قصر بگذرد زانین بود بشر فاسلام استعدایا  
و شیخ شمس الدین محمد جری راهبر آورده بودند بدولت و سپس ببارک سرافرا  
گشت و نظر کرد از ملازم شد و امیر محمد جری فرمان که از دوازده ساله باز در بند الحکم  
بایزید متعبد بود بدو که صاحب قرآن متعبد آوردند و مراحم باد شاهانه او در نظر  
نظر عنایت کرد آید و تعلقات و مکر کوی و موقوف ساخت و قوام ولایت و زمان از قوتیه  
و آق سرای و انظار و علائیه با توابع و لولای و داد و آق شهر نیز با ولدان داشت  
و ازین التفات آنحضرت مالک مذکور الی اینها ملاحظه فرموده فرزندان  
او مسلم و مقرر است **کفایه من مخته را بنیج آیتان کوتاهیه** حضرت صاحب  
قرآنی بعد از یکا که در بیداری کوتاهیه بعد از دو عین نعیم و نادر و حجه و غیر  
بگذراند از انجا بساده و اقبال کوچ کرده و روان شد و امیر زاد محمد سلطان که امیر  
شمس الدین عباس داد و قهر و بیضی اغرق باز داشتند بود و عازم دوگاه عالم بنا  
شد و امیر زاد ابابکر و امیر جهانگیر و سر بختک بها و ملازم و کاب سعاد و انصار  
بودند در اثناء راه رسیدند و یاد وی که یاران بوی میوستند و بساده و زمین  
بوسن فایز کشته بیشکشا کشیدند و درای عالم آنای که ملهم بود بمصالح ملک  
فرمان داد که صایق تمور و مراد و برادرش را که اذ ایشان جریمه چند بظهور رسید  
بود بیا ساق و نمایندند و بر صایق تمور و دیگر برادرانش را نیز هر جا که باشند  
شتر بچشانند و فرموده که در فساد حکم قضا داشت بوقوع انجا میدوایم و از  
محمد سلطان بامیر زاد ابابکر و امیر که با او بودند بر حسب شاق علیه اذ انجا باز  
گشتند و در برهنه و شهر تو با غرق میوستند و دایره نصق شعاع جانب تشو و لغ و دن  
شد و واقعه گذشته بخوبی القون ناش بر غزادی بره و بادگاه بهر اشتهاء مجر  
ایوان کیوان گشت و قهرمان قهر بقتل خواجه فرود که ازین بقعه تعلق با و داشت  
فرمان داد و در آن محل با ز مجلس افسر انعقاد یافت و نیز عیش و طرب با وایش پذیرفت  
و لایان و طمان ما بصره و در جبین باد عاز نوشین بکتاب و آلا و قی و کفایس میزدین  
بگردش و در آورده و مطیفان عشرتگاه عایون حواشی بساط نشاط و ایتن و سها  
طباع میزدین و قمار کوی و قمار میزدین و بیاراستند و خوان سالاران خوب و دست  
مواید اطعمه کونا کون و لحیم طین و کاشیون کبکستوانند اطراف بر زمین چشت  
بنیان بنیان صاحب جلال و خرد عین صکا اشال لؤلؤ المکون و مژن و شجون بود و دگر

گفتار و تعلقات از حد قد و انداز او هام و طنون بیرون **نظم**  
نیزه اذ و ضعیفان خوشتر ساقی و باد حوری و کون از مرادات هر چه خواست دل  
هر چه رخت طلب حاصل و در حال مکارم اخلاق باد شاهانه ایلانم بایزید و طلب  
داشت تا چنانچه هنگام روزم مراره و زهر قهر و انتقام جشیده و بوقت نهم جلاده نوش  
سرت و کام بکام عالیشان و میبختانجا از دشت موقوف باطن و هراس دلش در سینه طپید  
از ترس مقام القضا استیاس و دل طلبین بکینه امن و اطمینان آید که در دوا این باد  
دو روزم و نیزم و غف و لطف و مکارفات و ملاقات و قهاری و بر داری و سخت گیری  
و ساز کادی ولایت و کشاد و کوفت و داد مشاهده غاید و چون او را مجلس داد و در عوالم  
خبر و آنه کسر خاطر او را با انواع نواز شرع فرمود و حراجه سینه اش را بتان مراحم ایلان  
داشت و کینه امالشی و از نقود هر گونه الطاف و عود و از ان جمله تفویض مالک دوم بقرار  
مهور و ملو ساخته بگاشه مال مال مل غبار اند و ملال از لوح خمیرش بکلی شسته شد  
بود غلامان محمد فو و انقاد و شتال و استظهار و مژن **شعر** کونیم لطفا و بر اثر و ذبح  
و زود و خرج از دوزخ آید و نرم و کور و کشتن و در موم قهر او بآید و بگذرد  
با و از آن قهر و با اذنا کور و بعد از آن دایره نصق شعاع اذ انجا نصق نمود و روی قهر  
بصوب انحر و لغ آورد و عود و زانی و حرارت و کبابی و تابید اما فی مکامل حصول آید  
و اما فی وقت الحمد و المنة **کفایه من مخته را بنیج آیتان کوتاهیه**  
حضرت صاحب قرآنی مولا بنایند الدین احمد بر شیخ شمس الدین محمد جری برسات دایره مال  
مصر نام زد فرمود و محفل و مالیتان که بتایید الهی تمام ملکیت روم بخر فرمان بندگان  
دوگاه ملوشده دیگر مالک ایران و قوای انضمام یافتند و بایکه مکه و خطبه دایره مصر  
شام و ریاض و مملکات آن با تمام القاب محمدت فرجام ما دیت بزرگ و انش و او را  
دو راه ساخته با انجا نب فرستاده که او قهر و عقل و غرور نفس و امور نامور و انک قو و  
نص و نیاز و ان بعد از مراجعت و مرشکرت و متوجه مصر خواهد شد تا داند و قلا و اذ اند  
فاسدی چند و باغ نامه روم همراه او کرده تا و بخ روم الجمعه زیج الا و کت سه خمر و ثمانا  
دو اذ آن طرف ساخت و مولا ناصر بر حسب فرمود با ایشان تا عدلیه برقت و بعد از گذشتی  
نشان داد و فرستاد اسکندریه و روانه مصر شتابند و خود باز گشت و در آن هنگام که کوتاه  
مرکز اعلام و مصر بخام بهر احتشام بود صاحب قلاد خورشید غلام قامدی چند سال  
نموده بود و در قفس طغیته که به استیول مشهور است پیش تا کور و طلب خیرینه و باج فرمود



بد و نفر دیگر پیش از آن که از جلوی که اسیر یقه گرفته بودند و کول حصاد که بدو نشود و رفق  
استقبال ساخته بودند نشسته و بیایم داد که بدو کاه اسلام بناه می باقی آمد یا مال  
فرستاده و اگر نه لشکر کامیاب بشتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد و درین اثنا قاصدان استیلا  
یا آمدند و تا کور را بطی هرا ایشان کرده بود حاصل کلام و مودای بیایم اظهار بندگی  
و خدمتکاری و التزام انقیاد و طاعت کز او ای امان جزیه و اج را کردن قبول و ادقانهاد  
و استیصال امر و نواهد با اقدام متابعت و فرمانبرداری ایستاده و بالاطمین قلوبی بسیار  
و بتو کاتیبی ثمار فرستاده و حضرت صاحب قرآن جزیه را و مقصد فرمود و فرستادگان قبول آن  
بعد و مشایق موکد گردانیدند و عاقلقت با دشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده و خدمت  
انصراف او را بی داشت و چون وایه کشای موضع الحقی و سینه قاصدان از پیش  
جلوی معاوده نمودند و او شیخ و خانی واکه در زمان بدو شورش بسیار بجهت قضایا  
شغل خطیر و زان دو ساله جا و کشید بود برسم رسالت با بیسی بیشکلی از جوانان و امان  
و قلوبی فراوان و غیر آن یا ایشان فرستاده بود و عرضه قاشقه که بنده از جا کزاند که  
و چون مرتبه انحصرت بدوم را دم غفور برهما یزیرایم کشیدن در مجلس عالی واه نشسته  
فرموده است بنده نام مرا می درین هزارا منتظرها راست هرگاه که اشاره علیه صدور  
یا بدنی توقف باستان سلطنت ایشان شتابم و کربندی بجهت بوطایف خدمتکاری  
نمایم حضرت صاحب قرآن بخانا و را اسمع رضا اصفا فرمود و زبان کوهر افشاند و ای که  
انچه بود بی بود واقع شد و بنکاشته علم تقدیر و وقوع یافت کوفان گذشت و بدو گذشت  
می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب و محبت بکلی مرتفع گردد و آثار و عنایه و تربیت  
بظهور برسد و دو شیخ و معتمدان بکمر و کلاه سرافرازی کوه بایند و از فرستاده و سلطان  
خان که با امیر شاه ملک بجهت و فقه بود بواسطه مرضی که طاری شده و بیکس برین  
بجوار و رحه خویش است و چون خبر از واقعه محضرت صاحب قرآن رسید و سید آتش جزند که  
اندرون داشتغال یا قصاب دقت از دیده هارید و زبان قویق بگوید انا لله وانا الیه راجعون  
بکشاد و در شاه و امیر شاه ملک که با دیگران و لشکریان با ایضا و فقه بودند بکشت  
براق و آق بقیه و عدالیه که برکارد و با واقعت هر دایا خند و و عدالیه شیخ علی سید  
و شیخ حاجی سید و زود و شاه محارب سبوی شدند و با ایضا شب و میان کوه و سوار  
در کاد و انجوع بناد و قید و تمام ولایه منقش و تکه ایلی و تا دایم کرده و ویران شدند  
با غنایم و فود و اموال و اسباب تا محصور و راحت نمود و بمسکو طفره چین ملحق شدند و در

که میشد خورشید منازل بهروج خریفی می نمود آفتاب وایه فقه آیه سایه بر تنقود و ادخا  
مرکب طفره چین و دایه سر دین نزل فرمود و میشد خواجه شیخ علی بسا ذر که پیشتر بخا  
ایلی آیدین بجهت و فقه بود و با ایضا بقیه فقه بعد از مراجعت و تنقود آمدن بود  
و چون آن محل کو سیرست و هوای ایجا و خا می داد و بعضی از لشکریان که هرا او بودند  
بسیار بخلاف مزاج زمان حقی مقتضی شد و او نیز مرضی عظیم طاری شده بود و حضرت  
قرآنی به وجه فرموده ما من مسلم یعود مسلما بدقه الا من علی علیه سبغون الف ملک حق  
و ان عاده عشیه صلی علیه سبغون الف ملک حق یصح و بکان که خریف فی الجش علی قایله افضل  
الصلوات و اکل الحیات سائر القات بر هیاده با و ادخا و شدة مرض افوا بقره نمود  
بر نور شرفی شفا بخشا و دای داشت و زبان حال مرضی بخوای این قرین مترنم کشت  
نشان بسق من فان همان همداد ایملطف تو بایم بدین همانا و بدو زبان حوالی چشم بود که  
آب او هر جا دنگ میگرد شک می شد و بعضی لشکریان نادانسته از ان آب و طشای و دن  
مت ملاک ایشان کشت **کنار در تعیین فرمودن مواضع فساد**  
حضرت صاحب قرآن با د شاه زاد کانی و نوینان و رباب شلاق مشوره فرمود و هر یک  
از شاه زاد کانی کرام و امراء عظام و شهری تعیین نمود که درستان دایجا بکند و ایندو کس  
بشرا میوزاد و محمد سلطان فرستاد که بلا دو و لا یات آن طرف و ایتاد و در سرها زان  
بشهر معنی سیاه فتلای کند شاه زاد و از نیکی شهر بر سا کوچ کرده متوجه غالج شد و در آن  
غز چند روز توقف نمود و از ایجا با ایضا فرموده نیال کسری و نیت آن شهر و ولایه را بهاد  
تا راج بره اده و در مرغزای فرود آمد و چون از شب با سی بکشت الیاس سواشی اگر و می  
انوه از جتبا خان که در آن حوالی بودند شخون آوردند و فاد که بچند اول فقه بود و خبر  
در و ساید و مخالفان ناکا و در و در بختند و چون بعضی از سباه بجهت و متفرق شدن  
بودند و می که در اردو و بیدند غافل غنوده شاه زاد و سوار شدند و از اردو و بدرفت و امیر  
بما شاه و دیگر امرا هم در آن شیوع آمدن حمله آوردند و مجموع آن بی باکان زیاد و سر  
بجهت انتقام از او را آوردند و در همان مرغزاد فرود آمدند و بنه شاه زاد که در عقب  
و در هر سید و چند روز در آن محل توقف نمودند و امیر ما نشاء و امیر سونجک و بابا لشکر  
عاجی هم در فرستاد و ایشان آن شهر را با ولایه غارت کردند و شاه زاد تمام سواحل را  
خنه و عزمه تا راج ساخته بعضی سیاه رفت و در ایجا فتلای کوه و معنی سیاه و در آن  
نیمه واقع شده آنها را شجاری و ایها و فایه غدوة و سارکای و هوای نستانش



لطیفتر از نیم جباری و جهت تشایق امیرزاده شلوخ و لشکر و افتاد و لایه کوبنا  
ای مقدر کشت و شاه زاده نزدیک الی بران و بکلیق قشلاق فرمود و حضرت صاحب  
قرآن از غنوزلع بعباده و اقبال و دان شد و بد و غنای دید که شهری بخون با انواع  
و میوه ها لطیف ها الی از خلقه اسانی از دانی داشت و بغیر از مال مانی که دستند  
بجکشی با هیچ وجه تعرض نرسانند و موکب یکی ستان از آب مند و اس که تو را ش  
بر سر آن بی بسته بود عیور نموده فرود آمد و در آن محل بفران من تشا امیر محمد و اسفند  
بدرگاه عالمیاه آمد سعاده و نین بوس و دایا قند و هزاران بیکش کشیدند و مراد  
باد شاهانه ایشان از میان قرآن بزیاد القات و عنایه مخصوص داشته بخلعت و کلاه و کمر  
مزد و بنور کرد ایند و اسفند یا و ظفر کرد و ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده با محفل  
الیاس قریب و فیروز شاه نیک و دوز شاه شریه داد بجای خود با رکعت و چون دایه نصره  
شاه و کول حصار رسید چند روز در آن محل توقف افتاد و نواب و محصلان مال مانی  
توجه کرده تحصیل نمودند و در آن حوالی که بود و دیت نفرات جتاهان و نایک آفانده  
ساخته مرکه از لشکریان است میر و هلف بان کو میرفت متعرض میشدند و بقتل و غلب  
اقدام نموده و چون بر تو و قوف حضرت صاحب قلعه بران حال افتاد شب هنگام داشتند  
فرمود و فوجی از سپاه کشته خواه متوجه شده آن کو داد و میان گرفتند و سپیده دم که  
از عکس تیغ آفتاب دامن آتی و کین کشت جیب قرطه خارا که از خون ایشان بگلگونما  
از آن بد کردان دیا و کفایت شد و از آنها بمسکون ظفر قرن بازگشتند و در آن موضع سولان  
عبدالجبار خواندنی که بیاد بود بر رخت برود و کادیوست و رایت کشت و کشتای بعد از جنگ  
ذکر لرحما و لغت نموده و دکتف حفظا فرمود و در آن کشت و چون شهر با اسبق مصر  
بنام نزول مایون کشت چند روز و دایا توقف فرمود بعد از آنکه استخصال مال مانی از بری  
مخاطبات عالی انجا داو غایب تعیین نمود و نصر الله تعالی و انضباط اموال با و اوقات  
و در زمان امن و تأیید ملک و تیان از انجا و روان شد و بنظر امری که از مدد مشهور  
و دست نزول فرمود و محصلان مقدر کرده و چون اسانی تحصیل و رسانیدند و جمعی که  
با امیر محمد من تشا بدست کردن مال دقته بودند با نقد بسیار و در یک جهاد با امان و انواع  
لحمت و هدایا بیکش که امیر محمد مشا و لیه ارسال نموده و درین محل رسیدند و آنها  
بر من رسانیدند و درین اثنا بمسامع مله بیوست که و کاد دریا حنینت بقایان  
تمام از سنگها و نیرنگ تراشید بر آورده از سه طرف محفوفت بدیا و از یک طرف

بخشکی داند و خندق عمیق فرو برده اند و مرد و را از زیرتایا لاسنک و کج بر آورده و شکر  
عظیم از افنج و جیم انجا جمع آمد و انرا از میرو خوانند و بر غم کاذب خویش از مواضع مینو کداند  
چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیاده انجا روند و در صدقات و مانند و میانه یکاسب  
تلقین از ان حصار دور قلعه دیگر است بر سر کوهی و از آنجا از میرو کوه و مسکن اهل اسالت  
و در میان اهالی این دو حصار لیل و نهار باطهاره و به و بیکار کتوده است و چون از میرو کوه  
از سه طرف متصلت بدیایه دینان از اطراف بکشتهها توجه مینمایند و خود بی و پوشیدنی  
و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات انجا می آورند و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد  
اسلام با بی مخالفت نشرد بر دوام بر مقامه و مقاتله اقدام مینمایند و فرنج را استظهاد بسیار  
و احکام تمام بنگاه داشتن آن است لاجرم تا فایه از اهل اسلام کسود است تسلط و اتحاد  
بر ایشان نبود و هرگز بزم و خراج بیج باد شاه نداد اند و ایمان دست طغیان و مدوان  
باید و اضرا و اهل این دیار کشته مراد بدنا بیدم با بیزید بکرات کوه جاد بسته لشکر کشید  
قدر و وسع کوشید و فرنج ناچار میزد باز کرد و دید و ایدوم با بیزید نیز هفت سال از انجا صبر کرد  
بجای نرسید و مسلمانان از ان حصار رنجور افتاد بسیار و در زحمت اند و میان ایشان دایما قتل  
کشتیها شد و جویا سپاه خون بدو رسیه میوند و الله الامر من قتل و من بعد **کفر از رضا**  
**از مبرک ان و فرنج ان** چون صورت حال از میرو کوه در لوح ضمیر حضرت صاحب قرآن  
انتفاش یافت عرق عصیت دین و حجت اسلام و در حرکت آمد و دفع فساد آن کمر امان و قطع فرنج  
ایشان بر ذمه فقه خسروانه واجب داشت امر مطاع صادر شد که امیرزاده امیر محمد عرض فرنج  
و امیر شیخ نوادین و دیگر امر متوجه آن قلعه شدند و بطریق مستطاب و در سبیل و فرستاد ایشان  
بلتغراه احمدی علیه افضل الصلوات و اکل الخیات دعوت نمایند که سعاده شان مساعدت  
کند و با سلام و آید ایشان را تو او ش نموده و مستظهر و امیدوار گردانند اعلام کند تا شتر  
عواطف و احسان باد شاهانه در بان ایشان بظهور بنیوند و اگر سیرا استبکرا و انداخته کشتی  
بکد او اند و ادا خراج و باج بر کوفه ناد خان و انقیاد بکنند بزمیه برای شان مقدر کرد و بید و مال  
بستایند و اگر از سابقه شقاق و ایه عناد و استبداد برافرازند به تیغ غرادر جهاد بنیاد و زمره  
صلال و فساد برانند شاه زاده و فریندان باطاعه فرمان سعاده نمودند و بی توقف  
روان شدند و بطی باز میرو فرستادند و اهالی انجا با انواع بیم و امید با سلام دعوت کردند و  
چون حکم از انجا شقاق ابدی ایشان جریان یافته بود و در عید اسلام نافع و سفید نیشت  
مونس که صاحب آن قلعه بود و از طرف جوانی که تعلق با فرنج داشت چون دمان و ظلم







نصرت من الله وفتح قریب میدید جهان جان و جان ادب ایمان و عرفان اذ انوار اخبار  
 مادی و غیر المادی منور گشت و چون آن فتح ابرجدت با مسلمانان عید بزرگ بود  
 متعین ازین بجز کین کیوان قربان آیین تمام سر بریدند مگر اندکی که خود را از نور طغیان  
 لجه در راه هولناک انداختند و از ایشان تیرا کثرت غرق شدند و صدقه فوکه هم من  
 یتم ما غشیم نظم و ریاست و معدود و جنبه نواذ مشقت خود را در کشتی انداختند  
 و بر حسب فرمان راجع الی دغان قلعه و خانه و سایر عمارات از سنگ و آجر با وج بقتل  
 برافراخته بودند و بازمین هوار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات اثر را بدو بخشیدند  
 و مسمون و کولوهم نعیمهم الله باینکه هم و بخیر هم و یصبرکم و یفیض صدود قوم مؤمنین  
 و صفالحال مدواذ بعضی مواضع افرح کشتی بزرگ که آن صفا از سفایق را گو گو میگو  
 یند و آنرا دوان و زیاده هم میباشد مشهور بمردان کار و بسیار از اطلعه و اسباب  
 جنگ چکار دهم تا عالی از میر متوجه اینجا ب شده بود و چون به نزدیک رسیدند و از  
 شهر و حصار اثر پذیریدند متحیر ماندند و غرق در بای خوف و دهشت گشته کشتی را با ناله  
 ایشان مله صندوق یافت که از سر راه کیوان که به تیغ غرا از تن جدا شد جندی بکانه  
 سوی کشتی انداختند و در دغانان سری چند بجا بنا ایشان انداختند و بعضی در کشتی  
 افتاد و چون آن کو در لای بچشم سر سر هم جشان خود مشاهده کردند خائف و خاک  
 سار باز گشتند و از ابتداء وصول رایت جهانگیر با نیت و انتهای قهر و تخریب آن کای  
 دو هفته نبود مردم آن دیار که و قوف حال آن حصار داشتند تخصیص الی مردم باز بیا  
 انکشت قیام در دهان حیرت بماند **نظم** چنین نماید شمشیر خسروان آن  
 چنین کند سلاطین کوک و بایکاد و بتجدید مردم روشن شد که حضرت صاحب قرانی  
 واد و باد شاهی و جهان ستانی شانی و یکوست و فیرون فیروزی اعوان و انصارش  
 از کاسه دیکو **نظم** کا و این دولت زجا و دیکو کشتن این سر ما بر اوج دیکو  
 و عذر دستان داد و اشاء بعضی اسفار بدان از میر مسلمانان عبودا قناد و یکی از  
 طریق حاصل قصه مذکور بمناسبت مقام باز دارند و از نواد و وقت صوت الی نظم  
 بطریق محفوظی که بنی اندیشه یار آید از خاطر هر بزرگ **نظم** از میر خراب کشت از میر  
 نیمه و سوزید جهان صکیر و ان قلعه که هیچ شام نکند بر مکر اش کند تخییر  
 و در جنگ بهشت سال قیصر نشانند بران جهان تغییر بگرفت و کند نش و نیاد  
 و نر شهید و هفته یافت و اینست کمال کامکاری با و ی قوی و حسن تدبیر

ذکر رسیدن الحیاة از پیش برانرا بدیدم در وقتضا عیفا حواله مذکور  
شیخ رمضان که پیش از پیش اسمان جلوسم رسالت بدکاه عالم نباه آمده بود  
از بیامد و نویسنده مرا عزیمت بطوس در وایسته تحف بسیار از جا نوردان و بسیار و تمام  
افش و فلوری غلوان بر سر و شکش برسانید و بزبان ضراعه و خشوع عرضه داشت  
که چون طایفه خسران و نفوذ حرام ایلد دم بازید و ادم عفو کشیده فایز عنایت و الی  
مکره و دعا به در آن افادانی میفرماید عموم عالمیان با کمال لطف و افضال بدفع  
مواد استظهار و اعتضاد ستم تضاعف و اذیاء و بذر فقه و ستم میدان امتدادی  
نهی می باشد از آنرا که یافته خصوصاً همین فرزندان و آنکه کمترین غلام این درگاه اسلام  
بنا هست و در مقام اخلاص و هوای خواهی استیصال و امر و نهی بادشاهی و اگر خفته  
بر میان جان و کوش طایفه کز او میبرد و بجهت فرمان داد و چون فرستاده این سخن با دوا  
نیدم که ادم اخلاق ملکانه نظر عطف بملای خطنه حال اختلال بدیده قیصر زاده کلمات  
و حکمت تمام این سخن بقیه و مجموع آن نوایمی بر او مسلم داشت و برین جهان مطاع بال تمغله  
هایند و از بیامد بنهاد بیست و فرستاده و باطلت نامزد است کل دین و دوصوف  
نوازش بر آنرا که در اینده الحیاة انصراف داد و امرهای سلطان جلوس و سولی قطبای الدین  
تمام باستان خلافت ایشان شایسته و با قاعه مراسم زمین بوی و کذب و اینده هدایا و بیشکش  
قیام غوغا و صورت و خواهری و فرمان کز ادبی و با عرضه داشت و از میان انبساط هایلون  
دیدم امید ازین بوضوح مکره آن نوازش الهی و ارسال هدایا و شناسایی یافت و دین آستان  
کس نشد با امید و دای قیام اسرا قیام زاده محمد سلطان و فرمان داد که بقلعه فرجه که  
یک دوزخ و از انبهرم بر کار و در واقعیت توجه فایده که جمعی کثیر و غلبه تمام از انبهرج بنا  
با آن حصا دبره اند و چون شاه زاده بفرمان کز او می مساو عه نمود و حوالی قلعه محل نزول  
دایه طغر قرق گشت صیت سیاست آسپاه بهرام اشقام دین و دل و در و نزدیک و ازیم و  
مراسم کند و بود و کب و اجمال اندیشه مخالفت نمائید بشوایان قلعه با اقدام و تصرف و استکبار  
بیشتر آمد و قبول عزت و داد و آن دزد که در عجز و امان گرفته بجان انسان خواستند شاه زاده  
جزیه برایشان مقر و فرمود و کاشکان با استفاده آن وجه قیام نمودند و شاه زاده با ایلاد  
لشکر و آنکه با او آمده بود بهر حسب فرموده با غرق خود که در قشلاق معقوبه کشت  
بود و از گشت کشتی در هر جمعه فرمودن حضرت صاحب فرزند آنکه از حضرت صاحب  
قرن بعد از آنکه بران سیه مرجه و اشفاق بر توفیه حال اهالی ازین مسلمانان



انداخت و ایشانرا غفلت و انعام سرافراز و بلند بایه گردانیده چنانچه باطله بسیار از آنجا  
و تیغ و منان و سایر اسباب و آلات کاد و ادکراته فرمود تا در آن سرحدیای مروی توفیق  
و مستحاج و کما جهاد و در غرض اصل شرک و عباد کثایه و بسته دادند و نگذاشتند که بپایند  
از آنجا بپایند و بدان قلعه اشتغال نمایند و چون خانه سواد اسلام نیز اقتضا و مقام  
صاحب قریه کردن غلام از عباد آن میر برسد که از آن میر سید سید و غیره از آن  
مسلمانان میر سید باک شدند و نهال احوال غازیان آن مرز و محاطات آن حدود و آن حسن تربیت  
و رعایت و وفور مکره و موهبت آن حضرت بهر از کونه از عادات و مالی و اسال آدایش  
یا قته بشتا ستمها و و با دوی اقتدار ایشان در غرض کثایه و دلم اشرا و حقوق کا و دیدند  
شرع سیدان سیدین علیه و علیهم افضل الصلوات المصلین قوی و متین کشت و آیه  
نصرة مشا و در کف و حفظ و تائید آفرید که از میر هفت نموده با عرق هایون مراجعت  
فرمود و از آنجا کوچ کرده بعبادت و اقبال روان شد و چون حرمه اسلام از آن وقت و صلا  
و نزول موکب فتح آیین و شک سیم برین کشت امیر مسلمانان که از آنکس به بجهت و قته  
از راه احوال آمده و در قریه باج بگویند فرخ ایو داده شاه و بخ طلق شده و چون بدگاه  
عالیه بنام شتافت و در آن محل بعبادت بسلطه و در یافت و در وقت نماز که دیدند بپای  
زاده مشا و الیه بیست و یکی از ملوک شافریخ شبه نام که بفرین سوار که بشتی از آنجا  
خیزد و در حیطه حکم و فرمان او بود چون توانست استماع اخبار آن شاه و ملوک شاد  
او را از نسق عز و در و بنادر هشیان گردانید مال و ثمن و تحف و پیشکش بنیاد و خربانه  
بمهر و باطنی بزرگ سخن گزاد و بپایه سر بر سر اقتدار فرستاد و بپایه استکبار و لشکار  
بیغام داد که این کشته از بند کاذ و درگاه اسلام بنام و و سائیدن جزیه و سایر کز و نایه  
گرفته سایر امار و احکام و نظام آنحضرة و اکرام مثال و طایفه کز و ای بر میان خدمت کز  
بسته ام و چشمه اش با ستفراقات و توان مرجه و الطاف با دشامان کثایه و چون فرستاد  
با دوی اعلی رسید و بوسیله امر محل عرض رسانید و سائیدن امار و رسالت قیام بخ  
عواطف بی دین شام و و و کاک و حاکم و حکوم آن دیار کشت و بعد از قریه و بپایه ایشان  
امن و امان کراته فرمود و باطنی با اموادش خسروانه سرافراز گردانیده و نخست انصاف  
اد و ای داشت و حکم قضا نفاذ صد و دلافت که امیر زاده اسکندر و عمر شیخ و علی سلطان  
توابعی و بیکو امرا بالشک و ایضا کرد و ایل بزم را بنا زد و ایشان بی توقف روان شدند  
آن توابعی بتاختند و بی اموال و اسباب غنیمه دیگر غنایم کشت و در بلاد فشت ما از خروج

از ولایت و جو اما غنیمتند و در آنجا مغر و منصور با زکشته با دوی اعلی بپوشند  
حضرت صاحب قران اذایا ذوق سواد شد بعبادت و اقبال روان کشت و چون جلکاد  
شعور و غنیمت نزول هارون شد امیر زاده محمد سلطان که از قتلای معنی سیاه بیرون  
آمد بر دوا و آله شهر بالشک متوجه کشته از پیش برانند و با مغد و دی از خواص  
ملا زمان و در آن محل بپایه سر بر خلافت مصیبا آمد و فرمان شد که او بالشک برانفا و از  
جانب دست جبر را انکوری توبه نماید و در قیصر با دوی اعلی طلق شود شاه زاده  
در شعور و غنیمت کز و بالشک برسد و حضرت صاحب قران از آنجا بخت نموده بسلطان  
حصا و فرمود و جماعتی جفاغان در کوهها و آنجا بختن شدن بود و فرمان شد و در راه  
تیغ حلاک بگذرانیدند و عا طایفه با دشامان کز و تاهیه و شعور و غنیمت و قرا شهر و ایل  
کرمیا را بعبود جلوی که حکومه آن ملکه بجهت و با و می رسید و از ایل دم اینید  
کرمیه بشام رفته بود و بعد از آن شام طغر کز و از مله دم و کاب هارون کشته کراته  
فرمود و بپایه همان مطاع او زایی داشته بخلقه و کز سرافراز گردانید و در آنجا با داشت  
و الحاله هن که او وفات یافته ایالت آن ولایت هنوز تعلق به برادر از د و رایت فتح آیه  
براه النج براتی روان شد و چون سائیه وصول بران ناحیه انداخته امیر زاده شاه و غ از آن  
محل که قتلاقی فرموده بود و قبه نموده بموکب کیتیستان بیست و امار علی نفاذ یافت که با  
نفر بنام از کرد و با دوی خلافت و بختی و قلعه آنجا آوردند ایشان بی توقف کرامتثال بپایه  
و بکشدند و از قضا تیغی بپایه جلایا اسلام رسید و سبب هلاک شد و بعد از قتل  
رجال و سر نشان و اطنال قلعه فی الحال با زمین هواد کشت و الحکم العلی البکر گفتار  
**بیت طغر کز و بپایه** در ولایت حمید بجزایر شهر یک طولان بیت فرخ و عو  
خشن محاد فرخ آبان شیون و خوش کز و اجه چند و و طایفه بزرگ بران میو و در و ادیک  
مرغع بیرون میروند و در اطراف آن باغات و بیاتین و قلع و بساتین و بر کاکان شهر  
بندی و شک برافراخته اند و بکری ذوا شتاد یافته سه طرف آن متصل با بیرونیک  
مرغش بکرم بیست و است و و دکت تواند بخت بپایه یاد مذکور است و در میان آن بحیر بود  
جزیره است قریه شهر یکی بکستان مشهور و یکی به هشیان ادا که بزرگتر است قلعه شاد  
اند و عادات و باغات بر داخته و اهل آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و غنیمت و  
و علاقت و تفاحات مرجه و در محاطه آن مزید اتمایه بودی ایشانرا در آن قلعه  
نکاه داشتندی و دین و لامردم بسیار و با جمیع شده بودند و با ستمها و آب که از



















محمد برادر علی سلطان هم به تیغ انتقام بکشد باینجا بخام جناز کاوجه باشد جز این وایه فتح آیه  
از انجا هفت ضربه بعباده واقبال روان شد **نظم** معطر جهان از خیا د هشت  
کران تا کران عرض اشکر کش و چون از سیواس بگشت مراحم ملکانه قلعا را بصوف نواز سرود  
کرد ایته حیات داد و بچل خود باز و ستاد و یکران عزم در طی منازل و مراحل موالت نمود و مرز  
اول انجان از وصول و نزول موکب کیتی ستان از انجان و رونق باغ جان یافت و طهرت براس  
خدمت کاروی تمام نموده پیشکشها کشید از با نوان و اسبان و تقو و هاه لایق و خیران و از انجا  
واقبال روان گشت و بعد از یک دو منزل طاعتی در بیخ طهرتین را به خلعت خاص کوی وایه  
اجاق انصاف داد و کسائی را که خبر توجیه حضرات مالیات از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد  
که فرزندان تحویل کرده بیشتر بیایند و چون از روم از فرستادیم هاین خیر قزای هر مرد  
بوم گشت و دایه سیهر سلطنت و جهان دایه امیر زاده الخ بیک و امیر زاده ما برهم سلطان و  
زاده محمد جهان کیر و امیر زاده سعد و قاص بر رسیدند عطره حضرت صاحب قلان ایشان داد و قز  
صرا بی کوفته بزبان نطق بر سر فرمود و دین امید شاد نور نجات و رشد که از نامه هریک  
میدر رسید و دشنامی فرمود لیکن چون زوینا امیر زاده جهان کیر و امیر زاده سعد و قاص بر  
واقع بدو شاد محمد سلطان تان ساخت قطرات حیرات از انجان لیزان با دیدن کوفت نصیحت  
**و الله المستعان ذکر شهنشاه بندگان و فانی امیر زاده محمد سلطان با در شهنشاهان**  
حضرت مالیات که بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند و دهریو بیاق قزیه کرده  
ولیا شاه سوکادی مرتب داشته تا قلعه آوینک بیا میدند و دایه حوالی بنشینند و چون حضرت  
صاحب قرایی به نزدیک رسید خان داده و احاطه جان کسل فرزند دیند بشنایند **نظم**  
بر آشت و گفتی از آن کی تنش گشت یکباره از جان می برده و شدان خبر غم  
بیضا و بر خاک و بر خاک سو سراسر جامها بر دیند بسوزی که از سنگ جوینیکه  
دو زلفین چون تابندار کند بر انگشت پیچید و ازین بسکند بناخن دو کلک و خسان را  
جان زد که خون شد جو خن زرخ بچکیدش بی آب خون زمان تا زمان اندر آمدن کون  
و عام آغا یان فوطها ساه بر سر سوکادی بر سر کوفته و جمالی نفعه و ذایه دو کوفته و  
حضرت صاحب قلان فرمود غلا از تان نیز شد و جهان نمود و در سقیز گشت دین از بر  
لبا سرازرق و کبود هیات آسمانی کفته و آسمان و دایه انفرغ چون زمین خاک بر سر کرد  
و از گشته از چشمها خون دل و خون خاک روی زمین چلک جراحت شد از ناخن جوید  
بیو چهره چون کل نوچان بر آمد و مرسته بر رخ دود به گشت از آن دو زجر کوف

و زهرای سکن قل و اضطراب خان داده تا بوقت خالی را که سر بقتل استاد کرده بودند چون تو  
بیان پیشوا و حاضر کرد ندا و از مود سینه و تاب جان چون مادیجا بر مندل روان جوینیکه  
و نیت نفعه و ذایه میمود و در وصف حالش مضمون این مقال از چشمها خون میگوید **نظم**  
دو چشم بود و دو گشت می دفرزند دیند بر خستید کافر بود از سیه این کوفت  
که تا بوقت افتاد و دیند نیرودم کان این بناد و زکاد که نقش تو باشد مراحم کسار  
تراخت ایام شده نام زد تا برقی اکنون ز میخت بند سوز کن نرودین خون کاد  
کم سخن کیتی حله لاله زاده که جد لاله از دهریو انکسل بر عهد جوانی شدی داع دل  
و چون جرج و قرق بر وقت شاد و غصه و سوره کوی شاه داده سعید بنایه رسید بصیق سخا  
بن حضرت صاحب قلان ملائکه هایت نشر ای و لطیفه و تانی که با تفاق شرع و عقل  
و ناله مرد و سواست و ای داشت و جهت ترویج روح شریفش انواع مکرر و اصطلاح و روان  
نقش و ساکن از دایه داشت و بیو صلات و صدقات مستحقان کرات فرمود و بندگان کاک  
کوان اسبان بر حسب قضا بران بر تریشا آیتا ذکی نمودند و تانی سادات و ملا و اکابر  
اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امر و سران سپاه و ساخته ملال جمع آمد هر کس  
بساوی خود بنشست و حاکم و ناظر تلاق کلام محمد بترک جسته خجیات کوی تمام بنشیند  
برق خافیا لاوان خواها سپاه و سواطها کشید و اطهر کونا کون از حد جند و چون بیرون  
بصر فاما اطهر کم روید آیه سعید کرده که شاه داده و مرحوم دایه روشن و داورند و خوار  
و امرا و لشکران و سایر خلائق از تابع و متبوع مجموع نبوده و ذایه دایه و کاک و رفاه و فراد  
و دایه سخت گیرشت بنیادی انداختند و بعد از آن کوفته دایه ساختند و چون ملا و ام  
و شایخ که از قزوین و سلطانیه و قزوین و دیگر مالک بر سر استیصال واقعه تقریر در کمال  
بانه شتاق بر روی نمودن مجالس متعدد در مسجل مواعد و ضایع و نک کوفته و ملال از مرآه  
خبر میسر میزد و دیند دایه آیان و حدیث مناسب مثل انما یؤتیه الشایر و کون حد  
بکین خلیف و آن المیت لیسند بیکاه امله علیه بهم بسیار کیر ساندند و حسب خدای **نظم**  
اگر چه واقعه در حال است و در صبر کوش که با صبر و استقامت قزوین شود و نفع غنیه و کمال  
و بخت محتاج میوزان کشای و طاعت طهرت و نفع و مردم از شاد سوکادی و جانبدار  
سایر بیرون آمدند و عواطفه و شادمانی بخندید شایع حال آن طایفه عالی شان شدن و دایه  
غریب کلام و خلعت و انعام نوازش فرمود و بر اصرار خود باز کرد **کتاب بر در نوچ**  
**کتابستان میانه کرجان** جزو قلمت الی حضرت صاحب قلان و دایه حال اهر طالب







برای زدادن و از آب قهر و انتقام ما آن دیار بیکجا و برافتاد و چون بغداد را زانها  
بلای اسلام است و علوم شرعی و انجیل و انجیل و یاقه و مذهبها از انجا اشتها و بقیه  
خاطر کوان است که آن ملک بحال عمارت با زاید و با آن مردم و قوم های نصبت  
و عدل کرد و حاضران و با آن خالص بدو و ثبات است که **نظم** و عمر و نوح با آن خاندان که در  
عراق از تو بیدار از من **نظم** و دای عالم آرای امضاء آن تصددا بشهادت و صورت امیرزاده  
ابا بکر سواد و خود و حکمت عراق عرب تا واسطه و بعضی و کردستان و ما و دین و سایر و دیگر  
و او بیات و هزاران تا با و با و از توان و مطلقا آن بلاد است نامر شاه نادر شاه و مالیه فرمود  
جماعتی از امر اعظام مثل با نین سلطان برلاس و بیو حسین و امیر و حاکم و سلطان و غیره  
سیف الدین و دولت خواجه ایاق و دیگر نوینیان و ابا لشکری کران ملازم و کابا و سایر  
و مساکو عراق عرب و اکابر آن نوایی و ملازمه و متاجرت و فرمان داد و او امر فرمود و آن  
دیگر و آمدن از بغداد و شیراز و اطراف هر که ماند با شدا و راه تیغ سیاست  
کرد و اندوختن با یزد و آید و با اعتدال کرد و عراق عرب توجه نماید و تخت بدو  
قرایوسف که در آن وقت بر عراق عرب مستولی گشته بود اشتغال نماید و بعد از آن  
مردم آن اطراف و نوایی را استمالت فرمود و باق و ذواته ترغیب نماید و در آن  
بغداد سعی تمام نمود و نوایی سازد که بزودی ظهور کرد و چنانچه در سال آینده  
تضا و افت و قدر المزم علی حاکمانا بخار و آن شود و ما التوفیق الی الله سبحانه و تعالی  
نقشه استیلا یافتن قرایوسف بر عراق عرب است که او آن خوف عساکر کرد و در آن  
بردم نقشه و چنانچه سابق ذکر رفته و چون سباه و ظفر بنا و دیو شد و مبحولی قیصر  
رسیدند با از انجا فرار جسته عراق عرب آمد و اشام ترکان را جمع آورده و در بیان  
هیبت بنیشت و سلطان احمد از بغداد به حمله بیشتر خود و سلطان ظاهر آمد و آفرید و آن  
مدا و کاد سلطان ظاهر و او بود بکوت سلطان ظاهر از آن حال متوهم شد و بالمال بدو  
حاکم ادبی و امیر علی قلندر و میکایل و فرخ شاه که ایشان نیز از سلطان احمد خائف بودند  
مشورت کردند و اتفاق یافتی شدند و پیش از حمله گشته با این طرف با آمدند و چون سلطان  
احمد از آن حال آگاه شد جبر برید و کاد آب گرفته و در مقابل بس و امر بنیشت و کوشید  
یوسف فرستاد و او را طلب داشت و چون قرایوسف با ویوست با اتفاق از آب بگذشتند  
و از جانبین لشکر آناسته جنگ واقع شد و شکست هر طرف سلطان ظاهر افتاد و او را در حال  
فرار جوی بیشتر آمد و خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسب و جبهه و دایما فاد و شعله

حیو قش و رقت و چون سلطان ظاهر بجای عقرب و الد سیری شد طرما و لشکر  
که با او بودند متفرق و برکنده گشته سلطان احمد از قریب و صف اندیشناک شد و بغداد  
رفت قرایوسف از حمله لشکر کشیده بدو بغداد آمد و شهر گرفت و سلطان احمد از آن جان بجا  
بنهان گشت و شخصی قرا حسن نام او را بدید و در شهر سلطان احمد را از آنجا بیرون آورد و  
و راجه و شر گرفته قریب پنج پرتو تا دوراه و شخصی چشید و رسیدند که کادی داشت و سلطان احمد  
بنا و سوار شود با قرایوسف کویب رفتند سا و قرا و برات که در کویت بود حمل بر اسب و آن  
اسطه و درخت انچه دست مکتش بنان میر رسید و شکست سلطان احمد و بعضی امر و نوکاشی گشت  
شده بود و مثل شیخ مقصود و دایاد و عادل و غیره و در انجا بدو و مستند و از انجا متوجه  
شد و عراق عرب تحت تصرف و استیلا و قرایوسف و آمد و بکمال کلام بکلام این نقشه کرد و  
بفرستادن خانه اصل و حاکمان انعطاف یافته نموده میشود که چون حضرت صاحب قران از  
ابا بکر و انجا بنیاد و آن ساخت کس بود و در پیش امیرزاده وستم فرستاد که متوجه بغداد  
گشته با میرزاده ابا بکر ملحق گردد و با اتفاق و دیو جلاد و بدو قرایوسف آورد و حکم شده  
توکل ارس برضا از همدان و قمن و همانها و ند و شاه وستم از سنقر و دینو و مجموع ملازم و کاد  
امیرزاده وستم بنیاد و دینو و چون امیرزاده ابا بکر بر حسب فرموده روان شد و با بریل  
میدان حاکم انجا و کلان تران که بای جاسات و خود و بیرون نهاد و بود ند و بای کوفت و بند کرد  
بد کاد عالم بنا و فرستاد و بیعت پیشکش اسبان تا قریب و صوب آن سلطان ارسال نمود و با بیهوش  
برلاس و انجا و دیت حیره مستعار با و سیر و امیرزاده ابا بکر گذاشته از انجا با انجا و متوجه  
دفع قرایوسف شد و امیرزاده وستم بر وفق فرمان از دور و بر غریه خود و براه قته ابرهیم که  
شناخته و از بغداد گذشته و در حوالی حله با امیرزاده ابا بکر پیوسته **کفنا مرده و مصلحت**  
**بر قتل قتل محمود که جستان** و یک کیقستان حضرت صاحب قران از حوالی قاده و من نهضت  
نموده و عباد و اقبال میماند و صیفکان منازل و مراحل چو و بولایت کرج و دایم **نظم**  
و از قریب آمد و در دایه قله و صبا داشتند و کرد و بای که و بیشتر شیخ ابرهیم حاکم شریقا  
که سلطان جاده و نیکو بندی و جان بسیاری با اقدام اخلاص و عوا و دای همیشه پیشه و در شت  
او بود و بر حسب فرمان روان شد و در داخل و خارج کیهستان و ضبط کرده و چون ملک  
کرکین که دای آن ولایت بود از توجه دایه قله آید آگاه گردید مرغ و وحش و بقیع عینه طبع  
گرفت و از سر عجز و اضطراب و اطمینان و بیشکش بسیار و بد کاد عالم بنا و فرستاد و محضیل بیام که  
منده و اجه حقاقت که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار و مقداد و کد و کد و کد  
مکمل



و طاعة كراي داغ بنديكي آن آستان پيرچين جان داند هر چه اشاق بندكان طالع مكان باشد  
 از سال مال و انبيا و احكام حاجيها لا مثالي قنق و احوال بتقديم و سايم اها سايم مهاجرة القصر  
 پس بزدگست و در بي محال يا راي آن غلام كه سعاده خلك بر مي ساجه جلالة و يايم اكر مرجه  
 با دشا هانه ايز كنه و امهلت بخشد تا بعد از فكيك خلواء خوف و هراس چون سلطان ماورين  
 و ديكر حكام مواضع بدكاه كو دونا شتام شطابو سعاده و مين بوس و دوا بد غايه تنبه نود  
 و جا كوي روي با شيد حضرت صاحب قراني جز خرافات كلمات او كه ايلچيان عرضه داشتند التماس  
 نمود و در تم قبول به تحف و هدايا كه فرستاده بودند نكشيد و در جواب فرمود كه او را بگويد كه  
 قضيه تو بكساني كه شرفا سلام شيع جرايم و تقصيرات ايشان ميشود قسبي ندارد اكر بخوي  
 كه زير عاينه روان قوجه نماي وني اندیشه بيا كه اكر عناية ازدي شامل سال تو كند و در وقت  
 ايمان دوياني افهركونه خاوش و تربيت كه در بان تو بظهور ميونند عالمانا تعجب عابند و اكر  
 تو فقيقت يا و دي نكنند و ازان سعاده في مرس ماني بحسب شريعه غراحمدي طليه افضل المثل  
 و اكل الحيات جزير بر تو مقدم دارم و ولايه تو بزمان كنارم و ميتنظره و اميند و اباد كردن  
 و اها لي ايند يا دار قتل و اسير و تاج اما نيا بند عرض فاموس تو بسلامت با بند و ايلي تحية  
 هر كيش قست و چون دويي القاه بدكاه ما آورد شين باشو كه ازان علم و احسان در شاذ و  
 كود شد قيا سر حال خود باو كن و اكر دامت قتل نماي هم عذر سموع نظر اهدا فاد و بعد  
 ازان ايلچيان امان انصرا قيا فانه بان كشتند و در خلا اين اوقات داد و غا بتره بيا ن تو بين  
 با عمل نويسندگان آذربايجان بدركاه عالم نه آمدند و بيني شكش ايجا نودان و اسبان و غير  
 نقل عرض رسانيدند و ان باب خراسان طي شقا فكه درين مده از قبل خواجه طي سمانلي  
 به ضبط و نسق ديوان آن مالك مشغول بود بر سید و بيشك شاه كشيده و خسران و اترا قسته  
 فرمود و چون وقت ادراك فلات كر جستان بود و فامينداشت كه ايشان را بكدانند تا اظها  
 بر داديد و قوي سازند لاجرم راي صواب نماي اشاق فرمود و امير شيع نود الدين و ديكر امر  
 بر بيل ايلخان بشا قند و به لاد و مواضع بي بيان و دامن ايشان را متفرق و اوان كوداينه  
 جناحه كويان مجموع بگوختند و امير شيع نود الدين چندان نبشت كه لشكر بان بغا فلهما  
 بد و ديدند و بگوختند و بگوختند و امرا و اسبان سالم و غانم براد دوي هايون با و كشتند  
 الله العود و انشايد **كنار سرد شيع** قلعه كركين كه از مغفلات غلام **كرست** و دارا خوي كجستان  
 بر بلندي كه ميان دو دژ و در فتيق واقع شد كويي از جميع جواني بلند و هوار و عقاد و سدد  
 بنام كركين بخرم دقا و كشيده و از طرف جنوبي آن كوه شعبه جدا كشته و بار تقاع اذ و بر كفته

جانبه از بالای کوه جزیره در بان بادیهان و نظایرید بفراوان سبک باه بر می توان آمد آنکه  
بغیر از یک راه بادیشکجا پنج نداد و در ویرا پیش بواسطه دو عالمای نزول لشکر و حیاتمند  
نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها بر دشته اند و بدروازه مستحکم گردانند که  
بجود سز قلعه است چو مناهم معتوججت از خدا آب باران مرتب داشته اند و حاکم انجمن  
که از امر او کرج بود باسی نفرا و عطاء از ناودان و غلبه که حیانه دان قلعه محقق شده  
بودند و مستطهان دینیه بسیار از آن دیشه قوت آسود بود و نوازغ البال و آب کیوها از  
نیض صنع چون آن سخن گفتند ما لا مال آب عذب و لال و از جمله ذخایر چند کله خوک و گو  
سفند و انجمن میزدند و غنای شرب بنیاد آماذ داشته بودند و چون برق ظهور حضرت  
صاحب قرایی برین مصالحت افتاد قمر عالی عنان عزیمت باد شاهانه را بصورت تخییر آن قلعه  
ماذ و چون طریق استقلا مرا آمد بر طول محاضره منصرف می نمود آن قدری داشت که در جانا غل  
که وسط بلاد و شغلت بسیار اندک توقف توانست و غلبه از تدبیر قلعه و طوفان فروماتند  
که آب بدشواری یافت میشد تا بقوت جبهه رسید مردم صوفیه که بحسب قیاسات عقلی  
اسناد امور به اسباب ظاهر کنند از آن غریبه استجاب می نمودند و زیر کمان حمل می کردند  
انحسرت بنفس بسیار که توبه فرمود که احوالی قلعه شاید که از دهشت و استیلاء خوف بیرون  
آیند و حصار بسیارند و آن کجا نکهت بغیر از گذاشتن و گذاشتن جان نبود که تخییر آن  
بتهور و غلبه از قبیل محالات است ندیده مردم اینها بود غافل از آنکه اکثر معظما و قبا  
دین عالم بر غریب و بلاغ بر زمینها پوشیده تری باید که انهام عقلا بدان عسود غور و بدیش  
از وقوع اشعه شعور از یکبار آن نمی باید به تخصیص که اجل مظالم و قدر برود و کاد و دان  
روز کاد و فوات نبرد و کاد صاحب قران کاسکار بود و جنبه از صاحب تا پیدا بد عقل انگشت  
تخییر نماید القعه روز دینه راجع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانیه دایه اسلام بناه و  
حفظا له سایه وصول بر حوالی قلعه کویت انداخت و از قلعه هنر برسم پیشکش باجمی بودند  
فرستادند و از آن تضرع باظهار بندگی و فرمان کز اری بر کشادند و چون بدانشند که بشکاف  
و کاد کرد و محل با مال آن تلق و جیل دست امرضا از ایشان کوتاه نخواهند کرد بدشند  
بجسارت حصار باز داد مخالفت و عصیان آشکار کردند و با نداشتن تین و سنگ بسیار و  
حضرت صاحب قران امر داد امر فرمود که با طرف قلعه فرود آمدند و طرف دروان را به  
جلالت و کاد و عالی امیر شاه ملک مقرب داشته فرمان داد که در مقابل آن حصو حصین  
و دیگران فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر فتح کویت زودتر نیاید جماعتی از بسیار



عالم اقطاع دیان قلاع مخصوص قیام نمایند و امیر شاه ملک بر نیروی دولت قاهر و دمنده  
 سه روز قلعہ برافراشت که کجا ایشرا قاعه سه هزار کس داشت و نظایر آن مآثر از سعادت بندگان  
 آستان سلطنت ایشان بدیع نیت و دین انشا صاحب قرآن کبیر ستاد از بل و قلعہ برافراشت  
 نقل فرمود و بجای که مجال انفاق عراده و تحقیق بدینهم نزول مایون ساخت و اشان علیه مسدد  
 یافت و بنحیق و غراده و قلعہ مستعد داشت که دند و حکم شد که در مقابله دشت قلعہ که نقل  
 نزول مایون بود بطور از شک و جوب بسازی و جنداف بر آوردند که مشرف باشد بر قلعہ  
 آن کوی راسخ شامع را از بنحیق و امثال آن خطری نیاید بود که چنانچه بر فراز آن فاذغ فشت  
 بود و دو و دوا طرا نکه مرغ بلند بر آرد و شوا با بخا تواند بکند کبیر و مادت یا بد جوی  
 هفتت برین منوال بگذشت از قوم مکویت که دو کوی از قاف تا جاف نظایر نهاد و یکجای  
 نایب و دشت آدینه بیت و یکم ماه مذکور با سطرها و اقبال غریب آواز صاحب قلعہ از دند  
 متوجه شد و به بالا از آن شک بان که در جانب جنوبی قلعہ بود برآمد بر قلعہ دفت و یک سرور  
 گرفته به بالا از آن شک بر آورد و دو و دوا بخا دخی کرده بنشان بکناشت و بزی آمد و کویان با بران  
 اطلاع یافتند و دو و یک یکجای و بایه سر بر اعلی سرگزشت بنشانه جابجده دست داد  
 بود باز داندی عقد کشای ارشاد فرمود و از ابریشم خام و در میان طنابها قوی بتافتند  
 سلم آماجها و اسری و در یک طناب و سری و دیگری استوار کرده نزد بانی ساختند و حکم  
 شد که جماع کسان مکویت بآن کوی بان بر آیند و نزد بانی مرتب داشت و بکشد تا محو از دل  
 بان نهد بان به بالا بر آیند و بتخیر قلعہ قیام نمایند و جوب فرموده شد بکشد بیت و نوب  
 یکجای و سه نفر دیگر از طایفه مکویت باطنای و دان قد که نزد بان بر تان کشید از کمری که  
 بر کوی بدستورای بر تان لکان از باخا که در جوار نهد بان که بر آمدند و در میان فرو بکناشت  
 نزد بان بآن بر کشیدند و از اتفاقات حمله که لازمه این دولت و دوا فرست بر سر آن  
 در حق بر آمد بود و چون نزد بان بر کشیدند حشر بان درخت بستند و امیر شاه ملک بر سر آمدند  
 بجایه مراد از ترکانه و دلا و دیان خراسان که در مجلس عالی صاحب قرآن اسامی ایشان تلی شده بود  
 از جمله او مذاق بلند یک دانه نزد بان بالا فرستاد و در شان کویان فائل که جز کوان خروای  
 از بنحیت بن نداشتند مسدد و قه کوبه آفامین اهل القری آن یله یتهتم با سلا یا تا و هذائیه  
 ظهور و بیست ترجمه کلام مجرب نظام آنکه آیا انمید ساکان آن دیوها تا نکه بیاید باشد  
 بیم و جله ما شعی و ایشان در خواب باشند و چون جمع صادق دم صافی اندرون قایه فاذغ فشت  
 قاف کردند برافراشت و کویان تا در یک دلا از خواب بر آمدند و حرکت آمدند یک از خواستایان

انجا و غره بکری بر داشت و با و از بلند بر خاسته و بفرمان و ناسخ او ایان دیگران صلوات فرستاد  
 و محمود نفیس را ز جمله بندگان شاه داد و جوان بخت امید داد شاه رخ بران قلعه نفیس  
 کشید و چون کریحان ازان حال که اصلا در خیال ایشان نگذاشته بود آگاهی یافتند سلیحه  
 ازیم جان بشتافتند و دست خنجر و دامن را بر او زد و بیکای ویرا کشادند و حضرت صاحب  
 تان سوار شده و از دن خود فرمود و در مقابل آن قلعه که بجای اهدان دلا و دیبالا و قتل  
 گشت و فرمان داد و قایم لشکر و فریاد و شورش و الله اکبرانه آواز اطراف برآورد و کورده  
 فرو گرفتند و سواران را غلغلند **نظم** عزیزیان بیرون از غیب زنها تان و دنیا غما شکیب  
 و چون راه از راه فراوان شک بان بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای خطر و زیاده از سه  
 کس بحال پیش استازن و با اهل قلعه داد و مدافعه و قتال دادند نداشتند نشت از بجای اهدان  
 دلا و دی سبزی بیش گرفته بای قنور بشرد و دود زم آرمای در بنا آن دست جهاد کشاد  
 ضرب هر یکی جان کافری بدوخ می سپرد و تا غازیان طغریشه را منقبت و الذی قاتلوا به  
 فضیله و قتلوا قری کرد تا کله از شصت قدم تیری بر خطر برد و اهل حامل سپر آمد که از نه  
 آن دم سپر بینداخت و از بس از افتاد و سپر را که چنان برداشتند حمیت دین و ادبی جندانه  
 سپر و ادبی و احموش و داد و شیر و ادب و شمشیر صاعقه کرد و در حله برد و ما داد و روزگار  
 کعبه میری آورد تا د و رواند و زخم خورد و از کثرت جراحت بی طاقه شد و بعد از آن که  
 محمود نامی محمود فرجام با کزنی کران پیش رفته از ناو دی را که استظها و آن سرکشگان  
 بدست بردا و بود بای شکست و از انجا مرد که بالا بر آمد بودند بسوی متوجه و روان  
 قلعه شدند و انجا نیز جنگ و دیوت و باندک زمانی که هم درین جای و هم در آن قلعه  
 نیزان قتال اشتغال داشتیم نصران کل فاد لطف بروردگار و زین گرفت و بخند و فتح  
 از و پیچید حقا ملکینا نصرانیونین حیر فرمود و روانه با شکسته عا که کور و فاش  
 قلعه دو آمدند و چنان قلعه که حضور تخیرو آن در حوصله اندیشه هم دانایم که بید هم در  
 یکشنبه بیت و نوم سفر کشت چنانکه انا بتمام وصول رایه بفرق انا تا انتها تحویل  
 روز پیش بود و ولایت این قوه بعد جمع فرمان و نداشت توق و ولایت طام صاحب تان  
 کر حیان سرکشته چون کار از دست رفته و ولایت از بای دلا آمد دیدند انکشت که مرکز ایمان  
 کشاد بود و ندایمان خواست بر آوردند عا که نشن شما و جند نفا و از ناو دلا و ک  
 بریای نداشتند و حاکم ایشان را از لای با جمیع کبران بد فعال دست و کورن بیاخته جلال آوردند  
 بنا بجه هم کس از ایشان خلاص نیافتند و زمان فرمان قضا جریان نفا یافت و توق و راه



اسلام بپایه حصار آوردند و شرفان بلند بایه که نقش و من احسن قول لا یموت و قال الله  
صیت ملو شان از منا و انقاد بکوش و دزدگان میرسانند خزانگان را بشکر اسلام آوات  
برایم کلیسیا و ثالث ثلثه کویان از ان عجزی گفتند ما مستی وقوع این حال بدیع سوال و  
ترقی برده فعات غزوات محمود سبکتگین کشید بل که ازان فتح میزد و اوج جهاد و اجتهاد  
و تاهمین رضوان الله علیه اجمیع پیشام جانان اهل ایمان دید کاردی که شدند و داشت  
درد و یار کج زان سبکتگین نشاند بلاد هند و بر فقه فرموده اقلوا شیوخ الکفار  
استیوا بشر هم علی قایله افضل الصلوات و اکل التیمات ترال و تمام مرده مانا ایشان را  
تیغ شرع بکند نایند دوزخان و کزدگان را اسیر کرد نایند و نقد خسران و زن ترال  
شیخ ابریم و ایل شروانات بخشید قطع طایر القوم الدین ظلموا و الحمد لله رب العالمین  
حب فرمان بختیگرها و مرادها و ملحق و را که بر آورده بودند آتش زدند و صاحب قران را  
از انجا بعباده و اقبال بازگشته با و روی هارون فرود آمد و سبکتگین و دیگر هارون  
که بر قلعه بالا رفته بودند را از او فرمود و با انواع عوالم و مرام مخصوص کرد این  
او کلکای فرزانان ارتقاء و بجا و شمشیر و کمر و اسب و اسلحه و خرم و دغتر و قطار  
و مهار و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ادنا داشت و محافظه آن قلعه و ابیک از سرداران فرستاد  
محمد یزدان که بهاد شاه بود ان معروف بود تفویض فرمود و بجا حق از خراسانیان و ابیک را  
و اطراف و فواقر آن ولایت را با قطع نام زدا و فرمود تا آن حدود را داخل حوز اسلام دان  
از لوث و جرد کشاد و انجا را با ک دازد و کلیسیا را محراب گردانید مسجد سازد و بجای بیاب  
نا قوس ناس من دین بر حق را قائم گردانند و بر کافه التوفیق و الشاهد آتیه جید محمد **ذکر اسرار**  
**کدر شاه حالات گذشته و وقوع** ابتدا و زوال احوال مذکور مولا نا قطب الدین قوی از شیر  
از با تمام حال و فرزندکان از انجا بدوگاه عالم بپایه آمدند و بی بیشکها از اقله و اقواب  
و اقربا سنان فاخر و استرکان و کابی با سایر اسباب و آلات خیمه و خرم و با هر کونه تسوق و تخیل  
عزم و ساینده و متعاقبا ایشان حاجی مسافر از پیش اسیر داده و ستم رسید و بیشک کشید  
از اصغیان خواجه مظفر نظری آمد و ان نقود و جواهر و لالی را با سنان و استرکان و فرودکان  
و اقله و خیمه و خرم و قطار و مهار و اقراغ اسلحه و اصناف طرود و اوالی و تفر و دزد  
سراسر مرغ بد و کزد و لاف و زهر میکی زان دگر بیشک کشید بموقف عرض و ساینده کش  
انتهز جشم زده روزگار غریب دیدن شد با شدمه صاحب قلان در بلاد جمع شاه نیک  
و امرار و اعیان را از ان بیشکها بخیلیه کامل انعام فرمود و بعد از ان از کومانای کوبلار

و احمد داد و که ببط مال انجا رفته بود و سیف الملوات حاجی عبد الله که بمحصل انجا بود بیاید  
و غلبه بر من و دلفته و ستم بیشکها را دانی که مقدمات بتقدیم و ساینده و ازا کابریه شان  
کرمان مولا نایب الما الدین سراج و شیخ سعد الدین که هر دو متعلقه مشب قضا بودند و سینه  
خمن و شیخ محمود بن کج عجم که کبابجوش و خروش که مشغله بر شمر از مآثر و مضار  
حضرت صاحب قرانی نظم اوست هرا ایشان بودند و ازا انفاقاتا که شیخ محمود مشاد  
الیه و راه از یولی که در تعلیم بر آب گرفته اند و اقا و آب زندگان را از یولی بنیت جفا  
ان سالک و با لی انقطاع یافت غریب بحر رحمت باد جا وید و چون بر سر شیخ قطب الدین که کاب  
مذکور را بعد از وفات بد و دی بر داخته تقبیل قایم سزیر خلافت مسیروا ترکست عاقله  
شاهانه شامل حال او شد و امر حاکم ما تمش بر ابراهیم بی کراه قسطنطنیه بخشید و از زود  
یوسف خلیل که داد و غایب از ان سال و سنانی که به ضبط اموال انجا رفته بودند  
بها شران اشغال دیو انجا بپایه رسیدند و همچنین از مجموع بلاد خراسان و عراقین و سایر بلاد  
با حکام و عمل داران در انجا و امهاستقل میرسیدند و ساخته با دکان کد و دون اشتباه  
فرموده بجهان خضوع و خشوع گردانید هر کونه تحفه و هدایا از کرام اموال مسالت و انجا  
و نقایس انما را لایق فایز و ابوسیده سعاده یکتا انفاقاتا از بندگان آستان اقبال آشیان  
میاختند قسطنطنیه من الله یفر من قسطنطنیه و یذل من قسطنطنیه و یفر من قسطنطنیه **قدیم کفر**  
**در قیام صاحب قران سراسر انجا** چون اقامت و اقامت صاحب قران  
سهر احشام بر روی اقلین فطرت جهاد و بر اقلین اهل ضلال و فساد نصایب کال داشت و بعد از  
نخ و ضبط قلعه کونین قریشی فرمود و تمام شاه زادگان کرام و امرار عظام و مهمان سیاه و  
مسکون طوفان جمع آید و بعد از ان ترتیب پیشی با و شاهانه رای اسلام آرای کفر فرمای  
عزم نهایت انجا و تقسیم فرمود و دست در اوال بکمره و انضال بر کشاد و مجموع شاه فلک  
و نوینان و تمام اعیان و امثال و ادکان دولت و اعلی اختلاف طبقاتهم با انما ماک خسران  
مخطوط کرد و دید و هر داد و خور و حال و جلکها داد **نظم** در کج نیکش و روزی بلاد  
سراسر را اندوخته بر شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر انرا بالشکری کران  
و کرا نایبش روان ساخت و فرمای داد که اطراف کرجیان را تا حدود انجا که نهایت اندوار  
است تا از انجا پیش از حیرت فرمود و قریه نمود و راه جنگستان بود شیران پیشه جلاده  
در خزان انجا خیمه راه بی ساختند و مرکب صدقیت به قصد غرقا نسیان و کرجیان تاخت  
و دگر سر و سر قهران با قافیه برداختند و ابیه فتح الیه از عقب نهشت فرمود و بعد از



















واقبال و بود بشرف بساط بوس فلز گشت و دوان و لا نوکر هر کس بر تو من از آنها و ندید  
ملک غزالین حاکم لک کجک که دین مذک از حیات و ضلالت دم از عصیان و مخالفت ببردند  
گاه مالربنا آودد و تقریر کرد که تیش بر است کند و بکا آکند و آویخته است و عین و کج  
مقران و طایف از ساخته و هم در خلایق احوال شسته عدالت حضرت صاحب قالی بود  
قطب الذین قریم را که پیش ازین اهل دوان شیران از آنجا آمده بودند بواسطه بیدار  
با اهل نادرس کرده بود و از آن جمله هنگام توجه او بصوب یاد وی کیهان بوی بلبل  
سبب فرار دنیا و یکی با سر شاد و پیشکش از دعا یا و محترقه شده و مولانا صاحب طایف  
جماعت مذکور آمده بود و صورت حال دایم کلک عرض بر لوح ضمیر منیر نکاشته خطاب  
فرمود و میرای لازم الامتثال از موقف جلال صدود یافت که شیخ در ویش الکی  
او را با غلام نه و دو شاخه مقید ساخته با و جی که بخت شاد و پیشکش از مردم گرفته  
بشیران زد و آن وجی را با صاحبان حق بازو سازید و از فزون نوک و او که ضرری  
جند از و متعلق رسید بود از خلق یا و نرزد و اگر بر مظلوم می جوید و فقه باشد خیر  
حال اختلال پذیرفته انا واجبه دانند و خواه ملک ستمانی را جهت ضبط اموال شیر  
از دوانه گردانید و حکم شد که مولانا صاحب عدنیو باز کرد و بر عا و ساند که هر زیاده  
که مولانا قطب الذین از تکایف آن جیاده نموده از پیشتر او بود نه بر حسب فرموده  
حضرة صاحب قران و چون احکام بنفاد پیوست و جماعت مذکور به شیران زد مایند  
ارغون و لیر کشیدند و روز جمعه که جمیع خلایق شهری ولایت در مسجد غیت جمع  
شد بودند و زیر و بام جامع از خاص و عام بر شرف مولانا قطب الذین را با اولاد  
دو شاخه در پای منیر منکین باز داشتند و مولانا صاحب عدنیو لای منیر برآمد و بخبان  
حضرت صاحب قران جمع خلایق رسانید و بزبان طلاقه بلیت داد فقیه و اقیس کرد  
باین جان او نمود که اگر از این ملک زلزله کند مردم و اناگاه مولانا  
و از اطراف و جوانب جامع غلغلله دعا و شام آن حضرت به سامع سکان سوامع عالم را لا  
و سید وجه سبب فرار دنیا و یکی که با ناورده بودند بمذک و دوماه بموجب ظهور  
قضاة و انشاء ملک بویندگان بی قصور و کور بصاحبان مال رسانیدند و از آن  
جمیل و محایف لیل و نهار و تبادی روزگار یادگار ماند و بعد از آن امیرزاده و بیخند  
عمو شیخ مولانا قطب الذین با اولاد و دو شاخه بر داشته بموقع فرستاد و گفت  
تلا و فرمودن حضرت صاحب قران بقرایع امریز و ذکر احوالی که

در آن مدت دفاع شد چون خاطر ما بود حضرت صاحب قران از کاد بیلقا فرایع شد  
رایه بضرقت شاد و بجزم قراباغ روان شد و رای آفتابا شرقی بیشتر بر تو فرمان انداخته  
بر کرد و از آن جهت تلاق قودیا هار تیت ساخته بودند و اما در بر ساخته و بعد از رسول  
ما این قودیا خاص میا من نزل اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاه زادگان و نوینیان  
مواقع خویش را بر تزلزل یا داشتند و سایر اتباع و لشکریان مرگ بجای خود و آمدند  
از لشکر شوکت آن معسکو محش اینو و کمال بسط و شتمن موافقت است و جلال نرستان  
قراباغ و لشکریها و تان شاخسار گشت با آن و دوق باغ و ذراع و امیرزاده دستم که پیش  
ازین فرمان جاری شده بود که دو قراباغ بقور و لای که از برای تفویض الویس هولاکو  
با امیرزاده غریبوز و ظفر بنقد خواهد شد حاضر کرد و از راه قلاعی و شتی آمدن بفر  
بساط بوس ستمند گشت و چون جمع مبارک رسید بر که اسکندر شیخی که با شاقه شتر  
صاحب قران بجل خود پیروز کرد و دماوند رفته آثار و طایفه عصیان و ضلال که صفات  
اوضاع و احوال او ظاهر شد امر فرمود که امیر سلیمان شاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق  
تفحص آن حال کا و در حکم شد که امیرزاده دستم نیز و کفایه آن همه که موافقت و معاف  
بته داد و اگر اسکندر و حضرت توفیق داد بر آید و از ظلمات ضلالت بر آورده با اقدام  
و خدمت گاری پیش آید کام اتید او را از چشمه نوش غلغلله و استقامت شیرین فساد و او که در  
تا می و کم راهی تا ندید و کان تم و کاشان و در کزین و آن نوای و سر زمین جمع آورد و هرگاه  
باشد از بی و برود و نیاید شمرانند از دنیا می رود دستم و امیر سلیمان شاه با مثال امیرزاده  
نموده بی وقت پروان شدند و امیر شیخ ابرهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده طوی  
عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشها و فراخ و از جانور و غلام و کیوک و اسطوخ و دخت برض  
رسانید و یک هزار اسب کشید و مجموع خواتین و شاه زادگان و امرا و نوینیان دولت و ایشکشر  
را است و طیفه هوا خا می و خدمه بجای آورد و دوان ایام هر هفته بنهانه و هر چند روز و جیو  
جشاه عظیم فرمودند و داد پیش و کافرانی دادند و در انشاء این احوال از عراق عرب نوید  
بر سلطان احمد جلایر که نهال عمرش هشتاد سال و جیو و عباد و خلایق نشو و نما یافتند  
و دیار و دندوبه تند باد حادث زمان از پای درآمد و از جمله حالات دوان ازین و اوقات  
استدیر که علیه الحایا و البوکا قهر رسید و صاحب قران بالک اتفاقا ستود و متعال از نوکا  
و نیمه بر سر استقبال بیرون فرمود و بنید و شادایه اقامت مراسم غرام شاه زاد و محمد سلطان  
دادستان و از سر برداشته اقامه نادی کرد حضرت صاحب قران او را کار گرفته بسیار گویند















[illegible][illegible]



اسکندر و شیخی و سایر اهالی قلعه را که از جمله سید مرتضی و یوسف و مازندانی و سایر اهالی  
جنگجوی جنگلی بودند در قلع و اقطاع آنها کردند و از قلاع و دشت و مراکز جنگی و اعیان  
صاحب قلع و قمر و متصرف و زوایا را که خواستند در قلعه و شاهان و کسان و اقطاع  
پوشانید و قلاع و قمر و اقطاع نمود و باز گردانید و چون ایشان بقلعه باز گشتند  
اسکندر و دیگر متعلقان را که اینجا بودند بدو عالم بنا نهادند و قلعه را قلعیم داشتند  
لشکر و نیروی اثر قلعه و آمدند و تمام ساکنان اینجا را بکج بیرون آوردند و جان حصی  
بنا و حصان که دوا و مردم ندیم ما و بودی و زانان و کاکا بودی و از نیروی دولت قلع  
بد و روز فتح شد و حضرت صاحب قلع و قمر و قلع را بکج و قلع را با داشت و روز  
جها و شبه یاردم و عباد و اقبال سوار شد و مقدار نیم فرسخ برانند و بر غاری فرود آمدند  
حضرات عالیجات سراج ملک خانم و قومان افاد و بادشاه فادکان از چند امیر و ناده الق بیک و دیو  
زاده ابرهیم سلطان و امیر فاد و لعل و امیر فاد و سعد و قاصد و انهر قند گردانید و جمیع  
بر حسب فرمان براه سلطان میدان روان شدند و ایام ظفر بیک و بزم دفع اسکندر و نهفتند  
درین اثنا چنین آمد که تاناد یا غی شد اند و یکت از قضیه جان بود که یک کون از تاناد که  
نقل ایشان و دهان و خواجه تگری بر مش بود و ظاهر و امان دست خند و طغیان از استی  
عصیان و عدوان بر آورد و او را از آنها زد و بپنداختند و سر خود کردند و او را کوفتی که اند  
ایشان به آمدند تگری بر مش را که برهنه و زخم زد و بپنداختند و او را کوفتی که اند  
رمتی باقی بود او را باند روز و امان بر اند که معالجه کند و از اجتماع این خبر دیگر کما  
عزم کی بختن کردند و چون امیر شمس الدین عباس و اتمش و شاه ولی بر سونجک و دیگر امرا  
تشر که موکل گزینان بودند آنان حالی که می یافتند تیغ انتقام در اند و با کاد شقاوت و  
نهاد و بیاد و ایشان را نیت گردانیدند و از جمله دوانند و در میان و امان و سه  
کر گشته شدند و از کثرت کشته کسان راه برگزیدند و کسان بسته شدند و چون بخت از  
موس بود و گردیدند و تاناد و **نفر کلمه** به هر خود یافتند و رخ از صوب اقبال یافتند  
دیو می نمودند و با غی شدند که تقریب ایشان که یافتند و بشو می دواند و شبه نا بکار  
بکشند از ایشان از هزار و در حقیقت کشته شدند و با معنوی برانند و کاکا  
و چند فرج از ایشان به طرف جنگها استراحت کردند و دیگران امیر شمس الدین دانه با  
برد و چون برقی شعور صاحب قلع و قمر و احوال افتاد و بیان قریب و قاضی پس یافتند  
حاجی سیمالدین و دانه خواجه و رستم و لاد و قاری و با با شد و سوان و عقب کج

دوان ساخت که هر جا که باشد با ایشان رهند و بعد از آن امیر زاده احمد بن شیخ و امیر بزرگ  
را نیز با فوج و اسباب بفرستاد و ایشان بر حسب فرمان تا بدامغان برانند و چون تا دابغی  
گشته بودند و بعضی گریخته و بیشتر امیر شمس الدین و دوان و عکان برده بودند و از اینجا باز  
گشته و بمو کب ها و نوسو شدند و بیان قریب و دیگران که اول ایشان از بی گریختگان  
رقه بودند از بسطام گذشته و از عقبه لشکر و عبور نموده و بختکل مازندانی و دابغی  
رو به موضع قلعشان بکار و دیای قلعه بتانار رسیدند و با آنکه ایشان با نصیر و بیشتر  
تانار و کثرت عظیمی اندیشه با ایشان جنگ کردند و در پیروی دولت قاهر غالب آمدند  
کامیاب شدند و هزار خانه و دانه تا دابغی آوردند و قریب هزار کسان ایشان بکشته و بیان قریب  
شوقه و کاه عالم نیا شد و غرق که با حضرات عالیجات بصوب سمرقند روان شدند و  
چون به بسطام رسیدند غرق امیر فاد و شاه رخ جنا شد و شاه فاد و عازم حله گشته  
سراج ملک خانم و قومان افاد با غرق نیز بکشته و جام و اسرار را بپشت **کند و در قریب**  
**صاحب قلع و قمر** و چون عاده و او صاحب قلع کما مکار و مواد چنان بود که در کفایت  
مصلح و مهمات ملک و ملک بنفس بسیار و شوخی و التفات فرمایند و درین حال عیان فرایم  
خسروانه بصوب استیصال اسکندر و شیخی معطوف گشت و امیر فاد و شاه رخ با که ظفر  
ملازم بود اندک عارضه طاری شد فرمان قضایان نفاذ یافت که امر و لشکر و انشیر قرار  
با لشکر نصیق قریب باشند و با امکان خود باز گشته و راه رود شاه فاد و بر حسب فرمان  
توجه نمود و مو کب فتح این متوجه جانب ملا و شد و با آنکه دیان طرق و مسالك کرمها  
بلند و سربا و ج افلاک کشیده بود و در راه ژرف درستی می کز خا کشید و فرات  
آن کوسار و مهور که کوفتین فراز و شکر بچشم منیر کوفتین فیه نشین مکرر با ی کون  
در چند روز معدود طی کرده شد و چون عسا کوفتین و ماسر به باله کون چلا و برانند  
اسکندر و کافرتی از عجز و اضطراب و از اختیار و کور و روی شقاوت و ادب و بچشم در نهاد  
چون و ولی نعمت خود سر کشید **نیت بک** و بچشم و نیت و نایه نصیق شعار و در روز  
بستم قریب بعد بر چلا و رسید و چون اسکندر و اقباعش آن موضع گذاشته بودند و  
روز دیگر از آن محل کوچ کردند و دیان با و در است عقیق بسیار دخت که بیست  
نخا ابر و میغ و بارندگی بسیار شد و دیان دن آیت برانند و نایه تیو که با سب از ایشان  
که شت و نایه شاه و از غلظت صوبه و دشواری و بچشم دن مشهور شد و بی که بر باله  
آب بسته بودند و اسکندر و از آن گذشته بود و آن را و از آن ساخته و چون حضرت صاحب



قران انجا رسید و عبور از آن آب متعذر بود و امر فرمود که بل بندند صاع کوه شبن گذار  
چون راه را از آن یک سوره و نیز خاک بند که دیگر سریش میداشتند و باز بران سر جوی دیگر  
میخ و وصل کرده پیش میداشتند تا مقدار جوی بلند میشد تا بعد از آن جویها انداختند  
برای لاه آن تختها میخ و در آن دند و چون بل بسته شد و راه گشاده روز دوشنبه بیست و  
نخت حمل بهاد که بقراوی مقرب بودند با با قصد مرد بگذشتند و از عقب ایشان پیر  
برلاس با قیطان تو سقال بگذشت و بعد از آن شیدخواجه شیخ علی دروازی و امیر  
سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بگذشتند و بنالاه کوه جعفرم دق برآمدند جنگها  
برین راه میخواستند و طلب اسکندی شتافتند و حضرت صاحب قرانی از بل عبور نمودند  
رواق واه برنت و برالاه فته که در وقت بنود نزول فرمود و در آن اقام متعل میخ و در  
بود و درین منزل شید اسمعیل کوه کانی از کوه سکان که از قری ترهندست بدو کاه اسلام  
بنام آمد و با آنرا دولت و سبب و این مستعد گشت و قهرمان حرم صایب غم متا  
قرانی لشکریان واداران جنگها بر جت و جوی اسکندران طرف روان کرد و عمر جرایان  
سادات مازندانی بودند و از قران و لان که سابقا باین همه شتافته بودند و در آن  
و شاد ملک برلاس و صد و برلاس و شیخ درویش الله و شیخ محمد قوجین و یک تمور قوجین  
و غلامان چون و وفاداران روز پنجشنبه بیت و ششم در میان جنگل نزد یک کادورای  
با سکند رسیدند و شیخ درویش الله از خوف باز گشت بنانه که یوسف برلاس را  
با جمعی از باده که از عقب برآمد بودند تجمیل یا و در اسکند باد و بیت بیاده و بی  
سواران خود با آنک جنگ از قیول بیرون آمدن بایستادند و قران و لان لشکر منصور که  
رسیده بودند بیت نفریش بنودند و شجاعت و دلای و وی اسکند که مژده بعد از  
مشاهده کرد بودند میدادند و دفاع او را بهادری و بهلولانی سر و قهر و جبه  
شهودات که قبله او از نسل یون اند که بدوش کوه و مازدوش با نوکست و ختر  
و ستم جناحه فردوسی از زبان برن کشته **نفس** نیا شیر چکی بدو کوه سکند  
هم آنگونه بیفزون دست برد و باینهمه قران و لان از بیم باز خواست حضرت صاحب قرانی  
مرکبها و با ستادند که اگر قضا میسر میاید و بایستد و لک قاهره آنحضرت  
که از کثرت حیرت افتاده و بران داشتند دست جلاده تیروکان یا بدند اسکند و سواران خود  
چند نوبه به نیر حمله آورده و ایشان بای شتافتند تیروکان که دند و اسکند و راکار  
از پیش رفت عاقبت اسکند که تاد و رکابهایون بود عنان از لشکری نمی رسید بشتان کران

قران از آنک نفری روی بر تافت و پشت کوه و سکان خیری افیتر ز کفران فته جه ایچراین  
که نقصان عمرت و خیران دین بکفران فته دیوی که کرد که دغش جیوتش میکند و خود  
سکند که بدو ستم و در گذار و کفران فته چنین گشت خوار و چون از بروی اقبال صاحب  
قرانی اسکند را مورد و زمان با غلبه لشکران چند نفر را ساند و قیول را گذاشته جنگ  
و آمد و بگریخت قران و لان بجای خود با ستادند و ندانند که او بکدام طرف بیرون رفتند  
برلاس و سیف الملوك و حاجی عبادقه عباس از عقب برسد و در قران و لان با اتفاق بقیول  
اسکند و آمد و دوست تسلط بهب و غار بهر کشاد و اذاب و شتر و آتش و در غنایم  
بیار کوفت و شب و رانجا وقت نمودند و امیر سونچک که با امیرزاده و ستم و امیرزاده و امیر  
و امیر سلیمان شاه بودند و از پیش روان شدند از طرف دست چپ بیامدند با ایشان پیوسته  
روز و شب عاقلاندر کشید و معشند آمدن و بالا بدید امیر سونچکها و در آن طرف دست  
بب بجانب کوه و جنگل روی توجه بهمت و جوی اسکند را آورد و هم زاده او را آب و دیگر  
کسانا و رسید و در آنی که و امیر علی بر اسکند و در خترو و ناز و متعلقانش را امیر کوفت  
**کتاب در محاربه امیرزاده سلطان اسکند شاهی فاد بد شدرا سکندر**  
امیرزاده سلطان حسین و شیدخواجه شیخ علی بباد و با هفتاد مرد و قران و لان رسیدند  
با اتفاق و در عقب و جنگل و آمدن روان شدند و چون از دوزیمه بگذشت در میان جنگل  
و در یکا کار با سکند و رسیدند با او و دیت بیاده بود و پنجاه سوار مجموع از نیم جان جنگل  
آماده شده و در مقابله بایستادند امیرزاده سلطان حسین برایشان حمله کرد و بطریق  
خنده و قریب گویزان شد و چون مخالفان دلیو گشتند و بیاده و سواران جنگل بیرون آمد  
از تنی ایشان بشتافتند روان گشتند و با تیغ انتقام بر سرایشان ریختند و بیشتر بیادکان  
داخون با خاک برآیندند و این جانب وفادار و مردی و مرهاکی داد و او را نیزه برد و وی زده  
بودند و اسنان او را ضرب سان بیرون افتاده و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار  
کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از چلا و یان و سوار فرود آوردند و اسکندر  
مقبور و مخدول و جنگل در آمدن بطرف کلان بدو رفت و بعد از آن خیری محقق نیاید  
گشتند بی فقر و برآمد صوره فقر و غیره با حصار جان افکار و ساخت و جمعی گشتند و در  
پیشاهان شیرینی به تلخی اسیر و امیرزاده سلطان حسین از دو نفر جلای که کوفته بودند یکی  
را زن معصیت قران درویش پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و منزل هایون و الای آقا  
بسته بود که سبق ذکر یافته و چون قران درویش او را بیاد و آنحضرت احوال اسکند



ازواستغفار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از انجا بازگشته بگاداب دوا قلم  
به امیرزاده رستم و امیر اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نودالین که بالشکر  
بجست و جوئی اسکندر میکردیدند و بجا خود و با اتفاق کار تلزم بطرف کلان قریب  
سه فرسخ دفته بود فرود آمدند و امیر مضراب بجا که بر حسب فرمان بالشکر خراسان  
از راه اصل و ساری بطلب اسکندر و شافقه بودند بایشان ملحق شد و سایر امر که بهمان  
مهم بجنکها و آمد بودند بجمع و در انجا جمع آمدند چون اسکندر و تنهائیم جانی  
لهزار مشتق بیرون برد و بنوعی ناپدید گشت که در کار و اثری پیدا نشد شاهزاده  
زادگان و امرا را از انجا بازگشته بدوگاه عالیه آمدند کال حمت باد شاهانه ایشان را آن  
همه کوشش که نموده بودند عاقبت فرمود که بران ازیلی اسکندر و فرزند و امیر شاه ملک  
با با ایشان منعم ساختند و با باز به طلب اسکندر و بجا بکلان فرستاد و ایشان را  
روز در میان بنجل ولای و زمینها برنج کار برنج و ذمه بسیار یافتند و متصل از آسمان  
باران می بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نی یافتند در آن حال از حضرت  
صاحب قرآن فرمان رسید که مراجعت نمایند بر حسب فرموده باز کردیدند و رایه منصور  
از فرادشته مذکور نهضت نمود و از آن جنم دن بر بل گذشته در حوالی قلعه نوره  
از قلاع رستم دادست نزول فرمود عسا که منصور برادرزاده اسکندر و با جمعی از  
اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت صاحب قرآن آوردند و طاعت حسروانه  
ایشان را مراجعت فرموده از سر خون ایشان در گذشت و بجان امان بخشید و بکلم  
از امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه خبر آمد که بگاداب جنم ده رسیدیم  
و عبور از آن متعذرات و ما را استعدادیل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد  
ازاد و توکل باورچی با سقشقی باز چون مقدم ایشان را در دو شاه بر قندار  
مهاق کشاد بل بستند و شاه زادگان و امر و لشکر بآن اذبل گذشته بشتافتند  
سجاده بساط بوس دریافتند و بشت انجا توقف افتاد و رایه فتح آیه از انجا بصوب  
کلان بطرف قلعه هرین روانه شدند و بجا کای کلا ده دشت رسید و چند روز  
توقف نمود و درین اثنا امیر عیاش الدین علی بر سید کال الدین را ترتیب فرمود  
ملکت آمل را بجهت عداوت قدیم که میان ایشان اسکندر بود بوی ادنیائی فرستاد  
که **بسم الله الرحمن الرحیم** **سر بر سلطنت** **ایمیرزاده**  
کفران نعمت و نهب آب سیاه کردن و صولت اسکندر و شیخی چون آب حیوان ناپدید

نشان شد و هر که با و منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هر چه داشت از  
قلاع و اموال و جهاد با یان و غیر آن دو قید ساز و خورن تصرف باختیار اعوانان  
دولت پایدار و آمدن رای صواب نای غزم توجه بهر قند جزم فرمود و شاه زادگان که  
ضبط و محاطت عراقرین بهر شهادت و صراحت ایشان قرار یافته بود و سید غزال الدین  
فراد کری و برادرانش و سید علی مازندانی همه را با لباس خلعت اساس قد و رو رفت بلند  
کرد انیده اشاده فرمود که هر یک بولایتی که نامرد ایشان شده بود باز کردید و امیر سعید  
بر لاس داکه ملازم امیرزاده رستم گردانیده و امیر سونجک و ملازم امیرزاده لاک  
و بر حسب فرموده امیرزاده رستم به صوب اصفهان و امیرزاده ابابکر بغداد و امیرزاده  
اسکندر بهمدان و سید غزال الدین بهرادر کری و سید علی بآمل شدند و رایه نضره شادان کلا  
دشت نهضت نمود و بعد از چند کوچ بولایت لادر رسید و درای کوه دماوند که باد شاه  
ارغون روان موضع کوشکی ساخته است و حایلیا بکوشک ارغون معروفست و درون  
بیت ذی حجه از انجا بسجاده و اقبال سوار شد با امر و خاصکیان و تخیل روان شدند و در  
شبه بیت و دوم بر پیروز کوه نزول فرمود و امیر سلیمان شاه و ابه خلعت طلا و زر و کلا  
مرصع سرازاد گردانیده بکوه ری و پیروز کوه و آن فوای باز داشت و بیان قریب داکه  
داد و غامدی بود اجاقه ادقانی داشته بهر ضبط قلعه کل خندان فرمان داد و از انجا و اسلحا  
میدان روانه شد و بختنه بیت و چهارم بیسظام با حرا و ذیاق سلطان امارت قدس  
نوع مبادق و استعداد آهسته کرده دست توفیق با ضافه نذور و صدقات میر کشود و حاکم  
استر آباد بیو باد شاه که درین سفر هم عنان ظفر ملازم رکاب هاون بود و با جان  
حضرت عالی بیشتر با خترا باز دفته باز درین محل بر سید و بیشکشا کشید و از جمله نطق  
زایب بود و طاعت حسروانه او را خلعت داده باز کرد و اینده هم در انجا دانه خواجه که  
از عقب تا تا دوقته بود بر سید و عز بساط بوس یافته صوف حال تا تا عرضه داشتند  
شد که کلان تران ایشان را یا بنده و اوان بهر قند بر دند و امر فرمود که داد و غکان  
و لایات ایشان را بدو ده کرده برسانند و صاحب قرآن سیمره احتشام همان روز از بیسظام  
روان شد و چون قریه جعفران و سول رایه نضره شاد و حیت آثار گشت حسن صوفی ترخان  
از پیش امیرزاده شاه رخ آمد و استغفار نمود که در بجا ادراک دولت ملاقات فر  
فرق مسافرت و میاهات سازیم رای صواب نای و ادا بالاع باز گردانیده که به تخیل  
بیا بد چنانچه در کاداب جعفران برسد و حضرت صاحب قرآن تخیل روان شده و روز



جماد شنبه غره محرم سنه سبع و ثمانه از نشا بود کوچ کرده به عشق با دفرود آمدند  
جمعه مؤمن مراد متبرک جام را بخت اقبال سلطنت و وظائف زیاده و استمداد قه قام  
نمود و از انجا سواد شده بر ایستاد بجزان رسید نزول فرمود و امیر زاده شاه رخ از مرآت  
بر حسب فرموده توجه نمود بود و آنچه رسید دولت تملی در یافته دین امید شد  
کو دانید و بیشکها کشید و قه با د شاهان تمام آنرا بجماعتی که ملازم و کاتب هایون بودند  
بخشید و آق بوغا و قرا بوزا چون غریبی که در غایت حضرت صاحب قرانی اندیشه داشت  
از جمل و نادانیه بدماغ راه داده بودند و عند شاه شیخ مرده و را گرفته درین محل ایستاد  
را بیاورده و با شاق شخته قهر سرد و داد و در باطنی که انجاست از خلق بیا و بچند و  
خواجه احمد طوسی را بخت ضبط اموال و مقدره قال خراسان تعیین فرمود و او در مدت  
جمله و زرد و بیت تومان یکی از کادگان و عال استخصال نمود و حضرت صاحب قران  
هان زمان روان شد و امیر زاده شاه رخ با که بمشاییت و کاتب سعاده انتساب بی  
آمد اجازة انصراف داد و کاد گرفته باز کرده اند و چون بکولاف رسید بنزدیک واکا  
جبهه نزول فرمود و تمور خواجه آقوفا که از مهر قند با قاته رسم استقبال نمود  
بود و در آن محل بر سید و نه سرا سبزه واد بکشد و از انجا روان شده بکاد آب مرغان  
فرود آمد و مردم از فاد و غام بیکو آفاق تلبه شکایت کردند و حال از توقف جلال  
فرمان لازم الاستیصال بر تقاد بیست بای سوراخ کرده سر کوف بیا و بخت و از انجا  
تجهیل برانند و در انشاء راه حکام و دار و خان ولایه و کلان شران الوس و احشام از انجا  
سینه و دینی میروند و اسبان میکشند و ملازمان بخشها را اسبان مانند دامها انداخته  
اسبان سوار شده تجهیل میرانند و دایه نصرت شاد بر لنگو شیخ داده بایزید و سینه  
از انجا برفت نموده و افانند خود و که آب دق کز گذشته بعلها باد فرود آمد و  
از انجا روان شد بقریب قره اذینه مسجد نزول فرمود و بزرگانی ملخ بر سر استقبال  
بیش آمدند و حضرت صاحب قران با بضراقة و نیاز نماز برده با قاته وظائف و خان  
شاه قیام نمودند و آن حضرت بیاه کور دینک نزول فرمود و از انجا توجه نمود و از  
چیز بکشتی بگذشت و در ترمد بخانه خان داده ملاه الملك نزول فرمود و خان داده  
مشاور الیه مراسع طوی بقدیم رسانیده بیشک کشید و از انجا روان شد و از انجا  
و حکم الیه عبود نموده موضع دول برچی محل نزول مایون شد و از انجا بکشد و  
آق سرا ازین مقدم فرخنده فریغ فرود و سر اعلی کشت و بی توقفت بنوار متبرک شیخ بزرگان

شمالیون کلا و ششانه استمداد و همت خود و زیاده بدد سعید و امیر زاده همانکیر  
و سایر فرزندان و اقربا در یافت و از انجا سواد شد و از عقبه کشی گذشته بیاع تحت قریبه  
فرود آمد و انجا بیاع قرا توبه در قصر جهان قال نزول فرمود و در آن محل خواجه یوسف و انجا  
شاه امیر زاده قید و بر امیر زاده بیر محمد جهان کیو داید و کاه عالم بنه آوردند و غریبین  
بوس در یافته شاد کردند و بیشک کشیدند و محمد اعلی تکل خانه نیز با تمام خواتین بر ایستاد  
ششانه سعاده بتقیل جاشیه بساط جلالت مناسطه دریا نشد و بر رسم شاد قیام نمود  
نظمها و تقویم ماه بر سر رسانیدند و چون صاحب قران کیتی شان جهان تجهیل را ند  
بود که مردم از قریب و سول موکب هایون تا غایه آگاه بودند و درین عمل سادات و قضای  
و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون ششافتند و بر بساط بوس استمداد یافتند **کفایه**  
**موکب** **بمسند سعاده** **بدر السلطنه** صاحب قران کیتی کشا از قصر جهان تا سعاده سواد  
شده و در محرم سنه سبع و ثمانه به سر قند و باغ خیابان نزول فرمود و از انجا به شهر روان  
بدرسه شاه زاده سعید سلطان که تا غایه که ساخته بودند غریبه حظه آنحضرت زیاده  
بود فرمود و در زیاده اقامه نمود و بیاع خیابان آمد و خاطر بر تو فشاط بر بساط طشر  
بساط انداخت و چون حضرات عالیجات و شاه زادگان که با اغرقا ذیروز کوی بیشتر  
روان شده بودند و بر حسب فرموده برای باورده و ماخان و مرو توجه نموده هنوز نرسید  
بودند کن تجهیل فرستاد که بشتابند و هر چه زود تر بیایند و محمد اعلی تومان آغا از کاد  
قره آموی عبور نمود و بجز غار انجا نرسیدند فرود آمدند بود که فرستاده حضرت صاحب  
قران رسید و چون سر اعلی خانم نمودن رسیدن بود و به روز و از انجا توقف نمود تا خند  
سلی شاد الیه بر سید و در آن محل اغرق که داشته تجهیل از پیش روان شدند و بر آنکت  
از انجا و از انجا کوچ کرده و از دیاط ملک گذشته بمرغزاد جهان و سوار فرود آمدند و  
از انجا بآنکت و اندر روان بآنکت کویه ملک آمدند و در انجا ساوری در میان بود و آتش  
کسین که باز کس آمد که بر تجهیل بیایند و روان سواد کشته استقبال فرمودند و بمر قند شاه  
از غریبه حضرت صاحب قران براق سعاده و کاملی معوذ فرمودند و سر اعلی خانم  
بیاع جلد فرود آمد و تومان آغا بیاع هشت و حضرت صاحب قران با انجا فرمود و از فرستادم  
فرخنده بحقیقت باغ هشت شد و چون از دور شی که بعضی تا بخش فتح تمام مالک معور  
شاه دوم بود دایه نصرت شاد **بدر** **استعلام** و اقتداره مستقر بر سلطنت با انجا  
بر اجمعت نمود و بر حسب عاده و وز کاد مولع بر زوال و انتقال جای آسب علی الکمال



بودنیل ملا لبرمال حال کشیدن آن و مزاج مبادک از پنج اعتدال انحراف پذیرفته اندک  
مرضی مادی شده. بعد از آنکه مقتدا زاد و خانه و از آن مرتبه قهوه کشین به شفا میسر گشت  
بعد از هفت مسند است و جلالت به باغ شوال انتقال یافته چند روز بدو اقبال توقف نمود  
در اینجا بهجت فرزندی که از یکی تولد شد تمام آقایان و شاه زادگان و نویشان جمع آمد  
حشوی باد شامانه مرتب گشت و بعد از آن باغ بلند از شکوه مقدم این چند فرد و ساست شد  
و از انجا روح آسا که بر توجیه و بقایه ارباب اندازد بداخل هر چند دو آمد و خانه شاه و از به  
محمد سلطان خضر هم زیاده و از رضوان بکوات نزول یافت و این اختصاص یافت و فرمان شد که  
متصل بمدرسه که معارف شاه داده مشایخ افشا کرده کیندی بهجت مرقد نور  
بیاوند بهر جیب فرموده و در پیشگاه ساخته خافه متصل بصفه جنوبی قبه فلک مثال  
برافروختند و از آن آنرا از رخام منقش بر دو لاجورد مرتب ساختند و سربازان از برای  
مدفن مغفرت معدود و داخند و خانه چند که در حوالی آن بود ویران ساخته با نجه بهشت  
آیین ترتیب کردند و سطح انوار الهامات حقانی همی میومینیر حضرت صاحب قلم  
اعتبار و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بهر وقتضا یا ریا و وزیر و شان  
رسیده بخروجان و نیم حدوان و نقدی بهر اهرام می دروغ بناخت و چون بمجدد باغ  
که از مستحبات آنحضرت است گذار آورد و نگاه آن که در رفته خیمت آنحضرت بر آید  
بودند و نظریه بلند کوبک و کوتاه نمود امر عالی صدور یافت که آنرا خراب سازند کشتا  
ترو بلند تر از آن اساس اندازند و برافرازند و خواجه محمود داد و بواسطه تقصیری که در  
بوسیع و ترفیع و نگاه مذکور کرده بود و معرض باذخرات افتاد و در مقدمه سربازان  
که در مقابل جامع واقف نزول فرمود و جهت استحکام بیانی معدلت و نصفت عمل دادند  
و تکیه از گرفته و بند کرده و در معرض خطاب و عقاب آورد و بعد از سوال و جواب هر که از  
یکی وضو می پذیرد و سیده بود ادبها بلوغ دید و عقوبتها بهیوا که کشید و از آن  
جمله محمود داد و جلالت از عطاء فریاد کاذب بودند و مدت خیمت برای نصرت  
شمار متقله امرونان هر دو با یکا نکل و را شاع طوی که بعد از این شرح داده خواهد  
شد بر طبق بر کشیدند و صاحب قرآن عالی مکان از مدرسه مذکور باغ جاد فرمود و این  
اید کوا و دشت آمده و از محل بواسطه مرا سعادة زمین بوسه و ریافت و شوا انوار  
دیگر بیا و کات که آورد بود بگذرانید و بیغام آید که که معتمون اظهار مطاوعه نشان  
بود بعرض رسانید و حضرت صاحب قرآن از انجا آمدنک باغ دلکشای فرمود چند روز

آن دوخته دل فرود مشمول میا من نزول هایون بود و در آن اثنا پیش فرماده مالک  
انریخ ایلی رسید و بیست و هفت و هدا یا و ناه و انواع تزکات و فسقات ناد و بموقف عرض  
رسانید از آن جمله بود ما بود که در نقوش آن صوره کوی شوی یافته بودند که اگر کلا  
مانی عجمانی بر لوح او و نیک با دی بودی از طرح نظیر آن تصویر بصد کونه تصور و تقصیر  
موسوم گشته شمساری کشیدی و پیش ازین فرمان قضا جرای صد و واقعه بود که  
در باغی که با مراد حبلا مثال و جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از جهاد  
و بر آنان قریب هزار و پانصد کن شری بناء آن شام با مقام تمام در میان آن قصری  
شاهانه بنا کردند وین و لا طاقه آن با تمام بیست و تقصیری که از مجموع نظایر و اخوات که  
باشان حضرت صاحب قرآن در دیو کوبایتین و باغات ساخته و برافراخته بودند بزرگ تر  
بود و چون دقت عاقل سام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و سبکین آن دیار عمومی  
تمام دارد بناء آن طرف و در شک تراخی و خصوص کاری و اختراع فوارات جاری بقایه ما  
هر چه باشد کاری که خاتم بنیان در آب و بی و دندان و غیر آن می کنند ایشان در دیوان  
نرش عاقل آنکه گاه الهان همان مردی و نازک میا از نند لاجرم آن شک مرید و داخل آن  
تصویر بیکی کا و هاء لطیف کرده کال حدق و نهان خویش نمودند و از ترتیب فوان بیجا  
تراحت و طراوت آن بیفزودند و عله فارس و عراق ظاهرش را بجکاشی کادی و رعایه لقا  
و استواری پیرو داشتند و حضرت صاحب قرآنی بهیوا کی و طالع خجسته بآن جای فرمود  
بندگان کامیاب بهر جیب اشاق علیه بترتیب طوی قیام نمودند و حشوی خسروانه مثل  
بر جمیع مشیقات و مستلزمات مهیا و آماده گشت و شاه زادگان و خواتین و اماران هم  
تهنت و شاد شندیم رسانیدند و در از طوی ایلیان از پنج حاضر بودند و هر یک  
حسن نیزه و بجزایر کفد **کنار در قرآنی حضرت صاحب قرآن در بار اول و ترتیب**  
**قری بزرگ از برای ترویج شاه زادگان در بکان کل چون مجموع مالک زوی زمین در نظر**  
قد صاحب قرآن سعادة قرین مختصر می نمود و عالی نهت آنحضرت و امان داشت که  
تا تمام معون عالم بخون تصویر و تصرف در دنیا بدو دیک محل اقامه فرماید و با ترحه  
و آسایش کوا لاجرم و دین و لا که مستقر بر سلطنت بقدر قدم هایون مشرف و فرین  
بود صواب آن داشت که پیش از آنکه وایه نفع آید بفرم عرومی دنیای ختای با نهت  
ناید مقتضای فرموده تشاکوا توالد و اکثر و اعلى قابله شرا یفا الصلوة و کرام الخیات  
نست با جمعی از شاه زادگان بوقوع بیوند فرمان قضا جرایان نفاذ یافت که بترتیب



[illegible]

رسیدند بهر تما شای سود ز جین و ز سلاب و خند و دم هم انداختند از مردان و پادشاهان  
و زانندگان و خراسان و نواحی و بغداد و شام مبارک اساسی ایران پادشاه و دود و دود و دود و دود  
و هر بقعه کافر مستعدم فتن و از جمله و از دکان و دکان و لا منکلی بوعاء حاجب که از انار و مسکه  
الظاهر بوق بمزید فصاحت و دانش و تجلی بصنوف فضایل از حفظ کلام الله و وقوف  
بر بی مزاید و لطایف از قون طلوع و میل عبث اهل تحقیق و غیر آن استیا داشت و نشو  
درین شهادت و از جرح هل صاحب معاینات است از پیش پسر شاه دالیه الملک التامر  
فرج که صاحب تخت مصر بود بر هم رسالت برسد و تحف و هدایا از نفود و جواهر و نفوذ  
اقشه فاخر و ملو توکات و نفو قات آورد. بفرع عرض رسانید و از جمله و زانکه که از بدایع  
منع آنریکا راست جل جلایه و نه شتر مرغ علا و سیار نوادر نو و امیرزاده خلیل سلطان  
که در ترکستان بود توجه نمود. بر رسید و سعاده بساط بوسه های نوکشت و امرانام دار  
و سرداران عالی مقدار شل یا ذکا و برلاس و هر دی بیک و خداداد حیثی و داد ملک  
و پیر محمد طغی بوعاء برلاس و سعاده تمورتاش و دولت خود توابعی و غیر هم بدرگاه عالیه  
شناختند و شرف قبیل قوام سیر خلافت مصیور یافتند **نظم** امیران و کردان با فروغ  
بزرگان لشکران سیاه و هر سوید و کاه شاه آمدند. بر تنده تاج و کاه آمدند  
و امیرزاده پیر محمد بر حسب فرمان که با حصار او صد و یاقه بود از غزنین بیامد و تقیم  
و ظایف الحامشی بادی و جسته حضرت صاحب قران او داکار گفت و از مذکور مصیبت برآمد  
امیرزاده و محمد سلطان صد و ده هر که که بسوز و حکوم دین بگویند و ظهور و پیوستند  
بازان عطفه او را بر مشر نمود. قتل فرمود و شاه زاده با قاتر و سه شاد و بیشکش و نوز  
جنان و جندانی که سود و باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض احسان جشد خود شد  
کیق پوشش تیوه مار و بود و الی الی اما غصص انداخته حله زینت و الفع اذ اشقش و  
بشید مرام باد شاهانه او را خلعت طلا و دوز و کلاه و کردار نای داشت و نوکرانش برین  
جام پوشانید و مجموع از کسوة سیاه و لباس موکاویدی بیرون آمدند و در خلال این احوال  
خواجه احمد طوسی که بر حسب فرموده بمقرع مال خراسان مشغول بود بر رسید و بگو  
خراسان با نقوز و بیشکش فراوان بجل عرض رسانید و چون دکان هنگام خاطرهای از حضرت  
ساحب قرانی متوجه مشرت و شاه زمانی بود و حکم الاصل میری فی الفروع فیض و  
و سر و عموم یافته بود و بر توخری و قشاطر بر خواطر اکابر و اصاغراته و از جمله بانسان  
و خرم و پیشه و داندست هنر با دین بستن کشاده بودند و در مطایفه و بخور شل و برین







سلطان و امیر زاد. ابلین شاه. زاد. امیرانشاه. وافرندان شاه. فاده. عمر شیخ امیر  
احمد و سیدی احمد و باقر امیریک باکوئی از عقوبات توتانت و جلال و دسلک از واجات  
یا بند لاجرم **نظم** بفرمود سلطان کرد و در سرور که اخترشاسان روشن خیز  
تغرض نمایند حال سهر نظر کرده و دما فاهند و در نمایان کنده اختیار  
سزا و آن کار فرخنده بار بفرمان گزاری شدند انجمن بخوم از نمایان بسیار  
بدانش گزین کرده شد طالی سعادۃ قلمیده بی ماسی کواکب قوی حال و نظار نیک  
سهم و دلایل یکبار نیک جو کرد حکمت شروعا نبدن مبادک تیرین طالی از چند  
بامرجه انداز مرغ اقتدار زد و برد. برداشت سالاد بار و در مجلس عالی قضاة و اثر  
و ائمہ و علماء مالک و اطراف بحیو اعتقاد یافت **نظم** کو خجالت جلالت انجمن نو گفته و پیر  
و از رتبه خوی طیلای و بعد از تصحیح مقدمات عقد و رعایت شرایط آن امام ائمہ  
دوران شیخ شمس الدین محمد جردی بقره خطبه نکاح محفل و از یاری و استرواح  
غشید و قاضی قضاة سهرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول قیام نمود.  
شاه زادگان و ارباب قواعده ملت حنفی عقد بست و روزگار و از بهت و استشاره زبان **نظم**  
تهیت و دست انداز کشاد درم و نختند از گران تا گران هوا کشتاب بر جواهر نشان  
فروختن بود نظر و ابرهاد زو کو مرو و لول شاه واد زبس کو مرو و زو که افشاش  
زیر جیدش و ستها ملن شد حضرت صاحب قرائت محبت تاسید آسمانی بسیر خلافة و جلال  
برآمد و جشنگاه و انشکن غانی و نوکاز رفت مقام اتنا و زهرمت و وقته و عنوان بخشید  
خواتین و آغا یان و یکیشان بقیاقه برونین مثال دینت فرق خونی و جمال ساخته مسند است  
و جلال و ابصد کونه نغ و دلایل یاد استند و انجمن و اتباع مریک فوجی از دختران و هنر  
چین با حلا و شکر و لطافت شیرین از سبیل خیر افشاد و افراد سروان نقول است و در  
مرشکخ از ان دلهاء سواز دکان بینو لاجسته **نظم** کای حسن بقوله تو یقولده  
خاک قدمت بتبر قیل و لعل و خونی و شهر آشوبی طاق طایقه و ابقه طاق ابروان و در کثر  
زیبایی و دل ربایی زینده تاجها و ابراج مشرق و ابتهاج برافراشته **نظم**  
جهان شد نمود از خلد بریت بران خود عین کشته روی نهی و شاه زادگان سلاطین غلام  
و امرا و قیماز عظام مواقف و مقام خویش و ابرو و جلالت و احشام مرتین ساختند  
ساداة و ائمہ و جرجیان و امراء بزرگ و اعیان که از چهار کشته هفت اقلیم آمده بودند  
در سایه فلک زربای مرکب بربته خویش قرار گرفتند و سایر اصناف خلایق را از اطراف قوه

مرا و اشرف و اعیان مملکت و دیا و علی اختلاف طبقات هم مقدار و یکسا است و در  
بسا و دی بنشینند و دیا و لان بهرام اقتصاد با خلعت زینت شاعر و وزیر نهاده و مرغ سوار  
و ظایف خدمت خویش از سواقتار بتقدیم میرو ساینده و فیلان شکو مند کوه ساند و انجمن  
بریت بسته و با انواع بختلات و تکلفات شاد است بجای خود با نداشتند و شیرها و مرغها  
مرحله رفیق مشوق بهرام بهاد و زین و تنبها و سیمین و وزیر و وازده بای بهر قمرای  
به ترتیب نهاده و بهر افراد مرکب کاسهها و شمش و بلور و زو و سکل با اصناف لای و در بطحها  
طلا و نقره و مہیا و آماد و انواع مشروبات از یاد و قزو و مال شکت و عرق و سیر و معتد  
مہیا داشته و مجموعہ روزگار و اوراق ملع لیل و نهار به صد گونه نقش و نگار و بخت  
استشار و نکاشته **نظم** جهان کشته چون چشاند است جهان بظا و بهر خاسته  
و چند شاه زادگان و قویان و باین قوه و رسم معهود کاسهها مدام ملوان داده یا قوت  
قام بر حسب مرام این دینی داشته مراسم قوش و قار و بتقدیم بیوست انجمن هنگام مذ سباط  
و وضع خوانا قنار کثره شین و بسیار و ایلد کونا کون اتفاق می افتاد بوسیله تقریر و تحریر  
شرح توان داد خلا تو دادان سود که بی مبالغه در سخن فیها ما تشہی الا نفس و تکرر الا مین  
لحوائی فحبت قرائی اولک لکند و ذی معلوم فواکه و غیر مکر مون و صفاحال آمده و در سخن  
عند کلمه لاجر اشانظر عین کائنات میگویند مکتون مکتون کشته **نظم** در ان جشن شنبه بندها ملن  
که شد پیشاپه و منرم تمام انجمن کمر بسته سالار خوان انشد لفظ غافل از کار خوان  
زمانه از زمانه رفته آورده پیش خود شها مالواند انداد پیش همه دشت برخان ادا بسته  
ز نغمه در و هر چه دل خواست خوشهها جان برو و خوش کاد لای و لطیف و معطر بخار  
بوس کاسه و خوان و مرغ تمام یکی بر شراب و دیگر بر طعام بران میوه مختلف هر طبق  
ز باغ جهان برد و مجلس سب و بر طبق خورد و با انواع آشامیدن مرتب و مهیا کشته به بعد از  
شیرها و خاصر از برای اهل اختصار و محبت عشق عام در مواضع آن جشن کاه با از خام تنه  
بر از یاد سر کشاده آماد نهاده بودند و صلاه طرب و عیش و و داد و از هر طرف ساقیان  
چین زمره چین جامهها و زین بگردش و آورده مصدقه یقار و چون علیهم السلام بیکار  
سعی بیضا لکند و لکند و این صین الحقین مشاهده افتاده و از برای تمام سر و و حضور و  
نهران صد و یافت که دکان سوز مرکس هر چه خواهد و کتاب نماید و مع اقرب و مع و زو  
کس نکواند **نظم** بفرمان سلطان صاحبقران سادای کمری کشته فرمان رسان  
که ایام سورات و شادی **نظم** تربید ز کس تنیدی و نهر طیش دین جشن کس را کو بیدخت



اگر نيزه روز است و گزینت اگر کامکان است اگر بی نوا نگویند با کسی چون جز  
 جراین شرد کافی بر مردم رسید زده لعل شادمانی دید و کی هر چه کرد ندارد نیک و بد  
 کسان گشت طعن بجز فی نزد کسی را کوی کوشالی نداد مگر عبود و طینود را و استاد  
 تمام نزد هیچکس را سکی به جزدن که مردم زندش بود وجودی که شدن او فکار  
 به جزیه نبوده و دانند و نگا به جمعیت با نمان جمعیت که بود ناهل جهان بجمع  
 ساهی و شهری و خرد و بخت و مشق و روی و تاجیک و تاج به شاد بود و آسود حال  
 نه تنی را که ندونه و دل لعل جهان خرم و خلق آسود حال حوادث لکد کوب و غم با عیال  
 و دان چشمتی فرخ که کرد و بیدر ندیدن به بلند و آرا تظییر نه آن بود از اسباب شادی که  
 که و صفش بعد سال کرد و تلم می داد غوانی نزد تیشه کاس که از بر قوش گشت و دشمنی  
 شرابی معطر جوشک و کلای شرابی تون جویا قوت ناپ به کوشد و ناورد و سیمین را  
 خرد گشته سر مست و میوان شرابی که روح کیر و صفا شرابی که زوخته یا بد شفا  
 شرابی که بوی کرد و جواد شرابی که توان کرد و روان شرابی که زهر و کلکون شود  
 شرابی که کوی طبع موز و زود شود شرابی که جین جوی کاه جان که یا بد و جواس شیطانی  
 خلا یق سراسر چه شیخ و تبه یکی سر خوش آن ست و دیگر خرا هر کف شراب و برب سرود  
 ز جان سوی جانان و بام و دور لب و جانی ساقی ماه روی قلع کرده بر آذنه مشکوی  
 خرامان هر کوی که صدقات غزل خوان و حرمت و دانش که هر سر و بالا و بیمن دق  
 هر کجک و تاد و طوطی سخن ز رخسار شان شاد آفتاب ز مرغیل شان خون جگر شکست  
 مرادات مردم میسر تمام جفا که شاد و مان خام و تلم کوشتن از آن سوره هر یک نصیب  
 ایرو و فقیر آشنا و غریب کدایان رسید به صد عز و آذ می نای خود و با آواز ساز  
 به معنیان شیرین زبان خوش آواز و دلاشکران و لکش الحان ساز نای و سون ترک و یا لعل  
 معقول و رسم غنای و قافلن عرب و طریقه فادس و ترتیب عجم از جمله خواجه عبدالقادر  
 از مزید اشتها را از تغزیه مسکنیت با و یک نظایر و اشال او تاد و تیر و تیغان و عود و با  
 بهر اب نشاط بقیاب نواخته و آواز مجموع سازها از ذوات النغم و ذوات الا و تاد و  
 آویخت **نظم** معنی بوقت سوال و جواب بهم ساخته عود و با تاد  
 بقا و نای و سون و بیکشته و آ فوجی که طبع فرخ و بیه تو فشتند صفه صفه از این  
 غزل خوان و کوبیده و سازدن غزل خوان نه تنها خوش آوازی که صد دل بیک غزه هم میرود  
 و یاسینه و دغان و تصنیف کی جو طینوری و بیک زن ماه کرد جو طینوری الحان آرمه و شاد

متعلق ذن از در هر بر آسمان و دران جشن و لکشی چون قات آرد وی هر کام جوی بخله  
 هر کونه مقاصد و مطالب آیش بنیرت و در جمله خواطر و ضایع کار و اساعرا ما در  
 ایند و اعز و من مقصود و کار آمد از برای شاه زادگان **نظم** هر کونه پوشیدنی و کونی  
 سراسر مکتل بد و شمین بسو خلعت جام و نام و در کانی کلاه و مرصع کمر  
 باین معهود کور باز کرایا را از انها قطار و مهاده جل استرانی اطلس و بریان  
 بر آرد و ز دین جلاد فغان شترها مین بیکر کونه زیب و ذنک و آویش و دل قریب  
 بنین سان کشیدند تاجا شست جهان ماین حیران و دانند و شاه زادگان را تقو و تقو  
 بطاسها پوشاند قیاح و کمر متع علاش آن میشد و بای اندازها از انواع اقشه زدن  
 کونا کون از نج و نیس و حیر و اکسون بیرون از خیر و صفی بچند و چون انداختند و ایشان  
 بطریق معهود هر توبه و طیفه الحاشی بقدر میر میسایند و بچندان سیم و زر و لعل  
 با قوت و کمر بر سر شاد و هر با و فشان میشد که در فصل خزان آن سر زمین را نیت  
 این لاله زاد و در نوهار حاصل میکشت و چون شب درآمد و بسطاد خرا و بیاد شعل  
 و فانوس تغسیر کریمه و لقد ذینا التاء الذین یصلح و اوضاع کرد و بمثل روشن  
 میخورد و این اوقات و اسعد ساعات در ای سهر سلطنت و کامکاری بیوج وصال  
 و اتصال انتقال نمودند و بعد از آن حاجب و بار و ده ادب فرو کفایشته و او دان سخن  
 دران حرم یا دینیت کلام اللیل بحور التهاد و دزدیک که با شاه مالک افلاک بر تو  
 عاطفت به نشین سوالید خطه و خاک افکند و خاواران و بر مفا رقی ایشان تبار کرد  
 حضرت صاحب قران بنار دل شاه زادگان تشریف حضور و عبود و نای و فانی راشته ویت  
 اقتداد و استشار با قات و رسم نشاد و حجاب آثار ساخت و مجموع آقا یان و مراجه و بندگی و تاد  
 رای کلکونه موافقت میا داشتند جو کی میزین شاد و فرخون بر افشانند کرد و نای و کمر  
 نالند و بخت بر کوه شاه واد و وان سوره فرخنده بر نشاد و سایر اکابر و اشراف سلوک  
 عا نطریق و ایچ دانسته بر رسم سابق نقود بسیار میشدند **نظم** مشایر و اشراف عالم تمام  
 به آداب خدمت نموده قیام هر تبت کو کشیدند پیش نشاد و مدایا فاندانه پیش  
 درازد و زود هیچ دل غم نماند چه غم که ملاک شرم نماند جهان بر شاد و بیک لیل تیر  
 تخت التری تا با وج ایتر زمین گشت نو فاندان و از کوی صدایر شاد و کان کل التری  
 و ز جمله مقتضایان از ان جشن بدیع منوال و متحیران دران کمال عظمت و جلال و سولان لاله  
 و جوان بود ندجه از مصر و بلاد فرنج و هندوستان و دشت قبا و وجهه الحیان بدکار



عالم رنیه آمده بود بدین صفت قرآن در احوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از نظر  
و اکابر مالک جمع آمده بودند و مجموع نوینان و سران سپاه و انجمنهای فاضل و افاضه  
و افریقها شریفند بایر و سرافراز گردانید و در آن جشن ها یون مدته عشره و شاد و قریب  
دو ماه متصل متبادری شد و همه سود بودند و آن جشن بی عیش و کورند شاه و سپاه  
و عقیب فراخ از طوی خوشنود و ای جهان آرای بر تو التفات بر مصالح ملک و ملت نمود  
امور جمیع و انداخت و بر این لازم الاتباع صدور یافت که در اقامه لوازم امر معروف  
و نهی منکر موسی بلخ بجای آوردند و بعد از این هم آفرین بار تکاب شرب خمر و دیگر ناپا  
اصلاحات نمایند و چون غایتش و از این جانب صورت که دنیا عباده اذان است و علی  
مدارج عظمه و جلالت و اقصی مراتب و خسته بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل  
مراحم بی دریغ عمو و خلائق از مستلذات حشو و شتهیات و همی و خیالی به خط  
اکمل و نصیب و فرخند و بهر و دگشته رای جهان آرای حضرت صاحب قانی دوی  
فته عالم از تلقاء مدین صورت بصوب وادی امن معنی آورد و دین بصیرت و ایمان  
قبس هدایت از شجر توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص طوبیة **نظم**  
در آمد بخلوة سراپایان همی گفت با داود الکریم که ای برادر هر چه بخواهی بگو  
نه عقل از تو واقفند و هم که دانند ترا جز تو گویند تو هستی و باقی هر گشت و گو  
خدا یا بگویم سبب ترا عطا یهرون از قیاس ترا از خاکم بر حقه تو برداشتی  
نزد دولت من برداشتی ز فضل تو ادا دم من از سر و گرد تو دای مرا پیش و برتری  
و لطف تو است این همه دایم و گویند که من فقیری حقیر شکفت آید از کاد خویم بسوی  
که عاجز تر از خودم بنیم کسی مرا حکم و فرمان روای ذقت و دلیری و کثرت کثای ذقت  
به بیم او عطاء توام هرود جو حکام و ذقت تو بخشید و فضل تو تا یاقم سرودی  
مرا بوده نصرت بهر دایم و بر عود تو شد و به من بلند و کوه منم عاجز مستمند  
و جودم ز انعام قسای کریم بنام تو جود مرا میدییم به لطفم جو خواندی بفرمودم مرا  
بهل تا شوم خاک این آستان دعوت توام کرده یادی رسد هر غزوه من بخواری رسد  
عزیزم تو کردی بخوادیم مکن شمس ادا که کادیم به لطف تو خو کردیم سالوات  
امیدم حالت و حاجت و دعا و الحمد لله علی ترا دنیا الاله و کذا فی **کشاف در بیان باب**  
**نویسند این کشف کسای بنمایند و مبداء طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب**  
**قرانی از مطلع تالیفات آسمانی معیون ربع مسکون به تخت تسلط و امتیاد ملوک و**

و حکام مختلف در آمدن بود و سالیها استقرار و استمرار یافته و بواسطه مخالفت  
ذقه و ایمان و فرمان و هانا مصادیق و بلایان که بر وفق مضمون لو کان فیها الهة الا الله  
لفسدنا مستلزم فساد و بناهی احوال جهان است و استقامت از مالک و امان و اطمینان  
از طرق و مسالك متعدد شده بود و قاطعان طریق در راهها و بگذر دانات بی طریق  
در شهر و خارجیه و مستولی گشته فراخ بنیه عالم از نفع اعتدال بجای انحراف یافته بود و  
ظاهریست که در دار الحلافة بیکرا ناسی که فتنه تمام عالمست چون مواد فاسد غالب  
شد و مزاج از منهاج مستقیم حق و سلاطه منحرف میگردد و بی سبب قوی که ماده  
مرض داد و دفع کند تدارک و تدای آن صورت نمی بندد و در شک تا مواد فاسد به یکدیگر می نرسد  
کردد البته بعضی ماده صالح تحلیل برود و چون ماده قدیم قادر حکیم تعلق بذریقه  
بود با نیک مزاج عالم بشیرت بخ و شیون قهر و لطف صاحب قرآن بی حال بحال اعتدال  
از آید سابقه عنایه انبیا و اذان میامن معاده مندان و دوان بر کرب و بد مشرب کرامه  
و آیتنا الملك اختصاص بخشد لاجرم داعیه که حق ستای و بها بنانی بتلقین و ماکون  
الا ان یشاء الله رب العالمین از منیر خرد و دان دور آنحضرة سر برزد و چون ناچار  
در اندک زمانی معظم مالک که بهان مستقر گردانید و آنرا از قبضه تعلق و تصرف کرد  
کشان و بجا و آن زمان استخلاص نموده با توار عدل و احسان بیادست و در بیست  
جهان بساط طاعت و سامان بنوعی بگردد که لا یومنا هذا الا کثرتنا طشتی سیم برادر  
ز در برق سوزان با خمر نجا و در میروا و آسیب جنکال لصوص و اشرار مانند ذرو کنیم  
از تعرض دست خا و این وفارعت **نظم** کس نیاید و تیزد و خورشید دینار و طلا و کوه  
از مشرق بیخرب طشت ذرتها بزرگ لیکن در خلال آن احوال بسوی او و عایل از کشتش و فتن  
و اسر و تاج انبیا ضرورت جهان کبری واقع شد چنانچه دو قسای این فتح نامه  
بتفصیل گزارش بذریقه و دین و لاکه آنحضرت از تخییر شام و دوم و کربستان خط  
تمام مالک الشایق زمین از کوان تا کوان بمعاده معاودة نموده و در مستقر بر سر سلطنت  
و بها بنای نه تزلزل فرمود با الهام دولت سرمدی عزم خسروانه تقصیم یافت که آنرا در  
اندازد غلاید و باز با حراز فضیلت جهاد که لغز و فاحش من الدنیا و ما فیها علی ثالیها  
افضل الصلوة و اکمل الحیات آن قصص و راتلافی فرماید بنابرین چون از قضیه  
ترویج نبیرکان جوان تحت فراغ یافت بحکم و مشاوره همی فی الامر شاه و اذ کان و امراد در  
بجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایه برورد که در تعالی و تقدس ما داد و لقی بین آنرا



داشته که عالم را بشیر کریم و بادشاهان روی زمین را بقیله و قهر مطیع و مقادیر  
کرد ایندی و بجهاد و بیعت با او از سعه مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم  
و کثرت انصار و اعوان حاصل شده که بادشاه را دست داده باشد و چون امثال انصار  
بینه مهابت و سیاست و انتقام میسر نمیشود و بغیر و در اثناء لشکر کشی و یکی ستانی سوزید  
جند واقع شده که موجب ضرر و زیانی جمعی مردم بود این زمان در خاطر جنابان است که  
بعد از این بکادی قیام نمایم که کفایت آن اقام باشد و خبری که از دست هر کسی آید بحد  
کفایت و قطع و قطع شرکان و بی دینان که از قوت و شوکتی تمام می باید صواب است که در  
لشکر و آن برای اید از نمرایشان و وقوع یا قتل بجانب چین و ختای بریر که دیاد کثرت و مراسم  
غزای جهاد تقدیم رسانید و تجارها و آتش که در اید ایشان را خراب سازیم و بجای آن ساجد  
معابد بنا کنیم باشد که بحکم آن الحسانات یذبحن الشیارات سبب آمدن شر آن ذلالت کرد و ما  
ذلک فی الله بقرین شاه زادگان و نوینیان و زبان و بدعا و شایر کشادند و آن مبارک و  
ستایش و آفرین تلقی نمودند **نظم** که از شاه دایه برافراختن زمانند کان جان فدا ساختن  
و بر این عالم مطاع بنفاد بیوست که توابعیان شاد و سباه و هزاره نیکو تحقیق کرده سازانند  
زیاده کشتن امر بر حسب فرموده شرایط تفتیش و تحقیق بجای آوردند و هر جا که قابلیت  
اضافه داشت سازانیشان زیاده کردند و در وقت نمودند و بعد از آن اشاق علیه نقاد  
یا نکه مجموع امراء الیوس و حکام ولایات بترتیب لشکر و جمع سباه مشغول شوند و کلان تران  
الیوس و سران و ان مواضع نفعه و انتقال از توابعیان بزرگ بپشتند که بجهت یراق و دستور  
بیا بید جهت گرد آوردن لشکر با طراف و جوانب توجه نمودند و حضرت صاحب قرآن  
عز و تائید دایان را در کان کل بشیر فرمود و مدرسه سیر ملک خانم نزول هایون اختصار  
یافت و طافت بادشاهان امیرزاده بیر محمد جهاکو را با تاج و کمر و اسب کرای کردانند  
اجازة انصراف و استاذان و ذانی داشت و تمام نوکانش را اسب و جامه داد و امیر زادگان  
احمد عمر شیخ را که مادرش در حباله شاه زاده مشاور الیه بود و خود درین طری معصوم  
شاه زاده اختصاص یافته بود ملازم و کاتب او گردانیده و براه هرات متوجه قندهار شدند  
لیکن بعضی با مخالفت و کمر مرز و موقر داشته انعام بسیار فرمود و در خدمت مراجعت داد  
مولانا عبد الله کشی را با جمعی بر سالت رفیق او ساخت و مکتوبی بفرع عرض سه کو و طواف  
کن مجموع بزرگ نوشته بخط مولانا شیخ محمد بنیر خواجه حاجی بند کبیر بویزی که در فضیلت  
کاتب و حسن خط مصدق **شعر** و این الشی از اسرارها بظهور رسانید و در جهت ایشان

به ملک مصر فرستاد و از جمله مضمونش جراب خنق بود که او در باب سلطان احمد و قتل  
یوسف عرضه داشته بود و چه گفته شد که ایشان از نسیب عساکر و ذن ماسر کریمه بنا بر آن  
دیاد برده بودند و چون ملک آن مالک و سلوک سالک هواداری و طاعة کرایه و بیخ  
تدبیر داشت هر دو را گرفته باز داشته بود و صورت حال بکلان اخلاص بر میخفت و عرض نکات  
درین و لامر قوم و رقم فرمان کشت که سلطان احمد سلاطین را بند کرده و ستر قیوسف و از بندگ  
کشتاداد بدو کاه فرستند و سکتی در بیخ و بیخ کات بادشاهان از خلعت و تاج  
و کمر و انواع آتش و اسلحه بار و سول و گایا و سال فرمود **نظم** یکی هدیه اداست کاغذ همان  
ندیده کسان که از و مهمان و سایر اهلیمان که از بلاد فریخ و دشت و ختیه و دیگر اطراف آمد  
بودند و از نوازش فرموده سرفراز و خوش دل باز گردانید و مهاد علی مملکت آقا که بر حسب  
فرمان و بخشش طوی حاضر شده بود اجازه انصراف او ذانی داشت بهر اذکشت و بخند  
مقتل یکی سلطان را باینی که تا جمله سهر بر سر نهاده است مثل آن کم اتفاق افتاد  
باشد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمان روانه داشت و او از راه بخارا و ماخان توت  
شد و در ختیه در بیخ تا شکت و سیروام و نیکی و آشیره و ولایت جت تا ختای با سیر زاده  
الغ بیک نام زد نمود و اندکان و احسکت و طراز و کاغذ تا ختای تمام توابع و طعقات نام  
زد امیرزاده ابراهیم سلطان فرمود و یرایغ اعلی مرشح بال تمنا کراته نمود و از امر شاه  
زاده مشاور الیه بیر محمد طغی بونا و معاده تمود تاش و شیخ لول بیان تموناق و غوغا و محمد  
افان در وان شدند تا لشکر و زبان نواهی را گرداوری کرد و تا شکت که و من کاه اجتماع  
سباه عالم اقطاع انجا بودند و تمود و خواجه آقوغا را بسبب جرمی که از و بظهور آمده بود  
بند کرده بمقولستان با سخی کول فرستاد و از مدرسه سیر ملک خانم با وک فرمود و وک  
سرای که از مستخدمات معارفة آنحضرة است بمعاده و اقبال فرود آمد عالم و عالمیان  
از میان عدل و احسانش محمود و مسرور و رفاه عالی نفقت امر از فضیلت غزو و جهاد معروف  
و مقصود و لله طاقیت الامور **کفنام در نهضت حضرت صاحب قرآن مظفر الیوس**  
**نایبیت غنیمت** از بشارت ها که و چه خطاب کراته اتساب و پیش المؤمنین انکم  
من الله فضلا کبیرا صلو اعلی و صلو اعلی کوش و ارماسع اتم رفیع منزلت ساخته  
است که چون شخصی به قصد زیارة بیت الله احوال شد لید اسفا و اختیار نماید و پیش از  
مقصد هادم اللغات کین کشاید دید بران فضل انما علی ثواب و قنه میر و ایم  
و دستور کرد و و پوشیده نیست که اقامه مراسم جهاد و فتح دیا و کفر و فساد در ادکاب



مشقت و خطر السفر قطعت من التفرقة عباد مذکور مشا و کشت صاحب خطا کل  
 فز لا یرم شمول غیابة فی علما ذلی نبت باحضرت صاحب قرانی مقتضی آن بود که حادث  
 ضروری آن مؤید کامیاب و دانا شاه سغری و قریع باید که مقصود اصلی دوان قیام بفرس  
 جهاد و انتقام اسلام زاعل شرک و عدا باشد و چون هنگام حلول واقعه لغزوه تنگ  
 زد و سیده بود بعد از تقسیم عزربا نین و خنای که بلاد اعدا و نیت با آنکه موسر  
 برود و حدود وستان بود و منوب سفر بود و منوب اصله تعلل و تاخیر و دانا شاه  
 و قریع بهنگام معهود و تحویل جوت نکذاشت و بهیچکی عنت فی توقف متوجه اسماء آن  
 عزیمت کشت و امیر برندق را فرمود که فسخ لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار درود  
 دین بود و ملازم خواهند بود امیر مشا و الیه بموجب سایی که در دکان کل منقرض شد  
 احتیاط نموده عرضه داشت که از ما و باد النهر و ترکستان و حوازم و بلخ و بدخشان  
 و خراسان و سیستان و مازندران و قریه تا ماد که ایشان را با کوچ از دم نقل گرداند و خانه  
 کوچ ایلان و بلخ که از آذربایجان و عراق آورده و دویست هزار سواد و بیاد و جلد نامدار  
 همه در دکان و جامع میشود و کوهی دیو بود از مانت بر اعداء دولت برای خنای  
 به کثرت ستاره بصورت فلک باقال خس و ظفر شانی که حضرت صاحب کلان دریا و  
 در حال سرکج و دستکرم بر کثاد سه و آباد و دوشکد شاد غوکشت لشکر و فرخواست  
 دوان شد ساهی و بر آت و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان  
 و امیرزاده احمد و شیخ و از امل و طراد و حینه و امیر شمس الدین جناس و دیگر امراء قریه  
 و هزارجات بالشی و تاشکنت و شاه و خیه و سیرام قتلای کنند امیرزاده سلطان  
 حسین با بعضی لشکر جوانان و صبران وستان گذرانند و شاه و خیه را در تقسیم  
 فنا کنند و میگفتند و از صبران لشکر جنکیز خان جنان خراب شد که از عماره اشراف و دین  
 نیل سه اریبه و قسین و سبای حضرت صاحب دوان بهاد آن فرمان داد و کاشکان  
 بر حسب فرموده آنرا عماره کردند و حصار و استوار بر آن آورده و دوا علی آن حوالی جمع  
 بدینجا متل نمود و چون حافظ باد شاهان آنرا نام زد شاه زاده کامکار شاه و رخ فرود  
 بشاه و خیه اشتهار یافت و دای صواب نمای ضبط می کنند و با مقام آن غوث شاه باز که  
 و محافظت کنجا و ابیخ جوده حواله فرمود و رایت فتح آید و در خنیه بیت و نوم جادی  
 نه جع و ثمانای که آفتاب دو متصف قوس بود به قسیدس مشغول و قرد و میزان  
 به قسیدس آفتاب و تثلیث مشغول بطلای که پنجاه اختر شروع و انشای این اختیار نمود

بودند از سمرقند دوان شد و روی توجه بتشلاق اقولات آورده بموضع قریبلاق انشد  
 اتفاق نزول افتاد شاه زاده کامکار و امراء نامدار ملازم سربازهای و کثرت سباه مورد  
 شاد و شویکاک که از اطراف و جوانب میخشد و آمدند از تفریق و قسین بیرون **نظم**  
 ز آوان غم صاحب قرانی **نظم** بخند یکس زمین و زمان **نظم** بفرید کوس و بگوشت  
 خروش سباه از تنگ و کشت **نظم** ز مریدی دلق شد بدند **نظم** دوان فوج فوج از سباه و کشت  
 علمها برافراخته و تنگ و کشت **نظم** بر آورده تیغ خروان کرد و کشت **نظم** ز بس جوش لشکر بر پناه و راه  
 بیست زمین تنگ شد سباه **نظم** هم فادل شاد و با سواجنگ **نظم** هم کیتی افروز با نام و تنگ  
 نهان شده دوی ها موزن قیل **نظم** هوا یکس از بر نیان کشت لعل **نظم** بند بر زمین بشه راجای کام  
 ز اعدا هوا باد و مانی راه **نظم** بر پیش سباه اندرون کوس و قیل **نظم** زمین شد بگرد و دیار و نیل  
 درایت کیوان و نعت آفتاب شراق از قریبلاق نهفت نموده و دهمان حفظ مهند خلا قریه  
 ایلان و قریه روان شد و چون بعد از غلبه مناذل و ملل سایی و ضول بر موضع باساق آنرا  
 فرا شمع و یغیغی الخباب الغلال سایی بان کلی بر نیار ابر کوان تا کوان آسمان برافراخته و  
 کران و با دلی طوفان نشان یار دید و بادی عظیم و زیدن کوفت و روده هوا بغایه تقوی  
 رسید و مرکب ظفر قریه از اینجا کوچ کرد و یکران غم بر قرار داند آق سولات از فرو و سولات  
 و آیات سخا و آتای عزیمت و معات جنات یافت و چون آن عمل و یک بوم است و هیزم یار  
 حاصل بشیر فرمان قضایر یان نفاذ پذیرفته بود و دانا بجهت قتلای قویا ها کوفت و  
 مسکن عمارتها برافراخته بعد از استقرار حصه ایلی در قریه ها ماه خان شاه زادگان و امراء لشکر  
 مریدهای خویش فرود آمدند و خنیه و انجم اقلیم سباه سپرد و دستان خانه جدی در آمد  
 بر و شده سرما با آنکه مضایکال داشت و وزیر و وزیرها فرود و چون دوان سال محب  
 اتفاق فضل شتا از معهود دیگر سال ساختن ترمیکدشت آفتاب عالم تاب از شرمساری  
 اکثر اوقات در حجاب محاب ستادی بود و با کوی و دای دوی و کوشانی و کافور **نظم**  
 بریا بلذکسترا آسمان واد **نظم** کوی کافور و نیر که کد **نظم** بار **نظم** جو میشد چشم مهر از خنیه  
 بدینا دای چشم آویز بسته **نظم** ز بسای و بی برف بسته مادام **نظم** زمین کفت که هست از نقره خام  
 و بس نر کامان بر مکدر **نظم** هوا بنداشق شد آب یکسر **نظم** دس نادر و تناسی و کدرون  
 که سافد بر تن خود پوست داد **نظم** در یاسی و مای از عسرت بهاند **نظم** که هم کاشانه باشد با سندان  
 به نشان مرغ داخل انداخت **نظم** که خوشه در باب زندگد و نر **نظم** بر روی خسته ناهد و نر  
 که با عامی بود و روز مکافات **نظم** بهر جا نوزان کوفت است **نظم** ز قوتش روزها یایست















[illegible]

مخالفت آن هیچ حال را ندارد و بدو دیگر امر و سر و دار آن را که غایبند همان بدو و سواد  
بدهند اما استماع آن سخنان در خلق و اضطراب افتادند و آب حیرت اذوین چرخ کشاد  
دل خوین از جان برعاشد و رویا شک آوده بر خالت نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه  
ملك باد هشتی عظیم و دلی ازیم دو نیم زبان عجز و تسلیم بر کشادند که جان و روان مجموع بیکجا  
فدا یک لحظه زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کجای عمر ما هر سویر بجای یک روز حق  
آنحضرت قبول بی افتاد که به طوع و رغبت فدا می کردیم که از جاز ما سودی نیست **نظم**  
نمودیم و بیخ از تو بیا و ما ... ولی این زمان هیچ تدبیر نیست که امکان تغییر و تقدیر نیست  
اگرچه ما بتدکان برای وجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ کوفت فتح از حیوة و زندگانی بخیر  
بود لیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد بای خدایه کای از جاده جان سپاری و طاعت  
کرای آنحضرت بدو و نخواهیم نهاد که بدهد او خلافت رای ولی نقد بیند شد هیچ بر خود و ک  
بیند درین مذهب بتدکان سعاده ملازم است آن سلطان ایشان سرفرازم بودیم بر بتدکان  
انگشتی شغل ندشتم و تا در حیوة باشیم همان طریقه خواهیم سیرد بر زبان این خندان بگفتند  
بالحاصل مگر آن جوانها شک خوین و مادام میستند **نظم** ز غم کرده از دیدن دریا و دقا  
زیاده وقت اقام و اذین توان بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود امیرزاد و خلیل  
سلطان و امر را بجناب فرستیم تا با اتفاق از تا شکست متوجه درگاه عالیشان که ندود و دست  
مبارک دریا قه و صفت از زبان ما این بشوند که مرید ما بتدکان بر حسب فرمان حضرت  
و سایر بایشان خواهیم رسانید چنان باشد که خود بمشافه استماع نماید آنحضرت و فرمود  
وقت نیک و سید و بیشتر ازین بحال امثال این حکایات نیست آنها که غایبند حاضر نمیتوانند  
شد و دیدار بقیامه افتاد و شما را نیز همین مدوتاه مانده و بحد الله تعالی مرا از مراد و نوری  
میج آرد و دل مانع مگردیدن فرزند شاه رخ که میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم  
و بیشتر نشد الحکم الله خواتین و بعضی از شاه زادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع  
شده و متوجه شدند که حال آنحضرت همه عیال جمعا استماع این سخنان چنان تحمل و شکیبایی  
قبضه اختیار و ایستادند و در هیچ و فریاد در آمدند و مولای آن حالت بحر سوزگون دل از  
توقیر وین همکاران و از ساخت حضرت صاحب قران نروزی بفرزندان کرد و فرمود که هر چه  
در این محله و واقعت خلافت کتب آمد و دارد و از حال رجا با و فرید ستان قائل باشند  
قبضه شیر و ایدیت شجاعت و مردی حکم بگوید تا همچون من از ملك و باد شاه بر خیزد و ای  
و عید مالک ایران و تو را با آن مخالفان و مقصدان برداخته ام و بعد از احسان محمود و کسان



[illegible][illegible]



[illegible]

ماهیات تابعیه مفسدان و بدمسکالان اذیم سر فرو برده اند و با شطاد و وزی جنیق  
 رو کاد به قسور و بندها و میکده و انتحاط و غیره عیالید و دل بر خون و غایه پرو و کاد  
 بسته و با شطه مدله و عیال حسب الامکان کوشش نمود و غلات و اذ و ضعیف و شریف  
 هر یک عیال خود را داشتند که اندیشه عیال و طایفه ظاهر و خیالی ایشانرا نیابد و هر یک  
 را صاحب فرستاد و بشا و دام فرستادند شیخ قورقوبین بصوب مره متوجه امیر زاده شاه  
 رخ شد ولی در ویش که بیک تنجه اشتها و لافه بود بجانب تورین پیش امیر زاده عرض شافت و اد  
 انجور بجانب بغداد پیش امیر زاده میرانشاه و امیر زاده ابابکر و یکی بطرف فارس و عراق  
 روان شد گفتار مرد مرگش **نعلین صاحب قران بر مرکب ابراهیم** شاه زادگان  
 و آقاییان و امر که در انرا بودند شب بختبه شد هم ماه مذکور وقت غایب شدن تابعه  
 بر جبهه لایمیت و بدینا و بر نیان مغفرت و عنوان گرفته و در محله از شهر انرا بدین آوردند  
 توجه بصوب مرگش نهادند و جب اذ آب بنجبر و وی بخ گذشته و عیال بیشه که بکار آب  
 بود فرمود آمدند و انرا و تا کاد آب و فرسخ است و حوض مع دامن ایاس سوک و ای شب دلتا  
 زد شده و آتش حرد و اندن و رکانون درون معیت و کاد بتوی با فروخت که برین  
 بخلد و اصلبار و بصورت عاقبت بالا گرفته و مرد و بی دود آتش اندر بنده نهان بر تابش  
 ازین تفرقه که تا غایه عقیقه پیدا شده برده اند و برده باشند و مجموع آن انجمنان مرد و زن بنومه  
 و زوای و دامه یکبار فغان بر آوردند و شری و دامه مان انقاد که صدایش از بیت الامران کول  
 بر گشت **نعلین صاحب** فرمود و دونهاء با صراط ابابکر مرسته ما عیال و اداب  
 دین و دامه اول آتشین دامه و انقاد مرغ از مرادین که کادیت کاغذ و بر نامر و  
 که تا مرغ و ماهی نشدند و صدمه امر و ناسیکان و قویان و شاهان از سوز جانها و در خطر خود  
 بر باله و خاکساران فاخته و خاتین و آقاییان و سوا انان و در میان منم ایض جان و عیالان که در جسته  
 که خورشید را شرف به ملک ساخته **نعلین** ققشه عادل کاسیاب بنام سرای جهان شد خراب  
 جانان آتش افتاد و دود کاد که بر شد تضای جهان از شران دوان کشته از شهابی خون  
 خون کشته روی زمین لا که دام و مراد بر شد عیال بگوید و کاد و انرا آمدن فغان  
 زول و قه سیر و نوز مرگش آمدند و با غزو و خروش نعلین دلقان و تهر و دل و انکب  
 بکر ما شده و خود و هول و نعلین و بعد از فغان و زوای دنیا و چون جمع و قرق انچه در گذشت  
 امر بر نصیحه پیش آمده و بر زاده و ملت خراسی عرضه داشتند که چون شد با فدا انهم قضا و نعلین  
 کرد و کاد و چون موم آتش گرم نرم شود و سدا کند و از بر و شکوفت است نهادن کرد



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



از لشکر دست جمع که با او بود تدبیرا کنده ساخت و اسبازان ایشان کوفته با هزاران کس و اسب  
تجهیز برآورد و از آنجهت گذشت بهرام قزاق متوجه هرات گشت که بیکر و حیل اعلیٰ هر چند  
فرجه دهد که او را پیش در آورد ندید و پیشین مانده و از آنجا که بطرف او رفته بود از آن  
آنجهت برآورد و در وجود و قریب بود خوف و هراس تمام و ده طایر خاص و عام **نظم**  
اغان فعل میوم باستقیم بدلتق واکد بر خوف و بیم **خبر که کتب در کتابخانه**  
**و جلال و عجز در این عالم** **سلطان حسین** چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک  
از حال سلطان حسین و حکایتش و آگاهی شد و در زمانه پیش امیر شاه که در  
هر چند در عهد او بود مکتوبی فرستاد و در شغل آنکه سلطان حسین با او در آنجا  
و لشکری که با او بود برهم برآورد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
دو شب و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
یکت از میان او و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
او را بیکر و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و پیش از آنکه در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
معین آنکه در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
هم بر آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
نیست که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
خلیل سلطان و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
ماند و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
که غلبه خودی و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
سلام و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
سلطان حسین و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
بهر قدر آورد و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا

با دو دایب فرودت کتق موقوف گذاشتن ایشان پای ثابت فشرده بود و سر تا پای نرسد  
و از آنجا که شکر کرده و سحرگاه محضات عالیات ملحق شدند و از مضارم تقدیر الهی میرواد و غلیل  
سلطان و امیر که تمام لشکریان ترکش و تاجیک و عراقی و دیوبندی پیش از رسیدن علی که از آنجا رفته  
بود و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
از عام این خبر و در عشت و حیرت که بسبب واقعه قیامت نبی داشتند و از آنجا که در آنجا  
امیر شیخ و امیر خداداد حسین و امیر یار و کاد شاه اولاد و امیر شمس الدین عباس و امیر برزق  
و دیگران که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
از و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
بانی قوافیها و استوار **نظم** و با آنکه از یاد ناوی غیبت اسرار موده بود غیبت  
ایشان شوی از کار خویش و دست کرده و از جور ایام و در آنجا که در آنجا که در آنجا  
بشمار شدن که بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
چون خبر به امیر و سران آنکه در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و شاه و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
ایشان فرستاد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
عهد و تا به مقام او امیر زاد و بر محمد جان گیر باشد و بر این معنی از ما عهد شده و موکد بود  
که روی او تابت و مطاوعه او گردانیم و ما بر جان میانم و قطعا از آن غواصیم **نظم**  
فانیم فرمان شه واد که **نظم** مطاوعه او گردانیم و ما بر جان میانم و قطعا از آن غواصیم  
تا بدخل عهد و جهان **نظم** و آنچه شایع است گفته اند خلاف فرموده آنحضرت است و در واقع  
از شاه بغایت بدیع است که از سخن و صواب دید و بیایه خویش و آنکه به و بیایه عدول و خویش و آن  
تجاوز گشت **نظم** خلاف و ما با شاه و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
عنونی که شاه و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
درینست و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
هم مشغول شویم و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا  
خالاته فامد کار و از آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا























[illegible]

کدنا بیندند از جمله این خواجده سفود بخاری خواجده عسکه این ترجمه ده سلسله نام کشیده **تیسر**  
 ای ملک نوکاه و بیای که سلطان ملک تخت کورنایک نشین به سلطان آقا  
 کورنایک خورشید تابان گفت شام انجم و یک دقیقه کاج خایان که  
 برج و اجانه کوره و علو دانه قریه و ملک را بنام آقا  
 شهزاده ملک دانه تا ویدمان آقا انکرو روی آت روی و در وقت خلعت  
 شایان و شوکت که در هر طرف کجای بود و در وقت خلعت  
 ای و از خیر و باغ و رستاد و هم کن که در وقت خلعت  
 کورنایک از خود نویسی که در زمان آقا و در شامی عسکه این ترجمه  
 بر سر مشتم از سر کشی که در زمان شامی عسکه این ترجمه  
 مشهور از او و وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 مهر و باغ ملک و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 مرغ که در کوشه و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 ماه و رستاد و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 گفت و در میان شاه و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 و مشرفه ظلم و باغی و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 کاه تدریس از ملک و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 که بیفتد از ملک و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 تو پیش کا بهمان کورنایک و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 و زشتانیم عسکه و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 اشک از کشت و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 و در قاضی کورنایک و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 تیر و شکست و کاه و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 میوه و مردم و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 سویر و نشان که در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه  
 که از او میدهند و در وقت زنه و در شامی عسکه این ترجمه



[illegible][illegible]











اسکندریه و بن عمر شیخ بیت و یک ساله احمد شده ساله سیدی احمد با محمد ساله با یقزد و اوزد.  
ساله و شاه زاد. میرانشاه بود و دوش و دوش سالگی با هفت پیش و غیره با با کویت و  
باد و حسن الحکیم ساله خان جلیجی و ساله عمر بن میرانشاه بیت و دوش ساله خلیل سلطان  
بیت و یک ساله اجمل ده ساله سیور غفرش شش ساله و شاه زاد و عالی مقام و شاه روح  
دوشش بیت و هشت سالگی با هفت میر الخ بیگ و ابرهیم سلطان مرده و دوش بازده سالگی  
با بیست و هشت ساله سیور غفرش شش ساله محمد جوکی سه ساله با قان اعلی و دوش ساله با روی  
یک ساله از نسل مبارک خانبه قران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهان با بی و حمله  
دولت و کام و ایزد رونق آمال و امامی تا انقراض عالم باقی باقی با دوشش شاه و شاه  
زاده مذکور از دگر و اولاد هنگام حلول فائده ضروری آن حضرت موجود بودند و اذان  
معهده بخند و دوش و هفت و ایت الهاب و اشتداد سلیل سلطان حضرت سلطان نخت بیگم  
و از شاه و از سعید عمر شیخ سه بخند مانند بودند و از امیر زاد و سعید محمد سلطان  
دو دریم جلالت شاه و از میرانشاه چهار بخند بودند و از قان شاه و از عالی منقبت شاه  
و از یکی و از امیر زاد و میر محمد جهانگیر سه و از از امیر زاد و با کو و امیر زاد و خلیل سلطان  
مرکز یکی و امیر زاد و سلطان حسین و دختر زاد و حضرت صاحب قرائی بود و بن محمد بیگ بن مرید  
و از آن وقت بیت و پنج ساله بود و چون نکاح شده لوح جنقا القلم با هوکار جهان بود که بشاه  
دولت ابدی بودند و در زمانان چند شبیه برویند شاه و از شاه و از شاه و اولاد و از  
آنحضرت بعد از ختم عاثر و مفارص صاحب قران سعید مغفور شروع و در مقاله کرد  
خواهند شد که کافل بیان سادات اقصا و احوال آن شاه و از عالی منقبت باشند  
بن الله العظیم محمد العون والتأیید **نظم** شرف تا یکی قصه خوانی خوش

و بدو و کشت و از کن و کوش و هوش  
که ترا بختی این دولت ستمی  
و ز بود دولت آن ملت استوار  
ازین تو اما ز پای ملک و دین  
بود آقا و صاحب قران  
بنا و صلاطین ایرانی زمین  
ز ایرانی و تو و آن سخن میگویم  
ز قدر و جلالتش فلک بانی

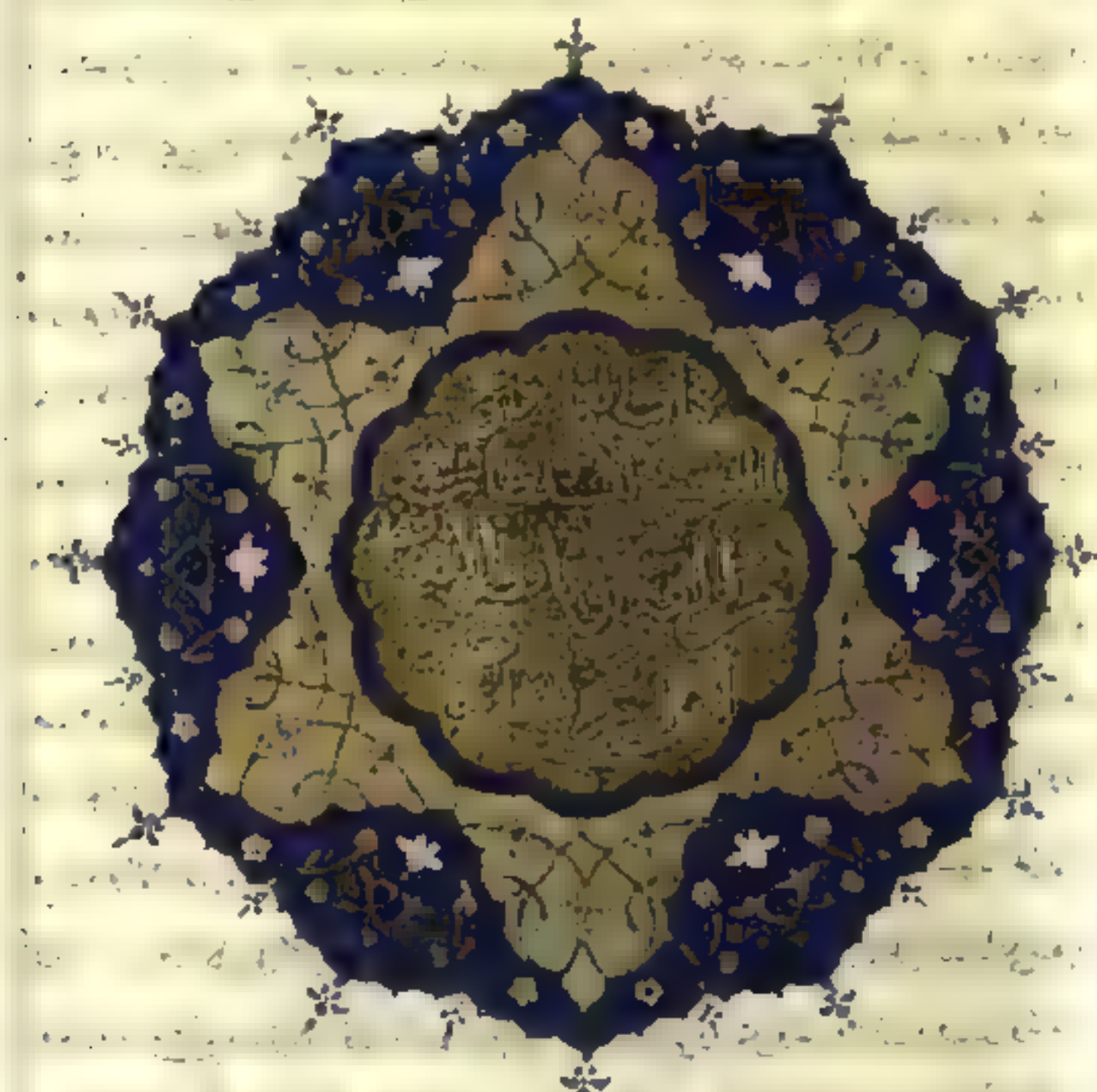
به کف کلام غنچه و دل کایا  
 ملوک اقتدار و ملامت و بی  
 فلک طرب از غنچه نقش زکین  
 و ذکر و لایق طالع افروز چشم  
 بچند دین بر انداخته بحال  
 ز دینیم سلطان کلام کلایا  
 سلطان افروز طالع و کلام  
 جو و صفتش مانند شربت بود  
 جنین سرور و عیار و عیار و طبع  
 دلی نیست مگر و جوهری جنین  
 و ذوق و ششم شکر و قوم هیچ  
 اندام با آفتاب و نور و نور  
 دلش جز و دین بحر طبع و کرم  
 ز باد و باد و باد و باد و باد  
 جنین طمع و آفتاب و خدایه  
 نموشدش بیچاره و جنور و طمع  
 که کشتن از سبیل و سبیل  
 ترا و دین و دین و دین و دین  
 کشتن و دین و دین و دین و دین  
 جو و دین و دین و دین و دین  
 ز کشتن جو و دین و دین و دین  
 که از فکرش اندیش و دین و دین  
 و دین و دین و دین و دین و دین  
 یک چشمه سوز و دین و دین و دین  
 یک دین و دین و دین و دین و دین  
 و دین و دین و دین و دین و دین  
 بر دین و دین و دین و دین و دین







Handwritten text in two columns, likely a manuscript or ledger. The script is in a historical form of Arabic or Persian. The text is organized into rows, with some lines containing multiple entries separated by vertical lines. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ • وهو جود من الوكيل  
 رب يراد عزرا كبر الحمد الذي على منوال اداة وتدين تبع مصالح الامور ومن يفرق قضاء  
 المخرج قدور يجري تدار الا حاصره والذوق اذ اذ بعض بن آدم باس بعض يلقوه المجد احسن ملا وهو ابر  
 القصور وارسل عليهم في القرن الثامن من الهجرة بما رقت اقبلت كقطع من الليل المظلم لا يذو احسن  
 فاذا هم يمدونهم من حكا ان على شفا حفر من ادم ما فاقده منها واشكن شكوك من ووطه فيها  
 عدله فافتحه ايا دي فضله عنها واشهد ان لا اله الا الله الحكم العدل الذي يقتض المظهر من  
 يوم الفصل واشهد ان سيدنا محمد عبده ورسوله الذي ارسله رحمة للعالمين وجعله رسول الله  
 وخاتم النبيين فاني صلي الله عليه وعلى آله وسلم عن التزم المعون وتيا بما كان من الاوّل وبما يكون  
 اليوم مريشون واستاذ من غلبة الدين وقهر الزوال ومن فتحة للبع التجال مثل الله عليه  
 صلاة تذك المسك لا در في صدور الكتب والتواريخ وتدهي لتسايلها في اداد الجرا ثم اتاحلت  
 من اعلى التواريخ وعلى آله واصحابه الذين اغاضوا سيول النفع في الاقاليم فسرخوا وشيدوا اركان  
 وانا والارض بالايما ن وعمرها بالعدل والاحسان اكرها عمرها وسلم تليها عزرا ادم  
 كبريا **اما** بسطا كان في التواريخ من لمنا اعتبر وتليه لمن افكر واعلام ان قاطن الدنيا على سفر وسند  
 لصورة من سفي وعبر كيف قد واقدروني واسروني وعمر وحمل وجوز غلب وقهر وكسر وجبر  
 وجمع واذا عر وتكبر وفخر وكيف جس وجبر وضحك واستبحر وتقلب في اطوار من الطفولة الي الكبر  
 الي ان قبليته ايدي البعر واخطته وهو ائمن نايكون بخاليب القضاء والقدر فخط ما صفا من بين  
 الكدر وشعر حوق من عن ما حلا فقرأ في ذلك لعنة لمن اعتبر وتذكر لمن اذكر وتبصرة من  
 استبحر وكان من اعجب القضاء بل من اعظم البلايا الفتنة التي يجاذفها البليب ويدفتر في  
 دجى فتدسها القطن الابيب وفسخ فيها الحليم ويذل فيها العزيز ويهان الكريم قسبة  
 تمود واسر الفساق الاعرج الذجال الذي اقام الفتنة شرقا وغربا على ساق واقلت الدنيا فيه عليه  
 فتولى وسوي في الارض فافند فيها واهلك المثلث والنسل فزعم حق عنه الخاتمة سيد الارض

ضل فيها الطغيان كل عن مجمل فحتمت بجاته بهذا الفصل اودت اذ كرمها ما رايته واقتر في ذلك  
 مادويته اذ كانت احياي الكبر واما البعر والقائمة التي لا يرقى القضاء في وصفها يد القدر واقه  
 اسل المام الصدق وملوك طريق الحق انه ولي الاجابة وسند دهم المرام الي عرض الاحياء وهو  
 حبس ونصر الوكيل **فصل** في ذكر نبه وتدرج استيلاء على المال **الاول** في تهور بناء مكسوة مشاء  
 زوايا ساكنة شاة تحا وواساكنه يقيم مغفرة وراه ميملة هذه طريقه املاء وفي القريفة زنة  
 بنانه لكن كره الانفاظ الاجمية او بدلولها صولجان اللغة العبرية خرطها في الذور ان يظن  
 اوزانها ودرجتها كيف شاء في ميدان لسانها فقا لوا في هذا امة تهور ونفري تمركك  
 ولم يجر عليهم في ذلك مرج ولا منك وهو بالتركي الحديدين ترخان بن ابراي وسقط واس  
 ذلك الغدار قرير تقي خواجه البغداد وهي من اعمال الكش فابعد ما الله من حشر والكش  
 مدينة من مدن ما واد النهر عن صرقتة نحو من ثلاثة عشر شهرا قيل دوي ليلة وللكان  
 شيا شبيه الخودة تاي طاي في خان الجوز ثم سقط الي قضاء الذوق ثم انبت على الارض وتقل  
 ونظيره منه مثل الجمر والشرد وتلك حتى ملا البدة والحضر وقيل لما سقط الي الارض ذلك  
 السقيط كان كعكفا ملوتين من الدم البسيط فسا لوا عن احواله الزواجر والعساقه وتقصيا  
 عن تاويل ذلك من الكثرة واصل لقيانه قال بعضهم يكون شرطيا وقال بعض يثا لصار ليا  
 وقال بعض بل سنا كاقصا با وقال آخرون بل يصير جلا واسبكا وتفاوتت هذه الاقوال الي ان  
 الامر الي مال وكان هو وابو من الغدادين ومن طائفة اوساب لا عقل لهم ولا دين وقيل  
 كما من الحشمة الزحالة والادباس البطالة وكانت ما واد النهر مشا وام وتلك الضواحي مشا  
 وقيل كان ابو اسكا فاقير اجفا وكان هو شا با حديدا جلا ولكنه لما صكان به من القلعة فخرم  
 وبسبه تلك الاجرام يتخرد وتجرم فقي بعض الليالي سرقة غنمه واخذها ففرض الزمان  
 في كنفه بسهم فاطلها وتقي عليه با حري في فقه فاطلها فاذا د كيرا على قعر ولوما على شن  
 ودرقة في الفساد وخيما على العباد والبلاد وطلبه في تلك الاضراب والنظراء وعشى عن ذكر  
 الزمن فقبض له من الشغلين القراء مثل عباس وجما نشاء وقاروي ومليما نشاء وايد كوتور وبكا  
 وسيف الدين غوار بين لاد نياهم ولا دين وكان مع فتينون وقلة عذرة وعذرة ومنفجدة  
 وماء ومنهم ماله ورجاله يذكركم انه على الملك ومورد ملوك الدنيا موارد الملك وهم في ذلك  
 يتا طوف عنه هذا النسل وينبونه الي حكمة الحاقة وقلة العقل وعذرة منهم وقيلون  
 اليه ليخرقاته ويضكوا عليه **سرا** ان للساد يواذا ساعدت الحق الساجن يلبانهم فشرع فيها  
 يقصد والقضاء يرشد والقدر ينشد **سرا** لا يوشك من مجد بتاعن فان الحمد تدريما وترتيا







بالعدوان والقهر فترك له قهره كحل طاعن واشتغلوا بالحزم في بلاد خراسان خصوصا في  
جستان ولا قالوا انفسهم ما وذا وورد وما خازن فذهب بعض النبال وقد اضر بهم الشعب واشتغل  
فيهم من الجوع والهرب فدخل طاعن جستان قمارا الى بعض رعاء النصارى فاحمل منهم راعيا  
بن فشره الراعي وابصر فاشبه الحسين وصره ليهين اصحابه فاحرقوه وبالاخر كفته فقه ورسلا  
اذا ابطل هذا النصر بالودون نصفه ثم ادركه واجتبه والى سلطان مرة الشيخ بك حسين اوصله  
فيمضيه امر بصلبه وكان للسلطان ابن واثم فيرستين يدعى ملك غياث الذين فشمع فيه واستمر  
من ابيه فقتل له ابنه لم يصد عنه ما يدل على صلاحه وليغير من بختك وقله منك وهذا  
حرائر ماوة الفساد لن ابقى لهلك العباد والبلاد فقال ابنه وما عني ان يند و من نصف ادنى  
وقد اعينته الدواهي وودي ولا شك ان اجله قد اقرب فلا تكون في موت السب وفيه آية فاعين  
من دواهي الى ان اكمل حربه ويرى قومه فكان في خدمة من السلطان مراد من اعتل الخدم واضم  
الصكفاة فتورثت عنده منته وادققت دجته واجت كلفه نصبي من نواب السلطان تاييه للتو  
على جستان فاستدعي قيو وان توجه اليه فاجابه الى ذلك وحول طيه واضاف اليه طاعة من الامور  
فوصل الى جستان وقبض على نوابها المتقاضي في السيلان واستلم من اموال تلك البلاد واخذ من طاعة  
من الاحياء وادعاه الى السيلان بالجهود وادخل من معه الى ما وراء النهر وقيل بل كان في خدمة  
في السلطان اليان فرفع ابراهيم الى الحياة والنقل واستقر وان استقر فصد ذلك من هجوم الى ما وراء  
النهر وقد قوي منه الراس والظهر وكان اذ ذاك قد اجتمع طية وفتاق وانما ذاك اليه اصحابه  
المقرمون وعشرا فانسل غياث الذين الطلب ودام وقصد ان يكون المسلمين شرهم وغلام  
وهيها ففقد كان سبق العبد الشيف وشيع البق في الضيف **ذكر عبور مجيهم على قريه**  
**من عبرت بهذا البر فوصل قيو ووجهته الى جيون** وكان اذ ذاك مله طاعن ولم يكن لهم التو  
لا في الطلب كان شيعهم باقيا فقتل قيو ولا صواب النجا ليعلم كل منكم بمان قرب  
ومعرفة وليلق نفسه في الماء وقواعد الى مكان وقال توجهوا من غير قوا فقل لدايت للوحدانية  
قد فقدتها فتواهم وغيروهم في ذلك الماء الجاهج والسيار الزخار والامواج خافتا لغرض  
على السراج ولم يبلد واحد منهم حال الامر ولا اطلع من قتلهم منهم على امر من تاجر وكا بدوا  
الموت وشاهدوا احوال القوت ففروا ولم ينقص منهم احد فاجتمعوا الى ذلك الموضع وذلك بعد ان  
اسيت منهم البلاد والمان في سالكنها كل دايح وعاد فجلوا فيهم من الاجداد وقيسوا الآت  
ونجار بهد الله ورسوله ويروون حياوة ويظنون سبيله ولم يزل على ذلك يجري ويمتد الى ارض  
مدينة قريه **ذكر ما جرى لمن حبيبه في دخولها الى قريه وخلاصه من قتلها** ونقلها الى بلاد

وتماخره الذر فخرى به واحببهم منهم دمع الضاد واعيب ان بالقرب من مدينة غلب مدينة  
له تريا القشبي وفتح اه عليه مدينة مصونة مسورة مكنونه لثقلها بها لتكون لنا طعرا وسلاطه  
بلا وساما وان حاكمها موسى لوجتلاء فاحذنا ماله وقتلناه لثقلنا به من خيل وعده ويجعل  
نافع بعد شق وانا اعلم لها من من الماء وذا عين النخل واسما وجا فشر واديلهم وتركوا في مكان  
خيلهم واستعملوا في نيل مرادهم ليهم ودخلوا جين المدينة وقصدوا بيت الامين ورفوا يداهم فصاروا  
ايهم والحسين وكان لا يبر في البستان خارج البلد فاحذوا ما وجدوا من السطح وعقد وركبوا فيه  
وتلوا من وجدوا من الاسكار وقيله فاجتمع عليهم اهل البلد وادخلوا الى الامير فادركهم بالمدد  
فتراكم عليهم البلاد باطنا وظاهرا فله تجددوا لهم سوي الاستسلام فاصرا وقال له اصحابه لقد  
الينا بانفسنا الحقيقة الملاك من هذا الجان فقال لا طي حركه فقتل هذا المواطن فقتل الرجل  
وكان فاجعوا كيدكم ثم اوصفا وانه ضواخوا بها المدينة بنا واحدة رخصا طين على العدو من غير  
قوان ولا عدو فاستي اطلق انه لا يثبتكم شئ ولا يقف امامكم من فاشلوا امره ورضوا الصلوات  
وقصدوا اليها ففريقا فالتوت وجموعا على الفسا كوجوم اليث وانذ فقرأوا ولا اند فاق القيش ففتح لهم  
عنه فح الباب لا مريد من شيبا لاسبابهم فلو ما منهم احد على احد ولا يقعه ما عوفيه من العدو فاحذ  
ثم اخذوا الى مكانهم ملين ولم يزلوا على ذلك عايقا عايقا واجتمع عليهم اصحابهم وانما ذاك اليهم  
في الفساد اخراجهم فصاروا من ثقتهم وانما ذاك اليهم من اهل الشرفه فادخل السلطان اليهم  
مسكرا فمكثت بهم فكونوا على حسن من الحضور فجلوس معتقلا واذ خرو **تلك** لا يفتن  
ثانا العدو وكيد فاعين باصبع الاسود الشليب وقيل ان البعوضة تدعي مقلة الاسد وقيل قريبا  
نمزت باليد والشاة **ذكر من امر في قريه من النجا فند استبعد من امر لوليك** **ذكر** وقول  
لجشان وكانت الولاية بها الاخرين وها بها مستقلة ن تلقا ذلك عن ابيها وكان السلطان ترعها  
من ابيها ثما قريها فها على ان يكونا من تحت امره واستمر من اولادها من فسادا اسيرى قهر فلما  
دامها يمزو على طاعته اجاباه ووجلا تحت كلمته **ذكر من من الغل على السلطان وكيفية قتلهم**  
**ذكر** ثم ان الغل فضت من جهة الشرق على السلطان حسين فاستسلمهم وقطع جيون ووقع الحرب  
بين الجيوش فاكبر السلطان من اسلمها وذا ذلك الجان واسمها كهم قرا الذين خان فاجا براماده و  
انقوا ما اواذ وملكوا على السلطان ليعلم منه بلاد واعدوه بمسارهم واعدوه بمظالمهم  
ورجعوا الى بلادهم وقد سكون مام قيا واهم فقويت بذلك شوكة وسكت القلوب ميتة ثم  
بع السلطان الا جلسا الجند ولا مكان في اقصاء ناعمة وقطع دايمة فجعله يضيء عينيه ونش  
بنفسه اليه بمكر اذ كان لمر الزاد حتى انتهى الى مكان **ذكر** فاعلم وهو قد كان بينهما مضيقا لهما



المنطق والطريق يسير المآدي في ذلك مقدار ما سمع وفي وسط الدوب بابا زافلي ونحوه شق شله  
في المنام وحواليه بهال شكل منها عربة قد شخ وقدمه قد طس ثوبا ورشح فصح ان يقال فيها ان  
في الشمل وان شق في المله فاخذ العكر فذلك الدوب من تحت سمرقند وتعود على الجانب الاخر من كالمند  
والخاص ذكر الحيلة التي مضى بها **الحديث** في المله قال اليهودي لا يصح ان يعرف هنا جادة خفية ساكني  
اتيه لا تظن ان الخطا ولا يهتدي اليها الشيطان فسر لي لنا ونقود في السري خيلنا فنبقيهم من زور  
وهذا منون فان اوردوا كاهن ايل من الفسائرون فاجابهم الى ذلك وشي في قطع تلك الزور والمند  
وساوا اليهم اجمع وبلغ الفجر للطلع فاذ وكما الصباح ولم يترك الجيش فضاقت عليهم الامور  
بما وجبت وتكذبت لهم العيش ولم يكن لهم الرجوع واذت الشمس بالطلع فوصلوا الى العكر وقتلوا  
في القتل وعز على الرميل فقال اصحابه ليس الى اي فعلنا وفي قبضته العتق قد حصلنا القدر فعدنا  
في الاشراك والقتل بايدينا انفسنا الى الملاك فقال يهودي لا ضرر وجرنا العكر وانزلوا من اهل  
عن خيلكم واتوا كواشي واقضوا من ذوابهم والراحة ما فاتكم في ليكم فقاموا من خيلهم كانه  
من عبيد وتركوا خيولهم **ترجمي** **نعم** واذا السادة لا تملك من اهلها فالحاد فكل من امان واسلم  
الفساد في جازل واقتضاها الجوزة فوجدنا فضل العكر في جازل ويحال انه من خيلهم حق اذ ان  
حواد كواشيهم وصاحوا وصغروا اليوف في اعدائهم واكبن احسانهم من ورائهم فقتلوا  
و دهموا فاذ وروهم من جازل وصغروا ودمهم الخطيب المذموم ولم يبق احد البلاء كيف وهم  
واقضوا الجوزة والسلطان وقد خرج الشد في من خيل الامكان فمر به الى بلخ وقد كثر من خلفه خلقه ملح  
واقي ملح وشرح يهود في النخيل والفاوات والسلب ثم ضبط الاموال وجمع الاموال وقرع  
الناس والمداق والطامع وهم ما بين دامن وكان استولى على مال كسا وداة النهر وتسلط على البلاد  
بالقبة والقهر واخفى تربيته الجنود والساكر واستلهم من الحسون والساكر وكان ابيهم  
ولسلا وكان شخصه يدور في شير من تحت السلطان حسين وكاتبته يهود على ان تكون المالك  
بينهما فصفين ويكون معه على السلطان حسين فمضى على شير بذلك وقاسه الاول باقتدال  
وتوجه اليه وقفل بين يديه فزاد في كرامته وبالغ في احترامه **ذكر توجهه الى بلخ** **واستد**  
**بنها الى السلطان** انه ترك على شير بعد ما ذكر اليه فاستقبله ملكا عا وشلا بين يديه وانفاه  
بالهدايا والعظيم وامن بالجيش والحشم فاداه هو من بلخ من بلخ فاصبح بلخ بمحاصرة  
السلطان فمحق منهم فاما الجوزة من كل مكان فخرج اولادها الذين كانوا عند في الجوزة  
فصوب اعناقهم من ابيهم ولم يترك لهم ولا من طيهم ثم انه منقح حاله وقلع  
خيله ورجاله فزله مستيلا للقتار والقدر واخيا باذنت في قضاء الله ما خلا ومقتضى

يود وضبط الاموال ثم ردة اميري بلخ شان اليها مكرمين وتوجه الى سمرقند ومعه السلطان  
حين وذلك في شير سنة احدى وسبعين بعد ما خلا من الهجرة سبعة سنين ووصل الى بلخ  
واخذ ما دار ملكه وشرح في تهيد قواعد الملك ونظمها في نظام سياسته وسلكه ثم انه قتل السلطان  
حين واقام من تحت شخصه يدور في شير من دوة جنكيز خان وقبيلة جنكيز خان هم للنفوس  
باسد الخان والسلطان لانهم هم تربيته الترك لا يقدروا احد ان يتقدم عليهم ولا يمكن احد من اهل  
ذلك الشرف من يدهم ولو قد احدث على ذلك كان يهود والذين استخلص المالك وسلك المسالك فخرج  
بالشرف والظلم وقضا للسان سنان كسل طاعن واقام القبيح والامير الكبير وان كان في امر كل  
مير منهم وما مور والظلم في اسن كالحمار في الطين وشبه الخلفاء بالنسبة في هذا الزمان ان  
السلطان واسم بصل شير نا ياني سمرقند وكان كبيره ويستشير في امور ويقدّمه **وقد قضا**  
**مير خان سلطان الدشت تركستان** ثم انه قضا مير خان سلطان الدشت واليتار لما راى ما يجري  
من يهود والسلطان فادّم قلبه وغار وذلك لكمة القلب والجوار وميتاء العكر الجزاير واليه  
الزغار وتوجه الى مصاف يهود من جهة سنان واتار فخرج اليه يهود من سمرقند وتلقاه بالمران  
تركستان قربان من سمرقند وهو فديون وسمرقند من يهود فمحقون فقلت بينا المسكون  
سوق الحاديه ولم يبق فيهم فيها سوى مساكنات المصاديه ولا نالت دماء الحرب تدور الى ان  
الظن عكر يهود فبقيا مكن قد قتل وعقد جنود الخل واذا من بل يبقا الله السيد بركة قد قبل  
فقال له يهود وهو في غاية الضرر يا سيدي الشيخ جوشي انكر فقال له السيد لا تخف ثم نزل اليه  
فرسه ووقف واخذ كفا من الحصار وكيف فرسه الشهاب ونفخها في وجهه عذوه المزدوي وصرخ  
تبرله يا غي فاجدي فصرخ بها ايضا يهود تابعا لذلك الشيخ القدي وكان عا في الصوت فكانه دما  
الابل الضاحجة جوت ضطفت هاكر عطفة البقر على اولادها واخذت في الحبال مع اضدادها  
واندادها ولم يترسخ عكر من جديع الا قارح الا وهو يقول يا غي فاجدي صالح ثم انه  
كواكر واحق بهمة متعاضد فتراجع جيش قوتاميش من هزمين وتوا على اعقابهم مديري  
فوضع عكر يهود فيهم اليوف وسقوههم بهذا الصبح كاسات الحنوف وغنوا الاموال بالكلية  
وسموا ان ساطا الزور والحواشي ثم رجع يهود الى سمرقند وقلعوا امور تركستان وبلاد  
محمد وعظم لديه السيد بركة وحكمة في جميع ما استولى عليه وملكه وهذا السيد اختلف  
القول فيه فمن قال انه كان مغربا بمصر فاما قد هب الى سمرقند وقبض بها وعلى قدوه وقاما  
ومن قال انه كان من اهل المدينة الشرفية ومنهم من يقول انه من اهل مكة المنيعة وعلى  
كل حال فانه من اكبر الاعيان من بلاد ماوراء النهر وخراسان لا سيما وقد امد يهود بمكة الجن



وخلصه هذه الطائفة المصادفة للقضاء والقدر من هذه الشدة وقال له يهود ممن على  
والحكم الذي فقال له يا ايها الاميران او قاض الحزمين الشريفين في الاقاليم كمين ومن جملتك  
انتم في مالك خراسان وانا واولادي من جملة مستحق هذه الاحسان واذا اقيم اصل ذلك فمجد  
عليه قصه وحسنه ومنبتا وقته ومصادف ذلك وصرفه ما كانت حتى وحسنه اولادي الذين  
من القضية في هذا الواوي فاقطعوا يا هاهنا قطعها يا هاهنا مضافا واجلبا وقرأها وهي الى الآن  
في سبب اولاده واباطه واحفاده **ذكر علي بن ابي طالب** يهود وصادق بينهما طائفة وشهدوا في يوم  
وقع بينه وبين علي بن ابي طالب في سبب طائفة فاضل يهود وخلفه ثم بعض عليه وقتله  
نصبت المالك والولايات يهود وبعض الصفا وهو الذي طاعته من الناس كل وجه واما كان في  
وقتنا **ذكر ابي ربي** لزار من قند **الشطرنج** يهود وكيف اكلهم **دار البلدان** وكان في سبب طائفة  
من الزوار كثيرين وهم انواع فمنهم مصادعون ومنافقون وملاكون ومعالجون وهم يهود  
فمنهم كان يهودا واليهن والصدادة والمقابلة بينهم قائمة على مر الزمن ولكل طائفة منهم دور  
واعضاؤهم وروس وكان يهود مع ابنته يمانهم لما كان يظهره عنادهم ومخالفهم فكان اذا  
جانبنا اقام له في سبب قند ثانيا فاذا بعد عن المدينة خرج من تلك الجماعة طائفة طلعوا اليها  
الناب واليهن والمخالفة فارجع يهود الاوتقنا فقط نظامه وتخطت امور وقشور مقام  
فحتاج الي تجديد تهديد وتخريب وتشييد يقتل ويذل ويذل ثم يتوجه تهديد ماله وتوطيد  
مسالكه فيمن زود الي مسكرهم وشرب يفسد عليه ختلهم ومكرهم وتكررت هذه القضية نحو اربع  
مرات فضاقت يهودا بالاشداد والزعانر فاعل الحيلة في اغتيالهم وكفادهم واستمالهم فصح  
سوداود على اليه الخلايق كثيرا وسفعا وصفا الناس اصنافا وجعل لكل ذي عمل الى عامله مصاد  
وميزا اولئك الزعاد مع رؤسائهم على جوار فصل منهم ما فعله اوشروان ابن كساد بالامانة  
له في احد الاطراف فاضاوا وقرروهم ان كل من اوسله اليهم يولونه وماوا ويكون ارسال اليهم وان  
شعوا انهم ان جعل يد عواذوا الناس وليقيم بيد الكاس ويطلع عليهم الخوالباس واقافت  
التوهم من اولئك الزعاد الى احد سقاء كاسه وخلق عليه واثارا ان يتوجه به الي الخوالباس فاذا وصل  
اليهم خلعا عليه مقلته بل وقبيل الحياة فتكون وسكوا عجبوا له في فؤاده الفناء فبكى الي اذان  
على اخرهم واستوفي بذلك قطع وابرهم وعجبا ثارهم والظواهر وهم فصفته المشاوع وظل  
من محارب ومنازع ولم يبق له فيها ودل انهم مانع **فصل** في تفصيل مالك سبب قند يهود  
غري فاشان ونجند من ذلك سبب قند وولا ياقا وهي سبب يرماد واذا كان وجهاتها وهي خمسة وثلاثون  
والنومان حارة فخرج عشرة الاف مقاتل وها واداهم الهند من المدق المشهورة والاماكر العترة

مذكورة سبب قند وسورها قديما على ما زعموا اثنا عشر فرسخا وكان ذلك على عهد السلطان جل جلاله الذين  
بنوا كبريت خان ودايت سبب قند من جهة الغرب بقية فاهل يهود وهاهنا مشق وسافتها عن قند  
غري من نصف يوم والناس اليها لان يهود سبب قند العتيقة ويخرجون وهاهنا وسافتها عن قند  
الكوفي يكون منها الفلوس فضة ومن مدق ما واداهم الهند من جهة الغرب فهاهنا وهي الختكانت قديما وما كان في  
خان ومنها خرج الشيخ الجليل الملا تيرهان الذين المرفيانية صاحب الهداية رحمة الله تعالى ونجند  
على سبب يهود ونجند وهي قوش المذكورة والكش وهاهنا واذا كان وجهاتها وهي اماكن مشهورة وغير ذلك  
من الولايات بلستان ودار الخوازم واقليم صغانيا وولاية خيبر ذلك من الاماكن الواضحة والاماكن  
شاسعة وفي عرفهم ما واداهم يهود الى جهة الشرق يراون وما كان في هذا الطريق الى جهة الغرب  
يران ولما اقتسم كيكلا من وافر اسيا والبلاد كانت قوتان لا فراسيا ويران كيكلا وسراي كيكلا  
وعراق هو غري **الفصل** في ذكر ابطال ما فعله من القتل بالهتد سبب قند استقصائه مالك ما واداهم  
الهند ووثق الامام جوامع القوم شرع في اخلاء من البلاد واسترقاق الجهاد وجعل يبيع بال  
كند الاشراك والادواق ليصلوا بذلك ملوك الاقاليم وملاطين الاقلاق فاول ما صار للموقع  
وسافهم وهاهنا هم وهاهنا هم قند خرج بنت قبا ليقين ملكهم وهاهنا من يهودهم وودكهم  
وهم جميعا من جهة الشرق ولا يتاين بينهم وبينهم ولا فرق الا لسانة وهي الختكانت والهاجرة  
حاصلة للجهتين والملة وهي التوق الحكيمة خاتمة مشاكلة كالدولتين فابن شرهم وكفى كيدهم  
ونروهم **ذكر تفصيل القوم وقند الاطراف** **وان لا مالك خان** **ذكر** فهاهنا من يهودهم وسبب قند  
المصاحبة تفهم عظم الغرم على التوجه الى مالك خراسان وهي عاودة غرابا بشام ومبايوة قشيرة  
قراة الاسلام وتحتهم مدينة جرجان وهي من اعظم البلدان وهي الملكة ذات مدين عظيمة وهاهنا  
وات تحتهم جميع الفضلاء ومخط رجال العلماء ومقر القراء والشعراء ومورد الادباء والكبراء  
ومعدن حيال الاقوال وينوع بها اصل الحقيقة من ادب المهدي والفضائل فيها كثيرة وحياتها  
غزيرة ووجوه قضايلها مستترة واسم سلطانها حسين صوفي وهو من الاعتقاد اثنى الباطلة  
عوسية ومند ما واداهم الهند من جهة الغرب فهاهنا سبب قند بالبين والابور على الارض  
وامل خوازم كامل سبب قند في اللطافة والفضل من اهل سبب قند في الحشمة والظلمة يتبعون المشركين  
والادب ولم في قنونا الفضل والهاهنا شياهم محضو ساني معة الموسيقا والاقام ويشرك  
في ذلك منهم الخلق العام وقام مشهور عنهم ان للطفل في الهند منهم اذا بكى او قال آمان  
فان في شدة ذلك فهاهنا وصل يهود الى خوازم كان حسين صوفي قنونا عنها قنونا حوالها وهاهنا  
سبب قند منها ولم يبق عليها فلم يكتسب بها ولا التفت اليها ثم لظا طرا حاشيته وعاد الي



ملكته **ذكر عوده** تأييدا لغيره انه قد ختم الحرم وكرثا الى خراوتهم باستعداد تام وحين  
طام وكان سلطانها ايضا غاليا واطام بجهله بكونها غاليا فخاصها وضاخرها وشد على امره  
من الكها التلايب وكان يشك في ايمانها منه التلايب فخرج اليه بجل من اعياها سعاد  
تاجرا وله قلم صدق عند سلطانها يقال له حسن بن زويج والشمس اذ خرج عنهم ذلك الامر لم  
وان يبدل له ما طلب من مصالحه ما يروى من اسير وسلب فطلب منه حمل ما في بطنه فشق بفتح الهمزة  
لغته فلم يزل يراجه ويلاطفه ويماضه حتى صالحه على دفع سؤاله واطام المعالج بذلك من ان  
وضبط حاله وورث ذلك في الحال واخذ يترقب في التراما لوكت عن الاذي شيئا من جسد وعر  
على التوجه من من قننه **ذكر ملكه** **ملك خياث الدين سلطان مرارة** **للتخيل** **من القلب**  
**دراود فيه** **الامام** **ابن راسل** **السلطان مرارة** **ملك خياث الدين** الذي كان من قبته ملا بته كبر  
على من قبته وطلب منه القول في حق القاعة وحل القديم والتقديم اليه بحسب الاستعداد  
والاقتضاء وان يلقه ومان لا يصل ملك خياث الدين يقول فحبه الرسول اما كنت غاد مالى  
اليك واسبلت ذيل احبائي وحقى ملوكي فقلت وقلت وقلت وقلت فقلت فقلت فقلت  
وذلك بعد ان يمتدحك بقى الضمير والحب فان لم تكن احبا فاعرفنا الاحسان لكن كالحب فغيره  
وتوجه اليه فلم يكن لغيره في القوق من يدور فارسل الى حشمه وسكان مرارة فاجمعوه  
ومواشيهم حول مرارة وحفر تحتها حول البساتين محيطا بالرماع وضعت المساكين وجرت  
في القلعة وجبان يكون له ما قضا ومنه وذلك لو كان ذاهب اولاد اخر او محمود قريته وقلة  
وان كان منكم وروى من لم يصادف من قديمه في خطفه في تدبير تدبير فلم يكتف بغير  
بقال وجار ولكن احاطت بها الصاكر دايرا ماداد ومكث يهود في الاموال والعدة وعقد في جبر  
بعد الثقة واضطربت الاروس والحراش وما دق الامام والناسي وغش البطد بالزحام وملك  
المخاض والعوام واضناهم الوصب وعلامهم الضراخ والعجب فارسل اليه السلطان فطلب  
الامان وطرائه اخشى منسبه وانه اذا اولا قتل في فذكره من قبته الغزاة وما اسديا اليه  
من احسان وطلب منه تأكيد الامان بالارمان فاعتد له يهودا لم يحفظ له الدمام القديم وقد  
لا يراق له دم ولا يترقى له اذيم فخرج اليه ودخل عليه وتمثل بين يديه فدخل يهودا الى المدينة  
الى قلعتها الحصينة وجعلها السلطان وقدا احاطت بخرق وحرارة والاعوان فاساد واستبد  
صاحب مرارة على السلطان ان يقتل يهودا ويحبل نفسه فداء وقال له ما عتاد ان اذني سليف  
ينفث ومالي واقتل هذا الاعرج ولا اهلالي فلم يحبه الى اشارته واستقبله لقضاء الله وادبه  
وقال ان الله تعالى نصرني في عبادته ولا بد ان ينقذهم من مرارة ولا مفر من

ولا يحيد غمته والله تعالى وقضا **شعر** واذا الملك من الاسود مقعد وفردت منه فوه توجبه وهذا  
من لا بد من ظهوره فلا تحت من حقيقة اموره فن قال بالقضاء قلب ومن ناهيا زمان بل  
ومن قوي ثياد المقدو وغرق ومن استلذ بالقفلة مشارقا للمشرق وذكر عند ذلك  
مقالة ابيه له واطلع على تحقيقه ولكن السهم خرج فما امكن وذه الى نوقه **ذكر اجتماع ذلك الجاني**  
**الشيخ زينة الدين** **ابن كركنا** **كان في بعض قداماته حراسان جمع ان في قبته حواف وجلا قد خفا**  
تعالى من الاطاف عالما عاملا كبيرا فاضلا ذكرا مات ظاهرا ولايات باهرة وكلمات زاهية ومقامات  
ظاهرة ومكاشفات صادقة ومعاملات مع الله تعالى بالصدق نطقه يدعي الشيخ زينة الدين ابكر  
لظاير اجتهاده في حضرة القدس اعلا وكره قصد يهودوتيه وتوجه اليه وجماعته فقالوا للشيخ  
ان يهودا وما عليك واصل اليك بقصد دوتيك وبرجوا بركتك فلم يفهم الشيخ بلفظه ولا دفع  
لذلك الخطه فوصل يهودا اليه ونزل عن فرسه ودخل عليه والشيخ مشغول بحاله على ما دته بالروح  
مكره على عبادته فلما انتهى اليه قام الشيخ فاحد ودب يهودا على بطنه فوضع الشيخ على ظهره  
يد وقال يهودا لولا ان الشيخ دفع يديه عن ظهري بركة نكته ابنوس واقد تقودت ان السماء  
وقد على الارض وانما بينهما منضت اشد من ضمة انه جلس بين يدي ذلك الشيخ على دكتي لاديه  
وقال له بالملاطفة في المحاورة على سبيل الاستهزاء لا المناظر واستدعى الشيخ له لا يكون  
مركبكم بالصل والانصاف وان لا يميلوا الى الجور والاعتات فقال له الشيخ امرناهم وتقدمنا  
بذلك اليهم فلم ياهتموا فسلطناك عليهم فخرج من فوره من عند الشيخ وقد قامت منه الحيرة  
وقال ملكك الدنيا ورب الكعبة وهذا الشيخ هو الموعود بذكره ثم ان يهودا قبض على ملك مرارة  
واحتاط على ما ملكته يدا وضبط ولا ياتها جانبنا جانا وقد ركل كل جانبنا وتوجه الى مرارة  
فلا يما امكنه وجلس السلطان في المدينة واوصد عليها بابها وكل يحفظه احبابها وانصار  
اليهم اشدة الحفاظ الزبانية الشداد القلائد وذلك ليلته ان لا يرقى دمه وان يحفظ لدمه  
فلم يرق له دما ولكنه قتل في الحبس جوارا ومعا **ذكر عوده** **ابن حراسان** **وتفريه ولايات**  
**حسان** **شعر** **عابا الى حراسان** **وقد عزم على اشقام حسان** **فخرج اليه اهلها طابا بين السمع والخلع**  
فاجابهم الى ذلك على ان يمدون بالدمع واخرجوا اليه ما عندهم من قلع ورجوا بذلك الفرج من  
سنة خلفهم وكتب عليهم قسامات بالغد ان مدينتهم غدت من السلاح فارغة فلما تحقق  
انفسهم وضع السيف فيهم فاضاف بهم جنودا لنا يا عن بكر ايهم ثم خرب المدينة  
فمروا بها شجرا لا مدد ومحاها فلم يبق لها عين ولا اثر ورجل عنها واليس لها داع ولا حبيب  
واما فصل ذلك منها الا لانه اولاهم اسبب **ذكر كبرية الشيخ الفقيه** **زين الدين**



عبد اللطيف بن محمد بن علي الفقيه الكرماني الحنفي بريل دمشق بمدة الحقيقه في سنة  
ثلاث وثلاثين وثمانمائة اذ الذين تخلصوا من القتل من اهل بستان بجزية او غيبة او بيع لغير  
من الله تعالى لما تراجعوا اليها بعد رجوع تجود عنها ارادوا ان يجمعوا بها فاضلوا يوم الجمعة و  
اعتدوا اليه حتى ادخلوا اليه كبر ما من من دخله عليه **ذكر قصد ذلك الغدا ومالك بن ربيعة**  
**عاليه وقد مر واليه عليه** ثم لما اتا بستان ما اتا قصد بستان مدينته حتى يكون  
وكان واليه ايدي حسن الجوزي مستقلا بالامان وهو وافق فاما امكنة الا الاطام  
واستقباله في الخيم والهدايا باستطاعه فاقرة على ولايته وزاد في رعايته **فصل** وكان  
من عادة تجود ومكن انه كان في اول امره اذا نزل باحد مستصفا استلبه وحقق  
اسمه ونسبه وقال له اذا بلغنا في استوليت وعلى المالك استقلت فاني بعلمته كذا فاني  
اكا فلك اذا قلنا انك ذكر وشاع امره ونفى في الدنيا حين ونبئ عرفت الناس بالعلم  
اليه ووفدت من كل فج عميق اليه وكان ينزل كل احد متركه وبجمله قريته **ذكر ما جرى لذلك**  
**عربي بن ربيعة مع الشريف محمد بن طائفة الزعادي** وكان في مدينة سمرقند رجل شريف من الشطار  
يُدعى السيد محمد السرجال معه جماعة من الرجال كلهم زعماء فيكون السرجال يبق الشطار  
وكان هذا السيد رجلا مشهورا بالماش والفضائل المذكورة فقال تجود على فاني ما جئت لطلب  
وقد كنت مسنونا اليه ومنشونا بيلد ماله فدعوه فدخل عليه فقام اليه واعتقه وقابلته  
مطلقة واكرمه وادناه وقال له في جملة خواه يا سيدي السيد قل لي كيف استخلص مالك خزانة  
واهويا واني اخوزها اقا صيها وادايها وماذا فعلت حتى يتم لي هذا الامر وارتق هذا السيد  
الصعب الوجه فقال له السيد يا مولانا الامير اتا رجل فقير وقير من آل الرسول من ابناء  
وهذا النصول والي وان قيل في شريف رجل عاير ضعف لا طاعة له في مواد الملك ومن اسحق  
اتشا وفلما صال الملك ومن داخل الملوك او حاذجهم او عارضهم في امورهم او ايامهم  
كان العلم في جمع البعير وبكاهانه في شطج الكباشين والخراج عن لغة الحان وشاير  
المابون والطان فقال له لا بد ان تدلني على الطريقة وتجربني عن الجادالي هذا صبي  
ولولا اني قفرت فيك ذلك وكنت ان يرانك تقدي المسالك ولولا انك اهل منك  
المعرفة ما فهمت لك ست شفه ولا استقيمت هناك استقاء الشفه عن الرقة فان فراسا في  
وقضاياي كملها قياسه فقال ذلك المشير ايها الامير او قمع في هذا مقالق ونوع  
اشاديه فقال ما استشرتك الا لا تفك ولا جاد بلك الا لا مشومك فقال انا ودفن  
بصفولك المشرب وتال المالك من غير ان تقب فليك بخواجه علي بن المؤيد الطوسي قبط

من المالك ومركز داية هذه المسالك فان قبل عليك بظاهر لم يكن بباطنه الامك وان  
وليك بوجهه فلي يقيدك غيره ولن يفكك فكن على استجواب ظاهره وحضور اليك باجده فانه  
رجل صلب وظاهر وباطنه واحد فان طاعة الناس منوطه بطاعته وافعاله الصلابة مبرورة باشارة  
ما فعل ضلوا فان خط خطوا وان دخل دخلوا وكان هذا الرجل اعني خواجه علي المذكور رجلا شيعيا  
مواليا عليا يضرب الشكة باثني باسم الاثني عشر اسما ما ويخط باسمانهم وكان بينهما مائة قال  
السيد يا امير اوع خواجه علي فان لي دعوتك وحضر حضرتك فلا تترك من انواع الاحترام والثوقير  
والاكرام والتكبير شيئا الا واصله اياه فانه يحفظ ذلك ويرعاه وانزله من قلة الملوك العظام في  
التعظيم والثوقير والاحترام ولا تدع معه شيئا مما يليق بمحمتك فان ذلك كله ما يدلي بحمتك  
وعظمتك ثم خرج السيد من عنده تجود وجمرة قاصده الى الخواجه علي المذكور يقول له انه قد مهد له  
الامور فان جاءه قاصد فلا يتوقف عن الطاعة ولا يتعد عن التوجه اليه ولا ساعة ويكون مشرح  
بالامانة سطوات في الحال والمال فاستعد خواجه علي قدوم الوارد وورد القاصد وفيما القاصد  
والنقاد والجمولات وضرب باسمه واسم متولاه الدرم والدينار وخطب باسمها في جوامع الا  
بصاد وقعد لامر مجزا واقام للطلبه توفرا واذا بقاصد تجود جاءه منه بكاتب فيه من الملك  
كلام واليق خطاب يستدعيهم مع انشراح الصد وتوفير الثوقير وتكبير البزق فنهض من مساقته  
مليًا بسان طاعته ولم يلبث غير مسافة الطريق وتحمم بامل يسبح وعهد رثق فلما اخبره لو فوره  
بمنذ لا استقباله اساقه تجود وخرم وراشد يدا واثانته اشانته ملكا جديدا فلما وصل قدم  
هدايا فاقرة وتخف استكاث وطرايف ملوكة وخيار كسوة فغلقه قيقما بالفاوا ولا التا  
سايف واسبل على قامة رجائه من خلع اعزاز واكرامه وديلا سايف واستقر به على ولايته وزاد في  
بره وكرامته فلم يتوقف في خراسان امير مدينته ولا ناب قلعة مكينة ولا من يشار اليه الا وقد  
تجود واقبل عليه فن احكامهم امير محمد حاكم باورد وامين **شعر** حاكم سمرخس وانشرت  
حيث في الآفاق وبلغت سطوة ما زندان وكيلان وبلاد البري وعراق واستلتمت القلوب  
والاحاج وخانه القرب والبعيد وعلى الخصوص شاه شجاع وحصل هذا في مدة قصيرة وايام قليل  
يعين نحو من مئتين بعد قتله السلطان حسين **ذكر رسالة ذلك الشجاع سلطان عراق العجم**  
**لفخر بن شاه شجاع** ولما صفت له بلاد خراسان واذ غرط طاعت كل قاص ودان واسل شاه  
شجاع سلطان شيراز وعراق العجم يطلب منه الطاعة والانقياد وارسال الاموال والخدم ومن  
بلد صكتابه ونحوي خبايه ان الله سلفي على خلق الحكام والبايعين من ملوك الانام ونحو  
غير من تالني ونصرتي على من طاعتني وعاداني وقد ايتت وجمعت فان ليحت فيها وفعت والا



فأعلم ان في قديمي لثمة اشياء الخراب والقط والوباء واشهر كل ذلك ما يد طيك ومنسوب اليك  
فلم يجمع شاه شجاع الامهادته ومهاداة وسامرة وصافاة وذو ج ائته باين قيود ولم يرم  
ذلك الشرود والحسود الشرود فانقبضت تلك المباشطة بواسطة افساد الواسطة وتوحيب  
الخطاير وتخريب المباشطة **قلت** بديها مضمنا اذا انقبت لامر عز واسطة فاحذر ذمها وذكر  
منه على وجل واعلم بان طباع الانس قد بينت من الحفشاء ومن مكر ومن دخل فلا تنق ابدنهم  
بواسطة واسيع نفسك فيه غير متكل فاما رجل الدنيا ولعددا من لا يمول في الدنيا على رجل  
ومتدعان الكلام في هذا المقام يخرجا عن المرام ولكن تمت وياض المحبة زاهر وادياض  
المودة طامر وقول الزانة والمصادقة بين القربين ساير واستمر واعلي ذلك من غير تنزع اليد  
توسيع شاه شجاع وكان شاه شجاع هذا جلا عالما فاضلا يعز الكشاف تقديرا شافيا كافيا كاسد  
شعر رايق وادب فائق فن شعره العربي على ما قيل **شعر** الا ان عهدي في العزائم يطول  
واسباب صبري لا تزال تزول اصولها وكما د شادف ولكن ما بي قديم نحو  
ومن لم يدق صرنا لصبا في الشبا علمت يقينا انه مجهول **ومن كلامه الفارسي في الشف**  
اي بكام ماشقان مستحيل كي كنيم ديكر يبرق بديل كوزادت غاظر عيشتم حرم  
ود وجودتدم زخم خونم ويل هر كوي تدبير كاري به كد مادها كوديم بانهم الوكي  
وهو شاه شجاع بن محمد بن مظفر وابوه كان من افاض الناس من اهل البريك صواخي يزد واورق  
ذا باس شديد يخاف القرب والبعد وبرجو وكان قد نبغ بين يزد وشيراز حرا من الخفاهة  
على سلكي الطريقة حقيقة الجاز يدعي حاله لو كان فقرا لفق واما اذا الصلح لا يبالى بالرجال قلت  
ولا يكثر بكواكب البسال اذا الكواكب على داسه اشترت فاباد طائفة من البلاد واهلك اخوت  
والقتل واهل لا يحب الفساد فكان له ابو شاه شجاع في بعض وهذا بقاء ثم قابله مواجهه وكلمه  
مشافه ونازله نصرعه وقطع راسه واثرعه فقتله راسه السلطان فقدمه على باب الاند  
واقطعه اما كن عن وقرير وجعله عن لكل شئ وكان له من اولاد واثارب واحضا دكلهم  
ورئيس مظاع من اولاد شاه مظفر وشاه محمد وشاه شجاع نصار دكلهم واكله نائفة ود  
مطبعة اخذ ولم يكن السلطان ولم يبق داء في امور الملكا وينتق نذا اقبل عليه واية المنة  
جابه وولي مديرا ولم يعقب وكان اذ ذاك قد بينت اوتا محمد بن مظفر فتقدم في السلطنة وسرو  
ناثر نصار في ملك عراق الجهم الملك المطاع واستقل من غير تشاق ونزاع وتعرف في الملك كيب  
يشاد ووداه الله تعالى خلقه قل اللهم مالك الملك تولى الملك من شاء ومات ولده في  
شاه مظفر المشهور وخلفه من شاه منصور ثم جرى بين شاه شجاع وابيه من النزاع واسترو

مالا خيرة وقبض على ابيه وقهره وجمعه بكريمته واعدمه بصن وتبين من السلطة واستقر  
وكان به من خروج البقتد بحشة كان لا يقدر على الصوم لافي الشف ولا في الحضر وكان كثير لما  
يدعوا له الغفور ان لا يجمع بينه وبين تيمور فلما د ركما الاجل وطوي فراش الموت منه بساط  
لا مل احضر ماله من الاثارب والاولاد وقهر عليهم المال والبلاد فولى ابنه لصلبه زين  
العسايدن شيوا ذوهي كرم الملك ومقصد الوافدين واقطع اناه سلطان احمد ولايات كرماف  
واعطى ابن اخيه شام يحيى يزد وابن اخيه شاه منصور واهبان واسند وصيته بذلك الى تيمور وخلفه  
ذلك في رفق مشور واشهد على ذلك من جميع جمعه فكان كنز كنز الزنج لا يردو به وذا ربح التو  
توسيع شاه شجاع انتشر بين اقارب الشقاق والتراع فتمد شاه منصور ذين العسايدن وقبض عليه  
واستولى على شيوا ذوهي بكريمته وخالفه ونقض جبل هن وفعل مع ابيه ما فعل ابن بختن و  
وجعل هن القضية مدود والاشتا لنقضه وابرامه يخرج عز القصور فانقض تيمور واستمع  
ونزع القصور وادخله ولكن ارتقب في ذلك انتهاز الفرس **ذكر توجه تيمور مرتا ثالثا في**  
**توجهه بالهساكر العاجية العاجية** شاق تيمور جدد الحزم وصمم الغزم على التوجه الى خوارزم وتوجه  
الى تلك البلاد من خراسان على طريق استرا آباد وكان سلطانها ايضا غايا فارادان يولي عليهم  
من حمت نايبا خرج اليه حسن المذكور وصالحه واشترى منه الشرود والمسابحه وقال له يا  
الامير كننا عندك ساير ولكن سلطانا غايب واذا اقيم علينا من حمتك نايب ثم رجع اليها السلطان  
فلا يمان يق بينهما شتان واذا كان الامر كما فرما يصل اليه منه اذا يكو ذلك بسبب تاكيد العداوة  
وزيد ادينكا البغضاء والقساوة فيغضب فينك على المسلمين ويقع ناء واهل لا يحبها المنفذين  
ان حسين صوفي صار نايبك تكل الخلق يحب عليه ان يراي خذ شك وجلبك ودايك اعلا واتباع  
مرسوما ولا فمع تيمور كلامه وقيل قوله للرحيل خيامه وكانا الحسن المذكور وابن غير فالح له على  
غير صالح فكانه فك بحفنة من حضايا السلطان وداع ذلك في المكان وقام دفره في انفس الزمان  
لم يقيد بذلك الفصل القيع حسن وقال ان لي على السلطان شيئا واني من حيث حمتك من حمتك  
صوم سكفار وبذلت في ذلك مالي ويا حق ثلاث مرار فلا بد ان تتسابل هذه المصالح بالعرف  
اعزيرية ولدي والمسابحه فلما آتاه السلطان من سفره واطلع على حقيقة الامر وخبره بقض على حسن  
وولن وقتلهما وابسا ما بين يني اسديتهم فاكلهما وخرق ديارها ونقل اليه خزائنه شادها  
ودارها ثم لم ينجب حسين صوفي ان تولى وولى بعد ولده يوسف الصوفي وكان تيمور قبل  
ذلك قدما مرهم وامرهم على خالفتهم وظاهرهم وزوج ابنا له يدعي جمان كير عقيله منهم  
شاه تيمور واصل خطير ووجه مستير احسن من سبورن واطرف من اولاد وكونها من نبات نلوك



كانت تدعى خايزاد. فولدته عمدة سلطان وكان في حياته وأقبله ساحل البرهان فلما شاهدته  
 في شهابه غابيل السادة. وقد فاقته في الخاتبة اولاده واحفاده. وقبله وناكل عليه وعهد  
 وجود اعمامه اليه لكن عاند ذلك الطول فتوفي قبله في آق شهر من بلاد الروم وينا في ذلك  
**ذكر توجه ذلك الباقع الى خمار زمره الزبد** فلما سمع عمود ماجرى على حسن من الشرود تخش  
 وشقا لا زوم ووجهه وكان الغضب الى خوار دم فاحذها وقتل سلطانها ومهم اركانها ومن  
 بنينا وولي على ما بقى منها نايبا من عند وتقل مع ما امكنه نقله منها الى مالكة بنت  
 ونادى خراب خوار دم عقاب حكما ان تاريخ خراب دمشق خراب **ذكر ما كان ذلك الجاني**  
**شاه ولي امير ملك ما زدران** ثم انه لما كان توجه الى خراسان واسل شاه ولي امير ملك ما زدران  
 وكان متسلما المستقلين بذلك المكان فتهمه اسكندر والجلالين وادشوند واهريم التقي واستدعاهم  
 الى حضرة كاجاردي عاده فاجابه بالضرورة ابراهيم وادشوند واسكندر وتاتي عليه شاه و  
 ذلك الغضب فلم يفت الى خطابه وحسن له في جوابه **ذكر رسالة شاه ولي امير ملك ما زدران**  
**سنة ذلك الشقاق وعدم الاتفاق** لمراد سل شاه ولي امير شاه شجاع سلطان عراق  
 المجد وكرمان والي السلطان محمد بن الشيخ اويس متولي عراق المجد وادشوند واهريم وادشوند  
 خطابه وصدور جوابه ثم قال انا افرقا وانا نظم امري انظم امركا وانزلني منه بايقه  
 فانها بما لك الاحقة فان ساعدتني بعد كفتك هذا النكد والاعتبر ان كما قيل **شعر**  
 من طنت ليته جايه فليكن للماء على ليته فانما شاه شجاع فاطرح قوله ورواه وهاذ  
 كما ذكر وهاذا وانا السلطان احمد فاجاب بجوابه بل وقال هذا الاكل الاعرج ما عساه ان  
 ومن اين ومن اين للاعرج الحقاني ان بيا العرايين والذينه وبين هذه البلاد والحرب القاتل  
 بين مكان ومكان فلا يحل العراق كراسان ولان عقدت على التوجه الى ديا ونايتة كفتان  
 منيته ولتعملت منه اشيتة فاننا لورنا الناس والشد والعدو والعدو والدولة والعدو  
 ولنا يصلح الشايع والسابق حق كانه قال فينا المتفق **شعر** نحن قوم ملحن في ذى ثامن  
 فوق طير لمساخو من الجبال فلما علم ذلك منها شاه ولي. وايضا ان كلا منها على شحير على  
 اما انا فانه لا وانقته. بغير صادق ونفس ملته. فلقن ظفرت به لا تدن بكما في الامان  
 ولا جملتك عيرة لا ولي لا بصار وانظري في فلا على ما يصل اليكما فلتترق القضاء العالم  
 والبلاد القام عليكما فز استعد للقائه واستعد لقد والله تعالى وقضائه ولما تاتي به  
 وانقلت المراسلة بالضراب والطعان ثبت شاه ولي ساعة لما نابه من شره ومن شره  
 لما حله من كن وقرم وبنم السنة في العراق ما لا يطاق وتوجه الى الرى اذما امكنه التوجه

وكان بها امير مستقل يدعى محمد كارد. شرفا بحكومتها في تلك القرى والامصار وكان كراما شجاعا  
 ومكافا طامعا ومع ذلك فانه دار تيمور. وداعي به بعض الامور. وخاف سطوته وباسه فقتل  
 شاه ولي وادسل الى تيمور شاه **ذكر ماجرى لاسية بكر الشاسا في من الوقاع مع ذلك**  
**الجلالي** وكان في بعض ولايات ما زدران رجل يدعى بابكر من قرية تدعى شاسبان وكان  
 في الحروب والاسد الغضوب وكان قبا باد واباد الجمل العقير من عاكو التباد اذ انتفى في الجبال  
 لا بقت له الرجال واذا وضع العامة اقام فيهم القيامة ولا زال يكن بين الدواني والخيال  
 ويجعل الجنود والابطال حتى صارت تضرب به الامثال وترعد منه الفرائض ولوفي طيف  
 الخيال فكانا القبايل منهم يقولون كوي اذ اطلق عليه اسقاء فلما خزن الماء او جف  
 من الخلة كانا بابكر الشاسبا في الماء او بين العليق تراء. وقتل لم يضر وعسكر تيمور في مدة  
 استلانه مع كثرة تحربه ومساكنه وايلانه الامن ثلثه ابقار اضروا به وبساكن غاية الانفراد  
 وادود واكثر منهم مواد والنا واحد ام ابوك الشاسبا فانهم سيدي على الكودي وثالثهم  
 امه التركماني فانما ابوك مسافرا فذكروا انه في بعض مضائق ما زدران تغلب عليه المختلث  
 من كل مكان وسدوا عليه وجه الخلف وسدوا حبل القنص فالحاقه الى حرف مقابل حرف  
 شقا وثانية اذوع ما بين الحرف الى الحرف كاذ قمر حبا القير او واد في قمر الشير فنزل ابوك  
 عن حواده المضمر وطمر من احد الحرفين الى الآخر بما عليه من السلاح والعفر. ولم يزل منهم ضرا  
 وبجائنا تابط شرا ثم اقبل بجاشيته وابادهم وقتل الى طعون القنا منهم من استكمل ديارا  
 وحصادهم ثم ما اودي امره الى ما زال وكيف تغلبت الاحوال وانا سيدي على الكودي فانه كان  
 امير في بلاد الكود معه طائفة من الخيل الجور والرجال في الزبد في جبال عاصية واماكن  
 وعيرة متقاصيه وكان يبرج هو وجماعته ومن شملته طاقته ويترك فم المضائق من هو وواق  
 ثم شق على عاكو تيمور الفادات ويدرك فيهم المسلمين القارات ويقطع فيهم من حواشيهم  
 وما يمكنه من مواشيهم ثم يرجع الى اوكاد. بما تقوى من وطاده ولم يزل على ذلك الميا في حياته  
 بعد ان مات الى ان اذركه الوفاة ففات وانا امت التي كافي فانه كان من تركة قرا باغ ولما بان  
 قد وضع حبل منهم على قلب تيموراني داغ وكانت الحروب والترال بينهم وبين امير ان شاه ومكا  
 لجفتا في لزال وانما من جماعتهم عدد لا يحصى وجاياتا لا استقصا الى ان غدر واحد من  
 المتبقين اليهم فطلب عرتهم وذل عكا امير ان شاه عليهم في يوم ليل واداق من دمهم  
 سلا فانتشدها الثلاثة في سبيل الله وجميعهم اهل **شعر** وسبغتة تشيت الامداد  
 وبكر منة تخد نيل الموالي وقيل **شعر** وظلم ذوي القربى اشد مضاضة على المرء من وقع



الحسام المهد وقيل اذا كان هذا في الاقارب فاداء الذي بقيتم للا باعد  
تور الى عراق الجسر وخوض شاه منصور غمار ذلك البحر الخضر ولما انقضى شاه شجاع و  
وقع بيناه له كثر النزاع واستقر امير العراق على شاه منصور وخلصت ممالك ما وراء  
الدينار وولاهما يهود وكان شاه شجاع قد اوصى الى يهود بولن وبن السابدين فاجتمع بذلك وشوط  
فاستمد شاه منصور اقاربه وكلهم صار محاربين وغدا محاربة وبجانبه واقام كل منهم يحفظه  
تمهنا للملاقاته وحين جئنا الى فارس كامل العدة بعد ان حصن المدينة وخطبها بالاهية الكنية  
وربب خيلها ورجلها وحرض على التصبر والترقب اهلها فكان له اكابر عاينها والنزوم  
سكانها كانوا بك في النعم وسيداء الحرب قد اتفقوا وقد مننا من الوصول اليها ودافعا عنهم  
عليها ورجلنا له وحالا او ابطليا من مكعب ابطالا ثم بماذا تصنع انت واكب مع هذا الذي  
المتراكن للتراب وبماذا تجل عقدك او يجل جندك فلا ترى لنفسك في الجبال الامالي الخلاصة  
وتتركنا على نعم بعد ان ذلك بنا معهم القدم ولا ينفعنا بعد كيد العداوة التدم ولا يجر  
منا اذ ذاك هذا الكسر الا بالقتل والنهب والاسر فوضع بين علي وبوسه شاه منصور وقال  
الالف في الكاف السادسة من ام من يفر من يهود اما انا فاقا تل رجعتي فان خذني جند  
قالك وحدي وبذلك في ذلك حقيق وجدي وعانيت عليه فكدي وكفي فان ضربت بك تصدي  
وان طقت فلا عني من بقي عدي وكاتي انا كذا الحاضر والحاضر من خاطر الشاهر من قال  
اذا هم القى بين عبيده فرب وكبت غرذ كوا القابجا بنا وقيل ان شاه منصور فرق رجاله على بلاد  
واداد بذلك حفظ مدنه فضايع فضايع ثم جمع رؤس شيراز واجارها وابلاد كيدها واولاد  
وقال ان هذا عدو قبيل وهو وان كان خارجا فهو في بلادنا وخيلنا لا ياتي لنا لا انحرصه في كذا  
ولا انا له لضراب وطعان بل اشقل في الجوانب واتسكظ انا ورعا ياي طيه من كل جانب  
فنضع اكافهم ونقطع اطرافهم ونواضيه بالنها ونزق به بالليل ونقذله ما استطع  
من رقة وسد باط الخيل وكما وجدنا من عرق كرامته القفا والقرم فتارة نطحه  
واخرى نرحمه وكرة نرحمه وقرم نرحمه ونسليه الجوع ونمنعه الرجوع فنشد عليه المضائق  
ونشد عليه الطرق والطرائق غيرانا القصد منكم يا احرار ويا ثمور القناد ونسوا القناد  
ان تحتفظوا ببط الاسود ولا تقتلوا عنها آنا الليتل واطراف النهار فاقمارت  
بعيدانكم لا يد نوا احد منهم منكم وان حاصروكم ففكم كفايه واستوركم اة  
وهو نعم الوقاية وفاية ما يكونون في هذا البوم مقدار ما وعد الله نبيه موسى وقد  
هذا الراي ما كان امته ووجه هذا القصد ما كان احسن شرانه خرج واهما وقصد

وكرر ديقه قصدت تجلت ونفتت ابره شاه منصور من عند خيشت فيفا هو عند باب  
الدينية جازر نظره سعادة من مشومات الهازر فبد رته بالنام واذنته بالكلام وناوت  
لنا الانعام ايماليه صفات كرش بحرام دعي اموالنا ونحكم في رماننا وناوتنا اخرج ما غلبه  
من غلبنا عنا ثنا جعل الله حمل السلاح عليه حراما ولا انجح له تصدا ولا اسفله قواما فقد  
مت زناه وبرحت قواده وناجت يراون غضبه ولسرق الراس تدوين شواظ طيه وبارت نفسه  
لا بيه واخذت حمية الجاهلية حتى ذهب لبث ذلك الرجل الحارم وغلط فاسي وهو غلطه  
ملازم فحقنا من اعنه وكتر استاذمه واقصد لا يرح عن المساوم ولا يرجع في مجلس فضا المكن  
عن ملازمة المصادمة ويحصل ذلك بداية سباحا ومساء وعشا الى ان يعطى الله النصر لمن يشاء  
قابل ووبت اطلابه وقاقل وكان في عكر شاه منصور امير خراساني سباطن يتجود يدعي محمد بن زيد  
الذين من الفجرة الضدين وجعل العساكر كان معه فسادا الى يهود واكثر الجند معه فليوم منهم  
الادون والالف فافتر واحد منهم من الزحف فبث شاه منصور بعد ان تضعفت منه الامور  
نظم لنيوان الجحاش طلع وزنا والحرب توري ان تفتح وشوارا الشهام تنظير وثارا الزوسين  
اليوف تقطف تقاثر حقا قبل جيش الليلة خبر للمهذية جند النهار الليلة تقاير كل منهم ليل  
وكن واعل شاه منصور فكن سبي مكن ذكر ثقل عن شاه منصور ما وقع بسكر يهود من الحرب  
وليل تحت خيم الليل فمدالي من جنود من بين الليول اجمع من دمر دمع وارفع من عصر نجمع اوثابها  
عسكرو العدو وقاخذ الليلة في العدو ثم دبطيني ذيلها قد را من الفاس ملفوفة في قطعة لباس شاه  
شدة احكم وثاقها وصوب راسها نحو العدو وساقها الجالسا الفرس في العسكرو اضربت ونبتت  
الناس واعتربت وانساب جند واليوسف في بطون تلك الجار وانسبت حتى كان الساعة تقاوتت  
والنساء بالشبه عليهم انقلت والاد من ليد اعترت ووبت وشاه منصور واقف حوالهم  
كلما ياتي للطل عليهم تقيل من شدة عبيد من قد وصاروا كاتيل **شعر** الليل داج والكاس  
تقطع فلاح جدما اراما تقسطل تقاير وقاعد سبطل فنحنا بلاسه فتدريج قيل انهم اقتتلوا  
بما بينهم حتى نفي من عشرة آلاف فخر فلما في من الليلة جياته ودمع النهار اعلامه على الهلا  
فندعاهم بالليل لم يكن قادر دناهم ثم اذ شاه منصور اجمع وقد قتل ناصر وقليل من  
وتحج من حاتم غلام من حاتم فجعل يبول لهم صولة الاسد ويخوضهم غار الموت فلا يولي امامهم  
مد على احد ويميل ليرى ويمنه ولجب ويصيح انا شاه منصور الصابر المحب تقراهم بين يديه خمر استن  
نرت من صولة وتصه كافيته يهود فهرب منه ودخل من النساء واشتق يمينهن وعلني بكسا فبادر  
فلن نحن نرم واشترى الى طائفة من العسكرو للصطدم وقلن هناك قبيلك وبين اولئك طيلت



فالوي داجبا وتركن محاربا وقصدت اشرف اليه وتناهت بجمع العساكر وحلفت عليه حتى  
بيدته **شهر** وماثر عاشاق الرجال سوى النساء واتى بلاد ماخرن بابل وكراواتر احرقت كبد اورد  
ولم يكن الا نكر من له اصلا. وكان على زين فانت خصا لا. فضرب فيهم بسيفين يمينا وشمالا وفسد به  
كانت تقاقل معه وتقدم وتكدم من يبرها في تلك المعركة. وكان قد نيشد معي ما قلته في مرة اخرى  
بذاه قوتني فقلت بياهم وهدي يدي فيهم بسيفين تقرب فصاد كلما قصد غلة من تلك الرغال اثار  
اسامه يمينا وشمالا وان كانوا كلهم من اصل الشمال لكن **ع** اذا لم يكن عون من الله للفتى فاعظم ما  
عليه اجتباؤه حتى افضت الحرب وكلت بهما من الطعن والضرب وجندلت ابطاله وتجلت خيله ورجله  
وتغيرت من كل جهة احواله وسدت طرايقه وشدت مضايقه وخرت شقاظه وضربت خياله  
وتجيدت بوارقه وهدت سياوقه وخض نخاعه وقص نخاعه وخضمه واثقله جراحه وسكت فمته  
وسكت غمته فانفرد عن اصحابه وتغاداه الجراح واغابه ولم يتوصف في ذلك الامر سوى نفر واحد  
توصل والآخر مهتر فخر واخذ الفتح وغلب عليه العرش ونفثا ترجع والوجه كبد وطلب شربة  
ماء فواجه ولو وجد ما يبل ريقه لما قد اشد ان يقطع عليه طريقه فزاي الاولي طرح نفسه بين  
القتلي فاطرح بينهم نفسه ودعا فقتله وسب فرسه وقيل توصل ومهتر فخر الدين وبه من الجراح  
فخر من سبعين وعمر بعد ذلك حتى بلغ تسعين وكان من الابطال والمصابين فراجع جيش محمود  
او تنقش بعد ان بلغ مواردها الحام وذلك بعد ان قتل منهم ما لا يحصى واقبلوا بها اذ ما لا يحصى ولا  
يحد وطلق قيو في الفلق والصور والاراق لفقد شاه منصور وعظم الوقوف على حال ذلك الاعداء  
المصورات في الاماكن فيمكن ان استعمل في اداد الفنا قنا من مكن فاسر بنفخ الجراح والشقيفة  
بين القتل والكرما الى ان كادت الشمس تنادي بالجناب وتقدم حسام الضياء من الظلام في تزايد  
ما فتم دينا والبيضا تحت ذيل ملائكة الضياء ومن فجاج القدر في جبال القضاء نداء والليل اذا جى  
وتبشر على سطح هذا الدنيا الاويم ودامه كواكب الزمر والتم الظلام واقتفى من احد من الجند  
على شاه منصور وبه اوتي ومقتضيت شاه منصور بذلك الانسان بل الشيطان الخوان ونادى  
الامان انا شاه منصور فاكتم حق هذه الامور وخدعت هذا الجراح وخافت في قتيق ولا تجر  
ولا رايك ولا دايق ولا عرقك ولا عرقك واذا خيت مكاسية ونقتفى الى اخواني واعوانك  
كن اقم بعد ما اشراني ومن بعد ما اتوا لحياتي وكنت تري مكافاتي وتضم مصافاتي ثم انزع  
من الجواهر ما يكتفيه وذذبه الى يوم الآخر فكان ذلك فقتله واشكشاف غمته كالمستقيت به  
عند كونه فاعلم ان وش على شاه منصور ونزداه فاتي به على محمود وحكى له ما جرى بتغيير الشوري  
فامدته ولا في صلاية استوثقه بل اخرجه من قبله وشعوب من غركه به فصرخ بشانه كانت

على وجهه علامه فلما علم انه شاه منصور وتانسف ثم سأل ذلك الرجل عن محمده وعن والده وولد  
وعن قبيلته وذويه ونحوه فرتبه فلما استوضح اخباره وعلم بجراحه وحان وارسل برسومه الى محمود  
تلك الدار فقتل اعله واولاده واصوانه بالصان وآله واحفاده واجابته واصهان وقتله شتر  
قتله وبخا ثمان وصادر بخدومه وقتله وخرب دياره ثم ارسل الى اطراف ملكه مطالعات  
يذكر فيها صور تلك المصافات والمواقفات وما شوهد من وثبات شاه منصور ووثباته وقبائله  
غزواته وحرب وضراره وما حصل من وقع القتال على الحديد في صفه مملاته وكيف ذلت اعداؤه  
ولولت النساء في فتح مجراته ببارات هائلة وكلمات في حيا وينا الفصاحة والبلغة جاملة وهذه المطالعات  
لغات تقرأ في المشاهد والمعاقل وتتل في الصناديق والموارد وتقدم منها دوي الاواب ويقيم بمقطها  
الكاتب والقبيلان في الكتاب ليث في اخبار بعض المعبرين انه في ثوالث سنة خمس وتسعين وودود  
سابع بظام يوم ذن سلطان مصر الا سلام اذ محمود قتل شاه منصور وان تولي على شيراز وواليه  
وارسل داسه الى حاكم بغداد واوره بالاطامه من منحه من الجواهر وارسل اليهم خلعهم ويضرب  
النكة باسمه ويطلب بذلك في الجمعه فليس خلعته واشتملا كلبا به امراته فلق راس شاه منصور  
بعد ما طاف به على الثور وما اظن لذلك محقة **ذكر ما وقع من الامور والشور بعد واقعة**  
**شاه منصور** فاستولى محمود على ملك فارس وارسل مراك الجهم وارسل من دانا من اقارب شاه شجاع  
وملوك الامم واستمال الخواطر من البادي والحاضر ودخل غاص مدينة شيراز وضبط احوالها  
وقر فيها خيلها ووجالها ونادي بالامان للقاسم والذان ثلثه عوت ملوك البلاد ولم يجرم  
لعمري الاطاعة والانتقاد فوسل اليه سلطان احمد من كومان وشاه يحيى من يزد وعمر سلطان ابراهيم  
بنه سربان فاقسم ونزع على منطاع وانقاد ولم يفر من انظر العناء ولم يشق بينه وبين خالفيه  
الصبر اكرم من اطاع ليوقع بذلك من عصى وطرح على شيراز وسائر البلدان بالامان واقام في كسل  
الدة من حمت نايبا وتوجه الى اصفهان واحسن اليه زين العابدين الذي هو وصيه من ابيه ووصف  
اين الجوامك والادارات ما يكتفيه ودوي **ذكر ما صنع الزمان عند حلوله باصفهان** فلما  
وصل الى اصفهان وكانت من اكبر البلدان ملوة بالافاضل عشودة بالامائل وبها شخص من علماء الامم  
والسادة الاعلام قد بلغ في السلم الناية وفي العمل والاجتهاد النهاية اصابه مبرورة وكراماته  
شهور فآثره مذكون وعجاسه على حجة الايام مسطون وهو مستعد المطين وكان فيه امام الدين  
وكان فاضل اصفهان يذكرون له يقود ويخددون من شق اني محمود فيقول لهم ما دمت في حكم  
حيا ما ينزكم كدين شتا فان وانا في الاجل مكن فو سنا ذاء على وجل انتقانه في وصول محمود توفيق  
للمذكور فاصبحت اصفهان ظلمات بعضها فوق بعض بعد ان كانت نورا على نور فتضاءلت حرمهم



وتلذذت كثرهم فوصوا في الجنة وسادوا كما يرون ونواقه عنه حيث يقول **شمس**  
للسار من ولي في اليوم فانه فقد الجواب وقد الشيخ عثمان فخرج اليه وصالحه على حل الاسوال  
فادبل فيهم لاستخلاصها الرجال فودعوها على الجملات وفرضها على الخاوات والحالات وتفرق  
فيهم المستخلصون فكانوا يعيشون فيهم ويعيشون واستطاعوا عليهم فعملوا كالحخدم وتو  
وتوصلوا الي ان هذا ايدىهم الى الحرم فانتكوا منهم اني كايه من اعلى اصبهان الي ريسهم الشكايه  
وكثرت منهم الشكايه وهم قهرهم حمية وقالوا الموت على هذه الحالة خير من الحياة مع هذا القهر  
فقال لهم ريسهم انا اقبل لكم فاني اتيكم بالليل لكن تحت كسا فاذا سمعتم الطبل قد قد في الليل  
فقدن فليقبض كل منكم على زيله وليحكم منكم سمين نايه وقريله فانفقوا على هذا الزمان المعكوس  
والامر المنكوس في الطالع الخوس وقص وايدي اقطاعهم السيف عن قصادي هذه الامور الوخيه  
ولما تفرى الفاعل من ثوبه واذل الجن فاقه بمروره ومضو هرج من الليل من باب الزينيل الطبل  
فقل بالستخلصين الويل فقتلهم وكانوا من شدة آلامهم وحبسهم وقد عرسوا في روح العيان  
افسانا لثلاث فاشم ذلك لهم المظلم الكور وبانهم البواد فاجعلوا بها هذا البلاد ولما اكلوا  
حساء وحسن التناول لثلاثه بلغ يتمود ذلك الناصع الميتم ففزع الشيطان منه في الخيشوم فادخل  
من فوره واستل فضة غضبه ونشجبه خون وتوجه نحو المدينة من جمر مصر اما مكابا مستأجرة  
مشورا فوصل اليها عليها وامر بالذماء ان تنكس وبالحرمات ان تنكس وبالأذواح ان تنكس  
وبالاسوال ان تنكس وبالحرمات ان تنكس وبالأذواح ان تنكس وبالأذواح ان تنكس  
ان تنكس وبالأجساد ان تنكس وبالأعراس ان تنكس وبالدنم ان تنكس ولا تنكس وان يطوى بها طرفة  
فنيش مع النقة فلا يترجم كبير كبره ولا صغير لعرج ولا يترجم قهر عالم لعله ولا ذوا داب لفضله  
وسله ولا شريف لنبه ولا سيف لحبه ولا غريب لغربه ولا قريب لغزابه وقربه ولا مله  
لا مله ولا ذنبي لذمائه ولا ضعيف لضعفه ولا جاهل لركاكه رايه وحقه وبالجملة فلا يترجم  
احد من هو داخل البلد وما اهل المدينة ضلوا انه ليس للجدال الجال فضلا عن جراب ومقال  
راي قول الافكار حال وانه ليس فيهم من يرب للنز مال ولا بنون ولا يقبل منهم في تلك الشاة  
مدل ولا تنفعهم شفاعه ففقدوا عجزونا لاستطبار وتدق عواد دوع الاعتبار وتقرابها  
القضاء من خبايا المنايا بمن يسلم المراد واستقبلوا صراحتا القدر من سيف الخوف باعقاد  
بالقوانين والافتاد فاطلوا في سادين رجاهم عنان الحتام التبار وجعل مقادهم بطون القنا  
والنياع وحواصل الاطيار ولا ذلت حواصل الفناء تحتهم من اشجار الوجود حتى حصروا

والقتلى فكانت نحيوت مراد من امة يونس بن سبي فاستاث بعض البصر ابو احد من ذوالنار  
وقال المينة في البقية والزعاية والروية فقال ذلك الامين للسائل الفقير لجمعا بعض الاطفال  
عند بعض الغلل فقتل ان يبين منه عند رؤيتهم شيئا ماعسى ولعل فاستلوا ما به ابرو وضربوا  
دنة من الاطفال منه على المثر ثم ذك ذلك الامين مع تيمود فاجذبه على تلك الاطفال وسر  
ثم انظر اعدوم نظر الاعم الى المرحوم فقال ما غزاة الطرا والاشياء فقال اطفال معصوم  
رامة مرحومون مرجومون استحقوا القتل بالدينهم وحل غضب هذا الامير على اكابرهم وذوهم  
وهم يترجمون بوطيفك الملوكة وضمهم ويستشفعون اليك بذلهم ومعصومهم وبنيتهم  
ونقرهم وكسرهم ان ترجمهم ونقم وينقي على من يبق لهم فلم يجروا با ولا ابا غطا با ثم مات  
بمان فرسه عليهم ولم يظهر انه يغيرهم ولا نظر اليهم ومالت معه تلك الجنود والعساكر  
حقوا منهم على الاوكس لا ان يجعلهم طقة للتنايك ودمه تحت اقدام اذ لك ثم جمع الناس  
واستل الاحمال مال واجعل الي من قنهم مال من دوا وبلايا واجبار ومكايات وتجهيز  
سرايا وقولية وقرل وابرا ذرل صورة خديفة صورة هرل وبناء وحذ وصيد وزدة وتغير  
غراب وتغيرب عامروتهان ولصاروا الخراف وتواد ومباحات مع علماء ومناظرات مع كبراء وفتح  
ومنا وفتح شرقاء وتعيد قواعد وتقرين باعد وتبعيد داني وروز مرايم الي كل عام  
وداني الي ذلك ما لا يكاد يحس ولا يضبط بدويان ولاد نقر **ذكر ضبط طرف الغلي والجناسا وما**  
**سدر منه في تلك الاماكن** ولما وصل الي مصر قنار سل ابنه محمد سلطان بن جمانكيو  
مع سيف الدين الامير الي اقصى ما يبلغ اليه ملكته وتعدا اليه كلمته وهو داه يحسن شوقا  
آخذ في محو مالك الغل والجنا والمخطا من بين شهر عن مالك ما وراه النهدر  
فهمدوا هناك الوحد والبقاع وبنوا فيه جملة من القلاع واقصاها بديهي ايجاره فتوافيه  
جناسا حينا معدا للذهب والفسان وخطب من ربات الملوك ملكة اخري وكانت الاولى تدعى الملكة  
المنكبوي والاخري الملكة الصغرى فاجابهم ملكهم الي ما ينال وانا مالي ما طلب منه  
الطاقة وبذل وادجت منه اقاليم الغل والمخطا وذلك لما بلغهم فاقبل في كل طرف وتبكت  
من بلاد الاسلام وسطا وكان الصغير في ذلك ابنه **شمس** سيف الدين المذكور وهو الذي  
استخلص اموال دمشق وترا في دارس مشكور وامر بتيور دينا مدينة على طرف يحول من ذلك  
حانب وعقد اليها جيران على متن النهر بالمراحي والمراكب وسماها شاه وجيه وهو في ماكن  
وجه وبسبب قيمته ابنه شاه رخ بهذا الاسم وسمه هذه المدينة بهذا الاسم انه كان على طرفة  
استقولا لها الشطرنج مع بعض ما شئت وقد ابرينا هذه المدينة على هذا الساحل وكانت احدى



مطايه معه وهي حامل قريبه على خضه شهرها فذبل خضه لذلك وادعى وبها خضه قد وقع في  
واذا يدين حواء مختبرين احد ما يشتر بولد والاخر يشتر بتمام عمارة البلده فتما هاهنا بالاسمين  
ووسم هاهنا بالوسمين **ذكر عود ذلك الانوان الى مالك فارس وخراسان فكله بملوك عراق**  
**البحر واستصفاه ملك اللوات والاسم** ثم عاد بجهيد البلاد وتطيل قواعد مالك تركت ان ابراهيم  
خراسان فاستقبله الملوك والسلاطين والامراء والوزراء وساروا اليه من كل جانب ما بين ريس  
واكب بلقين وعونه حذرين سلطه مقتضيه خدمته وسلموا الاجناد والاعراد والاطراد والقنادر  
والقري وسكانها والذي وقطانها والقلاع العاصيه وربطوا بذيل امره ككل ناصيه مثل  
اولمير محقق ولبس عاتدي نطاق عبوديه با نامل الاخلاص تابعي زايده رضاه على غيايب الولا  
والاختصاص فمنهم جميع من ذكر من المطيعين ومن كانوا في الشرا من متعفين شيعين ومن جلتهم  
اسكند والجلايه احد ملوك ما زندران وادريشوند الفارس كوي ذلك السلاسل الغضبان من  
الحيلاب والشواخ العاصيه السلال وابراهيم القرصاجي البغد والمعد لكل شدة واداه  
السلطان ابراهيم من سرجان فاجتمع عنده من ملوك عراق البحر سبعة عشر نفر ما بين ملوك  
وبن سلطان وابن عليه سلطان كلهم من مالكة ملك طماع مثل سلطان احمد بن شاه شجاع وشيخي  
بن اخي شاه شجاع سوي ملوك ما زندران وسوي ادريشوند وابراهيم وملوك خراسان ولما سار  
السلطان ابراهيم من طاقادوب في الطامه وعمل على ذلك الطريق خلف بركة سرجان ثابته يقاته  
كودون فالتقى في بعض الايام انه اجتمع عندهم مولاء الملوك العظام فكانوا عند في  
خيمته له وهو بينهم وحين فاشاد واحد منهم شاه يحيى وقد امكنت الفرصة ان يقتله ويرى  
من العالم هذه الفضة فاجابه بعض وامتنع بعض وقال لفرديفك من السلطان احمد لم يرد  
ان لم تكفوا وعن هذه المسال فتنوا خبره بهذه القتاله واخطته على هذه الحاله فاشعر  
عن هذا الزمان المتين والفكر الزمين لاختلافهم ولاية الوفاقين وكان طالع احوالهم و  
تفرسوا قواهم فاشروا في نفسه ولم يبدع ما لهم ثم مكشاه ما يخلص الناس جلوسا عاتاهه  
لبس ثيابا حمرا وادعى مولاء السبعة عشر طرأ ثم امر فقتلوا جميعا في ساعه واحده صبراته  
اباد صر ضبط بلادهم وجمع طريقهم وقلوبهم وقتل اولادهم واحفادهم واقام فيهم  
اولاد وامراء واحفاد واباطه واجناد وسبقتله مولاء الملوك وقتله وتمنيته  
سرحياتهم وحتكه ان بلاد الجحيم كانت لا تتخلو عن الملوك الاكابر ومن وود الملك السلطنة  
كابر من كابر وهي مالك داسعه اطرافها شاسعه مدنها وافر وقراها متكاد وواتاد اوده  
واخه وعرائن واتادها شاعه ومخدرات تلاعبها ناش ومغزوات مكايها ومعا دها غير

كوسا كاسرها كاسر ونواش جوارحها الظهور ناش وتموز دقارها طامره وسور طارها  
طامره وتصابين بطامرها في جوارحها الطامره وتامش انياله في جوارحها طامره فمطر يجر  
يعين بصيرته في وزيه تامله ومات فكونه فآري انه لا يزكواله ورد عارضها من شوكة عارض ولا  
يصنوا وود ثغرها بيهنا من شارب معارض ولا يثبت له في بيان مالها اسما من محكم ولا يثبت  
نه في جستان مالها غراس ينعم وكان قصده ابقاء بيانيها وابعاد امور على ما اقتضته التورة  
الجنيبر خاينه فيها فلم يمكنه عمل فلاحه سلطه في بيضا أرضها وسوقاها وامر في صرايس ملك  
طولها وعرضها الا تقاع على ايقانها كابرها وكس قايها كاسرها نسي فاستيصال  
نوعهم واصولهم واجتهد في هلاك حريمهم وفلسهم وجعل لا يبيع لهم بوزنه بقطعه فراض  
دم الاقلعها ولا يشر منهم رايحة ذهر في كم حكمن الاقلعها وقيل انه كان في مجلس فيه  
اسكند والجلايه في كانه كان مجلس نشاط ومقام الشراخ وانباط فسال اسكند في ذلك  
المحضر وقال ان حكم القضاء بافاد يتيق من ترا بقرض لا ولادي وذوق في فاجابه وهو في حالة  
النخ وتخلت عليه دماغه ووضع سراج العقل منها فوق الشط اقل من يناع اولادك  
المشايخ انا وارشيوند وابراهيم فان تجا من غالي منهم احد فانه لا يخلص من اينابا براهيم  
الاسد وان قلت احد منهم من ذلك البند فانه لا يخرج له من شرك ادريشوند وكان ادريشوند  
بريم غاين فلم يتغير فيهم ولا اسكند ونفرد وشين واراد بالبقاء عليه وقوعه مع صاحبه  
منسا انا اسكند ولهم على ما قال فقال لا مفر لقضاء الله ولا مجال ولا عتبي في ذلك على النطق  
به الشاهد الذي انطق كل شيء ثم ان اسكند وابراهيم غرا بقبض على ادريشوند والقضاء فالتا  
ات فسادنا ومك حريم عن اذبحه اول الرعد فاقراة آتروخ وسبائهم ان اسكند لم يزل  
ازولاهم ضما لي يومنا خير وكان كبير المساه طوبى القاء افا مشي بين الناس كانه علامه  
خو قيل ان مدي ذلك القصر الشديد كان نحو اسر ثلثة اذرع ونصف الحديد وابراهيم القتي استمر  
في تكاشه ثم مات على فراشه فكان ذلك سببا لاداء الملوك وابنائهم الهالك ثوان يجر  
عن عليه كودون في قلعة سرجان وقال ان يحدوسيه شاه منصور موجود الى الان وكان هذا  
في طامره والغمام فكان كودون يتوقع ظهور ويرجي على ذلك اعلمه وشهوره فحاصر يجر  
قلعة سرجان فلم يلح له سلطان فوجه اليها عساكر شيران ونيرد واهرق وكرمان واصناف  
اليهم عساكر جستان وذلك بعد ان ثلثها الفراء وكان نايها يدعي شاه ابو القع فحاصروا  
من عشرين سنين وهم ما بين ظاهرين عنها ومقيمين وهي كرا تقع لظالمها بابا وعاص  
لا ملك حاطها منها خطايا وكان يجر وولي كرم ان تخاض يدعي ايد كوا من اخوان السلطان فكان



هو المشا واليه ومن المكر من القول عليه ولما تحقق كود رومن شاه منصور وفاته وظله الام  
واجزأ لا تصاد وفاته وكان ابراهيم يرأسه كل ساعة ويكفله عند تيمور الشفاعة فادعوا  
واستعمل في ذلك بالفتح ونزل من اربابهم وسلم لخص اليهم فحق ايد كوا عليه لكونه  
لم يحل على يديه قتله من ساعته ولم يلتفت اليه الفقه وشفاعته فاعز تيمور بذلك وكان  
بعض المهالك فغضب عليه غضبا شديدا ولكن فاته التدارك **فصل** فابكمي من ايد كوا هذا سنو  
كرمان انه كان لها السلطان احمد اخي شاه شجاع ولدان صغيران احدهما يدعى سلطان مهدي  
والآخر سليمان خان وكان سليمان خان في غاية الحسن واللطافة حاديا معاني الملاحمة والفرقة  
معتبا بالكمال تريا بالدلال الفضايلة رايقة والظاهرة راشقة والادواح اليه شايقة وادوح لانه  
له عاشقه حركات في القلوب ساكنة ولتاته لثقت فاته **كاتب** فسيم جيري في قلاية ماء ونبل و  
وعين اذ كانت استه احوام ولكن مفتين في الحاضر والحام **فهم** ايد كوا على انه فاته والحقها فاته  
فهما ولم يلتفت من تلك الذن بانها صارت يمينه ولادق لانه التوريت ديارها لكونها عذون  
كريم ولم يكن له مدافع ولا عنها مانع فطلب من الجلاء دين من يمتد في ذلك عليه فلم يظن فتم  
ان قتل من يكره اليه ومضى على ذلك من والخلق بسبب هذه القضية في ميق وشن حوارة  
عبدا سود كانه للبلاد مرشد وكان الشياطين له عين والعفاد يتجنود وجن ورومايل فتم  
من سدا سواد القبع واصل الشجرة التي ظلها كانه رؤس الشياطين من حبة فزاد بقتل  
عند سدا صوت من اتيان وبتحس عند خيال سودة مشاهد الفيلان **قلت** ع  
ذاتة النيران كن وجهه وعينيه يستعين جحتم قد نزع الله من قلبه الرحمة وجعل فزاد  
على المائة فادعوا في ان يخلعها وتقبلها وكانت عين سليمان فانه ملا وقد سكن في جمره  
وتهدا فدخل عليه ذلك الظالم من ساعته واغتاله وهو اذ في جمر داته فخرم في جبهه فخرم  
انفس من الجيب الاخر فادفع النجم والوكولة ووقع النجم في الناس والزلا وعده المائة  
الواحدة واهلها وطق الناس يكرز عليها ولما والظاهران من الامور كانت باثاق فتم  
وعسكر ذلك الظالم الكفار ما كان يخلو عن مثل هذه الشرور والاشداد ولو كان فاعله سرف  
لكن لعله المعاجزة والمرافقة كاذب يريهم **حكاي** لما ارحل عن الشام محمود عز  
كان مع واحد منهم امين كشفت ايدي التواب قناع عمتها ولطمتها وعلى يديها بفتحة  
فقطتها فلما تروا الى ماء جعلت البنت تاقا بين الاقاء ولما بها من المصن المنكى تكذب  
ومعهم جمال من بغداد منطوق الفساد ومحير على التكاد هبول على العلامة والنسبة  
معول من الفضايلة والعبادة متلى من النما متضلع من الامال لم يخلق الله تعالى في قلبه من الائمة

تبا فتوق ولم يودع لسانه لفظا من الخير فيسمع فاخذت تلك البنت من امها فدارت في وهما انه  
فما اخذها الخلق من منها وكانت راكبة على جبل ثم انقطع ساعة من الشغل ثم وصل ويك غاليه  
وتهدته عاليه فاستكشفت انها حاكما فقال مالي وما لها فهو ي عقلها ووجي فخرجت نفسها  
ونحت نحرها فاخذتها وانقلب وات بها وركبت فتا ولما منها مرة اخرى على ان لا يسيها فمات  
ثم قابعتها ووجع وقصص كاصنع فالتفت نفسها ثانياه وقتت اليها ياسه وبادت تدعي عليه و  
تطوف جنونها رايته فركبت واخذتها وضعتها على كبدها التينة ولدتها فاخذها منها ثم نالت  
بنة في الفساد عابيه وحلق لها يمينها ماشه انه يحلها هو ولا يمتها بسوء فحلها ساعه ثم خرج  
من شدة الجاه ودمي بها في بعض البطاح ومثل بها ما فله اليهودي بصلبه الا وضاح واد  
منه الدامز بالاثم ملا ومن البنت فارغة وقد سلها سلها فغلب الي امها جلها فاطرت  
نفسها باكيه وامتس الجوى جاري فقال لها تقي كيتك ما فادجى وادكي فبكت وصاحت  
راحت راحت ووقعت في العناء وان صكانت استراحت والناس على دين ملوكه ساكنين  
طابق ملوكهم **وخلا الى عراق العرب وان كان ابدان لا يحتاج الى غلة وسبب**  
ولما خلع يتو جميع مالك **الهم** ودانت له الملوك والام وانتهت مراسيمه الى حدود عراق العرب  
غضب السلطان احمد صاحب بغداد واضطرب فجهت جيشا عرما وجعل رئيسهم امير امقاما قديم  
سابق فتوجه الجيش نحو الجحتم في بلغ يمدد من الجيش ونهيه فتربد له قلبه وانشرح صدره  
لجمل ذلك سببا لها وشته وزديته لها رية ملوك العراق مناوشته وانفذ جيشا كرا بل  
بمراذق اقلها بصدق نية مدينة سلطانته فصدق حكل منها صاحبه الضراب  
وسدد لفره السنة الاثنته وسهام الحراب واستمدد الجحتماني من افراج اسوايه واصطدم  
فأكسر في قضايله قنات جند ستافى المنقمة واشهر في بغداد بعد ان ضرب وادجيه وكف  
تيمور عن عناه وقفل تنوخوا الى بلاد **مكون ذلك الزرع الثاير وهو ذلك البحر**  
**سائر ايطين منه الاطراف فخطها كايدي يديها الدلائل**  
ثم ان تيمور خرج من حرقن الى ضواحيها وجعل تنقل في جوانبها وصواحيها ونحوها اليها  
نصات تنامن باسماء كبا والمدن والامنها وقد صفت له حرقن وللايتها ومالك ما واد  
النهر وجماها وتركستان وما فيها من البلاد ونايها من حمت يدي خذاياد وخوارزم  
ما نك وسطا وكاشف ودي في بلاد الخطا والجحتماني وهي مالك على حق عن مالك سحر  
من بين واقليم خراسان وغالب ما ذندان وسمدا وزاوتان وطبرستان والري ودي  
واسترا باد وسلطانية وسائر تلك البلاد وجمال الغور والنيمة وعراق البحر وقادس الشافعة



الرفيعه . وكل ذلك من غير منازع ولا مجادل ولا مانع سوله في كل ملكه من هذه الاماكن  
ولدا ولد ولدا وابا معا **انموذج ما كان يغور تلك الظلم الكفر من عساكر في بحري**  
ويغوص على امور شريفة ويثروا ومن جملة ذلك غوصه ما وراه النهو وخروجه من بلاد اللور  
ثم انه مع اتاع ملكه واتشاع هيئته وصوله وشيوع اناجيفة في الاقطار وبلوغ تحاوية  
الاقاليم والامصار وتغل اشاله وعدم اختلاف توجهه الى جهة واشقاله كان يجري في هذا  
يجري الشيطان من بني آدم ويذب في البلاد ويحب التمتع في الاجساد **قلت** يتوب عنه ويصلي  
وينوي جهته والقصد تفرغ . بيا يكون له في المشارق ميارق فيا لادع له في الغرب بوارق  
بوارق وبنا قات طوله وخرابت **اعواد** تفرغ في حصار العراق واصفهان وشيراز و  
برسات وتار . وبوقات ابوة تسمع في مخالفة الروم . ومقام الزهاوي وكي المجاز في  
انه كان نكت في سمرقند مشغولا . بانشاء البساتين وعارة القصور وقداست منه البذر  
واطانت الشهور . فلما اشتاموه وبلغ الكمال قصوره امر بجمع جنده الى سمرقند ثم امره  
ان يهينوا لهم فلا تفرأ بندها وعل مودة من التركيب والتضرب اخترعها فيلوسوف  
ويسرون وما ين لي ان يصرون ليكون ذلك لهم شعاعا وقد كان ارسله في كل من  
من مالكة جشاد اثم رجل عن سمرقند واشاع انه قاصد جند وبلاد الترك . وقد ثم انه  
في دوه ونسكن وانفسر كانه في لجنة بحر انفس ولم يشتر احدا في حلف ولا اتق قصد  
المختطف ولا ثالث في تاديب وارشاد وحرب بلاد ييس سيرا الكواكب وجرى  
بحري الراكب ونطرح ما وقفه كل من غلبها بجنايب حتى نج من بلاد اللور ولير  
لا حده مشهور وسعي بلاد عامر منيرها مستكاش . وفواكهها وافر اسم قلعها بروج  
وحاكمها ملك من الذين الباسني . وقلعتها وان كانت في الحضيض لكن كانت تساي بساتنها  
حصون الجبال الرواسي وهي مجاورة همدان ومناظر عراق العرب كاذويمان . فاحام  
بالقلعة وما حولها . وحاصر ملكها التوتية عليها فلما سكان صاحبها بلا مدد ولا  
ولا اعبه ولا مدد وكان في صورة المتوكل المحب وانا . البلا من حيث لا يهتد  
لرحيمه الا طلب الامان والانتقاده والادمان . فقل اليه وسلمه فقبض عليه ومعه  
بلاد . ثم ارسله الى سمرقند وحبس . وضيق عليه نفسه ونفسه ثم بعد ذلك بمدة حنة  
ودفع عنه ما ناله . وصاحبه على رجل من الخيل والبغال وودعه الى بلاد . واستأبده . وكل  
استخلص ذلك الكفور ولا يات تلك الكفور . واصل التوت الى همدان في اقرب زمان فوصل  
اليها واصلها اخافلون فجاءه الناس بياتا اوهم قائلون نخرج اليه منها رجل شريف يقال له

بجني وكان عند الملوك مصطفي ولديهم مرتضى فشفع فيهم فشفعه على ان يبذلوا  
الامان ويشتروا باموالهم ما من عليهم من الارواح والامان فامتلوا امره وفصلوا  
ووزعوا ذلك فجمعوا الى خزائنه نقلوا معه نفسه الحانية ازطرح عليهم المال مرة ثانية  
خرج اليه ذلك الرجل الجليل . وقف في مقام الشفاعة مقام الباسر الذليل فقيل  
شاعه ووجهه جماعة ثم انه سدك مكانه وبجتم حق تلاحق به مكن والنام **ابتداء**  
**تخريب ذلك الخراب ادريمان ومالك عراق العرب** . ولما بلغ السلطان احمد بن الشيخ اوين  
ما فعله نعم وطايجيرا انه القور . وحمدان ذلك الاوين علم انه لا بد له من قصد ملكه  
ودان لانه هو باراه بالشر . وطرح على شران طابره شران توان عسكرك كان كاشيل الهام  
فانه لا مقاومة له بجز ونياد . وانه اذا جاء نهرا لله بطل هو عيسى ومقابلة لحره فخرج  
مع عساكره **قلت** . شمر السيل يقطع ما يلقاه من شجر بين الجبال ومنه الخريف  
حتى توافي جبابا البحر تنظر . قد اضل فلا يبق له اثر . فاستقل البلاد . تلت طله وتاقله قبل حلوله  
نشر الهزيمة . وطرق انايا سالما نصف البقرة . واتصرف في المقائلة والمقابلة على الوين  
ونظم على الخروج من مالك ببلاد والعراق والتميز . وقال لنفسه انما الخاف ونجما يخاف  
عليه محبة ائنه السلطان طاهر اليه قلعة الخفا وارسل في تيمود الا شعاد والمجاهر ذلك  
ما ترجمه **شمر** . ان كانت يدي في الحرب شلا فجل في الفرقة فخرجوا ثم قصد البلاد الشامية  
في سنة خمس وتسعين وسبعمائة في حياة الملك الطاهر اليه سيد بوقوق رحمه الله تعالى فوصل  
نورا الى تيميز ونهبها الذليل والعزيز . ووجه الى قلعة الخفا العساكو لانها كانت بمقتل  
السلطان احمد مانون وله اليه دكون ومعه جماعة من اهل الجدة واولي الناس والشدن نحو  
من الفمائه رجل في الفم فكان يقول لهم التوت اذا اخذ السيل في التكون . ويشن الهان  
على تلك العساكو والمكان للسكون فظهر امير العساكو فابلقا يتود هذا الخبر فامدح بخوار وبين  
مقاتل مشهور مع اربعة امراء كبيرهم يدعى قلع يتود . فوصلوا الى القلعة ولم يكن اذ ذلك  
نور فيها وكان قد خرج للفسادة على من في توابعها فيها هوداج واذا بالنفع ساطع  
فلما اطلع الخبر قالوا للفرقة قتل كلاً لا وزر ضل ان لا يلجأ من الله الا اليه فثبت  
جانه وحاشية . وتوكل عليه وقال ان الزوس في هذا المقام انما يكون تحت الاعلام  
فاحصوا نحو قلب هؤلاء الليم فاما ان تلغوا وتوقوا على ظهر الخيل وانتم كرام اذ لا يحكم  
من هذا الكبر سوي الطرف الصادق والضرب **قلت** . شمر كرمات والانت ليشما .  
فاو نه بعد الموت موت . فتناضلوا به صادة . وعزيمة على حصول الخلاص من الله وانته .







مشرته وكان بها الفقراء معتقدا للعلماء والكبراء وكان قد اصر في منامه لوقت موافاة  
جماعته ثم صدر وهو قبيله عن ولاية بغداد قاصدين يادركو وادفجنان فاستعد كل واحد فرقه  
ورصد نزولهم وتعلم من الملكين وولاء حسينا وابن ومعاوية بنيه والا فضل من اهل  
ودويه وبندارانية وديناه واقبل على طاعة مولاه واستعطفه الى الرضوخ والعفو عن  
ولا ازم صلاته وصيامه وذكاته وقيامه ولا نال يبلى ويصوم حق ادر كنه فيه ذلك الوقت  
المعلوم فانه شقة المصون وتلا افا جاء اجلهم لا يتأخرون ساقه ولا يستقدمون  
تدرج على هذه الطريقة الحسنة وقد باو زينا وثلاثين سنة ومن مغرب تير بذكر  
من وفي سنة سبعين وسبعائة وصل الى الشام حين واستقر ملك جلال الدين  
حين مكانه واقام على وعيته فضله واحسانه وكان كريم الثمايل جسيم الفضائل  
وافرا الشاه ظاهرا لكرامه اما ان يشوع على سنن والده ويحيى ما ذكر من رسوم آثاره  
فخذته الاقدار وخالت صفوسا عيه الاكدار في سنة ثلاث وثمانين وسبعائة  
وحصل من قضاءه الى الشام فيه ومما القاصي زين الدين على بن جلال الدين عبد الله  
تبريهم الذين سلما نال الصافي الشافي باض بغداد وتبريز والصاحب شرف الدين الحاج  
عز الدين الحسين الواسطي وزير السلطان وغيرهما ثم في جادى الآخر في هذه السنة  
وشيا السلطان احمد على اخيه المشا دالية قتله فقام لنصر الملك والذين مكانه فخذله فلاحق  
حياته من الفلوسنة ولما استولى السلطان احمد على ملك العراق مديد قدير وقسم جناح  
الشفقة والارفاق وشرع يظلم نفسه ورعيته ويذهب الى الجور والفساد يومه وليك  
ثم بالغ في الفتق والبخر فحس امر بالمعاصي وتظاهر بالشور واتخذ من كل القماء الى سبل  
ولبها لامراض كمن اقبل ان اهل بغداد يجرؤ واستغاثوا بمور فاشيوا به كالمهل  
يشوي الوجع فلم يشعرا لا والتار قد دهمته وعسا كالجناح يخلو وحلا حطته وذلك  
يوم السبت المذكور من الشهر الشهير فاقتموا بجبله ورجله وقصدوا الآجواد ولم يمنعهم  
ذلك الجرائتاد وربما هم اهل البلاد بالشهام وعلم احمد انه لا يجنيه الا نزل فخرج  
فمن ثوق قاصدا الشام فبعه من الجفنان طائفة ليام يجعل كثر عليهم ويرد عنهم  
ويقر منهم فيطمعهم وحصل بينهم قتال شديد وقتل من القائفين عدد عديدين  
وصل الى الحلة فبصر من جبرها فخر رجله ثم قطع الجسر ونجاش وروطة الاسد  
واستقرت النار في عقبه ككافا فنها وتدخل في دية فوصل الى الجسر ووجد  
مقطوعا فترا مواتي المساء وخرجوا من الجاهل الاخر ولم يزلوا تابعا وميتوعا قفا

ووصل الى المشهد الامام وبينه وبين بغداد ثلثة ايام **ذكر ما اقبله من الخديعة**  
**والكر في بلا دار بنجنان وديار بكر** فوصل الى ديار بكر واستخلصها ومن ايدي ولاية خلعها فتمت  
على قلعة تكريت فسلط عليها من عساكر كل عنوت وذلك يوم الثلاثاء عاشر ذي الحجة  
وقد رجت منه البلاد اجماعا فحاصرها واخذها في صفر الا مان وتزل اليه متولتها  
حسن بن وليتور متدوع الاكفان وفي حفنة وعلى عاتقه اطفاله وقد ودعه امله  
واولاده واسلته خيله ورجاله وذلك بعد ان هز ان لا يرق دمه فارسل الى حايط  
نفسه عليه وردمه وقتل من بها من رجاله وسبى النساء واسرا لاطفال رجل  
بييت ويتاصل ويقطع من الفساد ويوصل حقناخ يوم الجمعة عاشر ذي الحجة  
ست وتسعين الى الموصل فلقبها وكسر على داس عين ونهبها واسرها ثم الى الرها  
فحول ودخلها يوم الاحد عشر شهر ربيع الاول فادعيا ونسار او جانيها  
ماند ثودا واما داوخرج من تلك البلد ثاني عشر يوم الاحد ثم اختار من نور قومه  
طائفة على يوردد اليها حانه وعلى قتال المسلمين عاكفه فاخذهم واندمرو في مالك  
ديار بكر انهمز ولم يزلوا بها عاشرين ولا فاما قاصدين وعليها ظالمين وفيها ما درين  
نقصد ما تلك العفاديتا المصايت واصل ونشر اليها فوصل في خمسة ايام من تكريت  
ومسافة ما بينهما للجد اشعر يوما ان لم يكن تزد وكان سلطانا الملك الظاهر تحقيقا  
لا يضر من التنا اليه وققيم في ثوب الطاعة عليه فواسعه الا التثبت بذيل ذمه  
والانتظام في سلك خدمه **ذكر ما جرى لسلطان ماردين عيسى الملك الظاهر من المحنة**  
**والبلاء منع ذلك القادر والمذكر** لكنه خاف ما يلقه فجمع حاشيته وصاحته وقال لي فاه  
الى هذا الرجل ومنظر قوله الا قتياد فان ردة في نصا اريد فهو المراد وان طاب البق بالقلع  
مكونوا انتم على الثاني والمنعة وانما كمن ان تسلوها اليه او تعقدوا في الكلام عليه  
وان عابرا الامر من تسليم القلعة وبيننا تلالى فانكم ان تسلوها اليه برحمتكم من اهلككم وظلمكم  
واسته بالهلاك من اولكم على آخركم وخسرتم شعاركم ووثاؤكم وعينكم انفسكم  
ودواؤكم واذا كان لذلك فانا اجعل نفسي فداكم واكنيكم بروحي ما دهاكم وبعض الشر  
مرف من بعض وها انا اجسكم البض ثم قصد ذلك الكالح المفسد الصالح بعدما  
ستلف ابن اخيه الملك الصالح شهاب الدين احمد الملك السعيد اسكندر بن الملك الصالح  
الشهد وتزل يوم الاربعاء خامس عشر شهر ربيع الاول سنة ست وتسعين  
سبعائة واجتمع بينه في ساحة مكان يسمى الهلالية فقابلته بشقه وقبض عليه ببره



وطلب منه قليم القلعة فقال القلعة عند رايها وبينها صاهبا وانا لا املك الا سيفي  
فقد متها اليك وقد مت بها عليك فلا تخلف غير طاق ولا تسكنني غير استطاع  
فاقرب القلعة وطلبها منهم فاقربا فقد مت اليهم ليضرب عنقه او تمكن فاقربا طلب  
منهم في مقابلة الامان من الدرامم الفضة مائة تومان كل تومان ستون الفا غاريه  
يتقرب اليه ذلق ثمانية شذو ثاقه وسد عليه ليندب عنه ما به من قوقه كل باب  
وطاقة وشعر للفساد ذيله وجعل يرمح وجله ويمن خيله ويتقوق كاسات فساد وبغريه  
على عباد الله وبلاوه واستمر على ذلك لاي ولا يفتق ويترد والي ما بين الفردوس والي  
رسول نصيبين والموصل العتيق ثم امر عساكن في جاريه لايمن ان يترد واقاصدين  
ويقصدون ما دوين فاقربوا الطير ولا حقوا السير وجاوا بها النهار الانهار وبالليل  
السير فقطعوا قضا الفغار قطع الهندي وعملوا في تلك الجبال والقبال بما قاله الكندي  
وهو شعر موت اليها بعد ما نام اهلها فتوجبا نبالا حالا على مالك فوصلوا اليها على غلده  
واخواب اليها من غير مهله وذلك يوم الثلاثاء ثاني عشر وقد نزل الصبح حيا من فجره  
وطار غرابا الذي عن وكن فصاروا ينوار معصم تلك الاسوار واحاطوا لذيها تملك  
الديار فتموها رخصا وساموها خفا وعدوها رخصا ودكوها وجنا وقلقوا اعداب  
اربابها وتسلقوا بالسلال فوضعها الي حانها وكان متسلقهم على الاسوار من القلعة  
راية اليهود ومن الغزاة الثلوك ومن الشرق المنشار فاخذوا المدينة عنق وقهر  
وملاها فسقا وكفرا وترفع اهل المدينة الي القلعة ولم يكن احد سواهم ملوا التزل  
والرفعة واودعوا الجيوش اليه قوادمها وخاينها ودته منهم من القلعة كاستها  
والكا حل من كان فيها فقتلوا من ظفروا به ذكرا او اناق صغيرا وكبيرا ولم يبقوا بها فيها  
نبييا ومن فيها اسير فجاله بعض الناس واظهر لهم بعض الجلاد واداه بقتنيه  
ان تغتوا الجها والي الشهاد ولا زال آيات القتال عليهم حتى حق استلات المدينة  
من الجها والقتلى واستمر ذلك من الطلوع الشمس الي ان صار اليوم امس وعين القتلى  
منفتحي الكون عارضا الليل واستوفي اولئك المطعون من ظلمهم تعذيبهم الميزان والليل  
وبادد نور الظلام يونس الشمس بالانتقام طرعى على تلك الحركات التكون فترجموا ونزل  
العسكر مقابل غريه وقد قتل من العسكرين ما سبق العدد واكثرهم كان من اهل البلاد  
فباوا بهن في السراح ويتفقونه وينظرون الصباح ويستنبطونه الي ان شق الليل  
مكثوم حيبه واظهر الظلام مكثوز غيبه وامر الكون وجه النهار ان يضرب على خي

الا فاق اطراف شبه بكر ويا بكر اطراف وبددوا الحراب والحراب وعصروا اهل المدينة  
وحاصروها اشده حصر وهدموا واسوارها من الظهور فحيا آثارها بعد العصر ثم يا وابل  
وقد انشظ لهم الظلام ايضا ما اخفاء من الحيلة وخلود ريد تلك الافكار  
الي سيلة ولما آت ليته بالخبيثة ولم يكن يحصل القلعة بالهية شخه فكمرا وجد ذكر  
او نائب عن المقابحه وثابا الى المصالحه فروع ذلك الخسيس في نهار ذلك الخميس واظهر  
اليهم يقول من كتاب مع رسول يعلم اهل قلعة ما دوين والضغفاء والهجرة الساكنين  
الطاش انفا قد عفونا عنهم واعطيناهم الامان على نفوسهم ودمائهم فليامنا  
والبضا عفونا الادعية وعن الزلة نقلتها كما وجدتها فاستبكت كين ولا انمح  
ضد لان وصدها كما فاقدين وشياطين حوسها كما فاكثري ما دوين فاقرب ذلك  
البليته بكر السبب الي البشرية وارسل الي امم الجنود مع امير يدعي سلطان محمود فتوجه  
بمحش طام وحاصرها خمسة ايام وارسل يفتق عليها فتوجه بنفسه اليها واحلها  
الموان فطلبوا الامان فامن البواب ففتح له الباب فدخل من باب التل ووضع التل  
في الصكل فابا بالجميع العاصي منهم والمطيع واسروا القصار وعتكوا استار الحرم  
وحرم الاستاد فاذا قرا الناس لباوا الحق بعض الناس الي الجامع فقتلوا منهم  
نحو الالف ساجد وراكم ثم حرقوا الجامع وحلوا وتركوها بلا فاع فهداء اليه في قلعة  
او جيس ثم بادوا بالقرية وحط على قلعة او نيك وفيها مصري قاري امير التركان  
لخاصروها واخذوها بالامان وذلك في ست وتسعين وسبعائه بعد عيد رمضان  
ثم قتل كل من كان بها من الجند وصير مصر الي حرقه فصل ثم استعمل الملك  
الظاهر بيهيته ورسل سابع ذي القعدة سنة تس وتسعين وسبعائه وحبيه  
في مدينة سلطانية وحسن صنع من امرائه للامير ركن الدين وعزالدين السليمانية  
واسبقوا وقيام الدين وفتق عليه بان يقطع عن اهل خيوة بحيث لا يدري احد غيره  
ويحرق ولما انقضى شد الوفاق قصد التوجه الي دمشق فحاق فاجري نحوها ما اقام  
من القنة على قدم وساق ومكث الملك الظاهر سنة لا يدري خبره في نقطة ولا بنة  
ثم وفدت الملكة الكبرى الي سلطانية وخفت عنه ما به من ضيق وبلية ونجته في ليلة  
جماعته وخرسته على طلب الدخول في طلب الدخول في طلبه وطاقته فاعدها ناصحة  
له وطالبه مصالحة وكان ذلك من مكابدي قور وباشا فترجع الي قور من الذشت  
في شعبان سنة ثمان وتسعين فمكث بسلطانية ثلاثة عشر يوما ثم توجه الي هذان



ومكث بها الى ثالث عشر شهر رمضان ثم استدعى من سلطانيته الملك الظاهر اكرام  
واقترح صدور خاطر فكلوا قيودهم وقبضوا متعلقيه وعلموا غاية التعليم مع ذور وقبضه  
اليه يوم الخميس خامس عشر ودخل عليه يوم السبت سابع عشر فلقبناه بالاحقر  
واغلقه واذهب عنه دفتنه وقلعه وقبله في وجهه مرادوا وافتقدوا اليه فاضلوا  
بهماروا وقال له انتك الله وسيله ورفيع القدر كما يكره على وتخلل منه فاصدوفت  
حقه عنه واصنافه ستة ايام وخلع عليه خلع للولك العظام واحله بحلا صلبا  
واعطاه عطاء جزيل من ذلك مائة فيس وعشرة بقال وشئون الف دينار كيكية وستة  
جبال وخلقنا من زكشته مكحلة وانصامات وافق مكحلة ولواء يحق على راسه منقوش  
اوستة وخمين منشورا وكل منشور يتولى به بلد وان لا ينازعه فيه احدا اول ذلك  
الرها الى اخرو ديار بكر الى حدود اذربيجان وادمينيه وكل ذلك من الداه والمكر وان  
جميع حكام تلك البلاد يكرهوا تحت طاعته معدودين في جملة خديمه وجماعته يحلون  
اليه الخراج والخدم ولا ينفلون الا من امره قد ما عن قدم بحيث يكون شخص كليل  
من مجاوريه بما افاد الله لظله فيها ويعنى هو ولا يحمل اليه تيمور ولا الى غيره شيئا وهذا  
وان كان في الظاهر والاكرام فانه يهاول اليه وبالعليه وانتقام وفيه كاتري  
سافيه والقضاء العداوة بينه وبين مجاوريه وبغير ذلك الجان يفتحق اليه ويقول في  
كل امور عليه ويدخل لكثرة الاعداء تحت خيفته فيصل اذ ذلك منه الى حصة  
ثم ان شرط عليه انه كلما طلبه جاء اليه ثم عانقه وودعه وامر امراءه بشيخ  
فخرج من القيتق الى السعة ثالث عشرين شهر رمضان ليلة الجمعة منه ثمان وتسعين  
وسبعائة فوصل الى سلطانيته فوطشه رضيه وحالة عنيه ثم عزم على تبرير في مجلس  
نفس عزيز واجتمع باميزان شاه في اوفي اكرامه وعطايا وشيخه في احسنه  
وايمن طود فجاء على و سلطان و بديس وارزق اليه المصود ودخل جسر الى القبايل  
والمشايخ فاجتمع الناس ودقت الباسر فوصل يوم الجمعة حادي عشرين شوال  
وخرج اهل المدينة والامكار للاستقبال وسبق الناس ولي محمد الملك الصالح  
فدخل المدينة بقال سعيدا مزاجا وتوجه اليه مدرسة حنام الذين وزادوا  
واموات الماضين وعزم على ترك الخت الخفيف والتوجه الى الجاه والترفيع فلم تركه الترفيع  
خاصة وعامة وتبراموا عليه وقبلوا اقدامه فصعد الى محل كرامته واستقر في كرتي  
ملكه وسيايته لهذا الشأن مزيد بيان وما جرى من الامور عند قدوم تيمور

عساكن الليام ما ردين بعد مزاجه مالك الشام قيل لما استقر الملك الظاهر في ملكه  
اجتمع عنده جماعة من اديانده مائه فاقترح عليهم ان يقولوا في ذلك شيئا فقال اولاد  
بدو الذين حسن بل لمينور **شعر** طوي بر و اشاصل الناس ظله وشاعته في الخافق  
لقد فاد بنينا فافرحوا بزماله لان على الباقي تدور الدوائر **فقال مكن الذين حسين ابن**  
**الاصغر الموفيق نيا شعر** كن من رجال افا المخطيب بهم ودوا الامور الى الرحمن واعتصموا  
فسلموا الامرا انما اخطوا لذي الجلال فلما سلموا سلكوا ثم قال القاصص صد الذين  
في طهير الدين الحق التمر قندي ثالث **شعر** طوي حياة المرو كاليوم في غل  
تغيرته الى لا يزيد على الحد ولا بد من نقص لكل زيادة وان شديدا البشر يقتصر للبيد  
**ثم قال** علا الذين يزدن الذين المحن واحد للوقين داجيا **شعر**  
لا تحزن فالذي فتواصه يكون والامر موكل الى كمن فيكون ما بين عزك لخطه وسكون  
الحالة يتقضى وما الامرين فاجبه ذلك ما جان خمسة آلاف درهم واصرفه **ذكر وجوه**  
**من ديار بكر والعراق وتوجه الى مهامة قنجاق ووصف ملوكها وما لكها**  
**ريانها** ثم ان رجوع من على في العرب والعجم وقد ثبتت له في ملكاته قدم وذلك  
بعد ان قدم عليه الشيخ ابراهيم وسلكه معاليه ما بين من الاقاليم فتقدمه طوق صوته قد  
في مواقف خدمته واشظم في سلكه عبل واحله محل ولك وسند كركيف تغرب  
عليه ومن يات طريقه تقرب اليه فتصد دشت قنجاق وجد في الوجد والاعناق وملك  
نسيج يحوي على مهامه فيج وسلطانها تو قنجاق وهو الذي كان في حرب تيمور امام الملك  
الحسين كالجيا لسرا زهوا قل من بالعداق بارز وفي بلاد تركستان وافقه  
ونجد في ذلك كمال للتبركة ديل الدشت تدعى دشت قنجاق ودشت بركه والدشت  
بالغة الفارسية اسم للبوتة وبهركة المضاف اليه هو اول سلطان اسلم  
ونشرها وايات الله الاسلاميه وانما كانوا عبادا واثان واهل شرك لا يعرفون الاسلام  
والايمان ومنهم بقيه يعبدون الاصنام الى هذا الا وان وفيه متصل بالملك  
سريانوسروان وله قاض يفتي ابا يزيد بفضل على جميل اركان دولته بالقرى اليه  
ريزي هو دستور ملكه وقطب فلك سلطنته فاستشار في امور تيمور وما يفضله  
عليه ام يتحقق منه ام يفرام يقااله فقال له الفارابي بلها سوب والتحقين في الليال  
شواحق اوق مندي ولجب فقال ليس هذا بل في مصيب الخوانا والاشد وغنى يوم حصيد  
من واجب يوم القيامة ريبا ليزي اذ عيت امورهم ولصفت الرعية ولا غرما ان قاتله



وباعرب والضربا قابله ولكن اقبحه اليه سبيها واتمثل بين يديه سامعا لاسر  
مطعها فان ردتني الى مكاني وقريني في ولايتي فهو قصدي وغايتي وان اذاني وغري  
او جسي او قتلني فكفى الرعية مؤثرا القتل والنهب والاساءة فيؤلى اذ ذاك عليهم وعلى  
البلاد من خراب ودمار بالامانات فجمعت اذن للجيش ففرقت وتمتعت ومدن والبلاد  
ان تترين وتزوقون كفايا وبما ان تاه من قتلهم وبنات وبنات وبالخطب  
ان تقرأ فوق المنابر باسمه وبالذناير والدرهم ان تضرب بوشه ودرهه ثم حمل التقاء  
والجندم وتوجه اليه بالطيب عاشر واثبت قدمه ولما قد عليه وتمثل بين يديه قدم  
الهدايا والحقف وانواع الغرائب والظرف وعادة الجنائز في تقديمهم الخسبه  
ان يبتدوا من كل جنس معه لينا لوابدك عند المهدي اليه الكرامة والرفعه فقدم  
للشيخ ابراهيم من كل جنس من اصناف ما قدمه معه ومن المالك ثمانية فقال له  
المسلمون لذلك واين تاسع المالك فقال التاسع نفس العائنه فاعجب تيمور هذا الكلام  
ورقم من قبله بمكان ومقام وقال له بل انت ولدي وخليفتي في هذه البلاد وتحتيد  
ونيل عليه خلعة سنه ورتبه الي ملكه مستبشر ببلوغ الامنيه ثم قرئت تلك الاذنيه  
وتوزعت الفواكه والطعامات ففضل منها امثال الجبال عن ذلك العسكر والفقير  
كالخصا والرمال ثم تركه وسار الي بلاد الشام والتبادك **آخر القصد تلك الملك**  
**ما كان لا يحتاج في ذلك** اذ لا سيما يد كوا كان عند توقا ميش احد رؤساء الميين  
والايمان للجددين في الشائعات لدفعها واربابا الزاي والشون وقيلته تدعي تركومات  
وقبايل الترك كقبائل العرب واللغات كاللغات وكان ايد كوا قد احسن من مخدومه  
تغير خاطر خاف منه على نفسه وكان توقا ميش شديد البأس فغشى منه حوله  
باسد فلم يزل منه متحذقا وللفراغه اوي منه ما يقتضي ذلك مستوفرا وجعل  
مراقبه وبياديه وبياديه ففي بعض ليالي السزود ونجم الكاسات في غلابة القرب  
تدور وسلطان الحمق قد انقضى في اسير العقل اسن بليغ ان قال توقا ميش لا يذكر  
نور البصر يخجوي يد كوا في ذلك يوما يومك الخفف سوما ويوليك عن مو ايد  
الحين حوما ويلا عين بقاتك من سبب الفتاويوما ضالطه ايد كوا وباسطه يدل  
اعيد مولانا الحاقا قانا بفتح على عين اخان وان يذوي عراس هو انشاء او بهوي اساس  
هو بناء ثم اظهر التذلل والخشوع والتمسك والخنوع وتحقق ما كان ظنه وان  
في وجه الخلاص دهنه واستعمل في ذلك الذكاء والفطنة وعلم انه اذا عمل من

واعله انه مكث قليلا واشتغل السلطان ثم اقبلت من بين الحواشي والاهوان  
وخرج في لاجه سكاثره يريد قضاء حاجه واتى اسبل توقا ميش بجاش بجيش ولايش  
وعدا الي فرس سرجه منجبه منجبه اقبلت معذة لكل شئ وقال بما شئته المؤمنين  
من من ادادان يوافي فند تيمور يدي ولا تقش هذه الاسرار الا بعد ان تحقق الي قمت  
القفاو ثم تركه وسار فلم يشعر الا وقد سبقه وركب طبا عن طبق وقطع على اوال السير الطال  
الشقق فلم يدركوا منه ما اثار ولا يحقوا منه ولا الفبا فوصل الي تيمور وقيل بينه وعرض  
حكايانه واجارده كاجرت عليه وقال انت تطلب البلاد الشاحطه والا ماكن الوعر الساطه  
وترك في ذلك الاخطار وتقطع قنار القنار وتلوا القنار الاسفاد وهذا المقام البارد  
نصب عينك تدركه هيا تريا بينك وبينك فيم التواشي والتعاشي وعلام التواشي  
فانض بزم صميم فانالك به زعيم فلا تلمة تمنعك ولا تلمة تظلمك ولا فاطع ينفك  
ولا دافع يقطعك ولا مقاتل يقاتلك فاهو الا او شاب واوباش واسوال تساق وخراين  
ارجلها مواش ولا قال يجره على ذلك ويطلب ويقتل منه في الذوق والغاب  
كامل معه عثمان قرايلوك حين جاء الي تيمور بوسواسه وخرجه على دخوله الشام بعد  
قتله السلطان برهان الدين احمد ومخاضه يواسه كايذ كونيها تيمور وفي حركه  
الي استخلاصه شت بركه وكانت بلاد التار خاصة وبانواع المواشي واليرك غاصه  
بحفوط الاطراف معوق الاكشاف فحطه الارباب صحبة الماء والموا خشها  
وحاله وجنودها بناله افع الا تراك له وازكاهم مجبه واجملهم جبهه وكميلهم  
بجه فاسد شموس ورجاهم بدور وملوكهم رؤس واغنيا وهم صدود ولا زعيم  
ولا تدليس ولا مكر بينهم ولا تليس بينهم الترحال على الجمل مع امان لا يدانه  
بجل منتهى قليله ومراحها طوله **وجد بلاد الدثيب** من القبلة بحر القنوم  
لظلم العثوم وبجر مصر المنقلب اليهم من بلاد الروم وهذا البحر ان كاد  
التيان لولا ان حيل البحر كسبه بها ربح لا يغيان ومن الشرق تخوم مالك خادوم والار  
وسقا وسيلك غير ذلك من البلاد والافاق اخذ الي تركستان والجناسه غلا الي حدود  
اصين من مالك الوغول والخطا من الشمال اسير تيمور وبلاد وقصاد ورمال كالجبال  
يحكم في ذلك من تيمور بيمر الطير والوحش فيه وهو كرضو اكابر الزمان غاية لا تدرك  
رغاية لا تلك ومن العرب تخوم بلاد الروس وبلقار ومالك الشادي والاشاد  
يصل تلك القوم ما هو جاد تحت ابن عثمان ملك الروم وكانت القوافل تخرج



من خوارزم وقشير بالبحر وهم آمنون من غير ديب ولا وجل والي قورم طولوسين  
ذلك نحو من ثلثة أشهر وامامنا فهو من الزمل امتد منه سبعه الجرا لا يتدنى في  
الحرب ولا يغزى من الدعامين كحل عزيت فكانت القافله لا تحمل زاد ولا علف  
ولا يحبون معهم وفيما وذلك لكثرة الامم ووفور الامن والشرب من الحشم  
فلا يصددون الاعن قبيله ولا يتولون الا عند من يكرم تربله وكان فيهم **ع** حكيم  
حلي مكاط كليها يدعوا وليدهم لبا عار اليوم فليس بملك الا ماكن من خوارزم والي  
قورم من تلك الامم والحشم متحرك ولا ماكن فليس فيها من غير الا اليها فيرسلوا اليه  
وتحت الدشت سراي **ع** مدينة اسلامية البنيان بدية الاركان وياق وصف  
وكان السلطان بركة رحمه الله لما اسلم بناها واتخذها دارا للملك واصطفاه وكل ام الدشت  
على الدخول في حي الاسلام ورواها فلذلك كانت تحمل كل خير وبركة واضيفت بعد  
اضافتها الي قفقاز الي بركة انشدته نفسه مولانا وسيدنا الخواجه عظام الدين بن المرحوم  
مولانا وسيدنا الخواجه عبد الملك وهو من اولاد الشيخ الجليل برهان الدين المصافي  
رحمه الله في حاجته ترخان من بلاد الدشت مرجعه من الحجاز الشريف سنة اربع عشرة  
وثمانمائة وسيف يومنا هذا اقصاه اربعين وثمانمائة انتهت اليه الرعايته في مرتبة  
قال وقد تاسى لي ديب الدشت انواع النكال **ع** قد كنت اسمع ان الخيزر يبعث في صر  
تقرى على سلطانها بركة بركت ناقة ترجالي بمائها خاديت بها في واحد بركة **واسند**  
ايضا نفسه مفرضا بمولانا وسيدنا وشيخنا حافظ الدين محمد بن ناصر الدين محمد الكوفي  
البرازي فقد الله برحمته في الزمان والكان المذكور **شعر** موقف حفظ الناس في بلدة  
مصلحتها في يدي حافظ - فما قطها صاد سلطانها - وسلطانها ليس بالحافظ **ولست**  
تشرق بركة خان بخلفه الاسلام ورفع في اطراف الدشت للدين الحنيفة **الاعلام** ان  
العلماء من الاطراف والشايخ من الافاق والاكثاف ليقفوا الناس على معالم دينهم  
ويصبروهم طرائق توحيدهم وقيمهم وبذلك في ذلك الرغبات واغراضهم الرافد  
منهم بحار الهبات واقام حرة العلم والعلماء وعظم شعائره تعالى وشرايع الاديان  
وكان عند في ذلك الزمان وعندا وزيك بعد وجاني بكرخان مولانا قطيب الدين  
العلامة الرازي والشيخ سعد الدين التتازي والتتازي الذين شارح اليه  
وغيرهم من فضلاء الحقيقة والشافعية ثم من بعدهم مولانا حافظ الدين البرازي ومولانا  
احمد الجندبي رحمه الله تعالى فصار سرايا باسطه هؤلاء الساعات بجمع العبد

ومعدن التعاقبات واجتمع فيها من العلماء والفضلاء والادباء والفرهاء والبللاء ومن كل  
صاحب فضيلة وخصلة نبيلة جميلة في ملك قليلة ما لم يجتمع في سواها ولا فراه سلاصوف  
لا تراه سواي ببيان سراي وخراب ما بها من الامم كنه ثلاث وستون سنة وكانت من اعظم  
المدن وصفا واكثرها الخلق **حكمة** اذ جعلنا من اعيانها مهربله رفيق وسكن في مكان  
نحنا عن الطريق فمخ لمسا فمنا يتثبت فيه ويحصل له قوتا واستمر ذلك المهين نحو من عشرين  
سنة لما نهاده فيه مولانا ولا اجتمع به ولا يرا - وذلك لعظمها وكثرة اهمها وعظم  
شدة خدمتها من فدايى الال الذي اجمع السواحز والموزخون وقطاع المناهل انه لو يكن  
في الانهر الجارية والمياه العذبة الثامية اكبر منه وهو تاسي من بلاد الروس فليله  
فايق سوي اعتنا بالنفوس ويصعب في حيد القلزم وكذلك يجوز وسائر اثار الهجوم  
مع ان بحر القلزم محصور وعليه بعض مالك الجيم تدور مثل كيلان وما زندهاد ووتر  
باد وشروان واسم لمرساي شكلا ولا يقطع ايضا الا بالراكب ولا يثبت على قدم الراسل  
ولا لراكبكم فرق تفرق من ذلك البحر الطويل العريض كل فرق اعظم من الفداة  
والنيل ولما استولى جانيك خان على مالك الدشت **وصول ذلك البحر تحت امر الدشت**  
**بعد كسر قوتنا مديش خان** فوصل جيود الي تلك الدان بالعسكر الجوار بل بالبحار  
الزخار وذي التهام الطيان واليوسف الشان والرماح الخطارة والاسودا الهضبان  
والغور الكزاره من كل شان الفاد مدرك في العدة تارة حام حقيقة وجار - نية  
ووجار - فريته ونجاره والي من بحر الحيرة مقلع امواجه وثيابه فارسل قوتنا  
في زعماء حشده وعظماء امه وسكانا حقايقه وقطان اطرافه وروسا سيرة وضروسا مهمته  
وميسرته فاستدعاهم والي المقابلة والمقاتلة دعاهم فما توافي ثوب طاقته يملون  
وهم من كل صديب يملون واجتمعوا شعوبا وقبائل ما بين فارس وراجل وصاد  
ونابل ومقبل وقايل ومقابل ومقاتل وقاقل برهف وقايل وهم قوم بنال البسال  
هم من بني نملار من افاغندوا لا تاد اصابوا الا وبار وان قصدوا الا وطاد وحيدوا  
تقصدهم افطار ثم نهض للصادم واستعد للقتال والمقاومة بعا كوال مال  
كيش وكالمبال وحين  
ميشا حردوس الممنه له دم على احد الامراء فطلبه منه وفي قتله اشارته فقال للمليم  
المشولج سواك **شعر** **انقاسي** لكن سرايا قد طرد على الودي وما جرا  
« مهنا حقنا اذا انفصلنا » وعلى المراد حصلنا اعطيتك عزك وناولتك حيفك فادرك منه



تأولك واقض اطوارك قال لا ولكن الساعة ما لا فلا سمع لك ولا طاعة فقال  
فحق في كذبهم هم من مرامك اعم وخطب مدحهم هم من مصابك انهم فاصبر ولا تنجز  
والطعن ولا توجل فاذبح لاصدق ولا يضيع مستحق فلا يلجى الا على الخوف ولا تكسر  
من عيبد الله على حرف فكانتك ليل الشن وتنادي برب صباح الفلاح وتناظرها لزم  
مكانك ونازل اقلانك وتقدم ولا تناخر واصدع بما تؤمر فانجز ذلك الامير  
كثير وابتغ كل باغ وغا وقيس كلها واسهاق ثار فانطلق بهم مالك الروم فوسل  
هو حشما الى ضواحي اوردنه واستوطنا تلك الامكنة فاختل لذلك عسكر تو قناشير  
وصارت سهام مرامه عن مراميه نظيش ولم يريدا من اللقا وصدق التثني ثبت جاش  
وجيشه وحرز وقاره وطيته وقدم من ابطاله الا بطلان وربت الخيالة والزبال  
وقوي القلب والجناح وسدد النبل والصفاح واما جيش قيوره فانه  
مستغن عن هذه الامور لان امر معلوم وصفه مفهوم وسطر النصر والتكين على جبين  
رايات مرقوم ثم تلا في الجيشان واسطدما واختلطتا بنا والحرب واسطدما والتقت  
الاتيران بالاقتران واستدقت الاعناق للضراب وشرفت الخور للطمعان واكفهرت  
الوجع واعثرت دباب الضراب واهرت وقهاوشت بنود الشرور واشطرت وقعاشت  
اسود الجنود واذ تادت واكتت بريش الببال الجلود فاقشرت واهوت حبال  
الحياة ورؤس الروس في محراب الحرب للبحر ففترت وتاد الفبار وقام القيام  
وخاص بجاد الدماء كل خاص وعام وصارت تجوم السهام في ظلام القتال بشياطين  
الاساطين رجومار واشق ولواعع السيوف في عجايب التراب على الملوك والتلاطير  
بجوما صواعق ولا زالت سلاهب المنايا تجوب وتجول وضراعم السرايا تصوب وتضرب  
وتقع السابك الى الجردا قبا وتجميع السواقك على الذؤبار باحققت الارض  
شتا والسموات كالبحار ماسا واستقر هذا اللذو والخصام بخوان ثلاثة ايام  
سختة انجلي الضبا عن جرش تو قناشير وعلى الادبار وفرت عساكن واندمرت  
وانتشرت جنود تهور في مالكا الدشت واستقرت واستولى على قبايلها واتى على ضبة  
اواخرها واوايلها واحتوي على الناطق فان وعلى الصامت فحاز وجمع الغنائم وقرب  
المغانم والماج النهب والاسرواداع القهر والقرواطفا قبايلهم واكفها مقادير  
وغنم الاراضع وعمل ما استطاع من الاموال والاسري والمتاع ووصلت طراشه اذ  
اذاق وهدم سراي وسراحيق وساجي ترخان وتلك الافاق وعلمت منزلته ايدكو

عند ثم نقل قاصدا من قند وصحب ايدكو معه ورام منه ان يجبه  
فارس ايدكو قاصدا الى قادريه ورجلانه  
وقبائل الذين كلهم من اصحاب واحبا به من فيران يكون ليمور بذلك شعوطان يملوا من  
مكافهم ويشتغلون عن اوطانهم وان نحوهم عيناها واما كن بينها صعبة المسالك كثيرة المهالك  
وانا مكنتهم لك لا يقيموا في منزل واحد يومين فليفعولوا ذلك فانه ان ظفرهم ييمور يزد  
ثلهم وبادهم كلهم فامتلوا ما رسم به ايدكو وانخلوا ولم يلوا  
طرايدكو ان جماعة فوزوا وحشة ليمور اعجزه وقال له برايتها الامير ان لي من  
الاقارب والحشم الجرم العقير وانهم عضدي وجناحي وبصلاح معايشهم صلاح  
ولا آمن عليهم ان يبقوا بيدي من تو قناشير الجور والتقي بل لا شكاية فيهم ويديهم  
من يكن ابيهم وحيث يمتنع عليه تجاه جناك جناحي يتقمع لسو طونيه من حشده واقارب  
ان ساء هذا الملام انا الفته وفي مضايق البلاد وماوق الانصكا وانا الفته  
على كل حال فلا يطيب على قلبي ان يساكنوك وكيف هتالي العيش واصدقك  
بما ورو فانقضت الاواء النيرة وارسال قاصدا الى تلك القبائل الكيين فحبه  
من حفر شريف وامر حال منيف باستقالة خياطهم وتطبيب قلوب قبايلهم وعشائرهم  
والامر بقرحهم وترويح حالهم فيكون جميعا تحت الظل الشريف في روع عيش  
وريق ورفيق وتخلص من هذا الدشت المطلق الدشت وتبقى ماضى من الاعمار ومن  
الثاني في جنات تجري من تحتها الانهار فالزاي شريف اعلا واتباع ما يديه في الملك  
ارسي فقال له يمجورانت عديتها المحب وجدي لك المحاك ومع وجودك انت من ملك  
من المسالك فقال لكل الانام عبيدك وتابع مرادك ومريدك ومن تراه لشو  
املاو كان كل خرم عليه سهلا فقال ليلانت روي بهذا الامر فكن ضمينه اذ لا يفر  
ومالك شي المدينة فقال اخفالي واحد من الامراء ليكون لي عليهم وذكاء مع طريم  
شريفه بما يقتضيه الآراء النيفة فاجاب وقضى مراده وازاد اليه من اذاده نقصنا  
مرتبها ونجزا ونحو مطلبها فجهزا **شعر** فصل ايدكو عن تهورا استدرك فاطله وعلم  
ان ايدكو احله عقله وقال له فانقل اليه قاصدا ان يكون اليه عايلا لامر قدس وداي  
قدس فليقدم القاصد عليه وبلغ ما اذيل اليه قال له والامير الذي معه  
ونذني كلا منهما ان يبعه اقيا مادرجكما والحقل ما حبكما وقبلا يديه والجناء  
انما جماعتها هذا منها واتي برى من اتى الخاف الله ولم يكن لها خاشته ولا وسعها



في تلك المضايقة الشديدة الاملايته فودعه وانصرفا واخرها وما وقع بلغ يعود ذلك  
تصرف وتصرم وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج وتبرج  
حقا عليه وتبرج كسات ويوم بعض الظالم على يديه ولم يكنه التقدنه فسلم  
تجره بحركه وتوجه الي مالكة ثم ليلى سرقة وتركه فكان هذا امر من دشت بركة  
انه لم ينجح يعود ويدهمه ويحمله قولا وفعلنا ولطفه سوي  
ايد كوالسارد كره اقول قاضي القضاة ولي الدين عبد الرحمن بن خلدون المالكى الالى حكايه  
وامر  
بما حصل واستقر في ملكه بعد ما وصل اتصل ايد كوا نجا شيه واجتمع بضايمته وثابه  
اخذ في التفتيش عن مورد قوتنا ميث وتخط منه وتخذ ولنا وات انتب وتجهت اذ لم  
يكنه رفق ما فقه ولا دفع ما خرقه وايضا ما امكنه الاستقلال باذ ماء السلطنة  
اذا لم امكن ذلك لا ذ ماء تهور الذي ملك المالك فنبهت من جهته سلطانا وشيد في دانه  
المالك خانا ودعا دوسر الميسر ويمن قبا يلها اليه فلبوا دعوتهم واجلوا عليه اذ كان  
اقرى من فيهم اامين من ضرر الجفنا شيه وضيرهم فقوى بذلك سلطانه وعمر  
بقوى الجنود خانه وثبت في الملك اسائه وطلتا ركانه واما قوتنا ميث بعد ان خرج  
وعله واستقر في دماغه عقله ورجل عدوه وحصل هدف جمع صاكن واستخدم  
قومه وناصح فلا زالت عروب الضراب بجراي الحروب بينه وبين ايد كوا قايه وحيون  
السكون كجفون الزمان المتصايه عن صلها نايه الي ان بلغ مصافهم خمس عشرة  
مرة ببال هذا على ذلك تارة وذلك على هذا ان فاخذنا قبايل الدشت في التناظر  
والشتات وبواسطة قلة المعامل والحضون وقود في الانبات والانبثات لاسبه  
وقد ساد بها اسدان ولطل عليها نكدان وقد كان جلهم ذبيح تهور واسق وهو  
في امر محصور وفي حصن ماسور فانقلبت منهم طائفة لا تحصى ولا تحصى ولا  
يمكن ضبطها بديوان ولا دفتر وانما غارت الى الروم والروس وذلك لحظهم الميثوم  
وعدم المعكور فصادوا بين مشركين نصاري ومسلمين اساري كما فعله حيله في  
واسر من الطائفة قرا بوسدان فبواسطة هذه الاسباب آل عامر الدشت الى الخلا وخز  
والفرق والشتاد والانفلات والانقلاب وصارت بحيث لو سلكتها احد من فير دليل  
ورصد فانه يهلك على الحقيقة لا ضاعة في الجواز طريقه اما ضيفا فان الرياح بر  
مال قس على الطريق المان وتفتي واما شاة فلان النبل النازل يتواكس عليها

ويطيرها اذ كل ارضها بجاهل ومنازلها تداخل ومراحها مهابته ومناهل صلي  
كل تقدير سلوكها ملك غير وكانت الواقعة الخامسة عشر على ايد كوا نقبش دشت  
وتبدو وغرق هو ونحو من خمسمائة رجل من اخصائه فلم يجر احد واستند قوتنا ميث الملكة  
دشت بركة وكان مع هذا مشوقا لاجل ايد كوا واحوال متفتشا الحفرة كفيته هلاكه في وماله وزرط  
ذلك نحو نصف منه واقطع اثره من الامين وغيره من الاله ايد كوا كان ومعتصم للثا لاقاص والاختار  
نصارى ترقيس وتنبو ويتكوسنوا طه وتبديروا اوتيا الامر بالشر فها واشى وقها اذا ما جاء وارتج البصر  
الجوفية وروقة القوت ما ردا باجا فلما يتقن ان قوتنا ميث اسه وتحقق ان ليش المنايا انقصره شرع بجس  
البيان وتبع واستقر آثان وتبلغ الى ان تحقق من الجواهر في سيرة منفرد عن الكوا فاستولى على  
الليل ما قدي يفتح الليل وصل النير الشري واستبدل النير الكري ما رغا الى المضاب فزع القنار  
منها من الرق فافزع النفا وتقى وصل اليه فاقصص عليه كالفصاد الهدم فلم يبق الا والبلايا انترشته  
واسود المنايا انترشته وقها من الرماح واقام للشام نيشه فها ولهم قهلا ودا ولم طويلا ثم انجلى  
قبلا وكانت هذه المرق من الوقات السادسة عشر خاتمة التلاق وملكه المراق فاستقر الدشت على  
سولي ايد كوا وصار القاصي والداني والكبير والصغير الى امر ايد كوا ميثم تفرقت اولاد قوتنا ميث في الاقان  
جلد الذين وكيم مدي على الروس وكوال وباقي اخوته في ساق واستقر امر الناس على ما رايهم ايد كوا ميث في الملكة  
من شاه ويغزله منها اذا شاؤا ومن لا يخالف احد ويخضع له بما وروى ذلك الحقد من ولاه قونغ تهور وخاف  
اخره وشادي بليش خان ثم قولا دكان بن قونغ تهور ثم اخوه تهور خان وفي ايامه تختلف الامور فلم يلم  
زيد كوا زمانه وقال لا كمد له ولا كوامه اما الكوش المطاع فاكون مطيعا والثور المتبوع فكيف اصير تبعا فانهم  
جبهوا الشاق ويختم من ذوي الضحية بخو الشاق وبرت شرور وعن ومحب واسن وفيما ظلات الفتن انبتت  
ونجوم الشروق في ديار الدشت بين الفريضة اشتبكت واذا بيد الدولة الجلالية من سلافة السلافة لوق  
تبع منها ووقع من يده والروس من قبلا وكانت هذه القضية في شهر ربيع اربع عشر وثم فانه تعاقبت لكم  
وتعاقبت الشرور ونسفت حال ايد كوا وتيل تهور استمر الشاق والشقاء بين ملوك مال كوا فقا وسلك اذ مات ايد كوا  
فربما يربها واخرج من نهر سجون ببر الخوق والقرع طرعا رحمة الله وله حكما يات بحجة واجار ونواد وغرب  
وسهام دواه في اعدائه معيبيه وافكار مكايده واقامات صايد وله في اصول العقبة الياسة تقود  
داجت فيها يخرج عن محصل المقصود كذا امر شديد المرق ربيع مستحسك البدين بها ما بها باخا دافه  
جوا وحسن اقامة داراي حبيب وشهاد بها العلماء والفضلاء مقربا للعلماء والفقهاء يا عبيهم بالظن  
بارد واطرفا شان وكانوا ما والليل قواما متعلقا بانه بال الشريعة قد جعل الكا بوالله وقول الله  
اربعائة قالي دويه له نحو من عشرين ولنا كل منهم ملك مطاع وله ولايات على حدة وبنود واتباع وكوفي











اشترى قسطنطين ابيها وادخلها وتثبتت تلك النعام واخت قوايها بشوكها وحبب القهقري بل وولدت لادابها  
فقلها قهقهوما وثوبها من التلح لم يند ما التهي والتهنه ومايت في التتقم الرحمة العذو كليل ابرهه ثم لم يبر  
لما اشترها الشوك في تلك المراء الا التي من الوض والفراد غطت القبول الرجال والخيول وصارت القسلي  
كالجهال والدماء في اوديتها سيول وخرج عليهم الكفن من ذات الشمال وذات اليمين فابادوا سائرهم ولحقوا بادم  
آخهم وقيل ان بلاد الهند ليس فيها ايام وان منظرها يحل القيل قصير واجد نافر نام تيو وان يتاخمها  
جنود وقبائل ولعلها والموت قسبا محض ابتنايل وقطن بالهنر مبلول وان قنات امام الركبان في ان يرايها  
فما تصافوا ولم ينق الا التنازل لمران تطلق النيران في تلك المشاي والاحمال وقنات الحجة مولمة الا قال فلما  
احت البيران بمرارة النيران غت ووتت وغر القبول شحت وصارت كاقيل . كانك بين العينة ايثر  
يقطع بين وجليه بشن فلما كانت القيلة النيران سمعت وفاء البراءة وتطرت الى الابل كيف خلقت وشاهدتها وتلفت  
ودقت وباخفاها صفت الموت على عقبها ناكسة لسايتها واعصت ولا اكها واقصه فجلت بالحيلة ونبت  
الرجال وتلا الكافرون آية النصر على اصحاب القيل وادسوا عليهم من السهام طير الابل فلم يشفعوا بالانزال  
بل افتت الاقبال خالب الخيل والرجال ثم تراجعت عاكو القنود وابطال الحيلة من الجنود وكذا الكايبون  
الهند ثم تراجوا وتصارفوا وتصارفوا فافهم ما بين مجونتي ومسلم ومبارز من قبيل الشدا ومعلم وكل في  
سواد اللون من الحديد كقطع من الليل النظم ثم تنازع السناد وتاجفوا وبعد المرافعة بالسهم بالرمح تناقضوا  
ثم باليوسف تضادوا ثم تلاء يواد قوايها ثم امو من لهدو الخيل واعتكرو في ذلك الشام النها والليل ولا  
نالت تحلف بينهم القنرات وقبول فيهم الحلات وتخذ منهم للصولات حتى تلاسان القضاء والقدر  
ان في اختلاف الليل والنهار لآيات ثم تناهى الاتهام وانفج الازدحام واسفرت القشة من افرعها  
الهند فانهم جيش هام ووشل بالهنود الويل ومحا آية الليل ولما تفرقت الهند وتقاوت قود وحكم في هذه  
والي لان كانت اوتاد في مرقن نجع انها لها ويطاها لها وضبطا حوالها وما عقل عن خبطة ما عليها  
وسقم انها لها ثم قوت عن غوتها وهي مدينة دأهله عظيم جمع فون النقل ما له مغفل القناد ومعدن  
المراهر والنهار قضت عليه بالمصاد فاحاط بذلك السواد الاعظم من مساكن السواد الاعظم وقصر  
من الملاقي والام قليل ان من المساكن والطلاقي مع عليها وكثر ما لم يقد وأن يكشوها السعة دار  
وانه انفسا من احد جانبيها بالحاصر وترا الجانبا الاخر في ايام في الحجة بالكاثر لم يديو من  
الحاصر بعد الذي وكثر الام ما ضل الجانب الاخر

وبينا هو استولى على كرف الهند واصار واستوي على ملكه فاقطان  
وبلغت رايه امان الجناد ما غزاه وانبت جيشه في ولاياتها سلا وعظمت قنادهم في دمايا ما تراجوا  
المقبر من جانب الشام انما التاجر رمان الدين احمد السامعي والملك الظاهر ابا سعيد رفق اختلا الى انا

شرب ذلك صدوه واشرح وكان ان يلجأ الى حجة الشام من الفرج فخر بغيره امود الهند ونقل الى ملكه من ههنا  
من الصاكر والهند ما اخذ من الاشال وغاير الاموال وتوزع ذلك للجهود من ذلك الجانب للاسود على اطراف  
ما واد القهر من الحدود والشور واقام في الهند نائبا من غير وجل ثم حدد من مرقن قناده الى الشام على اهل  
لوعه من الهند من اجناد ما رويوه اعيانها وسلطان اياها واسال سلطانها زويت العين تلك الطوائف  
الغايرة في اويل سنة اثنى وثم غابها واضبت بذلك الطرفان من جهنم الى خراسان وكان قد قرر ولحق عليه  
امير انما بملكته تجرير وملك الديار بكر والسلطان احمد قد جمع اليه جناده وهو مستور للفرار وسبب حركته  
الى بلاد الشام وكان في اهل تلك الحرف والقل ما كفي الا لزام ما ضله الشاويها فان الدين حاكم سيار يتنقل  
لاقام لكنه اراد ان يمد مستعد ويظهر عن الناس مستعد ومودة تلت بينهما واتي بخنق للشوش  
عن الانصار في صوالها وكين يتردد في ملكه فحش خاشيم الوديع في يوم حار واتي بخنق للبلد موت  
من الاماع في وقت الغبار فان قصد كان جود السدد وطول الامد محتاجا اليها اعداد امة السلوك ويحشون انما  
قراة بولك واعظم سيبا ابطق فيه ما دام من كره ودأهيه واشاع ذلك وادام فانتلات من القلوب الى الجبال  
وتدو حولة الهند عليه فحوا ان ولع امير ان شاء ارسله اليه وذلك ان ولع امير ان شاء المذكور  
ارسله وانما عليه يقول على ما قيل في بعض ما قاله وما وله ائني قد عجزت لكبر سنك وشهول الضعف  
بعدك وعذرك عن اقامة شعار الرئاسة والاقدام باعياد الامادة والسياسة والاولى بالانك  
من التيقن ان تقضي في رايه محدد بقدر ذلك حتى ياتيك اليقين وتقدم في اولئك واجنادك من كينك امر  
بعينك واعتارك ويقوم بحفظ ملكك وبلادك والي لك بلاد وانت عن قريب عايت فان كان لك عين امن  
وبيرة على فتد الاشياء ما حمر فارتك الدنيا واشغل بول الاخر ولو ملكك ملك شجاع ورجع اليك  
اقتدارا والمالقة وعاد وساعدك القنر والعون حتى يقع مقام عامان وفرعون ووقع اليك خراج الحج  
المكون حتى تغرق في جمع المال قرون وصيرت في خراب البلاد كجشعرا الذي طول الله تعالى له فقصر  
بالجمله فليرجع سلطانك الاقطار وقضيت من دنياك غاية الاوطار وصار عرك فيها اهل الاعاد  
خفاك فيها ملوك الافار فقصر جندك قيعر وكيس كسري فاكسر وتبعك تبع والجاشي وارسلها للوك  
لا يقال عذرا لك بخدمك وحاشي وفركك بعفد بالشان ولستك على الخان وخافان فوجه كل دفة  
ملك خيانتها واز من لك فرعون مصر وسلطانها وهي اليك الدنيا وقودها وآل امرك الى ان كان  
سكان الاقاليم وقطانها اليك تصاوي تقاول تصورات الى القصور ونهاية كمالك القصور وحياتك  
رتبه سكان القصور فحش ما شئت في الدنيا وادرك بها ما مدت من صيت وصوت فخط العيش سوز  
سوز العيش وقود جوبت فحش من القنن من حله وشربة ماء فراح وقوت نبال بهمن ما يبرح وهذا كليل  
بنايت من نوح وطول من ونيات على قومه وحسن جودته وشكن ولقد روضة وان ترفقه للول المعالي



ورأى في ملكه الفصح مع قيامه بالمرأة شالي وكثرة الذكور التسبيح وسليمان جبر وحكمه على الأشرار والنجس والغير  
والجش والبيع ودفع القربى الذي ملك الشوكي وبيع المرفين وبجالتين الصدنين وراح البلاد  
وسلك العباد وانحطت من سيد الانبياء وخاتمة الرسل وصفة الامضاء المرسل صفة الصالحين  
نبيا وادم بن لقا والطبق محمد المصطفى واحمد النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم الذي دوت له مشافة  
الادب من مفادها وتتمثل في يد شاهدها ونهايتها ونقت له نواحيها وهر من عليه طاهرها وكامها  
وكانت جنوده الملائكة الكرام وامر الجن والانس والطيور والوحش والجمام وايضا الله تعالى المتعال  
بان ارسل طاعته ملائكة الى الكافران فاحملوا راية نصرته ليم الشيا باليمن والشمال فلك المجاورة بالهيبة  
والقهر وكانت الامم والاكاسق تهاب من سيوفهم وراية نصرته وبالمؤمنين من المهاجرين والاعداء  
فقتل في نصرته الاخرى الذين كفروا اليه اشين اذ ما في العناد وبلغ دكا به الشرفيات الى سجدته به اسرى  
في بعض ليلة من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى وكان مركوبه الشريف البراق ثم عرج به الى السبع الذي  
وقرن اسمها الكرم مع اسمها وقبده عباده بما شرعه الى يوم القيمة من غير تغيير يحسن ودرسه وخلق لاجله  
الكائنات وانار بوجهه الموجدات ولم يخلق في الكون اشرف منه ولا اخف وغفله ما تقدم من ذنبه  
تأخره واطهر من مجزاته ان اشبع الجحيم العقير من القرص الشير وسقى الكثير من الرجال ما ينج من غير ما  
من الماء الزلال ما نشبه القرص وساليه التجر واسمى التنب وسلم عليه الحجر وعل تحصى مجزاة البشر  
كراماته وناحيته بجزء النور وكرامته المؤن المخددة على مر الزمان الباقية ما دار الخلق ان الساكنة في  
الكلوان وهو القرآن الجيد الذي لا ياتي به الباطل من بين يديه ولا من خلفه ينزل من حكيم حميد وهذا ما  
في الدنيا غير ما اذن له في العقب ويشن بقوله ولا تخف خير لك من الاولي وسوف يليك ذلك فتروصع في  
تعالى اخذني شاق البقين بالامان به ونصره فلواد وكل له بهم الاتباعه وانتال امره فهو دوق ابراهيم  
الحليل وتوكل موسى وطاه بن اسرائيل والبشر بقوده على اسان عيسى في الانجيل وحامل لواء محمد ربه يوم  
لقائه فادم ومن دونه تحت لوائه وهو صاحب الخوض المودود والمخاطب من ربه في مقام الشفاعة والمقام  
ويبقى ما قلتم من مقتضا قل بسم الله اشفع كل تجد تفويض خلقه عز وجل في نفسه فانظر الى عظمة  
الناسد معادون الغير ومناجى العادة هل وجوا في الدنيا واعتمدوا عليها او نظروا الى بين الاحقة  
والاقتبالها او هل كان قهرهم فيها التعظيم لآمر الله والشفقة على خلق الله وناحيته بالعلماء الراشدين  
بالعرب الذين كانوا في من الامة بمكره القرن وعلم بما بالخلق والعاديين والملوك الكاملين والناس  
الناطين الذين تولوا امره واحقوا الله تعالى في عباده وجموا عباده عن الظلم في بلاده واستواقوا  
الخير وسادوا في نعم الله والاضاف لمن يفسدوا في ذلك وقت آثارهم وليست بعد موتهم ابتداء  
على ذلك مثل الاولين وبقي لهم لسان صدق في الآخرة اذ منعوا بوجوبها سمعنا فكن حذرا

فاما الناس ارايت وانت ان كنت تملكت على الخلق فقد عدت ايضا ولكن من الحق ودعيت ولكن امالهم  
وزدوعهم وحميت ولكن بالثاقلونهم وصلوهم واستت طكن قواعدهم وسيرت ولكن على بيدها ما تفتن  
ومع هذا ظهر عجزنا الى السبع الشداد ما بلغت منزلة فرعون وشداد ولو وقت قصورك على شراخ الاطواد ما  
ساعتنا بزم قاتلها القاتل لم يخلق شلها في البلاد ما نظر لفرعون وامرته منى وهو ولكن من طغيان  
نزل فكلوا قاتع بهذا الخطاب من الجواب واعطى القوس باوينا وترك الذاد باينها وتوليها الله ورسوله والذين  
آمنوا والا فانت من اذا تولى في الاوراض فسد فيها فاني اذ ذاك اشفي عليك واضرب على يدك واسمك  
من الشيا الفساد بان اسري بين يديك مع قلة آداب كثيرة وعادات ذنوبها كبيرة فقا وقصته يوم على هذا الكفا  
وجهه الى تجر عانا لركاب وكان عندما ميروا من المعشرين جهامة سموا في الارض مفسدين منهم قتل  
الموصل الى حجر الزمان الدوا وداوود عليه السلام وادانا استلقوا البراهة اسكتا على البراهة وادانا  
وضع الشاي بغيره حق هو وحق وايه وان اشفي الا فاني اخف من القواي يقول النفس لنفسه الهم صنف حق  
ايق فخير براعتها لا صبح وتقول على صنيعة شغل فيها الروح فيشفي كل قلب مجروح ويؤدي كل فؤاد مفرح  
فانا قامت قائمتا الرشقة واقصة في سماعها يملك الجحش ظههم غاضا لطيبا ساهها وانفتت فاعا الذي  
اسمع القلب الحاني على العود عنقه موسما اليها عاركا ما نامل لا دبا داء اذ كان يؤذي جميع الاعا  
الفروع والركبات والشعب والاصول من كل نبت من ثبات الما من له مشقات في اوار والمقامات ويرى في  
ابينا الاستاد عبد القادر والراجي مباحات وكان اسمان شاء به من رايه صفة والعشرة معه مقفا وكان  
يخود لا يجهه الحب ولا يتهوى الفو والطرب فقال اذا القلب اسند عقل امير ان شاء كما اسند عبد القادر  
الشيخ اويس والظنا سابع عشر شهر ربيع الاول سنة اشين وثمانا الى قراياغ فاناها ركا به  
واواح بها دابة وبسط مالك ادرجان وقتل اولئك المفسدين واهل العدوان ولم يترع من الاميان  
شاه لانه ولان وهما نشاء وبينها امور متشابهات لا يعلم تاويلها الا الله ثم توجه بذلك الجيش في الجبل  
الامير يوم الخميس فاخذ مدينة قنيس وقصد بلاد الكنج وهدم ما استولى عليه من قلعة وبرج وتلهم  
الى الصياص والتلاع العوامي وقتل من طفره من طابع وعاصي وقهرهم ما بين رؤس ونواحي ثم ثقبان  
الفساد وسر من البناء على بغداد فمر بها السلطان احمد من ذلك الجبل الى قراياغ في ثامن شهر ربيع  
سكن يوم غادعه ووطن بذلك رايه وسارعه وتمهل في السير واستعمل في نوع مع مناظره مباحث  
سوي وغيره صانعا وروحا ونيشده وهو معائل امع من سدي ببلوي واشم مرادي فلا سدة  
اريد ولا طوي فتراجع السلطان احمد وقراي من يوم الى مدينة السلام متصورين انه لم يرح من بلاد  
الكنج الياام فلما تحقق منه الخروج وكانا حقا انه اذا عرج على شيخ فاصبح اطرا طرا هانخ الروم وكنا  
روا دمايق في الغراب واليوم فتوجه ذلك الشخان الى صيف الزكان فاعند السيف وكنت من الخيف



وقد تم القصف ذكر ما وقع من الفتى والبيع مما نزل من شر من سلطان سوس في انما وكان  
اذ ذلك وقتئذ امر الناس - ووقع الاضطراب ببلاد مصر والشام واليهوسا انما مصر و  
الشام فلبت سلطانهما واما سوس فقتل برجالها وكان موتها متقارب الزمان كوت تراوي سف والملك  
المؤيد شيخ وامي القمع غياث الدين محمد بن عثمان فان سدي ما بين موت هؤلاء الملوك النظام كان نحو من نصف  
عام وكذا كان ما بين موت ريتك السلطانين ذكر بنين من امور القاضى وكذا سوس على سوس  
تلك الاواشي وسبقت القاضى برهان الذي طالعه وقت بينه وبين قرايول راس المتدين تين داد بانها  
اذا اتي مكانها وهذا السلطان ابره كان قاضيا عند السلطان اوتيا حاكم قيصريه وبعض مالک قمران كان  
وكان بين الامراء والوزراء فاسكانه ومكان وكان ابنه برهان الذي احمد المذكور في عنوان شهاب من طلبة  
العلوم الشريف واصحابه والجهته في تحصيله واكتسابه فتوجه الى مصر لاقاء العلوم ونسبها من طريق  
المنطق والفهوم وكان ذا فطنة وقادة وقرينة نقادة ومقالة غير نقادة فحصل من العلوم على فائدة  
مدة بينهما من في مصر يسير واذا امر بفتح جالس على الطريق كبري فاوله شيئا يستره خلفه ويجريه ففر  
وكبرته فكل شفه ذلك القمير بفتح معلوم وكشفه عن الترامكوزم وقاله لا تقعد في هذا الدار فانه  
سلطان الروم تصدع بينهما الكلام عليه فاحذلي اعدا لاجبة وقطع الاملاق ودخل الطريق صحبة الروم  
ولما وصل الى سوس اجمع به والدن واما ان الناس وشيد له بين الحق اشذ بينان واشذ اساس وشرع في  
الدروس ومصلحة الامعان والروس وكان فامة ابنه دواحه حقيه ونفس ذكية وحاصل رقيه وغان  
وضية وتحرير شاف وتقرير واقف بحق كلام العلماء ويدقق النظر في مقالات الفسلاء وله مصنعات في  
المعقول ولطائف في المنقول تنظم الشعر الرقيق ويصلي عليه العطاء الجزيل ويحييه اللفق الرقيق ويطلب عليه  
الثواب الجزيل وهو في ذلك تيز في نفي الانباء ويملك طريقا لامروا من اركوبها لا مطياد ولا دنابر  
السلطان ويخلفا الخدم والاعوان فاما السلطان من ولد سوس فاحس على السرور وكان عند من اعيان الامراء  
وروس والوزراء اناس منهم غصنفين منظر وفردون وابن المؤيد وحاجي كلدي وحاجي ابراهيم وغيرهم ومن  
اكبرهم ابراهيم القاضى برهان الذي نفا من لاء الامراء والروس من الدواب والكبوال يدبرون مصالح الرعية  
ولا ينصرون الا بالاشاق عن مسئلة قضية فاما ابراهيم القاضى برهان الذي تولى ولان مكانه وفاقا له  
وحسن السياسة الهاء واقراة ففرق ولاواته لانا لاقيم على ابن المؤيد وحاجي كلدي وحاجي ابراهيم قيو  
حواي السلطان محمد نيردون وغصنفين برهان الذي احمد ثم توفي السلطان محمد من غير ولد بقيت الولا  
بين النكاح على سبل الاشتراك واثا لما اتفق من ان على ذبح اوجده واشتغلا وكان فيهما آله الا اضم  
ومائة فقير يلقون في حصاره وكان لا يصحها اقيم كبير ذبيحان فاود برهان الذي الاستعداد بالمش  
فصل لتركه اشراك الاحمال اذ الملك عقيم فرصد ذلك العالم للشقيم ونظر طرقي في الجرح فقال اليه

لاري عريكة اذ الصلابة ونظريا لحياته المحيية ودام حوازي اذ في قباله وقد عادوا ما ما واما ما ولكن ما  
ما وما ما ما ما ما عليه وتعاد صمدان صدا واعدها من الزبال المقتة عددا وقطعها وقد جعل في قضا  
لاشراك ونظري جميعا السلطة الاحدية عن الاشراك فتوي بالتوحيد سلطانه واضاء به الدين حجة وبر  
لكن ما ما ايمان وعصية من التواب كفايا واضداه وانظر من العداوة عداوة وحشاده وتالوا من  
لرنية لربها آباء ولا الهادة ونحن كلنا سوس اذ اتقينا في يكون له الملك علينا وساروا به هو افضل  
القل وقاسدا لاكتله جرح لا يندمل فهدر شيخ بحبيب صاحب رقعات الفاشيه ومنه حجاجي كلدي وكان في  
اماميه فلما استقل بالملك يلقي السلطان وكان قد استولى اذ ذلك السلطان علاه الدين على مالک قمران فقال السلطان  
برهان الذي ان دواة الشرايح حدثنا واستمنا وكنا كبريائنا واخبرنا انما حوايائنا من الملك متعلق بان سلطاننا  
اودنا شرع في استخلاص ما هو متعلق بسلطانه وجعل من المناوئات على من ينادي في عبياء قطع قلعه  
وقا من الشيخ نجيب قرا استجبه معه طيبة وتهدوا اخذت تباد الروم اليه وهم لقم القمير عثمان الملقب بالشيخ  
قاله انا كنت اومرك اشى في قيد طاعتك سير وكان قرايولك من جملة خدمه وفي حساب تركته وحشمه وكان  
على هو ومن معه من الناس شاة ومينا بصرام سوس ذكر بنين من الملوك عثمان اذ ابره برهان الذي نزل  
سوس ما اضهر من الهدوان واظهر حاله العيان وقبض عليه لما غدر به الدهر فخان ثم انه وقع بين قرايولك  
وبين السلطان منافاة اذت الى الشابين واشتت الى المراجعة والفاق فقتل اليهود والدم واستع من اجل القام  
والخدم ونش في الاماكن العاصية بمن معه من التراكه والحشر فله كبريت به السلطان لانه كان اقل الاعوان  
وجعل يدعه تارة الى اماميه واخرى الى اديان وكان في القريب من سوس مصنف منظر عريف واتا به نصيف  
وماز مخفف وهو اذ لطيف كان للخلق على كافه باضه سندسه الاخضر والفرد وسير في خلال انا حارة  
من نفس الكور على حديقته من دوشات الجفات شبه وفي دوة حية الاصداء وحشات والبجاء ترنت عليه  
شقيق قد ما كانا حنون فقتلنا بهت بالسماير فقتل قرايولك ودام في طريقه السلوك فز على سوس وها القاضى  
والقباس لما ذكرنا ولم يبايه فالتيب تودقظه وكاد غير من غيظه وقال بلغ من هذا العوازل جرح الاستدقة  
مما اقامه وانما على هذا البلد ثم ارجاعه بالركوب وتصدي عليه الرؤيا وشعره القصبه اللبش اذ كبد بنو الجندر  
فقال له بعض من معه من الجماعة لو لم يمشي لانا السلطان ساعة حتى تلاحق المسكر كان اجزم واوتق ولجذروا كان  
برية هذا السلطان فيها كاه ولما ايدكن قرايولك تر كافي ودعا وكيد فله يفت السلطان الى هذا الكلام ولم يله  
م دوا حتى لم الكلام فكد عليه قرايولك ليجاهته فقبض عليه باليد من ماضه ولم يدع له المسكر ويترك اراي وبن  
سوقه ذكر ما كان نداء قرايولك من اراي الميسر ووجهه بن طويش بن شيران قرايولك عزم ان يجده معه القزم  
والشاق ويقطع عراي الخلاف ويؤشر نيات الصداقة والفاة ويرو الى مكانه ويهجو كاكنا ولا من افساد واعوانه  
ويطم بملك السلطان انه له ناصح فلا يصح فيه كلام واشد كاشم واذا بنش نجيب الذي كان متولى قلعه رقعات وما من



السلطان وحق عليه مسائل الطرقات ثم تهرأ واخذ قلعة وبالكراة استعجه وجدفة فاشهرها وكاف  
 قلبه كاي شيه فابر واطباء الي قرا اليوك ووقف في خدمته كاللوك وقال اعيد عالم عقلك ان زلزل ليل لك  
 ان يصيل وسبب ثابت ان يصاب وجيل فترك ان يصاب فدا سكراته من العذو والشيخ هذا كونه وهذا قلت  
 ما الدهر الاساعة وتنقص والن في سادس اوناكم فلتن ابق عليه لا يبق عليك ولتن نظرت اليه بين  
 الامة فانه لا ينظر اليك فانه ويل يلقى وافرغ الكروا صناد الخديفة فحق عسر العباد وابيك لا ينج فيه الخير والي  
 وجبك والحياد باه مكانه منك كان يرق للشاويش عنك ميهات هذا وانه حال فقدم لك الجبال فاكل اوان  
 يسبح بالمراد الزمان والذهرف من واكن عصف فاما ان تغوت الفرصة فتنق في غصه واتي غصه لا ينك  
 القدم اذا ذلت بك القدم وتكون في القول او سقيط دليل هذه المسئلة من المعتول واستبق شرفك الزرع باداة  
 دمه وحسن استاد حرك باجدال حرمه وتذكر يا اميرامور قارب سره شكبير ولا زال ذلك الشيطان يميل له  
 في قتل السلطان وتقول هذا الزمان نفع لك ومليك امود كان مل بطام اميرامور وقارب سره شكبير ولا زال ذلك الشيطان يميل له  
 احمد فرج قرا اليوك من ايد ملقده ودماء فقتل السلطان من غير اسهال ولا توقف رحمة الله وكان قتل  
 يوسف سلطان احمد بن الشيخ اويش في ما شره ورجب سنة ثلثة عشر وثمان مائة والعنه مشهور **وكان السلطان**  
 كاذرا ولا مالا فاضلا كرا يستفلا محققا في التفرير مدققا في التفرير قريبا من الناس مع كونه شديدا بالاعد قو  
 الهاشمية اويش اشاعر عريضا ليبي اديا جادام قضا ما قرا ما نها ب الدنيا واما بها بها لا لوف ولزها بها بها  
 وبها لهم ويدي القدره وبها لهم تدجملهم الابشير والخير والجمعة للعلماء وحفاظ القرآن خاصة لا بد  
 عليه معهم خيرهم من تلك الكم الناقصة وكان قد قبل قبل وفاته من جمع ما كان عليه وبها باله قال في  
 اليه وله مصنفات منها التريخ على التريخ وكان عنده غريم للفنل حريز فدا دقا الاسل يدعي عبد القوي وكان  
 اجمرة الزمان وفي لطايف النظم والنثر فادسيا وحرر بالطرفة الدودان سرته من صناد من السلطان احمد بن الشيخ  
 اويش كان عنده واسرندما وبعث اهل الفنل والكسر والقاض كافر في الفنل مستظبا من كل جهة الشر لاولاد  
 وكان اهل الفنل والادب يقدمون عليه من كل فج فاج حق صا ومقامه كعبة الحاج لا كعبة الحاج **وموت**  
 انه لما سمع اوصافه احبه فاود قربه فالتقه من خدمه فلم يبع نفس السلطان احد منها فادته غده شر لفتش  
 رعبه وخاف لئن دمه مرمه فمور ورج عليه فاقام له معبقات يحفظونه من خلفه ومن بين يديه فادس الب  
 القاضى دولا ذكيا فاداه ناه خفيا واجزل له العلية ووعده مواعيد منيته ورفق ما بين السلطانين  
 والبع كرق ما بين البحر والخليج واللين الساء والسج فبق دعوة بالقبول واهل الخروج بضر القول فخرج  
 ولحميل لرق قد ود السلطان احمد عند الحرم قد قد وشع ثيابه على ساحل دجلة ووجهه الى اطل النهرو  
 في الطين رطل ثم غاص في الماء واخرج من مكان آخر ولحق برقائه واشتق عنهم لقتفاء اليربوع في ماس  
 فطلبه السلطان احمد ففتش عليه فلم يجد في الغوا في طلابه الي ان وقوا على ثيابه وادوا آثار وجلي في

لم يكن ان الوج لفتنه فكان من المشرق تكفنا قديم النبي من طلبة ولم يبقوا على احد بسية ثم بعد ايام بين  
 انج قراي اخذ اذواته يسوان منها الفاضل بها فالتق من تحت الحصى فخره في ابرامه واسع عليه فزلك  
 واقتاله فسلو وغنوه فقتلوا ولده سحلا معن الفناء تاويجا وبعثا سكت فيه ميهان وقيا واشبع منها ميهان ذكر فيه  
 من جفلمر الي قريه فاته مع سواقه ووقا ميهان وسافاته وفخه بقرينكا باه والحقنا سافاته ونسبح لغفاته فاج  
 كالاو وشيقا شافاته ووقق عباداته مذفيه غنا الفناء وهو موجود في مال كقرمان في اوج جلفاته ذكر  
 ذلك في من فامرهم واستخرج دقة ووقص على تافج الحصى في العين السلطان محمود بن بكتكين وادخلها  
 من ذلك الشاويش واخره وعلوا واعذب مشربا مع اني لم اجد طمحا ولا وصلت القصر الباع اليها اثر انا شيخ  
 بعد المير هذا بعد طيب هذه الدلق استل الي القاضى ولم يوج على الابراج ومعارف واح الابراج حتى تارة  
 نشاة الوبد فضاخ وتروى من سطح عال فطاح رماق شكا ميهان صاحب الصحاح وانه اعلم **وكان في القيا**  
**في الدنيا ما الذي يستقل قرا اليوك السلطان احمد بن الشيخ** ولما قتل السلطان برهان الدين لم يكن في الخلاه  
 من صلح القوايه وينفذ احكام السلطنة والسياسة فرجع قرا اليوك الي سواس ودعا الي نفسه الناس  
 فليجيبوا ولفين وجبو فاحذ بماسهم ونيادهم فليستق طهم وبها ندم فاستقدوا عليه التبارك لندم  
 اقتطافه منهم فجددوم فكسرهم قرا اليوك ففروا واستجدوا طوايفهم وكروا والاقبال  
 بالنس والقضيض ولاقوا البقاع والحضيض فلم يكن قرا اليوك على حجة قبالهم طوق فدخل فيهم تحت  
 دجام من فوق وقرنه الي قيو وكان يجر يديه فاد جمان تود ففعل يدي واتفق اليه وجعل يناديه ل  
 هذه البلاد ويدهوا كاقبل معه الاميرامور فذكر فلك له في الدين فاجابه وبها به ميهان **بما مر شاو**  
**الناس من اهل بيوا اهل في سكر من يكون** ثم اذا اهل سواس والاعيان من دوساينا الاكابر تشاوها  
 فم يلكون قيا دم والي من يسلون بلادهم لسلطان مصر ام لا يقرمان ام السلطان النازي بازيق فشان  
 ثم اتفق واتفق السديا بلادهم بازيق فاقا على اليه فاضا فاستهضوا اليه وانفا فاندوه وقد استجدوه  
 وكرايص من سواكن عليه من الروي وقع لفتاري فوجه من ماضه اليهم وقدم بالسباكو والجوكر  
 ونهاد القواص والادكان وولي عليهم اكوا ولاد امير سلطان واضا اليه خمسة افاد من امارة الكاديين  
 زاوايس فخرج ابن جاد وقبح على مصطفى وادوا وادوا فاقا لاهما فوجه اليه اذ فجان فعد منها لير  
 اندكود وقصدي في افرام تيو وناستولي بجماعة على مدينة اوزجان ولفندوا الطهزين وذايون وقدمه وكن  
 سهر سواس وطاقه فقدمه ورج بالاسوان والحمل واشتغل بجماعة استبول **فقتل قرا اليوك**  
 دهرين من قيو ونام القيو فان كان للمرك منه في النساء وما سكر حتى توجه الي حق البلاد وعرف بلاد  
 ونياد فوسلوا الي اذ فجان وادعين ثم اذ فكلوا وترلوا مقدين ما ورفق قس عليه الملك الطاهر لكان  
 فاساء اولامن طاعة ذلك القاد وتقدم على اطلالة اذ فقرة كاسيدم يوم القيمة ولم تقعه النفاة والفسق







مروج افلا كس حراسة السماء باملاكها ناذرنا حوالها من شياطين العقاد اوسنا عليه من جرم انهم  
ونجوم الكواكب شهابا وصدا **الخر** هذا عين الحصر وعلاوة الجفر والكس بل خلق حوالها ونوع الحدود قبل اليه  
ويكون ذلك اوسع الخلال والشرح للجدال ثم ذكر كل من امتلك ما هن له في ذلك وخطوط انحاء القل وشمسه وما اوجان  
الراي مع **عنه فقال الملك المبرك** الخاصي وكان داي مشدد وهو اذ ذاك نائب طرابلس مشرا الا محارب  
واسود الحراب **وفارس** الصرايا علوا ان اكرم خيلهم وعدوكم داهر عيو داهيه داهيا ومضله مضلهم  
شليل وفكر وسيل ومصابه مريض لم يل خذوا خذكم واعلموا في دفة بحسن الحيلة فلو كره فان حايه الامكار  
يفعل ما لا يفعله الصادم البشار ومشاورة الادوية مقدمة الفكر ومباحة العلماء مقدمة النظر فانهم  
ما يحمله بزيوشه عدد اكاله والعدد وهو ان كان كالراجل الصبي لكنا اعمى لا نرى في بلادنا عجب عندنا  
الصايبان فيمن المدينة من كل جانب يكون خادما يجمعين في جانب واحد وكلنا له مراتب ومراسم ثم يخفون  
خادقون يجعل اسوارها البياض قد البواء ونظير لما لا فاق البلاطين الى الاعراب والاكاد والتركه وعشر فنادى  
فيقولون عليه من الجانبين فبقي عليه كل راجل واكب ويصير ما بين قاتل وناب وخالف وما بينان  
اقام واثق له ذلك في شرمقام وان تقدم الياسلفاء بنواعدا لاسنه واكتال دقة انا من الشهام وان  
دج وهو المرام دج بحجبه واتجنتنا عند سلطانا الحرمة والحية وان كان سلطانا علينا عرج فلنا بحجبه  
وفي سلطانا فرج واقل الاشياء ان نادر ونحرم من جنن قصوا هان باق بالفتح او امر من عنده وهذا الراي  
بعينه كاف واي شاء منصورا **الاسد** القرماش وهو ناي المدينة ما هذه الاداء للمكينة ولا هذه الاكاد  
رضيته بل المناظرة غير من الطاولة والمناجس في هذا الوطن قبل الحاجن ومقام المنازلة لا يجدي فيه المناظرة  
ولكل مقام مقال لكل مجال جدال وهذا طير في قصص حيد مقتض فاقتموا فيه الفرض وناوشون الحرب  
وسابقون بالطنن والغرب لئلا يتوهم منا النور ويستثنى من دكد ويجنح عن الطرف فاجمعوا اركم واجملوا  
تنازعوا اقتتلوا وانتموا واثابوا واسيروا وصاربا فانتم بجودا اهل الجند واولوا الناس والشق بكل كبر  
في فقه المناظرة مغن ومختار وعله في فاضته وماء الافواه ساو له في ذلك كفاية وصدايه ونهايه وعين  
له بدايه ومجمع الاسلام كنزواف وباع كافاية فخرالسة سيوفكم الى تعليم الروس في فيلقها  
كافية وقصر فاستكم اسانها في مضاعفة كل في فضل مثل في في تعرضها شافية كافية فان كن  
آزنا بالنزاد لو كن الله المؤمنين القتال وتلك من الله مغن وقد كفتنا ساكر المعز في الزور فكان ذلك على  
لمرمتنا وقوي في ورود النصر بؤكنا واذا كي لرج نصرنا واذا كي واكي لنيه الخينة وانكي وان كانت  
بالله الاخرى فلا علينا اذ بذلنا لجهودا واقنا عددي ونحرمنا بدوكة ثارنا ويحيى ثارنا فكونوا في  
الغزير الجباد واستعدوا الملا فاة هؤلاء الاشرار واذا لقيتموهم رخصا فلا تولوهم الا ديار ولا ر  
ثم رداش يحسن هذا الراي للاش حق اجمع عليه وانفقوا على المروج لانه ملجأ البلد وعلى كلامه للعتد

وكان ثم رداش قد خالف اليهود ووافق في الباطن قيود وهذه كانت عادته وعلى المرافعة جبلت طينته  
فانه كان كاشا العاين والمرأة الحارث التاريخ اذا التقى مسكون فلا يكاد بيت في لحد حاجاته ومكوابل  
يبرز الى حناثره والي هذا الخرم مع انه كان صوة بلا معنى ولقفا بلا معنى فاحد قيود عليه وفوق الامور اليه  
وكذلك عكرا الشام ونحو الاسلام ثم حضوا المدينة واسدوا ابوابها وفتقوا شوارعها وبعابها وكلوا بكل  
حارة وعلة احبابها ونحو الابواب التي تقابل ملتقا وهي باب النصر وباب الفرج وباب القناه **ذكر ما بين**  
**في الخلب البيض والطلب على المسكر الشابة عند مولد** ثم ان قيود نقل الركاب فوصل في سبعة ايام  
من بين تاب نقل بذلك الخيل سبع شهر دج الا قد يوم للويس وبرز من ذلك العسكر طائفة نحو من الفين فقتل  
لحم من الاسود الشابة نحو من ثمانية فلقوم بالصفاح وطرهم بالرماح فبدد دمهم وطردهم وحذوهم ثم  
دوهم ثم ابحروا بهم الى الجعة فبرز من مسكن نحو من خمسة آلاف الى صفنا القتال فقدم اليهم طائفة اخرى  
ارسالا وتزوي فالتقم بينهم الطاح واشكتهم الطائفتان امل الرماح فازدحموا والقتل واشتدوا والقتل  
ولا زالت اقلام الخط في الواح الصدو وتخط والعضب العصام لوزن تلك الاقلام بالاعلام فقط وشان  
بالا لراميل الدمال ببط ما لا وض من القتال جبال القتال فالحق بجبل الظلام والقتام وافطشوا  
بمعرا وقد اعطا الله النصر لمن يشا وابري من دماء العدو مع فوق نهان وقبض من الساكر الاسلامية فقلان ثم  
ابحروا بهم السبت حادي عشر وقد قبضت الجند الشابة والساكر الاسلامية السلطانية بالعدة الباقية  
سابقه ولتمول التومة والرياح للقيمة والاعلام للعلمه ولم يفر ذلك الضارب سوى فيمنه من النصر والشا  
ونحو قصد وقصد بارد وسدق واقبلت ساكن والسعد للمرئطون والقضاء موازن والقصد مظان الجند  
المذكورة والجيش للمهودة المنصورة فزمتهم الا فيا لعايال القتال فاذا به قد اضربهم الرول وبقوا ساكن  
تحت جح الليل وبتمهم فيهم وادخل اليهم غاليهم وباليهم بمقدمتهم وشعلهم با واي لهم والاطال بالاق  
بذ فاقم من زين ايدهم ومن خلفهم وعنا يانهم ومن شاكلهم يمشي عليهم شئ للمرئ على الشدوس ويحيط الدما  
بوزع الاخضر وكان هذا الجولان على قد جيلان ولما اقتشرا من الناس دهاش وبعاشت الهوشة والاحتار  
ونادشت الاسود واشتلت الكباش فزمت الخينة وكان راسا تمراش فانكر العسكر وطاش واخذوا لبطال القل  
الذي قاش وقلبتهم الحية والانتهاز قلم يثوا الا سافة من النها رثروا والذرو صارقلا قلام وملاحه  
ثم سددوا الرزق واستقر امامهم توابشون وعكس وراه هم فحاطبون بمعنى ما قلت حطنا ظهور القوم في الحرم  
وحماقنا بها فزواينا وحاجبا فقصدا المدينة من الاباب المفتوح وهم ما بين مشوم ومجروح واليتوف  
تسهم والرياح تدفهم وقد سالت بد ما نهم الا باطع وتمنوا شارب ولهم كل كاس وجارح فوصلوا الى  
مدينة وانكروا ومجوا فيه يد واحد وتكرد سوا لال يدوس بعضهم بمضائق صارت القبة العليا  
ان بابا يدنا فاشتد لا باب بالقتلا ولم يكن الدخول اصلا فشقوا في البلاد وتفرقوا في المهامة والافلاك



وكريابا نساكية المالك الاغنام وتبرجوا منه فاصدق الي بلاد الشام فوصل الي دمشق فاجتمع سواد  
وحكماء وكهنة هذه الواقعة اشع بين وصعدوا الي قلعة حلب وتحتوا اقصاءت الارض بما وجبت فاشتموا  
ونزلوا بمحاطة تهر اشرا اليه وقد غلب كل منهم من الحياة بغير شرارة مشوية فينته مع وقار وذواته وكيف  
ودخل حلب وقال منها ما طلب وماذا بالروح والسلب والشر لا توابا اليه بغري سدي سودون وسبع الخاصين  
واما تروا شغل عليه ويضرب الي التو خا الشافي نايي صند وعلى ممر الطان نايي غز وجعل الكل في حقد وشرع  
في استغلالهم الاموال وضبطا لاثال وقدموا لقلوبهم اجبرية وانتشر في الافاق شرار صولته شرارة لم يكن  
ها اذ هت من النور حتى في الميا دق من الزور ونسب ذلك ان فاقرا البريدي الذي اوسله الي حلب وشرية  
الشام خفه وسليه ويلبذ كويجور بقتله با داء القود من اجل حلب التي قد استه فكنه فين تحتوا منهم ان  
فيه ما استحقه فقتل طائفة منهم وبقي من رؤسهم كذا كداميد **زيادة** ايضاح **للفظة** ما نقلت من تاريخ  
الشحن قال المخر في الحافظ الخوازي ان من كتب في الديوان من عاكر جود ثمانية النفس ومنه ان جود  
قلعة المسلمين وكانا فيها الناصري محمد بن موسى بن شهري وانه عصى عليه وكان يخرج للغارات ثم قال ما نصه  
بحرفه وكان قد جمع يحاج تمرتك وطرشه مدة اقامته على بسا وقل منهم جماعة وارسل رؤسهم الي  
حلب وكسر قوما ناجزوا اليه اقم كس حق وما قال جماعة بانفسهم في الفرة فجز تمرتك كاتبة الي الشار  
اليه ونصه بقول فيه الي خربت من القلعة بلاد سمرقند ولم يبق احد ما يسي وسار ملوكا لبلاد خضر والي  
وانت سلطت على جماعة من يشو عليهم ويقتل من ظفر منهم والآن قد مشينا عليك ببسا كنانا  
اشغقت على نفسك وديمتك فاحضر الينا لثري من الشقة ما لا يزيد عليه والآن لنا عليك فخر  
بلدك وقد قال الله تعالى ان الملوك اذا دخلوا قرية اسودوا وجعلوا اعز على اهلها ازالة وكذلك يفعلون  
لما يحيط بك ان ابدت الحضور فامسك المشا واليه الرسول وجبه ولم يلق الي كتاب تمرتك فطلى الي  
مكن فبرنا اليهم المشا اليهم وقائلهم وكسرهم وفي اليوم الثاني حضر تمرتك وترا على قلعة المسلمين ورؤ  
المشا واليه وقائله قالا شديدا وكانت وقعة عظيمة رايها تمرتك شقة عزم وحرم قرح عزها ربه  
ولقد في محاربة غين وسلاطنته وطلب منه الصلح فان يرسل له سندا وما لا لابل حرمة فلم يذبح معه وشاء  
معه الي ان طلب حارسا فطر عيطه وادخاها واخذ المشا واليه في اوان من تلالونها واسرا كل ذلك **المنفعة**  
منقوح ولم يبق له بها واحدا وانشد في لسان **الحال** **الحذر** هذا الامين الذي عشت بها جبه ليت الودي  
الدنيا مغاض ولي تمرتك شكوا واوا له منه مراد ومعهودا افان وكان حصول تلك السعادة لك  
دون عيون من المالك واحبا بالحق لما كان فيه من العلم والديانة والاحلاص والصيانة ولكون من  
الطامع العسر وشواه منها ولا كان يوم الخميس تاسع ربيع الاول فاذلة تمرتك حلب وكان نايها الدرو  
تبرداش وقد حضر اليه عاكر الملكة الشامية مع بايها سيدي سودون وعسكر طرابلس مع بايها الله

شيخ الحاسي وعسكره مع بايها المرالسف وحقا ومكرو صند وغر فاختلقت اذانهم فن قابلوا دخلوا لليلة  
وقالون من الاسوار وقابل اخر جوا ظاهرا اليك بالحليم فلما دار المرالسف وراس لثالا فهدا دن لامل حلب  
في اختلافتها والتوبة حيث شاء وكان ضم الراي غر يافق على ذلك وضر بايها سم ظاهرا اليك لثالا لثالا  
وخفه فاصد تمرتك مسته نايبا الشام قبل ان يسع كلامه ويوم الجمعة حصل فيها الاطراف شار تهرير  
فلما كان يوم السبت حادي عشرين الاول زحف تمرتك بجيشه نحو المدينة في الاطراف وقاتل منهم  
خلق عظيم والعدو داهم يقتل وباسرواخذ تمرتك حلب عنو بالسيف وصعد نايبا الهند وجواضرا الناس  
الي قلعة وكان اهل حلب قد جعلوا غالب اسواهم فيها وفي اليوم الثالث تاسع عشر شهر ربيع الاول اختلقت  
الامان والايان **التي** **لحم** **معها** **ايان** وفي تاريخ يوم صعد اليها واجر اليها وطلب طاشا وقضاها فخصوا اليه  
فاوقنا ساعة شرابا **بجول** **شاه** **طلب** **من** **معها** **من** **اهل** **العلم** **فقال** **لا** **يرهم** **عنه** **وهو** **المولى** **عبد** **الجهاد** **بن** **السلطان**  
فما ان القوا لحنق ووالد من العلماء المشهورين يبر تفرلهم اني سائلهم عن مسالة سالت عنها علماء قن  
وبخا دهرات وسار البلاد التي اقتضاها فخرها جواب فلا تكون مثلهم ولا يحاربوا الاطام واخذكم الي  
سائكم فاني خالط العلماء ولي بهم اختصاص والفة ولي في العلم طلب قديم وكان يلقاها عنه انه يتب  
العلماء في الاسئلة ويجعل ذلك سببا لقتلهم او تعذيبهم فقال القاضى شرف الدين الانصاري الشافعي هذا  
شيخنا ومدبر هذه البلاد ومفتها لحن وباه السعان قال لي عبد الجبار وسلطاننا يقول انه بالاس  
اتلنا ومنكم من الشهيد تيلنا ام تيلكم نقلنا في انفسنا هذا الذي يلقاها من النعب وسكت القوم ففزع الله  
على حجاب سري دج وقت هذا شل عنه سيدنا رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم ولها بعه وانا يبر  
با احابم سيدنا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال لي القاضى شرف الدين الانصاري  
ان انقست الحادثة وانه اعلم وانه العظيم لما قلت هذا سوال شل عنه سيدنا رسول الله صلى الله عليه  
وعلى آله وسلم عليه واجابه عنه وانا محدث انا في هذا عالما فاختل عقله وهو معذود فان هذا سوال الاكبر  
لجوابه في هذا المقام وقع في نفس عبد الجبار مثل ذلك والقي تمرتك الي جمعه ويصر وقال لجد الجبار  
خدي كلامي كيف يحل رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم عن هذا وكيف اجاب قلت جاء اعرا لي الي ربي  
عليه وعلى آله وسلم فقال يا رسول الله ان الزيل يقاتل حمية ويقاتل جماعة ويقاتل ايرى مكانه فاني افر  
سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم من قال ليكون كلمة الله في العليا فهو الشهيد فقال تمرتك  
يب وقال عبد الجبار وما احسن ما قلت وفتح باب الحانسة وقال لي رجل نصف ادبي وتاخذت بلادا وكذا وكذا  
روا لنا اجم والعراق والهند وسائر بلاد الشام فقلت ليجعل لك هذه النقة عنك من هذه الامة ولا تقتل  
عدو قال عاها الى لا اتمل احدا صفا وانا انتة ظلم انفسكم واموالكم وتكررت الاسئلة منه والاجرة شالغ  
من القهله الحاضر في جعل ياد والي الجواب ونظن انه في المدونة والقاضى شرف الدين يهاهم ويقول الله



استولى على هذا الزبل فانه يعرف ما يقول وكان اخر ما سال عنه ما تقولون في علي ومعاوية وزيد فاشير  
القاضي شرف الدين وكان الى ان اعقب كيف يجابونه فانه شق ظهر ارجع من مع كلامه الا وقد قال القاضي في هذا  
القاضي المالك كلاما معناه ان الكل يجتهد في نصب لذلك خياشدا وقال علي في الحق ومعاوية ظالم وويل  
فاسق واسم جليوتج لامل دمشق يزيد فمنا الحسن فاخذت في ملاطفته والاعتقاد عن المالك فانه اجاب  
وبعد في مكتاب لا يعرف معناه فوالله ودي ما كان عليه من البسط واخذ جدا لجهاد فقال في هذا القاضي شرف  
الدين فقال في هذا المار يلعب ومن شرف الدين وهذا رجل نفع فالتق ترثك عن مري فقلت تولدت سنة قع و  
وسبناه وقد بلغت انا ربا ودين من سنة ثم قال القاضي شرف الدين وانت كرمك فقال انا كبره سنة  
فقال ترثك انت في عمرا ولا دينا فاعري اليوم بلغ خمس وسبعين سنة وحضرت حلق الغريب واقمت الصلوة  
انتا هذا لجهاد وصلى ترثك الي جانبى فاعبركم ويحسدك تغزقا وفي اليوم الثاني فعدو بكل من في القلعة و  
جميع ما كان فيها من الاموال فقتل فالا يحصى انبر في جزا كاه انه لم يكن لثمن من مدينة قط ما اخذ من هذا  
وعقب المسلمين بافراع من العقوبة وبيسوا بالقلعة ما ينج مقيد ومن جرح وسجل ومرض عليه وترثك ترثك  
واقام بداد النيابة ومنع ولهم على قتل المخلد وقت سائر الملوك والنواب في خدمته واداد عليهم كواثر  
والمسلمون في عقاب وصابر صبرهم وقل وجوبهم وادادهم وبعثهم في عدم وحق وتخرير  
الي ان يرجع الاقل طلبى ورفعى القاضي شرف الدين واعاد الشال عن علي ومعاوية فقلت له لاشك ان اللوم  
مع علي كرم الله وجهه وليس معاوية من الخلفاء فانه مع من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الخلفاء  
بعدي ثلاثون سنة وقد تمت على كرم الله وجهه فقال ترثك قل علي الحق ومعاوية ظالم فقلت قال صاحب  
الهداية يجوز القضاء من ولاية الجور فان كثير من الصحابة والتابعين قتلوا والقضاء من معاوية وكان للمز  
لحق في نوبت فابشر لذلك وطلب الاموال الذين فيهم للاقامة بطلب وقال ان هذين الطين زول عند كبر  
فاحسن اليها واليا فرتها واصحاب ومن يقيم اليها ولا تنكروا السلام من اذيتها ورتها ما عولت ولا تدعها  
في القلعة بل اجعلوا اقامتها والدولة بين السلطان والقضاء القلعة ففعلوا ما اوصاهم به الا انه  
يزول من القلعة وقال المنا الذي ولي الحكم منهم بطلب وكان يدعي الامير موسى بن حايي طغاي في الخاف على  
والذي فتمت من ياساق ترثك انتا فامر بسوء فل يرقه واذا الميرجيو والامير في مله وفي اول يوم  
وجع الامر نزل الى ظاهر البلد متوجها نحو دمشق وما د يوم ارسل بطلب علماء البلد فرجوا اليه والمسلمون في امر  
وقطع رؤس قتلنا ما اجبر فقتل ان ترثك ارسل بطلب من حكره رؤس من المسلمين على عاقبة التي كان فيها  
في البلاد والى اخذها قتلنا وصلنا اليه جاءنا شخص من علماء يقال له المولى فاسالنا عن بلنا فقال لا يرثك  
في قتل نايب دمشق الذي قتل رسول الله فقلت فخذ رؤس المسلمين نفع ونحضر اليه بنينا استقلاله وهو  
ان لا يقتل منا هذا فقال فاسبر انصا اليه ونحن شمر ونجني يد يد لم يلق في طبق اكل منه فتكلم معه بيب

جاء اليها شخص من ذلك الحزم فخرج من اكله الا ونجبه قاتله وترثك صوته قال وساق شخص هكذا و  
وجاءنا اميرهم وويلوا ان سلطتنا لم يحضر احدا وويلوا للمسلمين وانما امر يقطع رؤس القتل وانما حصل  
سهايقه اقامته بجزية على جاري عادت ففهموا منه فبعوا اداد وانه قد اطلقكم فاصولحيث شئتم وكبرتم  
من سابع وقبحة نحو مشق هذا الى القلعة وراينا الحيلة في الاقامة بها واخذنا لا يبر من جرحنا اليه  
في الاحسان اليها وقول شاعنا ونقعدا حول النامدة اقامته بطلب وقلتها وبجنا جاءنا الاحقاد ان سلطتنا لم  
للك الناصر فخرج قد نزل اليه مشق انه كرم ترثك مرة تجن بالعكر الى ان اخلت القضية عن قوجه السلطان الى  
بعضنا قاتل مع ترثك قاتلا فقلنا اشرف ترثك منه على الكسر والخزيرة وانما حصل من بعض امرائه خياشدا كان  
ذلك سبب قوجه اخذها بالحرم ودخل له منها هل ولاجا وزنطين وعاد نحو طلب ولبسها بالبلاد ولما كان  
سابع عشر شعبان من السنة المذكورة وصل ترثك عايدا من الشام الى الخيول شرف طلب ولم يدخلها بل امر القوي  
بما منحه قهرها ولحقا المدينة ففعلوا وطلبوا لا يبر عن الذين وكان من اكبر امرائه وقال ان لا يبر وسم  
باطلا فلك ما طلاق من معك فطلب من شئت وكش لا روح معكم الى مشهد الحسين واقم عندكم حتى لا ينفذ  
مكرنا احد وكان القاضي شرف الدين لا يوافق وطلبنا باق القضاء واجتمع منا نحو من سابع مسلم وقبنا  
الى مشهد الحسين حجة المشا الى دنا نظرا الى النادر وهي قضم في ارجائها وبعد قلة ايام لم يبق بها احد فقتل  
ايها لمر بها احدا فاستوحشا وما قد دنا على الاقامة بها من النتن والوحشة ولم تعد على السلوك في الطرقات  
من ذلك **شعر** كان له يكون من الجحيم في الصفا انيس ولم يبر مكة سائر وقال نايب بلاد الشام معه ما توفى  
وانتقوا اولابا ولومات سودون بالطن معه فبرقه طيعا واستقر في نايبة دمشق كرمي سروي والله اطر هذا  
ما قلته من كلام بن النعمه كاجدة **وكرر هذا الخبر الذي اثنى ووسولا بنوعا الدوادار وعبد القصار**  
**في طلب** فود من طلب بنوعا الدوادار والقع الماهر المدقوب عبد القصار وقال معاشر  
المسلمين الغزاة ما لا يطاق من منن المسلمين من يقتد على جانا لطلب نفسه طريق الجاد من اطاق ان يشرد عليه فلا  
حين بد مشق ليه ولا يبال نفسه بالمدا عنه فليس الجرح كالمعاينة ففقرت الاداء واختلفت الاهواء وبلج  
الناس موباة وتفرقا كاحوبهم فوجا فربما بعض الناس اتبع وتجزا وشرح وبسببهم كابر واحتر وكسرا  
ابنوعا وعبد القصار واهروا وادارهم هذين الناصحين وان يستقوها كان حسين وقالوا انما اودوا فاذلك  
يدي الناس وقشد يدهم واجلاهم عن اوطانهم وتجر يدهم وتفرق كلمتهم وتفرق جلدتهم والا فالا من  
السلطان بمجدا لله واصل والنواب في طلب كافر اشد مة قليلة ولهم مع الفكر والحيلة مع ان حصل  
بعضهم بخاتم ولم يبر من الباقين مناصحة ومطامع ولم يكن لهم راس فلا تاخذوا في هذه المسئلة بالقياس  
انما كرمناهم كالمولنا العن والحق وفيهم المسلمين فخرج بعد الشدة فقالا نحن بعدا لبيتا والى من  
لنا وما شهدنا الا باطنا نكل منا اضع غادي اليه لجهاد ويا بانه والله انه في نصيحة المسلمين للتدبير



الفرمان وقد نصنا ان اكثرهم مغلوبين ولكن لا تجوز لنا صهيون واستمر امر الناس في التبريد والتشاغل  
الفرق والتبريد والتشاغل فبعضهم توجبه فما لا ماكن المقدسه وتوجه بعض الى الدنيا والموت وبعض  
قيست اذ بالثرون العاصية وتحققن آخرون بالاماكن الغامضة القاصيه **ذكر خروج السلطان**  
**الناسر بن الناصر بنيفد الاسلام والمكر** ثم ان السلطان خرج من غير توان وتوجه بالعاكو والاستعدادات  
الى بلاد الشام فلما بلغ الناسر تكمن جاشهم وقال شجاشهم وودعاهلهم كان ترج منهم وانفج الكبر  
والضيق منهم وامانا اولوا العزم وذو الرأى الشديد والحزم فلم يفتقروا الى قدوم السلطان بل طلبوا  
لنفسهم الامان وانظر لما يتولد من حاد ثبات الزمان وكانا فامل الدهر الدلو كتب لهم على مرة الحاضر والمغيب  
الشاعر **نصر** الا انما الدنيا ابناء ولعمري وهذا القاتل كلما اخوات فلا تطلق من عند يوم وليمة خلاص الذمة  
في السنوات **نصر** ان اختفى ما في الزمان الا في نفس على الماضي من الاوقات **نقل** فلما خرجوا من طبرية  
انقلما وما اخذ منها من مال وسلب ووضع في القلعة وكل به بعض امرائه من ذوي الشجاعة والنخه وهو  
موسى بن طغاي وكان ذا عزم شديد وراي وتوجه بتلك البحر الطامة مرة شهر ربيع الآخر الى حجة الشام فورد  
الى حماه ونهب ما حرق به ولم يحتفل بها من نهب واسر ولا بالسرعة في سير بل سار ويدا وهو يكيدها  
ويكيدها كيدها **نصر** كما يستعين فوجت الى بلاد الروم في اويل شهر ربيع الاول سنة تسع وثلاثين وكان  
عند وصولها الى حماه بالجامع التوري لها من الجانب الشرقي على سايطة القلعة فتشاعل في حماه بالفارسي  
ما ترجمته وسبب تصوير هذا التظهير هو ان الله تعالى نشر لنا فتح البلاد والممالك حق انتها احتلالها من  
الى العراق وبناد فها وذا سلطان مصر ثم اسلماء وبعثنا اليه قصادا بها انواع الخف والهدايا باقتل  
قصادا من غير موجب لذلك وكان قصدنا بذلك ان نغمد المودة بينا الجانيين وتناكدا لصداقة من الله  
فبين ثم بعد ذلك بقل فبعض التراكمة على الناسر بجهتنا واسلموا الى سلطان مصر برفق فبعضهم  
وضيق عليهم ولزم من هذا ان اترجمنا لاسلامنا من متعلينا من ايدي مخالفينا وانفق لذلك ثرونا باجاءة  
في الشرقي من شهر ربيع الآخر سنة ثلاث وثمانين **نقل** وبيل عليه حسن فلم يترقب بها بشيعة  
وتبديدها اليها السيدكنا الدين الوليد وخوا الله عنه **نقل** الا لا تجا ورسول الخويزن لبيبا وكنهم  
في القنود المترجص وكنها بنحو من بحر لا ياتور لانهم جا ودا خالدا ومنجا ورا لا نقياء لا يور  
ونخرج اليه شخص من آحاد الناس يدعي عمرو بن الرواس ما يجلبنا طبع وكان قد قدم له تقدم فائق ولا  
اسر والبلد وكنها اليه واعتمد وولي قضاء تلك البلاد ويمس بجهت شمر الذين من الحداد ونلويها الاماكن  
والقان وتبايلها وتشاوروا في استعادة دمع الامن له بما دام ان نايه الشام ضعفت معه وما على ف  
بليغا ونايه الجس هريمنه والمخلص بته فوصل الى مدينة واستقر في ولايته فاحضره غصبا واستناله ما  
واشمل فيها غيظه وقتل كل من وكله بغيظه واسعدهم سفره وكان سنة عشر وثمانين فانه داواه ودا

ومر به في قبا واستمر علا الدين الكوتبا العثماني نائب صند ووزن الدين نائب نجر وغيرهما معه فبسط  
شرسا واما وملك حتى نزل على بليك فخر جوا الطحا وخطوا عليه وتلقوا طابا بين الصلح بين يديه فلم يلتفت  
الى هذا فقال فارسل فوجد جوارح النور والاسيصال وقربا السلطان ايضا ثم ارتحل بمراة ذلك البحر  
الزخار والسيل البنا والوفان الزنار حتى اشرف على دمشق ورفقه يهادر وصلت العساكر المصرية  
والجنود الاسلاميه وقدماء والعضاء واشرف الكونيينهم واناء فياق مهابا بجليل قلبه من نوري  
اعلا من فلقه وصواعق سيوفها في مقام كل عتق صاعقه وضال وماسما ورفق ساء الاوضاع فواض  
الاشباح فائقه وقد طلبوا الاطلاع وطربوا الاغراب وعجوا المنيعة والميسم وروبو المقدمة والمؤنق  
وسرو القلب والجناح وملاط البطاح والبراح وساروا بالعاب للثة والكتايب العنة والمراكب المركبة  
والمراتب المقربة والقرابات المرتبة والسلاسل المنيعة والنجائب النورية على كل اللهم متلوه وفي كل كفة من الآ  
الصراغم ومن القسود القشائم **قلت** روتب ذي طبع كالطود ويخن كانه البحر في اشياء غايات  
يخلد في كل موج منها يد يلهو بالوت في كفته حيات كل رجا العين معناه وصورة عند النزول وانزل شطفا  
ان يسترلق السام في الاخر مائة اوسار تعقدا وضامنه فبرات وقد تكيوا خبايا المنايا وتقلدوا ايوف  
المحقوق واعتقلوا الدوابل النواهل وتلقوا حيث فتوا وكانهم خلقوا من كواهل الصراغم **قلت** كان البحر في بلاد  
مروكش فجه نصبا الرياح فان عقدا القمام عليه ليلاء ما رتلك صفا معط الصباح وكان نجره الفشاب ترب  
شياطين الكفاح لذي الطح لان السافاج هذه الاصراج على هذا النراج تلاطه وانج هذا البحر الفجاج  
تحت الفجاج متصارمه وكل بنا وي بطبق المفهوم وما شئت الاله مقام معلوم فصلت ميدان الرعي اليقه  
ليغارهم الاحدا العاشر من شهر ربيع الآخر عام ثلاثه وثمانمائة من الهجرة فنزل كل من العساكر ميمنه وميسر  
العساكر والامراء الاسلاميه في البيوت والمساكن ونزلت الجنود الشاربه غربي دمشق من داريا والحوله وماحي  
تلك الاماكن ودخل بعضا فقال السلطان الى البلد شخصت القلعة والمدينة بالسلاح والعدد ثم اخذ كل من الجيش  
بدوره ونجز للقتال والمقاتلة امره وحفر الخنادق وسد كل على الاخر فوافه المضائق وشروا في الهارشة و  
تناوشة والمقاتلة **ثم امر السلطان العساكر** بالبروز من المدينة الى الظاهر وجعل يخرج من المدينة وروس  
مباها وتخاذ في المقاتلة الى سلطانها والاطفال الصغار يحا دون الى الميلاء ويناد وفجرته كل ليله في الآلة  
الله يارحمنا اضرموا نال السلطان والناس في اضرامهم وحركات يسترون النضر والبركات ويستغيثون اليك  
والشوايا بما حدود الاسوار واستشهدوا من رؤساء البلاد في تلك الايام قاضي القضاة بهان الدين التكا  
ناكي الحاكم بالشام وشلتيد قاضي القضاة اشرف الدين عيسى لاناكي بغيرته حاسم وجعلوا ياتون من نظرو  
من العدد فيقتلونهم وبافضل منهم من طوقوا صلت في شهر ربيع **ذكر** رافعة وجنت **معركة** صدقت **لعمري**  
في بعض الايام تقدم من اوتكنا لاهتمام نحو من عشرين الآف ووجهوا الى ميدان الصاف فنهض لهم من العساكر



الشامية نحو من خصالهم الامير اسبغاي في نحو ثمانية عشر اسود اذا لاقى اهلها اذا اعطوا بها اذا اذاعوا  
شعور اذا اذاعوا بدوا اذا اعطوا رباح اذا هبوا فقام افاضل من هؤلاء اتوا فافهموا وعرفوا فاصلا من اهلها  
مع كل منهم خطا بعد قدود الملاح لخطاته وتبادلت علم سلكه من خطاته وحبه نصامهم في  
تشبهها باجناء صايه ويرى ان اللسان اذا انفتح راية البدن على الشمس عليه خورده كان من لمحات وجنته  
ماخوذة او من يوازي طلقة مقلوبة اذا نظر الطرف اليها ياخذ الابناريكاد سائر قها يذهب الالماء وليس  
اشبه لايه وصار ملاقيه طاهر من ذنائبهم كبشر وباطنه حديد كقلبه من قوته وقد انظر القول من  
الخيول فكان بدو تلك الجمع مع الرياح الملتصبة الاله من يعل تحت الشجر وتوجه الى حوته او غولها  
قوي واذا خلفته بلينا **فصل** ولما رايت هذه الاسود تلك الذباب والهاب كفا كالتوأمين وقد راوا الاثر  
فبان منهم صحيح الضرب عليه وقالوا هذا ما وعدنا له ورسوله فاما اولئك بهولاء الكثرة القبله وادله  
القرصه على الخور الدار المجتله وبين صاروا في بناء هذه الدار كالعرض اشغلوا بالضرب وتقطع  
الدارين بالحرف القوض فاذا لما انصرف لهم في ذلك الوقت قطع الراس من العقل وقطع الكف فسلوا بالاربع  
الطويل غفلهم وثلوا بالرمق المديد ككلهم وهو بالانفاس البسط واوهم واشتروا بالسهم السراج كالم  
مخدوم وقصوم ونزوم وشقوم وشوم وعلوم وقصوم وعصوم وعقوم وقولوم وقصوم  
نقصوم فزاد ما سدورم على الامجاد وشدا اشتد الاحتاد من منهم الهام فاكشفوا عنهم وهم ما  
مشطود ومقلوع ومخدوف ومجود ومهتوك وموقوف ورج اسباب المشا واليه وقد اتعبت بحر  
المتداول حشهم وليث بنو المتقارب بالتك ثقلهم وخيفهم وتبع سوابقهم بالنصر من فاد  
بالتكيف الشام سليل المنقه امن من الخطا وعروضه وجريه سائر من الرافد والعلل **ذكر ما اشتهر**  
**سلطان سين اناخت بمر من لكر والمسير** ثرا من سلطان حسين وهو ان اغت تيمور اطهره خارج في  
وجاء الى السلطان وفي اطلعه اسود وكان شابا فاشجته وعنه طيش وقامه فاطهره وايقوده الفرج  
واستشرى والنصر وكان في راسه جده شرنا والون دخلوا عليه وفي ذنبهم **فصل** ثرا من تيمور اشاع  
سارم وقنع فجل قتيلا ووجع القهقري وتكمك كل ذلك من مكايه وحبال مصايد وبيان ذلك انه لم  
ان الخلاف واقع بين الساكن للصوي وانهم سيفرون في قوته اذ ذاك واظهر الحزن وشع ان واصل اليه  
ومن الغرادر يشبههم فلما عزوا على الغرادر لم يبق لهم ثبات ولا قرار **ذكر ما اشتهر من الفاق من الساكن الاسلام**  
**فصل** **فصل** كان تاتسا الساكن في المالك الساكن في الامير الكريما سرك وفتح بين الاكابر والاصاغر ولا  
ن كان مدوده كثيرا والجيش واذا زاد مدوده عزز الكن كان كل منهم اسير او لم يكن منهم شق سوى الاله  
سفير انشقت اراهم وتبادلت اراهم فانتقلت اشعارا اشعارهم من القارة المؤلفة الى القارة  
المتلفة ونقل كل منهم من وزن بينه الى عد من ولفظ من صاحبه بالتقريب وظهرت في تلك الساء

ايات الرخص في اختلاف الالسة والالوان وصادق في رماية الرمية كالغيب والضح وسلطو رجليه  
من يلهما الغر الغضوب والبس ونحوه عند هذا الحديث الا صاغرا الاكابر والاسافل بالاعلى والاعلى  
بالاخر وصاروا كالكال الشاعر ففرقت غنى او ما اقلتها يا رب سلط عليها الذئب العباد وتبعهم وورثهم  
او كما كل منهم قرد فامرو وعدوا قروا ببقية عنهم معرفة السياسة والدولة في حلول طريقا الرياسة  
**فصل** ولما علموا انهم من ماضله السايرون لم يجمع عن قشيرا للذيل واتباعهم تحت الليل ونحوه  
من القوم او اخذت سنة او قوم وقع في الشرك وهو يله اسفل الدرك وكان الناق في الليل والنهار ملا  
زين الاقامة على الاسوار وكل قد فرج واتبع ويتقزانه حصل له من سلطانه فرج فني بين الالياء سعدا الناصر  
الي مكان مالي واذا ما كن السلطان قد علمت من النيران ولم يعرف احد ما الجور في ان الدنيا ملك من الله  
الشروا واهملوا وقد علمت اللواد ولم يتوس في قبة بلينا ناغ فاختفت اصواتهم وسكنت حركاتهم فحصلت  
فمن وفيما بينهم تخافون وماج الشر واضرب وقال الشاعر السلطان هرب فانتقم ظمرا الناس وانقضى لعلوا  
البارد تقاقت الهوم وقاقت الغيوم وتقطعت بهم الاسباب وشمل الخلاق انزع العذاب وضاعت الخيل  
كالعدود وتخبلت الايام والامور **فصل** ان تيمور حذره وحمل من مكانه ونزل القذ والقصاص  
ونام مشري على قضا وقاد **فصل** ما قتلت المدة لما ساق له والصبر اريد الما مول قد حصل له وحفر  
الحنا وحوله وبشي في الاطراف وحيله وارسل الطرب ورك من هرب وصار كالماتي احد من لعد  
الرجال اربا القاء بين يدي تلك الانيال افضل معه الانيال في تلك الغلاء ما تغله المواشي يوم القية  
في مانع الزوكة **فصل** فاما السلطان فانه لم يصبه من اخذهم لانه نشر قشورا القيم وانسان انياب الهم  
وقوعه على داي التير فاشترت شياطين تيمور في الارض وملأت القول والعرض وغطت طراشهم  
الى اطراف البلاد ونواحيها وما من القرى وقليها جعل من كل حبيب يملون في شارق لا يفر وغادها  
التي بارك الله فيها وتقدموا الى المدينة وكانت كاذكي بالامه حصينه وبانواع الاستعداد مكنة  
سدولة الهباب مغلفة الابواب تمنع اهلها عليهم ولم يسلوها اليهم رجاء ان يشوا من الجدة الارج  
ونحناه عليهم بعد الشدة الفرج فاسقروا على ذلك الخان من يمين ثرا استقنوا من رباهم الخبيثة  
ومن ظنهم الذين كان قدوم السلطان وزعاه بالساكن كالكال الشاعر **فصل** كما ابرقت قح عطا شافاه  
فلما راوها اقتتعت وتجلت **ذكر خروج الايمان بعد زهاب السلطان** وطلبهم من تيمور الا مان ملطابهم  
لقد وطلوا انه حل بهم ربا النواحي جمع من المدينة الكبار والموجود من الايمان والرواوم قاضي  
القضاء عي الدين محمود بن العز الحنفي وولد قاضي القضاء شهاب الدين وقاضي القضاء تقي الدين براهيم  
بن منق الجلي وقاضي القضاء شمس الدين محمد الجليلي والمالوي والقاضي ناصر الدين محمد بن الجلي العلي  
بن السرو والقاضي شهاب الدين احمد بن الشهيد التبريزي وكان من نصيب الرزان له ابيه ما في الجملة والقاضي



شهاب الدين الكافي القاضي والقاضي القضاة المالك بن ابراهيم بن القزويني الحنفي نايب الحكم وجمعه الله تعالى  
القاضي الشافعي وهو ملاء الدين بن علي الباقا فاته مريم السطان وقاضي القضاة المالك بن ابراهيم بن القزويني  
الثاني فاته استشهد كما ذكره في تاريخ من لا الايمان وطلبوا منه الايمان بعد ما وقع منهم المشادة والاف  
ونظمت كلهم من سلك النفاق **سنة** ولما اطلع السلطان بذلك عساكر بالمشور وقع في الجبال اكرام  
قاضي القضاة وليا الدين بن خلدون وكان من اعلام الايمان ومن تقدم مع السلطان فلما اقبل السلطان  
وفرل كانه كان ما فلا فرقع في الشرايم وكان ناديا في المدونة العادية فتوجه هؤلاء الايمان اليه  
في تدبير هذه القضية فوافق كل من فكرهم فلكو في ذلك امرهم فاستجاب معهم وكان المالك  
مالك بن فزيق المذهب بن ابي المنصور بن ابي اسحق الرازي والمخير قوبه معهم بما فيه خيفة وعية طريق  
ويذكر كود في المشايخ شبه من اشرا الليل الناشيه فقدموا بين يديهم ورضوا بقوله واخاله له  
وعليه ومن دخلوا عليه وقفوا عن يديه ثم هشا اليهم ومن ضاحكا عليهم وجعلوا اقبلوا لهم ويسرهم  
عقله اقوالهم واخاله له ولما اكل كل من دخلوا على كاهنهم بيانا قال هذا الرجل ليس من هاهنا فاقع للقال بالاب  
لسانه وسيد كما قال في طو اباط الكلام ونشروا اباط الطعام فكم من ابل من العلم السليق ووضعوا امامه  
ليق فبعض نصف من ذلك ثم هاهنا بعض تشاغل من الاكل الحديث ولها بعض مزية واكل وما حين في مصافحهم  
ولا تكل والي الاكل ارشدهم وناداهم وانشد لهم كلوا اكل من ان ماش خيرا له وان مات بقرانه وهو يظن وكان  
من جملة الآكلين قاضي القضاة وفي الدين كل ذلك ويوردونهم وعينه الحزنا ونا وظهر وكان بن خلدون  
ايضا يمتدحون في الحديث فانا فلما اليه الطريق واذا ولعنه وقوله ناري وقال بصوت عال يا مولانا الامير  
الحق الكبير لقد شرفت بحضوري ملوك الانام ولجيت بولد يحوي ما مات لهم من ايام ورايت من ملوك العرب  
عنه نادوا وحرصت ككنا وكنا سلطانا وشهدت مشايقا لا ومن رعاها بها وحاطت في كل بقعة اميرها ونايه  
ولكن الله المنة اذا امتدحني ذماني ومن تاه بان لها في حق رايته من هو الملك على الحقيقة والملك لشرها السنا  
على الطريقة فان كان طعام الملوك في كل لدغ التفت طعام مولانا الامير في كل ذلك وليل الف والشراف فاق  
تجودا وكاد يرتع برأيا قبل بوجه الخطاب اليه وعزل في ذلك وانا اكل عليه وساله عن ملوك العرب لبيد  
وايام دولتها وانا ما انتص عليه من ذلك ما خرج غله وخبه وجلبانه وسكبه وكان يقول في جبر الملوك  
والام انه اما التاديع شرقا وغربا وانه وسيد كلفه المعاني في بيانه وبياهم يوما قاعدون في حضرة ذلك  
البيبر فانا القاضي صد الدين الشاذلي في ايديهم امير وكان قد تبع السلطان في الحرب فادركه في <sup>الملك</sup> بيلوك  
فقبضوا عليه ولضروبه بين يديه واذا هراة كالبرج واودان كالجرج ففتقوا الزقاب وجلس من يراود في الام  
فاشتاطت وغبها وملا الجلس لها واقنع سموم وشم غيظا بجره وشم غرور بجره وشم حقه وشم رما فانه  
المستدين بالشكل والقاضي صد الدين فصوره بحبال الكلاب وثرقا ما حله من ثبات واوسقوا بها وشمه اذن

اكبر وكما امرهم بتشد يداهم وتقيدي كسر وثراد في الاسلحة اليه وقضاة الكبريات على رغم التصرفين  
فانزع الخراج القاطم لهم في كل ميدان ماله من ارضه من عامهم ثم تبيع بقوا اليها ما كان فيه من ثقب خويله وواهي  
فليس كذا من هؤلاء غلظه واقام عند في غرور ولبه ثم ردهم من شره في دقة وشرو وامورهم  
وساوا وتعداوا **وانت** كاهدي رتبة المهدي وعظه ومن تربى لطفه المعطاه من شرطهم ولقد همم الكنا  
على ان يد ضا اليه اموال السلطان وماله والامره من افعال وتعلقات واموال ودواب ومواشيه مالكة وحاش  
نفسنا ما به امرو ونفوا اليه من ذلك ما بطن وما ظهر فاما القلعة فانها استعدت للحصار وكان ناهيا على ان  
فخصها وبالا هبة الكاملة مكما واشترى من السلطان نهد او مانع وباني يفرج عنه الشدة فلم يفتت بقو في ذلك  
الامايها ولا اعتقلها ولا عرج عليها واستان على استسلامها مولانا الايمان فلما حصل النقل والي خراشه اقبل  
لرج على المدينة اموال الايمان واستان على استسلامها مولانا الايمان واقام عليهم وداوניה وكهقه واهل البيت  
داخوس من باشرير وحسبه ووقفت فيك الى كفاية الله فاد اعدا كان وواته ومن عليه الاعتماد وهو خوسيف  
الماذة كفي في اقل الكتاب لانه واقام معهم كل مناد عييد ومن نشا في جبر القضاة ووضع شدي غلظه ونادى بالثقة  
والاطيان فان لا يني انسان على انسان قد بعض الجنائي يدهم في قاره بعدما سموا هذا النفا والبشارة فيقع ذلك  
يتمود فامر بجلدهم في مكان شهو وضميرهم في الحريرين يراس سوق البرودين فزع الناس بهذه القلعة وبعض  
او بدله ونحو من ارباب المدينة باب الصغير وشرو عاير وذا من المدينة على التغير والتغير فوة هوافه الاموال  
على الحافات وتنادي اهل النظم والعدوان من القريب والبعيد للتارات وجعلوا نارا اليه وكان السخا في  
راقرنا الناس في ذلك المختصر وتسلط بعض الناس على بعض واسطاد فزبا الارض بجلا بالارض وكان فصل  
خرب كيش مصر قتل وفصل الشاه بن مهران كندت ويراه على العالم فقتل فاشغل اليه القصر الا يني في  
بيت الامير فقاموا واما القصران يهدم ويحرق ودخل اليه المدينة من باب الصغير في جمع كبير وعلى الجملة  
في جامع بخاميه وقدم الختية على المشافيه وخبى قاضي القضاة محي الدين محمود بن الفخر الحنفي المذكور  
يا طول شرعه من امور وشرو ووقع في عيها الحيا بان عبد الرحمن الخوازي في المعتقلي وبين علماء الشام  
بنما قاضي القضاة قوا الدين ابراهيم بن منق الجبلي ساخرات وناقشات ومباحات ووراجات وهو في ذلك  
حرمه يخطبهم في جميع ذلك لبيان وقايح على معاوية وما سعى بينهم في تلك القرون الحالية امور  
ما يزيد وتله حسيق الشهد العييد واذ ذلك ظلم وفق بلا كرم واستقله فوواقع في الكفر ولا شك ان ذلك  
نعل الحرام كان يظا من اهل الشام فان كانا مستغليه فهم كادان كاد غير مستغليه فهم عصاة وبناة شر  
الحاضر بن منق الخبارين فحصلهم في ذلك انواع الاجور فمنها ما رده ومنها ما اعجه اليه اياها كانت  
شروا بانيها قالوا فاما طالساه الكبير فهاه مولانا الامير ما انا فقبض متصل بهر وشان وان جدي  
لا على كاذ من ايمان الزمان وضررتك الوفاق وناس ما يتك المعاصم وكان من رجال الحق وابطال الصدق



وما تواتر فضله ووضعه الثقل في محله انه توسل اليه راسخ في الحسنيين وترعه عام حمله من ابتداء الدنيا  
شر نطفه وغسله وغثه وقبلة وعلية وبجمله واداء ترتيبه وعقد ذلك عنده من افضل قربه فذلك الشاهد  
الميتكن ابا الطيب على كل حال ايها الامير فلك سام قد علمت دعوم غام عومها البخلت وبما صرحت  
انقرضت وبما اذانت مرت وملت وتفنن اوحا الله اذا ما عاينها واداء طهره سيوفها واما الساتر  
اقتاد اهل السنة والجماعة فلما سمع هذا الكلام قال له الجب وما سميت يا ولاد ابي الطيب الالهة السيب  
قال نعم ويشهد بذلك القاموس والقافي واما محقق من يمدح في القاسم بن عبد النعم بن محمد بن ابي الطيب  
العثماني فيقال لك العدة يا حبيب الاملاف لولا اني ظاهرا العدد بملك على عاتق والا كان ذلك شريفا  
سلك مع اصحابك من التكرير والالطاف ثرائه وذههم وبالتهظيم والاسترام شيعهم ومنها انه سار  
كناجيه سوال اضرا ونكابه ولكن عن ذوالجوابه جواد علم كل منهج انه قنا بلي فابتدوا الجواب القاموس  
الدين النابلس الجليل وقال دعيه العلم اعلى من دعيه النبوة من رتبها عند الخلق والخلقوا سقى الوبي  
لما نسل يقدم على الجاهل الجاهل والمصري المتضاوي بالامامة من السيد الشريف والدليل في هذا  
وهو اجماع الصحابة على تقديم ابي بكر على علي وقيل ليعلم ان ابا بكر اعلمهم وانتهجهم قلما في الاسلام وانه  
رايات هذه الدلالة من قول صاحب الرسالة لا يجمع جميع امتي على الضلالة ثم انقل نزع شايحه  
ليتمود وما يصدر من جهل فاضل اذ راد وقال الله انما انت مارد وكاد من الموت لا بد من شراها  
ما بين يديها وقرها والموت على الشهادة من افضل العبادات واحسن اعمالها من اعتقاده الى انه صار وكله  
عند سلطانها راسا ما يضل هذا الممثل قال يا مولانا الخليل ان فرق ما كنت كام بخاير اهل وفيهم  
ابتدعوا بدعا وطمعوا في هذا هبههم قطعوا فرقوا بينهم وكافرا شيعا ولا شك ان بحال حضرتك تنقل  
صاحبنا على الصدور وتفضل واذا ثبت هذا الكلام عنى واداء احد عن سيرة حضوره من اذى موالاته  
عليه ويسرى ونفعه ابا بكر بالراضى وتحقق في حقى وانه لا ناصر لي في حقى فانه يقتضى جهاد ابرو  
نهارا وادافا كان كذلك فانا استند في الحادة وانتم اسكام القضاء بالشهادة فقال الله ما نفعه ونجر  
في الكلام وادفعه ثم نظر الى القوم وقال لا يمدخلن هذا علي عبد النعم وهذا الرجل اعني عبد الجبار  
عالم بقره وامانه وما يوحى في هذه المسئلة واما وكان طالما فاضلا في حقها كاملا امورا جليليا مدق  
بما ناسحا محققا وابعث النوان في حرمه فكان في الفروع من اعلم الزمان حق كان يقال له النوان الثاني  
من القائلين في عدم التروم في الامري فاعلمه بصن كبرته في الدنيا واكبر طله عصور بما وادوا النهر في  
الفروع وتصل منه سائل الشروع ولا خلاف في الفروع بين اهل السنة واهل الاعتزال واما اختلافهم في  
الذين في سائل معدودة سلكوا سبيل الضلال وتصدي لا خلاصا لاموال من اهل السنة  
عشوم ظلام وكفى صدام وكان في قلة وناه كسفة من الحارسة وبالحديث وعبد الملك بن النعمان الجند

بما تروى من غيرهم من نظرائهم من عرابي الظلم ونظرائهم وابنائهم مع حضورا كابر المدينة واعياها للآلة  
ذكرهم وسكان قضاها ما لم يكنهم في ذلك ان يخلقوا ولا شتاعوا الحطة ولا شوقوا ويحسدوا  
وحنايه وضابطى امور خزانته وكنايه ومنهم خبايه مسود السنانى وبلا ناعمر حاج الدين النفاى كل ذلك  
في دار الذهب هو مكان مشهور وبها شاه وادخل باب الصغير في دارين مشكور وجعل كل من في قلبه  
من احد ضيقه او يحبه وفيه اوقل وحدا وحققا وكذا يفر عليه لغوة اولئك الظلة القفاظ والزبانية  
الشدا والظلال لا ينالون انعام حتى مذهبهم في التلجيات على من قال يروا نيل بادى اشارة واتل جارة  
بنو طي ارض وجود ذلك السطين من يبالى الكمال قصورا شواحق ويشتون على حلقه انه من جاء العذاب  
عقاب ترده عليه صواعق وتبرق من الدمار البوادى رادق ثم انه سار في هذه المدة يحاصر القلعة  
ويستلم ما استطاع من مخن واران يبقى مقابلها بناء يعولها ليعمد واطيه فيهد وهاجم على القلعة  
والاعطاب وعبوها وصنوا فوقها الاجهاد وذكروها وذلك من جهة الشام والغرب ثم علوا عليه  
ونادوا شوها الطعن والضرب وفوق من الحساد لاميير من اراء الكبار يدعى جحاش فتكفل بذلك عانا  
ونصب عليها الجحاش ونصب قبتها وطقها بالتحاليق وكان فيها من المقاتلة قنة غير طائلة اشلمهم  
شهاب الذين الزود كاسر المشقى وشهاب الذين لعدا الزود كاش الخلق فالبها في مسكن بلاء حبل كونا  
على جيشه كلفاء الى فتاتهم وباء مصيبة وقفا فاعلمك من حشيشه بالاحراق وان عاد للدماع والارياق  
ما قاتل العدو وتيقده عن دايق الحد ولكنه لما احاط بها من مجاد بجزية سيل عرم ما يلها وامر عليها من حنا  
قام ومات وصواعق برادق كانه سيب والجماعا اناها العذاب من فوقها ومن تحتها وضايمانها ومن ثاقلها  
وكلت من الجاذبة المناجيد ايدي مقاتلها فطلبوا الا ما زودوا اليه من غير توان وكل هذا الامر المهور  
والقضاء الجحش او لغير شهور بيج الاخر وبادى ورجب ولكن ما نال من القلعة وما الا بسد حاصره لكنه  
ادومين يوما وسار في هذه المدة يطلب الا فاضلا وادبا بالحرف والصانع وادبا بالقتال ولبس الحروب  
نزل له قباء بالحرب والذهب ليس له وادفا فاهوشى حجب ونجى في مقابر باب الصغير في ثلثا مستفين  
لمرة فوجاهه النى صلى الله عليه وعلى آله وسلم والجميع العبد الزنج واعتق جميعهم اكثر من غيرهم وهم ذكروا  
بعض لا يكمن من الناس خزانة من ان يحل بالاس ووقى بقاسه القوس والافانيس فكان في صفته  
اهل البلد اعدا الروساء والجناد يدعى هؤلاء الذين خيل اليه واداد كات تقدمت له خذمة على السلطان اذ  
به ذلك المكان فلما توجهه الثواب الى حلب والعادة ان يوبى عن نائب البلد في غيب من حجبها من ثايلها الزا  
ثاني حليها هؤلاء الذين اعدوا في فرق في اسر ذلك الطعان كل الثواب من جلته العالم وادبا الطعان ثا  
فمن قر واستمر في قيدا لاسر التوتينا وعمر فلما قدم بجور الشام وعمل بها ما يحل من قضاء الثواب اموال الابل  
برع كل متولى في بلاد يفسد ما ادى الاليتها وبعض من ساكنه وبعض كن كايته وطايفه استغفرت







لنبت أولئك كثر البقرة على ذلك أشد لهم وانقصوا على الناس بالتعذيب والتوبيخ والتزيب بقصاص الجرم  
واعترؤا وروا فتكروا وسواوا على المسلمين وأهل الذم صولة الذباب الضواوي على ضواي القم وضواي  
ليق ضله ولا يعمل ذكره وقته واسر والمفطون وكشف أعطاء المشترا واشترىوا شمس الخلد ومن فلاك  
القصور وبدوا بالجل من ماء الدلال وغذوا الكباد والاصا غراباوع العذاب وبدا الخلق ما لم يكن في تلك  
واستقلوا بأصلا وجراهم الناس للناس منهم خلاصات القصة مشقوا في استخراج النقايس من القصور  
العذاب سائل يفتق منها الجعب وفوقها بين الوالد ولد عا والروح وحدها وزهلت كل رخصة عا  
وبادوا على كل نفس باستفادتهم ما صنعت وقدره من لغيره راحة وابيه وصاحبه ونبيه وصار لكل  
يوم مذ شانه فينيه وذلك الفرز والكريم وعان الطير والجسيم وطعم البلاء وعم القضاء وطاشت الحورم وتبدلت  
الفرهم وتركت غيوم القوم فاقسم بالله لقد كانت تلك الأيام ملازمة من علامات يوم القيام واسفرت تلك  
الساعة من أشرار الساعة واستقر هذا الهيب العام نحو من ثلاثة أيام **ذكر القاتل الثاني في البلد الحادي**  
ثم انهم لما انبوا البعث والبعث وضواي حج فادهم البعث واقنع بالفسق والجذال والرفق فظافروا  
في المكورات وزوا في البيوت الناز وفي القلوب الجحرات وافاضوا ما اوقام من ماء المسلمين الراصين في  
وسلو في اشرار الاراق فادسلوا في صم المدينة شواظا من نادر وكان فيهم من دافض الحراسانية  
فاطلقوا النار في جامع خراسية فتشقت النار لهما وساعدتا ربح صوبها فتبادوا في محار الآحاد وجماد  
واستمر على ذلك باذن الله تعالى ليلتهما فاستمرق ما يقع من النقايس من القصور والحق بلسان الناد ما سطر على  
روح وجود المدينة من الدفون فاست تلك المعاني لا يسمع فيها ولا الهس واجبت حصيدا كان لم نفس  
بالأسن وذلك بعد ان اظهر ما اخذوا من اموال ما وسقوا منه من الاحمال **انواع ما نيك الزايات**  
**قام تلك الداهي والبلاء** من بلاد الشام بما يجهل من اذاد واخطا داهم او تحل ذلك القتاد واقبل منه  
بله من الحتان يوم السبت ثالث شعبان وقد اخذوا من نقايس الاموال فوق طاقتهم ومجملوا من ذلك ما عجز  
عنه فواستقامتهم فجلوا بطون ذلك في الدروب والمنازل ويلقوه شيئا فيا وعا والراجل وذلك  
لكثرة المل وقلة الحاصل واصحت القفار والبراري والحيال والعداوي من الامتعة والامتعة كانها سواد  
الدعشة وكان الأرض تحت خزائنها واظهرت من المعادن والنفذات كانها وصا لسان شرم يروي  
على متن الشواقي والباري الاذي شفته عرفها عارة ضاد الفتاها ومن ملكا ودينه اقترقاها وبع  
ذلك فلو اخذوا من نقايس ما اخذوا فلو من اكاد وخاها الآف ما قلد ما غان ذلك ما في  
عينها ولا نفس من مجامعها ولكن اناد هي البلاء الداهي واللباس الشامي لانها عرفت غايب من كان ذا  
البلاد لعدم الفوات فاطنك ما يكون من العاوي والامتعة والاناث وضربت الكلاب بكل لحم من مات  
داخل البلد فاصادوا بجر على العود الى جامع خراسية احد ذكر ما يجري في مصر سائر الاقطار عند سائر

**هذه الاجناد** واستيقانهم هذه الاحوال والخطا فانما صرنا ونها من البلاد فاشا عجلت وانخلت  
قراها وابدها بقتل وصدت القرا واستعدت للفرار فلو رايت الناس وهم جاري سكاوي وماهم بكاري  
اجانهم واجنه وقلوبهم واجفه واصواتهم خافية وابصارهم باهته وشفاهم بايه وصورهم بايه  
باسر تظن ان يفعل بها فاق وقد استقر كل من اهل هذه الامصار وسكان الاجاد والافراد وقد اصاح  
لما به عليه من جلي الاجناد فيقتي على ذلك ما يكون من متعلقا تالمكة والسكون فاخذت وير على طريقته الرحلة  
فخرج على سبيل بينه القناخه اشرقة ومنه لجا وقد سدت مساكن الافاق والاكاف وعت حبيته الاله  
والا لاطراف **ذكر ما صيد من هاهنا القضاء برشق** ووقع في **الحايل من اعيان دمشق** ولقد من اعيان الشام  
وما عيرها الا اعلام قاضي القضاء محي الدين بن الرافعي بديان عا قيوه با انواع العقاب وكوره وسقوا الماء والحم  
وبالكلس والنادشور وولد قاضي القضاء سهام الدين ابو العباس فوصلا الى بيزن ومكثا ساق في شق وبلد  
ثم رجعا الى الشام واخذوا عا في الانظام وقاضي القضاء شمس الدين النابلسي الجسلي وقاضي القضاء صدد الدين  
النابلسي الشافعي توفي ليلة جمعة الله الوهاب غرقا في نهر الزاب وشهاها الدين احمد بن الشهيد العباس وكان متملا  
او ذا الورد بعد ان اصابه اعداءه وطلبوا عقابه وكان قد جئت متعلقة الى الاماكن البعيدة واقام هو في دمشق  
يرى فذكر لهم سكايته وجاهلهم من دفع مجرد طاقته فاخذوا ما اخفاء حقيقة ولم يقدروا ولكنهم بالامنه  
والعلة استجوبوا فوصل الى سرقند وقاسي بها من حروف الزمن ازاها من غيرة وفقدوا نحن ثم رحل الى دمشق  
وتوفي رحمه الله ومن الامراء الحاشا الامير الكيوتخامرو كان مقبلا معه ومات عند وصوله الى القرا فانما  
القاضي ناصر الدين بن ابي الطيب فانهم عاقبوا بكل لية وكاذبين البدن لطيف المزاج سوداوية فاكاذب هذه  
لذلك ثبات فاجزم طير موزنه بالموت وفات فات واستراح وشرب من الشهادة كاس مقام جاء وبلغ  
ذخيره عشية بمدة الكرويه ولما شرع في النهب العام البرج استشهد غلطا قاضي القضاء تقى الدين بن  
ويرها ن الدين بن القوسه متعف سبعة مشرقي ما وانقطع في جان بل الحق ونحو بالاموات فوما وكا فاقدر جوا  
على الاحياء والاموات وخافوا ان لا يكون لاحد منهم من ايديهم بحجة الوفاة فوات فقبضوا بيوت المدينة  
يا وجروا ان لا تخرج الاحياء ولا تجهزوا للوق فقامات تقسرت الامور فقيروا في تجهيزه وتقبلوا الى امر  
بعد سبيل وجمد كثير دفن في الصالحية بعد ان لجه من طبيا الصغير وخرج مع قيوه بالاختيار من الشام  
بعد المشيخ الكركي فولاة نابة سوارم فكش فيها القليل من الايام وهو راه سجون وشخص آخر يدعي **ليسا**  
منوفه كان مقرا باند وسبب ذلك انه بلغ في مناجته محمد وابيه على ما قيل بعد ان فعله بذلك من الكا  
لهماوي وحصل له بذلك قربة وذوادة ملازمة وجهه فولاة ذلك الحاس نابة مدينة تدعي منكى تسمى را  
برخندة عن خمسة عشر ماعن سرقند بينها وبين سوارم نحو من اربعة ايام وكان اسم ذلك الما بول ليد تكتب  
بلسان القرون واخذ من دمشق على النفل دارا ما التنايع وكل ما عرفت فن من القرون اربع من النابيين والها ليد



والجنادين والجنادين والاقبانية البياطين والنجمية والثقاتين والعواصين والبارادير وفي كل فن كان  
وجمع كاذوا السوادن وفروا على الطوائف على رؤس الجند وامرهم ان يوصلهم الي من قد اخذوا اليه من  
الطب وشباب الدين ليعملوا زواياهم وكانوا القلة كاذوا من صكر مخلصا لا يحصون ولا يحصرون ولا  
يستقصون وكان في حدود القمين وقد اعدوا بنظارة قايده بالخط والنصب وقال له انك انت ما عيتو  
وحيت ما عيتو قضيت ما شئت فان قلت لك مرة واحدا لا يشفي قلبه ولا يهدي طبعه ولكن اعد بك على كبر  
سك واذا كنت كرا على كركه ووعا على هكك فقد بقيت من فوق ركبته ذنبه سبعة ابطال ونصف وطل  
بالدشق وقد بذل لك الشد بطله فلم يزل مقيدا مكتوب على قيد غلظا ابا حق ما تقيروا رقت النور  
برخلص من القيد فلك الماسود ثم توفى له ربه الله تعالى وبما يكون اخذنا ناسا من الفضلاء والاعيان والساد  
والنبلاء من لا امة كيف سلفه ولذلك كل امير من امرائه وزعيم من دعاؤه اخضع الفقه والعلماء وحفاد  
الزاد والفضلاء واهل الحرف والصناعات والبيد والقضاء والسيان والهايات ما لا يبع الربط ولا يهل الزوا  
ولذلك كل من سكن صغيرا وكبيرا اسيرا لانه ما تخرج على من هبنا وعزله وكل من سبقته اليه  
فهو له وهذا اذا اطلق عانا لا ذن بالنيب العام قساوي فيه الخراس من صكر والعوام ولو كان انما  
اسيرانهم او دخلا عليهم والسابع من غير طيبهم ولكن ابع له ذلك لما ساد بيوتهم وتخلق بشيئهم واطل  
عليه حكمهم ويري عليه حكمهم فاما قيل لا ذن فلو قدما احد على احد وكان عند قيو ومنزلة الوالد والولد  
بقتاد ربه او لقط بعبادة ارقبه فانه لحدود ماله وده ويستحق حرمه ولا يجبه استغفاره ونه  
بجدا له ونه ولا يقال لعالم نلتبه تقدمه وكانت هن تامة لا تعجز وبجبة لا تهتم **ذكر ما اورد من الجراد**  
ولما فرغ من مستطعات اسوال دمشق لمصادقنا ربا الجبل عنها اعقبه لعاط الجراد وصار يبر مع حق بل  
ما روين وبناد فاعري كل شجرة ومرداء وجرد ما على وجه الارض جرد افرسل الي صومر ما نهبها وبجاد رونا  
كا ذكروها ولكن نهبوا قراها وهدوا قراها ثم الي جاء فنهين انبايا واستخرجوا مكاسنها واسروا عراياها  
يها ولي سابع عشر شعبان انصب الي الجبل فلك الطوفان واسل الي حلب واخذ من قطعها ما استودعها ثم  
الفرات عبرها بالمر اكب وغير ما قطعها ثم الي ارمها نهبها واستحب وزها ثم اسل ذلك الغاد ورسول  
ما روين في تدعي الملك الظاهر وديانة كاه الدتل على ما فعل **تتم سلام** عليكم والهوى بها القديح الاشواق  
فاني نزل اليه ولا استمع كلامه ولا اتفأ اليه فانه كان آداء كاذوا قديمة فاجتاج في حربه آخر كرم  
سبعه بين الثلاثة وقال شطر من قريه الجرب حلت بالثناء ولكن اسل اليه قاصدا بعض الخدم على الحاج محمد  
حاصبك ومعه القنادم والخدم واعتذر عن الحضور بيق امور وعنوان جرايم موافقا لخطابه **ومع**  
فشوق اليكم نايبا لخدمه من لو كن تخاف النفس ما يري لها فله فقتت فجود الي هذا الكلام واخذ يصفق نفسه  
اللام كيف ظلم من خاله اول مرة بسلام **ذكر روعة ساردين بالهيبه** وسدور عنها بعد المواقف الخفية

فوصلوا اليهم الاثني عشر شهرا من اداء ما روين فنزلوا في نزل وغدا الصار قاصدين خافا باهلها وقد  
حلوا المدينة وانتقلوا الي تحتهم الحصيد **تمت هذه القصة** وهذه القصة فقلنا ثلثا يكونان قيا وعرين اياها  
يا قان دخل الخطا تحت مقودا نيا ولا نيا في قلة من القتل على ظهر جبل لم يكن في رقبته وبين قبة الاقلام  
الا بان لك لا ثبات لها وهذا ثابت ليس به حوالك يظهر حاد بطنه اوسع من سدا لاراد فيه جنات تجري من تحتها  
الانهار وبي مطاح الزروع ومشارع الماشي والصروع وحده وبيرون لا تصل هم ذوي الكرم الي اربابها  
وحرفهم قاري التفكير عن قديدها ثما وطريقه من القلعة او على القلعة والقلمة في غاية المناعة والرفعة والذ  
بيته حاليها متبينة بذلها تاكل من فضلات نهبها وتشرب من فائض سيلها فنهين فنهيم ونهيم فنهيم  
وفي التلج ورفعه وما ترون فاقام لها صرحا على منابها وتوشد في طرق المناجاة وطريقها ولو يكن حاليها  
سكانا القتال ولا النصب الجاهل يقول على نهبها بالمبادل والقوس واستعان على ذلك بالقادول والزور  
وما شاؤوا ويريدون صحتها ان ينام قتا لانها وان كانت غدا وانجزت القول لكونها وقفا فلا زالت للما ولخل  
والفطاطيس وكل منابها القوس فتفت وحضو والمراد بكيف القندود **تمت هذه القصة** **ذكر** كان معولهم في  
تقوتها متقاد طير على صلبه من الجراد وعلذي جسد سابعهم او نمر عين صوفيا قبال بصير واستمر على اللدد  
الخصام الي العشرين من شهر رمضان ولم يحصل على طائر ولم يظفر بجراد **ذكر تركي في الحسن الغاد والكابرة**  
وتوجه بهار ديه ذوي النساء عن ما روين فبدا ولم اظلم انه غنمها بالداجية الدحية وطلب ما لا يستطاع  
غادي الكابرة مع الحق جروج عن النهم والبلافة في غير مقامها في بلج سترهيه وابق بعض الحربة والهيبة وترى  
الدينية واسودها وما آثاها ردم مباينا وجامها وما رها ونفا ساسها واجازها ثم انحد الي بغداد  
يسا كوكا لدد والفراش والجراد وجز من القتل الي سرق مع الله داد وصل الي مدينة صومر وليس بها بيت  
شاد ثم الي اخلاط وعند الحوز وهي بلاد الاكراد اهلها عامرة البليان واول ما عوجا ونحت حكة من ولايات  
بريزا وجراد عند القتل عباد الحوز عديد معان ثم دخل الي ولايات بوزن ثم الي سلطانيه ثم الي الكا خراسان  
وكان اذ ذاك خرج فصل الشتاء وحصل الزرع قد تزين وليه وصفحات الريان با نامل صباغ القندة تكونت ورت  
الروض قناخذت من صواع الحكمة وفروها واذنقت والاطيا في الارها ما بين مائة ليل والشعران قد شقت القفا  
واقامت الشماق واستمالت الطباع يرحم صوتها ولبيتا ثا رجة الله الارض صدمتها ولا ان الشرايق تاديب واولاج  
ببر لا يبر الحاج كل يوم في رحلة وكل ليلة في مقام فوصلوا الي نيسابور ثم الي جام تم قسوا ما فود ما وود  
ثم الي اندخوي وانتهوا الي نهر حمان فهدوا بالمر اكب وما روين اليهم الثابت ولم يزلوا يستغيثون ذلك ابنا تا فوصلوا  
الي سرقند ثالث عشر محرم يوم الثلاثاء اربع وثلاثه وفيهم من اهل الشلم انه اسلمهم القاصد شرا الذي امد  
نا الشهيد الذي هو باقرهم تاطرح ومباقرن وشماق الحرير وهذا قلة ما نقله من الشلم من احوال الاشكال وكونه  
ما وصل الي سرقند ما خا من شرا لا ساري والاسال ثم اسل الاشكال سارا الاشكال ولما لا الاموال والاسرا



**فصل** ثم ان قيود ولي اميرك عثاق وديله ما دبرين يوم الخميس العشرين من شهر رمضان وكان سائر  
البار وجعل ميثاق تلك الديار وغرب نصيبين وديله غلاتها ثم جرح بعض الوجود صود وصادها وآياتها  
حالية من سكانها خاوة من عاري على ما شر وطية الى الموصل ثم واخفى عليه بكتابه المبدلة بعد ان اخلها الدين  
وجها الحسين بن علي بن حسين ثم جرح بجزيرة الى ناحية القنطرة واشاع انه كثر فتاده وتصد بوجهه ولكن الله  
احد كان قد تحقق انه قاسد بعباده ومداومهم وروي كاله بذلك فابعد عاد **ذكر ما فعله السلطان احمد بن الشيخ**  
**او بن الجبل فوجه اليه ذلك الحق فطاع السلطان احمد بن قيود بعد ما شق منه ثم عزم على ان يبعده وقال له**  
**احد استعد ولكن للفرار واستقر ذاب على ان لا يفر ثم استجاب نائبا يدعى فرج واوصى اليه والي ابن البيهقي بامور**  
**وصحبه قراي من الجبل الروم وخرج وكان من جملة ما وصوه انه لا يخلق في وجهه قيود باب ولا يدل دونه بامور**  
**حجاب ولا يشر في وجهه سيف ولا يتايل بها بامر بكم وكيف يخلق قيود ومن الامور فخرج ذلك الحال الى بغداد**  
**عشرين الف مقاتل وافر طيهم عن امرائه وروساء وذواته والقلعة المعتد بنا ميرزاده وستم فاذا اقتبل بغداد**  
**يكون هو حاكم البلاد وحين قربت من ماء بغداد شمس السلطان احمد في غربها الغرة وقد ظلام جناح الحساك والقيود**  
**على افاقها وادخل عليها مشبه ابي الفرج المذكور ان يعلم المدينة طوعا واستعد للقائه بجمع ما عن من اعيانه**  
**الحاصرة فادعاه فاطم العار قيود على هذا الامر وانتظروا ما يكون منه من فخر وامر فشق فخرها هذا الحق وانضموا**  
**اليه بين من عرق وحق وانظر طيهم فقام نعم بعد ثم ما دبره فوصل بتلك الفرق واخلى لهم البوس والقلق واد**  
**فخرجوا الى الجبل والفرق فخرجهم اقدح وهاجروهم في شهر الحج فلبثت مقاتلتهم واكثر من مراكم القتل**  
**فخرجوا الى الحق وبرحف عليها بجيلة ووجه فاختارها غرة يوم الاخير فحارب على ربه بان جيل السليق قراي**  
**منى شرام كل من هرب في غرة هامة محسوبة اليه مراكم من الجند والبليش منسوب ان ياتيه من دونه اهل**  
**بغداد ورايين فسقطوا كل واحد من من سلب الروح والمال كاسين ثم اقربهم فادى وجهه وبادوا بيل وماء**  
**نورا الدجلة وطر حرا ابدانهم في تلك المياه من جموعهم فمضى بها ميا دبرين فقتلوا من اهل بغداد نحو من تسعين**  
**صبرا وبعينهم جرح من قتل البغداديين فقطع رؤسهم من ماء اهل الشام وعين اسري وجز بعض من رؤسها**  
**فقطع رؤسها الى الجبال وبعض من لم يكن معه رفيق فاستطاد من وجن في طريق واقتال من معه من رفيق وندي**  
**نفسه صديق وصديق ولم يبق في شقيق وشقيق اذ لم يكن معهم الخروج عن دية الطاعة ولا يقبل منهم**  
**ولا شفعهم شاعة وهذا العدد المذكور سوى من قتل وهو محصور او قتل في مضيقا ومات في الدجلة وهو غري**  
**ومن جلتهم فرج طاعة وكب غنية وابن فاحوش من الجانيين بالسهام فخرجوا واقتل السيف فادركه الفر**  
**نفس من الشاد من نحو من مائة وعشرين كذا اخبرنا الشيخ الحاج الدين احمد النان الحاكم الحق ببغداد كان وقوفي**  
**غرة الحرم سنة اربع وعشرين وثمانمائة بدمشق رحمة الله تعالى ثم ان قيود خرج الى المدينة بعد ان اخذ ما بها من**  
**جزية واقترأ أهلها واقترع من اهلها وجعل ما فيها وسارت بغداد كانت مدينة السلام واد السلام**

من بيعة من ضعفه اهلها فتمزق وترقمهم ايديا الزمان كل من قعدان كافا وظلالا وولال ومن ساكنهم  
في جيشين من عيين وشمال فالهم هشتش اليوم والارباب ما كنهم واصبحوا الى الري لاساكنهم وقد المدينة في  
اشهر من ان تعرفت وعرفت عاداتها وعرفنا اذ كان من ان يعرفنا وناهيك انها كاسها مدينة السلام ولما اهلها  
لم يمت بها سام **ذكر جميع ذلك المطامع وقامته في قتل باع** ثم الوي بتلك الاقاليم الذي سمع ان يقال لكل منهم  
انه في التركيب طائفة طاع وعزم ان يشق في مكان يصلح ان يكون في الترسا العرب كعصاة وقامة قراي باع وشي  
كاليا في المقل بل اليوم للشهر مراقبا اطراف الاقاليم وخصوصا ما كان في قوم **ذكر ما فعله ذلك المريد سلطان**  
**الروم المجدد** ثم انزل سلطانها الميرزا هذا الفان وصرح بامور من بلاد الروم من غير كتابه والمقادير  
السلطان احمد وقراي من جيلها واذ كان من سلطات سيوفه هرا وانما ما ذة الضاد وروا البلاد وروا البلاد  
وشيع الخول والادبار ورفهون وكما مان في العلو والاستكاد وان رفهون وها مان وجنودها كاتوا الخطين  
وقد صان ابن معافي ممدوكم لالين واخا عول طحت العاسة والشوم وما شان ان يكون سلطان من العلو بنحت  
جناح صاحب الروم فاياكم ان تروهم بل انزجهم وخذوهم واحصوهم واقتلهم حيث وجدتمهم واياكم ان تخط  
امرنا فقل عليكم دابة قدما قد سمعتم قنايا عا ليقين واسرا بيم وما تزل بيم ضا في حلهم وصلابهم وبتين لكم كيف  
نضابهم فلا تكثر وايتنا ويحكم القيل والقال فضلا عن جبال وقاتل قد نبينا لكم البراهين وصونا لكم الامثال  
ولي اشاء ذلك انواع التهديد والتخويف واصناف التوبل والالاييف وكان ابن عثمان عن وقامة وجماعة ولم يكن  
هذه صبر ساقه مع انه كان من الملوك الصادقين وعند تقوي وصلابة في الذين وكان انا تكلم وهو في صد  
سكا قنلا في الحركة والحراب حتى يصل الى طرف الايمان وكان بواسطة عدله سامع الزمان وقويت شوكة  
فيها فكان ما تستصفي بالكرمان وقتل ملكا السلطان علاء الدين واسرله عنده ولما زاد استولى على مالك  
نقشا وساد وخان دهر به من الى قيود والامير يعقوب بن طليش حاكم ولايات كرمان وصغاله من حدود جيل  
باصان من ملك الصلوي واليها مالك اذ كان قنلا وقتل على سكتابه ونهم غوي خطابه بنض ووبض واستمعوا  
ودفع مودة وخفق وكان يجمع نفع الحيفض ثم قال **او يفرق من الثقات ويستقر في هذه المربلات**  
**او يوجب الي مثل ملوك الاعجام او يثاوا الدشت الاقام او يجمع الجنود كيش الحنودا ويحدث في الشقاق جمع**  
**العراق او ما عندي من عزة الاسلام كساكر الشام واذا قتله الجمع كجندى او ما يعلم ان لشبان عندي كيف**  
**قتل الملوك وخر وكيف تولد وكرو ما صد رعه وعنههم وكيف كان كل وقت ليتضع طائفة منهم وانا**  
**اقتل من هذه الامور واكشف ما جرت في النامور وانا اقل امره فحراي سلك الدم هناك الحرم فاقص من**  
**الدم طرف مخوف عن الصواب في الخطا فاصل الوباد وساطم طالدا استطال واقع له الحال وغفل عنه**  
**الرجال ومن جبرج استجوى حتى شابا الشيب باليب فادرك ما ادرك وما بلغ فالتفت قيل له بعد ان كان**  
**شران واقتشوت فزع عيته ضاوت غراي **لما** ملك الجمع فانه استولم بدخله وخرقه ثم استقرهم بجيلة**



ووجهه وبادر الى قتلهم بعد ان امكنهم فمته قتله واما توتكاشين خان فان غالب عسكره كان من اهل  
الطعام ويضرب بالثأر والحشام وما لهم سوى دشق السهام بخلاف خنواغم الاورام جنود الهند فانه  
ختمهم في ايامهم وودع كيدهم في غمرهم فوشتا وكنهم لا يتنا وتضامات سلطانهم . عسكر الشام فامرهم بشور  
وما جرى عليهم فظاهر في مستور واما مات سلطانهم وتضعفت اركانهم وانقضت نفوذهم على بعض قتل  
منهم وفي الكار ولم يبق منهم الا دور من سفار قشر الزمان نظامهم وساء البتة ملكهم وشامهم مع انهم في  
الغزو وسيع وفي المعاني في جاري من براحتهم ويتوفون جميعا وتعرفون في غزوي لا يرمون في  
البادي سائر ارباب تلك الزمان فاشكل جيشه فيها بالفرم فاضربا لعله الجزر وسفر لو كان بينهم اتفاق لقوت  
وتجده فاشكل ويتو ثباتهم جميعا وقلوبهم شتى ومع اناس نظامهم وتضاماتهم وتكون نظامهم  
وشدة وما هم وكنتهم طهر الحاج واسر الحاج الى هذه نظام عساكرنا وقوة القيام بخلافنا وتناصرنا وكم فرق  
بين من تكمل بالار الحفاة العلاء وبين من تحمل اسر الحفاة القزاة فان الحرب بيننا والاضرب لئلا بنا والجهاد  
وشدة القزاة في سبيل الله تعالى شمسنا ان نأكل احد بكنا بل اهل الدنيا نحن المتساكنون ليكون كلمة الله من  
العلياء ورجالنا باعنا انفسهم واموالهم من الله بان لهم الجنة نكح لغيرناهم في آذان الكفار وموطنه والجهاد  
في فلا فوالوايس في ربه ولتكون قشيتهم في خياشيم غي السيل من غنم لوسنهم فخرنا الجارنا خروما والجهاد  
انما في دماء الكفار وانضموا قد اطلوا من ضياءهم على قلع قلاع الكفار واحتوا عليها وامكروا بضائنا  
فكلمنا جميعا طاعة واليه لا يقولون للكم انما هم في الهلاك والابتلاء انا همنا فاعدوا فاذبح  
انت ورتك فقتلوا ومضامن القزاة مشاة لفرس من فارس الكاء اطبادهم باق والخذلواهم طافوا كالامور  
الكاسر والنور الجاسر والذباب لها من قلوبهم يردوننا فاق لا فخرنا منهم علينا فخرنا بل فخرنا  
في الحرب ناضق المدينا ناعظم وسائل الامران كمثل اشكالنا ونخلنا لئلا نأكلنا ناعظم الكفار ولله الامور  
ونتم الشايم فخرنا الجاهدين في سبيل الله الذين لا يخافون لومة لائم وانا اعلم ان هذا الكلام يمشك الى بلاد  
انما فان لم تقاتلوا فتنك زوايا تلك الطرائق ثم تاتوا وان قصفت بلادهم وفردت عنك ولم تقاتل الله فربنا  
اذ ذاك طرائق تاتت تاتت ثم انتهت خطابه وودع على هذا الطريق جوابه فلما وقف في جوابه العلق قال ارباب  
يخبرونهم لانه اطال ونتم ما قرأ من كتابه بذكر القسا لان النساء من العيوب ما كبر الذل لوب حوائفهم لا يفت  
بلقط اثم ولا بائس وانما يبرون من كل اثم فليظن آخر ويخون على الاستراذ منه شاولو ولد لادم بنت تقي  
ولله الحمد او من ذوات الجبال ومستقر او نحو ذلك **ذكر طبرستان ذلك اليوم ونقص خراب بالثأر الروم**  
فوجدت في وجهه على اربعة اقسام السبيل وطلب الرقيق والطريق ودام الدليل وعرض جند فافا الحوش  
حشرت وابغوا على الارض فاذا الكواكب استشرت وماج فافا الجبال السمرت وماج فافا القبول وبشرت تشار  
ولزنت الامم فلما لها وما واظهرت القباية احوالها وارسل اليه وفي عهدك ووصيه من بعد سنين محمد

بذبحا نكيران يتوجه اليه وقد صعبه سيف الدين الامير وكتب الى الروم الطريق وساعده الاتفاق لا التوفيق  
وجرى بذلك الجمل العظيم والليل المدمدم نهار وداخ وعلى قلعة كاخ ناخ **مقتل كاخ** فافا في الرواة  
كيتين محمد وفي الصناعة والمناعة كاعتقاد متبدلا يقطع حد صناعتها منهم ولا يتدونا الجمل  
التوصل اليها صايبهم مؤسرا وكان مضاجعا معان القدره وسهند من بنيان قباها بجبال الفطن  
ليت بالصالية الشامه ولا بالتصير اللاصقة غير انها في مناعتها وحصانتها فاقه من احدى  
جها قاتلها الفرات قبل اقدائها من الجبهة الاخرى وادمتع بحفظها علامها لا يمكن للاقدام فيه التبا  
وهو سيل ماء يصب في فخر الفرات ومن الجبهتين الاخرتين مضاجع تلوانا البصرة عند وقوع البحر  
عليها ان هذا الشيء عجيب فلفظها من غير كلفة وولج حرمها من غير ملل لها ووقته وذلك بعد  
ان قدم محمد سلطان عليه ووكل ارجاصا رعا وقا لها عليه وسبب ذلك ان الوادي الذي واما كان في  
بالجنير لوعورته من منتهجها لكونه منزلة الاقدام واسع الاقسام بعيد هو في المرام لاسلح لسان  
السهم عرض عرض ولا يثبت له تحت قدم غياض البحر تداروا فخرنا ما وقع قطر عليها نظروا في القلعة  
اليها ثم اربطوا الاخشاب ونقلوا الاخشاب فلم يكن الا كل البصر حق هدمنا اليوم وقطعوا الشجر فقل  
جميع ذلك الخشب والاعواد وطرحوها في قعر ذلك الوادى وواجه الارض وملأوا اطرافها والارض من  
شراهل القلعة بلن الضال القنا نادى بالارود على تلك الاخشاب فاختفى لاشتغال واما اسما لقلعة  
فلم يبال لانه واكب على تلك الجبال فلم يجد ذلك من امره ولم يشتر من كبر بل امره في الحال كل واحد  
من الرجال ان ياتي من تلك القفار بعدل من الاحياء فابنوا كائلا لقل والجبال في تلك الهامة والاطراف  
والهاد وجاوا الضمير لواد في الحال ملا وتلك الدارة من الحصار والجهاد ثم امر ان يفصل تلك الجحان  
في ذلك المهوى البعيدا بفصل لهم في جهم يوم يقال لها هل سلاوت وتقول هل من مزيد فالتوا في ذلك  
الوادي بعض ما لوق من كذا شرب تلك الجحار فظنوا وبقي في ماو ذلك الجحار ضاع ماوي من البصر  
امتلأ الوادي من الاجمان مشوا عليها وقربوا من الاسوار وتصيروا السلام وتسلقوا وبناسية ملايها  
فتلقوا فاقع اهل القلعة عن الكلام وطلبوا الامان وقالوا خلوها بسلام وكان هذا الحصار والبلية  
في شوال سنة اربع وثلاثمائة ولما استقر فيها امر تلك الاجاد ان تقتل من اديها ففى الحال استقرها  
وفي مكان اخذوها منه وموها ثم ولي بها شخصا يدعى الشمس وولي عنها كاداس وعنه القلعة من  
من يصفونهم عن اذبحان ومن اقلع الشهرة في الدنيا بالمناعة والعباد فلا يرم حين استولي عليها  
واقضى بدارم الذكرا اليها ونهضوا بها جيرا ابراهيم بن المظفر الياد الى كل ما دق في الكه ووارد بكتهم  
فيها من الاجمان وكل شامخ وشاهد وعنوان هذه الترجمة لفظها من غير ترجمه . محمد يوسف دمايات لاني الوالي  
فما بجدها مع كاخ وذكر فيها بن عثمان وخطابه اليه وكيف رد جواب الحق عليه ومن جلته وبغوت ترجمه



انا ما جئونا ولا تقدينا طيه ولكن رقتنا لها القول ولطفنا اليه قلنا له يخرج من قروح ملكته ما ذرة الفسد  
 وهي احد الجلاير يريد ان يفسد الترك في اللذان انزبا الملا واهلكا العباد والرضا بالمعصية مصيبة والامر  
 على الكفر كفر الفاسق الحرم البايض من الضامير الظلم الملايس فسادا في الفساد وزيور وفي الفساد يستمر  
 وهو الكبير وعاشاه على ذلك والياء فليس للولي وليس الشيعنا تشلا وما انضما وحجرا وما ربحا مكانه  
 عن شانه من اقلهم قوتهم وشانهم **شمر** ولا ينفع الجرا قرب **محمده** اليها ولكن الحقيقة تجرب ولم يزل على رتبة  
 العروا فاشبه لما اجادهم بجورهم عامر العروا فاشبهه فاما انتى ونبتهاء فاما عروى وارنائه العروى في عين فاشبهه  
 وباده لسانا شامنا من الخالفين القدر وكما وضعنا اسمه مع اسمنا على عاده شمتنا وادينا في المراتلات  
 وادينا فقتدي طوره واجد بجور وكما في بعض مراسلاته وما وضعه في مكاتباته كتب له تحت اسمه طهرين  
 وهذا هو الولي عليه والحق ولا شكا في طهرين بالنسبة اليها كبعض خدمنا واقل شمتنا ثم انه اخوا بايزيد  
 لما طلع كتابنا وادعونا وضع اسمه فوق اسمنا بالادب وهذا لما فيه من الحماة وقلة الادب ثم كانه توجه  
 يزوم استخلاص ما لك الزوم وتشققي هذا الكتاب وتفيق في هذا الخطاب فهو احد وما يدرك الكتاب والاشا  
 والمستعان بها في الخطاب والجواب **ذكر ما عزم ابن عثمان عليه** عند انصاف ذلك الطرفا ناليه فلما بلغ بن عثمان  
 ما قصه وانه جعل طالع من ماء الحرب وصف توجه لقناله واستعد لاستقباله وكان على مدينه استقبلوا  
 اشبهما وكثاها وقد قارب ان يفتحها وتضع الحرب عنها او زادها وان جند كان عنده ولكن اربطوا قه القزاة والنوا  
 عين من كمان جيشه والبراء وسراء السرايا وكرام كرميان واحلاس جبل السواحل وقروم قرمان واجناد ولا  
 منتشا واساورة صاروخان وجمع امراء التومات والسباقي واصحاب الديات ودروس النفاق وقوابيح النور  
 والامكنه ما هو جاد تحت تنقير ما فادونه وكل من دبح البحر الاخضر من سبى الاسف من رايته ايضا لهم  
 الامهر وثق سويلا كل هذا ذوق سبها السور على جواده الا بلق ان يملوا مصططهم وياخذوا خذروهم  
 واستعان في ذلك بكل طريق وبلغ ما دوى وانخلي في امان المسلمين على قتال كل باغ وغادرى واستدعى المشا ودم  
 قوم ذومين ودياراس سوادج لهم مواش فزاج ملاه والاقطار وجموا شيعهم وعلوا الشاهق والبراد عيرهم  
 وحواشهم وما يكون لواحد منهم عشق الفضل ما منها واحد بل ومثل ذلك انزاس ما اسرج لما سرج ولا  
 لما راس واما الغنم بالبقرة لا يحصى عددها ولا يحصر وما يعلم جنود ربنا لا هو وما هي الا ذكري للبشر له  
 في مالك الزوم وقربان الى مناسي سواس مشاة ومعايف وللوك والتلاطين عليهم اتحاد كالحم في انواع  
 وظايف لم قصدهم فقيرا وغريبا وطلب علم ادا به جماله من البقرة الغنم والعرف والشرا والاقط والورويك  
 وذوي الياخر الحروكا وايمون فكثرتهم وما معهم من الالام ثمانية عشر الف عالم لحي كل من ساءه حلا اليك  
 مداسية بالاجابة وباد الى انشال امارم بالاطاعة والالابة وانعت اليه الشار بقضهم وقوفهم  
 بشا وتسلية الطراد عساكرها وبجار جنودها فتا رحت على ملاقة يتورعوا كوالقزاة والجاهدين حث

ذكر ما فعله ذلك الخديع المكاره في فتحه عن ابن عثمان بن عمرو السد وقيل في حور في امره واثاره  
 زناد فكن ما ودي زبادة تارة ان بغداد عن ابن عثمان تارة فاسل الى دعائهم والبعاد من امرهم وروايتهم في  
 يدعي الناسل وكان في الكومات من الاغافل غير انه ما دس الايام ولا اطلع على مكايده اليام ان حبيكم حبو  
 وحبكم مثل حببي وان يلدنا بلادكم واجدادنا اجدادكم فكلنا نزع بيده وانسان دونه وان اباؤنا من  
 قديم العصر وغابر الدهر نشاوا في غير متوحدود وجوا في ذكر غير معتقد قائم في الحقيقة شبهة من شبهة وضد  
 من اخصائي وبارحة من جوارحي وخالصتي وغلاني وانته في حارة وبقي الناس دثاد وان كان الناس ملوكا  
 بالانساب فانتم ملوك بالانساب والانتساب وان اباكم من قديم الزمان كافرا ملوك مالك قدان  
 فانتقل عنهم طائفة من غير اختيار على هذه الديار فاستوطنوها وهم على ما هم عليه من الكرامة وشهادة  
 واسحاب الزعامه والبر والراعي هذا النشاط والمزده الي ان اذدجوا الى دته الله تعالى وهم على هذه القرة  
 وكما والمرحوم اتم ملوككم واكرموا للش في بلاد الروم اسفر ملوككم وليس بمجاهد في شرككم قلة ولا في كثرتم  
 قلة ولا في كثرتم قلة فان وضيقم لانفسكم هذه القلة وان يقبروا مسفر من تحتكم كما انكم من المحزن وبعد انتم  
 كما بر مكبرين كيف ستم اسافر مصفرين ولستم بها وهواؤي ولا مضبته وادمناه واسعة ولو صرتم مرقوي  
 ورجل من اولاد مقتوي على التبر في ولا ادوي ما القلة لهذا والسيب من ابن هذا الاخاء والنبي يري عدم افاق  
 وانشاء الاتفاق وعلى كل حال فاننا اوليكم ولتق بل مصالحكم وتحيه اسابكم وان كان ولا بد من استسلامكم  
 هذا التقوم وسبع تلك البلاد النجدة بمضائق ما لنا روم فلا اقل ان تكونوا كاسلامكم حكما ما اكي نواص  
 سياحيها طين ما سنها باسلى ايا ديك فيها قابضين زما سها وهذا اللهم انما ايم ازا كينا هذه المناذلة وضيا  
 لا وبمن هذه المناضلة وتمتد لنا الميدان وارتفع من البيضان عثمان فاننا خلا الجو من المناذع وصفت  
 الحسنة هذا البلاد الشارح ونظرت في هذه الممالك وسكنت فيها الطرق والمساكن اعطيت القوس سار بها وازلت  
 الداء باينها وودت الحياه اليها وجعلتكم ملوك قراها وسياحيها ومذنها وسواحيها وقرت كل واحدكم  
 على قدر استحقاقه فيها فان ايتهم ان لا يقبوا علينا واسكنكم ان تخاذوا اليها فاغضفتمكم وسعدوا من انتم  
 احشكم فانه قريون سناصوت ومعنى واما الآن فكونوا بظاهركم مع ابن عثمان وبالحكم مضائق ايا القينا  
 استاذوا والي عساكرنا اخاذوا ولا قال فعل كلام نورا على بحر جرحهم ولا يخفر من خرافاتهم فانه تزدري خاصها  
 كلام الاسود في بعض غايباتي وروايتكم ادم ليرد عاقب ان تبع في عثمان وتفر كسل الشيطان اذ قال الانسان  
 اسفر حق جلهم بهذا اللقال استجفهم الي معي ما قالوا واستهواهم جبال اليا الذي طلالا اسرقوا لوان الشيطان  
 واستبعد كبار الاولياء والعالمين وكبك في السناد على الرودوس العلماء العالمين يتوافقون على الامتثال  
 عند المواقفه للتوال ذكر ما صنع ابن عثمان من الفكر واليد وقوبه الي ملا فانه يجر ويسكن الثقيل فاما ابن عثمان  
 فانه خاف منه الجرم على بلاد الروم لان الروم كانت قد استجذبت وصودوا الفكاكه والثمار فاستهدت



وخضروا في الأرض قدسدت والرياء في ظل الامن والمناحية قد امتدت فثمن ابن عثمان ان يصيب العباد  
منه من اوتى طائر الجبال بلده من ليل ناره شروا في اذلاله قائمه وساقته سوا في الموقد الي شرب  
كاسها في مساقاته واداد ان يكون مسطوح الباد من خارج بلده من صواحي سواس فاجري من ساكوه اليول  
الحامض واخذهم على قنار عامر حفا را على يلا من صواحي مطايا فانه كان على الضعيف من رعيته شغوا  
وبالفقر من حشيه وبقعه وبقا **بك** انه في بعض مقادير ضلش بعض حواشيه فاق في قريه بعض الناس  
فطلب منها شربة ماء وكانت اشام من البوس تضرب بها المشل في اللوم والبوس قتالت ما عدي يكثر  
فخذ طريقك ولا تعقب وكان العطش قد غلبه وراي عند هاني سخر القبه شربه لبن فشربه قتالت حفا  
الصبا زواشكت عليه لان عثمان فطلبه واستفسر فحاف شدة قبه فمكن فقال للركاة انا ابيع قيقه لثمن  
سدة وكديه فانظروا في بطنه البنا اعطيتك الثمن وان بقيت بالصدق له جعلك شله مثله فقالت واه  
انه شربه وما بقيت في حق بكديه ولكن افرجت كرتيه وابرات زنته فقال لا بد من ابراء العدل وانها دون  
الحكومة بالفضل ثم دعا بالسيف وشله واجري طابطة ما شمله فابفر بطنه وهو منقض وجرى اللبن  
بدنه مقدرا شهر في الوثاق ونادي عليه هذا جزاء من خا في دولة الملك العادل بن عثمان شيئا بغير حق  
ثم ابن عثمان تابع الترحال وسلك في رمضان السفر صوم الرجال ماضله ذلك الساقط مع ابن عثمان وعسكر  
من المفاطة ولما بلغ يقودان عثمان اخذ على الطريق السامر فدخل هو وعسكر على ظلال ويوجد فوكه  
فما يظنون ولما نالهم الضيق يشد في الآفاق ويبيع **شعر** ولت اباي حيث اودك الله اكانة انا ما تادرت  
فلم يزلوا الى مراح وزدوع ومراح وضروع بين سدر ونحور وطلع منضود ونزل بدود ماء سكوبه هواء  
بالرأسه مصرب ونعيم بالثلاثة مصرب في امش ودخه وخب وسعة آسانا الرجل سايرا على غير عمل سدة  
بالنصر والظفر سيثرا بالملك والنز مستنينا بتدبير القضاء والقدر ولا يرد حرا من حجة التحقيق  
عقد واهرا في الغم البارد فقه ولا في الحليل كراك عاكن المتظنة ثم ولا في اناؤد حيشه مكان ولا  
قفرة ولا في قراهم لا عادي اللهي عيات على موايط سام طعانهم بين ولا كرس فلم يبق ابن عثمان من قناد ما لا  
وتيمور قد شرب على بلده فقامت عليه القهقهه واكل يديم حسن وندامه وادورقا والبيت خنقا وكاد ان يمت  
خنقا وسلبا القراود المجرع وعمر في الحال الى الرجوع فلا طيت من مخرج عاكره اسواجه وتصارمت اناج المواد  
وابراجه فرجع حوده على غير وانزى برصا الى السيرة بحية فنهكم التير برقة والكان بقفرة وان مان هم والكل  
يتدبره نظريه دكره الا قد ادب كل منهم وجها ولا لسان حاله لقد اقيمتا من سفره هذا نصبا **فصل** وكان بين  
قد وصل الى مدينة انقرة وخيله ودرجه سترجه موقوف للقتال منتظر والمزل منشن بل يكونا اكثر من لا يفتد  
وقد سبقوا كسار وبقدرش الى الله وتروا عاكن يسلي بد فاجابنا انها فكم كرا وادوما وادوا عطا بلا ما  
الي ذلك المنزل ارشدهم ولبان حاله انشدم باضيقتا وانا لوجهنا من الضيوف وانتدب للقول وانقروا

لحق ذكرها الاسود بن صفو قسيمة الظنانه وهي **سمر** ترابا نقره يسلي عليهم ماء الضرات حتى من اطراد فاما لهم  
وكما يلحقه يوما يصير الى جبل وقفا فاما تات الجيرش من الجيرش والحربا الروح شراست من هذه الضاري والقار  
وتحاطت اليها باليعين واليمين باليسار اندفت من ساكنين عثمان النادوا فقتلت عسكرهم اقلوا وظهر  
وكافهم صلب العسكر والانس من ساكنين عثمان والاسكندر حقا لجماعة النادوا كما فزاع من شلخ ذلك العسكر  
الجزاويل قبل ان ذلك الجهور كما فزاع من جندهم ووكا نزع بن عثمان من اولاد اكبرهم امير سلطان فادواي ما نزلت  
التار طرانه على ابيه البوار فخذ باقي العسكر وقهر عن ميدان المصاف وناخر وترك اياه في شدة اياه  
واغزل من سبله حجة بر وسافر بجمع ابن عثمان الا المشاة ومن واهام وبعض من الكفا وقيل ما هم بقيت الجلاء  
بمن مع من الزفاق وحافان تزان يقع عليه الطلاق وكان في تلك المعركة والمعركة كان مثلا ما لا يفتد  
ولقد كرتك والماح نامل سحر من الهند فقتل من يدي فودت تيسل النفوس لانهما كانت كارت فقتلهم  
فسير بجاد شالهم وما اذم واداد ان ينفخ على منعب الامام مالك بما التزم فاحاطت اساورة الجنود والاعاد  
الاساورة بالزفود وسير بقتل الاسر الثانيه بالكنس وعلت انها تونظت في جيش العسكر وبنت المشاة على الكا  
واستملت الاطبار وكل سادم بتاد وكافوا ذلك المصاف فزاع من حمة الآف فقتد والانداد واهاد واعادهم  
ولكن كافي كافي الرماح بالكر بالاكراي الجاد بالفريل او خروا واذ الجبا البقراط المقتال فاسطر على  
ذلك فامسك الاطواد وحفل ذوات تلك الاسود من غمام القمام صواعق وديم المديجات واسطاد السهام الخيل  
نادي بحرثا القند ومياد القنا الكلاب على البقر فلم يزلوا بين ويد وعاقد ومضرو وبجكم سهم ملغوفي  
القضاء فاندحق ما رواكاشام والقنا غدا سمرت دود من الشال في تلك الن من الضي الى العسكر واشتلت  
اضراب الحديد الى الفتح فقتل على الزوم سورة الفتره لما كملت منهم السواقه وتل المواير والمساعد فقتلهم  
فيهم الاباء واليهاد فقوم بالسيوف والرمح وملا ايد ما نهم القندان وباشل نهم البطاح وقع في عثمان  
لما اقتصر وصاد مقتدا كالطير في الفتح وكانت هذه المعركة على نحو ميل من مدينة انقرة يوما الاربع سابع شهر  
ذي الحجة سنة اربع وثمان مائة حجة وتقل قال العسكر العطش والضمور لانه كان ثامن عشر من رسل ووصل  
امير سلطان اليه وسامعتل بن عثمان فاحتل على ما فيها من الخبز والاموال والخرم ونفايين الا قتال اشتل  
تقل ذلك الي برادونه واداه البحر المحيط بكثير من الامكن والشعب في بحر مصر لا يفتد ما يتدبر على بلاد الله  
الكبرج الفاصل بينه وبين بحر القلزم جبل البركس **ذكر ما وقع من الحياط بعد وفاته في انقرة باط**  
ولما حصل الناس ملكه الزوم من الزومك وانتهت اجسام عسكرها الحياط اقوي عسكره واجم عليهم الجند الذين  
وتمت في صياحها على النبي ودرع في واهما اليوم وتلا في حياطها على جامعها امام القضاء والقدر اتم طيت  
اليوم خضعت دوسها وفواصها وتزلزلت حصونها وميادها وتزعزع دايها وقاصيا وابنهوا طايها واسيا  
لخاصا حصة الحر واليهاد من اهل ولاطان والمال والهراد فبهمهم الراس ولم يبق فيهم من يقيم الياس



فلما سمعوا ان امير سليمان قد مات في غزوهم على الجبل الذي يسمونه بجرم سالت جميع الاودية والشعاب  
اليه وعلموا في خلاصهم من ذلك البلاد النظام عليه فصالح اهل السجل وادامهم وعاوهم على ان لا ينفذ  
احد كل منهم بالآخر وما ذمهم ثم تقدم اذ يمشون على الجبل يقطع البحر من قري كالي يولي واستولوا اليه  
من هذا البحر الى هذا البحر طريق قريب ومعهم في هذا الشرف فان بمراسكدهم ياخذ على انفاكيه وعلايم ثم يروم  
بلاد الروم فتصير الجبال قبل وصوله بلاد الشمال فلا يزال في حسن يدق وشفتا بانيه يدق حتى ياتيها  
ويكاد تنطق شفتاه وميض من الاتهام نحو من ثلاث ايام ثم يخفي في الدوا لاجساد الجبال ويخفي في الدوا  
ثم يدور وكما يراه وتكرس وتاخذ نحو بلاد الدشت والكرج حتى يصل كاذ كليله بلاد الجركس وما امكن احدا  
من سوار الملكة وسعد في الوقت ان يزدق في المير في هذا هذا الاتهام ثياك فخر كالي بل يدق فلاحى  
المسلمين وقرى استبول بيد النصارى وبياعاء الذين هم اعظم الغزو واجسم المير في كانت الضاري ملاقيه  
ضاروت غالب الناس تقصص وتقيه فاستطاعت الفرغ نجا واستطاعت وخلفت في دماء المسلمين وجرمهم وولم  
وجالت غارت من سكان بالحصاد قضاها كما واما دقراها وسلاحها واعلها وسيق على اعلاها بما دقراهم  
مسكها ببقاعهم وتدلج ايتل الربا واما دقراها وسلاحها واعلها وسيق على اعلاها بما دقراهم  
الشدة فادفع عنهم بالفتوة بن عثمان وحصل لهم بذلك الفرج والامان وذاو ذلك بان احتاج المسلمون اليهم  
وتراموا في طلب الخلاص من العدو عليهم فبعد ان قالت عنهم القمص اقتنعوا في دواش التابات من الفرس ليل  
يرسقون المراكب من الناس والجمال ويتجهون بذلك الى سوريا استبول وانا استبول واداء ذوق حيل وقت  
من القتل وهي من اكبر مدد النصارى قبل ان تهاستطية اكبري فكان اذا اطلقوا دواش تلك الذوة بالمراكب  
واستقروا بالحضبة النابتة من عين من هوى هذا الجانب يسير وكذا الاموات المنازلين الى الحصار المتيقن في  
قرا العود والشاير لا يدري الى اين يتوجهون والى ما يصيرون في تلك التلاوة والاسلام الى دار الحرب واسر  
الكمز الطمام فيذهب عنهم الذابون فلا يستطيعون قسمة ولا الاصلهم يرحون فاذا جاءت المراكب في  
فراع فكل كل من هذا الخلايق فيها حيلة كاسل وقدر بالغ ولم يدري ما ذا يجري عليه والى ما ذا يصير اليه  
واشبهوا الى ابصارهم الكلية وخطوبهم الجلية ما لك الحزين والملك المذكور في كتاب كليله وما سئل الا  
لم يسل من ذلك السواد الاعظم في صكك غرابادهم الامثل الربا لاعم واستطاعت اعداء الدين كلف  
شاة على المسلمين وقطع امير سليمان البحر واستول على ذلك البر وضبط ما لك وربط مسالكه وهو اوج  
من هذا الجانب فاصبح يربوا وادق ديباوا اكثر من ايدوا واعظم حصونا وامكنه وتحت مدينة اودنه  
فاجتمع الناس على امير سليمان وسهل الامر في الحلة شيئا بادها ن ذكر اولاد ابن عثمان وكيف شغلهم واد  
الزمان وكان السلطان طيبي هذا المذكور من الاولاد المذكور امير سليمان هذا هو اكبرهم وهو صاحب  
ومحمد وسويك وهو اصغرهم وكل منهم طلبت منه مهرا وانما اذ اليه من ابي طاهره بنينا وكان منهم محمد

في قلعة اساميه وخرج منها الشافقة العامية التي قال فيها ابراهيم الطيب **مرحبا** حق اقام على اربا من ترسه  
تحت بر الزوم والصلبان وابيع اللبي ما كثر الاسر ما ولد والنار ما وقرى الله ما جمل وقله قلعتها  
شاعته كاتما بقة الفلك عاتقه يفتي النازل منها في نزوله منها اكثر ما يصي الصاعد الى غير ما يصيها بعداد  
الروم لان قرا دارها بنهر كبير من الوسط مقسوم وفيها ريفي توقات مسيرة يوم للجنة والنا عيسى فاتها  
الى بعض الحصون واشتكا الى ان قتل اخوه امير سلمان وموسى فاما بعد قتل امير سلمان بعيسى ثم ان محمد قتل  
بعد الكل موسى ونفت الاحكام المحذرة شرايع الملة الموسوية والعيسوية الى ان ماتت شفاقة شارب ثم  
وثامنه وماتت بشي وثرا اليه على يد برسان في الحصار الملكية المؤبدية وانتقل الملك من ابن الى ابيه وادرك وهو في  
يوسا هذا القوية اربعين وثامنا مستقيل واما مصطفى فانه قصد وقتل نحو من ثلاثين مصطفى يديه **عزما الي**  
**ما كاتبه من اورد** ثم ان محمد قتل مصطفى على بن عثمان فمرد الى روم وطاعة من الجند والاعراب واصابهم في شيخ فله  
ثم اجتمع رواد مكين وشارش مستكين فوصل اليها وتزلزل القضا والميرم عليها وضبط ما وصلت اليه يوم من  
ابن عثمان وخرمه وامطله وخرانيه وحشد وحده وخلق على اربا التناو وروهم واستطعت خواطهم بطبيب  
تلمهم وولع امرهم على اماء واصناف كل قهر منهم الى راس من دوماه ووضاهمهم وعلهمه وبالغ في  
ان يسلوا ما امكنهم من البر اليهم وشو على شبه التميم في استخلاص النصارى واقبال النفوس وسبي اليه  
وجعل يحضر بن عثمان كل يوم بين يديه ويلاطفه ويواسيه وترق اليه ويخبره ويخبر اليه **ذكر ان طبع ابن**  
**عثمان من كليله فلت با وسادة النخلة على مرائان حكاية** ثم انه في بعض الايام جلس في مجلس عام وخفض جناح الشاه  
الفاط الحاصر والعام وطوي باط الامراتي وقد باط النمر والزومين فصر الناس المكان استديعوا  
من عثمان غدا وغدا يرحف وهو في قوده يرمف فكن قلبه وازال وجهه ثم احسن جلوسه وازال بالامشاش اليه  
فبوسه ثم اربا تلك الشرور وغادته ويهيمس الراح ان يبر من شره اكراب السقاء الى مغربها الشفاء فادرت  
وسين قشقت من ثوب من الشفاء صاحب الخدود ودار في حاء الحشر بنجم يحشا من راسه برود وروفاذا الشاه  
جراو به وما شهم حرمه وشرارهم فاسودت الدنيا في عينه واستحل مادة سكرات حينه وتصدع قلبه وتقرنم  
له وترايدمكن وتقت كبد وتضاعفت ذلته وتضاعفت حمراته ونكى جرحه وقد قرعه وشر على جرح  
مصاير من مصاير لاسي عليه وكانت هن تكاية لابن عثمان با اسلفه في مكاتباته بذكر النساء وعلنه لانه  
سبق ان ذكر الحرم عند الجلسات بل وقابل الترك من اكبر الجرم واعظم من الخيا في الحرم وايضا مكاتباته  
نقله بن عثمان مع حريم طهرت في اذ بنان **ذكر تمام اسادته لابن عثمان** اما **لا ولا زقرمان** وكان قبل ذلك عثمان  
نما استولى على الملك ثم مان وتقل مولينا السلطان علاء الدين بعد ان حاصر وقبض على قتل ابن حيدر وسأ  
محمد وعليه ولده فلهذا العذر في ضيق وصكك حتى افرج عنها بالحبس عليه ثم لك فاخر بها وطلع عليها  
بأمرها واحسن اليها واولاها واما **ما قلت** **بها** ولم يرفض ما تريد بها عليا بل لا ودي زيد **قلت** **بف**



صاوت من عادي وان لم يكن يفر من يدهم ولاءه وابيض من يادي على صديقه وان لم يكن على ما شاء من ذلك ليقول  
شدي ويمنفق فقد شدي منه الخفاء والامير محمد هذا هو الذي يقص عليه الامير ناصر الدين محمد بن ولفاد  
امير التركة المفيد قبل ان يسلط في البلاد وجزى الى الملك المؤيد ميلا وذلك في شهر رجب سنة ثمان مائة  
**استفاد** رطله من شمله ما ساعد على بيشه ان الامير استفاد من الجوز وهو احد ملوك الروم وله في السلطنة  
بشيد ورتب الملك عن ابيه وكان مستقلا بالامرة وبن الملك الغاية عداوة بينه موروثه ونفقه وتحت حكمه  
بعض مدق وقلاع ووجد وبقاع منها مدينة سيفوب الخلقه بخيرين الشاق يضرب بظلمتها الشلف  
الافاق وهو في البحر من البحر في بحر كبير بيل الدخول اليها عيين بما جبل احسن من اودان البحر من قتل  
عبر اوق من الحضر وهو معتقل استفاد ومعاودة وحرز خزائنه وبلاد اعصى من ليس واوثق من كنف  
يخيل بظلمة القليس ومنها تطويه تحت ملكه وبهر ملكه ومنها سام سوز وهو قلعة على ما بين البحر للسلين  
مقابلتها نظيرتها للتصاري الجرمين فيها وروميه جمر وكل منها اخذ من الامير الحذر وغير ذلك من القلاع  
والقري والقبائل من الوهل والدي **شاه** بكنه ما ضلها يتقود الخفاء مع اولاد قريمان والتاود مع قريمان  
وطهران حاكم اوزبجان ولاير يفتق بطله متولي كرميان ومن توجه اليه من حكمه من قبا وصادوخان  
وانه لا يبع من اطاعه ولبس لا اهرم بالشمع والطاعة سادع الى المثل بين يديه وقيما للوفد عليه فاقبل الخفاء  
العالية والمعا الغالية فتايله بالشرى وعامله بالشرى واقر في مكانه بكاية لان عثمان ثم اهرم واولاد  
قريمان ومن اتم له بيسم الطاعة والاذعان من كان تلك الاكتفاء بالاكافان في بطون ونفس في التكة  
باسم محمد خان ولاير الكبير محمود كوكان فاستلوا اهرم وحذروا ووليع واستوا بذلك الخفاء والمسلط  
قريمان استفاد المذكور في شهر رجب سنة ثمان مائة وادبعه وثمان مائة وهو طاق في السن وهو من اخر الملوك الذين  
وقد اعمل محمود واستولى بعد على مملكه ولد ابراهيم بيك وقع بينه وبين اخيه قاسم بيك مشاجرات والخفاء  
قاسم الى الملك مراد بن عثمان وشه الامر من قبل ومن بعد **سل** شرا في محمود اخرج مالا في عثمان وفين من القيس  
واستصفي لخزائنه ما كان اوثا وكبا للركن الاول من القباير والاخير وشقي ولايات منتشا والقول  
وسها بياحت تقر به كفت شاه وانتهى الى اقصاها وخر الجث من سائل الخنس والتايم فاستصفاها اول  
جنود واثاقها وغاست في مجاهد الكه من اشباح الحوادث الى قراغاها من قاذغ الى جبال الجاهل  
صياصيا ومن يملق اذ يال ما يها ويقتل باذال قواصيا ومن ياكيا كانا كانا نال في سواحلها  
ابريل معيه خدود ورونها الاقتصار من كامل اهلها ومن دافع وما غما باهلا ودماعه لاجل الدين  
من غير حاجيل منها ما دام بالهد والدين ومن مال على خدودها قال رقبها وجرها بالعين بل طرد  
ومن ما دنا ناسل تحذره من غير كنف الى معاصمها وراقها كاد باقام الساد في بطون مقاربها والقارث  
بجز والروس وخر والرقاب وقوا الاعشار وبتوا الاحكام وشووا البحر واسالوا البحر ويطوا البطون

الابصار واخرى الالسة وسكنوا المسامع وارغوا الاوتاد والارباب وشموا الثغور وحطوا الصدور  
وقصروا الظهور وورقوا القرو وشقوا السردا واذا بالقلوب تقطر المراتب واذا بالدماء واستخر الفرج  
واختر الاقناس وابادوا النفوس ومكوا الاشباح وطمعوا الادواح ولم يخلص من شرهم من رعايا الروم  
الثلث ولا الربع وصارت جماعاتهم فهم ما بين خفة وموقرة ومترقة بظلمة وعمال **السلج** في كنفهم  
**وصفها** وبنف من حبيب وصفها ووصفها وحاصر قلعة اذنيرومي حصر في وسطا البحر مثاله عبيد بخره مكسوة  
وزاء محبة وبهم مكسوة وياه ساكنه وراه مهلة قلعة قد اقلعت في الجار وانصرفت في قلب خاها بتمها وبعها  
النار اعصى من تلح الجبال واقصر في المنال ان تال بجبل روجال فاعطى الزا من آلات الحاصر واخذها بريم  
الاربعا عشرها في الاثن من خمس ثمانية سادس كانوا الاذن من السيف الرومي فقتل كبارها واسرفها  
وصنادها وجرى من ابدان القتل جراح وشيد من ذمها منارها ثم سلب عن القلعة عناها وانقرها واقرها من قن  
برعا وادعها واخلاها وقتا تستصفي منها بيفها واصفها ويطر بجز الامور والخفة البشرية والطاها على زعمه  
في الافاق باسعد نال اسرع طار **ذكر ما سجد في اسروم وهو في** **السلج** فمن قصده بلاد الخطا واستخلص من الملك  
الترك والجبار انتكاد وهو في القرب مشغول واستصفا ما ولايات الشرق والمغول وكيف كان القضاء  
البرم بتاؤل الحب فواد واصرم مصادة الزمان وعكس عرضه وهذا كاجل المعترضه ثم ان وجود كان تقاسم  
في صرقة بسيطة محمد سلطان ولاير سيف الدين ورهطه كاذر اولا وكان محمد سلطان هذا للقضاء  
ملا واول العلماء معا واما على السعادة في حصون جيمته لاجله وبشار الجاهل من سار بطلته وبنف **نصر**  
في المدينتين من خاتبة بين اثنا السادة لاجل البرهان وسيف الدين هذا واحد فقاء محمود في مبداء واتوا وكان دور  
في شتاء طالقان كاتبا اشان واشافها قواعدها الهند الخايرة وهي من بحر بلاد المغول والجبار واقص حد  
نهي اليه حكم محمود ومبدأ بلاد الخطا وليناها ابراهيم ارغون شاه وامضاء بطوايف من الساكرو في نهر المغول  
رسداه كل هذه الامور باشارة محمود **شرا** في ذلك لمر من المغول بهذا الفعل الخالك كانهم كانوا يملون ان  
ذلك لا يخافا ودم لا بداءة **السلج** يعي فلا يامنون قايته ولا يطيقون مجاودة فتشوشت خواطرمهم  
وكذبت غايرهم فاستوقروا للفرد واخذوا ترايا ليجتاليهم لما قد كل من اشرار الطائفتين الجاهل  
ويالتاود ورجل الفساد وسو شرب كاسات القرم ناكل ما حبل بين ومايز هذا صنفه ودمي ورجل الجاهل  
بذلك وقت العداوة بين الجانبين فسد كل طم الاخر طرق السالك وجعلوا يرمون اليهم السرايا ويحلقون  
ما تسل بدم اليه من متعلقاتهم البلا ورجل المغول ايضا يملون مع الجاهل في ذلك وترقبوا جمهورهم  
عنهم وبياخذون وقبضوا جنودات للمالك واتصل الخبر بمحمود فشر ذلك الشدا السرو وشرها فاحسنه  
الاجته الكامله والحق الشامله والرجال المتعاهه منهم طائفة من عساكر الهند ووصلتان وقوم  
من جنود اقا العرب واذبحان وقرق من واد من فارس وخراسان وشرقة من انا من دعي ما في قران والخوا



قولاً لا كلمة مع توماس من بابا القسطنطين في ليلة الايام غوثنا ووصلنا الى مخيمه وقطعنا بهجرت وقدما من قند  
 ولما بها اسير اديجي من ابيه يومه فكان في قضا الطاعة والاختلاص من سقم من بابا من قند قاصدين ذلك القسطنطين  
 ثم انهما ما تاجها سيف الذين في خراسان وتجد سلطان في بلاد الروم فوقع تيمور في لاجران على حين غفلة  
 سلطان وليس مكر السواد واقاموا شراب الحداد ولو يكن لهم حجة الى السواد المعلم فانهم كانوا السواد لا  
 ثم جبر نظامه في تابوت الى من قند مع غطوت وجبروت ورسم ان يلقاها بالمدنية بالروح والبكا وتوقف  
 عليه شراب القرا ولا يتق احد من الصياد الا وليس من رفته الى قضا السواد فخرج اهل من قند عند موافاة وقد انهم  
 في السواد ملاقاته وصاروا الشريف والرميح بالسواد متلفا فكانا اعشى وجه الكون وتطامن الليل مظلمة  
 بدمته الحبيبة المروءة بانثائه داخل المدينة وذلك في من خمس وثلاثه ولما ملكه الله تعالى بين قند  
 كما ياتي ذكر ذلك عن **ذكر علو غيب ذلك السواد على ابنه داد ونبيه ابا الى قسطنطين** ولما ان قسطنطين  
 من ما دون محبة ابنه داد وفادته تيمور متوجها الى استقله من بغداد وكان ابنه داد له اخادوا وكنا وجبا داس  
 فاستداد والحسد في منق صاحبه غل غل ونجاسا لا كفا بريح لا يندمل وخبا عداق للطوفية بجالا وفي مقام  
 ملت عرضه مقالا فاشهر وانرضه غيبه اوكلوا بلا ملح لمة ونشروا بنيه ووشوا الى تيمور وذكر ما فاضله  
 في الشام من الامور وانما التمس من فخاير ما لا يتفق واختلوا في من فضايها وتخلق من غلها ما لا  
 يستقيم وكان قاتلا وما اهلوا اكثر ما نالوا قندوا امر واوغر اعليه صدره لانيما وقد قس بجانه موت سيف  
 الذين اخيه وكان من الابنه والمهاجرة بحيث ان تيمور كان يخافه ويرعبه به في ذلك ما وراه التيمور ما مشهور  
 وتاجم بكر باقيه مقهور فلما وصل ابنه داد الى من قند واعته تيمور من حمان من قند ان يتوجه الى اشياء وشي  
 هناك النبيه العادة وذلك كالتق القرا والقاء في قسطنطين البلاد وطرحه في غمر الخافين وشعره في الجباد  
 واشتل منها الى من قند وغوثنا ولرب طمها ابنه داد والي ان شغل تيمور في قسطنطين فبذلك الدخول في قسطنطين  
 اشياء والمناق وتخب ما نضل اليه يداه من صايات واطق وتفتت الفرصة لبعده تيمور عنها وكان ابنه داد  
 يحنز اشدا لا حرا من منها وروح ذلك يهولهم القاريه ويهولهم بالكر الا بار والاحار يد وقيل وباسرو  
 يلحن ويكر حتى اتوا جدي تيمور وشاق ذلك من الامور **فخرج يد على قن ذلك الجرحي خط وما كان صيد**  
**فما من الذكر القبط** لما كان تيمور الميوشم عينا بلاد الروم ابراهيم ابنه داد مرسله فيها الموجهة ومنقلة من  
 با متاعها وارسل الى الجواب كيفية خالها ان يتنزه اوضاع تلك المها لشدة روح له كيفية الطريق والبالد  
 ويذكر له كيفية مدنها وقراها ووجدها ودراها وقلاعها ومياصياها وادانها وقاصيها ومقارنها وارطرها  
 ومحارها وقناها وعلامها ومنارها ومياصياها وانهارها وقياصياها وشبابها ومضائق طرقها ووجاهات حالها  
 ووجاهاتها ووجاهاتها ومنانها وخالها وخالها بحيث يملك في طريق الاطباء المل وتجنب ما خالها لايجاد وختر  
 الخلل ويذكر سائة ما بين كل مترتين وكيف السير في كل طريق من حيث يتهي اليه طاقته ويصل اليه على

ودرايته من جهة الشرق ومالك الخطا وتلك الثغور والحيث يفتوا اليه من جهة من قند علم تيمور  
 ان مقام البلاغة في حيايته هذا الجواب هو ان يصرف فيه ما استطاع من حشو وتطول وطنا بديست  
 في بناء الطريق الاوضح من الدلالة لا يبعد عن الطريق الحق في هذه الرسالة الى ان يفوق في وصف الظلال وحل  
 الروم وقربان الذين ضنه الشيخ بالقبصم فامثل انبه داد ذلك المثال وصوبه ذلك على احسن حجة  
 واما مثال دونه استعمله من احوال من قند الا وادق واجملها بالالصاق جعلها رتبة الاشكال وضع عليها  
 ذلك المثال فتدريج تلك الاماكن وما فيها من متروك وساكن وان وضع فيها كل الامور جساما رسم تيمور شرابا  
 بعدا وقربا عينا وشمالا لها ووجبا لا طولا وعرضا ساء وانضامها ووجبا عينا وخفوا سبلا مستبلا ومتزلا متزلا وكل  
 كل مكان ووجبا عينا وطريقه ووجبا عينا فيله فله ويحيه واهل الى الد الشاوة عينا مستبلا متزلا متزلا وكل  
 ورايه ووجبا عينا الى حيايته اقربته عليه كل ذلك تيمور في بلاد الروم **فقد ذكر ما فاضله ذلك المكاد من قند**  
**من الروم من القند اتيار** ولما صفا تيمور شرابا للاروم من الكد رضى الكد من افضاله الجهد واهل الروم الجهد  
 وجيشه من العادة الرط واستلا من المصانم وادى بسيله الحرم فكان في الزنج قنار دك وشيخ الشاوة قد علم طابع  
 الى رتبة الجهد الشيطان السعيد المفاخر الشيدا ليدوم ابريزه وكان معه مكلا في قسطنطين حديد وانا فاضله  
 تيمور قضا ما فاضله تيمور مع ساير وكان قضا استجابه الى ما وراه التيمور في معه في بلاد الروم فمع اق تيمور  
 وفيه هذا المكان قولي حنين تيمور سلطان وعزم على الرحيل وعزم احوال الجهد ثم جمع قضا السواد وكان قضا  
 لهم الدمار والباد قال قن ان كافهم حكم بما صنعتهم واجادكم بافضلهم ولكن قضا بنا المقام وملكنا الاذن  
 في مضائق الادوم فلم نخرج الى القضاء الفصح ضاوي سراسر من قن التام من قن الا كما سرفنا لك فبسط لنا  
 هذا الايام الوصف ونقدوكم كل منكم فيه سب ما تفضيه وايضا الشريف فانه لا بد من تفصيل حله وامعان التفر  
 من كنهه تدبير وعلمه وحرمه وقلاعه وضبط قرا وسياحه وجبان قواميه واقطاعاته والاضاطة بافرا  
 وجماعته فافاضل لنا اجملي وضع عندنا ما منته استشكل غصنا من قنكم ووجاهكم وقضنا الى صفة  
 انبادكم وتزاجكم وجسادكم ووجاهكم وحضر عبادكم واحصينا اعدادكم واستقصينا ايامكم واجدادكم واعبونا  
 انواكم واولادكم وقطرنا بطنكم واحفادكم وتحققنا شاد الروم ودارهم وابو شاك ارضهم ودارهم ثم  
 فرشنا هذه المسئلة على اعداد الروم وقضا قضا يوقد المالك على النفوس ثم رددنا اليها مكرهم وكناكم  
 وجهاكم العيلة اذ كنتم عليها مغرورين على حال فاننا نقبل مع كل منكم ما يحب فله ونبقى عليكم من احوال  
 ما تخلف في بطون المدفات والتواريخ قتله وكل منهم اوتاح لهذا القول وعولنا في هذه المسئلة على موافقة  
 الرد ولم يعلم ما فيها من القول فلما ناقشنا على هذه الحركة بنفس ما كنه لم يقع منهم في هذه المواقف على كثر  
 عدد نفوسهم الماظة مبان به سادنا لاسحق في **سلس** ولما برق وكام وكاب المتراكم في افاق  
 سراسر وهدو عان له ان يفتح لطاقته النار باو مدجلين عليه عاتية واقام من ذابته الخند طاقته طانه



ثم دعا من الشجر البين واللوس والظهور والفرس ومن يخرج من شجرة ومكره من شجرهم  
والعندة من اساطينهم فاستقبلهم بوجه طلق ولسان بالحلاوة ذلق ولبسهم مكرمين في مكانهم وذا ذكركم  
ما كانهم ثم قال قد كنت بلاد الروم وفارسها وتبقيت جميع قراها وسواها قد عداكم واستغنكم  
وانا ايضا افر من ذلك اليكم واذ هب عنكم واستغنوا الله عليكم ولكن اولاد ابيهم يذبحونكم ولا يرضون  
بان يكونوا فيها مشاركيكم واما صلحهم فقد سدت فها لكم مع ابيهم طريقه فله مجازيكم الى شريعتهم على البيت  
ولا شئنا انهم ابوا صلحهم وبيد وذهبهم وبقوا فيكم اهل المدد والورع يسلمهم بالاجابة كل  
من يسلطه عنهم لاكم في رعيهم آل غدر فليؤنكم جلاظهم ويصلونكم الجمر بكل امرؤ ثم يفرضونكم من  
كل جانب ويخطفونكم من الاطراف والجوارب لا سيما ويدهم فالبالحصون والساكن وتحت ايامهم من يفر من  
طوايف الجنود والساكن فان كنتم كما انت في الناس فانهم يخوضون في دماءكم حوضا فقتلوا جميعا وان كنتم  
لو قتلوا اولادكم لا يسلط الناس فوضوا لاسرهم ولا امرأة اذ ابعاهم ما دوا . وان كنتم لكم بيان  
ولا في المدافعة عنكم بيان فلا بد لعقد امركم من نظام وصلاح بجماعتكم من شرايط واذا كان بحسب القيام  
اولا والآخر واول شرايط ذلك امام يرجع الى الانحاء باضالته الخراسان والعلم ثم بعد ذلك تربية الجماعة  
في صنع النعم والطاعة ثم وضع الاشياء في محلها وزمام المناسبات والنظام في يد اهلها واهل كل ستم في الشئ  
جميع الراعي على امر واحد باقتائه فاذا اتفقت اراؤكم واشتلت احوالكم وعظمت ابناءؤكم وكثرت اعداؤكم  
وكنتم يد واحد على من نازلكم وانتصرتهم على من خالفكم وما داكم وكان ذلك احري اذ لا يتد اليكم يكون  
ولا يتالك من مخالفتكم كيد ولا كدور وهذا انما يتم بالنظم في اسراركم والتفحص عن ارجلكم ورجلكم ومنه  
الاهبة والشلح فازدنا لالة الظفر والقدم فليد كوشل منكم ولكه واهله ولا يحضر خيله ورجله ولة  
بعد . وقد قد . وجنده وولان وليم من خروجه اذ كانت ولا يستصحبها قد هاتفتن كان حجاجا الى كان  
شئ اكثناه ومن كان معانا الى افضال شئ او سلطنا واضنا الى كل ما يحسانه فحصل منه وينبغي ان  
فاعرضوا اول شئ علينا سلا حكم فاعرض كل منهم اجته وعرض عليه عذره وطرح في ذلك الجمع العظيم  
فتراكم فكان كالنور العظيم كاضل اول الزمان باهل مدينة بستان فلما سلب تلك الاسود راتهم وانبأ  
بمذلة الاسايب وغلبا وتلك الجواسر الكواسر على من اقرهم والمخاليب واولج صادم فكان المذكور في احشاء  
عقرهم وارتل وصار يتاكد ساء عزم الراجح وقد خسر سحت الفاج اعزل امر كل من عند احد من الشا وان خسر  
عذر وقتته بقيدا لاسار ثم امر برفع تلك الاسلحة الى الزود خانه وقفا شغل قبائل التلويج الجواد واصعد  
الى الجوق وعانه فمن ذلك من اعصابهم ونشمن اكادهم وقسم ظهورهم واشل باهم واخذاه قدم ثم لا في  
خراطهم بالماء عدا الكاذبة واستعطف قلوبهم بالاماني الخافية واستمعهم بالاقوال الموهبة والافعال الشريفة  
وحالهم الحال دامر في الحال بالمسير والترحال **يقول في السلطان ابا بزر** قال لذلك العبد في قدوت في غلب

واعلما في فيروناج من مغايبك وانك غير مقيم في هذا الاقليم وفي اليك تساج من تجوز الدارين لواج  
**ولا هن** لا تشل ريبا لا اودام فانهم دوا الاسلام وانت اول بصرة الذين لا تشترع انك من المسلمين وقتل  
ايوم امر الناس وصرت لبدن الكون بنزلة الراس فان حصل لوقا امثالهم من تقديري يدك بسط وتكسر كن  
فتة في الارض وبناد كبير **والله** لا تترك السار هذه الدار فانهم مراد للفسق والفساد فلا تهل امر ولا  
نود من مكرم غيرهم لا يبدل شرهم ولا تد على اذن الروم منهم ديا ما فانك اذ تدوم بلا وها من قلوبهم  
نارا ويجري من دموع رعاياها ودمانهم مجا وروم على المسلمين وبلادهم اخر من الناصري وانت حينئذ  
وددتهم حق زعمت انهم اولاد اخوتك وبنو عمتك وذوو قرابتك والاولى بجماعتك ونايتك ان يفتك بكم  
سنا اولاد اميتك ان يقول لك عم خذ في مصلحتك على انك اياك الصبيبة في اخر ارحم واذا ادخلتهم حبسا فلا  
في اخر ارحم **والله** لا تمد يد القريب الى قلاع المسلمين وحصونهم ولا تجلبهم عن مواطن ركائزهم وسكنهم  
فانها معاقل الدين وعلما العزة والمجاهدين وهذه امانة ذلك الانسان الظلم ليهول واستكبرها على عقل اربابها  
ووفى بها بقدر الطاقة والاسكان **ذكر ارضاع ذلك الغلام بمهر عن ثلاثة من مالكة الاد ورام** وماذا تار  
فان اخذوا من الثمن منه الانباء وادبا ما الشاة فكانوا لبرامد الله تعالى بجنة بعارق لا يدخل قرية الا من  
ولا تهل على مدينة الاماها وبقدها ولا يمر بكانا لا وقر ولا تجذب عن ربه طاعة جيدا الا كسر ولا  
ينح عليه شراج حسن متناخ الا حصن فخلع على عثمان قرا بلوك بن وسيل الى اوزجان وقرق من ولاية  
وقاد . بعض معان ومعان ووصاء بنجر الدين ولاه قلعة كاخ واذ يكون من كل منها للآخر قرة وبلاخ  
**ذكر انصاف ذلك العذاب والبلد على ملك النرج وبلاد النصارى** ثم لم يزل بذلك البر المالح حتى ارجع على بلادكم  
وهم قوم عبيد وذليج ملكهم غير نرج ولكنهم مصوبوا سطة قلاع وحصون ومقايير وكوت وسياج وبنو  
وتكاد وصور وفك من ذلك اعصى في السال من نفس كوي . ثم شتم الابدال ومن مدغم تقليس كان اخذها  
ذلك الابلس طر يرف وارب خامر في الغنى الاختصاص من قنفت هذه الاماكن عليه ولم تلم فساد ما اليه  
فانما يحاصر ما وتعدنيا قد غاوتها فاقن ذلك غارة بالها في وسط جرف شاق امت البوارق سالمة من القتل  
سحقها من صلح الفائق وزلها ارفع من ان تشبث به علايق المساق قد دخلها النفي من ليلة القدر ودم  
القاصل اليها اجل من القريلة البعد فان لم يحاصرها والتزم بمضايرتها واستعمل من فكن مهندسه وجعل  
لا يترى من الافكار والوسوسة ثم اتبع دايه الذين وكن الرعين ان يرسل اليها هذا با من فوقها وان يصطاد  
تلك الحماة الصاعقة في الجرابها من طونها فامران يصطوله قرايت على هيئة الزبايات كاتنين شياطين النيران  
للرجال فلا يات واربعين بالسليل الحكمة واشتقن الرخايل ذوي الشكوة واولاهن من تلك الصلاحي  
اهل من شوا من الجبال فتدلين بالهراء تدليه بربم القنقاء فلا في الغايب وارجفت من الجبال والرجال  
الذات وصار لسان تلك الصقور والشرايين ينادي كل من جاء المرير والي الكير مستخرات في جبال الشمل



ما يمكن الا الله فحين واذا باب تلك المفاوة كشوم بالنبال الساحة وكشوم بالكامل الطيارة وهادشوم  
بأنواع الاسلحة وناوشوم بالادوات والكلاء لب اللطيفة فلا زالت الجراح في الهوى حافات ويقتضون بطن  
لحى ذلك الركن حايات عليه ولا يبرقن سقرن من اهله بمنابر الشايب وينشون فيهم بخايب الكلابير  
ويكره الناس ما يصم على الزلوع وتعين في مفايقهم من فيها من العلوج فلم يسيحوا ذلك الجراح الاثني  
في باب كل ما خارج ثم استند القمع والطرف واعتمد على الله ومن استهزئ بآيته الى الركن ظفر فاختصه  
ساعدا المساعدين او كفه عضدا العاضدين وقصر على وسفه كذا التلاوة فكسبت الضاد على عقبهم  
اساسه ولم يزل وحسن يتقدم حق قتل او باشهم ومساوهم ثم ادخل رفته فيها واخرجها ما كان في ظلمها  
واسم هذا الرجل اب ستة احرار ليس فيها غير مقرر كين اللام مضمومة والهاء والراء مفتوحة والالف  
والسين والياء ساكنات واجتماع ثلاث ساكن في الضاد في كثير في التكرار ايضا موجود ولكنه عزيز غير  
ومن جملة هذه القلاع قلعة شاعقة حروف ذلتها كرونا اسمها ناطقة لا يدل في فيها لارتفاعها القلوت  
لاناسمها كان عواكل كور قيت اي يقال انظر اذ جمع بمعنى انه لا ينال الوافد عليها سوى النظر اليها ثلاثة  
اطرافها مبنية على تلك الاكام شخت على ملحها من الضار فو على الاعلام اعلام وطرفها في الوجه  
الرايع وهو رقيق في سلكها صر يفتي ببا نواع الشقة الى حرف مقطوع بينه وبين باب ذلك الحصن جبالا  
ارتفع ذلك الجسر سدب وون الوصول الى الحصن الجبل واعاد كل من لا يملكه من بينه فمع ان يقال للمسا  
جبل ظا الخلع على حقيقة امرها وانكشفه ستور خبرها الى ان يرمل عنها الا ان يصل الى عرضها ولم يكن  
بالقرب منها مكان يزل فيه ولا يرمل ذلك الجبل الطامي ويحوي على ناكات حوالها حروف ومضاب غشون  
بينها كانها وجه شوها نزع روح عجب عقاب في عقاب وطع منها في فيز مطع ونصب سرادقه بحيث  
كان منها يرى ومسمع ومصاد من عساكن الاسود الحواديقا وبن حصارها ما بين واد وصاد وديره من  
الجسر بالنهاه فاما من كان يد القتال والمصاراة قد تقدم انه لم يكن حوالها مكان للقتال ولا حصن  
يتكمن منه للا نقال كما توارى منها بالنهاه على بعد نهم الاحداق ويرضون منها بنظر من بعيد كما في الشاق  
فاذا انهم الليل نحو الى جهة مخيمهم الذي لا نهم لم يكن حوالها بيت ولا منزل قطع الضاد والجسر  
ويرقبون الى حاياتهم الجبل فلا لاح له منها اما اذا حرمان واوله اذا مله من فقها عدما **كانت**  
واعظم شح في الوجوه تنمنا ساج ملهم من عقيم ذمان منهم القزوة على الرجل ولكن خاف العاد فطلب من المشاة  
الدليل والتليل **ذكر سببا اخذه جلا الحصن لبع بيان ما في ملوي في ذلك من منع يدع** وكان في عسكر  
شاهان تدبانا شكان حدبان تشابها في الحلق والحق لم يكن فيها في الرجولية والنجاعة كثير في  
في كل وقت في هذا الباب لا حوادق السبق كما نال في مفايقه في مفايقه ومان فانقاز احد  
ساده من الكرج في الجزة كالامدود في الجنة كالبرج فاذله ثم قتله وقطع ناسه والى جوده فقم نانه داخل

على الاقران مكانه فاشد في ندين فكانه قطع جبل ودين تم انكسر في يمينه ويضع من يمينه ويرفقه  
وكا ناسه يرمي بقره بقره من مراقبة ذلك الحرس ولا اشهر فاقعد على الله سبحانه ورحمته  
ماله من امة وعدة ورسد بخره في بعض الليل ولطاف مكان خالي ولا يزال يترقب الحرقم ويتصد عليهم  
طوال الاقضاء والجور ويسير ذلك النصف يديه ويدع ويمشي تارة على بطنه واخرى على ارجل الالة  
طرح القمع فحايه وسلخ الجواهر به ورجع الشاوي الى كسرهم وتعاونا على دفع جسرهم فلبس بقره على  
الجسر فطع جباله وتاج عليهم من خبيته يناله ولم يكن منهم من وضعه ولا غير موضوعه عن وضعه فتوكلوا  
عليه بالنبال والاحجار وادسوا عليه من ذلك النماء المدد والاراد ولا يرد عما هو بصدده ولا يلتفت الى حية  
ويتلقى ما يصد من مراسم بالهم والجارم بالقبول الى راسه وعينه ولم يزل على الكاخرة والمناصه  
والكا شحة والكا شحة حتى قاتل الشاد وعثر الكون على ضاله اغلة الجب واخذ من الكا نال البناد  
وكا نال الحاصرون لها كوا من القتال وتوعدتهم كاذوك على الترحال وكان مرادته منصوبا بمكان حال  
فنادى لسان القمع وخاطبه منادي الفخ لا يتأخر من طلب قطع الدكا سبابه انا غلقنا الجاهل فانه يقع  
بابه فترأى على بعد كان على باب القلعة اناسا يتأشبون واشباح طائفة يتكالبون ويتضاربون فقال القبله  
اي اول النجدة والعون اني اري ما لا ترون فانتم اعمى النظر ثم اسر عواخل القتل في اوقاف حقيقة الجبر فانه  
يستشرفون لذلك خبرا ويكشفون لسراهم سترهم ما بين عاد من القرا عدي وبها ومن لا سدد جري وكل  
منهم في عدو وعدائه ولا يزلوا في الجاد وفي ذلك الادسا لا وترا كانهم الشياطين خلصوا وثاب وعاد  
علم جراحوا وكنت مقدمتهم يرمي ويحذو وهو في غمار الموت جنان يتوقد وقد صالها منهم غرضا وكاد جرحون  
ان يصير غرضا فلما داهم من صيد عاش وحصل له الانتفاش وزال عنه الانتفاش وتلا حقتهم انتفاش  
فكفت عنهم تلك الافعال الرعادي وحزن بجزوا عن دفع الجسر وولوا الانتداب عن مو ان يدخل الحصن  
ويجندوا الباب فاختلط بقرهمهم ودخل الحصن ومن اصابه منهم فقتل باليوسف ودوس  
بالجمادة الخوف وهو ما في الا المداخلة ويحدث في راجعه المداخلة لا يشترها يناله من من الجرح والجراح  
الحديد كانه مثاله مراة الفناء في التوحيد الى ان غشيتهم تلك اللوش وانذرت عليهم بصواعق الغضب  
من ماله النجدة يزل القوش غشيتا سوه المنايا بئلا يديهم وخلعوا بقرهم من خاليهم ثم قضوا على الضاد  
واخرجوا ملهم قيا وجرهم سبابا واولادهم اسادي وحلوا الى قور يرمي ويحذو الجرح بما قصد في ذلك وقعد  
وتفقدوا ما به من جراح ادي فاذا في ثمانية عشر رجلا كل منها ما يمس فشكره فله ووعن موايد خبره  
والله المحل الغرور وجرهم الى قور واربعا الوصية به لاه مراد من الغاب واليوساء ان تجعل عليه كل الذين  
الاعطيه وشره من الاسا بيشان بيد الوافي معاجلة جرحهم ويترقبوا في ساء كدهم ويترقبوا في المعالجة  
قسم العلم والعلم فاشلوا من جهة وجامعوا بالمكنهم واذا هو الحل فانه ملك حروسه وبيرتاس حسن ما كان قد



الملك افضل والى يهود وصل جله احد فراده وديس طايفة من ابياده وقدمه على كثيرين بعد ان كان خلف  
وميتون امير مائة تقدم الفتنه **ساجد الملك مع تيمور شبح العرج** وهذا القصة والمعادة كانتا عتيق قلاع  
الكرج وناوا اعلامهم والى ابي سرج غنيمت من وجوههم عيائهم يتقنون ان قدزل جسد عنانهم واطل  
لهم غرام فالتفت قوامهم وانخرت عراهم وقعدت بهم الحيلة وقامت عليهم القهقهة ويهتت بهم الجحيم الزمانية  
ما سلمتهم السلامة وشال تيمور بجسول الشبح واختره الى استخلاص الملك الكرج وابثت شياطينها  
ففرهم غرا وقد توبت حياتهم فذا ويزنهم بجل وخطت لهم كنانا بالسلام فاشتتتهم شديدا  
ووزرا وتلا عليهم لسانا لا تقام الرزنا انسا الشياطين على الكافرين تؤذم **اناد كرك طلب الكرج شان**  
**استغفاهم الى ذلك الحيات** يحادهم الشيخ ابراهيم حاكم الشروان فاستدكوا نصيحتهم واستغفروهم  
وقد تفرغهم قبل الاقاع ووصلوا بل جيا فم قبل لا تقطاع واستاقوا الامان الامان استاقوا  
في خلاصهم بالشيخ ابراهيم حاكم شروان والقوا الى ادي تديرهم الزمام ورضوا ان يكونوا عاقبتهم وانكفوا  
على غير ملتهم الامام وجعلوا خطيب ذلك الخطب واستقل ما يقيمهم سائته من ابيس وطلبه كانا دا  
فالك وجيوش المستقيم الكرج قد ذات وجوه الحريف والشاة بميش تيمور فطالب سلطان الاجر وتقل  
الى عالميا وصرد ورفع من الاغصان الاعلام السلطانية ونصب تلك الجبال الصبانا تاتلا ودية وليس  
شعر العذير من بيع نيم الاصل الدروع الداذية وكان ساقى الكون من جوامد ويوم من جملة عساكر تيمور  
حام له او حام **ت** واذا اباداته نزع عبد كانت له اعدان انصادا واذا اراء خلاصه من ملكه اجري له من  
الانهاوا نزعى القول تقاصرته قوله وترى له في شوكه اذها دا فدخل الشيخ ابراهيم عليه وقبل لا يفرق بين  
وبيا سمته الاكاسرة من الملوك ووقف في مقام اسفروك ثم استاذ في الخطاب واستلقت في مرة  
الجواب فاذا له فقال انهم شفقه من الامير وحسن خلقه على المسكين والفقير وشمول ما طقه فكثير  
ورحمته المنيعة حملت الملوك على عرض ما عر له على الآراء الشريفة وهواة بجانه تعالى المرام حاصل والمراد  
على دقا لا يبتاد متواصل والى يهود وواحد مكور ووجهه من الاما لا يبر في الشرقا لغزبا عته من  
الاستعداد في الضرب والمربم ان الساكر المنصوبة اكثر من ان يحصى ونهم من الاسرى والمرق الحال باقات  
الاقتصاد خصص ما وجاعات النشا الذين سته سعدم الاد بادا وحلوا فرقتهم واد البواد والخرقير ابرق  
د ونفس خلعهم من العسك والطره فاذا استقرت الامور على هذا الاستعداد فاجل جليل وملك الرفيق وقا لهم  
وانظر الدقيق هذا البلاد بل مسايرا الاقاليم حال الا بالمكان تنقيم واذا ماها من الفرة والفسقة على  
ما ملونا الامير على ملوكه من الخواشفقة نتراموا العلة الجارفة على الملوك ورجوا من الصدقة والشرقة  
سائرهم والحق الكرم المحتاج الى الصلوك ومما معدت المريم الطاعة لعتاه كل من الملوك وهو لا ياله  
وما لموا وام الشرفه بالسمع والطاعة ان كان المقصود جمع مال فالملوك يقوم به على كل حال وان الملوك

مالا لاسن سدقات مولانا الامير وما قصد له الملوك الاربع الكلفه عن الجانيه وتيسر تيسرا الامير  
ووعاية لحق الجوار علا بقوله صلى الله عليه وعلى آله وسلم ملقا ليعزى بل يوصى بالجوار والى الشريفا علا  
ما حرمنا لا ينجيب وجا بالملوك والى **باب سوا له** وطلب منه ما لا عريضا سواه كان من ما لهم افي ماله فقال لا  
ابرمهم انا به ذميم والمخ ذلك الى قرانته اتم الابع ثم دخل واكل ثوبه في قراباغ وذلك في سنة ثمانا  
**ذكر في فائز الى اوطان وفصل بده بعد استماله ساد** ولما ذهبت ما شطنا الكوز عرو من الملكا واثام مرتين  
الجادات قوام الزمان ونجحت القوى النامية وتبعث الذوي الساسيه وشيت الجمرات وربت الحشرات  
تتحرك لاجل ذلك لا فو منقت عن هوام اموات الزمهرير من اجا وعاكر فانا هي حية تسمى بقا الكور  
بقا ومب سدا الرعا القاصد ولعت رايا الليور فاعكس منها البواخر البرق الخاطف وعز بقوله في التروس  
فاحاط بالاقاد قوس قزح وسير خيوله في البرق فجلت كتاب الكتابان شققا لورده والرجان ما يرف ذلك  
البرق المتفرج وما رقت الجبال فرت الجبال من الخراب وسارت الى عال الفساد النان من النع الضباب وشربت  
الذوايل فاذا ربيب الاصلان متمايل ومن من القواسد فاسا في الفيل ذنفا الجدا ولتخلط السنه  
الغبار واليناذل يوزن حبات العذبات ونشرت اعلام الكتابا لكتاب فابشت اشاهير الا زاهر على جهات النقا  
وعلى الجبله فان الرج حاكم يروقه ويزعوه صواعقه وبخايله ودوابه وداويه وفادقه وبركاته قيامه ويشا  
اعلوه ما يمان الزمق اعلام وباعضاته رمله وهو اسفلهم ونهيه دواحه وبكايه السو كيه المحذور  
باز حاره اذ في مزارقه الزهر وبسيرة الحياه سير بخايله وباصطراب بحر فباته تخرج غايه عند حبيب  
اسايه واستقرين ذلك الفار والزند فاعلا بالبال الضاوع الى من قند ساد والسرو وندم والجو خليه  
والا شمس ماقن والشمس ساره وبني القريط والافراط مراده ومصادره حق قطع ولايات اذ وجمان دل  
وكا به باللك خراسان وفخسته ملطسا الاقاليم واد باب الخان **ذكر نوح ملوك الخراف لا استقباله و**  
**عليه منيرة له بحسنه** ولما قاسمتا قطار الطاناه قصد الا طان اقبلت الملوك اليه من اطرافها والرازي  
من اكانها وسارع الى استقباله المدان والجهاج وبادا واداه النور ونورها السراق والمراج وقطار اليه  
من الاقاليم اساطينها ومن الالات والشوز ملوكها وسلاطينها ومن كان مراطا في قرا ومواجا لكانا ملوكها  
لوطجه اوداين يباشروا بقدوم اعداه وطونونه بافع عليه من هذه وعراة ودومه وكوجه وشامه وتهدق  
التقاوم والمولات ويشتون الضافات والامات ثم اردتهم السادات والاماء والمشايع والكبراء وذو السه  
المرايين وموابن الروسل فجعل بيتا لكل واحد منهم شتا وراس نخضع بالسم والطاعة اجلا لا وصتا وبهتله فا  
ولاه قاصدا ياتي غلاتي فيها عجايبا لا استا شجرت كل منهم بما اقتضاه رايه ولما جاز ووصل الى جيون وقد اشد  
له السفن والمراكب فجاز فخرج اهل المدينة للاستقبال وكل منهم مفرج اليا لملتمن الحال فدخل حرم قدا ولى  
سنة سبع وثمانه ومعه من طوايف الام اشان وسبعون رقة واكثرهم قدوة ومرجيه ثم اذن بمن لثانين



الساكنة في قوتها لطايف جند ما واد التفرقة في قوتها **ذكر تربية الشاد او سالا شفا وغرا نينا وشمالا**  
فلما استقرت في الدواخل في توزيع الشاد كان في قوتها وعيون ونجدة وشنق فحين سلبهم عذمتهم كمن شوكهم  
وشدتهم ولكن ابقوا عذمتهم فحان ذلك فجدهم فشتت بهم واقوى من اجتماعهم ودهم فدهم في نيا في  
وطلاح وزدهم في قوتها ووضوح وبقدهم في انظار ونباه وراح وتدهم في انظار كاه وراح فتدبر زوام  
افاء الشوق ووجد بظهورهم ابرياء في قوتها طائفة الى كاشف وهو من حذى الخطا والفساد عند الشوق ووجد  
فرقه الى ذوق في وسط بجمرة تدعى ليج كول وهو تفرق من مالك يتودد والموعول فاعدم بعض السعد فاعلموا من  
اضيق اليه كاشق طع غايبا اليه بعد ان تقوا من مزين ولم يروا واخذوا من صوب الشمال وخرجوا على الدشت  
والجبال كانه امتلأ سائرهم وقابلهم وعشائروهم من كل حين افاء الى اذ غوشاء وجمرة بغيره وخرجوا الى  
الدشت وحدود حواديدهم **وهذا كان بحق وما في عليه ايامه واسوره** فانه كان من الشياطين النفاثة  
ورنى الكور واللب بالناس كذلة الحماة لئلا يخطئ في قتلهم اما سولي في غرض من نحو والمخالفين على قصب  
انزل بها من العساكر من هو قاتلهم حماة تقابلها من الحصون والساكن ونقل اليها من لها من الجبال ان  
كان في الشمال الى اليمن وان كان في القبلة الى الجنوب فانه استولى على ملك تيزيز وما والا استجاب  
فيه وان لصلبه امير انشاء وامن من الجبال في بطانة فلاحه شاد منهم خفايا واخفاه واد الى طرف الخط  
وتركت ان طوايف من عسكر العراق والهند وخراسان ولا ساحة من التكريق الذي اخذ من الشام نيا بقتل  
سيرام بخرا بية ايام وهاكوزان مختصر تان ولا يجر من معاملة تركستان وهاكوزا اقل من ان يذكر انفسه ان  
احكاما واما واما فاضل فلك لفسر ونا طرف اللالك ان عند من ووسا الشام جماعة من اهلها لا اعلام وان في  
مالك من الخدم ووسا الام حكام العربيد لهم وان ذلك الطرف حاد ووسا وملك ما بين الشام والخطا  
ثم اخذ يتفقد ما حدث في غيب من امور بلاد وودعيته ويتفحص عن قضاي المالك وملك الملك **الساكن**  
ويده مصالح الاطراف والنفوذ والاحتكاف والجور ويريح احوال الكبير والصغير ويتعاطى مصالح القوي  
والفقير ويضع الاشياء في محلها وناما المناسب والوظائف يدافعها ويادعها بالاشارة **ذكر ما في شرا من**  
ما كان اعزته بالوعود والسفل فاهم ان يتواضع فلما وان ذلك جوا لاراد العمل واخذ في الساعات ويكرم الادباء  
ووزيا كرامات ويحفل العلم واهله ويصل الفضل ويعترف بحله ويقبل المصدق ويقع الماذق وينتقل الى ما يطلب  
السادق حتى استقامت في ذمهم امور البياسة وتمت على ثورات جنكيز خان قبا عدال ياسة **ذكر ما في البسة من**  
**ويصلح غارة خرايم شيانة** ووافي باستانه وايدوقاته ثم شرح في ترويع حنون اولوغ بيلك شاه وخرج اليه الذي  
هو في برضاها غفوسه اربعين وثمانه حاكم سمرقند من قبله فامر اهل المدينة ان يرفعوا الى اذنيه وان  
يخرج عنهم الكهنة والطالام ويعفوا من المطرعات والمعام ويطهروا بها الامان ويقيموا الكبير والصغير  
والربيع والوضع منهم بالفضل والاسان وان لا يشرف في مالكة سوف لا يجرى نظم ولا حيف وان يخرجوا عنهم

الى مكان خميس من صواحي سمرقند يدعى كان كل هوا ان في المسك وما واد اهل من القند كان قطعة من دونه  
الجان عقل منها خافه خاصا **ذكر تربية الشاد او سالا شفا وغرا نينا وشمالا**  
من نيم السور وواضح مانه اعذب من ماء الحياة مشا بلا كد ووقار يد طيور والذوق الصالح من سالا الشاد على القوت  
**قلت** بساط ذمير يجرى عليه من الياقات الوانا العصور **قلت** كان مقدودا لا زها وقته وودا في عاتقه شدة  
محاذ من الجوز وعقيق ورميان ويا قوشد عبيد فلهن حشرها سلقيت رهنه ضمنها يتربى بقاء ارا دارا لروى يطولها  
ضلع لها كمن من ذمير سماع القرة العليا اليه يتم غلط اصباغ القوش من قشائرها ناعم ومواسطه عن ايس  
الجان تزيق علقا كمال من قشائرها ناعم **قلت** كان ذبا فها وقته شتم بالاع الحلي مريض انسخ من ايس  
حريص طامع في ما غنى كريم نافع واثق الابل والباير من غرض شباب ذبا واهو ساعن الدهر به  
بسط وادب كمال وعمر طويل وسال وافر وهو لعل لا ما كن المذكورة والمشرحات التي بالتراحة والزلف  
في الدنيا شهوة ومبدأ السعد للفقير جاته بالنم موق موق **قلت** شقايقه حدودا وضربا بجنته من <sup>الغنى</sup>  
عسا كيتودع انها الجبال لطم فيه تضاعف بها سر الى قطرها اقل اليه هم من الملك والسلاطين وادب  
البان من الاساطين ان يخرجوا اليه وينشأ عليه وافر بجل منهم في ذلك البرج مقام ما ورتبه يمينه يمين  
وطر واما ما واما من ان يظهرها امك من تجمل وتخيرو يضرب ماله من خيام وقباب يتكلمه با انواع القوش والقر  
ثم ديتن ونهم من الكبر والاميان ووسا الامراء والاعوان في ذلك الروض الارض والمرج الطويل  
البري فالخرج كل منهم ما حواه وكان قطرا ليتطرقا ما تقدمت بها وافر ذلك القادر منهم واهي استبحر  
في البهاة والمخلوق وتناهي فشرها ما طوت محايضا ياهم على جسم اياه حجلات آثامهم من طرايف  
اطراف الاقليم والامصار وتحف جواهر المصادق والجاد وتقاييس ذخاير نفوسها النفوس والحبس الا  
وعلى من ذمير سقا عليها الكبر وخرقا لا احتياجا اذ دأ على تلك الروضة المختارة بالانجم از واحد  
واذوي منظر البهج سرايا البرسات الى من السراير حاد حديث ذلك المكان ونحو على قدره ونجته كل اذ  
وسا ثم امر بمرافقة فجلت مركز تلك الدان ونطه تلك الاقل للمعاد وهي سور محيط مضروب على  
ماله من خيام وقباب منصوب له باب واسع يدخل فيه من دليز شاسع الى ما به من عازد مخان وله قران  
شاذان تكسر لها الروس وتدخل عند مشاهدتها النفوس ولا جل ملون كان يقب ذوا التزيق ونسوا  
واصل هذا الجبابرة من الخيام والاجنية والتهاب من جلها فيها اعلاها واستلها بالذهب كن  
ونظاها واطنابا لبت الزهر شش واخرى كفا بالمرحوبه وبانواع القوش والوان الامياع مبتنة  
شبكة واخرى من قفا الى قدها سكله باللا الى الكا والق لا يعلم فيها السعدا الاعمال الامراء واخرى  
مرصعة با انواع الجواهر على صفائح الذهب مدحشة والابصار والباير جيل الما يوزن ذلك سقا من  
وسا وج عليها يظهر ونه وليوتهم ابا بار سرنا عليها يكون ومن ذلك الارواق المنشة ورواقا لاجية







الكلمات بيده وبجمل كلامهم محل أخيه وولده ويطلع عليهم الخلق السفيه ويخزلهم المراهب والعطية  
ويجلبون كلامهم بحجة ذاتا ليمين وأما ذات الشمال فأنها النساء والخواص فإن النساء لا يستقرن من الرجال  
خصوصا في مجلس الاجتماع والاشتغال المستمر في ذلك من حيث وقا من وعودوا وغنونا ونأي من طريق  
شاد ومحب مغرب وساق فائق ودهر مواتن وهوي مشبع وامر متبع وشحن تعدد على نجوم وبعد وكاس ملاكم  
يترغ وامر يرضى ولعل يتبع حواشي حقه الطرب والبطر واستقر الفساط والامتناع التي بها استغنى ومذاق  
اليه ينفعنا ضد المصاوتة وقعا ونوازل معاندة وحين استوي القاصيا وفيهم يشبه وعرجية وانما  
**قلت** ومن عجب الدنيا اشل صنف ما بكر قول واعرج واقص شر عليه الملوك والكبراء السلاطين والآل  
الجواهر والآل والنفقة والذهب وكل نفيس غالي وليرز على ذلك حواشيه من اللوح حقه ودخل العدم  
منقته وانتفتت لنا لاشية وتفرقت تلك الجملة **شعر** ما كان ذلك العيش لذة سكن لذاتها رحلت وتلقا  
**نمل** وقابل من ذناب المرام وانتهى ملها الى الكمال التمام وخرج خبايا ربه الى مخرج صنف في تلمذ انتفاعه  
اللدج وقاد بدور من الاول شخص حياته انقروا وشقها انما من بهم الخاء فاعني فاما بلان فصيح لرحم نزع  
الدمر **ابن** لا **شعر** وما الدهر الا نمل فيقصرها يكون صعب المر في مبرله وحيوات مافيه نزول وانما  
شروط الذكر في اليه سقوطه فمن صار اعدا كان اوفاته ثا فاقا ت عليه شروطه فاقا من كن وعاد الى  
سكن وادعوي وما ادعوي وعلم انما من قومه وما عدي ودايماته قد فعل في المراتبة وحط من جانب  
الاواة واليات وانه سام الملك خشا وسائر السلطة وجد عليه ما به طريق في التفسير فاخذت اركا كان  
قوله ويطلب التعق عافيه فوط **ذكر بعض حروف مقدمة متعلقات ذلك العاجلة** وكان قد اقول  
باجا للصين مرقا والبصر باقر مشق حسن بانه ونقشه من الزخام الايض كساط قرشه فاعجبه شكله  
واذا اذ يظن في سر قد مثله فسر ذلك مكان في قره ودم افعله جامع على ذلك الطرقة وانما يطلع له  
احياء من المر الصلدة وقوس اس الى رجل يقال له محمد جلد اعداوانه ومباشر ديوانه فاجد في غايته وتشد  
اوكانه واستقصي من في تحينه من تاسيه وتركبه وترقيه وترجييه واعلله اوج ساد وتاه في انما ياله  
والاستادين فلن ان لو كان في ذلك احد فين لما قد ان يصنع صنعه وييسر سيرة وان يتورس في كونه  
ونزل له عن ذلك منزلة رفيعة فلما آبه من سفره وتفقدهما حدث في غيبته توجه الى الجامع لينظر اليه فمر  
ما وقع نظره عليه امر محمد جلد فائق على وجهه وبطو ارجله ولا زالوا يخرقونه وعلى وجهه يصورونه حتى يظن ذلك  
الحال واستولى على ماله من اهل دله ومال فاسباب ذلك فتحدث ان الملك الكبري وارة تجود العظمى  
ببناء مدونه وانفق العارية واهل الهندسة ان يكون في موضع مقابلة ل بناء هذا الجامع فشيدها انكافا منته  
ينماها وعلوا على الجامع طباقها وسيطافا فكانت ارفع منه فكيفنا واشنع منه عرفنا ويحوي كان نزع الطبع  
استدبا الوضع لا يكبر عليه داسا لاشدغه ولا يجر عليه طهرا لانضه ولذلك كلما اضيف اليه وعز في النبوة

لما رأيت قامة تلك المدد سطات وعلى قدامه ترققت واستطالت فملا صدرة عيظا واشتعل وضوح باشر  
ذلك ما ضل ظر صياد ففجا امه سعدو هذا الحكاية مقدمة لما تدرك بعد **شعر** فان هذا الجمع كسابع لحالت  
وفاذا الامجاد بجوابه وتناقلت على غواربه ومناكبه ودقت غوطاته على جملها وقت قلا لسان سقما والاشه  
انشت وما اسكن قورا لا شفا ليهده ثم احكامه ونقض بناءه واستقنا فليامه وطوي ثوبه عارته على من  
واستبقى خبايا غيبه على ربه وكس لك امر غامته ودويه ان يحققا في معارفه واستقر ذلك في حياته وبعد  
كانا تابع في التار للملاة يرقون من ترك المجاورة ما يبط من خباياهم وصار تلك الجبال في تلك الحالة  
تلقوا دشتنا الجبل فرقم كانه فله فو من الاحيان وقد غصن التار ذلك المكان واخذ كل منهم حذر  
سقط من جوارحه من الاء شذره ففر كل من كان خائفا واتصوا الى الارباب وتركوا الامام قايما وكان فيهم  
اسواد لعدا لا سقاء والانداد فلما اظلموا في حقيقة الخبر تراجموا وقال عنهم الخرو وما قضا المقرض في شمر  
في الأرض قال اصداد وكان من الدماء دوي الاكباد والادكار **شعر** لو كعب الخاف في ما به شوط والفطوف  
يخبر ان يلعب هذا الجامع بمجد الحرام والصلاة فيه ممكن **لوقفة** الى ايضا الله داد وقد فهم معنى هذا  
يخبر ان تغش في شان هذا العبد يكون رقم طراز ونقش جدره **شعر** مستك غنوج من حيايه واستغنى  
غير موقوف **شعر** كعنة الايتام من كد خراجها للثوب لا شرفي ولا تصدق **شعر** ولما كان قورا يريلا والزم بيل  
كانا استغنى من ملكا الشرف في فكم يحول وقد ذكر انه ارسل الى الله داد يتوصفا وضاع تلك البلاد ولما  
انكشفت له احوالها وبقيت له قراها ومضاتاتها واعلمنا حق شامدا عين بصيرته واستقرب كيف شافى  
سريته من تلك الناحية فمرها يتك الصوامي ومن جبلتهم برودي يكت ونكروني وسادات والياس  
خواجه وولات يتودع زياوات واصنافا اليهم طوايف من الانجاد ووسدان يتوجهي كلهم الى الله داد  
وان يجهزاه داد ابرم ويتوجهوا في قاعة تدعي باشرح عن اسار من عشرة ايام ومن متعلقات اللعل  
العظام وكانت امورها اضطرب واكوا متناوذة بين ملكين تربت فوجهوا الى تلك الدار بباكر حزان  
واشتغلوا على خلاف عادتهم العادة وكان توجه هذه القدة في اخر سنة ت واول منه بيع وانا فانه **شعر**  
**بذلك** ان يكون لهم معقلا وعندهم الى الخطا والايام ملها وسولا ولت اعكرا اساسها وصنف الى  
يبرقها وابناسها وصفا جارات الاساسات اقامها ورفق على اعلام الاسرار اعلامها **شعر** اليهم مرقا  
انهم يرحلون ارجا ويتناسون ذكروها ويامرهم فيه بالبيع والاشتغال بتخليق البلاد بالزوع بمحاشا  
الدوس والرياس من اهل القرى والامصار والمثقلين فيقعه الزراعة والمساقاة من فلاحه الانجاد وال  
واهل الزدقات والاصكارة من حدود حرقه والاشان يتركون سائل المعاشة والباينة وكيفية  
الحث قلا وعلما في ذوم المساقاة والزراعة ويؤدون في جماعاتهم ان يقيم كل منهم في الزوع معص  
وان اضطر احدهم ان يترك صلاته فالحمد والحمد ان يترك فلاحه ودام بذلك ان يكون لهم في سفرهم علما







خاصته وان مع صاكن الحرارة لا يمتد سوى ليلة واحدة باشارة الى غير ذلك فكلما اطلع الله واد على ذلك  
 ومنهم ما يصفه في هذا الخطاب طرقاته قد خلت العذاب وليد فيه وبقل حبه واخذ في اعدا الهوى ليلته  
 في اداة الطواحين وكانت الطواحين واقف من حال الى حال في هذا الزمان الجيب وبجاري مياه ايسر من كنف  
 كلفت من هذا القبط تدويه الدقيق في الرج واما الانه في الجاري عروق الجبال ناصيه ودموع اليونانيات  
 الغروب قاده فدل ما كان من لكل نايبة وشدة واما ان ضاير لا مال واستعان على اجراء الماء بالماء  
 واستغاثا في الجحيم من الرجال واستغاثوا من كل عدو واستغاثوا من كل المشفقين من الاصحاب واستغ  
 بهم ما نزل من جبال البراءة ابدانهم في القمع ما ارج عليه ما لا طاعة له كل بابا ساجدا برادعاه واما انما  
 حذاءه ونفاه واما هو المنفعة واستطيرا المرضه وجميعا من العلم والفضلة الاسود والرايين يملوا في  
 الانها ومن لا اعمال ما يد والطواحين وجعلوا ما يذو البرد ويقطعون في طرق الماء للجدد صا ولا يقطعون  
 من الجبل مقدار ذراع بالحد يدق اذا سفلت طريقه وذلك كما بدتهم فدمت بموته الاوتيشية يابته  
 طرقت الوجع العاصية فاقام باده الفير فابله الماء بوجه بيم فيرد قلبه غراو صر ويترد ليه عن  
 اوارعه ففقد ما فوق ذلك ففتق عليهم السالكين في جوف القهري ويشتد الجبال الى دمايه وادع ذلك  
 يتدل الاموال وينادي بالاء بالرجال فكان كل منهم كالحمار يخرج ما امكته بالمعاد يرققه الماء لاجرائه وكما  
 اوقعه البرد وآر الى ان وقع لا تقا ان هذه مشكلة تكلفت ما لا يطاق وان حين يتنزه امرهم وقين عنده فقدم  
 فقا ونه للظالمات ويتقارنه لاجاله حاله وانه قد وقع في البلاد العربية الطويل وان تحذوه ما طلبه من ذلك  
 الحزن المدقق لا لا مزيل وكان قد بلغه ما وشابه اعتداده ونقل عنه الحزب وادعاه وحشاده وعلم ان تالين  
 تغير عليه وقطعه مع محمد بن شاد باسعه تدنل اليه وكيف قلته شرقلة ونهسا لولا ما سرا ولاده واهله وكان  
 متوقفا من جوارضه ففزع الشرو ولا يقوله قرا ولا يكن له ليل ولا نهار وقد غسل من الحياه به وودع  
 خيله واهله وماله وولن وقد قرب شهر الصيام وفي جوارضه من عشرة ايام وقد قطعت الدروب وقد  
 الطاليد المطلبين **بشر** اذا تضاير امره فانظر في ما فلتيق الموقية ناه الى الفرج **ذكر** انكاه ذلك الجبار واشتال اليه  
**ليلا والبراديب** واستراو في ذلك الاسل من القاد وجعل يواصل التلير حتى وصل الى بحره تدعى اثار  
 ولما كان بظلم من البراديب اذا اذ يبيع ما يزرع من البرد بالاحتيا فانما ان يشق طوله من عرق الحمر المعولة  
 فيها لادوية الحادة والا فاديه بالها فاقا لنافعة غير النافعة بالها ان يخرج تلك الروح الجفة التي صفاته  
 اخرجه من الظلم واسنه فعمل يتناظر من ذلك العرق ويتلوق فاديه من غير فوق ولا يبال الحاد عكس وانهم  
 ولا يبيباهم ولا يبيع دعاهم حتى يفتقه يد المينة كاسه سقوانا جميعا فقطع اصابعهم تانه ليرز المقتضاه معانده  
 الزمان بما عدولهم الله تعالى باحد ولا شك انما جادنا قاتل مظالم فراح ذابها فاشد ذلك العرق في اصابعه وكبد  
 ان يخرج بخيان جسر ودرغ اذا كان جسد نطيل الاطباء وعرض عليهم هذا الذاء فالحزن في ذلك البرد بان وضروا

وجنيه الجدة فانقطع ثلثة ليا الحكم احوال الا شال على انا الحزى والتكال وتفتت كبد ولم تنفعه ماله وولن  
 وصاوتها ذما وبكل بدنه حتى وند **ما نمر** واذا المنة اثبتت اظفارها الفيش كل قبه لا ينفع وبقره ساق  
 المنة اتر كاس وامن حنيد بما كان جاحن فلم ينفعه ايمانه لما آوى اليه الباس فاستغاث فلم يجد له ينشد  
 عليه لفرج ايقا النضر النجاسة كانت في الجحيم الحنيد اخرجي معه ظلمه ايمته وابشري بحميم وغناقه  
 الفتاق طوتراه وهو يظا البكر الحق ويخجلونه وينشدونه كالبعير الشوق ولوتر يمدلكه العذاب  
 وتعاظروا سقنا رعدا جتنا على الظالمين لفرج يادهم ويظفونا رعدا ويهد مواد يادهم ولوتر يمد  
 ذيتوقى الذين سكفوا الملائكة يشربون جوههم رعدا يادهم ولوتر يمدكاه وحاشيته وعمر حاليه  
 يحار وقد اعوانه وجنود وقد نزل منهم ما كانا يفترون ولوتر يمدكاه الظالمون في غرات الموتى والملائكة  
 باسلوا ايدهم اخرجوا انفسكم اليوم تجزقون عذابا لهن باكتة تقولون **عطاه** غير الحق وكنته غراياته  
 تستكبرون ثم انهم احقر من جهم السرح وشلوا اسل الصقود من الصوف الملبول تلك الروح فاشقت الى  
 لفته الله وعقابه واستقر في اليم زبون وعظابه وذلك في ليلة الاربع سابع عشر شبان الانوار  
 سبع وثمانه صواحياتك ودرغ الله تعالى رحمة عن الجبار العذاب الميرين فقطع دابر القوم الذين ظلموا والجنة

ربنا العالمين <b>نلت</b>	ابره ولا يمدد	قوة الروم والشر	بين القوق الثنا	واذ به تحت الضرور
كن شمر في ساد ذلك	لما لا يمدد	لما لا يمدد	لما لا يمدد	لما لا يمدد
من ناره عداها الفجر	مكرو البلاد واعلم	ماضو الا ومار الحود	افراهم الدهلجون	غزاهه الغدود
مخلط ان مان شبن	لم وقد سلكوا الشوق	ضدود يا باقي الاذي	وقد اسوقا في الشوق	فناهم فترا نقوا
مثل القصور لا شدة	يكوا على باقم	يلضا الحبال فايد	وقهوا ان الزما	من مطاوع عن النور
اواه ما فالو من	ديا لا يفور ولا يفر	قرا اثيرا وتضابوا	وتكالوا شبه النور	وتلا كذا وتلا خزا
وتنا جزو الضرير	وتنا جزو الضارب	وتنا جزو الضارب	وتنا جزو الضارب	وتنا جزو الضارب
فنها فتوافي ناهها	متصوفا في الكاد	يخام في غزهم	والدهر مسكا وغنم	انقص فيهم سره
كالصقر قد قتل الين	اسو وكل منهم	كاهم الحق القصور	لا ملك ويدا ردي	عنهم ولا ملك وود
ولا ولا جيش ولا	وللا لا مدد ضرور	شامت آثارهم	عن الحيا نقش الشوق	ليرتق منهم ودمهم
شيا سوي ذكر يد	ناهم منهم قنة	كالابهر الظلمة نور	الاعرج الدجال من	قصم الحليم والظهور
فاح البلاد ودارها	وفرايب الفناء دور	احلى له الله الحكيم	قراو عدوا في الجور	وامدو مستد جا
اناه في شبح يور	ليراه في امضائه	حكما ايعطاهم بحور	فاحتاح كل الخلقين	عور ومن عجب القصور
وما الهدي ولا كرك	حسامه الباقى بحور	افق للملوك وكل	شرف وقوى علم نور	وسو على الحناء نور
واهد والذين الكور	يتفرع منكرو خافدا	ك الظلم الجحيم	فاياح املة الدما	من كحل بشار شكر







اليوم ولا ساعة فاطلق لهم البشري واحسن معهم العشرة وكان موعودا الخلق بمحمد بن خنيسيل الزقاني  
الصدق جمع حروف الملاحمة وجاء منصرف القباصة بنقش بحاشته كانت الفصح بقلم الكفاف والنور على الجبين  
ما يكون من الحركات والتكون فاول ما شق على لوح الجمال الفصح القويم فباله كل من فاه عن لاهم مطلقا  
في خنفسه كالذال واليهم حسن لكل ما فيه من نبي وما شين بين نفر ميم فيه مدفا ما يخلط ولا مين  
فاستقى بوابه كل قاف واستكنى بيايله كل كاف ما طر من عين كنه العين فساد من الحنك كل ذي لام ودال  
بذلك على كل من باء عن وعن وجمع عن عرب وناه الرقيات لمجته وقت من هذا الحوادث شجته وعروت من ماله  
بالطور فالاحتاف حمت نور طبعه وماء وطرفه وطرفه وودقه يجم عشق وفتح له الملوك بالشاء فاهما رخت  
لا ارتفاعه حدود عامرة له وقالت باسيفطاهما **ذكر خلاص العساكر من القيد ونقولهم مع غطاء البحر** قد  
ولما زرع قضا بالفتا تجود ونحر من زود كالجزو ونجل بجو كا التور وبقره ثم اداد ان يصليه من نور الجيم  
حفر فاستغاش بخليله فليان واخو وقال لا تحمل عليه رحمة في محقه بهذا الجمل وصبره والوي واجدا الى حرقه  
وكان قد اغل فرغيد وطالب الشاء فداد ذلك ثاره ويزد قلبه وسكت الحوادث **فانت** ورق العالم قلب النسيم  
واقبل الدهر بوجه جيم ثم جيم جيش الربيع المنصور فانهم من جند البرد وولي وهو يسود **ذكر ما اسمن وزدوا بتجود**  
**واشاه كل جيم انكا** وكان في انكس تلك العكس انا استنوم بهم فان تروا وانا انهم يقتل وروانهم يستغى  
من كل متجبالا من متجبالا كالتس اياها كالنظام اطاما قد عتبه الامور وشقهم بلا يا تجود واستغى بهم للطاق  
واستوعب بصد ماتهم المضايق وتخلص من شدة كل مارق وتوصل بفرهم الى نيل المآرب وتوصل بفرهم  
الى كوز المطالب فكان هو البصر وهو الماله وهو الفاعل وهو الآلة وهو الروح وهم الحراس وهو الاضاء وهم  
الراس فلما كوزت شمس مواكبهم واشتوت كواكبهم ودخل لهم وخابا لهم وعوض الكون الدجى الضي وبطل  
المرجع بالمشتري ابا لكل منهم قداح فكن وتذكر في ذلك الحوادث وعاقبة امره واستمر خليل سلطان وعلم ان نيا  
مرج المنازعة من كل مكان وانه لا يصفوا له ورو الملك من كيد لا مركه من معين واقل الاشياء ان يقول له رسول  
اكابر انا وديك كبر فاصد لكل صدقته ولكل غن عن وكل من فن وكل من بصر وكل من اياها وكل من هم  
شرا وكل نايبة نايبة اياها وكل خطب خطبا وكل من جربا وكل امرام وكل غود وكل اذنة  
فر ما وكل نفس قبه ولكن شكتهم البرد كانت ردت حاح كل جوج وصفة الجيد قد حجاج كل جوج فاقهم  
كلهم الا الاطاعة والانتقاد لا من خليل سلطان بالتمع والطاعة واستمر طمعه على القول مغن من خليل  
ما انصر القريب عبد له بن جعفر بن سلوا كان اسد هم يعي برتق فرام الى الحضر قبله الخاقه التلق فقال خليل  
سلطان ان اقتضت الاراء انا اقدم واسم لك الاموال حتى تقدم فاكون دايد ولتلك قايده سلطنتك فاشيد القوام  
وايثر الصادر والوارد فيكون كل مستعد للافاة ومها اسباب المواقاة فاذن له وامامه اوسله فوصل الى جود  
وقد عقد عليه سحر المراكب ومثنت اسباب عبوده لكل راجل وراكب فبين برزق بحاقه ثم امر بقطه من ساعته

واعلن العصيان وقصد سرقة بجارها بالطينان فكثر سوارها في وجه ايتاها وادخت عصتها على بابها اجابا  
وسدلت على جوف ثمنها فتابها فانت ذلك فادله وسلك في سلة منطقه بجبا الضالعه ووصل خليل سلطان  
الى الجسر فوجد عتق قد اغتسل ونظامه قد اغتسل فكثر شرب خمر وما فعل بل عقد من ثابته ودخل وولي  
ما وادى جود من البلاد متولها اولا وكان يدعي خذ اياه وهو من كبر اعدائه ومن رفقاء يتجود ونظرا له غن  
السلطان حين وهو في تلك البلاد بنزلة الراس والعين فلم يبع خليل سلطان الا ساعته واقران في بلاد  
وسهازته اذا سوره كانت في اديها ففوجوا اليه امرها والقلوب في هذا **ذكر رسول خليل الملك** باناه من سلطان  
الى الاما فشر توبه الى سرقة فاستقبله كبراهما وخرج اليه نابه وزعا واما وقد عليه فرايب البلاد ومخين في  
السرور لا يبقوا اثرا بل الحداد وبيد الاكابر العظيم متهين خليل سلطان بالسلمه ونيل سرير الزمان **فانت**  
ووجه كل قد ضامش الربيع القلور حين عجب قد كشت وثلها تاسم وجعلوا يتدعون الشام السية والحق السابيه  
وهو يقابل كل منهم بما يلق بمحنته ونيزله في منزله وقال لبرندق لا تريب وقابله مقابلته الخليل الجيب  
ومثله بباط الباطله وسلك اليه سلة المفاطه وعين تحت اثاره ابتله والقاه على غفلة في فاسد السية  
فابتله ثم استبسط واداه كلاهما الهاب وشاها بالانها يفرق اديها وقتك حريها ومحايد شيا وقديها **ذكر كروان**  
**فكان الجند والقاه في القلور** ثم انا اول ما اشتغل بمراد الحق وتيجران والقاه في جوق لحق فوضعه في بونق وزود  
وحمل الرؤس على الرؤس وشي في قتيح جنازة الملوك والجود حاسري الرؤس لابي شيا بالسود وسهم  
لوايف الاراء والاعيان واتزوه على حين محمد سلطان في مدورته حقيق المذكور بالقرين مكان يتقوى بهج  
اكياد وهو موضع مشهور وكان هناك على انا في سردار معلوم غير خاف واقام عليه سرايط القراء من اقراء  
الحفقات والربيات والهماء وتفرق الصدقات والطعام الاطعة والحلوات وسهم قين ونجن من وشي على قين  
انتهى وطق على الجود ان سلحته واستغى كل ذلك ما بين مكل وفتح ومزكش من منج اد في شدة من ذلك  
يخرج اقليم وجه من كدس لك الجواهر تقوت بالتقويم وطق نجوم فنادى بالذهب والفضة في سلك على شيا وبسط  
على عا دها فشر الحزير والديباح الى اطرافها وحاشيا ومنجلة هذه القناديل قد بدل من ذهب فنية ارباب الا  
مثال دطل واحد بالتمرقدي وبالدشوق عشن ابطال ثم وشي على حفرة القلور والخدبة وارصد على اللدنة  
التيان والقومه وقولهم الادايات من المسامات والشارحات ثم نقله بعد ذلك بعدة الى تابوت من فولاد  
منه رجل من شيراز ما عرف في صنعة استاد وقبره في مكانا المشهور وشغل اليه اللدود ويطلب عند  
الحاجات ويمنهل عند بالدعوات ويخضع للولاء فامرتهم اعظاما ما يربا بقرع من مراكها اسبله لا اوكلا  
فعل في اعتدال الزمان واخبار خليل سلطان ولما اخذت يتجود اليه فضا وغشا وقد خليل على الفتح  
ما قام الشا بجان كان جانا شعراء السهم للزمان بالمدح و خليل سلطان بالثبته ولتيمور بازنا  
الشاء وكان قد تخفى سوته فاجاز ورفع عن العالم في نهوضه الكلاكل والا عجاان فابتهج الكون بورد ودينا



وشكر المروض للصاب ما اسماه من حسن الصنيع ودفع على الروابي من الشقاق اعلانه ونصبه فانهم  
لصنع من اذهار الاشجار نيامة ونور الحدق بالحدايق واحتشيق بتسبيح الخالق من خطباء الاخيار على شواجر  
الاعضان في جوامع الرياض ما استنتج طمأنينة كل تاطق من كل مغرب في ديوان الفصاحة واتقوا بها اجرا والاهل  
تاريخ قد قصب الاشجار لقضاء الامداد وصفت الانهار واقعد الليل والنهار فاكثروا بسط الارض على السور  
الزهر وبتدلت الاعضان من قطن اللوح كل ثوب باسماغ القدوة مرقرة وقد نقش الاقهاد منسوج وكل قباه  
صار من هرايق كذبان اغتر بكل طائر وفروج وبسط الكون على الكنان لا مقام تدوم خليل سلطان شوق الودود  
الرياح **فصل** في ما فرغ خليل سلطان من ذلك شرع في تهذيب المال وتبليك المسالك فلم انه لا يتقيد به انسان الا  
بقيد الاحسان ولا يجمع له الهال الا بقرين الاموال فعقد القلب على تلك طلمات القوم ومن لا يوزن وصف  
المواضع والتعاج عن تلك المطالب والكثور وقوى الفرة على فتح النجا ما يقيد عصاها القلوب بسفوحات المهابت تحت  
شباك الخطايا تعرف ما كان شتت من يجمعه مثل البرايا وشكل الكواهل يخفف لهم فيها بالاثام والخطايا ما وسق  
احال الآمال وبيع الاعمال بالمال واسطراد يمينه بالذوال فانما الخير من سبب الشال وملاة الافاء والمباح  
والمحل من الناس ما افترج من حواصل الكثور والمصاديق على احكام الجند والاكياس من فتر اعضاء الدرع عند  
دود المربيع اصناف اذ هاد فكاكه انا مل كنه المنظر في شاره دمه ودياره وباد السحاب بدو قربه  
الكبرج اصناف اذ هاد فكاكه انا مل كنه المنظر في شاره دمه ودياره وباد السحاب بدو قربه  
على الصالح والخطاة فبقيد الناصر كلهم بهذا القيد فخر اشراف بطله معربين له بالاطاعة فتركهم وروى **في ذكر من اخطأ**  
**النساء والمرأ تشبث بذيل الخائفه** **الشيخان** والرفق من بعض تلك القواعد وزعماء الازداد والاحقاد واعلم ما كان  
اسرو وضع الضمير من العيان موضع المظهر فاذ من شهر سيف السيان وفوق سهام العدوان وشرع بالخالفه  
الارضي خفا يدا الحسنى متولى ما وادى بجان والطرف تركت ان فيه من كان قد علم على تقصير من مقتدا لطافه  
انما يتقيد به في المني ومعاذة الجاه لا سيما وقد كان صراع النزع تدا ابرك كرامة سايك الجود والتفرد ودمع بالثر  
من ذلك وما جبه الازهر وروى منات الجاهت ما دما من المودح فاستجبت لمرات الحشرات حجة الوجود بالحق والملك  
ذلك يوم المزوج فاقف خفا يدا في العيان والعناد شيخ نو واليقين وكان عند قوس من المقدمين وروى بالازاد  
والتمكين فاقف الجاهل ما وادى ليل ونهارا فوصل الى خفا يدا وقوي منه الظهور والاعضاء وشاوى في الترد  
والفساد ثم بعد نيل نظام الطاعة شاملك وانفذ في طريق الخالفه وهو من ملك ونزع من سر الخرد وهو يبرح قلع  
بحرف ووصل الى شهرخ وكان لغير شيخ نو والدين واذنا يميني ونكر وصق ظم كثير خليل سلطان العاصي  
واكرم من لم يصبر معتم تلج اخاه كل ذي داس وما حصر **في ذكر ابرار الله** واصحابا شيا وقلوبه اماها وقصد ولاح  
وما منه من تدبيل الملك واثان قلا وطلا وشار الى اذاد وشك في ذلك وما وروى ثم ان الله داد جمع لسا  
لله وروى المنزاليه وشاوى دهم فباينع وما يبقا مور عليه فانتقت كلهم واجتقت شوقهم على قصد ديان وبتك

شيا و فانهم كانوا في ذلك المكان كالنقيق في شهر مضاد وان غرق بين قراؤ القرآن فلما طوي اجتمعت ملة المسكه  
ونشر على المكان مرقعه الكافوريه والقرشيانا الفجر من فيه على هذا الشغل المروع خرد وما مضته حصل الى  
خدمته الله داد امراه الجيش على ما دهم وروى من الاجناد من الترك والخراسانيين والمنود والعراقيين فخلوا  
با فاضلهم ومدار ومقادهم ونشر من هذا القصبه طينا وطلب من اقامهم فيها وشدها وبغيا واستكنهم  
مرها لا يستثنوا المدخل نشرها والى يمين الثمن في العواستاد وكيف يحس على ذي عني الشاهد لكل منهم  
نور الامر على فرسهم وطرح قصبه عن القصبه في حبس مكومه فاستدعي من ذلك المكان فاق ان يكون لامعه فزار  
على طبق الوفاق فلما جيو الى مثاله ويطوا اضاهه ما قوله فاكذ ذلك طيبا ما منهم واسراهم في ذلك فاملاههم  
فشرع كل في الخالفه انه ليس في طمأنينه مثله وانه مما تارة الله داد استله وما امر به فضله وجنا من فابلقا  
وعيانهم وحصل له اليساد برطبه اعانهم بايمانهم فقال اي جماعة الخرد قيم الضروك قيم الضمير اري ان كان  
في سلاة هذا ما امكم فانتقم بما عوقب جرحنا ما امكم فامهد الامور بكم وادسل اليك بلنكم فذا بكم ولا يملك  
قرار ولا حدود ولا اثر لكم مضغه اخاتم في فتر العدوان واتيتم ان تصلوا بحسن الامور فانتقامكم وتحموا قربه  
ورود قتلتم من سودة شاربيا العدو وسوكم فلم اهلككم الا بقدر ما قطع نحو خيبر واسل اليه سرقة فامهركم  
ريثا اصل خليل سلطانا تمل قيمه مراده وانتم ما انا داه وكان هذا كبرا لرفاق فامر طيبه وارحمنه المراقبه  
ان يخلفوا من حين ولا يجلبوا بعد اذ تحاله من وقايرهم ميل محن وفرد لكل لجنة في اسوارها من كل صالح منجزا مقسوما  
وصاويهم اولئك السالحين كالبني في الشمع انه كان يدعي معصوما **فصل** في ما مره داد فتميز الامور وخرج سابع  
عشر شهر رمضان المذكور ولما طمأننت الجرد وغرور كان قد استوطن ابياره واستقر ونقل اليها حريمه واولادها وبني  
امراته ولجاده فاطم الكرامه كبير وصغير ما وتدع بها ما يتعلق به نبيلا ولا يقر اسوا واثاره وهاجنا  
وخفا وطورا توقده الا من مؤلفها خفا وانه تقطع التواء عليهم كخفا فادكم اليد المرموق في مكان  
يدي قول لا يوق من ابر بالبلاد كان يبيع وبيع ما **شعر** اذا احاطت بجمعهم ومهر انشقت منه انقاس الجفير  
**ذكر روى مكتوب في الجاهل** **داد من خليل سلطان** **فصل** في ما مره داد فتميز الامور وخرج سابع  
سلطان يذكر فيه ما حصل من حين حادث الزمان وانه استولى على سروج واطاعه من الملوك كل كبير القدر وروى  
واذا الامور بمجدهه قتالي مستقيه وقدم الملك على عادت القوية مقيمه فلا تحدث امر ولا يخرج من مودته بل ياتيه  
بمكانه واثبت باشاره مع طوايف جنك واعوانه وليطبع خاطري الجز والكل فانه يقب ذلك على الهم بل الكل  
من الكل فخير الله داد وتكبر وحاب نفسه على ربح في سفره ذلك ونجس تفكر وقد نقل كيف قد فبنا حرا  
امر يمد ويدي ويحم في شقة انكاره ويديني واذا بقا صد خفا يدا الحسنى وروى عليه في حقه على المزوج  
من ابياره والوصول سريرا اليه فوجد حريمه من ابياره عند خليل سلطان مندوحة وشار قام وهو خضع  
اليقين بعد ان مات وبعث مفتوحة فطوي بساط ترور وتوجه بساطه نحو مقصود مكن كان يمينه من



نطقه الضرورة ان يصدق ما للشركات فاذا ادرته في سبيله لزم قوله اليشكر كون الميثان وائل ما يفعل مع  
 هؤلاء با اذان اسالتهم وهاو ترجيح احسان ونهايم هؤلاء لئلا يفتاوا لخليل سلطان اسدا فان دعت  
 معهم لخليل ملكك كل يتيق وجليل والقيت العداوة بين من عاينك من صديق و خليل فلما سمع كلامه القول عليه  
 من ذلك الامر فمات فاشا الىهم بسلهم واحسان افلاكم واجتمعت بهم املاكهم وملاكم **ذكر ورثته**  
**من خليل** فيه نقد **ورثته** **خليل** انه راد خليل سلطانا وقد علم انه واد بطلبه منه السوي في لرا الشيا فواقع بينه وبين  
 خفايا دوان يستعطف خاطر الى النعم ويستقبل المودة في الجبال ويمنعها من افسوس وبها طلبه يتكفله ويعدته  
 من افضل قربه ويكون هو السيف بينهما ويقرب الفلح بينهما فتوجه انه داد الى خفايا دوان والجهه من الرسالة ويرى  
 ما في هذا القول من وقع وجلاله وبها العداوة التي كانت بين خليل سلطان وخفايا دوان على ما ذكرنا خليل سلطان كان  
 اياما من زمان مجاور لخليل فاد في تلك الجبال وكان جده جليل عليه وفرض امور تهيبه اليه وكان كراها نيا  
 وجلبا لجا ما كان ييا مله بالسلطانة ويقابل به الكفاة والقلادة وكان خليل سلطان لطيف الفات طرين الصفات  
 نسيم اخلاصة لا تحمل من خفايا دوان عارقه ويرد مزاجه اللطيف لونهما شيع لا يشجها ربه المشاقر والمناوذة فتولد  
 من ذلك الصداقة بينهما العداوة وسعت بينهما الرضاة الى ان دترله هلكا فمات فكان له من عداوة ربه  
 وقاطى ولاعبه وما يصح مزاجه فتعد الزمان من ان ضل تلك الداهية فجامها وبقي فيه منة للشايع او ربه الخ  
 نساوة العداوة الخاصة مائة وغدت عن الفضلة بمن المولى علقما **فصل ثرا في** ما دخلت خفايا دوانا لايمان  
 الفلاح شداد واكدهن بالايان باز استجبه معه القرآن واشا الىه ووضع به عليه وزادنا كيدا بايمان الطلاق  
 والالزامات والنذور والقباق انه لا يجلس من طاقه ليا ولا يجبل عنه ايدا وانه ان قومه الى من قومه محمد  
 وآبما المضجع وروما انقضى رقا ما بين الجالين فاشق وضع ما لي خاطرهما من الشفاء والصداقة انخرق وانخرق  
 قوما ان احدى سنة يتجدد حاصل الامانة كقولهم بمصر مواد الشرور واصلاح الكفور وانخرق عن وقع الشقاوي  
 سلطانا العداوة فانه لا يستحيل من صداقة خفايا دوان في الشر والاملان وصار تيقن ويرقق ويوصل جرميات  
 زنا ربه الى مجاري نكر ويمتلق ويشدد ايماننا بجهنم القلوب وتصدق بان الله الولد وثيق الطلاق والشيخ من ردا  
 الاوج وكان يخفيهم على ساحل سحر من عداوة من شاء وخيه نخس من ريد من صديق منهم خله الى سويما قلبه يكون  
 دخل وغريبه ازمن مع ناعا ساد زعم بينه في سلسله وتخل اليه ان مع اطلاقه بيدا كبد محمد ومشاقة زوج الله  
 الى وطاعة ولجتم بجاشته ودفاقه وكا نالقي شاء وخيه واجرم بحد القبيح وكان تدفعا قبل فلكا نارة واحسن كرا  
 بجهت اعطته وجده ثمانية ثمر الخليل وقطع سحر المراكب تحت جناح الليل **بمدح خزانة** **خليل** سلطان وعلوه  
**سكرا** **واسفرنا** **الى** **السلطان** **وسين** **حاصل** **على** **هذا** **الحاجب** **ولم** **يقبله** **في** **ذلك** **الحاجب** **حاضر** **ولا** **قرب** **في** **الحال** **الميك**  
 الاحال وشدا لا ثقال واخلا لامة قبل النهي فانهم على علمهم سوانع السلاح واذا وصل الى الرجل قبل الدخ  
 وقدم نسفه اعلاه ولا تشال امامه وتغن بهذا الا فان شروا الا قامه ولم يزل لخليل سلطان بجزيرة التجار

لخرط القناد والموانع التي ذكرها طالب الوصول الى حاد مع زيادة ترحيجه وخفايا دوا فواصل التاديب والاثار  
 حق وصل اليه خفايا دوا فاتيهم بزيته واستنج مقصوده. فلكم ثم قطعا فمخمد وقصدوا لى حرقه ورسلا  
 على عين عقله وتروا الى مكانيس تملك وقد شمر العددا للحام وشرعا للفتك فاحاطا على بيا وجود فيها  
 على ما وسلا اليه من مقصد جنس ليلاء واكثر افعال شرا واداءا شها في ذلك شته وعلم ثود وعاد او كانت فله  
 اول شراوة شرو بده سقطت من سقوط الزند وبطت يد ما بالفتك جده بن تجور مالك حرقه لانا هلكا كانا  
 قد امنوا الشرور ودع الفتك في حياة تنو فحين وهم اولئك المقروفا اتهم العذاب من حيث لا يشعرون وحقا  
 في ثلثه سبع من العام الذي خلا فيه تجود الريح وما اسكر السلطان ليل تدارك هذا الخطب الجليل **وذكر**  
**خلفه انه عاد في اشارة من الطوائف وما وقع بين بينهم من الشاكر** **الف** واسا امر من خلفه انه عاد الى اشارة  
 من طوائف الاجناد فانهم سافروا من المورخ لحيهم فخر باواقتل الاغراب من بينهم ففهم فقة قال فاجلسنا الى  
 عهدي قوي فلا اخون دامين وقد استمكت يدي برف محمد سكين وارتبطت بحبل خلف فلا اصير من اهل الشمال  
 بالعين وادى ذلك ان نصبر حتى يصل مناهه داد وسولا وكاب وتطرها يقين فيه من سلوكه شته فحين يصل  
 نظرها الخفايا ذلك من الصواب فاذ فرادنا اشتكنا ما يقول وابغنا في ذلك والرسول توجنا في ملك الساعة  
 ملكين الشته مع الجماعة وان جالنا في كلال ابلح علكنا الى لا قترال وما لكرنا في مصطبة نفسه الى التوليد  
 وعاية الاصم ومنهم شعبه مالت اليه ففعل تلك الفادة والمباداة الى الخروج من اشارة واشقوا من تكرار من  
 الجاداة الى القتال وقطع وارساد من المراساتين في صاف التزال ومنهم طائفة اشتهم انفسهم لم يبل  
 الا مشية ان فيها ثم تجلوا وخربوا من المدينة وتركوا الداد تنى من كذا ما ظم بيع الباقوا لا اتياعهم في المخرج  
 لان مقاما اتهم من اول الزمان هناك كانت كيدنا القصور على التلوج فعملوا بقضهم وقضيتهم ونجفوا بهم  
 ومنهم وتركوا البلد بانيه من فلاته مستغلات ونعم ونيرات راموا لواقته ولم يوفيه من تلك الامم الشين  
 سوي ما نه ما جبروا عن عمله من سوال شجرة وسوي امرأة واحد عجونه وكحتوا باه داد وهو عند خفايا دوا ظم  
 واحد منهم باضل واعتذر اليهم بان خفايا دوا منه ان يوفيه الى حرقه ويحمل لهم البطل وامرهم بالامانة  
 معه متوثرين واذا ذكرنا الفضة التوجه الى حرقنا لاحت شمر في **ذكر ما تم لانه داد مع خفايا دوا** وكنت مثله  
 وشكبه واسترق عقله وسلكه ثرا فان خفايا دوا تحقق بوقع هذا الفساد تاكدا الصلابة بين خليل سلطان والله داد  
 فكن اليه هذال كون فعمل يستشرفا يصير من امره وما يكون وكان عند خفايا دوا طائفة من ماليك الاجناد فله  
 عن المساكين تلك البلاد وتدينون عليهم المسالك واذا دان يتعلم من مال الشا الى مالك فله نعم له انه داد بذلك  
 وقال ان عادنا لا كيا من اجلنا الناس خصوصا في ما ولى الامور وحلوشا وملك الشرور فلا غنى  
 عنك الخلق وغايهم بالاحسان والمقواتي فائق في قتل مولود وقرية اديهم سوي قدر الصلابة وتاكدا الصلابة  
 من خفايا دواهم ووبالكون في طائفة من خفايا دواهم ففر من خليل سلطان وروم لذلك ظموا وطما ليرود من يوقى كل



وما جري به من قبل من ايداد وكان يمدد واستقبال المدة وارسال المدة والحد لا يحفل ان يخاف ايداد الاله  
تخلف لخالفة هذه الصلة فخطب اليه ردهم ويرسل وراه من يمدد ثم سادوا كاسهم السائب وطاوعوا كالحج  
الناقب فاجمع لهم الصباح الا وتظهر لهم من السفاح وياذوا كل فاقم الاتفاق وتعلم على احوال الميراث  
سلاياهم من زهر الرضا والناثيق فوصلوا باير سرهم وساروا وانما هم اجمع حق غشهم ما هم وحيث اخذهم  
الغروب وكل الركب والمركب وسدلت عليهم غطاء الظلم للفتح هذه منبهم اليها من البطاح فخطبهم في  
ودهم ان لا يوقد نار ولا يلعب احد في عليهم النور بظلم ولا يشار في حق من لا يفسد ولا يفسد من التمل ايد  
الزرق وصلوا صلتهم الخوف فهداه على حرف واهلوا وارتقا قطعت الدواب الملق ثم ارموا فلولهم وكما من الطريق  
**تد خفايد ايداد داد ومد عقله بانكال وانكاد** ثم ان خفايد ايداد من ردة دار عوي من ليلته وطول ليله  
واستله نهاره ذلك وسمو كشت شمس عقله واهب في دست طفته وقرع فضح كاستن الظالم على يد وبيد  
عسكر ايداد واضعه اليه فاسرهم واداه والنسوال قتاده نظير والعتيا ولا اشر ولا وفاءه من احد بشا ولا  
ظهير الوافطه سائر في ايداد فلبوا هذا لك عاقلوا صاغريه ووصلاته اليه مقصد فوجد وظيفه الزيادة  
شاغرة فاستولى عليها بمفرده اذ قبل دخوله كان شيخ نورا الذي قد خرج وشاهك ولكن دام العيان كان قد  
ودوج فاجمع بقدمه خليل سلطان وقدمه على سائر الزوايا والاركان فكان اه ما كين شاه ونصرت  
معاني الملك بديع بيانه اخبارا وانشاء وقام على الحال قهرا لا مود ووجهه في السرايا وحفظا النور فراجع اثر  
وانقبض وانظم عقد الملك بعد ما انقضى واستقر حال الناس وتمت الفتاوى على الاسرار وكان هو زندق  
وارغوشاه وانزوي كوكب يدرون صلح الملكة وبسكون كل احد مسكته ولكن اه داهوا المستورا اعظم  
وعليه مداد الغرض والبسط ونظام عقود الحيل والربط واستمر الشيخ فدا لوزن وخفايد ايداد بعد ان سيطر على البلاد ويزيد  
في الشر والفساد واستولى على طرقات تركستان وملك تلك البلدان فنها شيرام وتاشكند وانكاد وخجند شاه  
وبنيه واثار دستان وغير ذلك ما في تلك الاكاف والافاق وكانوا يقطعون سجون ويتوجهون الى مالكا ماول  
النهر ويهرون فارة يتوجه اليهم خليل سلطان واثار تهم طوايف الجند لاجل ان على كل متصرف فاتها  
كانا لا يجنان وينهزبان وسباق ذكر فك كان **ذكر ما وقع في هذه المدة من حوادث النيران** فانا من عملنا استر  
لهم خبر وفاة ذلك الخفول وكان بلغهم انه سوادا وكيد اليه شتم تلك القصة وفق بالصدق اليه فركب النهر  
والخفول لم يكن اذ انك شريك وابي له مسيد فلم يقر لهم قراود وناود والارباب القراود وتشتوا في البلاد و  
وتشتوا باذبال القلاع وودوا الارباب الجا الى الحصون والحروف فقام قاضي قضاة الخانات والكهنة  
كل من من اهل اللثت والشمال فوزعوا في الاختاف والتمال وسادوا اهل الشرق والخطا والى حدود الصين  
ومن في ذلك الوجه يبرحون ليجدون بها او مزارات او متدخلا لولا اليه وهم يحجون لخطا كان في صيفه وظله  
قد خرج الى ان املك العالم شرا وغرا لا ايج رسال كليل ككاد قبه من يمدد تمكن في تلويهم البتالا

ككاد سيرة من غير ان يتجالي داهما استلا لا ككاد سوابق جميع تنق عن الاقدار وابتدا لا تفلت  
هذا الخبر وتكر من قديم هذا الشكر واشتهر ساره حتى حقي من الاتحاد الى التواتر وتقر هذا الحق منذ كل احد  
نظير فيه جود ولا شاك وتراجع فاقا شرا ع حقه وكل شتر قسرة استعكك رقه فاول من خضع من الشرق  
الموغل وقصدوا اشيائه واستدوا في تلك البلاد حتى دوا خديادها دنهم وصاقام وشوط لهم ودمالين  
يتم ومن ما واهم وان يكون ايداد واحدة على من اقام واحسن كل منهم مع الاخر الجوار والهاث بواسطة هذا  
تلك الداي **ذكر نوايد كذا الشار وتصل ما باله النور** ثم نزع من جهة الشمال ايداد كوكبا كوكبا لوما لوتوبه  
بجزم **الملك خوارزم** وكان نايها يدعي مويكا فلاحرا التا وناث على نصيب البوار فاعفاه على  
وسار وودك بعد ان هجت الشار الرومية المضافة الى ارغوشاه ووبر واجيون وهو جود وجمع ارغوشاه  
اليها واداه فوصل ايداد كوالي خوارزم واستولى عليها واستمر بغيره الى غدا وانزيب عاويلها ثم رجع الى خوارزم  
وقاد كفي الجفان النور وولى من جهته في خوارزم نايها غصا يدعي انكا فتهت ايضا تلك الاماكن  
والهاث الضواغ والسواكن بواسطة ان خليل سلطان قابل كل من اساء اليه بالاحسان وصار يترضى كل الخط  
ويستغفر كل ما به كل شاعط ويصطار النفوس بالنفائس ويقرعها الاسود بالنفائس فاجبه الاجابة الاله  
ودع فيه كل ما دود واد وغيان شيخ فدا لوزن وخفايد ايداد فدا في الفساد ولبا في الفساد وخراب ما يجود  
الفر من البلاد **ذكر خبر غنجه غنجه جود ووصيه** **باب خبر غنجه غنجه جود** ثم ان خبر غنجه غنجه جود خليل سلطان  
وهو الذي عهد اليه جود كان بعد موت غنجه محمد سلطان خرج من قندهار وقصد عرقه جود جود وادى  
الى خليل سلطان وسائر الاكابر من الزوايا والايان باه هو ولي العهد وخليفة جود جود من بعد الموت  
حقه فاقب غنجه والملك ملكه فكم غنجه لعل منهم جاوره باليق ما عليه وانا خليل سلطان قصد جود  
للعارضة وقابل كمشة من الخياط بايناها من العاكة وللناقصة لا تخلو اسالها بالان من الملك  
في هذا الزمان انا ان يكون بالانسابا ويظفر به بطريق الاكتاب فان كانا لا يولفن هو الحق متق ونك  
دا وليه ذلك ابي اسير انشاء وحي شاه رخ اعني اناء فكان بالتوبة بينهما اثنين فالك كلام مع وجود هذين  
ان اكون صاحبه فادعي جود واسلك مذهبه اما بان يقطع كل منها عن المشايخه ويترك له ماله فيه ولاية الخياط  
ويقيم باه فيه من ملكه ويحفظ جانبه واما بان يخلق خليفة فسلطانه قاسوس فضيه ونايبه وان كانت لثا  
فكلامك لا يتقيم لان الملك كاهو عقيم من قتل قبلك قبل في الاقاويل سوراخا دكم واجلوا سلامكم وشرك  
انها ايام من غنجه وان زعمت ان جود هذا لك وغول في وسته لك وملك فهو من ايداد استولى الا بطريق الخياط  
وما حصله الملك وما ملكه الا بالانساب والتاب وعلى قدر التسليم وانا موصيه مستقيم مكان في حياة  
قشر لاده ووزع عليها اولاده واجاده فولي والى بالانك اذ ريجان وقرع غنجه في ايام خراسان اذ  
حي بر عرقه الجهم وتلك الداياد وولاءك انت من جملة ذلك فخذها وجعلك وصيه كاد سم وانشاء



هو المظالم واشتغلنا في تصحيحه انما من هذا الشئ فاجعلوا حق من ذلك ما استوليت عليه ولنبيح كل منكم بما انقذه في حق  
اليه ومع هذا انما بملكنا في اذن عمرنا بملكنا اعمارنا على الرمية واما اياك فبايتك وان ملكنا في ذلك فحق المظالم  
نالمك سيد والاولى من حاز فيه قبل البسطة فاعلموا ان حق الله اذ شئت باسبابه وانما على سبيل ما ومنعت  
من المظالم فاعلموا ان هذا وان كلاً من مدبري حق الملك فبايتك في حق من له في عقود السلطة شركة شرك المظالم  
وطاوعني ووعده قوليته سراجه وما وقع في يدي التي الى السلطة فابغوا ما انما الزوج والاعيانا تهاير بالاطلال  
فيه سوى ما يتجوز منه غير ان للزواج عهدا لا قد هو صدق صدور العلماء والتصرف في رؤساء ما وراء النهر  
من السادات والكبراء والمتدسهم لملكنا في جميع الامراء والزعماء لبا بخلابا واصحاب ما قادوا خسرنا وقصر  
وعصر من يرميهم بالخيل سلطانا انصرفنا في جوارحهم فخطا نعمت على العهد وخطا في الامير جو ومن يخطا  
لكن ما صادفك طالع سعد ولو ساعدك البخت كنت قريبا من الخس والاولى بملكنا ان تقع بالملك وتبقى على ملكك وملكنا  
وتنشط ما في يدك من مالنا وانما لا يطلب لنا ولم تقع فاقسم الله لك وقضى ويرجى من ملكنا الى هذا الغضا  
تقع في الضمان وتخرج ولا يتك من يدك فتصير مذبذبا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء **ذكر محمد بن خليل سلطان المظالم**  
**المنصور ورجل من غليل سلطان** **رايت على امرته** ثم ان خليل سلطان لم يقع بدقايق هذه الاحوال لما دونهما بحتا في الاصل  
وابرجه من جند مجندا الى استتال يرميهم واما غليل في ارضه والملك السلطان وفيهم من امره الجشاعا بكل راسه  
ونعم اليهم الظهور والامضاء وشهم بجره واد غور شاه داه واد ضار واسباق العز كمل العز وملكنا في  
سبع متصف ذي القدر فغيروا جهونا الى الخيل ونهوا في ضوليعها وانجوا في القطار واد ضوليعها وبنام من هو المظالم  
فادعوا اليها قري والعمين فادعوا السلطان حينئذ انه دعا الامراء ليقرروهم فقام بسعد الاداء وقد اكلت  
كينا وادعوا لهم الرجال شالا وبينا وحين والجنسية وخلقنا فيهم وثوبنا على القرية ونرى  
يهم اسود وقصوا فيهم وقمع الجباة على القرية ثم نادى من معه من الرعايا قريبا انما يتقوا الله المتفقهم فشتا  
الوثاق وكان كاذوا طيش وشجاعة وتهود وقامه صولة وجوله يتوقله قوله فامرني في تلك الساعة  
واحد من اولئك الجاهل يدعى الخواجه يمدف كان في حياة يمدون ايا لنية بسعد وهاير مشهور في الحال  
تقبل والى ادا الاخوة تغل ثم استحل الله بدعوى السلطنة ودعا الخلافة من ماضيا ونهضت فحدثنا ذلك  
الزوسر وطلوا انه قد تلهم النعم والبور **ذكر خواجه احمد باد سلطان سين وتلايد بالكر والمين** غرا انما  
ثبتت بائنه المشهود واستقرت تلك الساعة عقله المنقود فابعد سلطان سين مناديا واستبته في لهم من ايا  
وقال له بعبارة فصحة ان لي اليك نصيحة ثم استخاره وقال انا كنت مرقبا منك هذه الفصال ومترضا منك  
اطهار ما انت بسدد وخليل سلطانا انما يتجوز على الملك بفرده غير ان فيه سولا ما كانت باسطة ولم يكن  
وبنير الملك باسطة باسطة ولو كان عندي من ذلك انني تعود لوجبت المصالح على ما يقتضيه الامر ولكم  
والا سووتم انما الخاطم اكم يشهد بسعد هذا الحديث وانني عبدك من قديم وسل من كل من المالك والاعيانا الذين

كانوا يحسدونني في اسر خنا يباد ومن خلصهم من خبايل اسره وانقذهم من ضرام منقرو واطفأ عنهم  
ما التهب من شر اشرار اذ لولا انالكنا بادم واتيهم اولادهم ونجى لهم طريقهم وتلاوهم فانك انكالم  
ينجرك وعلو حقيقته الامر وجليه الحال يظهر لك وروا خبرك بفلك لما اترك ومع هذا شئت قبلك  
وان اترك ولا زال يلقي بال من مبلية شواظ تفرقه وعليه ويدك في خياشيم وغوته غير لحياته مشكا  
يسكه وعليه ويرى عن قوس ختله الى مديا خباله ناله يمكن انقذ فيه نصال القناء والقعد لانها كانت  
مصيبة فاشرب مكره وبيع امره وجيله ظهر واستدع في اموره تكن ثم اذ بعد انا يقن عليه باستبقا  
في قتل وقتله فقال لا اسلك ان خليل سلطان ملك النامر بالانعام والاحسان وهو ان كان في البعثة فاشرب  
فليل البعثة لكن استبعدا بطال النجا الحسن الملق وبذل الاسل غير ان المال في عرض القناء والزوال  
بجدها ما ترك مشهور وما ذل سنا ولا نك لا بطال لا بطال المهور ودايات كسرك قرونا لا قران على جبين  
الكباش مشهور وروى ما على نك بزمان الوفا على قردون الزمان ابا منصور فكم اذ ذلت شجاعا في الرأى  
داي عيالي وكما صار طوبى مديك فاسا وعينا في الحروب ادي في اسل القمع بل في عينك الطفري وانا ادم  
ان عامه الجند يتبعك بطاعتك ورتق فاد لمصول سكون فربما بحر كرك فانه لا بد لهم من داس ريسهم  
وضابط عام بسان تدبير نفائسهم ونفوسهم وقوم كاليث الخاد والليل المامر بل البحر الغامر منصورا ندما  
واندعي فاسر موصوف باقال الشاعر انما قال التدبير فضل جماله ولا عزه الا للجماع المدبر لا يكف الظالم الا بمر  
يري مر القاتل تشبه قداما وعلتم في هذا العصر موصوف من صفات لانت وما القند والحب الارسل  
شما رسلت وساكن انما سكت ولو حقدت شاملك شيخ نود الذي ازودا هانك الحصن الحصين لاسد اليك  
دعاية فلك السند السديد ولا يامن جبابك العللي الا ركن الشدي وحاصل الامر انك مولا الكرك جميعهم لك  
عبيد واذ كان الامر كذلك فقم بكم فموا عندك اقيت عليهم اوابدتهم ولكن لا بقاء اولى ولا نالت  
البعد ترقب راحم المولي فان القضا الراغا السيد ان يكون كلنا موثوقين في المديع زيادة قيدا بان كيف  
اعلي واتباع ما يقتضيه اخرى داوي فانقذ داوي وانقذ علما لا مود ودايه فاستبهم لحبه وقال اسلك حودا  
ذكر اخذ سلطان حسين من الامراء الميثاق وبيته على خليل سلطان دم معه في الاشرف ثراه لضر الامه وهم  
في قنعة سطوة اسوي وقد فارج كل من شغلهم مهن حيه وتوجه الى دار كل الخبزون فقامت عليهم النايجه  
والناعية واسمهم يتبعني الحديد والايان وان يكونوا معه في السراء والضراء على خليل سلطان مدكل منهم  
على القند رجله والي اليمين من وعاده على ما يحد وان يقدم له نفسه واهله وماله وولن لجن استون  
منهم اذ اح بالاماني السوء عنهم وتركهم موثوقين في البند ويكمن فاصدا مرقنداد سل الى خليل سلطان  
ينجرب ارب من امره ودرج فليست قبل اذته فيها هو قد غير يحون وخرج وانه هو ايضا طالب من ملك المسته  
وسانج خليل سلطان في مري منته ذكر على خليل سلطان من من قند ملا فاة سلطان حسين بيمو يقبند ورجع



سلطان حسين بايرونه بخفي **حسين** فاستدله خليل سلطان وخرج من حرقة لا استقبله في اسرع زمان ثم ان الله  
حسين العفراء الله داد ومن مع من الشياطين القوي في الاسفاد واثان عليهم العهد واكد عليهم  
قيود العقود واخل كلا منهم خطه واجاز عقد وتله وخلع عليه واجاز واستمر من حقيقته وجمان  
ويش باغاه الى متعلقيهم وعثر سارهم الى ان وصل مدينة الكش واه دادا قبل ذلك الزمان اذ سل الى  
خليل سلطان بنو بوقع هفالم وما جري عليهم من شرور وما ثم قال له انك سعيد وامك حبيبة  
برائي وشيد ورمم سعيد وجمان جيد فان حقدك سعيد واه قتل ناصر كير باغي بعيد فلا تخف فكد  
مكد فاذ كنت خطلا فانك في شتاهراء القلوب بنبات حبتك ففرت شيخ السلطة وكل الامم لك مردي  
فوصل خليل سلطان الى هذا المكان ضبا السلطان بيته واستمر قهورة وطيته وجعل الله داد على الجنة وقد  
على اليسر والآن في الجمعان وتفا في النحان وحقت الحقايق وسدت المنايا وقادت الاسود والفران وكل  
من مكانه وقصد كل من الله داد واقراة عساكر خليل سلطان فحبت عساكر السلطان حسين وطلبوا به من  
بالهراة لخصا من ثلثه فلبس حية ومين عهد من الهلا ما نساء عليه فزع خفي حين ورم على وجهه طالع الغلالة  
وصل الى ابن خاله شاهرخ صاحب عراق فلم يطله عند من فاما سقاء مهلكا وامامات خفاة عند وكان ذلك  
اخر العهد بسلطان حسين ورجع خليل سلطان الى دار ملكه قري العين فبقيته **بايرونه محمد باقر** من فرج وهم  
**وكيف آل ذلك الى ربال ومنه تفصير وما بهم** ثم ان برونه محمد باقر في خروجه واستقر برفق في دوقه  
ومروجه وتكثر بينهما دوسر المراسلة وتحررت سالما بعد مطالعة المنازلة ان يزلوا ساؤل المنازلة وتجلو  
برديج المقاتلة والمقاتلة وكان متولى امور ديوانه ومشتد قراة ملكه وسلطانه شخص يدعي برونه كان حامي  
حقيقه بالملك ومارس الجاز من لجهاء ملكه وقلب ما ديرة وقل ملاه وواله وقوق مسكر وفرا ونجد  
من عساكر قد ما وكل هو دلونال في الشهاد وقوته عزه وامني من التبار وخزم الشد من الخطا تايد اذلك الغصم  
الحداد واليل التبار والقيام المدد ما يوقو وصل الى جيون فوقف منه التبار ثم امر ملك البر الهجاج ان يركب  
جيون الا بشاح ويصاد منه ملاطم الامواج فرج البحر يهنا فاذ بفرات سايغ شرايه وهذا صلح الاجاج لفرقة  
ببقنهم البحر باعدو مجاودة بخا اسرائيل البر وسار بذلك الاخش حورايح على ضلوكه **ذكرت بلات**  
**الحليل** جنود قد ما بعد دية والقائم برونه **بايرونه محمد باقر** في كاذ قبل ذلك خليل سلطان قد فرج من كاذ وجه السلطان  
من دلا لا يشار وقوي الغرام على اللوك الاستحضار لجزان من اشجار الخيرات واما الادا وما يقدون سلا قاة  
شياطين قددها ولباء عوته الغنام والحاصر وكل بناء من هفاوت الخنود وغواص واجتمع من ايمان اولئك الا  
كل طبع مقتطف ثمر اسان فلك التبان من افره جان وياه ذلك الجرافاج اسواج العسكر من كل مكان وهم  
ما بين دوسر المحتاي وكل فرعون في اسنان تركستان قد هلا وعار وفوا من نادوس والعراق وزنداد وبلات  
خراسان والهند والاندلس كان يتورا عن المضايح الامود ولم يبارته في سفد ولا خطر امد لكل ابيد

ويشتر فوارس لا يملون المنايا اذا ماوتت حاربوا زبيد فاشانف عليهم ففتح الفتوح واستفتحهم  
لما دعاه كل نبيح صديق ضووح واسبح عليهم من دوع عطايا الساميات وماعنه على قامة املهم من مخ  
العامه المصافات فتفتح عليه الارض خزائنها وطلعت عليهم من معادنها ولذاتها قاهر ما وكاشها وكل باطل نعم  
وفارس وقد تجلوا بها غلايه من ذلك الثغائر زوي بحسنه على مخدرات العرايس نادر وادوات النصر من انفسهم  
فاجبه ملحات الفتح من يادوقيا وقهم لا يجه والسبح المثالي لا يوابج والفتوح في وجوههم فاقعه ولا والفتك  
الواسع وبمشي حوط على مواضع في وجه المدينة المذكورة فاستقرت تلك العساكر المنصورة وذلك يوم  
الاحد مثل شهر رمضان سنة ثمان وثمانمائة فبات كل من تلك الجيوش وقفتهم ذيله وكف عن ايديهم والتهديله  
وحفظ من الافيار وجله وخيله ولحيان مستكن المراقبة الى الصباح **ليلة ثلث** الحان باللع الضيا من طلامه  
يلوح كوج الماء من تحف طبل ولما سئل الفرس ما رما الفضى ارفقه بزيه ومع عن لوح الجوام طرشه سؤل الليل  
من وبلغت فيه تياكل من ذلك الاطواد للاسلام واسطقت في قلوب تلك القبائل نار الحمية للاسطاد والاسطاد  
فصبر كل عسكر ما بين يمينه ويساره ومؤنن شمر راوا وكافوا وقاوا فوا وقاوا وتراجزوا وتاجروا وتقاتلوا  
والثقت الرمايل بالرجال والليل بالليل وادفع غلام القتام على رؤس لاسنه فتراو وفي صلاة الظهر نجوم الليل  
وجري في ذلك الفصل من كل قاة هيون السيل ثم عند شصف النهار انكشف الهناد عن انطود قندهار وسعدك  
الكبار بار وطيه غبار والقنار تار وجبرهم بالانكار سار وسيت خيل الى الاقطار طار والي الاقار الاضداد  
فولي بر محمد على راسه عر الدمار وفي قلبه زاد البوار حتى كان في قلبه جمر الغضا والغار غار وفي كبده حبس المرخ و  
الغضا نادر وجعلت دجالة واجلت اباطاله ونجت اشغاله وتحرلت احواله وشو جريده وعيد وبطل طريقه وتلين  
وقبضت عواذيا لالهزبه وعلم ان اياه سالما نصف الفتنه **ثم** اياك سالما نصف الفتنه وكل الغنم ونصف الله وجميع  
ليل سلطان ونفا ستاربه الكون ولكانوا استقرت دولته واستطاعت صوته وشكر الله الملك واتم ميام رمضان  
في مكان يسمى بكديك **ذكر خروج عسكر الدراق على خيل سلطان وجماعته من المخرج** وقدمهم الله من ليلة الاثنين  
فرز شالخرج من المراقنا لوفى والابطاله معهم جريهم وايتاههم واولادهم واشياهم وكيرهم شخصهم وجميع  
واشا وجماعه ووزعت امره كيف ما شاا وكافوا ذوي صولة وجولة وجمعتهم السلطان ملا الدولة ان السلطان احمد الجنداري  
بعيله وكان قد وقع في اسرهم وقرضه من من تحت وكربه فخرج عنه خليل سلطان وجعله حرك وامكان فيها الياس  
مشعلين اموال الصديق ايدهم والملك الصاوي وكان يقيم لهم بذلك مواهب فخرجوا بالخيول والقتل وشمر ونحوهم  
المراقا القليل وطلقوا عند ذلك ما وراه النهر والراعيه كل الليل لانهم كانوا قد حصروا ان ولوا المراقا تزلت بايتا ويا من  
سلطتها ما تزلت الى محاربا فخر قضاها ما مهم ولا مشي خلفهم ولا تدروا ان وطر عن ايسر جيلهم وكفهم فقطعوا  
ووصلوا الى خراسان فقتلهم بعد كل من معهم من كل مكان فاقطع نظامهم لعدم اتفاقهم فقتلوا من البلاد وقل  
وصولهم الى عرلهم وابنا ابيات من قنار ودجله من حجان فبقي خليل سلطان في ذلك المكان ثم اري واجبا الى بلاد



ذكر ما فعله ببر محمد بعد انكاره وما صنع بعد موته الى محمد بن ابي طالب  
 اموره ومات حول قصور مسعود واد من مياه حركه بدوه قهرت حمومه وصروه ونظاير شران  
 وشروه قاروق وتمزق وتمزق اسفل فبه وتمزق غملا وتفرد وكان زاحاة وقلة لباته فبطرا بفتح مراه كذا  
 اقله واستهضر على الجبل كل حبيب صبح الود وكليمه واستطاع بخرج فله كل قريح الطير والضرب وكل اوج اقبل  
 وسلمه فلبوا وعزبه بالاطاعة ولها بوانه بالسمع والطاعة ثم سالت الاودية والجبال بالحيل والرجال وادسها  
 خليل يقول من كتاب صبح رسول ان اول ما ساقا كان ثقلته فتمت وشارده قسوه في الطغاة فانا التيت ولو ان استقبلت  
 من امري ما استبريت وتقد رما السخف وتما استكبرت ما استغفرت ولا شجرت وما انكسرت وما شجرت على راي  
 وما شجرت لكن استأخرت من السلافة وما شجرت لغيرك مني الا نامل فاكنت يدي خذات مع ان عليه جنتك  
 وقوة ظهرتك وعصديك وبنا لينا لك وساعة سخطك فاضرب عضبك ووجع وشك وحد صا وملك وصراحتك  
 انما كان ذو من العراق وما حصل لك منهم من لا تقا واما الآن فقد وقع منهم ضايق وانفق لك منهم عدا قاتل  
 وظهر بها عدو شقاق فقتك كيدك واشتعل فكلك وجنتك وما انما جنتك فبجده وحقا لحد يد فاستعد  
 للقتا وتيقظ عدم البقا فان الحرب كاطت جهال وكاد اويل لك طينا بالاسى فان غدا لنا عليك يد ذكر نوحه ببر محمد بن  
 خليل سلطان نافي كن وجعل عليه من كن وزن وزنته الدور كابا اول اسر  
 والامعان وقطع جيون ووصل الى مكان ليس حصارا واد ما ان فوقها اليه خليل سلطانا ومعه عساكر الرجال والفرسان  
 وجواد الجيش وقلة وسفاده ما يرى من الدم القوان فترتلك الالواد والجاد وسري وهو ما بين راس وسادو  
 وافي بنود قد عدا وكان كاذك من قبل قد قدح في حراق واحشا العساكر القندهارة من خوف نار الحيل زما والبل  
 فكما فراسلوهين والمسلح يخاف من جبال الحيل يتعيل انوز عن الترويقا الجبل قد من كل فرقة منهم طائفة وشاد واؤتبه  
 الاذنة لير لها من وفاته كاشفة فاليس ببر محمد خلع الخلع ولم يكن له بها حقوق فاقطع الى القلعة المقطع وأوصد القلعة  
 واحكم الاسوار واستعد في حصارا واد ما ان الحصار فاطل من العساكر من كل جارج وكاسر واد عليه من خيانت  
 كل سام وحام وخبيل الحامزة منهم كل طاعن وظاير ورام فتقدم ببر محمد على ما قصد فذالك وقد تذكرا ما قاله  
 ازل الخواجا عدا الا لما كنه اعتد بالقضاء والقدر فرما القضاء بهم جراب لها وفيه واجاب  
 وعبر الراجي مسيح لقوته حقا فانان ما يتا لمقدنا فاشكر منه كل فاك وقال وتغير عليه كل امر حال وزغبته  
 منعطا ما بين يدي من ملك والذفر عنه كل اسد اسلا الحرب نار احاسية لما طلع على كل عام وصال ورجع لسوقه  
 كثر في قلبه حين لمع له بالامان للكا واكل مراب حال وتمزقت شقق تدبيره على مثال شكر سيد في ليله فلم يوالس  
 وون انه من اله كرامته ببر محمد من جيله فاد على بانكاو الوبد لانجد واهاكات قليد ولما عدم حوله  
 اخذ في حال الحيلة فاستدعي من مضبوط من الجلود المخططة الجادة الدماغ المعبوقة بالوان الاصابع ثم فصلها  
 ليوميا لكل يرس ويتر عليها الرايا المصقولة وبعض صفائح معبولة ونومها واحكمها بالسايير ولحضر من وقته

بلده ووجاهة غير واستكثر من الرعايا والمهج المبعوث ثم احضر تلك الذودع ووزع على تلك الرؤوس والظهور  
 من عاتق الطوع فسادوا كلها صادت الشمس بافقه اسعد الى الاسوار وخارج البلد تلك الاسود وعليهم تلك  
 الضلال السابعة فافارهم الناطق من مخرج قومه وسالا ولم يعلم انهم بقا الى هذه والفرج في ذلك الصبا  
 الخيس والذو ملا الفضا كان كسرا ببيعة بحسب المكان ماء وانظر في ذلك من يقاس معاناه وبما في شدة  
 وكان الذي يحاط بهذا المكر الخيل ونحو ملكه اخبر على مخرج ذلك كله له شفه من الخيلة وعاد على افكار  
 وسامه الويله واكتفى من وانه في ستره فضا قد عاود قصر منه باع الجاهل ومقتضى قدوة وعقد وذا  
 الذم وان كان كما في **مخرجهم على يد العلي والفاطم** فبسط بساط التفرع وطلب سائبا للشع وعلم انه  
 لا مام من امراته الا من دم فاشد خيل سلطانا له والرحم وقال مغويا فيبطل الكرم ولا يزل من العطا  
 والعفو شيمته اذا وقع الخطا فاجاب خليل سلطانا مقاسد وتاكت من الطرفين ساقطة المعاهدة واذلا  
 يقتضاه منهم بلا وصاحبه واذ كان انه قتلى برقه فلا نفع من جانبه ويهد الى ما في يد ويقتل الاو  
 والصدانة في يومه وفكر ثم تحالفوا لا يخالفوا وقا فتا ان يتواضا وشادوا ان يتواضا وقا على ان يتوا  
 فتا وقا فتا ان لا يتواضا وبما في الان والفتنة وراعي القراية والحرمة وان شمر كل من صاحبه بمامه منفع  
 وذلك في شفه ثم وثا **ان ذكرنا في ذلك وقت من مخرجهم على يد العلي والفاطم** فافتت شر بالمجاهة ففتا وافتت بالفتا سها  
 ولما وصل مخرجهم الى وطنه واستقر في حقه وسكن مخرج عليه بر على تادوا فتا في دعوى الملك واستا فقبض عليه  
 وكيفية ثم اشغله وجعله في شرع يقول وهو يصول ويحول امور الدنيا اضطرب واضطرب الساعة اقرب وتغيرت  
 الدنيا التي ما كان قلبها الكنايين والفتا ابن من مخرج وهو الفتا لا اجمع وهذا ما في الفتا لا اجمع وهذا ما في الفتا  
 الفتا لا اعود وان كان احد مخرج من قريع بابا السلطنة فاما ان مخرج فلم يبع احد من الرؤوس الا ذاب مثاله وان  
 له يا اقر عينه وانم بالله لوله يوحى في تناول هذا الخطو وامر مخرج ولم يكن الفتا لو عد في سهام الملك من المخرج  
 قد عاودت ما لهما قسروا حقيقه كسر كل في جميع ابناءه وبما في هذه الحيلة فلم يبق له قواد ولا ثبات فقل في  
 وقد عطفه سوبه صاحب له يجرؤ وقومه منه في ثلث الاقمار قبض عليه واجري عليه احكام القضاة وقت  
 له ماله فتدها ومن غير مضاربه ولا ضار واستراح خليل سلطانا من الاشكا والفساد **كما وقع من حوادث**  
**ان تان في غنى بغير عاقبة** في هذه السنة يادوت في البحر تان الرقوم وواصلوا الغرم وقطعوا البحر بالرحل هو جدين  
 خراوهم وقصدوا بلادهم فخذى لهم من كل جانب من شقتهم واما دم وحصلهم من عدم الاتفاق ما حصل  
 لساكن الرافعا ايضا في ليلة السلطان خليل واستقاله بهذا السفر الطويل اغتتم الفضة خفا واد والشيخ  
 فتوجهوا الى من قدمه ملين واساطر عليها ان يقول لاسرارها فتصفت منهم وترقت منهم فبينما هم اذ هم وجوهوا في  
 انقلعوا **ذكر بئر بخليل سلطانا الانجاد ورحمة الى الشيخ** هو والفقير **فقطبا** والمراج خليل الى من قدمه وادوا بكرة  
 عساكره وجند ثم دعا اصحابه ووشه بخبر ما رايه وجعل يابها وداير وساد تلك القبائل المضطرب والاسود في







وذلك في شهر سنة ثلاث عشرة وثمانمائة واما عرقا بهم فانها كانت احصى لهم ما تنقل بدعوى الملك شولها يعني  
فنهض عليه ذو القعدة له يدعي اسكند فقاتله وكس ثقبض عليه وحضر واستقل دعواه فتوجه اليه شامخ متا  
عراه فقبض عليه وارباده ونهج به اهله واولاده واستصحب بلاد ففصلت لشامخ ملك الجبل كلها واشال اليها نوابه  
من اموالها وابلها وطلما من غير ان ياتي في ذلك نصبا او يقاسو في تحصيله قبا ربا مع ان ملكه كانت له سلطان الملك  
فلم يطر قباله احد بمثل ذلك وانه كان حسن الجوار قليل الحركة وابوه قد حسم عنه بقتله ملك الجبل ما ذه كل شرو  
ثبت في مكانه بين اسود شفت وثبتت عركته بالمرضاة بما له من اصفاء وثبتت اعزتها وغدولته بما ثابته  
وربما وكان حيوة السعد كانت تراقبه وراير الملك تابعيه وتخطيه **في سنة** فوادك عن موافا والقناجاء باخل اكل  
منزلة والصبر للعلم كثر وسال الناس عن هذا الظلم فاذكروا **في سنة** في الناس من الجبل بلهم وانما من زمانا بطنة وفي سنة  
مذا بالمالا قصة اليا من من سرتنا البتد والاشاف وطلب كل قريب وطنه وتحرك يفر منكم وقطه اما بالاجاة  
ماتقا واما بنزلة ولشقا فاذكروا من استجروا من عمل الشام ودام المير شهابا الذي بعد الذي ثم تفرقت الطوائف على  
وتبدوا في الآفاق شرقا وغربا ووقع في حرقنا الخط وغلوا الاسود فله من حريق الناس مني الددم والديار  
حصل بعد الرغاية واجتمع الناس الزمان والامته وطلب الزمان وحصل الامان وذهب المنت من هذا الوقت **في سنة**  
وعند سقر التبا لم يحدث الكد **في سنة** الزمان الفناء من هذا القاء الطيل في النار وكان قليل سلطان تزوج شامك  
نفع سيفا الذي الامير ومكة سلطان هواها وكان فيه كالا سير مال بكل حاجته البهاجث انه يضر قتل عليها  
وصارت تحت كل يوم تزود ورافت قفيه تيسر والي وشيخ وزهاد وكان كاتل **في سنة** اما قها واقبل بعد مشقة  
اليها من بعد الصاقدان والتم فاعا كثر ولما باق وسيدما التي من الهان كان فلولي ليس بهدي الفقه الحزبي الى الصغار  
واستمر ذلك اذاد هواها على قلبه وانفذها مع له ووطع جوارحه ونقل قضاها واسعا فكانا يلبسنا نخل  
افصا ويطوق لبها لها وشفق لبان وصاوا يشراز وطلب الحامير شدان انا من امرى من امرى انا من امرى من امرى  
انما كان بروج انفت مذهبها رتبا في دين بل كانت القنبية بالكرت فكان لا يصعدا من الاعز واليا والي  
فصلح الملك الياها رانها عليها قياده فاتب مرادها مراد وهذا من غاية اليه والعله وكيف نبع من تلك قياده لانه  
كان لها خادم قديم ليس من بول الامراء ولا يحرم بل كان من الطائفة الناس يبع في اذلام البر والكواكب يدعي بالانجش  
بطرف قتل وجهه منقش وصورة قهقهه وسير غير ملحه وكان يتناسى على بها ويدخل عليها قبل وصول الخيل سلطان  
اليها فلما وصلت بخدوشته اليها وصلت وحصلت المربة القليلين ما حصلت انضمت وبنه خلفها واذق حمة حشا  
ما استفاد بالانجش من لسانه اليها التسليم ومحب كونا الخدم يحصل الخادم الكرم فصاروا رعاها وديوسهم  
ونما لستاهل غلته هم القرم لا يشق عليهم ثم ترقى من صار عليه مدا واما ثم تحت قدمه الى انكسر في اسباب الله  
وفيها ثم تدرج الى فضل الحاكا تالديا به واجزا القضاء السلطانية ثم ترقى الى التولية والقر والظاهر والكل  
بيل الجدل لا اله الا الله في ذلك اليها ان صاروا سوا المالك ولم يقيد احد على ذلك حتى شوكته بقرة بخدوشته

بنسبته ولسانه كاختار ونسب كل احدا امره وانشاءا لعل الله داد واروغنا. فصارهم ما يقتضيه  
 وينقض ما يرمانه وبلغ في قلة الادب الي ان كان عدله يحضرهما ولا يقيم مدته من واجب رستمهم جواز  
 فصل قضية الامشورية وان كان غايها يتلخص ضرورة او توجه الى حضرة ومن خرج الى المبلغ بالمبلغ كان غا  
 من كذا شيخ وصفاية المختار في جنهم لا يشهد به في العدة بالمعنى فصل الله داد واروغنا منها التدرج فاية  
 التصرف وهاية التخرج وبلغا الغاية من الامانة والتكاثرة واعتلوا وازها وبجزم واذاها واعتلوا من باب العيش الحيف  
 ورواها على الناس على هذه الحالة **ذكر ما افكره الله داد وورع في مراسلة حسدا بيا د** شرافه فاما  
 فكن ولكن اخطات اسبه الحق نفع تدرا ما ثبت عليه ونفع كدوا الفن شبكة حقه يد **غشاة** لا تسكن الزمان ولا  
 بختهم ما كان نجا بها في كل امر من حق ويحسدوا بالانوار لحا فله مجدا ليرى الاكاد الامر لسة خفايا دينا  
 على صورة خفايا دينة فاجزاء فاعين ونوح وبلية واشاد اعليه ان يتوجه بالملفح ويحسد بساكن من قند  
 مترج نهض من مائة وتوجه بهيمة وجماعة ووبالدوا لفا فوصل الى مكان يدعى او راتنا فاصح بذلك  
 خليل سلطانا واصل الى الجرد فالاعوان وتجه من قاعة وتقدم من قاعته وجماعته داد واروغنا مع الصاكر  
 الاقاة فصاروا حقا وانيه فتابلا وما تاكله ثم ارسل الى خليل سلطانا يتدعيان للدود ويقولان ان هذا الرجل  
 بلغ من ملاحته وشدة وعادته وثقة مبالاة انه لم يزعزع عن مناخه ولا دخل برح هيقا في ماله فامدحا  
 بيا في العسكر وحصل يشوفنا يكون من الخبر فاد سلاييه ان هذا قتادا واد فسادا وباري في عدوانه ثمود  
 فامدنا بقتل اءوكا بمرسك وحتك فان هيتك اقوي وملكك انصري وما اوكبك من الجزاة ولا اقم على في حقة  
 الا وانه شر اكبر واطر في لاجنه قارا ويرا فاد وكما ياتي للقتال فانه هذه المرة تكون الفاسلة فخرج خليل سلطانا  
 بقبله عظم وناطن عن حرم الحوادث سكن واسلم فمعد ومشرح مجها بيا به مغرما باصحابه متايلين بيا  
 منها وما بين اترابي في شدة قلبية وطاعة خيلة ما عن نزلهم واعد ما للدوا حلون كدوهم في يد الكال  
 ونياد لسان الحال بقوله ترو لا لاقات اهل النكا وحتكم فالحسن فاعطاكا فوصلت تلك العصابة السلطانية  
 الى قصبة قيس سلطانا فادسل اصدا الى خفايا فان اركابا السلطانية خرج من قند في اليوم القلاني وفاتاة  
 القلانيه يمل في كور سلطانا **ذكر ما فسد خفايا د من اكيد ودفع خليل سلطانا في قند القيد** ففقد خفايا د وال  
 وتلك قتله مقابل للقاتله وبدا الصاكر واطلهم وقا بة شراره وها من واستحب من ابطال القتلا واد  
 التصال طاعة جاسع غير خافعة وانا اذا لا فاحسانا فادوا كثيرا فاد اعدا قليل اذ اعدوا والمخبر بل  
 الليل فالحق في ظهر الليل واستطرق الى بطون بطريقا عوجا واستقروا الى مقصوده فواللهجي كاي **شعر**  
 لا تلتق الا بيل من مواصلة فاشتم نامة والليل فاد حق وسل الى سلطانا وهو قصص انشا ما ترو ولما كن لند  
 شعد فلم فيها خليل سلطانا لا وقد جاءه برح البلاء من كل مكان فنهض كل من معه من الاصحاب فادوا الحرب فاد  
 واما لوقا قال الموقعا يقنوا لطلو الفرق فخصت عليهم الحرب للفضوض ولحقهم ما بين مهشوم وموثوق



وهرموض تقتل حورهم ويطيهم ووقع في نار عذوم جسيم ويطيهم ثم رجع فخر اباد الى مسكن ناز اجمه مستبشر الفرح  
 ثم ان خديدا حلف بخليل سلطان باثد ما يكون بالغ من افراح الا بان انه لا يقصد باوي ولا يري لي عين عيشة  
 بختيار نذ اول لا يرد بقر ولا لعل ولا يقطع عليه من يورديه بكرود وخر ويرى ثجته ما حلف عان انه قلمي عفا فاسلف  
 ثم القى منه اوزر من اليك الله وادفن دونه من الاجساد ان يستلموا الخديدا ابداء ايضا الى الناس لانه قد استولت حكم على  
 الراس فاني اطعموه في الحقه والى ان يقتلوه في حقته وكما وقع بخليل سلطان في هذا الحرب فتور ان حراسهم فربته ظهر له  
 مكان ذلك المكان وتحقق كيف اتفق الما من وعلو من ابريقه ذلك البلاء عليه والى اخذ من الجانب الذي بين اليه فصار  
 بلسان الحال جزى له من الخير من ليس يتا ولا يئنه ودو لا تخاف ولا ساسا خفا ولا شقاوى من الناس الذين  
 ثم اومل اليك سايرا لامراء ووزراء الجيش والعزراء ان يستلموا الخديدا وادعوا من ولا يداضون فبايروسه والى  
 نفس فاستلم الكل اليه واستقبل ذواه وملك عليه فاستولى على تلك الجنود المجددة وتحقق من هؤلاء الخائفين الارواح  
 المشددة واليوسف اللبنة وقدم جند مجندوا مقام تركستان وبقام او زاهد واخرى من سوي ملكك وتقدم الى  
 وادخلت الى الله واد ومن دونه وتحققوا له واد ان صفتة في ذلك بغيره منع الزمان عنه ما كان اليه من نور  
 عز وطلب فقر من يديه ما كان فيه من ماء ومال وذهب كاذب قام هذا الحشر في سنة فانه واثن عشر **كره ما يري**  
**من النساء** يرفد فقدم فوصل خديدا في حر قنود خل فقيرت تلك الرسوم والدول وكافة ظهر اختلاف بينه والخل  
 وكان له ان يذبح الله واد فدعا بالسلطان على رؤس الاشهاد ونقص من مكان التراب وقت على الطودا عن الفلق  
 ان والمصلون ونقص من صفات الفداء وبحث عن الجنائز والدفاير وفتيرت الارواح وبتقات النطاقة وفاق الطمع  
 ومساو واكافل **مفرا** ما الخيام فانها كنيماهم وادى نساء الحق غير نساها من تكوفا الصفات حق كانها تحو تلك  
 اوبدت الارض غير الارض والسموات **م** وتكون شاد من الغور فليكن ذلك الغور ولا القادرات **للقادرات**  
 هذه الامور من غير فخر ودملا بقة تلك **جود مادة هذه العلم** **اليس** ولما اضل بشاة رخ هذا البئر  
 عيسى ولبس رقيق وزجر فا زود واو بر كنز واكفرو فقير وحمه وقهر واستغاث وتعلق ودلول واسترج ورفق  
 وعرف وتكلموا في تلك الحقت حق بان من حلالها كلاما وحق ما منها كل من كل ثم طير بطاير ما ربه كل مطير الى  
 اطراف ما لكه بجمع العساكر وامر شاعلك ان ليس غيرك ويستدم التمدد فيا في جناة حاق الطير فصار له  
 ملقط من النظام ويطا ووقد والملكة الاغنام الظفان تلاحق وادهم ان يجل ويا جل مستجلا يدورهم انيل  
 فساد شاعلك في الحال يساكر في المندد كالحيال في العكلا مال ثم ابته شاعر خ بياير الاساقه وكاسر  
 الاكاسر وساد لا يطوي على اعدو لا يسكن في ركع كمال طالع ولا صدق من وصلوا ايمون ويرو عطا اجمه  
 ومترو فانبطفلك السيل على وجه الماء فكان البحر على النعام المتراب وفرقة في بحر الحيا **س** ولما قطع البحر  
 الاطواد وانقل المنبر بجداد يتقن ان لا طاعة له باي وقوده جذاب ينفود شاعر خ ولسوه وان مل ساكر  
 بفرغه ويملكه او ينفق عليه ولشاه رخ بيلة فاسرع في تجيز مادة وباد الى مجيز مطالبه واخذها وملك

[illegible]



صدور من الحق والشقة ساطير الا ساطير الكفة في الحامة المطوقة وساروا انشاء الله تعالى الى دار  
واجتهد في تحصيل ما يريدك الى شاكك ومنك ثم خطبا بديني ان كان في امر ذلك في المرافعة كانت **ملوك**  
**بين جنيل سلطان وخلاطه من المعاهدات فاكيد العهد والميثاق الى انا وكمها عاوم اللغات** شراكه في ان  
الا يان وذهب خطبا الى الموقول خليل سلطان وترك خليل سلطان بانك ان كان الموقول لما بينهم سوت يهود  
الحقد ولم يسلوا اترادهم او طردوا وادهم ولجاء الى المصنوع وتبشروا باذبال كل كفت صون كاذرا ولا لانا تحقوا  
واستبقوا نوب تادوا بالامر والامان وبادوا ولذا ياد في ذلك المكان وادسلوا يثوق خليل سلطان ويثوق اليه عدايا  
سنته ومخافا من ملوكية ومن حلقه كرتي من ذهابه في مسايضه وقالب الجيب فاكيد خليل سلطان ولهم واكرم  
نظمه واجلهم هم جوادا وادوا وادوا لهم كحل في شرا الحيرة بوقان طال الازمنة والشرا بشت ما اوتيت من نتائج  
ولا زالت تطلع المؤدة بينهم تخرج وجوه الكارثة والحاشه يرمافهم ما يفتح حق وانه مافق وجرى عليه من العنقا  
والقدور ما جرى فساقة وصل خنا عاود اليهم قبض عليه وادسلوا الى خليل سلطان يهود سوت الحال اليه وقاوا  
تعل ما يثابروا فيك من كل من الرجاد وانا طرد ما وقع بينك وبين خنا ياد وانه كان البني يتدوك وتخرج من كل  
من طيك وتعدا يستعدا لك فادهم لنا باياد الشا من قتلنا واداشرت اعطاء وفي الجملة مما امرنا باشتاء  
فاو سل يقول قتلهم كذا طلي وترى مني واحدا في واخرجني من ملكي وسلطاني وترجي عن اهلها وطلي واذا في  
اداش من اننا جنى واخافى ما لا نقتد بجلوتنا يتقي بنا الحوادث فالباء ساه وقد عرفتم كيف يردان تير في  
كل حال فاعادوا ولا يفر من مع هذا ما اتم فذلك من السلطة فاضله فالحال قطعوا راسه واليه ارسوله **كرمه**  
**خليل سلطان من الملك ان كان قد فرج له الفخر واستقر خليل سلطان في ذلك المكان واطراف تركت ارضه الى الكنا**  
الاشاد والقرابة ونشوق في حقيقه التضايع الزيد منه ويذكر ما هو فيه من القرة ويجري عليه من الفراق والكره  
فيصع بذلك القلوب ويقتا لا كما في ان المقام في تلك البلاد فتقصصنا زوله ونظم رجليه وخيله وتصدعه  
وكبر ايم الطريق وانه فاكرم غم شواء ولم يذكر له اخبار ما انشاء ونعم اليه حقيقه ولم الى خليل حقيقه وقررات  
ذلك لا يعلم وشبهه وولي فيه الوع بك ولان فضل الجيران استعصاه خليل سلطان ثم ولا ما الذي لم  
يقم بها الا اذ في شدة واشتد الى راحة الله وكان في دسرا شيا فتفاء فتن مدينة الري وطوى شرفك الحاسم اليك  
وقت شاد ملك في هذا الخليل الخليل واشتعلت اشراها بنا والخليل قالت لادقت قتلك ولاعت بعدا لانت  
ودقت واشتدت وغنت **نظم** كذا التوا لملق بك عليك الشا من شدة بعدك فليت قتلك كذا عاود ثم لانت  
خبر فرسته في ليلها واكت عليه بقولها فتد من قضاها واورقت باو ما كل فدا في قبر واحد واسطان ما لها  
يشد **شرا** يا ونا انا فربان ههنا وكل فربا فرب ضيقت وصفا لشاء وخ مالك ما وراه النهر ورا ما في خرافة  
وجربان و عراق الهم ما ونا ونا ونا عاودا الهندو كمان في جميع بلاد الهم الى حدود اذ فيهمان والي يونا حقا لغوت  
اربعين وانا ونا ونا الحسن الشاقة بنه وكر **شرا** في شصت شهر ربي سنة اربع عشر وسمائة قرتي وكر

من جده الله الناصري النابيل وكان السلطان الملك الناصر محمد بن قلاوون ومي الله التي في انكر نيا  
دشق وفي هذا اليوم اعطى الله توفيقه سودة ووفى القاصو لواء الذي على ارضه سواده الخليل وملكه وراي الا  
فخرت عليه ذوت من شديدا ولاوت البكا عليه شة كاملة فلما كان فدا لته طلو اسما عاودا ليلوا انا  
فعاودتهم اياها فاشا اثناء الجمع والشاع غشت البنية فتادق من قروي وقلبك عاودا ونكها ومنك الطرفا ونامر  
فرايها لولا ولا ذلك البكا وتمسكنا الطرفا ونامر وفي اهر ساروا وفي القلبيهم من الشوقا وعرش الشا  
تري يبع الايام تنكم تطلق ويبيع ضمن الرصداء وذاخرة فلما سمعت ذلك فانت وماتت ووقت من خفاطها  
فركوها فوجدوا ميتة فحمت ودفنت عند رجاها ودها الله ثم صفات بقول يدقيه وما جلد عليه من حبيبة  
وكان في جود طويل الجاد وفيه العالج وقاه شاعته كان من جبايا العالقة عظيم الحيرة والارو شديدا القوق واليمن  
الكردا يمين النور مشرا يجمع غير شوبها من نعيم الاطراف عظيم الاكاف غلظا لاسامع حيلنا لا كارع سكل  
البنية من رسل الله اشرا اخرج اليمينين وبين حينا كشميتي فيوز معق وتين جبر الصوت لاها بالوقت قد لفر  
الثانيين وروح ذلك يحاشي يكون وبعده ستمك من مبا شكا كانه فخر سنا لا يمت المزاج والكذب ولا يستحيله  
الهم والعبودية الصدق ولولا كان في عايسوه ولا يا حبيبة ما فانت ولا يفرج باعوات وكان نقش خاتمه واتي  
ومو يبع صدقت بخت وروحهم وادبه وبنو سكة على ادرهم والذبا وثلاث خلق هكذا لا يجري فاليها في  
شدة من الكلام الفاحش ولا تفكهم ولا فرس وحب وناو وقت حرم مقدسا شجا عاودا باسما عاودا عاودا  
والابطال لا يستفهم بها نقالا لاهوالا يستفهم بها سواد الرجال ويستهفهم بصدماتهم قتل الجبال فالكنا  
فدا شانت حية وسعدا في وجدوا في غمر الباشا طلق والذي الخطوب صاوق **نظم** شيا هذا عاودا لا يوقله  
كا شاد المحصور العين **نظم** اذ قال قولا او اشاد شاة ترمي امر في ذاك كالنصر قاطعا وكان يقال في القبا  
صاحب قرانا لا قايم السجدة وقهر مان الماء والطين وقاهر الملوك والالطين ان قتلوا القضاة طبا الذين في  
بنخلدون الما لكون قاضي القضاة يسر كان صلب النابغ الجيد والملك فيه الاسلوبا الفريب على ما ذكر من راء  
ما طلع على قطة ومعنا من الاذكيا والشعر والادبا والبرق مع الخمران وكان قد قدم الشام مع عاكر الامام  
وعين ولنا عاكر الادبا وانفتحت في قبا ليب قيو لا فدا قتل له في بعض حاله وقدا ناسي توافه باقه يا مولانا  
الامير ما واتي في ذلك الترس مفتاح فتوح الدنيا حتى اشرف بقبيلها وقاله ايضا لاهوانا يستحيم وقد سر عليه  
شيا من قار يخ ملك القرمو كان يمشي مغرا باقرا التوا راج واستاعها فاجبه ذلك غاية الاعجاب وبعينه كاذر  
سفا لاستعصام يا مولانا الامير مضر خرجت عن ان يتولي فيها نا بغيرك وان يجري فيها عاودا وكي فيك عود  
عن طريق وكلاوي واحلي واولادي ووطي وللاوي وسماعي الخوا في قادي وخلا في ملكك الشا من كل ظهور  
راسل عن كل لودي او كل السيد في جرفا القوا ما اتا شة ولا اذنت لاهلي ما سقى من مري وانقضاء من شرا  
كيف يقضى ذلك في غرضك ولم تكمل حتى يبر طمعتك ولكن القضاء ساروا واستبدل الحقيقة بالجاز ومالك



ان كرم على نبياته عز الله عن ذلك خبرا وكبريت في زمان لا خير فلا شافع في هذا كرم اثنا ولا  
عقد الزمان يا صاوي عن صديقك ما ديا ولا عداوة في ما بين يدي من عري بغير ما بين في خدمتك والتبشير في ذلك  
ولا عيش في ذلك اغرا وفاقا واعلاما قاضي واشرف حالي ولكن ما يصعب نظري الا بكون اوقات فيها عري وسرفت  
بها من عري في تبيينها ولفظات غاري واسهر ليل في تبيينها وذكر فيها تاريخ الذي انشأ بها وبغير اللوك  
شربها وغربها ولقد جعلت له اسطة عديم وسلاسه تقدم وتلاذت بغيرك خلع وهرم وصيرت حلاك عديم  
ببين عريهم اذا انتابوا القاصم والباغ بدر نفس في شرق المغرب من فيا جبر اللامم ولكاشف من كل لسان كل  
ولي الشاراد اليه في الزواجر والجفر المشوب الي اسير المؤمنين على كرم الله وجهه وسامع القلان المستقر لقران  
ما صيرت فوجا اعطاه وتراقت مرعا اطرافه الموضع فما القاصم فلم وصلك عليها فارتت كالك لا ما لم تلت اعطاه  
والجودته الذي رفق من يرفيق ويخفف خندق ولا يقصر من موقع كلام فصيح صانع يدع بلع خالصة صانع  
فاجبه ذلك واعزاء سله الى كتمان التواريخ والير واستهوا به معرفته احوال الملوك القوية كسقي به عاقله  
هذا البيان الجدي وسله ثم انه استوصفه بلاد المغرب وما لكما واستوضع ارضها بما لكما وقاماد ردها  
وبالجماع وشعوبها كما هو داه وشانه والتصدق في ذلك انتقاه لانه لم يكن بحاجة لكاشا في خزان قصور حديق  
المالك عاقله اداد بذلك معرفة مقدار عمله وكيفيه اياه فحصله وكنت فابلا كلالة لك من طرف لسانه كان شاعر  
وهو بالسن في مكانه وشرح تلك الامور كما انظر في قوله ثم قال له كيف ذكرته تحت ضروع الملوك الا كما ذكر  
فالتبشير لك المغامر وما نحن من قاصد الغل فاني عيشا مع الغل فقال انا لكما البدوية ارجو لكما لكما المنزلة  
الرفيعة فاجبه هذا الكلام وقال لجماعته اخذوا به فانه امام ثم اخذ في حيا القاصم با وقع في بلادهم وما يري  
بين ملوك القرب واجناده ولا زال يذكر له اخبار الناس حتى مر عليه اخبار متعلقيه واولاد حتى تغير القاصم  
ثم املاه وقال ان الشياطين ليحرقن الى اويلانه ثم ان يورد عاهد القاصم ان توجه الى القاصم واما عاقله  
واولاده وكتبه الزامر ولا يشا اكثر من مساهة الطريق ويرجع اليه با صل صبح وعهد نبيل الاماني ودين تهمز  
الي صفد واستراح من ذلك النكد وكان يورد تحت الجلاء مقرا بالساعات والشرفاء يرا العطاء والفضلاء يرا  
اناما ويقتد بهم على كل احد تقديما عاما ونزل كلاسهم منزلة ويرفها اكرامه وحرمة ونجس اليهم  
انما طامروا به وبه وبعث معهم بخامد ديا فيه لا نضات الحشمه لطيفه شديح في قومه وعقته شديح  
في برة ما لفاق على اعدائه بشع حلا لك كاهة لا صلا كالصل من مر ما باب الصاعات والحرف فاقى مناهات  
اذا كان في اخره وشرف يفضن لطيفه للتفكير والشراء ويقرب الخبيث والاطباء وياخذ بقولهم ويصنع في الكلام  
ملا زما لعل الشرح يكون منها للفكر وكانت منهم من الشرح الصغير كان لا يرب بالشرح الكبير وقوته  
عشرة في احد عشر وفيه من الزايد جلاله وروايات وروايات وروايات وروايات وروايات وروايات وروايات  
والشرح الصغير اليه الى الكبير بلا شئ سوا الجا لا قرا التواريخ وقصص الانبياء عليهم السلام وبغير الملوك

واخبار من مضى من الانام سفرهم حصر كل ذلك بالغاري وما كرم وقدر ما عليه وطئت فما تامل اذنه بش  
روام ذلك ومملكه حوسرته له ملكه بحيث ان تاريفك انا بطور من الصواب الى القاصم وذلك لان الكرام  
نفسه الحار وكان احتيا لا يرا شيئا ولا يكتب ولا يعرف شيئا من العربية ويعرف من اللغات الفارسية والتركية  
والعربية حسب لا غير وكان يعتقد القواعد الجبرية خاتمة وهي كذوب القصة من اللغة الاسلانية ومشاها الى الشريعة  
المجته عليه وآله الصلوة والسلام وكذلك كل المحتاي واهل الدشت والخطا تركنا ومن هذه الجهة انهم لا يرا  
حافظ الدين محمد البرازي وعلى الذين عندها بخاري كثر قود وكفر من مقدم التوبة الخنك ثمانية واما الذي يراهم  
على جدول الشريعة الاسلانية وما اظن لذلك جهة فان ذلك عندهم قد صار كالملة الصريحة والاعطادات التي  
ولوا في له ان يجمع من ارب وروايات في دسكرة وتعلق ارباها ويطلع عليهم من منظر ونوع عليهم شيئا من هذا  
لعلهم يرضون الحول الى **الابواب** وكاف في هذا الطريق ويصعد الغور لا يدرك لير تفكر قدر لا يفي في طوقه برسل  
ولا وعقد في قالكه فاسيه واقام في سائر الملك وواسيه وهم باين امير كاطلا يمش احدا عاقله ونقيه نقر  
كسوة الخيام بين اصحاب قرواته وكان ذلك في القاصم المرفوع وعذاب شق احدا الصوفية بالمصاحبة ولبين  
متبين تاجر ومصارع شرب وروايات فابرو مكدوسا يري فيهم ربا يري وتلد دي قال الجيد ويبر الديو  
سباح ويري شياخ ومطاطير في هذا الطريق سعاد دلاله وشحه محالة كدله الخالة ومن رتبة الجاوي ويري  
اكاما لا يرا مشاوق وغاوب ويطع فيها هو بصدد من المكدو الاحتيا المنزله الكمال والحد لطيف خنك وروايات  
الماء والثار والهي الفصل اربا وهذا الجبل والكيد ساسا ويازيد والزم في حكت وبعد ما بين سينا واسكت في سلتة  
اليونانيين او مكر عليهم القصاص يجمع بين المتناهيين والقبيل المتعادين فاق من تاه للدي كل عيش كلام من اربا  
فوج القاصم القاصم يقتل في دي تاشق واهدي حديد فكا فزايه في حله حواش الاطراف واخبارهم ويكبرن الميه  
ما قد موا وآثارهم ويذكرون ذوا والهم واسعادهم ويصنفون مناهلهم واسعادهم ويصورون في سهولهم ولما  
هم ويخطون في حيتهم وديارهم ويبتون مداد ذلك صيدا وقرا وما في ذلك صبا وديا وجماعاتا قطار شرا وقروا  
واساها الامصار والقري واقام المنزلة الذي داخل كل مكان وروايات وارباء وكبراء وفضلاء وشرفاء وانبياء  
وفقراء واسر كل حقبة وشعرة ونسبه وعرقه وسبه فكان يطالع بفكره ذلك ويتصرف بفكره في سائر الملوك  
فكان في فعله يبر ويقتع من اصحابه الشرح سباله من خلا وروايات وما يري في هذا الوقت القاصم في ما يراهم  
امر شاذ ما لام آت تلك الواضحة وكف فعله من ولاق ما كان فيها من المنازلة فيمت ذلك الرجل في الظل والظن  
ان قصور كان في تلك الحالة حاضر او كان كثيرا ما يطرح عليهم من انا ليطال السائل ويحك صوابا خاتمة حركتهم  
وروايات يتصورون ان له من العلم قداما وكان منها علماء خفوه ولذلك تصور منهم ان ارا من ذلك الوسايل  
كان متيما لا سلاية ويصنع في بينه الى انه را في فقال **الشمسة** مل وما يحكي من قراسته انما تامل على راس وقدرتها  
اولا الجفة والياس قال يسكن اهل الجبل انا فاعتراف من في اتي شرب له فكان كذلك فاعتراف ذلك الامرج



كان لها استعداد ركا فقامت الطائفة من كات لها بنادق واداهم امر يتعاطى رزقه وهو مظهره وابغى فيه  
ودها ظهر الرغبة فرشي وهو يرتدي حمله وشبهه وتقدم نظيره هذا كله فنمنا الطائفة اذا كان له في مكان دوم  
او اراوا ان يزل جاساته قوم وقصدا لا خفاء والتعبه وطلبها لاجلهم والتورية ويجرهم كره لا يخلو من تسامح فحسب  
ارسلان مختصر ولو لم يكن لاحد من حكمه بين فان تروى اليقين لا تخفى على يدى عين فانه لم يجمع اذ كان دولته وابان  
ملكته وذوي آرائه وشورته بجيشاته لا تختلف منهم احد ولا يفرى ولود عن والين ولا والد عن ولده ثم يظهر لهم حقيقته  
اموره ويطلب منهم المشورة في حجة خفية ستق ويطلق لهم فان الكلام ويقول لا تخرب على من خاض في ذلك  
من خاص في ذلك من خاص الامام ناطق في اعتقابه الامور ما بينهم وعام فليتكلم كل ولا يجرع فلو ما هو الى  
خفيف الخطاء او الى اوج الصواب يخرج فان الخطاء فلا خفان وان اساءت له ايران فيبدل كل حمله وبعيد  
وذلك وكذا وكذا ويهدي اليه في ذلك ما اذى اليه لجهته وقصود ان ذلك بواقعه مراده فلفظ الامام على اية  
الا بقاء ثم يفيض ذلك المجلس ويجمع باخفاء ويحسب كليا نشاء وقاوي صوف الدين والله تاد وشاهاك شيخ  
نور الدين ويحسبوا القصر فخصا غير ذلك فحسبوا فيها بشا ايق المسالك فيقع آخر الاما لا اتفاقا التوجه الى عين  
الا فاق ثم يبع ما يدهم وما يتوهم في ذلك وما يدهم بالوجه اليه ويتصدقون على ما عول في ذلك عليه  
ويبين فيمنع الظلام خيامه ويشرى اياها بجمع اعداء ويضرب الكون الرحيل ويخالفنا في الخيل ويتوجه الى التار الى  
الجبهة الذي امرهم بالسير اليها ووقع الاتفاق عليها وما عاشت به عندما حلوا وانفذا في السرايرهم ان يتخذوا  
ويرحلوا الى الجبهة اخرى لم يكن اياها لاحد من الحاجات الا في تلك الساعة ولولا الضرورة لما اشاعوا ولا امد  
سرايرها ولا صدوا اياها فاضروا الناس ضرا ويضربوا ويأخذوا السراير وشراوا ولا خفاء في انفسهم تلك الاكل  
وتختبئ وتنفذ ويخرج بين الناس في بعض ويكون سلفي ارض وطول في عرض ويتوله كل اخذ ويتوله ولا يترك  
اليان يتوته فان كان في مكان يربوا ومن راقب ذهابه ويحبه فمر ما رأي تحيلهم وشاهد تحيلهم طارا الى تحت  
واظهره ما في مظهره من قوتها العساكر الى الجبهة التي انفسوا عليها اذ شاهدتهم بينه وتعدت جوارها فافان  
خذوه اهل تلك الجبهة فظن سائر الجبابرة من الخوارج يمشوا لا وقد علم على الجبابرة التي قدس وحظه ونبت من  
تار العتاب الموقدة في السير والحطة وكما كان له من دماء وفن خفي ودكا ونزوله ذلك انما كان بالشاهد  
تأبقت عساكر الاسلام اشاع ان سوادا ساءوا وتفرقتوا وانزوا الى واه وتخلل واهاع انما هو سبيله ووجه  
الزاد والاسباب سويت فنادوا ثم استقرت القبة عن ان تهزم عساكر المصير وكان قصد بذلك طيقت باسهم  
ما استقرت اعدائهم واواشهم وان كان كل منهم على اذم فربما في مكانه فلا يهزم فيضبط بالكلية ويصير  
الجموع صيد وما يهلك من شدة عزه وثباته على ما يقصد ومنه فلول في قبة بنو يارضة وبها كنه ياروم  
وربما قنه اشدا قوتها بالجند بلع الى قلعة شامته لفرط الذي اديا وفان لم يها على قه ووجع الجرم لطاوقه  
تتم الامامة من شاة سهاها الاشنة كان فراج في هواء احد سواطيرها وكيلا في سره خادم فالحير ما تش

في استوله ما عثر عينيها وقطرات السحاب في الاكساب تنزع من قمر عينها وشقة الشفق الحمراء على آذان ملها  
والصوف باطنها سراق وكراستهم لبقية الخضراء ليوق مكالها ومداقها طابا وتبلاق فيها من الحنوط طانه  
كابتة الجند فبما فيه جمرتها علمها وما يحاف عليه الى الاماكن المجرى وثبت في تلك القلعة ساقطة لها تحزج  
لها سيرة منة قليلة وطاعة دليله لا تبارك عندهم ولا يفرى سوى الفتاة الفير ولا لئلا يلبس ليل ولا ليلها لاحت  
سيفت ولا يقبل ربه مطلقا في القلعة فتك من القاطنة فابا الزجاء وهاه وذا ان باخفاها بالحصار وذا جردا ليل  
الما تولا يترك ولده مستعدا في القلعة شاة وشاة من صيد يبيت كل من اهلها على عهد من اياها الشاكا  
مريد فكان كل قوم يقتل من مكره ما لا يمسوا والقلعة يزاد بقلتها باه واستقاما وهو ايج الرجيل عنها الا اكليل  
الي مرضه منها ففى بعض ايام الحارس مطروا وبواسطة المطر لضروا وصار يحسبهم على القتال ثم ركب لينظر ما يشتر  
في تلك الحال لم يفرض اهلهم لما كشت او خالهم لم يفرضهم ففانهم ذوبا لاراء وزعاه العسكر والكبراء وانفقوا  
ادوم صفتهم ففعلوا شدة ويشفق تحزن منهم بجا ليلته وذمة ونفع الشيطان في خشومه والحب فيهم نيران  
غضبه وشومه وقال اليام واكله الحرام ففعلوا في غاي وتوازن من اعطاني جعل الله ففعلوا عركم وبالاو اليكم  
بكمرا ففعلوا وشكا لا ما جرى الدم وكافري التهم وساقوا لهم مستوحين النعم الم قطا اعتناق الملوذ اقام  
اقاي وتفرقوا الى آفاق الدنيا باخفاه لاساني واكرامه ففعلوا اسفقاتا القروح بحمام صولق وقسوا في تنزها  
الا قايهم سولم محكمكم بقرضة ولوقيت بملككم مشاوقا لارض ومقاربها وانتم جامدوها وابعدتم بها  
الراكنا ما يظلمها عدوك وحرزها الجاهل من وديانها وباسطخبر فيكم حبيبه وقابض شرعكم بشا ليا ولا  
ليقومهم ويقيمهم ويقدد ويرجمهم وهم مطروقون ٧ عبرون بها ولا يملكون منه خطا با ثرا ونا وحنقا وكادوا في  
حتا ففعلوا الشيف يربوا ليري وعنده على قم اولئك الاسرى وهم ان يحمل قلوبهم قرايه ويوقى قلوبهم غل  
قربان وغدا به وهم على تلك الحال في الحزى والادلال باذوا لاقوسهم ناكسا ووسهم ثم تراجع وتماست تلك  
قبيلا وتالك فافند عن تشرقيهم حاسمه ولم يكن لامر قبله ولا يرب قلف غربه وشامه ثم نزل عن مركبه واستند  
بالشريط الكبير لظبية وكان عنده شخص يدعى عيسى بن زهير وهو ليد وروكان يكن مقام امين مقدم على كل ذلك  
يحمل ذوقه سائر الاماكن سموع القول يقبل الراي يهوى القية بحجوها الشكل ففعلوا اليه وقولوا الى حل هذا  
الاشكال عليه وقالوا ساعدنا ولو بقلعة وطريقنا ولو بقلعة واهل منابها العفر ساعدنا اهل من بيت الضعفاء  
فانجزوا الجاه فوق الجود والمال واهون ما يعلو الصديق صدوقه من الذين ليسودان يكلما وانما ما تفرق  
يسديه من خلة السنين فلباهم والثرم اذ يرب طاقا ثم وادم وداق بها لالمقال وداق بها لالمقال والندفة  
انكار وجود ففعلوا في امر القلعة ففعلوا وجعل يفتنوا بصلواتهم ويتودى آراءهم ولا يبع كلالهم الا التولي  
لما يستصوبه رايه ويقول ففى بعض الاحيان اتقوا في عداو بين وقد نذره القضاء واما طهته بزا اذ البلاء الملائكة  
بقا مولانا الامير ففعل ففعل واه وداق من حسن كل امر غير هيا فافاننا نحن القلعة بعد ان اصيبنا جانب من اهل القلعة



والله هل في هذا هذا ايراذن هذا التبع هذا الاذي فاحتمل بطلبه ولا استعمل به بل استدعى شخصاً  
من المرقا وسبق للنظر لانه في حاله ذوبه ويحتمل ملك فاعرفه بالقدوجه بالسواد سلكا ومع من في البيع  
واسمع من في البيع لعلها بالكتاب عند عرفة وعصاة القهطت بالنسبة الى مرته فتمت الخطر ليع وقع نظره عليه  
امر شيا بطلبه تاويين فترت وتخلقت من ملك فقلت ثم البس كلابا بصاحبه وشذوطة بجهاته ودعي ولا  
تعدو مباشرته من اهل الخطه وصاحبه وكاتبه ثم نظره الى من اطلق وصاحبه فقام وبواعد ملك وعقار واهل  
وديار وحشم وخدم من عرب وهم واقفوا قطع وبياقن بضياع واتباع وخيل وجمال وانتقال شؤنا وجرار  
وجيود وجوارير فانهم بذلك على ذلك وادخروا اسوقها وجرارهم فاجابوا بغير من ابل تلك التهمة منسوخ ثم قالوا قد اتهمتم  
واياته وكلماته وصفاة وادنه وسماواته وكل بقية ومجراته وولي وكراماته وبارفنه وفاته لن اكل هذه وجيود  
او شاذيه او ماشاه او صاحب او صاذقه او صافا او اديا اليه اقواه او ارجو في امر او يشفع عندي فيه فاشهد  
بعنده لاجلته بشله ولا ميرته بشله ثم طرده واخرجه وقد سكب فيه فخره فصاروا يولواهم قد حلت بركه  
انتم وبعيرون وبقوا فافضه على اقل الشق وانقل غير الحق وقطع منه الحق فقلت حبه فلهما في فلق حاسم  
ذلك في بعثه وبعثه على امره ما اشاء انك تفضه ففضه كعب بملك وكان يحل من الموت ويتطلى اشارة الفنت  
وكل لحظة من هذا الفضاة عليه من الف من ربة باليقظا مات بتوابعه وودعه خيل سلطانا عليه من  
وكان من اهلته وبعثه وشق شكمته وفتح جرحته ان ملك الاطراف وسلاطين الاسكان مع استك  
بالخطه واستعادهم بالسك وانقادهم بالزمام والرياسة وقيامهم باسور الا باله والياسه كالشيخ ابراهيم  
ملك الملك شروان وخواجه على ابناء القوي الطوي سلطان ولا يات خراسان واستند يار الدوي جان قرامان  
بن طاشا معاكم كرامان معاكم منقشا وطيرين اسيران ورجان وسلاطين فارس واذرجان وملكها لالت والخطا  
وتركتان ومارزبان بلخان وابيح ما زودان وعلى الجبهه بالمطع من ملوك ايران وقوان كاقا اذاد مواعيله وتقبل  
بالهدايا والتقدم اليه بيلون على احناف البودية واخففته غلام من ملوك البصر من مراد قاتة فابن بشار ابل الادب  
والحرية فاذا اودسهم واحدا من سل اليه من القراشينا ونجوم قاصدا يهين ذلك القاصد اليه بان لا من مكان  
فيهم في الحال من عجايبا يملك ليلك دعواه ويعدون متعير في اذيا له متلقيا ما بدونه عليه بقول الله  
مطر قاراسن التذلل والحقير بهجيا با وان الخشع منقرا على الخراب لكونه امله ودعاه واعتقه وقيل كانا تارن  
جائته بيلون بالزود فاقترقا فترقا واختلوا في نفس الكهين فقال احدا للاعبيين ودا من الامير توجو وكنا  
وكنا كان نفس الكهين من فرح به خضه ولطه وشبه ولته وشعة كانه ورجحوا وذكر يا بشرا وكره بخير على طه  
وعلى له وسلا اذ قدتم موسى على البشر وقال يا ابن الساعلة والفاسل بينا الحاسلة بلغ من انتهاك الحرم  
ان تذكر الامير تيجو وبقته وفم واي لك اني حصل خفاك من ملوك داسه فضلا ان تخلفه لاسه انه لاجل ان يتبع  
باسبه او يلقه بشيء من مدهده ورسده فانه لا عظم من كسر وكبار وكما والذين ملكوا الشان وكنا

والفهم من تحت ضرر شقاد وقيل انه قصد في بعض الاوقات الاصطبا د وارسل عينيه وليس على العادة وكنا  
الجيش والاحياء وروسهم ان يخرج مشاهد كذا الزعاع ووجاله هاتيك القرى والقلاع فيستغل في ان بعد البقاء ويبقى  
يستم على الوحش طعما لكبد ويصح ان يخافه فلا يدمي واصوي كلا من عمرو ويزيد لا يشواحد بغيره ولا طعنه لا يبر  
الجميد يدانهم يدونا وايضا ليلنا ليلنا في البحر فلك اليد فاستل كل ما به امر من صاوكا ليلنا المرص من صفة  
الاغراب وان مرطحات صافات تلك الكواكب والوحش لاطحة النجوم بالقرص ليلنا والوحش في ذلك البر ولم يزل  
منزله ووتلك السيل الهامرة من مرجح ولا ميسر فدارت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت  
واشكات جدمنا ما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت  
انعام على تلك الخلة اشد ما يكون من الال امر ان تصير الطبول من كل الجهات وتخرج في صوت المزمار والوقوات  
فقد الكومر ووزن التبرها شلت الدنيا من الشيق واليغور ورجت الارض دنا وما رت وما رت وما رت وما رت وما رت  
حمت ليلنا من الطبول وواتنا الوحش هذا الامر الطبول سقطت فراهها ونقلت كذا ما وحيث وما انعت ثم تقاربت  
وتلاوت وتقاوت وتقاتت وتصورت في القيامة فاشتغلت بعضها بعضا بعضا فقامت فقامت فقامت فقامت فقامت  
واضاح الامد منها القبية واثنى مرعا وبن الغزلان فشد ذلك الامر لا خفا من اولاده واولاد الامراء واحفادهم ابراهيم  
ويهموا ويقواموا واولادهم ولا يفلحوا وجعل ينظر اليهم وينفرج عليهم ويمن لاضاهم ويوقفه على احوالهم ويجري عليه  
الاقام والشارع وابعدهم بقلك على صيدا لا يفلح وجعل حاشي الخشع من ما اسما ويظهر على ما انوار صاوكا ذلك  
المسيرم ويشد نظم صيدا الملكا وابتدعها بالفاكيت تصديقا لا بطل **شدر** وكان يحمل اليه الخشع من بلخان وداجر  
فوج من يمينه ووكا رذون ومعاذ خراسان واليا قوت من الهند لالاس منها ومن الشد والقول من هرير وقلبت  
ولها والشم والمسك وقير من الخطا ومن ما يرا الا قنارها الصر القصد ومصفي القضا **شدر** وانشا في هرير قنارها  
عدين وتصوروا مع شيد كلة ترقي غيب ووضع ايقونجيب واحكم اسماها ولهم الخن الفواكه غراسها من بعدا بيا  
اوم والآخر زينة الدنيا والآخر فردوس والآخر بيتان الشمال والآخر الجنة العليا ثم انه قدم مصر وبن في كل بيتان  
سها تصرا وصور في بعض هذه القصور بحالته واشكال صورة عابسة وتاوت ضاحكه وبها تسموا قنارها  
بحاضراته وبجانب حجة الملوك والعلماء والسادات والامراء والكبراء ومثل السلاطين بين يديه ووفودها بالخدمات  
من سايرا الاقفا واليه وخلق صاين وكما يدعكاه وقباج الهندا لثت بالهم صورة المصور وكنا كسر عدو  
والفهم وصورة اولاده واحفاده وامراءه وبلخان وبجانب عشرة وكنا شات خمره ومقان كاسه ومطر في اياه قد  
لا تمقامات ومقامات تفرقا لثت وخطا ما حضرة وخراين محمدا في فخر ذلك ما وقع في صورة حاد من الملوك  
عن المتار بالشداد كل ذلك كاقوع ووجدوا نصيبا من ذلك ولهم زود وقصد بذلك لا فاد ملوك كان في الملوك  
من احواله بالشهادة فكانا اذا توجه الى مكان وثلث من قنارها والخطا واعلنا الشيطان فخلو تلك البساتين فتوجه اليها  
اهل المدينة لاقبته والمساكين قام يوجد عجيب نثرها منها ولا احسن ولا اوفر مرتبة ولا آس ما ثارها واليطاينا



[illegible]

الذي سماه في مولانا اسد الشرف الحافظ الحسيو ومحمد الحرق الحواذوي وجمال الدين احمد الحوازوي وعبد القادر  
المرامي الاستاذ في علم الادب وادب من ارباعه والمتكلمين مولانا احمد بن شمس الامه السراي كان في الله ملك الكلام  
عربيا وفارسا وتركيا وكان بحجوبة الزمان ومولانا منصور القافاني ومن الكتاب الجودين السيد الخطاط وابن بكير وغيره  
المذكور وغيرهم ومن الخمين ناسا لا عرف من اسانهم مولانا احمد الطيب الحافظ المستخرج قال استخرجت من رايحة الطالع  
ما تيسر من هذا الكلام في سنة ثمان مائة ومن المتوافين الحاج علي الشيرازي والحاج محمد الحافظ الشيرازي وغيرهما  
ومن الحكماء كين طائفة جمة وامثالهم النون وكان ما هم في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
من اقرت من الشارحين تحقيق تحقيق الحق في الزيد وغيره وعلامة ذلك على الدين البرزخ الفقيه المحدث  
محمد النون البرزخي بيدقا وفيه ولا بن عقيل زيا وركيه ولقد اخبروا لانا انهم شرقا وغربا وفروا شتعا فانه كل  
سلطان فكل شاه مات عند جدا ولما كان يقول له مات في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
فوق كرامات لم يبد له يد بطله ولما الشارح وعلامة ما به شرح وما كان احد في يد وان يقع واد في ك في يد في يد  
سنة من غير طبع وكان في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
في المنام وانه ما ولد الشارح في فكره فله احد بعد ذلك من لانا نام ومن اسانهم في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
ما يلزم من بعد الفكر والتامل العلوي يخل من غير ان يدور وكان في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
على الجبهتين وكان يلزم هو الايسر الشارح الكبير ورايت عند شارح  
الطريق والشارح الصغير من الزنا يدما ذكره من صورته  
طريقه قبله الفصل في شرحه بالقرآن الكريم ومن النظريات  
عبد القادر والمرامي المذكور وولاه من الذين وحشه سرته وقبيل الذين  
المتواصل اذ ويل الحكي وغيرهم ومن الناس من واهلهم عبد الحق  
البضاوي كان في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
منهم كان علامته وعره واهمية عصره مولانا وصفت على الالفاظ جواهره واسانهم ملائكة تالا كان والاهية نظيره  
الجهان قلا بلا يقين وعولاه من خسر في ك من عرفة واملا لا اعرفه ااعرفه ولا يصير في ذكره اكثر من ان يصير  
غزو من ان يشقى وحاصل الامر ان يجوز كان حق على كل شيء وجنا الى مرقند مرات كل شيء فكان له في كل فن  
مجيد سلو من الضايع فرب من هو عليه بين الفصل شامه وبرز على اقرانه فصاد في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
انسان في الشيخ الميرزا في كل شيء وعزم سويقلان من علي ما هو عليه في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
ما في ثلاثه وخمسون سنة مع اقامته مستونه وهيت حنة كان المشايخ المعروفين والاكابر المعروفين في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
لقد كا ونحن اطفال في هذا الزمان على هذا الحال وكذلك نروي عن انا الاكرمين ومشايخنا الاقدمين ما قلنا في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة في سنة ثمان مائة  
كذلك عن اباهم والمهرين من كبارهم وكان اخلص له حق ناهضه وقل من آ يتصوره لم يبلغ اشق لم يكن الجبهة



موجبه بعباده ولا اشروا الايمان والصلوة والصدقة والبركة وكون بطلت وبنيت  
بركته ودعوته وفي مرقه مسجد من مجد الرباط يجرى من خطه لا فشرع والابسل والفرج والشاهد وقيل ان  
فعله كان وليا يصح الشيخ ذكره هو مستند تلك البلاد ومزاره في مكان مشهور على باب طود من الاطراف  
عنه المدعا وممن من مرقه في المدعا هو الكرامات وهو في كرخ هذه المقامات معروفه وهو في رقة  
فان قراديه جنات تجري من تحتها الانهار تحفوا بالتراب والاشجار انقطع من جفيرة القدس بحكم انسا كان في  
فذلك البيان وقع على حقيقته نقطة من الطين فزاد ذلك احد الباشرين على هذا الحال نحو ان شلالا فلما اذ ذلك  
المحارب وقع اختلاف في الخطا والاعتواب وكثير ففلك العبد بالاضطراب فقال الشيخ ذكره يا سمعوا الخراب على هذه  
القفرة ولا تعدوا عنها يمنة ولا يمن فقال ذلك الباشرين كان في ذلك المكان حاضرا بالهيئة والقفرة الغريبة بل  
لم يسل وجهه ثلثه ايام يربط الناس له معاملة الاسلام فقال ذلك العابد الزاهد وجعل هو من لم يمت ثلثة ايام  
واحد ولكن فعلا انها الجاهد ففك كانك وثبت جناتك ولا تكن من ياكرو وقيل وانظر اليك عروس الكعبة وهي تحكي فلك  
ذلك الذي انكره ان الكعبة المغلقة امامه تنجز ثم الفتوا الى الشيخ ففقدوه وطلبوا ايضا وساء ظم يحذرون وهذا الجهد  
فيه شواحيب عن اسطوانات من خشب من عملها سارة ثمخت وتفا عاقر من تحت عرشها وغلظ جبهها وادعها  
فلا يقدر الرجل يجيئها وباقي التوازي بها قد ضمن قبل انما شجرة قلن ولها خاضعة بحجة نظرية غريبة من وكابح  
الضرب يرفع عليه مقدار جنة من ذلك البرس فانه ينصف ويكر في الحال وجبه جريته فمع وبها الخويج دوة  
سمر قد غدا فيها من الجليل وشاهد من علاما في الطراف والفراب فان اخبر برية هذه السادة الفاضلة كانت قد  
صادقه واعتاد بصديق هذا الكلام والا كانت دوتيه احلام سمر قد ليس فيها تخيل ولا ضاع يسان ولا يجري على  
حسن الكليات بيان وانما معه حاسبة كندم بالميزان وطلب سمر قدنا وهو نامة كل اقية بالمشا قبل ما يكون  
وطولهم اربعة آلاف مثال كل مثال درهم ونصف من غير زيادة ولا اخلاص فكل هذا طوله بالمشق عشرة ابطال  
سكنى سولا نامجو والحافظ المرق الخوازي لان سهام ترجيحاه كانت تعيب جنات الحشاشات وترهبه يفوق  
ونات وناو ما عاودا ان القلوب تضي طابرها ولا تنق فان صدقت من القلوب بجملة طابيت من اقتسامها في الامراح شوا  
فمقر قربانها الارواح في مثل بساتين الاسباح **سلا** استحق في يوم في بعض اسفان ففكت ملازم خذته ليلة ونادى  
فزلت عما كن على حصن قاصر ومن يبعثه على مكان عال يشرف منه على القتال ويتفرج في صنع الرجال في بعض بساتين  
حضر قد غدا ان اورجلان وكان قد حصلت له حتى اودته كباوغا وكان ساء التزالغات جنك واجباتك ودماع  
القتال في التولم والاشبال فاذا ان يطالع الحولم ويشاهد ففكت مشوته في ذلك الى العرق الالحول الى الجنب  
فدخل ذلك الرجلان تحت ابطه واوقنا يا بلخية واثمين ويغسل ويشاهد حرمهم وتجن طعنهم وضربهم ثم اذ ان  
يا حرمهم فقال له يا حرمي الى فاسرعت الى من ودخلت تحت حضان فارسل احد الجنين اليه عكس يا حرم يا حرم  
من عجزه ويحيوه فكانه لم ير عيلا ولم ير عيلا فقال لنا دغا في ذلك الا نغصمنا في موضعنا ففقد كان رمة بالية

اوله على ابيه ثم ارسل فلك الرجل الاخر اليهم وياهم بما انتفت آفاق واكد عليهم ففقتنا وها هو احد اولم  
بنو احد مننا فقال له يا مولانا محمدا انظر الى هذا خلق لا يدلي تقبض ولا حيل في تركيز لو وما في الناس  
هلكت ولدت كوني رجلا ان بكت لا اسلك لنفسك ضعا ولا مترا ولا ابطه في غير اولم شرارة ما تكل كين شمارة  
قال لي العباد ويزن في من مقلات البلاد وملا برجي الطائفتين والطائفتين في القبرين والمشرقين واذا لي المولد  
والجبارين واعان من يدعي الا كاسق والتماسه وهل هذا الاضال الاضاله وهذه الاعمال الا اعماله من هو انما هو  
سليم ذي فانه لا ياتي في القتل الى هذه الاضال ولا طاعة تركي واجبا في حق ملات بالدموع اذ اوقا انظر الى هذا  
الور كيف ملك هذا القول ملكا القائلين باليوسا انشدناه بالفاوسية بينين **ما** انهم في ملك جهازا كفت  
بشم كشافه قيردان بين اية ونخت بر رقد دسته وملك يدي كين ترجمه ففكت دوتيه لا كفت له ذلك ففكت  
لاويله لاقت سوطي ففكت قد اظهر قدده بظلمته من ملك شفا القنا في قبة **سلا** واما ملكي وطريق ملكهم انهم  
يخجلون من ملكهم كانوا اسد وجا من جيش لا يملون ووز قوا من جيش لا يملون ففكت خفيات الدفات مفتوحا عليهم  
بنينا قنا من مملوهم مكان من المطلب المعاون كل طرف منهم قد جال وسطا وصار بطرق اللوم اعدوا من انقطاع قد رجا  
الاحود وجري العوال القهورة واسطوا مضيق العصور وكابدوا الكايد وعالجوا الشايد وما وسوا ولا شيا وذا  
قرا الناس والدينا وعرفوا اسافل كل ما ذوقوا به واد وكامدا وكه معارجه لا يدعهم داجيه ولا يلطمهم طافيه  
وباربعين بقر او بقر او بقر او بقر لا يفرج الاربابها ولا تترك في بقرها ففكت بعضهم ثم ترا في بقرها  
فلك المكان وترا ثم يقول الحق هذا الذي من هذا البري ثم نزل من مائة واذا ففكت ذلك القرا بيشه ثم ففكت الى  
جهاذ الارواح فيقتصد منها بيا ووزمه ثم لا قال ليح من معه من الاعوان حق يسلو الى مكان يعرفونه وعرفون يكون  
الدنان وما في ذلك من القلات والخران وكذلك اذا حلو انما يرا وترا على مقل من مجموعون الى الجنا كانهم وينسج  
يا يقيم اذ اوتت من طعنهم ذلك الهمم وروا يمجئون الى مقام مر على ما كنه فيه ايام ومق طبع فيه شهيد واعام  
وفيه شواي مطود لمر كن اصاحبه وبيا كنه بر مشور ومجود دخلهم اليه ففكت فلك عليهم ويطعن عليهم وحين يلطم كنه  
طريقه ياكل عانة وحسرت من طبع وكافهم ودايات في عزمهم بحسبه وسهام ودايات في عزمهم مصيبة وكافوا  
بكلوا القدر ركبها ويخرجون الجرو ولجوها وبيا بقون على ذلك اصحاب الجليل العرب الى الخراف ففقت القنا  
فيسبقونها ويطعنون الجليل والكليل ويتشبهون من شقير القري السح والارزوا النخ والزيت والحدود والحدود  
فلك الى الشفة الطهارة واهم الحاشير كوني القنا في ما ذا القنا برهم بالقوته الخفي المذكور وجمعا هذا فان  
والثان فاقدموا هذا الدنيا فخرج من له ترق الفرد فاد من الشر وكا ففكت ففكت تجمود من جنتهم تاجر بالاشاة  
كا في حوشه وفيه وله اموال وفقره وتجمع ماله من ساسات الملا ووضعه في قدوه قال ثم على بركه ماء  
لنقره ما وضع تلك القدر تحتها وطها فمروا الى ساساتها واعاد مياها الى الجواهرها وحين استب ان القدر قد تمت  
القوم الكريمة فاشله امراته قد نبتا قرقنا وانا فان يحدث لهما في الطريق شيئا فانظر لهما مكانا وجعل لاناك







وتجاء يلاطفه فيشد الطائفة لا شاعر ويحمل بغير ايف النوار والاحياء ودمها تحرق وكفى قاتل لما يفضل ذلك من التفتيح  
وانكى يصاد بعض قضاة الاسلام المستور على مال الايتام ويحبس ويكسر فضله من قلوب المسلمين كلك ما كانا قد اشتق  
دخلوا اليه من احد من الاعيان بزوايا اليهم واذا هو ملو من الثغايير والخيرات والتم **س** قصر عليه تحية و سلام  
خلعت عليه جواهرها الايام فقبضوا على صاحب البيت المنزل ودخلوه وبأفواع العذاب عذبوه ثم احكموا عليه سلاطين  
واستخرجوا الثغايير واستجلوا من حالها العراير واحضروا لذيقات المطامير والمشارب وقضوا من التفتك والشم  
ما لم من ما ريب وجعلوا ياكلون ويشربون ويلهون ويلعبون واذا فخر في واحد منهم الخشاد مثل واحدة سكن  
المبتدئ الى ذلك المسكن وهو في شدة الدكاك فساء الماء واللح وسعد الكسب والرماد وكان يهيم عالمه مستغف  
من تناول المكورات متعنتا كقيل مجت من شح ومن فعله وذكرنا النادر واهوالها ذكر ان يثرب من فضة  
ويصرف الفضة انما لها نكاحا اذا ارادوا الفتح المزعفر احضروا له الشكر المكثر ووضعوا له في صيني الخراف وجعلوا  
عليه الماء الرائق فيسكرهم بالافطاح القوادح ويكسر ذلك الفاسد المحروم من الروائح ثم يتوجه الى صاحب المنزل  
ويخضع عليه وهو شديدا يكون من العذاب ويخبر منه ويهزل ثم يتايل على صوت المشايخ والشاكر ويتناول من تلك المأكول  
والمشاوب ويقول يشرى بال الجبل بجارث او عارث وكان فيمكن كثير من الشرا على مقامع الجبال وقامع الياساء ويتأين  
الرجال ويقابلون اشد القتال ويصنعون الميخ ما يصنع غول الزبال الغزال من طعن الرمح وضرب بالسيف وشوايايل  
واذا كانت احدا من حمله واخذها وهم سايلون الطلق تحت عن الطريق واقرت الطلق ونزلت عن حاشتها ودمعها  
وافنته وركبت واخذته وكنت اهلها وكان فيمكن ناس ولدوا في التفر وبلغوا من وجعهاهم اولاد ولم يكنوا  
المضر وكان فيمكن ناس طامعها دور وعون ونهاد اجواد اهلهم في الخيرات وادوا في دورها اسدادا واداءها  
خلع من ماسوا وبيرو مكسورا واطفاء حريق او انقاد غزير او اصطاع معروف او غارة لطوفها امكهم وصلات اليه  
يدهم اما بقوة وايدعا ما يبيع خديقه وكيدوا ما باسنياب واستشاعا وتعوين واستشاعا وكانوا سايلين معه بالانظار  
او داريهم طعن المعاني بالاحسان حكى في مولانا جلال الدين احمد الخوارزمي احدا القراء المشهورين القويين وكان  
امام محمد سلطان في حجاج وامام مددته بعدد فاته ثم خطبه وهاجها اذ ركبها منته منه لسدو الخلق وانا فانه قال  
كنت في سرقند في مددته محمد سلطان اعظم ما ليك واولا بالامراء القرآن فارسل اليه بجدك الطلوع وهو متوجه الى  
الروم ان يتوجه اليه ويقد هو الامير سيف الدين عليه فاستلب ما امر واخذ في اعداء اعداء السرقند وقال جنى من قتل  
واقطع على قتلك ومذا حبة سفك واعلى مسئلة وخطك وتترك ووافقتا في المرافقة فان من سبب المرافقة للواقعة  
من القادس ففتح له في سد حربه السركل باب وقلت له يا مولاي فادخل من اهل القرآن والقائه ما لي فتح باب السرقند  
لا في ضعيف البيان وخرال اركان لا جلد على الحركة وان كان في صحة مولانا الامير كل خير وبركة فهو ما في هذا الامر  
البعد الثقة ومع كوني ليس في ذلك من طاعة لا اعمل في في مناسخ السرقند لانه اما انتم فالسرقند عليكم حتم لا ازم حقا  
سلا ازم لا يحكم في الخلف ولا يفسح لكم فيه المثل والتوفيق فلم يمتدوا وتسلوا الى بصل طلق فيها اوله يشفي فلم اذ بان

415  
الاستعداد وتحصيل الوفاق والازدحام من ناحتي وانما يده وقد ركب في الحاد جده وجده واما من ذلك الساكن  
يحا ولا اول لها ولا لقرانا فطر احد من سلك جماعته او ظل مقتولا من سببته لا يصل اليهم بالشرح والشرح ولا  
يبتدئ في جمعة جماعته الا ان كان يوم الجمع فبقينا اناسهم اسير وقد هزم من العظم الكبير وارتفع القرب واخذوا في  
الغيب والوسب وملك السري وعدت الكري ففقت يدي من الوفاق واخذت على لحيه من الطريق فلما ان خلوت عنت  
بالقرآن العظيم وتلوت ثم استهوا في الذوق والشرق فخلعت براسي حلق الى فوق وكان نصرة الطيب من دقيق المقطوع على ربح  
الموصل والذين جمع شمول على كاس شمول بنسيم الشمال معلول ورضا بالحبيب شمول قال واذا برجلين منيعين وكانا  
البا بالبحييين اشعين اسيرين يدي لم يربنا غيرون بصروا اليه من جنب وعلقوا بقلوب الرند الطيب لجملا يراقبا لهما  
ويستعان اقرالهم فلما رمت نغمتي وكنت يمينتي وكنت في صدر يدي جواهر كفاقي وخمت بضامع وامي ذوا ميا ياق  
بكتا لتلجافي وانشاع على دعواتي ثوابا لا تخري وسلا واغتر الماسعا من لادق وترنما وقال احياء الله قلوبك كما احييت  
قلوبنا بحوت باس طرقت في لوح صدورنا بحسن تلاوتك ذوقنا ثم انما اسلمنا بالخطاب وجاوا ياق بالسؤال والتمنا  
واذا ما من ميمم الحقاقي وخالع عسكر جود ومن صيغتي الشاوي شج القلق والشرو ورم ساقني عن يدي ويدا يدي  
وعز في يدي هذا السرقند يدي فليس نهما من مولاي ويجتدي سقط داج من يدي الى من اهل القرآن والي مع نورنا  
فقال لي يا شيخنا الشيخ انا جئنا اليك لتحسن اليانا وانا سا بلوك عن شئ فلا يجوز فيه علينا فقلت قولا وطولا فلن يتداني  
ملولا فقال يا مولانا هذا شئ يفتنه وان كان قد عانا وكل من استغل بال ايميه ففتنه ذلك ما يمينه **س**  
من لم يعرف الخير من الشريعة فبانه يا سيدنا قل من اين تاكل فقلت على خواتم محمد سلطان فقال ما كول هذا العسكر  
خلال ام حرام ام وبال فقلت الغالب عليه الحرام بل كلفه وانه ومظالم واثام لانه من التاراج والنهب والقاذبات  
والغضب والاختلاسات والسلب فغنا لا يا امام فقلنا سانا الارباء واهجناك بهذا الكلام ولكن انتم اهل العلم  
شيتمكم العفو عن الجاني والحلم وانتم اولي بحبر الكبر وفك الاير وتيسر الامر الصير فقلنا من هذا الفصم الصغير ولا  
تعال هذا الامتحان بالكف فقلت سلا ولا تسلا فقالا فاناك باه الذي اصطفاك يميز كلامه الذي تتبعه جده  
وبين لهم فيه معالم جلالة وكرامته لا توافدنا يا تيمنا طليته فانا الشيخ المرشد كالوالد الشوق لا يوافدنا  
اربه فقلت كلامه ما شغفنا وسلا من اودنا فقال يا سيدنا ما كان لك مددته عن مرفقه طولا الكلام  
والغضب والخلل استغناء عن الحرام فقلت اذ دخلت فيهم وانا مضطرب وخرجت معهم وانا كان بجر فاك فوجدت  
سلطان ويا ياق بلجيا ياق من الاحسان ففتحهم وخرجنا في من كحل الزحمة مرما وحملت في سفي كرها  
وضعتي كرها فقالا اذ ايتك لو استمت من الخرج كانا يربقونك ملك ويا سرون اولادك ويا سون حريك  
فقلت لا واه وها شانه فقالا اكا فوا ييمونك ويضربونك في مقام المصادرة ويجلسونك فقلت انا منع  
جنا يا اذ ييمونك فغنا بالاي ما فظنا القرآن والقرآن حلقني من هذا النيران فالانفاية فعلهم معك فاذا دار  
تفرك وتملك انهم كانوا يشقونك ويهدون اليه معلومك فيقطعونه ويحطون عليك ويمغنون بهم الواصل



اليك قلت فلا كما نوا ايضا يفعلون كذا وتقرزي وتمنوا ما يحيط من مكانته عندهم الى هذا الاذي ولكنهم كانوا  
فان حيت وعاد عوفي فانخذت من بيتي فالا لا يصح هذا لك عذرا ووجه ولا يملك بك الى صحة الاعتقاد  
بين يدي الله تعالى والوجه فلهذا بليت في مكانك واشتعلت بتلاوة القرآن ومطالعة علمه ومباحته اغرائك  
وفرقت يدك عن الكلال وولات بقتك من الحلال واستحيت في محاد نيك من هؤلاء الاليام واسترحت من الانظار  
الى تناول الحرام مع اناس من امثالكم ما قد ضرب في امثالكم اهل القرآن وقامته اهل الله وخاصته وانهم  
عقوانه بين خلقه وبيركاتهم اوزحاب رزقه وان لا يملين ملوك الناس اجمعين وانكم انتم ملوك الملوك  
واذا اضعكم الله واعقاكم الناس وصرتم لاسان العالم بمنزلة الكبد والراس ولو لم يبق لاحد عليكم سلطة ثم التيم  
استدافكم ايديكم الى هذا الوعدة وما فتم على التهلكة تهاقت الفرائض على النار وتشتت مع كونكم قادين  
على الخلد من اذباله لتسروا لا سطر اركبكم مع هذا الاعتقاد وفي نبيكم هذا التقدم من مغاب الملك الجبار ومن  
وهل صرتم الا كما قيل **سما** معاشر القراء ما يلج البلد ما يصح الملح اذا لم يفسد فقلت اما اذ لم تدم القنية فكلنا  
في هذه المعصية سوية ومثالبك يا حاتم فاندي في مثل ما بك يا حاتم البشاش انا بالقدر ووانت بالاعتناء واليك  
والنجا وما والتهيا وتنقنا الصعدا وقالوا يا بنينا فينا نصيبا ونصيبك في المداور وبنا لثاقين ان بيننا نصيبا  
المشركين ولكن ما لقال بجال وما كذا يعلم يقال واني السرمي لا علم وان الحيطان لها آذان فقلت هذا الصالح  
بحقه فلا تغفل عن سؤاله فقال نحن المضطرون خير الماخوذون فقاموا قرا وانما كقولنا في الديوان مضادون  
اليه ولعد من احيا نالا عواذ اذود علينا مرسوم بالبروز في يوم عيد مثلا او نورد وذي يكون الخرج وقت  
الظهور واخرنا اعدنا الوقت العسر لم يكن له جزاء يا اركبه الا الصليب او من ربا رتبة فضلا عن مرتبة ثم  
وشاعه اذ وقع على او تفكيم شفاعته واين انت من قعود او تحلفنا واستناد بديل فاد او توقفت نحن مدا  
لمثل هذا ستور يزد عن مثل ما جري على اخر بنا من هذا البلاه متخرفين معصون ابدالما اشاد وما امرنا لمؤنة بغير  
وحم الله من ذاك العبرة في غيرنا فاعتبروا يا ايها الذين امنوا عن ملكته والرحيل عن اقليم ولايته وسلطته وكبريائه  
يدلك دهي سقط داسنا وحل اناسنا ونخط ايناها واياها فرحلتنا ومزدوعات معيشتنا ومدوح ابا اننا واما  
قبا بلنا وشايرنا وشايرنا قاطنا وطايرنا ولوغاب من هوام قبايل الجدد فضلا عن بلنا وهدم كجفت البابين  
الظلم والحيف واليكم في قباب سايلنا سائل الموت البت ناما اذا برزنا وعزنا على الصبر معه ونجهزنا فقلنا  
منه نقيب واي حجة يري ذلك المريد المريب فاختارنا كذا لك المقداد وكل منا انهم الاجر وجاه دوله جراب فيه  
سويته ومعه كلفة نفسه وفريسه وعليقه بعيوم مدا القفر فانظر على ما اسد الرق والسو ما يستر العود من  
ورث الشايب والخلق كل ذلك من كذا يدنا وما بظنا فيه من عرق جبيننا والحلال غاية جهننا لاشترى مال الدود ولا  
ولا تقف في طريق ابراهيم ولا تقفه ولا لاحد عندنا نيب ولا بيننا وبين احد علاقه ولا سبب ولكن يا مولانا  
البلاء والمصائب العام ثم تصادق سها عينا وشمالا لا تدقق فرائضها هية وجلا لا يابست شغلها

واسودت جياها ما واخذنا في البكاء والعويل وانحنى لاجباب العرب من الطويل فانه لقد ذابت نفسي ليهما واستصقر  
كباد المشايخ بالنسبة اليهما وتقصرت فياقيه من شدة الامر وعلت انتقامها القابضان بكينها على الجرا وامت  
آما بعدكم وقلت يا الله يا خوتا وما هذا البلاء الطام والمصاب العالم التي ذكرتها قال لا خير لنا وما شينا ونحوها  
ونا ونحو شينا نرتج جسم في الخيل وما تركها الا وقت الاحياء في الرحيل وامر تينها قسم ظهرنا واجزأنا وانظرنا  
الي الخوض في دماء المسلمين واموالهم والمجانا الي دمي وذرعهم وتحمل بالهم وما ندي كين الخضر والي جرمنا القدر  
فانه يا سيدنا الشيخ هل تجد لنا في هذا الامر العلي رخصه او هل من قطع مرود يطيق من هذه الحراق ولكن شرع  
هذه الغصه فقلت لا والله الاعطية الله وايراه لقد اشبعنا في شر او صرنا في ومقر او وسعنا في كذا وصرنا كان  
مهم ما في من نبي وعادى كين في والي يوم تكفي في فقد ذنا بد على بدى وفاء فوق عليه فانه من اننا وما احنا  
وفي ابي قطر وصنكا وما وكما مع من انا غيبنا ما جيبنا غيبنا في ولا نيتنا في لا جمل وقت الميكافا في السلام عليكم  
فقال يا مولانا الحمد لله الذي يري تيك احيا تا ان معرفتنا لا نجدك شيئا وعدم المعرفة بنا لا يزدريك ولا يترك  
والغالب على عشائنا يا مولانا لك بعد اليوم لن نرانا وان قد اجتمع فحق نصح على اناس اليك ونظمت الله والسلام ثم  
ود طينه وما وفتا واعد عالمنا اليم الغراق وانصر فاعدا من البحر قطره ومن الطود ذرة ونسأل الله سبحانه وتعالى  
ان يورن من الزلا والنا من الخطر والخلل افعالنا واحوالنا وحسنا الله ونعم الوكيل وزغ من تسوين مؤلفه ليهين  
نحمد الخيرة عالمنا بلطفه الخفي او ايل دج الاول سنة اربعين وثمانا بالفتاح المروسة بدرس الباسط  
وكان ابتداءه بمروسة بروسل من الروم في جادي الاول سنة تسع وثلاثين وثمانا من خطه **ثالث**  
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ابدى عن الحق اسن او يبه وخفته اذ ربنا يتما وانشاء غريبا بكل ينسج  
والعلم له في بيان دبع المعاني من كل فن واسلوبه فاجيبا هل زما نانا انهم ايتهم به من كل عبودية احمد حمدا  
انقشت في دامن الانا او انصاحة واشكرها شكر اقبقت في دامن فناء ازماد بلاعته واشهد ان لا اله الا  
وهو لا شريك له شهادة طاب ثمرها الواقع والاعتقاد واستند الى حقيقة الصدق نصارت حقيقة الاناد  
تمنطق الايمان باقوالها وتلك الا سلام بافعالها واشهد ان سيدنا محمد عبده ورسوله الذي انشا الجاد نبته على  
التوحيد وقصد فصل مساته على يصل الاخلاص من التبيد صلى الله عليه وسلوة باقية بقاء الجاهد موصولة بلب  
الاغنياب وصل ضيع الكلام بانحاز وعلى آله واصحابه شمس ماء الفضلة وبدوا فلاحنا البلاءة وسلم علينا  
كيثا اما بعد فيقول العبد الفقير الى مولاه المعترف بتقصيره وحطه باله المعترف من بحر كرمه وعطايا الواسع في  
حدائق المغفرة ثمره العفو واجناء احمد بن محمد بن عبد الله الحنفى مذهبنا الجليل القبا الدمشقي مولانا الشيخ معتقدا الله  
يا كانا هله وحفظ عليه دينه وعقله لما كانت الدنيا دار انقلاب وتعمل تغير وانظر اب قدمت على الاخرى لا  
كتسابا ما يجزى الثواب واما العبد العاقب كان سيرها سرج الانبثا اذ مات من آدم انقطع عمله الا من زلة  
اروت ان ينجله في ذكره ويحل في خاطره لا من في فكره لعل ربه يتعق او دعاء صاحبنا ينفع فنادى الى لسان الحال



لا خيل عندك تحديها ولا مال رانا الا ولا دلت سالهم كافي شرع وواذ في حياقي فقهه وتنم فلم يبق  
الا علم ينفع او فائدة ترفع وقد صنعت العلماء في كل فن من العلوم ما بلغوا فيه الغاية وتدبروا في شغورهم وتجرروا  
البداية الى النهاية وعينوا سائيه متروا وشروها وبتوا غاويه حقا ووضوحا مع ان دورهم العلم قد دوت  
وعدايق وابصارها ذلت ورحمت وصاروا الكلام فيها عجا والمستوى في تحقيقها وتدقيقها نيا ولم يبق لالعلم بما  
اشاع الا انه اذا استاج الى الفقه عرض كنهه لشياع غير ان بعض كبره العصور ورواه الدهر وبقي الا كما يشتر  
قون لتواضع الناس متعلمون لمعرفة لحوال من من في ريبه واسر مستشرفون سبالا لالانبا وكيف كاله  
امر الناس وصاروا لم يكن فيهم معنى من هذه الآلية وانفع من متبليها وبجانبها ومقرريها وعلقانها سبالها  
وكافرها مقبسطها وبارها عاينها ومولينها مضاد قها معادها صالحها وطالحها ساعها وبارها غايرها  
عابرها ودارها غايرها وقارها مثل قها لا يخرج ولا عبرته في الفتوى ولا اخرج سيزا كلها عابروا وكل  
عبوة منها سيمامون اظهر من لا يخفى طائفة من قبائل الفقه شرقا وغربا اعظم من ان تغطي فقصده ما ذكرته  
وذكرتها مقصده وتوحيثا لافادة والاعتبار لا التنازع والاشهاد فاعتبر منق نواب الخلوب وكشورت دون  
مرايه ايتابا القلوب وجبة في يد الروح وقد صدق قاده المنع بان اكبر الكبار في هذا الدهر الذي اريد اريب  
او فضل اريب او علم عالم لا يباغرب لقد كن الا رب والعقبة كراهية التجرم لا التزيم وقد تعرف هذا في الاذ  
ورخ ولهم الدنيا وديارهم وكافهم ففخ شذوذا في شافي وضابط في لبا في وقالت **شعر** تقاسم من ذلك من قرائن  
وبعدا عن الاوطان لا تلبس بها انصرف من المير طيب الى نظير اكارا وتشهر عينا وعيله المبال منعاف كاشم  
جوانده في كنهها يد النسا فومثل تلك الحال ما كنت سكا وكنت بغير فقرها واس الفنا الى ان جاك اه فضلا وفعلة  
ونزوت فزنا من علوم طمانا ضرر من زنا الى البرايا مكرما وطا الى الا فاق من سكا كان وقد سلفا رار سكا  
ومل بعد هذا في معتك القنا اغشى سينا عابده الشفاعة فترهب من فقره ورجعنا فلنا فبديل جهال ما سكت  
لنا اه لا تفعل كن سكا ومل في لوري في سكا وان قبل من الكرمات فقلنا فممن من جميع لخلق سكا وكل  
على اه سكا لم يزل يركب غشا فام ذوقه من سكا سكا سكا سكا واسترح فتضاعف الحال تسقنا وذلك البك  
سكا سكا واستكبت في غرقه واشبككت بين هذين اناسك فاميتع وانا قول فلا يسمع فقد مت رجلا وخرق ثوبه  
واستهنت جواد فكري كرا ورا فاقوا في صدق الية فاميتع وطول الطول وعزمت رجعت من بال متفرق والفت  
بين مكر متفرق من قضا ليقول الطويلة العريضة بن وسيت بكت لا فكار من قوس سكا لاه جين فقلت فيهما  
من دبع للعالي الجنبه وسلك وقد صرفت نحو المشرق المنطق ميا والكلام غصبة وشهدت عربه فجاءت بجوزة  
فما الى طرفة العالي كاسلها العينة المباني فاصلتها **شعر** بالفاظ الحاظ فشير الى النبي تقيم فزنا التزكف يكون  
مزددة الجمل ودقته وريافة الفل ودقته والطاقة الادبا ونظرا للشعر وفصاحة الالقاء وبلاغة النفا  
ومعاني الحكم ووقار العلم مع الامثال الفايقه والاستشهاداات اللايقة والاستطرادات الراقية والتشبيهات

الغريبة والاستعارات العجيبة وتراقت السحر من طالع البيان ونوادى الفهن من ارباب الديان وفجرت طيل  
الغشوة قيقا النزل ونجت جديا الجدي بمحقق التهليل وطرف شمع ذلك كله باعلام آليات الشريعة وتغوص  
المعاديش اكبرية النينة كسبت بكل ذلك غزا القصد وطلعت بحماره معضل الضرب **شعر** كان النبي قد كان ناسا  
فمن على اذنيه ما الملقه فلما لهذا الشهد صدق حلاق ففتح عينيه وبار بطرفه اذ ادا الترق في التواضع عليه وما  
ومة تكماد ما من قصد التكمه في ديار لا نشاء فليست طفا اذ ما رها ومن سلك طرايق الادب فليكن في حداثتها  
ثامرها من راء التليق الى روق العلوم فليثبت باذوال اسادها ومن طلب الا اعتبار بتقليدات الزمان فيقال  
حقايق ابداعها ومن لفت بياسة لللك فليست تزد قايق اسرارها مع الى اذ او فها احتمل في التهذيب ولم تزل  
استحقاقها في حسن التزيين والتشبيها لان الكلام كالقدر النظم والذو المبحم لا بد ان يتناول فقهه ومناه اولاد  
والا فليقله واشتلفه ولعلت من راته وسقطت من سلم الفصاحة ورجته وهذا يحتاج الى مجرد من صان  
ومعدن علم كجمالة ما تيم به عقود جواهره وافرد ذوق الحظ من السبل وتكراس من الاسل ويحتاج كاتيل الى  
من التوفيق ومعادق صالح من الشية فان درويش الالسة اناجا وزنا الى ما يثبت على القائلين الجوة ومن على ذلك  
واقي تيسر لي سلك هذا المسالك وكنت طالما افوق سهر النظر في سماء التامل فمقص من وقته لثوب  
عولس الفكن في معال شذوذا الى جرم تصدق فوجهه اذا قلت فاذا القناض وما ان العولس واذا باق طاع الشواغل قطع  
بقوس الحوادث على سبيل سحر طري وحبس المهورم القهم وغاصو كرين فاذا عوفي بحر الجوم عزيق فسد في وجه  
تصدع السالك من من هذا ان هذا ليل حال **شعر** فاني اشق للنظم دواء ولم تلعن يد من يمد يدك لي ما كان الشرح  
سلك ما اقام باشرعت في محققا ان قنا من الحام ما اسديته واسماء ما ائنته فصررت في عود اقع وانوم في بحر  
ن انفسا عوم ان ما قدا كه الحامراحي الفكر النايق وتذكرت من الكلام اوابله الحق بكل منه ما شاكه ولما  
انجمه من الزمان الجفا فكدر منه ما سفا وتقلت لا ككاد وتقلت لا خطا وقياسي عند بصير البصير **شعر**  
والشهاد **شعر** اكل كل مطر بعد شهر وانما كويت بعد عام فلا تضع المحمولا لا وقد جمل الموضوع ولا اذكر الجبرالا  
وقد قوس **شعر** قلت متفتنا **شعر** والفكر كالبصير يدي ليوم مع الصفا ويخفيها مع الكد فتخرج القاعد  
ويجملد اسرار المال والفاية فقل لي انك ينظم قال وقد فظ نظاما لال هذا اذا الكلام لمقامات وكل  
من الفصاحة والبلاغة ووجات **شعر** فاني **شعر** ما استوى في موقفه فصالح سيطر ولا قدحها سحر جان **شعر**  
فانكر فاني من من قرا عي الردي هل ترى بيتي فاني قيل الاضراب واين من قولي المقامات غنها وبسط كل شئ  
منه مستحقا ولقد سلك في هذا الكتاب سلكا با ما الغمر وطريقة اولاد الدفرا فان الناس من انهم اشبه منهم  
بايمانهم ولولغدت فيه انما المرير بالبراء والبث في القاطلة وما ينة ثوب الاستفصاء والاية فابرزت ما قصده  
من المعالي الجنية في قبال الحاظ فله عزيمته لما التقت اليه ولا عول القصود المم والا ففهام عليه وما كالت  
الحايات الشهيرة خيرا من الحقايق المجهولة والعلل المستعمل الى من الصور الملهمة وزدتها في اشارات



